

بسمه تبارك و تعالى

در زمان دولت ابدمدت خديو باذل و خسرو عادل نيكولای دوم امپراطور  
اعظم كل ممالك روسيه خلد الله ملكه ابن كتاب مستطاب

# اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد

تأليف

محمد بن المنور بن ابي سعيد بن ابي طاهر الميمني

با

## رساله حورائيه

تأليف

عبيد الله بن العمود الشاشي

در ذيل

بسعى و اهتمام

والنتين ژوكوفسكى

مدرس زبان فارسى در دار الفنون مباركه پتربورغ

آرايش طبع پذيرفت

در دار الخلافة پتربورغ

سنه ۱۸۹۹  
۱۳۱۷

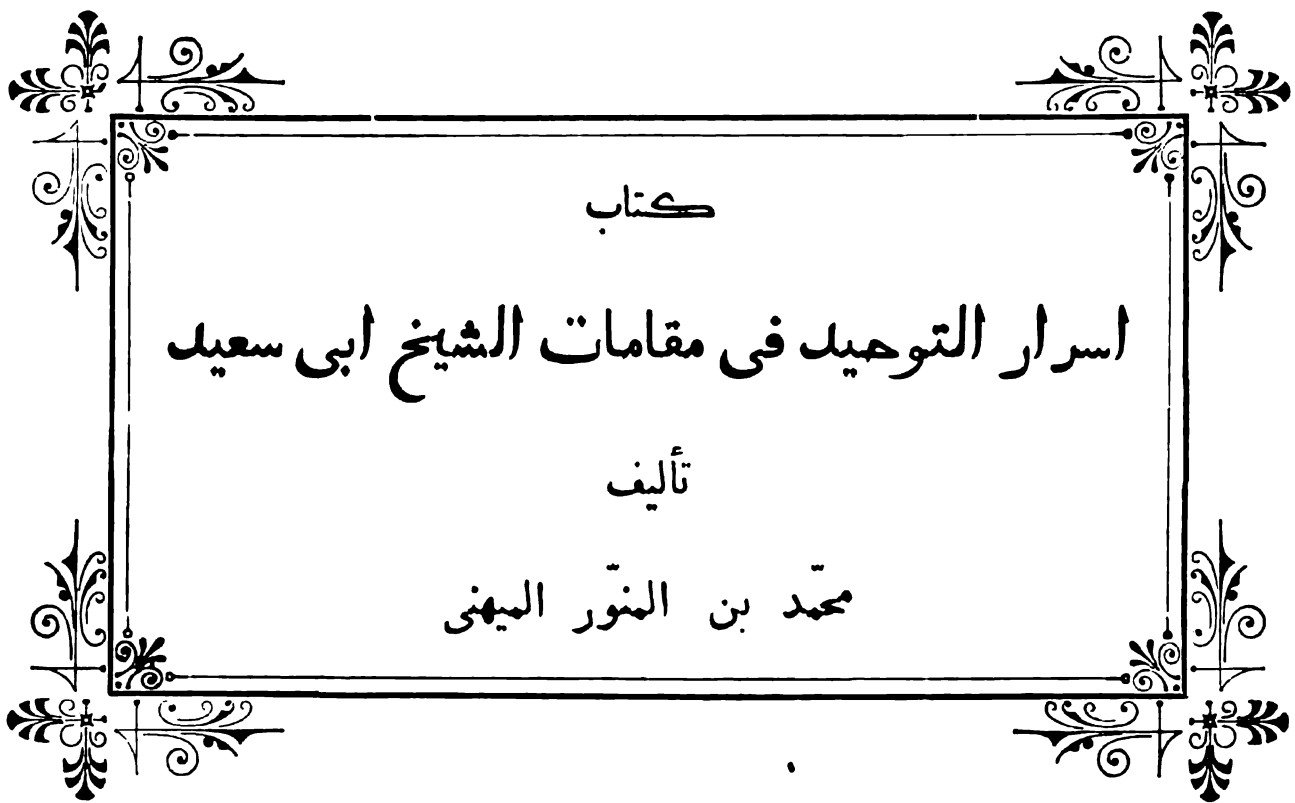
در مطبع الياس ميرزا بوراغانسكى و شركايش



فهرست مندرجات

صفحه	
۴۸۶-۱	اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
۱۲-۱	دیباچه مؤلف
۶۷-۱۲	باب اول در ابتداء حالت شیخ
۴۳۳-۶۸	باب دوم در وسط حالت شیخ
۲۴۷-۶۸	فصل اول در حکایاتی کی از کرامات شیخ مشهورست
۳۱۳-۲۴۸	فصل دوم در حکایاتی که ازان فایده بحاصل آید
۳۷۰-۳۱۴	فصل سیوم در سخنان شیخ
	فصل سیوم در بعضی از فواید انفاس شیخ و سستی از
۴۳۳-۳۷۱	نامها و آیات
۴۲۴-۴۱۸	الدعوات
۴۲۸-۴۲۴	نامهای شیخ
۴۳۳-۴۲۸	آیات براکنده که بر زبان شیخ رفته است
۴۸۶-۴۳۴	باب سیوم در انتهاء حالت شیخ
۴۴۲-۴۳۴	فصل اول در وصیتها وی
۴۵۱-۴۴۲	فصل دوم در حالت وفات شیخ
۴۸۶-۴۵۲	فصل سیوم در بعضی از کرامات شیخ بعد از وفات او
۴۹۳-۴۸۹	رسالهء هورائیه
۵۱۶-۴۹۷	فهرستها
۵۱۱-۴۹۷	فهرست نامهای اشخاص و انساب
۵۱۶-۵۱۱	فهرست نامهای جایها
Предисловіе	1-13.





كتاب

اسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي سعيد

تأليف

محمد بن المنور الميمني





الحمد لله الذي نور قلوب اوليائه بلطائف انواره وجعل<sup>١</sup> احبائه وبواطنهم  
 كنوز اسراره وكشف عن قلوب اصفياؤه حجب الطغيان واستاره والصلوة  
 والسلام على عبده ونبيه وخيرته من اخياره وعلى آله واصحابه و  
 اعوانه وانصاره وسلم عليهم كثيرا شكر و سباس و ستايش بي قياس و  
 ٥ حمد بي نهايت و ثنا و مدح بي غايت آفريدكار مصنوعات و صانع  
 مخلوقات را تعالى و تقدس آن خداوندى كه بي غرض و علت و طلب  
 فايده و خيريت بلك بمحض كرم و كمال عنايت و لطف و اظهار قدرت  
 بي نهايت عالم را بيافريد و بانواع غرائب و بدايح آنرا مخصوص كردانيد  
 ١٠ و يكي ازان جمله آن بود كه از مثنى خاك آدم صغى را كه بدر آدميان  
 و مستند عالميان است بيافريد و سالها ميان مكه و طائف قالب سرشته  
 اورا از حماء مسنون بكداشت...<sup>٣</sup> چون از عالم مشيت اورا استعداد روح  
 و استكمال نفس انساني<sup>٤</sup> حاصل<sup>٤</sup> كشت بزبور و نفخت فيه من روحى<sup>٥</sup> قالب  
 اورا بياراست انسانيت<sup>٦</sup> بر وى اطلاق فرمود و چون انسان و انسانيته<sup>٧</sup>  
 ١٥ كلماتي اند از حروف متناسب مركب حكمت بالغه امضا<sup>٨</sup> كرد كه اورا  
 بمونسي محتاج كردانيد تا وحشت انفراد بموانست<sup>٧</sup> آن مونس از خوشتن

1) П л. 1b, — испорченъ: край оторванъ и подклеенъ другою бумагою, почему въ пяти строкахъ исчезли начальныя буквы словъ, отмѣчаемыя здѣсь точками.

2) На полѣ знакъ пропуска: <sup>٥</sup> في نفوس؟ 3) Недостаетъ, вѣроятно, одного و.

4) حاصل؟ 5) Сура 15, стихъ 29. 6) وانسانيت؟ 7) وموانست؟ 8) امضا؟

دفع کند بس حوآرا که آم البشر بود از بهلوی جب او بر وجه ابداع  
و سبیل اختراع<sup>۱</sup> بدید آورد و شهوت را که از عوارض نفس حیوانیست  
در نهاد ایشان مرکب گردانید تا بواسطه آن عارض میان ایشان قاعده  
توالد و تناسل مستحکم و مستمر شد و چندین هزار آدمی در حدود  
زمین و بسیط خاک ظاهر و پیدا و مبین و معین کشت هر صنفی بصفتی  
مخصوص و هر طایفه بخاصیتی موصوف و هر قومی را لغتی و زبانی مخالف  
آن دیگر اصل یکی و فروع و شعب در اختلاف نامتناهی<sup>۲</sup> برکمال  
قدرت آفریدگار دلیلی دال و برهانی باهر باشد و فی کل شیء له آیه تدل  
علی انه واحد<sup>۳</sup> و بهترین و کزیده ترین فرزندان آدم صنفی انبیا و رسل را  
تقدیر کرد چه آن طایفه میان معبود و عابد<sup>۴</sup> و خالق و مخلوق و سایط  
آمدند نفوس ایشان را درکمال بجدی و در ترفع بدرجه تقدیر فرمود که  
بصورت با خلق باشند و بصفت باحق جل جلاله تا آنج از حقیقت حقا است  
اقتباس کنند و بخاصیت نور نبوت خلایق را بدان ارشاد و هدایت واجب  
دارند و از غوایت و ضلالت مجتنب فرمودن لازم شمرند تا از غمرات  
جهل و تیه حیرت بساحل نجات و شط رشد شتابند و از درجه حیوانی  
بجد نطق و صفت انسانی مخصوص کردند و بس از طبقه انبیا اولیایا که  
اصحاب کرامات و ارباب مناجات و مقاماتند و از راه معنی برسل و انبیا  
نزدیک و فریق میان این طایفه و طایفه انبیا بیش از آن نی که نبی در یک  
حال بصفت باحق تواند بود و بصورت باخلق و ولی را مشغولی بحق از  
مشغولی بخلق<sup>۵</sup> مانع آید و دیگر آن که نبی مأمور بود بدعوت و ارشاد و ولی  
از آن جماعه معافی بکمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود چه بهر وقت  
و در هر قرن بعثت رسل و قاعده رسالت تعذری دارد اما بهر وقت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) II л. 169a. 2) На полѣ другою рукою добавлено та. 3) Надъ словомъ  
тою-же рукою قادر. 4) Надъ словомъ тою-же рукою عبَاد. 5) II л. 169b.



وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصور تواند بود تا خلافت بر احوال و اقوال و حرکات و سکنت ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی بعالم معنی آرند و معلوم رای ایشان گردد که بیرون این جهان صورت نمای بی معنی عالمی دیگرست که آدمی را از جهت آن آفریده اند تا درین عالم زاد راه آن عالم بسازد و استعداد اتصال بدان خود را حاصل کند و اگر بدرجۀ ملائکۀ روحانی نتواند رسید از طبقۀ بهائم و درجۀ حیوانی ترفع گیرد و بعد از حمد و سباس و شکر بی قیاس معبود را عز کبریاؤه فراوان صلوات و تحیات و درود و آفرین از میان جان بواسطۀ سر زبان ما بر روان مقدس و تربت مطهر و روح باک و روضۀ معطر سید انبیا و قدوة اصفیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه متصل باد اتصالی که انقطاع آن بی سکون اجرام سماوی و حرکت اوتاد زمین صورت نه بندد و بعد از درود برسید عالم علیه الصلوة و السلام هزاران تحیت و درود و آفرین فراوان بروان باک صحابۀ طیین و اهل بیت او که نجوم آسمان هدایت و شمع انجم عنایت بودند علی مرور الايام و تعاقب الشهور و الاعوام واصل و متواصل باد آمین رب العالمین جنین گوید مؤلف این کتاب<sup>۱</sup> بنده<sup>۱۰</sup> کنه کار محمد بن النور بن ابی سعید بن<sup>۲</sup> ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان الطریقه و برهان الحقیقه ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدس الله روحه العزیز و نور مصبغه که از بدایت کودکی و عنفوان جوانی همت این بیجاره مقصور بودست بر طلب فواید انفاس میمون و آثار و مقامات همایون جد خویش سلطان الطریقه و برهان الحقیقه ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدس الله روحه العزیز و از مشایخ اولاد او و اکابر احفاد او نور الله مضاجعهم استنبار آن می کرد و در تصحیح اسانید آن باقصری الامکان می کوشید و چون آن عهد عهد دولت دین و آن روزگار روزگار

۱) Подъ словомъ тою-же рукою: کلمات. ۲) II. л. 170<sup>a</sup>.

طراوت شریعت و طریقت بود و عالم آراسته بوجود ائمه کبار که شمس  
آسمان دین و نجوم فلک یقین بودند و زمین مزین بمکان مشایخ بزرگوار  
که اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند و مریدان صادق  
و محبان متفق همته مقصور بر طلب شریعت و نهمتها موقوف بر رفتن  
طریقت همکنان از جهت تبرک و تین روزگار خویش و از جهت آن  
تا در سلوک نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و معینی باشد که بوسیلت آن بحضرت  
حق راه جویند و بدلات آن میان خواطر نفسانی و الهامها رحمانی فرق کنند  
احوال و مقامات شیخ ما و فواید انفاس و آثار اورا قدس الله روحه العزیز  
بیشتر یاد داشتندی و روزگار در مذاکره آن گذاشتندی و بدین سبب  
مشایخ ما نور الله مضاجعهم در جمع آن خوضی نکردند و چون همه  
خاطرها بدان فواید منور بود و همه سمعها از ذکر آن مطیب<sup>۱</sup> و همه زبانها  
بذکر و نشر آن معطر بجمعی که منبئ باشد از جمل و تفصیل آن و مشحون  
بکلیات و جزویات آن محتاج نکشند چه شهرت آن مقامات و مقالات  
در میان خاص و عام خلق و اقرار کلی فرق مذاهب بدان حالات و  
کرامات با انکار ایشان این حدیثرا ایشانرا از ان تالیف مستغنی گردانیده  
بود تا اکنون که حادثه غز و فتنه خراسان بدید آمد و در خراسان  
علی العموم رفت آنج رفت و در میهنه علی الخصوص دیدیم آنج دیدیم و  
کشیدیم آنج کشیدیم و بحقیقت در جمله بلاد خراسان هیچ موضعرا درین  
حادثه آن بلا و محنت و آن خرابی و مشقت نبود که میهنه را و اهل  
میهنه را و حقیقت ابن خبر که اشد البلیا للانبیاء ثم للاولیاء ثم للامثل  
فالامثل مارا و همه اهل خراسانرا در بلاهات اهل میهنه مشاهد و معاین  
کشت و قصیره عن طویله اینست که در نفس میهنه صد و بانزده تن از  
فرزندان شیخ خرد و بزرگ که نسب ایشان بشیخ متصل بود بانواع شکلیجه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) II. n. 170b.

از آتش و خاک و غیر آن هلاک کردند<sup>۱</sup> و بشمشیر شهید<sup>۲</sup> گردانیدند بیرون آنک<sup>۳</sup>  
 بشهرها<sup>۴</sup> دیگر شهید کشتند و در قحط و وبای<sup>۵</sup> این حادثه نماندند<sup>۶</sup> رحمة<sup>۷</sup>  
 الله عليهم اجمعین<sup>۸</sup> و مریدان صادق و مہجبان عاشق را<sup>۹</sup> حال برین قیاس<sup>۹</sup>  
 باید کرد بزرگان دین و بیشوایان<sup>۱۰</sup> طریقت بنقاب خاک محتجب شدند  
 و روزگار قحط مسلمانی و عزت دین<sup>۱۱</sup> بدید آمد و کار دین تراجمی تمام  
 گرفت و اختلال<sup>۱۲</sup> هرجه عظیم تر درکار<sup>۱۳</sup> طریقت راه یافت و زمان  
 انقراض<sup>۱۴</sup> ایمة دین و انقطاع بیران طریقت فراز رسید و حق سبحانه و  
 تعالی وعده اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها<sup>۱۵</sup> من اطرافها<sup>۱۶</sup> بانجاز<sup>۱۷</sup>  
 رسانید و حقیقت نص<sup>۱۸</sup> ان الله تعالی لا ینزع<sup>۲۰</sup> العلم انتزاعاً ینترعه  
 و لکن<sup>۲۱</sup> یقبض العلم بقبض العلماء مبین و مبرهن کشت طلبها<sup>۲۲</sup> در باقی  
 شد<sup>۲۳</sup> و اعتقادات فسادی تمام گرفت و بیشتر اهل اسلام از مسلمانی  
 و شریعت باسی و از طریقت<sup>۲۴</sup> و حقیقت بررسی مجرد قانع شدند جاذبه  
 فضل ربانی در درون این بیچاره بدید آمد و داعیه<sup>۲۵</sup> استدعاء مریدان  
 بران باعث و محرض کشت که جمعی ساخته شود در مقامات و احوال و  
 آثار جد خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابو سعید  
 ابو النخیر قدس الله روحه العزیز تا راغبانرا در دخول راه طریقت رغبت  
 زیادت کرد و سالکانرا در سلوک<sup>۲۶</sup> طریق حقیقت راهبری و مقتدایی  
 باشد که و انا علی آثارهم مهتدون<sup>۲۷</sup> و جای<sup>۲۳</sup> دیگر که<sup>۲۹</sup> ذکر جماعت<sup>۳۰</sup>

1) Начиная съ этого слова до слова **فہدیم** приводятся разночтенія по рукописи K: указанное мѣсто сохранилось въ ней на листѣ 404ab. 2) **هلاک**

3) **ازانک** 4) **در شهرها** 5) **وبا** 6) **بماندند** 7) **رحمهم** 8) **оп.** 9) **قیاس برین** 10) **اختلالی** 11) **оп.** 12) **بکار** 13) **انقراض** 14) **دوب.** 15) **حال** 16) **بانجا** 17) **که** 18) **оп.** 19) **II л. 171a.** 20) **Сура 13, стихъ 41.** 21) **ایمان** 22) **و** 23) **دوب.** 24) **طلبهارا** K л. 404b. 25) **اسمی**

26) **ک**; **II** **ینزع** 27) **طریقت و حقیقت** 28) **جائی** 29) **و** 30) **جماعتی** کی

اصفیا می فرماید که بنظر عنایت از حضرت عزت<sup>۱</sup> بی علت مخصوص  
بوده اند<sup>۲</sup> می فرماید که<sup>۳</sup> اولئك الذين هدى الله فبهديم اقتده<sup>۴</sup> و چون  
بسبب اختلاف روزگار و حدوث غارت و تاراج مره بعد اولی و کره  
بعد اخری احوال میهنه جنان کشته بود که از آثار شیخ ما قدس الله  
روحه العزیز جز تربتی و مشهدی قایم نبود بجد و جهد فراوان از آن  
مطلوب<sup>۵</sup> بدست می آمد و از هر جایی برکنده چیزی یافته می شد و از آنج  
در خاطر بود بسبب طول عهد و تراخی مدت و اندیشه اطفال و ماندگان  
و غم فراق گذشتگان و انواع بلیات و مشقات از شکنجه سخت غزان و بیمار بها  
مخوف سبب آن و آوارگی از خان و مان بیشتر مذهب شده و بر خاطر  
فراموش کشته و در حجاب شغلی الشعیر عن الشعر مانده<sup>۶</sup> و نیز مدت عمر  
شیخ ما قدس الله روحه العزیز هزار ماه بوده است که مبلغ آن هشتاد  
و سه سال و چهار ماه باشد چنانکه بر لفظ مبارک او رفته است در مجلس  
وداع که اکنون ایشانرا هزار تمام شد و ورای هزار شمار نباشد و چگونه  
این مدت را ضبط توان کرد یا مراقبت آن چگونه صورت بندد و این خود  
محال باشد و از ناممکنات که جملگی اقوال و افعال و حرکات و سکنتات  
شخصی را در مدت عمر او نقل توان کردن اما آنج در حین امکان این  
دعاکوی آمد و توانایی را در آن مجال بود بجای آورد و غایت مجهود در آن  
بذل کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان بکوشید و هر چه در روایت  
آن خللی و یا در اسناد آن ریبتی و شبهتی بود حذف کرد و از ایراد  
آن تحاشی نمود و بیش ازین در عهد استقامت اجل امام جمال الدین  
ابو روح لطف الله بن ابی سعید بسرعم این دعاکوی جمعی ساخته بود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

1) оп. 2) بوده اید 3) оп. 4) Сура 6, стихъ 90. 5) Здѣсь въ рукописи  
стоитъ знакъ, что на полѣ должно находиться добавленіе, - поле же въ со-  
отвѣтствующемъ мѣстѣ вырѣзано и подклеено бѣлою бумагою: не пропущено ли  
здѣсь слово **جیزی**, по аналогіи со слѣдующимъ предложеніемъ? 6) П л. 171<sup>b</sup>.

- باستدعاً مریدی و آنرا بنج باب نهاده و در هر بابی چیزی باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن چیز ایراد کرده چنانکه ازان کمال فضل و فصاحت و بلاغت معهود بودست و تخلص بحالات و سخنان شیخ ما قدس الله روحه العزیز باز آورده اما طریق اختصار و انجاز سبرده و این دعاگوی نخواست که با آن جواهر نفیس شبه خسیس خویش عرضه کند
- ۵ یا این بضاعت مُرْجَاة در مقابله آن نصاب فضل و بلاغت آرد چون خود را اهلیت آن صورت نمی‌کند که جنک در دوال فترک فضل و بزرگواری او تواند زد<sup>۱</sup> و یا در هیچ فن از فنون هنر در گرد موب او تواند رسید اما گفته‌اند در رشته کشند با جواهر شبه این قدر آرزو بود که بر آنج آن بزرگ آورده‌است از احوال و مقامات شیخ ما قدس الله
- ۱۰ روحه العزیز بیفزاید و آنج بدین دعاگوی رسیده‌است و بنزدیک او درست کشته از آثار و کلمات مبارک او نور الله ضریحه در قلم آرد تا آثار و احوال و مقامات او قدس الله روحه العزیز در میان خلق و اهل روزگار بماند و بعضی از اینج بسبب این فتنها و تشویشها مذهب و مندرس کشته‌است تازه گردد و بس از ما یادگار ماند چه معلوم و مقررست که
- ۱۵ هر چند آدمیانرا روزگار دورتر در انجامد در همتها قصور زیادت بود و سالک راه کمتر یافت شود و علم هر کس را دست ندهد و معامله خود کبریت احمرست کم ازان نباشد که بسخن آن بزرگ دین و یکانه عهد آساع معتقدان خوش کردد و دل و جان مدعیان طریقت را
- ۲۰ استرواحی باشد و جان باشد که گفته‌اند

کر تنک شکر خرید می نتوانم \* باری مکس از تنک شکر می رانم

و نیز گفته بزرگانست عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و جون احوال جمله آدمیان و کارها از سه مرتبه بیرون نیست ابتدا و وسط و انتها این

۱) II л. 172<sup>a</sup>.

مجموع بر سه باب نهاده آمد

باب اول در ابتداء حالت شیخ ما از ایام طفولیت تا جهل سالکی آنج<sup>۱</sup>  
درین مدت از تعلّم و ریاضات و مجاهدات او بها رسیده است و ذکر  
بیران و مشایخ او و نسبت علم و خرقه او تا مصطفی علیه السلام  
باب دوم در وسط حالت شیخ ما قدس الله روحه العزیز و این باب  
سه فصل است

۵

فصل اول در حکایاتی که از کرامات او ظاهر شده است و از روایات  
ثقات نزدیک ما ثابت و درست گشته

فصل دوم در حکایاتی که متضمن فواید باشد و بعضی از حکایات  
و سخنان مشایخ که برای فایده بر لفظ مبارک او رفته است

۱۰

فصل سیوم در فواید و نکت براکنده از سخنان او و بعضی از دعوات او  
و اشارات متفرق که بر لفظ عزیز او رفته است و نامه چند که  
بها رسیده است از ان او

فصل سیوم<sup>۲</sup>

باب سیوم در انتهاء حالت شیخ ما قدس الله روحه العزیز و آن  
سه فصل است

۱۵

فصل اول در وصیتهاء او در وقت وفات

فصل دوم در کیفیت حالت وفات وی

فصل سیوم در کراماتی که بعد از وفات وی ظاهر گشته است بعضی  
آنک در حالت حیات خبر باز داده است و بعضی آنک بعد از وفات او  
دیده اند

۲۰

و این مجموع را اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نام نهاده  
آمد و از حق سبحانه و تعالی در اتمام این مجموع<sup>۳</sup> و نمودن راه راست

1) II ج. 172<sup>b</sup>.

2) sic!

3) II ج. 173<sup>a</sup>.

- و طریق رشد توفیق خواسته شد و از جهت ایجاز و اختصار و تحاشی  
و احتراز از سامت و ملالت اسانید حذف کرده آمد حق سبحانه و تعالی بکمال  
فضل و کرم و لطف خویش توفیق رفیق کرداناد تا آنج مقصود و مطلوبست  
از سلوک مناہج حقیقت میسر شود و اگر غایت میسر نکردد از بدایت قدم  
بسیر گذرد و آنج بمصالح دین و عقیدت تعلق گیرد در زیادت دارد  
و از تراجع و نقصان در ضمان امان و نعوذ بالله من المحور بعد الکور  
فانه خیر موفق و معین بس این دعاگوی بخیر خواست که حضرت بادشاه  
اسلام سلطان معظم شاهنشاه اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب  
و العجم مغیث العباد ظلّ الله فی البلاد ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله  
معین خلیفة الله غیاث الدنیا و الدین معز الاسلام و المسلمین عضد الدولة  
القاهرة تاج الملة الزاهرة جلال الامة الباهرة نظام العالم ابو الفتح محمد بن  
سام قسم امیر المؤمنین اعلی الله کلمته و عقد بالخلود دولته را خدمتی  
کند و تحفه فرستد تا جنانک در هیچ حالت این دعاگوی ابو الخیر از  
اقامت رسم دعاء دولت و اداء شکر نعمت آن بادشاه عالم عادل فارغ و خالی  
نیست حضرت جلال و بسیط رفیع او که سجده گاه ملوک و بوسه جای  
سلاطین عالست از تحفه و خدمت این داعی مخلص خالی نباشد و بهر  
وقت که لطیفه ازان فرآید و دقیقه ازان فواید دینی بر مسامع اشرف  
اسمعها الله المسار و البشارات عرضه دارند و بمطالعه میمون بادشاهی  
و بنظر همایون سلطانی<sup>۱</sup> منظور و ملحوظ گردد ذکر دعاگوی بخیر در بارگاه  
اعلی و مجلس اشرف که کعبه آمال و قبله اقبالست بر رای عالی لا زال  
عالیا بر وجه تشریف و سبیل تعریف تازه گردد بس هر چند دست طلب  
کرد زوایا دل بر آوردم بر هر چه رقم آن خدمتی می کشید اگر همه بساط  
ربع مسکون بود در مقابله آن بساط همایون صفت نقصان و سمت زیره

۱) II ج. 173b.

بکرمان بل کی حقیقت بردن بای ملخ بیش سلیمان داشت بحکم این مقدمه  
داعی مخلص کرد خدمتی و تحفه که در دنیا عدیم المثل باشد کشتن اولیتر  
و بادب نزدیکتر دید چه محقق رای اعلاست که هرجه تحف دنیاویست  
همچون دنیا فانیست و از مطالعه آن سعادت باقی نتوان یافت و اگر  
در کلّ عالم هیچ تحفه نزدیک این دعاگوی بخیر ازین تحفه بزرگتر  
و عزیزتر بودی بدان حضرت که بزرگترین حضرتهاست بر وجه خدمتی  
آن تحفه فرستادی و چون جوامع همت سلطان اعظم اظهر الله برهانه  
و اعظم شانه بر احراز فواید دینی مقصور بودست اعتقاد داعی مخلص  
آنست که این تحفه بموقع و در محلّ قبول افتد چه هرجه ازان زاد راه  
سرای باقی توان ساخت متابعت سنت مصطفی صلوات الله علیه و مشایعت  
سیرت اولیاست بس این متابعت بعد از علم تمام بر کیفیت روش  
و وقوف بر دقائق آداب و سنن ظاهر و باطن ایشان بحاصل آید و چون  
بیر و بدر و بیشوا و مقتداء این داعی ضعیف شیخ ابو سعید ابو الخیرست  
قدس الله روحه العزیز و خادم دعاگوی<sup>۱</sup> در مدت عمر خویش روزگار  
مصروف و اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و  
مقامات او و کیفیت سلوک او در راه شریعت و طریقت و بقدر وسع و  
امکان خویش جمعی ساخته بود ازان فواید برای روزدکان این درگاه  
و مریدان آن بارگاه که بیش ازین خادم جمعی جامع تر و بافایده تر  
ازین مجموع هیچ مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات و مقامات بیر  
خویش نساخته بود خواست که این تحفه که کاملترین و بزرگترین  
تحف است بحضرت آن بادشاه فرستد که بهترین و بزرگوارترین حضرتها  
ملوک دنیاست چه اومید بفضل و کرم حق سبحانه و تعالی واثق است  
بل کی یقین صادق که این سلطان عادل جنانک در دنیا بزرگترین ملکی است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) II ج. 174<sup>a</sup>.



- از ملوک دهر و خوبترین پادشاهی است از پادشاهان عصر هم بعدل  
و هم باعتقاد و هم بمذهب و هم بسیرت در سرای بقا و بهشت عدن  
بزرگوارترین پادشاهی خواهد بود بدرجه و قربت در حضرت عزت  
و بانصبتترین سلطانی از سلاطین آخرت در عرصهٔ ملک جنت بحکم خبر  
صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه که او فرمودست که یک ساعته  
۵ عدل پادشاه عادل فاضلتر از چندین ساله عبادت عابد متقی و چون  
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودست که الدنیا مزرعة الآخرة و این  
پادشاه در دنیا جز تخم عدل و انصاف با رعایا و احسان با ضعفا  
و زبردستان و سخاوت و مروت با اهل دین و خیر نمی‌کارد هرآینه فردا  
۱۰ ریح این تخم جز جنین ثمره می‌تواند بود که<sup>۱</sup> فی مقعد صدق عند ملک مقتدر  
اومید این دعاگوی ملاحظت فرماید و در بارگاه اعلیٰ اعلاه الله تشریف  
قبول مشرف گردد و این بیجاره‌را در همه حالتی و هر مقامی دعاگوی خاص  
آن دولت داند و شاکر انعام و ذاکر اکرام آن حضرت که ملجأ و ملاذ  
کافهٔ خلائق است شناسد و اگر از خادم دعاگوی از راه نسیان انسانی  
۱۵ عشرتی یا هفوتی در وجود آمده باشد و پادشاه عالم عادل خلد الله  
سلطانه باصابت رای جهان‌آرای بران مطلع شود بکمال کرم ملکانه بران  
هفوت رقم عفو و تجاوز کشد و بفضل بی نهایت پادشاهانه بیوشد  
و باز بیوشد آفریدکار تعالی و تقدس آفتاب دولت آن سایهٔ حق‌را  
تا قیام ساعت<sup>۲</sup> تابنده دارد و از کسوف زوال مصون و محروس دارد  
۲۰ و سایهٔ عدل و انصاف آن آفتاب سلاطین دهر و خورشید ملوک عصر را  
ابد الدهر بر سر ضعفاء رعیت و کافهٔ زبردستان تابنده و باینده دارد  
و پادشاهی این سرای فانی بسطنت و مملکت آن سرای باقی مقرون  
گرداند و هرجه صلاح دین و دنیا این سلطان عالم عادل درانست

۱) II л. 174<sup>b</sup>. Сура 54, стихъ 55. ۲) Надъ словомъ тою-же рукою: وساعت قیام.

بفضل و کرم خویش میسر و محصل گرداناد و الحمد لله رب العالمین  
و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین و حسبنا الله وحده  
و هو نعم المولی و نعم المعین

بَابِ اَوَّلٍ

در ابتداء حالت شیخ ما ابو سعید بن ابی الخیر (ع)  
قدس الله روحه العزیز (ع)

بدانک شیخ ما قدس الله روحه خویشان را هرگز من و ما نکفت<sup>۱</sup>  
و هر کجا که ذکر خویش کردست گفته است ایشان جنین گفتند و ایشان  
جنین کردند و اگر این دعاگوی درین مجموع سخن شیخ برین منوال  
راند که بر لفظ مبارک او رفته است و سیاق سخن از برای تبرک هم بران  
قرار نگاه دارد از فهم عوام دور افتد و بعضی از خوانندگان بل کی  
بیشتر در نظم سخن و ترتیب معانی بغلط افتند و بیوسته این معنی که  
شیخ بلفظ ایشان خویشان را خواستست در بیش خاطر و حفظ نتوانند  
داشت و بر ایشان دشوار باشد و خاصه کسی که ابتداء کتاب مطالعه نکرده  
باشد و این معنی ندانسته و چون این کتاب بر دارد خواهد که حکایتی  
مطالعه کند بس این دعاگوی بحکم این اعدار هر کجا که لفظ شیخ ایشان

۱) II ج. ۱۷۵<sup>ا</sup>.

- فرموده است دعاگوی بلفظ ما یاد کرد چون این لفظ در میان خلق معهود و متداولست و بفهم خوانندگان نزدیکتر اما این معنی می باید دانست که هر کجا که لفظ ما یاد کرده ایم از زبان شیخ بر لفظ مبارك او ایشان رفته است و الحریکفیه الاشارة و بدانک بدر شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز ابو الخیر بودست و او را در میهنه بابو بو الخیر گفتندی و او عطار بودست و مردی با ورع و دیانت بودست و از شریعت و طریقت با آگاهی و پیوسته نشست و خاست او با صحاب صغه و اهل طریقت بودست و ولادت شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز روز یکشنبه غره ماه محرم سنه سبع و خمین و ثلثمایه بودست و بدر شیخ باجمعی عزیزان این طایفه در میهنه نشستی داشتندی که در هفته هر شب بنحانه یکی ازان جمع حاضر آمدندی<sup>۱</sup> و اگر عزیزی و غریبی رسیده بودی او را حاضر کردند و چون چیزی بکار بردندی و از نمازها و اورادها فارغ شدند سماع کردند یك شب بابو بو الخیر بدعوت درویشان می شد والدۀ شیخ رحمة الله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را با خویشان ببر تا نظر درویشان بروی افتد بابو بو الخیر شیخ را با خویشان برد چون بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت
- این عشق بلی عطاء درویشانست \* خود کشتنشان ولایت ایشانست  
جان کرد فدا کار جوانمردانست \* دنیا و درم نه زینت مردانست
- چون قوال این بیت بگفت درویشانرا حالتی بدید آمد و آن شب تا روز برین بیت رقص می کردند و درین حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت چون بنحانه باز آمدند شیخ بدر را گفت تا این بیت که قوال می گفت و درویشانرا از استماع آن وقت خوش گشته بود چه معنی دارد بدر شیخ گفت خاموش که تو معنی آن

۱) II л. 175b.

در نیابی و ندانی ترا با آن جگر بعد ازان چون شیخ را حالت بدان  
درجه رسید و بدر شیخ بابو بو الخیر برحمت خدای رسیده بود شیخ  
درمیان سخن<sup>۱</sup> بسیار گفتی<sup>۲</sup> امروز بابو بو الخیر می باید تا ما باو بگویم  
که تو خود نمی دانسته که چه می شنیده آن وقت و گفته اند که بدر  
شیخ ما بابو بو الخیر سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه  
سرای بنا کرده که اکنون معروفست بسرای شیخ و بر دیوار و سقفها  
آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و بیلان و مراکب او نقش  
کردند شیخ ما کودک بود بدر را گفت مرا درین سرای<sup>۳</sup> يك خانه بنا کن  
چنانک آن خانه خاصه من باشد و هیچ کس را دران تصرفی نبود بدرش  
اورا خانه بنا کرد بر بلاء خانه که صومعه شیخ آنست چون خانه تمام شد  
و در کل می گرفتند شیخ فرمود تا بر در و دیوار و سقف آن جمله بنوشند که  
الله الله بدرش گفت ای بسر این چیست شیخ گفت هر کسی بر دیوار  
خانه خویش نام امیر خویش بنویسد بدرش را وقت خوش کشت و از انج  
کرده بود بشیمان شد و بفرمود تا آن همه که نوشته بودند از دیوار سرای او  
دور کردند و ازان ساعت باز در شیخ بچشمی دیگر نگر بست و دل بر کار  
شیخ نهاد و شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز قرآن را از خواجه  
امام ابو محمد عثاری آموختست و او امامی متورع و متدین بودست و از  
مشاهیر قرآء خراسان و خاکش رحمة الله علیه بشهر ناسست ~~شیخ~~ شیخ ما  
گفت قدس الله روحه العزیز که در کودکی بدان وقت که قرآن می آموختم  
بدرم استاد ابو الخیر مارا بنماز آذینه می برد در راه مسجد بیر ابو القاسم  
بشر یاسین می آمد بنماز و او از مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر  
بودست و نشست او در میهنه شیخ گفت چون نظر او بر ما افتاد گفت  
یا ابا الخیر این کودک ازان کیست بدرم گفت ازان ماست فراتر ما آمد

۱) На полѣ добавлено این . ۲) На полѣ добавлено . ۳) II л. 176<sup>a</sup>.

- و بر سر بای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمها<sup>۱</sup> وی بر آب کشت بس گفت یا ابا الخیر ما می توانستیم رفت ازین جهان که ولایت خالی می دیدیم و این درویشان ضایع می ماندند اکنون که این فرزند ترا بدیدیم ایمن کشتیم که ولایتها را<sup>۱</sup> ازین کودک نصیب خواهد بود
- ۵ بس بدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی او را بنزدیک ما آری چون از نماز فارغ شدیم بدرم مرا بنزدیک ابو القاسم بشر یاسین برد چون در صومعه<sup>۲</sup> وی شدیم و بیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند دران صومعه ابو القاسم بشر گفت بدرم را که بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی بران طاقست فرو گیرد بدرم مرا بر گرفت ما دست بر یازیدیم و آن قرص ازان
- ۱۰ طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم جنانک دست ما را از گرمی آن خبر می شد ابو القاسم آن قرص از ما بستد و چشم بر آب کرد و آن قرص بدو نیم کُرد و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و یک نیمه او بخورد و بدرم را هیچ نصیب نداد بدرم گفت یا شیخ سبب چه بود که ما را ازین تبرک<sup>۳</sup> هیچ نصیب نکردی ابو القاسم بشر گفت یا ابا الخیر مدت سی
- ۱۵ سالست تا ما این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد کشت که جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون ترا این بشارت تمام باشد که آنکس این بسر تو خواهد بود بس ابو القاسم بشر ما را گفت یا ابا سعید این کلمات یاد گیر و بیوسته می گوی سبحانک و بحمدک علی حلیک
- ۲۰ بعد علمک سبحانک و بحمدک علی عفوک بعد قدرتك ما این کلمات یاد گرفتیم و بیوسته می گفتیم شیخ ما گفت ما از پیش او بیرون آمدیم و ندانستیم که آن بپیر آن روز چه گفت بعد ازان پیر را عمر باآخر نرسید تا شیخ ما بزرگ شد و از وی فواید بسیار گرفت شیخ ما گفت چون

۱) II n. 176b.

قرآن بیاموختیم بدرم گفت مبارک باد و مارا دعا گفت و گفت این  
لفظ از ما یاد دار لَانْ تَجْمَعُ هَمَّتْكَ عَلَى اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا  
طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ می گوید که يك طرفه العين همت با حق داری  
ترا بهتر از آنک روی زمین ملک تو باشد ما این فایده یاد گرفتیم و استاد  
گفت مارا بجل کن گفتیم کردیم گفت خدای بر علمت برکت کناد دیگر  
روز بدرم مرا بیش خواجه امام ابو سعید عمادی<sup>۱</sup> برد و او امام و مفتی  
و ادیب بود مدتی بیش وی بودیم و در اثناء آن احوال که بیش  
ابو القاسم بشر یاسین می رسیدیم و مسلمانی از وی می در آموختیم شیخ  
ما گفت قدس الله روحه العزيز روزی ابو القاسم بشر یاسین قدس الله  
روحه مارا گفت یا ابا سعید جهد کن تا طمع از معامله بیرون کنی که  
اخلاص با طمع کرد نیاید و عمل با طمع مزدوری بود و باخلاص  
بندگی بس گفت این خبر یاد گیر که رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
خداوند تعالی شب معراج با ما گفت یا محمد ما يتقرب المتقربون الی  
بمثل اداء ما افترضت عليهم و لا يزال يتقرب الی العبد بالنوافل حتی احبه  
فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً و بذاً و مؤيداً فبی یسمع و بی یبصر  
و بی یأخذُ آنکاه گفت فریضه گزاردن بندگی کردنست و نوافل گزاردن  
دوستی نمودن بس آنکاه این بیت بگفت  
بیت  
کمال دوستی آمد ز دوست بی طبعی \* جه همت آرد آن چیز کش بها باشد  
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین \* عطا جه باید چون عین کیمیا باشد  
شیخ ما گفت قدس الله روحه العزيز که روزی بیش ابو القاسم  
بشر یاسین بودیم مارا گفت ای بسپر خواهی که با خدای سخن گوئی  
گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگوی  
و بیش ازین مگوی  
بیت<sup>۲</sup>

1) II л. 177a.

2) Такъ въ рукописи, безъ точекъ.

3) II л. 177b.

بی تو جانا قرار نتوانم کرد \* احسان ترا شمار نتوانم کرد  
گر بر تن من زبان شود هر مویی \* يك شکر تو از هزار نتوانم کرد  
ما این همه هعی گفتیم تا ببرکۀ این در کودکی راه حق بر ما کشاده  
کشت و ابو القاسم بشر یاسین را وفات رسید در میهنه در سنۀ ثمانین و  
ثلثمایه و شیخ ما قدس الله روحه العزیز هر وقت که بکورستان میهنه  
شدی ابتدا بزیارت وی کردی/ شیخ ما گفت روزی در میان سخن که  
بود بیری بود نابینا و مسن بدین مسجد آمدی و بمسجد خود اشارت کرد  
که بر در مشهد شیخ است بنشستی و عصای خویش در بس بشت بنهادی  
روزی ما بنزدیک وی در رسیدیم با خریطه بهم که از ادیب می آمدیم  
بران بیر سلام گفتیم جواب داد و گفت تو بسر بابو بو النخیر هستی گفتیم  
آری گفت چه هعی خوانی کفتم فلان و فلان کتاب آن بیر گفت که  
مشایخ گفته اند حقیقة العلم ما کُشِفَ علی السرایر و ما نمی دانستیم  
امروز که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد تا بعد از ششت  
سال حق سبحانه و تعالی معنی آن مارا معلوم کردانید و روشن کرد و  
جون شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز از لغت فارغ شد و  
اندیشۀ تفقه داشت عزم مرو کرد و روزی شیخ ما در اثناء سخن گفت  
آن روز که ما از میهنه بمرو می شدیم بتفقه سی هزار بیت از شعر  
جاهلی یاد داشتیم بس شیخ ما بمرو شد بیش امام ابو عبد الله الحُصَری  
و او امام وقت بود و مفتی عصر و از علم طریقت باکاهی تمام و از  
جمله ائمه معتبر و اصحاب ما در مسایل وجوه او بسیار آرند و او شاکرد  
ابن سُرَیج بودست و ابن سُرَیج شاکرد مُزَنی و مُزَنی شاکرد شافعی مُطلبی  
رضی الله عنهم اجمعین<sup>۱</sup> و شیخ و اصحاب طریقت که بعد از شافعی  
رضی الله عنه بوده اند همه بمذهب شافعی انما کرده اند و کسی که بیش

1) II .i. 178a.

2) K .i. 14a.

\*ازان که<sup>۱</sup> قدم درین راه نهاده است بذهبی دیگر<sup>۲</sup> تمسک نموده است  
 چون حق سبحانه و تعالی با کمال<sup>۳</sup> فضل و عنایت ازلی بی‌علت خویش  
 اورا سعادت محبت خویش و اختصاص<sup>۴</sup> که این طایفه را بر درگاه عزت  
 او هست روزی کرده است<sup>۵</sup> بذهب شافعی<sup>۶</sup> باز آمده اند<sup>۷</sup> چون شیخ  
 حُضری<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> در بغداد بوده است و غیر او از مشایخ که اگر ذکر ایشان  
 و کیفیت آن حال کرده شود بتطویل انجامد و مقصود ما ذکر این  
 حدیث نیست و از مشایخ هر که بیش از شافعی<sup>۱۰</sup> بوده اند<sup>۱۱</sup> بر مذهب  
 سلف و بر مذهب \*بیر خویش<sup>۱۲</sup> بوده اند و جمعی برانند که شیخ کبیر  
 بایزید بسطامی \*قدس الله روحه العزیز<sup>۱۳</sup> مذهب امام بزرگوار ابو حنیفه  
 کوفی رضی الله عنه داشته است و<sup>۱۴</sup> نه جنانست بسبب آنک<sup>۱۵</sup> بایزید \*قدس  
 الله روحه<sup>۱۶</sup> مرید جعفر صادق<sup>۱۷</sup> رضی الله عنه بوده است<sup>۱۸</sup> و سقّای<sup>۱۹</sup>  
 او<sup>۲۰</sup> جعفر \*رضی الله عنه<sup>۲۱</sup> اورا بایزید سقا گفته است و بایزید مذهب  
 جعفر \*رضی الله عنه داشتست<sup>۲۲</sup> که بیر او بوده است<sup>۲۳</sup> و امام خاندان  
 مبارک<sup>۲۴</sup> \*مصطفی صلوات الله و سلامه علیه<sup>۲۵</sup> و خود بهیچ صفت روا  
 نباشد در طریقت که<sup>۲۶</sup> مرید جز بر مذهب بیر خویش باشد و<sup>۲۷</sup>  
 یا بهیچ چیز و هیچ نوع از اعتقاد و حرکات و سکنت مخالفه<sup>۲۸</sup> بیر  
 خویش روا دارد \* و تا کمان نبرد کسی<sup>۲۹</sup> که این کلمات<sup>۳۰</sup> که در قلم آمد  
 که مشایخ<sup>۳۱</sup> مذهب \*امام بزرگوار<sup>۳۲</sup> شافعی داشته اند<sup>۳۳</sup> \*ازین سبب نقصانی<sup>۳۴</sup>

۵

۱۰

۱۵

1) ازانك 2) بذهب دیگری 3) بکمال 4) اختصاصی 5) کرده 6) د.وب.  
 7) رضی الله عنه 8) خضری 9) کی 10) د.وب. 11) رضی الله عنه  
 12) Рук. прорвана. 13) رحمة الله علیه 14) К л. 14b.  
 15) د.وب. شیخ 16) оп. 17) د.وب. بود 18) оп. 19) سقّاء 20) د.وب.  
 21) оп. 22) داشته 23) بود 24) оп. 25) مصطفی صلی الله علیه و سلم 26) کلمه  
 27) оп. 28) مخالفت 29) کسی کمان برد 30) و معاذ الله که کسی کمان برد  
 31) شیخ 32) оп. 33) داشت 34) بدین جهت نقصانی



بود<sup>۱</sup> مذهب امام بزرگوار<sup>۲</sup> \* ابو حنیفه<sup>۳</sup> کوفی را<sup>۴</sup> رضی الله عنه کلاً و حاشا هرگز این تصور نباید کرد و نعوذ بالله که<sup>۵</sup> هرگز<sup>۶</sup> این اندیشه بخاطر کسی در آید<sup>۷</sup> \* و معاذ الله که این شیوه بر اعتقاد شخصی بگذرد<sup>۸</sup> چه بزرگواری و علم و زهد او بیش از آنست که<sup>۹</sup> زبان<sup>۱۰</sup> و قلم این دعاگوی شرح<sup>۱۱</sup> \* تواند داد<sup>۱۲</sup> که او سراج امت و مقتدای<sup>۱۳</sup> ملت<sup>۱۴</sup> \* نبویست صلوات الله و سلامه علیه<sup>۱۵</sup> و هر دو مذهب<sup>۱۶</sup> در حق<sup>۱۷</sup> برابر<sup>۱۸</sup> و هر دو امام در<sup>۱۹</sup> \* آنچه فرموده اند و گفته متابعت<sup>۲۰</sup> کلام مجید حق<sup>۲۱</sup> \* سبحانه و<sup>۲۲</sup> تعالی و متابعت<sup>۲۳</sup> نص<sup>۲۴</sup> مصطفی<sup>۲۵</sup> \* صلوات الله و سلامه علیه<sup>۲۶</sup> کرده اند و اگر کسی بحقیقت نکرد<sup>۲۷</sup> خود هر دو مذهب یکیست و چون بی تعصبی نظر کند بداند<sup>۲۸</sup> که در اصول مذهب<sup>۲۹</sup> میان هر دو امام بزرگوار رضی الله عنهما هیچ خلاف نیست و اگر در فروع<sup>۳۰</sup> مذهب خلافتی هست آنرا بجشم اختلاف امتی رحمة<sup>۳۱</sup> باید دید و اگر یکی<sup>۳۲</sup> از هر<sup>۳۳</sup> دو امام در مذهب تساهلی فرموده باشد آنرا بجشم ما جعل علیکم فی الدین من حرج<sup>۳۴</sup> <sup>۲۹</sup> مطالعه باید کرد و بنظر<sup>۳۵</sup> بعثت<sup>۳۶</sup> بالحنيفية<sup>۳۷</sup> السحجة السهلة دران نکریست نه از راه تعصبی که اغلب<sup>۳۸</sup> مردمان<sup>۳۹</sup> بدان<sup>۴۰</sup> مبتلاند و یقین<sup>۴۱</sup> دانست که هر چه ایشان فرمایند<sup>۴۲</sup> الا حق نتواند بود و این ایمة بزرگوار

1) доб. 2) اعظم 3) Рув. прорвана. 4) оп. 5) کی 6) оп.  
 7) در خاطر 8) گذرد 9) оп. II л. 178b. 10) کی 11) بزبان 12) К л.  
 13) 15a. 14) بذیرد 15) و پیشوای 16) 17) حقیقت 18) оп.  
 19) آنچه گفته و فرموده اند بمتابعت 20) 21) حدیث 22) доб. 23) صلی الله علیه و سلم 24) ازین 25) فروغ 26) مذاهب 27) کنند بداند 28) در نکرد 29) 30) بعثت 31) الله چیتاکوے علیکم 32) 33) 34) 35) 36) 37) 38) 39) 40) 41) 42)

ازین جنین تعصب که در نهادهاء ما هست محفوظ و معافی اند<sup>۱</sup> جنانک  
 باسناد درست آمده است از ابو<sup>۲</sup> الدراوردی<sup>۳</sup> که گفت رأیت ملک  
 ابن<sup>۴</sup> انس و ابا حنیفة رضی الله عنهما فی مسجد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بعد صلوة العشاء الاخیره<sup>۵</sup> و هما يتذاکران و يتدارسان حتی  
 اذا وَقَفَ احدهما على القول الذی قال به و عمل علیه امسک احدهما  
 عن صاحبه من غیر تعنت ولا تعسف ولا تخطئة لواحد منهما حتی صلیا<sup>۶</sup>  
 الغداة فی مجلسهما ذلك أما جنین باید دانست که چون راه ابن طایفه  
 احتیاط است و<sup>۷</sup> مشایخ در ابتداء مجاهدت برای ریاضت چیزها بر<sup>۸</sup> خویشان<sup>۹</sup>  
 \* واجب کرده اند<sup>۱۰</sup> که بعضی ازان سنت<sup>۱۱</sup> و بعضی نافله جنانک شیخ ابو<sup>۱۲</sup>  
 عمرو بشخوانی<sup>۱۳</sup> گفته است که حکم این<sup>۱۴</sup> خبر را<sup>۱۵</sup> که مصطفی صلوات الله و  
 سلامه علیه گفته است<sup>۱۶</sup> اليدُ الیمنی لأعلى<sup>۱۷</sup> والیدُ الیسری لاسفل<sup>۱۸</sup> البدن  
سی سالت تا دست راست من زیر ناف نرسیدست<sup>۱۹</sup> و دست جب من زبر<sup>۲۰</sup>  
ناف نرسیدست<sup>۲۱</sup> مگر بشب و بشر حافی هرگز کفش و بای افزار در بای  
 نکرد و گفت حق سبحانه و تعالی می گوید<sup>۲۲</sup> الله الذی جعل لکم الارض  
بساطا زمین بساط<sup>۲۳</sup> حقست سبحانه و تعالی<sup>۲۴</sup> و من روا ندارم که بر  
 بساط خدای تعالی با کفش و بای افزار روم<sup>۲۵</sup> همه عمر بای برهنه رفت<sup>۲۶</sup>  
 و بدین سبب اورا بشر حافی<sup>۲۷</sup> لقب گفتند<sup>۲۸</sup> و شیخ ما ابو سعید قدس  
 الله روحه العزیز گفته است<sup>۲۹</sup> که هر چه ما<sup>۳۰</sup> خوانده بودیم

۵

۱۰

۱۵

۱) از احادیث و آیات کوبند ۲) Судя по знаку, подлежало исправлению; K  
 ۳) ابن ۴) از ۵) Pl. 178a. ۶) یصلیا ۷) بن ۸) در رضی الله عنه ۹)  
 ۱۰) نخبوانی K ۱۱) Такъ потомъ часто; K ۱۲) بو ۱۳) سنت است ۱۴) کرده اند واجب ۱۵)  
 ۱۶) لاعدن ۱۷) صلی الله علیه و سلم فرموده است ۱۸) خبر ۱۹) K л. 16a. ۲۰) میفرماید ۲۱) نرسیده است ۲۲) زیر ۲۳) نرسیده است ۲۴) لاسافل ۲۵)  
 ۲۶) оп. ۲۷) رفته است ۲۸) و ۲۹) حق تعالی است ۳۰) Сура 71, стихъ 18. ۳۱) گفت ۳۲) بو ۳۳) دادند ۳۴) оп.

\* یا نبشته<sup>۱</sup> یا شنوده که مصطفی \* صلی الله علیه و سلم<sup>۲</sup> آن کردست<sup>۳</sup> یا فرمودست<sup>۴</sup> آن بجای آوردیم و هرجه شنوده<sup>۵</sup> بودیم و در کتابها خوانده<sup>۶</sup> که فرشتگان آن کنند \* یا دانند<sup>۸</sup> آن بکردیم و شرح آن خود<sup>۹</sup> بجای خویش آورده شود و همچنین سیرت جمله<sup>۱۰</sup> مشایخ<sup>۱۰</sup> همین بودست<sup>۱۱</sup> و همه عمر سنن مصطفی \* صلوات الله علیه<sup>۱۲</sup> و نوافلی که و د ایشان بودست<sup>۱۳</sup> بر خویشتن واجب داشته اند و در جمله هرجه بهذآر<sup>۱۴</sup> نفس و احتیاط در راه دین تعلقه داشته است اختیار ایشان آن بوده است و چون در مذهب شافعی<sup>۱۵</sup> ضیقی هست<sup>۱۶</sup> و او \* کار دین را<sup>۱۷</sup> تنکتر فرا گرفتست<sup>۱۸</sup> اختیار این طایفه مذهب شافعی را<sup>۱۹</sup> برای مذلت نفس و مالش او بودست<sup>۲۰</sup> نه آنک میان هر دو مذهب در حقیقت فرقتست<sup>۲۱</sup> و \* یا یکی را از هر دو امام بر دیگر فضیلتی از راه اعتقاد ما<sup>۲۲</sup> و بنزدیک ما حال ایشان<sup>۲۳</sup> چون خلفاء<sup>۲۴</sup> راشدین است رضی الله عنهم \* اجمعین که<sup>۲۵</sup> همه را حق گویم و از میان دل و جان هر چهار را<sup>۲۶</sup> دوست داریم و بفضایلی که ایشانرا بودست و هست اقرار کنیم<sup>۲۷</sup> و مسلم داریم و هیچ انکار نکنیم و دعا گویم \* و جمعی را<sup>۲۸</sup> متابعت کنیم<sup>۲۹</sup> که از سر هوای نفس \* و عناد<sup>۳۰</sup> و تعصب در صحابه<sup>۳۰</sup> مصطفی صلوات الله \* و سلامه<sup>۳۱</sup> علیه و ابئه سلف رضی الله عنهم و بزرگان \* و مشایخ<sup>۳۲</sup> دین \* رحم الله الماضین منهم و کثر الباقین و ادام ایامهم<sup>۳۳</sup>

فرموده (۴) کرده است (۳) صلوات الله و سلامه علیه (۲) و در کتابها دیده (۱)  
مشایخان (۱۰) оп. (۹) در ابتدا (۸) دیده (۷) شنیده (۶) K. л. 16<sup>b</sup>. (۵)  
11) 106. (۱۵) مذلت (۱۴) بوده است (۱۳) علیه الصلوة و السلم (۱۲) بوده است (۱۱)  
شافعی (۱۹) گرفته است (۱۸) در کار دین (۱۷) بوده است (۱۶) رضی الله عنه  
و یکی از هر دو امام از راه اعتقاد فضیلتی (۲۲) فرقت (۲۱) بوده است (۲۰)  
دهیم و اعتقاد (۲۷) چهار (۲۶) оп. (۲۵) K л. 17<sup>a</sup>. (۲۴) II л. 179<sup>b</sup>. (۲۳) بودست  
داریم و بر خلافت هر يك بوقت خویش جنانك بودست بحقیقت کواهی  
رحمهم الله (۳۳) оп. (۳۲) оп. (۳۱) оп. (۳۰) оп. (۲۹) جمعی را که (۲۸) دهیم

طعن نکنند و وقیعت روا ندارند و<sup>۱</sup> هم‌را حق دانند<sup>۲</sup> و در جمله هرکسی را<sup>۳</sup>  
 بهتر از خویشان دانستن نیکوست<sup>۴</sup> و در همه احوال بترك اعتراض گفتن<sup>۵</sup>  
 \*طریقی عظیم بسندیده<sup>۶</sup> و آنچه بعثت دیگری مشغول خواهی کشت باصلاح  
 نفس خویش مشغول بودن بصواب نیک<sup>۸</sup> نزدیک<sup>۹</sup> حق سبحانه و تعالی راهی<sup>۱۰</sup>  
 که برضاء<sup>۱۱</sup> او<sup>۱۲</sup> نزدیک کرداند ما را و جمله خلق را<sup>۱۳</sup> کرامت کند بینه و فضله  
 باز آمدیم بمقصود بس شیخ ما ابو سعید<sup>۱۴</sup> قدس الله روحه العزیز متفق  
 و مختلف در مدت پنج سال بر امام ابو عبد الله حضری<sup>۱۵</sup> \*رحمة الله  
 علیه<sup>۱۶</sup> خواند چون شیخ تعلیق تمام کرد امام ابو عبد الله برحمت حق  
 \*سبحانه و<sup>۱۷</sup> تعالی بیوست \*رحمة الله علیه<sup>۱۸</sup> و تربتش بهروست<sup>۱۹</sup> چون  
 وی<sup>۲۰</sup> در گذشت شیخ ما<sup>۲۱</sup> بیش امام ابو بکر قفال<sup>۲۲</sup> مروزی آمد رحمة  
 الله علیه و پنج سال دیگر بیش وی فقه خواند و شرکاء او در درس  
 قفال<sup>۲۳</sup> شیخ ناصر<sup>۲۴</sup> مروزی و شیخ بو<sup>۲۵</sup> محمد جوینی و شیخ بو علی سنجی<sup>۲۶</sup>  
 بودند<sup>۲۷</sup> که هر یک مقتدای جهانی<sup>۲۸</sup> بودند و درین مدت درس<sup>۲۹</sup> تعلیق بر قفال  
 تمام کرد بس از مرو قصد سرخس کرد و چون سرخس آمد بیش امام  
 ابو علی زاهر بن احمد الفقیه شد<sup>۳۰</sup> که محدث و مفسر<sup>۳۱</sup> و فقیه<sup>۳۲</sup> بود  
 و مذهب<sup>۳۳</sup> شافعی<sup>۳۴</sup> در سرخس او ظاهر کرد و از وی بدید آمد  
 و این چند امام بودند که از<sup>۳۵</sup> انفاس ایشان اهل این ولایت از بدعت  
 اعتزال خلاص یافتند و بمذهب شافعی باز آمدند حمید زنجویه  
 در شهرستانه و فراوه و نسا و بو عمر فرابی در استوا و خبوشان

1) оп. 2) доб. 3) هرکس را 4) راهی سخت نیکوست 5) نگفتن 6) оп.

7) آنچه 8) оп. 9) доб. تو 10) К л. 17b. 11) برضای 12) доб. 13) خلائیق را

14) оп. 15) حضری 16) оп. 17) оп. 18) оп.

19) بهرواست و 20) او 21) оп. 22) قفال 23) قفال 24) оп. 25) ابو

26) оп. 27) بوذ 28) جهان 29) К; П دو 30) П л. 180a. 31) К л. 18a.

32) صاحب حدیث 33) مذهب 34) доб. رضی الله عنه 35) доб. برکات

و بولبابه میهنی در باورد و خابران و بو علی فقیه در سرخس رحمة  
الله علیهم اجمعین<sup>۱</sup> بس شیخ ما<sup>۲</sup> بامداد بر<sup>۳</sup> بو علی فقیه<sup>۳</sup> تفسیر  
خواندی و نماز بیشین علم اصول و نماز دیگر اخبار رسول صلی  
الله علیه وسلم و درین هر سه علم شاگرد بو<sup>۴</sup> علی فقیه بود و تربت  
این امام بسرخس است<sup>۵</sup> چون مدتی برین ترتیب بیش وی تحصیل کرد  
روزی لقمانرا<sup>۶</sup> دید جنانک شیخ ما<sup>۷</sup> گفت ابو سعید<sup>۸</sup> قدس الله روحه  
العزیز که<sup>۹</sup> ما بوقت طالب علمی بسرخس بودیم بنزد بو<sup>۱۰</sup> علی فقیه روزی  
بشارستان می<sup>۱۱</sup> در شدیم لقمان سرخی را دیدیم بر تلی خاکستر نشسته و  
باره بر بوستین<sup>۱۲</sup> می دوخت و لقمان از عقلاء مجانین بودست<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> در  
ابتداء<sup>۱۵</sup> حالت مجاهدات<sup>۱۶</sup> بسیار داشته<sup>۱۶</sup> و معاملتی با احتیاط<sup>۱۷</sup> آنکاه ناکاه  
کشی ببودش که عقلش بشد جنانک شیخ ما<sup>۱۸</sup> گفت قدس الله روحه  
العزیز که در ابتدا<sup>۱۹</sup> لقمان مردی مجتهد و با ورع بود بعد ازان جنونی  
در وی بدید آمد و ازان ترتیب بیفتاد گفتند لقمان<sup>۲۰</sup> آن چه بود و این  
جیست گفت هرجه<sup>۲۱</sup> بندگی بیش می کردم بیش می بایست کرد<sup>۲۲</sup> در  
ماندم کفتم الهی بادشاهانرا چون بنده بیر شود آزادش کنند تو بادشاهی<sup>۲۳</sup>  
عزیزی<sup>۲۴</sup> در بندگی تو بیر کستم آزادم کن گفت ندا<sup>۲۵</sup> شنیدم<sup>۲۶</sup> که  
یا لقمان آزادت کردم و نشان آزادی این بود که<sup>۲۷</sup> عقل از وی باز<sup>۲۸</sup>  
گرفت شیخ ما<sup>۲۹</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۳۰</sup> بسیار گفتی<sup>۳۱</sup> که لقمان آزاد کرده  
خدايست از امر و نهی خویش شیخ ما<sup>۳۲</sup> گفت ما نزد وی شدیم و وی

1) оп. 2) оп. 3) فقیه علی 4) ابو 5) доб. 6) و 7) لقمان را 8) оп.  
9) بوده است 10) بر بوستین باره 11) оп. 12) ابو 13) گفت 14) оп.  
15) ابتدای 16) مجاهدتها 17) با احتیاط 18) داشته است 19) оп. 20) ك ل. 18b.  
21) ندای 22) و 23) بادشاه 24) доб. 25) هر چند 26) оп.  
27) کي 28) بر 29) оп. 30) оп. 31) گفته است 32) оп.  
26) П л. 180b.

باره<sup>۱</sup> بر بوستین می دوخت\* و ما بوی نکریستیم و شیخ ما جنان ایستاده  
 بود کی سایه وی بر بوستین لقمان افتاده بود چون باره بران بوستین دوخت<sup>۲</sup>  
 گفت یا با سعید ما<sup>۳</sup> ترا با این باره برین<sup>۴</sup> بوستین دوختیم بس بر خاست  
 و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه بیر<sup>۵</sup> شهرستان و بیر بو الفضل حسن  
 درین خانقاه بود بدر این<sup>۶</sup> خانقاه آواز داد ابو الفضل فراز آمد و وی  
 دست ما بگرفته بود دست ما بدست\* بیر ابو الفضل\* حسن داد<sup>۹</sup> و گفت  
 یا ابا الحسن<sup>۱۰</sup> این را نگاه دار که وی از شاست و بیر ابو الفضل  
 حسن سخت بزرگوار بودست جنانک از شیخ\* ما قدس الله روحه العزیز<sup>۱۲</sup>  
 سوال کردند دران وقت که حالت شیخ<sup>۱۳</sup> بکمال رسیده بود و بیر ابو  
 الفضل حسن نمانده\* که ای شیخ روزگار این روزگار<sup>۱۴</sup> تو از کجا بدید  
 آمد گفت از<sup>۱۵</sup> نظر بیر ابو الفضل حسن ما بطالب<sup>۱۶</sup> علمی<sup>۱۷</sup> بودیم بنزدیک  
 بو<sup>۱۸</sup> علی فقیه<sup>۱۹</sup> روزی بر کنار جویی می رفتیم ازین جانب و بیر ابو  
 الفضل ازان جانب می آمد\* بکوشه چشم بها<sup>۲۰</sup> در نکریست<sup>۲۱</sup> ازان روز  
 باز تا امروز هر چه داریم ازان داریم و<sup>۲۲</sup> شیخ ما<sup>۲۳</sup> گفت قدس الله  
 روحه العزیز بیر ابو الفضل حسن دست ما بگرفت و در خانقاه برد  
 دران صفا چون بنشستیم بیر ابو الفضل جزوی\* بر گرفت<sup>۲۴</sup> و در وی<sup>۲۵</sup>  
 نظر می کرد<sup>۲۶</sup> بر خاطر ما بگذشت جنانک عادت دانشمندان بود<sup>۲۷</sup> که  
 آیا این<sup>۲۸</sup> چه کتابست بیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بیست و  
 چهار هزار بیغامبر که آمدند خود مقصود یک سخن بود گفتند فرا خلق

۱) باره ۲) оп. ۳) К. л. 19<sup>a</sup>. ۴) بر ۵) оп. ۶) آن ۷) بیر بو  
 قدس الله. ۸) دست ۹) نهاد ۱۰) الفضل ۱۱) بو ۱۲) оп. ۱۳) доб. ۱۴) از شیخ برسیدند که این حالت ۱۵) بیک ۱۶) بطالب  
 ۱۷) علم ۱۸) ابو ۱۹) доб. و ۲۰) بچشم در ما ۲۱) К. л. 19<sup>b</sup>. ۲۲) оп. ۲۳) علم ۲۴) داشت ۲۵) آن ۲۶) доб. و ۲۷) باشد ۲۸) آن

که<sup>۱</sup> گوید الله و این را باشید کسانی را که<sup>۲</sup> سعی دارند<sup>۳</sup> این کلمه را  
 همی گفتند همی گفتند همی گفتند تا همه این کلمه کشتند چون بهمکی این را  
 کشتند درین کلمه مستغرق شدند آنکاه باک شدند کلمه بر دل ایشان  
 بدید آمد و از گفتنش مستغنی شدند<sup>۴</sup> شیخ ما<sup>۵</sup> گفت که<sup>۶</sup> این سخن مارا  
 ۵ صید کرد و آن شب در خواب نکذاشت بامداد چون از نماز و اوراد  
 فارغ شدیم بیش از آفتاب<sup>۸</sup> بر آمدن از بیر دستوری خواستیم<sup>۹</sup> و بدرس  
 تفسیر آمدیم بیش بو<sup>۱۰</sup> علی فقیه چون بنشستیم اول درس<sup>\*</sup> دران روز این  
 آیت بود<sup>۱۱</sup> که<sup>\*</sup> قل الله<sup>۱۲</sup> ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون شیخ ما<sup>۱۳</sup> گفت  
 دران ساعت دری در سینه<sup>۱۴</sup> ما<sup>۱۵</sup> کشادند بسمع<sup>۱۵</sup> این کلمه و مارا از ما  
 ۱۰ بستند<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> امام بو<sup>۱۸</sup> علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودی  
 گفتیم<sup>۱۹</sup> بنزدیک<sup>۲۰</sup> ابو الفضل حسن گفت بر خیز و باز آنجا<sup>۲۱</sup> شو که<sup>۲۲</sup>  
 حرام بود ترا ازان معنی با<sup>۲۳</sup> این سخن آمدن و ما بنزدیک بیر شدیم واله  
 و متحیر<sup>\*</sup> و همه<sup>۲۴</sup> این کلمه کشته چون بیر ابو الفضل مارا بدید گفت  
 بو<sup>۲۵</sup> سعید مستک شده همی ندانی بس و بیش گفتیم<sup>۲۶</sup> یا شیخ چه فرمایی  
 ۱۵ گفت در آی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد  
 شیخ ما<sup>۲۷</sup> گفت<sup>\*</sup> در بیش او مدتی<sup>۲۸</sup> بکفتار حق گزار این کلمه بودیم  
 روزی گفت یا با<sup>۲۹</sup> سعید درها<sup>۳۰</sup> حروف این کلمه بر تو بکشادند اکنون  
 لشکرها بسینه تو تاختن آرد وادیها<sup>۳۱</sup> کونا کون بینی بس گفت ترا بردند

۱) оп. ۲) оп. ۳) داژند ۴) گفتند و همی گفتند تا همه ۵) کلمه می گفتند و همی گفتند و همی گفتند تا همه  
 این کشتند چون همکی این را کشتند درین کلمه مستغرق شدند  
 ۶) оп. ۷) امید ۸) К л. 20<sup>a</sup>. ۹) خواستم ۱۰) ابو ۱۱) оп. ۱۲) قال الله تعالى ۱۳) оп. ۱۴) این بود درین روز  
 ۱۵) کفتم ۱۶) ابو ۱۷) оп. ۱۸) فرا ستدند ۱۹) از سماع ۲۰) من ۲۱) کفتم ۲۲) یا با ۲۳) оп. ۲۴) باز ۲۵) کفتم ۲۶) یا با ۲۷) وادیهای  
 ۲۸) مدتی در بیش او ۲۹) ابی ۳۰) درهای ۳۱) وادیهای

\*ترا بردند ترا بردند<sup>۱</sup> بر خیز و خلوتی طلب کن و جنانک<sup>۲</sup> از خود معرضی از خلق معرض باش و در کار با<sup>۳</sup> نظاره و تسلیم باش<sup>۴</sup> شیخ ما<sup>۵</sup> گفت ما آن علما و طلبها فرو گذاشتیم و آمدیم بیهنه و دران کنج خانه شدیم در محراب آن زاویه و اشارت بجانۀ خود<sup>۶</sup> می کرد و هفت سال بنشستیم و می گفتیم الله الله الله \* هر وقت که نعسی<sup>۷</sup> و<sup>۸</sup> یا غفلتی از<sup>۹</sup> بشریت بها در آمدی سباهی با حربۀ آتشین از آن<sup>۱۰</sup> بیش محراب ما<sup>۱۱</sup> بدید آمدی با هیبتی و سیاستی هرچه تمامتر و بانک بر ما زدی و گفتی یا ابا<sup>۱۲</sup> سعید قل<sup>۱۳</sup> الله ما شبانروزها از هول و سهم<sup>۱۴</sup> آن سوزان و لرزان بودی و نیز بخواب<sup>۱۵</sup> و غفلت نرسیدی تا آنکاه که درهء ما بانک در<sup>۱۶</sup> گرفت که الله الله الله بس ما باز<sup>۱۷</sup> بنزدیک پیر ابو الفضل حسن آمدیم<sup>۱۸</sup> و پیر ابو الفضل<sup>۱۹</sup> پیر صحبت شیخ ما<sup>۲۰</sup> بودست \* و پیر بو الفضل بو نصر سراج بودست که او را طاوس الفقرا گفته اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی در طوس بودست و خاکش آنجاست<sup>۲۱</sup> و او مرید ابو<sup>۲۲</sup> محمد<sup>۲۳</sup> عبد الله بن محمد المرتعش بودست و او سخت بزرگوار بودست و اتفاق وفات او ببغداد افتادست<sup>۲۴</sup> و او مرید جنید \* بن محمد بغدادی بود<sup>۲۵</sup> و جنید مرید سری سقطی و سری سقطی<sup>۲۶</sup> مرید معروف کرخی و او<sup>۲۷</sup> مرید داود طایبی و او مرید حبیب عجمی و او<sup>۲۸</sup> مرید حسن بصری و او<sup>۲۹</sup> مرید امیر المومنین علی \* بن ابی طالب کرم الله وجهه و او<sup>۳۰</sup> مرید و ابن عم و داماد \* مصطفی صلی الله علیه وسلم

خویش (6) оп. (5) оп. (4) оп. (3) جنان (2) II ج. 181b. بردند بردند (1)  
 با (12) оп. (11) оп. (10) راه (9) доб. (8) بس هر گاه نعستی (7)  
 оп. (17) оп. (16) با خواب (15) شبانروزی از سهم و هول (14) K. J. 21a. (13)  
 оп. (22) و خاکش آنجا بودست (21) оп. (20) حسن (19) доб. (18) شدیم  
 معروف (27) оп. (26) بودست (25) وفات وی ببغداد بودست (24) بن (23) доб.  
 رضی الله عنه و علی کرم الله وجهه (30) حسن بصری (29) حبیب (28)



بیران صحبت شیخ ما قدس الله روحه العزیز تا بمصطفی صلوات الله و سلامه علیه این بودند<sup>۱</sup> بس جون شیخ ما قدس الله روحه العزیز با بیش بیر ابو الفضل حسن رحمة الله علیه<sup>۲</sup> شد بیر ابو الفضل اورا در مقابله<sup>۳</sup> صومعه خویش خانه داد و بیوسته مراقب احوال او می بود و آنج<sup>۴</sup> شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود<sup>۵</sup> می فرمود<sup>۶</sup> و شبی در شهرستان نشسته بود<sup>۷</sup> و ما با بیر ابو الفضل بر سر صفا نشسته و سخنی می رفت در معرفت مسئله مشکل شد<sup>۸</sup> لقمانرا دیدیم که از بالای خانقاه در برید و در بیش ما بنشست و آن<sup>۹</sup> مسئله بگفت و جواب بداد<sup>۱۰</sup> جانک مارا روشن شد و آن اشکال بر خاست و باز بر<sup>۱۱</sup> برید و بپام بیرون<sup>۱۲</sup> شد بیر ابو الفضل گفت یا با سعید<sup>۱۳</sup> منزلت این مرد می بینی<sup>۱۴</sup> برین درگاه<sup>۱۵</sup> کفتم می بینم<sup>۱۶</sup> گفت اقتدارا نشاید کفتم<sup>۱۷</sup> چرا گفت از انک علم ندارد جون شیخ ما مدتی دران خانقاه<sup>۱۸</sup> ریاضت کشید<sup>۱۹</sup> بیر ابو الفضل بفرمود<sup>۲۰</sup> شیخ مارا<sup>۲۱</sup> تا زاویه خویش در صومعه بیر ابو الفضل در<sup>۲۲</sup> آورد<sup>۲۳</sup> مدتی با بیر بهم در یک صومعه<sup>۲۴</sup> بود<sup>۲۵</sup> و روز مراقبت احوال شیخ ما می کرد و اورا بانواع ریاضات می فرمود<sup>۲۶</sup> بس بیر ابو الفضل شیخ مارا<sup>۲۷</sup> بیهنه باز<sup>۲۸</sup> فرستاد و گفت بخدمت والده مشغول باش<sup>۲۹</sup> شیخ ما<sup>۳۰</sup> بیهنه آمد و دران صومعه که نشست او بودی<sup>۳۱</sup> بنشست و قاعده زهد وزریدن گرفت<sup>۳۲</sup> و بیوسته<sup>۳۳</sup>

سید المرسلین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات (ج. ۲۱b) بیران شیخ ما نا ۱) برابر ۲) оп. ۳) оп. ۴) گفت یک شب جماعت خفته بودند و در ۵) оп. ۶) آنچه ۷) این ۸) خانقاه بسته بود و درها شارستان بسته ۹) оп. ۱۰) داد ۱۱) оп. ۱۲) برون ۱۳) این ۱۴) К. ۱. ۲۲a. ۱۵) کفتم ۱۶) و ۱۷) оп. ۱۸) شیخ را ۱۹) کرد ۲۰) خانه ۲۱) کفتم ۲۲) می بینم ۲۳) оп. ۲۴) شوبس ۲۵) оп. ۲۶) فرستاد ۲۷) оп. ۲۸) بیهنه ۲۹) оп. ۳۰) موضع ۳۱) оп. ۳۲) بودند ۳۳) بودست ۳۴) оп.

در و دیوار<sup>۱</sup> می شستی و اورا<sup>۲</sup> و سواسی عظیم بدید آمد \* جنانک بهر  
 وضویی چندانی<sup>۳</sup> آفتابۀ آب بریختی و بهر نمازی غسلی کردی  
 و هرگز بر هیچ در و دیوار و جوب<sup>۴</sup> و بالش<sup>۵</sup> تکیه نکردی و بهلو  
 بر هیچ فراش<sup>۶</sup> نهادی و درین مدت<sup>۷</sup> جامۀ او<sup>۸</sup> بیراهنی بود که<sup>۹</sup> بهر  
 وقت که بدریدی بارۀ بر وی دوختی تا جان شد که آن بیراهن پیست  
 من کشته<sup>۱۰</sup> بود و هرگز با هیچ کس خصومت نکرد<sup>۱۱</sup> الا بوقت  
 ضرورت و<sup>۱۲</sup> با کس سخن نکفت<sup>۱۳</sup> و درین مدت بروز هیچ چیز<sup>۱۴</sup> نخورد  
 و جز<sup>۱۵</sup> بیک تایی<sup>۱۶</sup> نان روزه نکشاد و شب و روز نخفت و در صومعۀ  
 خویش در میان<sup>\*</sup> دیوار بمقدار بالای و بنهایی از برای خویش جایگاهی<sup>۱۷</sup>  
 ساخت و دری بر وی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در  
 آن<sup>۱۸</sup> خانه و در آن موضع<sup>۱۹</sup> بیستی و بذکر مشغول شدی و گوشه‌آ  
 خویش ببینه سخت استوار<sup>۲۰</sup> کردی تا هیچ آواز نشنود<sup>\*</sup> که خاطر او  
 بشورد و بر هم زند و همت او جمع بماند<sup>۲۱</sup> و بیوسته مراقبت<sup>۲۲</sup> سر خویش  
 می کرد تا جز حق سبحانه و تعالی بر<sup>\*</sup> خاطر او<sup>۲۳</sup> نکذرد و بکلی<sup>۲۴</sup> از  
 خلق اعراض کرد و چون مدتی<sup>\*</sup> برین بگذشت<sup>۲۵</sup> طاقت صحبت خلق<sup>۲۶</sup>  
 نداشت<sup>۲۷</sup> و دیدار خلق نیز زحمت راه او می آمد بیوسته بصحرا می شد<sup>۲۸</sup>  
 و تنها در بیابان و کوه<sup>۲۹</sup> می کشتی و از مباحات صحرا<sup>۳۰</sup> می خوردی و یک  
 ماه و بیست روز در صحرا کم شدی که کس اورا ندیدی و بدرش بیوسته  
 طلب او می کردی تا ناکاه بدو<sup>۳۱</sup> باز افتادی یا کسی از مردمان میهنه را<sup>۳۲</sup>

۱) دیوار را ۲) оп. ۳) و بوضوئی چند ۴) доб. و درخت ۵) доб.  
 شده ۱۰) و ۹) оп. К л. 22b. ۷) П л. 182b. ۶) فراشی ۸) و غیر آن  
 دیواری مقدار ۱۷) تا ۱۶) بجز ۱۵) оп. ۱۴) نکفتی ۱۳) оп. و ۱۱) доб.  
 ۲۱) оп. ۲۰) همه ۱۹) доб. ۱۸) оп. درازا و بهنای خویش جایگاه  
 ۲۶) К л. 23a. ۲۵) بگذشت برین ۲۴) بکل ۲۳) دل وی هیچ ۲۲) مراقب  
 میهنه ۳۲) بذر ۳۱) صحرائی ۳۰) کوهها ۲۹) می شدی ۲۸) نی داشت ۲۷)

که بزراعت و<sup>۱</sup> بهیزم \*شدندی اورا دیدندی و<sup>۲</sup> یا کاروانی که می آمدندی<sup>۳</sup>  
 شیخ مارا در راه جایی<sup>۴</sup> دیده بودندی بدرش را خبر دادندی تا برفتی  
 و شیخ را باز آوردی و شیخ از برای رضاء<sup>۵</sup> بدر باز آمدی<sup>۶</sup> چون روزی  
 جند مقام کردی طاقت زحمت<sup>۷</sup> خلق نداشتی بگریختی و بکوه و بیابان<sup>۸</sup>  
 با ییری \*سبیدجامه مهیب اورا بدیدندی<sup>۹</sup> بعد از آنک \*شیخ مارا<sup>۱۰</sup> حالت  
 ۵ بدان درجه رسید از وی<sup>۱۱</sup> سوال کردند که ای شیخ ما ترا دران<sup>۱۲</sup> وقت  
 با ییری مهیب می دیدیم آن ییر که بود شیخ ما<sup>۱۳</sup> گفت \*آن ییر خضر  
 بود علیه الصلوة و السلام<sup>۱۴</sup> بخط<sup>۱۵</sup> شیخ ابو القاسم بن علی الشرمغانی  
 دیدم که نوشته بود که من با شیخ بو سعید<sup>۱۶</sup> قدس الله روحه العزیز  
 ۱۰ می شدم<sup>۱۷</sup> در<sup>۱۸</sup> میهنه و<sup>۱۹</sup> در بر او می رفتم \*با این<sup>۲۰</sup> ییجاره گفت یا \*ابا  
 القاسم<sup>۲۱</sup> این کوه آنست که خداوند عز وجل ادریس را علیه السلام<sup>۲۲</sup>  
 از اینجا<sup>۲۳</sup> باسمان برد<sup>۲۴</sup> و رفصناه مکانا علیا این کوهست و اشارت \*بکوه  
 هزار مسجد می کرد که در باروی طوس است<sup>۲۵</sup> بس شیخ گفت درین<sup>۲۶</sup>  
 کوه کسانی باشند کی از شرق و غرب بیایند و شب اینجا باشند و بسیاری  
 ۱۵ مسجدهاست<sup>۲۷</sup> کرده و ما نیز \*هم بسی اینجا<sup>۲۸</sup> بوده ایم و شبی ما برین  
 کوه بودیم تلی است جنانک باره از کوه بیرون دارد جنانک اگر کسی بر  
 آنجا شود<sup>۲۹</sup> و<sup>۳۰</sup> فرو نکرد بترسد از بیم<sup>۳۱</sup> دوری \*که باشد<sup>۳۲</sup> آنکاه ما  
 سجاده<sup>۳۳</sup> بران تل فرو کردیم شب و گفتیم با<sup>۳۴</sup> نفس که<sup>۳۵</sup> اگر در خواب

و ۶) د. ۷) رضای ۸) بجائی ۹) و ۳) د. ۴) رفته بوذندی ۵) یا ۱)  
 مهیب سبیدجامه دیدندی ۹) او دیدندی ۸) د. ۷) و دیدار ۸) د. ۷)  
 خضر بوذ علیه السلم و ۱۴) ۱۳) ۱۲) bis! ۱۱) К л. 23b. ۱۰) شیخ را  
 بس باین ۲۰) ۱۹) ۱۸) د. ۱۷) می شدم ۱۶) القسم ۱۵) II л. 183a.  
 ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) د. ۲۴) ۲۳) sic! از نجا ۲۲) السلم ۲۱) با القسم  
 بکوهی کرد که معروفست بصومعه ادریس بدو فرسنگی جرو و تارانتست (?) ۲۵)  
 آن از ۳۱) د. ۳۰) К л. 24a. ۲۹) روز ۲۸) آنجاسی ۲۷) مسجدها ۲۶) برین  
 ۳۵) ۳۴) یا ۳۳) سجده ۳۲) کباشد

شوی فرو افتی و باره باره کردی<sup>۱</sup> سجاده بر آنجا<sup>۲</sup> فرو انداختیم<sup>۳</sup> و قرآن  
ابتدا کردیم<sup>۴</sup> گفتیم که<sup>۵</sup> در دو رکعت نماز<sup>۶</sup> بتوفیق ختم کنیم چون  
باره قرآن بر خواندیم و بسجود رفتیم خواب<sup>۷</sup> بر ما<sup>۸</sup> غلبه کرد  
و بخواب<sup>۹</sup> رفتیم و در وقت فرو افتادیم<sup>۱۰</sup> چون از خواب بیدار شدیم  
خود را دیدیم در هوا زینهار خواستیم خداوند<sup>۱۱</sup> عز و جل بفضل کامل  
و قدرت شامل خویش<sup>۱۲</sup> ما را از میان<sup>۱۳</sup> هوا بر<sup>۱۴</sup> سر کوه باز<sup>۱۵</sup> آورد<sup>۱۶</sup>  
و بیشتر نشست شیخ<sup>۱۷</sup> ما<sup>۱۸</sup> برباط کهن بودی و آن رباطیست<sup>۱۹</sup> بر<sup>۲۰</sup> کناره  
میهنه<sup>۲۱</sup> بر<sup>۲۲</sup> راه مرو<sup>۲۳</sup> بدروازه میهنه<sup>۲۴</sup> نزدیک<sup>۲۵</sup> آنرا زعقل<sup>۲۶</sup> گویند و رباط<sup>۲۷</sup>  
دیگرست<sup>۲۸</sup> بر<sup>۲۹</sup> راه<sup>۳۰</sup> طوس از میهنه<sup>۳۱</sup> نا آنجا دو فرسنگ باشد بر<sup>۳۲</sup> دامن کوه  
آنرا<sup>۳۳</sup> رباط سرکله گویند و بر در دروازه میهنه<sup>۳۴</sup> که بکورستان شوند  
رباط<sup>۳۵</sup> دیگرست که شیخ<sup>۳۶</sup> ما<sup>۳۷</sup> گفت<sup>۳۸</sup> يك روز<sup>۳۹</sup> کلی بود نیرو و بقوت و<sup>۴۰</sup>  
ما را دل تنک<sup>۴۱</sup> بود<sup>۴۲</sup> و وقت تنک بود ما<sup>۴۳</sup> بیامدیم و بدین<sup>۴۴</sup>  
در سرای بنشستیم<sup>۴۵</sup> والدۀ ما در آمد و می گفت<sup>۴۶</sup> باز<sup>۴۷</sup> در آی و از  
در باید آمد و<sup>۴۸</sup> ما جوابی نیکو باز می دادیم چون دانستیم<sup>۴۹</sup> که او<sup>۵۰</sup>  
بنشست ما بر خاستیم و کفش در<sup>۵۱</sup> دست گرفتیم<sup>۵۲</sup> و می رفتیم تا بدان  
رباط کورستان چون آنجا<sup>۵۳</sup> رسیدیم<sup>۵۴</sup> آبکی بود<sup>۵۵</sup> که<sup>۵۶</sup> می رفت بای بشستم

۵

۱۰

۱۵

1) доб. 2) ما 3) Рукоп. 4) گفتیم بود که 5) گفتیم 6) K 7) گفتیم 8) K 9) گفتیم 10) K 11) گفتیم 12) K 13) گفتیم 14) K 15) گفتیم 16) K 17) گفتیم 18) K 19) گفتیم 20) K 21) گفتیم 22) K 23) گفتیم 24) K 25) گفتیم 26) K 27) گفتیم 28) K 29) گفتیم 30) K 31) گفتیم 32) K 33) گفتیم 34) K 35) گفتیم 36) K 37) گفتیم 38) K 39) گفتیم 40) K 41) گفتیم 42) K 43) گفتیم 44) K 45) گفتیم 46) K 47) گفتیم 48) K 49) گفتیم 50) K 51) گفتیم 52) K 53) گفتیم 54) K 55) گفتیم 56) K 57) گفتیم 58) K 59) گفتیم 60) K 61) گفتیم 62) K 63) گفتیم 64) K 65) گفتیم 66) K 67) گفتیم 68) K 69) گفتیم 70) K 71) گفتیم 72) K 73) گفتیم 74) K 75) گفتیم 76) K 77) گفتیم 78) K 79) گفتیم 80) K 81) گفتیم 82) K 83) گفتیم 84) K 85) گفتیم 86) K 87) گفتیم 88) K 89) گفتیم 90) K 91) گفتیم 92) K 93) گفتیم 94) K 95) گفتیم 96) K 97) گفتیم 98) K 99) گفتیم 100) K

و کفش در بای کردیم و در بزدم<sup>۱</sup> رباط بان فراز<sup>۲</sup> آمد و در بکشاد  
و بدان کفش ما می نکر بست و می گفت این جنین روزی با<sup>۳</sup> این  
کل و وحل و<sup>۴</sup> کفش وی خشک است و برا عجب می آمد از آن ما در  
شدیم<sup>۵</sup> خانککی بودی در آنجا شدیم<sup>۶</sup> و جوبکی<sup>۷</sup> فراز آن<sup>۸</sup> س<sup>۹</sup> در  
نهادیم<sup>۱۰</sup> و می گفتیم یا بار خدای یا خداوند بحق تو و  
\*بیار خدایی تو<sup>۱۱</sup> و بخداوندی تو و بحق تو بر تو و بعظمت<sup>۱۲</sup> تو و بکبریایی  
تو و بسلطانی تو و بسبحانی تو و بکامرانی تو که هر چه ایشان خواسته اند  
و تو ایشانرا بداده و هر چه نخواستند و فهم ایشان بدان نرسیده است  
و تو ایشانرا بدان<sup>۱۳</sup> مخصوص کرده و هر چه در علم مخزون و مکنون  
\*تست که<sup>۱۴</sup> کس را بران<sup>۱۵</sup> اطلاع نیست و کس را بدان راه نیست و \*کس آنرا<sup>۱۶</sup>  
شناخته است و ندانسته است مگر تو که آن ازین بنده دریغ نداری و مقصودها  
حاصل کنی چون این دعا بکردیم باز بیرون<sup>۱۷</sup> آمدیم و بسرای<sup>۱۸</sup> آمدیم  
این مواضع که یاد کرده آمد عبادت گاه شیخ<sup>۱۹</sup> ما بوده است که<sup>۲۰</sup> چون در میهنه  
بودی بیشتر درین مواضع بودی و آنجا قرار گرفتی و بسیار مواضع دیگر  
هست که اگر ذکر آن کرده<sup>۲۱</sup> شود دراز گردد و از<sup>۲۲</sup> ذکر آن فایده<sup>۲۳</sup> بیش  
ازین<sup>۲۴</sup> نبود که اگر حق سبحانه و تعالی کسی را توفیق رسیدن<sup>۲۵</sup> بدان  
مواضع<sup>۲۶</sup> ارزانی دارد از زیارت آن<sup>۲۷</sup> بقاع متبرک محروم نماند و داند که  
آن<sup>۲۸</sup> مواضع قدمگاه و متعبد آن بزرگ<sup>۲۹</sup> دین و بیکانه جهان  
بودست بس شیخ<sup>۳۰</sup> بیوسته از خلق می کریختی<sup>۳۱</sup> و دران<sup>۳۲</sup>

1) доб. و 2) فروذ 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) فرا К л. 25<sup>a</sup>.

7) доб. آن 8) افکنديم 9) оп. 10) оп. 11) доб. و جلال 12) оп.

13) با سرای 17) برون 16) оп. 15) بدان 14) تو است کی 13)

باین 23) بیشتر 22) در 21) К л. 25<sup>b</sup>. 20) بودست 19) و 18) доб.

می کریخت 23) ما 27) доб. 26) بزرگوار 25) این 24) این موضع

29) درین II л. 184<sup>a</sup>.

مواضع تنها بعبادت و مجاهدت\* و ریاضت<sup>۱</sup> مشغول می بودی و بدر شیخ  
 ما<sup>۲</sup> بیوسته اورا می جستی تا بعد از يك ماه یا<sup>۳</sup> بیشتر اورا<sup>۴</sup> باز یافتی و  
 \*بلطف اورا بیهنه باز آوردی<sup>۵</sup> و در میهنه بیوسته مراقبت او می کردی و  
 چشم بر وی می داشتی تا ناکاه بنکریزد و بدر شیخ ما<sup>۶</sup> حکایت کرد کی  
 هر شب چون از نماز خفتن فارغ شدیدی و بسرای<sup>۷</sup> آمدیدی من در  
 سرای زنجیر کردمی و کوش می داشتی تا بو سعید<sup>۸</sup> بچسبد چون او<sup>۹</sup> سر  
 باز<sup>۱۰</sup> نهادی<sup>۱۱</sup> کمان بردمی که او<sup>۱۲</sup> در خواب شد<sup>۱۳</sup> من بخفتی شبی در  
 نیمه شب از خواب در آمدم نگاه کردم بو سعید را بر<sup>۱۴</sup> جامه خواب<sup>۱۵</sup>  
 ندیدم بر خاستم و در سرای طلب کردم نیافتم بدر سرای شدم زنجیر  
 نبود باز آمدم و بخفتم و کوش می داشتم بوقت بانك نماز از در سرای  
 آهسته<sup>۱۶</sup> در آمد و در سرای زنجیر کرد و بجامه خواب<sup>۱۷</sup> شد و بخفت  
 \*همچنین شبی چند<sup>۱۸</sup> کوش داشتم<sup>۱۹</sup> هر شب همچنین<sup>۲۰</sup> می کرد و من آن  
 حدیث بر وی بدید نکردم و خویشتن را<sup>۲۱</sup> ازان غافل می نمودم<sup>۲۲</sup> اما هر  
 شب اورا کوش می داشتم<sup>۲۳</sup> چون هر شب همچنان بیرون<sup>۲۴</sup> می شد مرا  
 چنانک شفقت بدران<sup>۲۵</sup> باشد دل<sup>۲۶</sup> باندیشهاء مختلف سفر<sup>۲۷</sup> می کرد که  
 الصّدیقُ مَوْلَعٌ بِسَوِّ الظَّنِّ<sup>۲۸</sup> با خود می گفتیم که او جوانست نباید که  
 بحکم الشباب شعبه من الجنون از شیاطین انس<sup>۲۹</sup> یا جن یکی راه او<sup>۳۰</sup>  
 بزند \*خاطر من<sup>۳۱</sup> بران قرار گرفت که يك شب اورا کوش دارم تا کجا  
 می رود و در چه کارست يك شب چون<sup>۳۲</sup> بر خاست و بیرون<sup>۳۳</sup> شد من

۱) оп. ۲) оп. ۳) оп. ۴) оп. ۵) بلطفی با مینه آوردی ۶) оп.  
 ۷) باز سرای ۸) К л. 26a. ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) доб. و ۱۲) оп.  
 و ۱۳) доб. ۱۴) چند شب ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) جند شب ۱۹) доб.  
 ۲۰) جنان بیرون ۲۱) و ۲۲) ساختم ۲۳) خویشتن ۲۴) جنین ۲۵)  
 ۲۶) بنظر سوء ۲۷) می کردم ۲۸) К л. 26b. ۲۹) بذرانه ۳۰)  
 ۳۱) برون ۳۲) او ۳۳) خاطر من ۳۴) بر وی

بر خاستم و بر اثر او بیرون شدم و جندانک او می رفت من از دور<sup>۱</sup>  
 بر اثر او می رفتم و چشم بر وی می داشتم جندانک او را از  
 من خبر نبود بو سعید می رفت تا بر بابط کهن رسید و در  
 رباط شد و در<sup>۲</sup> از بس<sup>۳</sup> بیست<sup>۳</sup> من بر بام رباط شدم<sup>۴</sup> و او  
 در مسجدخانه شد که دران رباط بود و در فراز کرد وجوبی در  
 بس<sup>۵</sup> آن در نهاد<sup>۵</sup> و من بروزن آن خانه مراقبت احوال او می کردم او  
 فراز شد و در گوشه<sup>۶</sup> آن مسجد جوبی نهاده بود و رسی در وی بسته آن  
 جوب بر گرفت و در گوشه<sup>۷</sup> آن مسجد جاهی بود بسر آن جاه شد و آن  
 رسن بر<sup>۸</sup> بای خود بست<sup>۷</sup> و آن<sup>۸</sup> جوب که<sup>۹</sup> رسن بر وی<sup>۱۰</sup> بسته بود بر سر  
 جاه فراز<sup>۱۱</sup> نهاد و خویشتن را<sup>۱۲</sup> دران جاه بیاریخت<sup>۱۳</sup> سرزیر<sup>۱۴</sup> و قرار گرفت<sup>۱۵</sup>  
 و قرآن ابتدا<sup>۱۶</sup> کرد و من کوش می داشتم<sup>۱۷</sup> سحرگاه را قرآن ختم<sup>۱۷</sup> کرده بود  
 چون قرآن را<sup>۱۸</sup> بآخر رسانید خویشتن از<sup>۱۹</sup> جاه بر کشید وجوب را<sup>۲۰</sup> هم  
 بران قرار نهاد و در خانه باز کرد و بیرون<sup>۲۱</sup> آمد و در میان رباط بوضو  
 مشغول گشت من از بام فرود آمدم و بتعمیل بنحانه باز آمدم و بر<sup>۲۲</sup>  
 قرار بنختم تا او در آمد و جندانک<sup>۲۳</sup> هر شب بود<sup>۲۴</sup> سر باز نهاد وقت آن  
 بود که<sup>۲۵</sup> هر شب<sup>۲۶</sup> بر خاستی من<sup>۲۷</sup> بر خاستم و خویشتن<sup>۲۸</sup> ازان دور  
 داشتم و جندانک بیوسته معهود بود او را بیدار کردم و بجماعت رفتیم<sup>۲۹</sup> بعد  
 ازان چند شبها<sup>۳۰</sup> او را نگاه<sup>۳۱</sup> داشتم<sup>۳۱</sup> هر شب همچین می کرد<sup>۳۲</sup> مدتی  
 برین<sup>۳۳</sup> ریاضت مواظبت می نمود و بیوسته جاروبی بر گرفته بود<sup>۳۴</sup> و مساجد

1) оп. 2) оп. 3) доб. و 4) II л. 184b. 5) افکنند 6) در 7) بست  
 8) оп. 9) کی 10) در وی 11) فرا 12) خودرا 13) آویخت K л. 27a.  
 14) قرآن 15) سر بزیر 16) آغاز 17) سحرگاه ختم قرآن 18) قرآن  
 19) доб. آن 20) جوب 21) برون 22) بدان 23) جنان 24) оп.  
 25) доб. و 26) شبی 27) оп. 28) خودرا 29) доб. و 30) شب  
 31) بوزی 32) و هم جنین همی کرد و 33) بدین 34) بوزی 31) کوش

می رفت<sup>۱</sup> و ضعفارا بر کارها معونت می کرد<sup>۲</sup> و بیشتر شبها<sup>۳</sup> در<sup>۴</sup>  
 میان آن درخت شدی که<sup>۵</sup> بر در مسجد<sup>۶</sup> مقدس است و خویشتن<sup>۷</sup> بر شاخی  
 ازان درخت افکندی و بذکر مشغول بودی<sup>۸</sup> در کل احوال و<sup>۹</sup> در  
 سرماها<sup>۱۰</sup> سخت بآب سرد غسل کردی و خدمت درویشان<sup>۱۱</sup> بتن خویش  
 کردی<sup>۱۲</sup> و در میان سخن روزی<sup>۱۳</sup> بر لفظ<sup>۱۴</sup> شیخ ما رفته است که روزی<sup>۱۵</sup> با  
 خود می گفتیم<sup>۱۶</sup> که علم و عمل و مراقبت<sup>۱۷</sup> حاصل آمد اکنون غیبتی  
 می باید ازین همه در<sup>۱۸</sup> نکریم این معنی در هیچ چیز نیافتیم<sup>۱۹</sup> مگر در  
 خدمت درویشان که اذا اراد الله بعد خیراً دله<sup>۲۰</sup> علی ذل نفسه بس  
 بخدمت درویشان<sup>۲۱</sup> مشغول شدیم و جایگاه نشست و مبرز و متوضاء ایشان  
 باک می کردیم<sup>۲۲</sup> چون مدتی برین مواظبت کردیم و<sup>۲۳</sup> این ملکه کشت از  
 جهت درویشان بسوال مشغول شدیم که<sup>۲۴</sup> هیچ چیز سختتر<sup>۲۵</sup> ازین<sup>۲۶</sup> ندیدیم  
 بر نفس هر که مارا می دید بابتدا دیناری<sup>۲۷</sup> می داد چون مدتی بر آمد  
 کمتر می<sup>۲۸</sup> شد تا بدانکی باز آمد و فروتر می آمد تا یک مویز<sup>۲۹</sup> و یک  
 جوز<sup>۳۰</sup> باز آمد<sup>۳۱</sup> چنان شد که<sup>۳۲</sup> بیش ازین نمی دادند<sup>۳۳</sup> تا چنان شد  
 که این نیز نمی دادند<sup>۳۴</sup> بس روزی جمعی بودند و هیچ چیز کشاده  
 نمی شد<sup>۳۵</sup> ما<sup>۳۶</sup> دستارکی بر<sup>۳۷</sup> سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد ازان  
 کفش بفروختیم بس آستر جبهه خرج کردیم بس ابره<sup>۳۸</sup> بس بنبه بدر<sup>۳۹</sup>  
 مارا روزی بدید<sup>۴۰</sup> سر برهنه و بای برهنه<sup>۴۱</sup> اورا طاقت نماند گفت<sup>۴۲</sup> ای

۵

۱۰

۱۵

مشهد (۶) کی (۵) K. J. 27b. (۴) شبها بیشتر (۳) می کردی (۲) می رفتی (۱)  
 بزبان (۱۲) OH. (۱۱) سرمای (۱۰) OH. (۹) شدی و (۸) خوزرا (۷)  
 آذاه (۱۷) نیافتیم (۱۶) گذشتیم و (۱۵) OH. (۱۴) کی ما می گفتیم (۱۳)  
 و زنبیلی بر گرفتیم و بزین مهمات قیام می (OH. ۱۲) داشتیم (۱۹) ایشان (۱۸)  
 K. J. 28a. (۲۰) نمودیم و خاک و خاشاک بدان زنبیل برون می بردیم  
 دانه میویز (۲۶) OH. (۲۵) یک دینار (۲۴) ازان (۲۳) سخت تر (۲۲) کی (۲۱)  
 تا (۳۱) نمی کشت (۳۰) و آن نیز در باقی کردند (۲۹) کی (۲۸) و (۲۷)  
 برسید (۳۶) برهنه سر و بای (۳۵) ما (OH. ۳۴) اوره (۳۳) در (۳۲)



بسر آخر ابن<sup>۱</sup> چه گویند گفتیم<sup>۲</sup> تو مدان مینگی<sup>۳</sup> بس شیخ<sup>۴</sup> ما بیوسته  
 مساجد بدست خویش<sup>۵</sup> می رفت و جاه خویش<sup>۶</sup> برای<sup>۷</sup> درویشان  
 و برای همه<sup>۸</sup> خلق بذل می کرد و اگر همه بکرده<sup>۹</sup> نان و یا لقمه<sup>۹</sup>  
 بود و چون چیزی بر وی مشکل شدی بای برهنه بنزدیک<sup>۱۰</sup> بیر ابو  
 الفضل حسن شدی بسرخس<sup>۱۰</sup> و واقعه عرضه کردی<sup>۱۱</sup> و اشکال بر داشتی  
 و باز آمدی و از شیخ عبد الصمد که<sup>۱۲</sup> از بزرگان<sup>۱۳</sup> مریدان شیخ بود<sup>۱۴</sup>  
 بروایتی درست آمده است که<sup>۱۵</sup> بیشتر اوقات که شیخ ما<sup>۱۶</sup> درین حالت<sup>۱۷</sup>  
 بود و بسرخس می شدی در هوا معلق می رفتی<sup>۱۹</sup> میان آسمان و زمین  
 و لکن<sup>۲۰</sup> جز ارباب بصیرت ندیدندی<sup>۲۱</sup> بیر ابو الفضل حسن مریدی  
 داشت احمد نام روزی شیخ ما<sup>۲۲</sup> دید که در هوا می آمد بنزدیک<sup>۲۳</sup> بیر  
 ابو الفضل حسن<sup>۲۳</sup> در شد و گفت بو سعید مینگی<sup>۲۴</sup> می آید و در<sup>۲۵</sup> میان  
 آسمان و زمین بر هوا معلق می رود<sup>۲۶</sup> بیر ابو الفضل گفت تو آن  
 دیدی<sup>۲۷</sup> گفت دیدم گفت از دنیا بیرون نشوی تا<sup>۲۸</sup> نابینا نکرده<sup>۲۹</sup> شیخ  
 عبد الصمد گفت<sup>۳۰</sup> احمد در آخر عمر نابینا شد جانک<sup>۳۱</sup> بیر ابو الفضل  
 اشارت کرده بود چون شیخ ما مدتی برین صفت مجاهدت کرد<sup>۳۱</sup> بیش  
 شیخ ابو الفضل حسن شد بسرخس و یکسال دیگر بیش او<sup>۳۲</sup> بود ویرا<sup>۳۳</sup>  
 بانواع ریاضتها فرمود بس<sup>۳۴</sup> بیر ابو الفضل حسن<sup>۳۵</sup> شیخ ما اشارت فرمود  
 تا بنزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی شد و خرجه از وی گرفت و شیخ

۱) ابن را ۲) د۰ب. این را ۳) مینگی ۴) گفت ۵) оп.  
 ۶) جامه ۷) К л. 28b. ۸) خود ۹) بلقمه نان ۱۰) оп. ۱۱) دانی  
 ۱۲) کی ۱۳) د۰ب. و ۱۴) د۰ب. و ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) مهالت  
 ۱۸) оп. ۱۹) می شدی ۲۰) ولیکن ۲۱) د۰ب. و ۲۲) د۰ب. ۲۳) ویرا  
 ۲۴) оп. ۲۵) شیخ را ۲۶) معلق در هوا ۲۷) ندیدی  
 ۲۸) К л. 29a. ۲۹) د۰ب. و ۳۰) د۰ب. کی ۳۱) کشید با ۳۲) وی ۳۳) ویرا  
 ۳۴) оп. ۳۵) оп. ۳۶) او را

۱ خرقه از دست ابو<sup>۲</sup> عبد الرحمن سلمی دارد و او از دست ابو القاسم<sup>۳</sup>  
 نصرآبادی و او از<sup>۴</sup> دست شبلی<sup>۵</sup> و شبلی<sup>۶</sup> از دست جنید و او از دست  
 سری سقطی و او از دست معروف کرخی و او از دست جعفر صادق  
 و او از دست بدر خویش<sup>۷</sup> محمد باقر و او از دست بدر خویش  
 علی بن الحسین<sup>۸</sup> زین العابدین و او از دست بدر خویش امیر  
 المومنین حسین و او از دست بدر خویش امیر المؤمنین علی بن  
 ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین<sup>۹</sup> و او از دست مبارك مصطفی صلوات  
 الله و سلامه علیه<sup>۱۰</sup> چون شیخ ما خرقه فرا گرفت تا<sup>۱۱</sup> بیش بیر ابو  
 الفضل حسن<sup>۱۲</sup> آمد<sup>۱۳</sup> ابو الفضل گفت اکنون تمام شد با میهنه باید  
 شد و خلق را بخدای<sup>۱۴</sup> خواندن و بند دادن<sup>۱۵</sup> و براه حق<sup>۱۶</sup> دلالت کردن<sup>۱۷</sup>  
 شیخ ما<sup>۱۸</sup> بحکم اشارت بیر بمیهنه آمد و دران ریاضتها و مجاهدتها بیفزود  
 و بدانک بیر گفته بود تمام شد بسنده نکرد<sup>۱۹</sup> و هر روز در<sup>۲۰</sup> مجاهدت  
 و عبادت می افزود<sup>۲۱</sup> و درین کرت شیخ را قبول خلق<sup>۲۲</sup> بدید آمد  
 چنان که<sup>۲۳</sup> بر لفظ مبارك او<sup>۲۴</sup> رفته است ذکر بعضی ازان در مجلسی<sup>۲۵</sup> و آن  
 اینست که روزی شیخ مارا قدس الله روحه العزیز<sup>۲۶</sup> سوال کردند ازین  
 آیت که ثم<sup>۲۷</sup> ردوا الی الله مولیهم الحق شیخ ما<sup>۲۸</sup> گفت قدس الله روحه<sup>۲۹</sup>

۵

۱۰

۱۵

شیخ را خرقه بوشد و این روایت ضعیف است و روایت درست آنست ۱)  
 که شیخ قدس الله روحه العزیز در مدت حیوة بیر ابو الفضل بریاضت  
 و مجاهدت مشغول بود و خرقه فرا نکرقت چون بیر ابو الفضل برحمت  
 حق تعالی بیوست شیخ ما بیش عبد الرحمن سلمی شد و خرقه از وی  
 او ۶) K л. 29<sup>b</sup>. ۵) ز ۴) القسم ۳) ۲) оп. فرا گرفت بس شیخ  
 ۷) На полъ, другою рукою. ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) سلم و علیه ۱۱)  
 تعالی خوانی ۱۴) بدان روایت ضعیف بیر ۱۳) доб. ۱۲) оп. ۱۱) باز  
 و بدان گفته ۱۹) با میهنه ۱۸) оп. ۱۷) کنی ۱۶) تعالی ۱۵) доб. و بند دهی  
 و بعضی ۲۴) چنانک ۲۳) K л. 30<sup>a</sup>. ۲۲) II л. 186<sup>a</sup>. ۲۱) оп. ۲۰) بیر بسندیده نکرد  
 سماع ۲۸) оп. ۲۷) Сура 6, стихъ 62. ۲۶) оп. ۲۵) از ذکر آن رفته است

این آیت روحانیان را درست آید و آن مقام باز بسین است بس آن همه  
 جهدها و طاعتها\* و عبادتها<sup>۱</sup> و سفرها و خطرها<sup>۲</sup> و رنجها<sup>۳</sup> و رسواییها  
 و مذلتها این همه یکان یکان بدید می آید و بدان گذرش می دهند اول  
 بدر توبه اش در آرند تا توبه کند و خصم را خشنود گرداند<sup>۴</sup> و بزدلت  
 نفس مشغول شود همه رنجها\* در بپذیرد و<sup>۵</sup> بدان قدر\* که می تواند<sup>۶</sup>  
 راحتی بخلق می<sup>۷</sup> رساند بس بانواع طاعات<sup>۸</sup> مشغول شود شب بیدار  
 و روز کرسنه<sup>۹</sup> حق گزار شریعت<sup>۱۰</sup> گردد و\* هر روز جهدی دیگر بیش  
 گیرد<sup>۱۱</sup> و بر خود چیزها<sup>۱۲</sup> واجب کند<sup>۱۳</sup> و ما\* این همه کردیم و<sup>۱۴</sup> در ابتداء  
 کار هژده چیز بر خود واجب کردیم و<sup>۱۵</sup> بدان\* هژده وضعیت<sup>۱۶</sup> هژده  
 هزار عالم از خود بجستیم<sup>۱۷</sup> روزه<sup>۱۸</sup> بر دوام داشتیم و از لقمه حرام برهیز  
 کردیم ذکر بر دوام گفتیم شب بیدار بودیم و<sup>۱۹</sup> بهلو بر زمین ننهادیم خواب  
 جز<sup>۲۰</sup> نشسته نکردیم و<sup>۲۱</sup> روی بقبله نشستیم و<sup>۲۲</sup> تکیه نزدیم و<sup>۲۳</sup> در هیچ  
 کودک آمد<sup>۲۴</sup> ننکر بستیم و<sup>۲۵</sup> در محرمات ننکر بستیم\* خلق اسان بستیم  
 و<sup>۲۶</sup> کدایی ننکریم قانع بودیم و<sup>۲۷</sup> در تسلیم و<sup>۲۸</sup> نظاره بودیم بیوسته در  
 مسجد نشستیم و<sup>۲۹</sup> در بازارها نشدیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته  
 بود<sup>۳۰</sup> بلیدترین مواضع<sup>۳۱</sup> بازارست و باکترین جایها مسجدست و<sup>۳۲</sup> هر چه  
 می کردیم دران متابع رسول<sup>۳۳</sup> صلی الله علیه و سلم\* بودیم و هر<sup>۳۴</sup>  
 شباروزی ختم<sup>۳۵</sup> کردیم در بینایی کور بودیم<sup>۳۶</sup> و<sup>۳۷</sup> در شنوایی گر بودیم

کی بتواند (۶) درو (۵) کند (۴) و خواربها (۳) دوب. (۲) حضرها (۱) оп.  
 همه روز جهد دیگرش گیرد (۱۱) оп. (۱۰) оп. (۹) оп. (۸) طاعتها (۷) оп.  
 (۱۲) К л. 30<sup>b</sup>. (۱۳) بیند (۱۴) оп. (۱۵) оп. (۱۶) оп. Въ II на обрѣзанномъ  
 полѣ, другою рукою: ..... یعنی کاری که آدمی بر خ... (۱۷) می جستیم (۱۸)  
 (۲۰) оп. (۲۱) оп. (۲۲) оп. (۲۳) оп. (۲۴) оп. (۲۵) оп. (۲۶) ? К оп. (۲۷) оп. (۲۸) оп. (۲۹) оп. (۳۰) گفته است که (۳۱)  
 (۳۲) оп. (۳۳) доб. (۳۴) در (۳۵) ختمی (۳۶) II л. 186<sup>b</sup>. (۳۷) оп.

و در کویابی کنک بودیم یکسال<sup>۱</sup> با کس سخن<sup>۲</sup> نکفتیم نام دیوانکی بر ما نهادند\* و ما<sup>۳</sup> روا داشتیم حکم ابن خبر را که لا یكمل<sup>۴</sup> ایمان العبد حتی یظنّ الناس انه مجنون<sup>۵</sup> هرجه نبشته بودیم یا شنوده که مصطفی صلی الله علیه و سلم\* آن کردست<sup>۶</sup> یا فرموده همه بجای آوردیم تا آنجا<sup>۷</sup> که نبشته بود<sup>۸</sup> که در حرب أحد\* مصطفی را صلی الله علیه و سلم بر بای<sup>۹</sup> جراحتی رسیده بود وی<sup>۱۰</sup> بر سر انکشتان بای بایستاد و اوراد بکزارد که<sup>۱۱</sup> قدم بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت بر سر انکشتان بای بایستادیم و چهارصد رکعت نماز بکزاردیم و حرکات ظاهر و باطن را بر حکم<sup>۱۲</sup> سنت راست کردیم چنانک عادت طبیعت کشت و هرجه شنیده بودیم و در کتابها دیده که<sup>۱۳</sup> فرشتگان آن<sup>۱۴</sup> کنند\* و یا درانتد<sup>۱۵</sup> جمله بکردیم تا شنیده بودیم و در کتب یافته که خدای تعالی را<sup>۱۶</sup> فرشتگانند<sup>۱۷</sup> که سرنکون عبادت کنند ما نیز موافقت ایشانرا<sup>۱۸</sup> سر بر زمین نهادیم و آن موفقه<sup>۱۹</sup> مادر ابو<sup>۲۰</sup> طاهر را کفتم<sup>۲۱</sup> تا برشته<sup>۲۲</sup> انکشت بای<sup>۲۳</sup> ما بیخی باز بست و در خانه بر<sup>۲۴</sup> ما یست<sup>۲۵</sup> ما می کفتم بار خدایا\* مارا ما نمی باید<sup>۲۶</sup> مارا از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم<sup>۲۷</sup> چون بدین آیت رسیدیم که فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم<sup>۲۸</sup> خون از چشمهآ<sup>۲۹</sup> ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم بس کارها<sup>۳۰</sup> بدل کشت و ازین جنس ریاضتها که ازان عبادت بتوان کرد\* بر ما کدر کرد<sup>۳۱</sup> و دران تأییدها و توفیقا

کرده ۵) لا یعلم: II на полѣ: کمال ۴) оп. ۳) К л. 31<sup>a</sup>. ۲) оп. ۱) оп.  
 و ۹) بای مصطفی صلوات الله و سلامه علیه ۸) بودیم ۷) оп. ۶) оп.  
 مادر ۱۴) оп. ۱۳) کی ۱۲) وفق; К وفق: Надъ строкою: ۱۱) بر. ۱۰) доб.  
 ۱۶) К л. در کتب دیده بودیم کی خداوند سبحانه و تعالی ۱۵) ابتدا آن  
 ۲۲) оп. ۲۱) بو ۲۰) ما ۱۹) доб. ایشان ۱۸) کی ۱۷) 31<sup>b</sup>.  
 چشم ۲۸) Сура 2, стихъ 131. ۲۷) و ۲۶) доб. ۲۵) оп. و ۲۴) доб. ۲۳) оп.  
 ۳۱) оп. ۳۰) از ۲۹) کار

بود از حق تعالی ولیکن<sup>۱</sup> بنداشتیم که آن جمله<sup>۲</sup> ما می کنیم فضل او  
آشکارا کشت و \* بها نمود که آن نه جانست و آن همه توفیق حقست و فضل  
او ازان توبه کردیم و معلوم ما کشت که آن همه محض بندار بودست<sup>۳</sup> اکنون<sup>۴</sup>  
اگر تو کویی که من این راه فرورم که بندارست کوییم<sup>۵</sup> این ناکردنت  
بندارست<sup>۶</sup> تا این همه بر تو گذر نکند آن<sup>۷</sup> بندار بتو نمایند تا شرع را  
سبری نکنی<sup>۸</sup> بنداشت بدید نیاید که بنداشت در دین بود \* و دین از شرع  
بود<sup>۹</sup> ناکردن کفرست و کردن و دیدن شرک تو هست و او هست دوهست<sup>۱۰</sup>  
شرک بود خود را از میان بر باید<sup>۱۱</sup> گرفت مارا نشستی بود \* و ازان<sup>۱۲</sup> نشست  
عاشق فناء خود بودیم<sup>۱۳</sup> نوری بدید آمد که ظلمت هستی مارا ناجیز کرد  
خدای عزّ وجلّ مارا<sup>۱۴</sup> بها نمود که<sup>۱۵</sup> آن نه تو بودی و این نه \* تویی  
آن<sup>۱۶</sup> توفیق ما بود و این<sup>۱۷</sup> فضل ماست همه خداوندی و نظر عنایت ماست  
تا<sup>۱۸</sup> جان شدیم \* که می<sup>۱۹</sup> گفتیم بیت  
همه جمال تو بینم جو چشم<sup>۲۰</sup> باز کنم \* همه تنم دل گردد جو با تو راز کنم  
حرام دارم با دیگران سخن گفتن \* کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم  
بس<sup>۲۱</sup> چندان قبول بدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می  
کردند و همسایگان نیز از حرمت ما خمر نمی خوردند و کار<sup>۲۲</sup> بجایی  
رسید که بوست خربزه<sup>۲۳</sup> که<sup>۲۴</sup> از دست بیفکندیمی<sup>۲۵</sup> به بیست دینار می  
خریدند و بیکروز ما می رفتیم<sup>۲۶</sup> بر ستور نشسته<sup>۲۷</sup> آن ستور نجاست افکند  
مردمان \* از راه تبرک<sup>۲۸</sup> فراز آمدند و \* آن نجاست<sup>۲۹</sup> بر داشتند و در<sup>۳۰</sup> سر

۱) II ج. 187a. ۲) و بدانستیم که آن همه بنده را بوزده است ۳) ما ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) است ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) است ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) است ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) است ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) است ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) است ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) است ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) است ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰) است

و روی می مالیدند بس ازان \* بها نمودند که آن<sup>۱</sup> ما نبودیم آواز<sup>۲</sup> آمد  
از گوشه مسجد که اولم یَکفِ بربک<sup>۳</sup> نوری در سینه ما بدید آمد و بیشتر  
حجابها بر خاست هر که مارا قبول کرده بود از خلق رد کرد تا بدانجا<sup>۴</sup>  
که بقاضی شدند و بکافری بر ما کواهی دادند و بهر زمین که \* ما در  
شدیمی<sup>۵</sup> گفتندی از شومی این مردست که<sup>۶</sup> درین زمین نبات نمی روید<sup>۷</sup>  
تا روزی در مسجد نشسته بودیم<sup>۸</sup> زنان بر بام آمدند و نجاست بر ما باشیدند  
و آواز می آمد که اولم یَکفِ بربک و تا \* جماعتیان از جماعت<sup>۹</sup> باز  
ایستادند<sup>۱۰</sup> که تا این مرد دیوانه در مسجد باشد ما بجماعت نشویم<sup>۱۱</sup> و ما<sup>۱۲</sup>  
می گفتیم بیت

۵  
۱۰  
۱۵

تا شیر بدم شکار من بود بلك \* بیروز بدم بهرجه کردم آهنگ  
تا عشق ترا ببر در آوردم تنک<sup>۱۳</sup> \* از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ  
با این همه ازان حالت قبضی بها<sup>۱۴</sup> در آمد بران نیت جامع قرآن باز  
کردیم<sup>۱۵</sup> این آیت بر آمد که<sup>۱۶</sup> وَ نَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَ النَّحْرِ فَتَنَةً وَ الینَا تَرْجَعُونَ  
گفت این همه بلاست که<sup>۱۷</sup> در راه تو می آریم اگر خیرست بلاست و اگر  
شرست بلاست بخیر و شرفرو \* مای و با ما کرد<sup>۱۸</sup> بس ازان \* نیز ما<sup>۱۹</sup>  
در میان نبودیم همه فضل او بود بیت<sup>۲۰</sup>

امروز بهر<sup>۲۱</sup> حال که بغداد نجاراست \* کجا میر خراسانست بیروزی آنجاست  
\* و صلی الله علی محمد و آله اجمعین<sup>۲۲</sup> این فصل در اثنای مجلسی<sup>۲۳</sup> بر  
\* لفظ مبارك<sup>۲۴</sup> شیخ \* ما رفت<sup>۲۵</sup> و در اثنای آن احوال<sup>۲۶</sup> \* بدر و مادر<sup>۲۷</sup>

در شدیم ۵) رسید. ۴) 406. 3) Сура 41, стихъ 53. 2) آوازی 1) نمود کی  
بایستادند 10) جماعتی از مسجد 9) К л. 33<sup>a</sup>. 8) II л. 187<sup>b</sup>. 7) نروید 6) оп.  
12) оп. 13) Другою, повд- 11) و می گفتند  
Сура 21, стихъ 36. 16) کوفتیم و 15) بر ما 14) من: нѣйшею рукою:  
مجلس 23) بس 22) К л. 33<sup>b</sup>. 21) оп. 20) ما نیز 19) میای 18) کی 17)  
مادر و بدر 27) حال 26) رفته است 25) زبان 24)

شیخ ما<sup>۱</sup> بجوار رحمت<sup>\*</sup> حق سبحانه<sup>۲</sup> و تعالی انتقال کردند و شیخ را  
 بندی که از جهت رضای ایشان بر راه بود<sup>۳</sup> بر خاست<sup>۴</sup> روی<sup>۵</sup> بیابانی<sup>۶</sup>  
 که میان میهنه و باورد<sup>\*</sup> و مرو و سرخس است فرو نهاد<sup>۷</sup> و مدت هفت  
 سال در آن بجاهدت و ریاضت مشغول بود کی<sup>۸</sup> هیچ کس او را ندید الا  
 ما شاء الله تعالی و هیچ کس ندانست کی درین هفت سال طعام اوجه  
 بود و ما از بیران خویش<sup>۹</sup> شنیده ایم و در افواه خاص و عام<sup>۱۰</sup> ولایت ما  
 معروف گشته بود کی<sup>۱۱</sup> درین هفت سال شیخ ما<sup>۱۲</sup> قدس الله روحه  
 العزیز<sup>۱۳</sup> دران بیابان سرکز و طاق<sup>۱۴</sup> و خار می خورده است<sup>۱۵</sup> و آورده اند  
 که روزی شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۱۶</sup> بعد از آنک حالت او<sup>۱۷</sup> بدان  
 درجه رسیده بود که مشهورست بر در مشهد مقدس عمره<sup>۱۸</sup> الله نشسته بود و  
 مریدی از مریدان شیخ سر خربزه شیرین بکارد<sup>۱۹</sup> بر می گرفت و در شکر  
 سوده<sup>۲۰</sup> می کردانید تا شیخ می خورد<sup>۲۱</sup> یکی از منکران این حدیث بر<sup>۲۲</sup> آنجا  
 بگذشت گفت<sup>\*</sup> ای شیخ<sup>۲۳</sup> این که این ساعت می خوری چه طعام می  
 دارد و آن سرکز<sup>\*</sup> و طاق و خار که می خوردی هفت سال دران بیابان<sup>۲۴</sup>  
 چه طعام داشت<sup>۲۵</sup> و کدام خوشترست شیخ<sup>\*</sup> ما گفت قدس الله روحه العزیز<sup>۲۶</sup>  
 که هر دو طعام وقت دارد یعنی که<sup>۲۷</sup> اگر وقت را صفت بسط بود آن سرکز  
 و خار<sup>\*</sup> ازین خوشتر<sup>۲۸</sup> باشد و اگر حالت را صورت قبض باشد که<sup>۲۹</sup> الله  
 یقبض<sup>۳۰</sup> و بیسط و آنج<sup>۳۱</sup> مطلوبست در حجاب این شکر ناخوشتر از<sup>۳۲</sup> خار  
 بود و شیخ ما<sup>۳۳</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۳۴</sup> ازینجا گفته است که هر که باول

است (۷) نهاد (۶) در (۵) و (۴) دوب. (۳) شیخ (۲) باری (۱) оп.  
 ظلق (۱۴) оп. (۱۳) оп. П л. 188a. (۱۲) که (۱۱) عوام (۱۰) خود (۹) که (۸)  
 می مالید و (۲۰) دوب. (۱۹) بسرکارد (۱۸) К л. 34a. (۱۷) оп. (۱۶) оп. (۱۵) می خورد (۱۴)  
 оп. (۲۸) فرمود (۲۷) بود (۲۶) оп. (۲۵) оп. (۲۴) оп. (۲۳) оп. (۲۲) و (۲۱) دوب.  
 آنجه (۳۲) یقبض (۳۱) و (۳۰) دوب. (۲۹) خوشتر ازین (۲۸) Сура 2, стихъ 246. (۲۷) آن (۳۳) دوب.  
 (۳۴) оп. (۳۵) оп. (۳۳) دوب. آن (۳۴) оп. (۳۵) оп.

مارا<sup>۱</sup> دید صدیقی کشت و هرکه باخر<sup>۲</sup> دید زندیقی کشت<sup>۳</sup> یعنی که<sup>۴</sup> در اول  
حالت مجاهدت و ریاضت بود و چون مردمان بیشتر ظاهریین و صورت برستند  
آن<sup>۵</sup> زندگانی می دیدند و آن جهدها در راه حق مشاهده می کردند  
صدقشان<sup>۶</sup> درین راه زیادت می کشت و درجه صدیقان می یافتند و  
در آخر روزگار مشاهده بود و وقت آنک ثمره آن مجاهدتها حاصل  
آمده باشد و کشف تمام<sup>۸</sup> روی نموده که بز رکان گفته اند المشاهدات<sup>۹</sup>  
مَوَارِیْثُ الْمَجَاهِدَاتِ و هَراینه اینجا<sup>۱۰</sup> حالت رَفَاهِیْت و تَنَعْم بود<sup>۱۱</sup> هرکه این  
حالت می دید و<sup>۱۲</sup> ازان حالت اول بی خبر بود انکار می کرد بر آنچه<sup>۱۳</sup> حق  
بود و هرکه حق را منکر بود زندیق باشد و در شاهد این را دلایل  
بسیارست و ازان جمله یکی آنست که کسی<sup>۱۴</sup> قصد خدمت<sup>۱۵</sup> بادشاهی کند و  
از وی قربت و همنشینی و صاحب سرتی آن بادشاه در دل او متمکن<sup>۱۶</sup>  
کردد هراینه تا بدان مرتبه رسد انواع مشقتها<sup>۱۷</sup> تحمل باید کرد و بر<sup>۱۸</sup> آن  
درگاه<sup>۱۹</sup> \* بلاها و رنجها<sup>۲۰</sup> باید دید<sup>۲۱</sup> و کرسنکیها<sup>۲۲</sup> و سرما و گرماء \* سفر و حضر  
کشید<sup>۲۳</sup> و از کس و از<sup>۲۴</sup> ناکس \* ایزاها<sup>۲۵</sup> و جفاها<sup>۲۶</sup> شنید و برین<sup>۲۷</sup> همه  
صبر باید کرد و ثبات نمود و این همه مشقتها<sup>۲۸</sup> و رنجها بروی<sup>۲۹</sup> تازه و  
\* طبع خوش<sup>۲۹</sup> فرا ستد<sup>۳۰</sup> \* و در برابر هر جفایی خدمتی کرد و دشنامی را  
ده دعا و ثنا بگفت<sup>۳۱</sup> تا وقتی که بدان مرتبه بزرگ<sup>۳۲</sup> و آن منصب رفیع رسد<sup>۳۳</sup>  
و چون بتشریف قبول بادشاه مشرف کشت و شرف و<sup>۳۴</sup> قربت دران حضرت

۱) ما ۲) دو. مارا ۳) شد ۴) оп. ۵) K. л. 34<sup>b</sup>. ۶) صدقهاشان  
۷) оп. ۸) оп. ۹) المشاهدة ۱۰) آنجا ۱۱) II. л. 188<sup>b</sup>. ۱۲) оп.  
۱۳) آنچه ۱۴) دو. چون ۱۵) оп. ۱۶) ممکن ۱۷) مشقتها ۱۸) در ۱۹) K. л. 35<sup>a</sup>.  
۲۰) حضر و سفر ۲۱) کشید ۲۲) دو. برهنکیها ۲۳) حضر و سفر ۲۴) оп.  
۲۵) جفاها ۲۶) دو. باید ۲۷) بدین ۲۸) оп. ۲۹) خوش طبعی ۳۰) باید ستد  
۳۱) оп. ۳۲) دو. برسد ۳۳) برسد ۳۴) оп. کس بدین مرتبه برسد یا نه



حاصل<sup>۱</sup> آمد بسیار خدمتهآ بسندیده باید کرد و<sup>۲</sup> خطر جان<sup>\*</sup> ارتکاب نمود<sup>۳</sup> تا بادشاه<sup>۴</sup> بر وی اعتماد افتد چون بادشاه بر وی اعتماد فرمود و محلّ قربت و منزلت<sup>۵</sup> صاحب سّری ارزانی داشت اکنون آن همه خدمتهآ سخت<sup>۶</sup> و خطرهاء جان<sup>۷</sup> در باقی شد اکنون همه کرامت<sup>۸</sup> و نعمت<sup>۱۰</sup> و قربت و آسایش بود و انواع لذّت و راحت روی نماید و این شخص را هیچ خدمت نماند الا ملازمت حضرت بادشاه که البته يك طرفة العين بشب و روز<sup>۱۱</sup> از درگاه غایب نتواند بود تا بهر<sup>۱۲</sup> وقت که<sup>۱۳</sup> بادشاه او را طلب فرماید یا سّری گوید یا شرف مجاوره ارزانی دارد او<sup>۱۴</sup> حاضر باشد و این مراتب سخت روشنت و قیاس برین عظیم ظاهر و شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله<sup>۱۵</sup> روحه العزيز<sup>۱۶</sup> گفت بهر وقت که مارا اشکالی بودی در شب بنزدیک بیر ابو الفضل حسن شدیمی<sup>۱۸</sup> و آن اشکال<sup>۱۹</sup> حلّ کردیمی و هم در شب بجایگاه خویش<sup>۲۰</sup> آمدیمی چون هفت سال برین صفت دران بیابان مقام کرد بعد ازان بمهینه<sup>۲۱</sup> آمد شیخ<sup>۲۲</sup> ما<sup>۲۳</sup> گفت قدس الله روحه العزيز<sup>۲۳</sup> بعد ازان مارا<sup>۲۴</sup> تقاضاء شیخ ابو العباس قصاب بدید آمد که بقیت مشایخ بود و بیر ابو<sup>۲۵</sup> الفضل حسن<sup>\*</sup> رحمة الله علیه<sup>۲۶</sup> برحمة<sup>\*</sup> خدای رسیده بود<sup>۲۷</sup> و مارا<sup>۲۸</sup> در مدت حیات بیر هر اشکالی<sup>\*</sup> کی بودی<sup>۲۹</sup> با وی رجوع کردیمی چون وی در نقاب خاك<sup>۳۰</sup> شد اشکال مارا هیچ کس معین<sup>۳۱</sup> نبود الا شیخ ابو العباس قصاب و شیخ<sup>۳۲</sup> ما<sup>۳۳</sup> ابو سعید<sup>\*</sup> قدس الله روحه العزيز<sup>۳۳</sup> هیچ کس را از مشایخ<sup>۳۴</sup> مطلق نخواندی<sup>۳۵</sup> الا شیخ ابو العباس قصاب<sup>۳۶</sup> را و ابو الفضل

1) حاصل 2) د. 3) ارتکابها باید بود 4) بادشاه 5) 0П. 6) 0П.

7) د. 8) و مشقتها 9) K. I. 35b. 10) نعمتها 11) د. 12) هر

13) کی 14) او را 15) II. I. 189a. 16) 0П. 17) 0П. 18) رفتی

19) اشکال را 20) خود 21) با مهینه 22) 0П. 23) 0П. 24) 0П. 25) K. I. 36a.

26) 0П. 27) حق تعالی بیوست 28) ما 29) که بود 30) 0П. 31) متعینی

32) 0П. 33) 0П. 34) د. شیخ 35) نکفت 36) العباس را

حسن را <sup>۱</sup>بیر خواندی <sup>۲</sup>جه او <sup>۳</sup>بیر صحبت <sup>۴</sup>شیخ <sup>۵</sup>ما <sup>۶</sup>بودست <sup>۷</sup>و <sup>۸</sup>شیخ <sup>۹</sup>ما <sup>۱۰</sup>گفت <sup>۱۱</sup>بس <sup>۱۲</sup>ما <sup>۱۳</sup>قصد <sup>۱۴</sup>آمل <sup>۱۵</sup>کردیم <sup>۱۶</sup>بجانب <sup>۱۷</sup>باورد <sup>۱۸</sup>و <sup>۱۹</sup>نسا <sup>۲۰</sup>بیرون <sup>۲۱</sup>شدیم <sup>۲۲</sup>که <sup>۲۳</sup>اندیشه <sup>۲۴</sup>زیارت <sup>۲۵</sup>تربت <sup>۲۶</sup>مشایخ <sup>۲۷</sup>می <sup>۲۸</sup>بود <sup>۲۹</sup>و <sup>۳۰</sup>احمد <sup>۳۱</sup>نجار <sup>۳۲</sup>و <sup>۳۳</sup>محمد <sup>۳۴</sup>فضل <sup>۳۵</sup>با <sup>۳۶</sup>ما <sup>۳۷</sup>بودند <sup>۳۸</sup>و <sup>۳۹</sup>محمد <sup>۴۰</sup>فضل <sup>۴۱</sup>از <sup>۴۲</sup>اول <sup>۴۳</sup>تا <sup>۴۴</sup>آخر <sup>۴۵</sup>مرید <sup>۴۶</sup>و <sup>۴۷</sup>رفیق <sup>۴۸</sup>شیخ <sup>۴۹</sup>ما <sup>۵۰</sup>بودست <sup>۵۱</sup>و <sup>۵۲</sup>در <sup>۵۳</sup>صحبت <sup>۵۴</sup>وی <sup>۵۵</sup>و <sup>۵۶</sup>خاکش <sup>۵۷</sup>نزدیک <sup>۵۸</sup>خاک <sup>۵۹</sup>بیر <sup>۶۰</sup>ابو <sup>۶۱</sup>الفضل <sup>۶۲</sup>حسن <sup>۶۳</sup>است <sup>۶۴</sup>بسرخس <sup>۶۵</sup>شیخ <sup>۶۶</sup>ما <sup>۶۷</sup>گفت <sup>۶۸</sup>هر <sup>۶۹</sup>سه <sup>۷۰</sup>رفتم <sup>۷۱</sup>تا <sup>۷۲</sup>بیاورد <sup>۷۳</sup>و <sup>۷۴</sup>از <sup>۷۵</sup>آنجا <sup>۷۶</sup>از <sup>۷۷</sup>سوی <sup>۷۸</sup>دره <sup>۷۹</sup>کنز <sup>۸۰</sup>قصد <sup>۸۱</sup>شاه <sup>۸۲</sup>میهنه <sup>۸۳</sup>کردیم <sup>۸۴</sup>و <sup>۸۵</sup>آن <sup>۸۶</sup>دهی <sup>۸۷</sup>است <sup>۸۸</sup>از <sup>۸۹</sup>روستای <sup>۹۰</sup>دره <sup>۹۱</sup>کنز <sup>۹۲</sup>باوردیان <sup>۹۳</sup>آنرا <sup>۹۴</sup>شامینه <sup>۹۵</sup>گفتندی <sup>۹۶</sup>بیش <sup>۹۷</sup>از <sup>۹۸</sup>این <sup>۹۹</sup>جون <sup>۱۰۰</sup>شیخ <sup>۱۰۱</sup>ما <sup>۱۰۲</sup>آنجا <sup>۱۰۳</sup>رسید <sup>۱۰۴</sup>و <sup>۱۰۵</sup>زیارت <sup>۱۰۶</sup>بیر <sup>۱۰۷</sup>ابو <sup>۱۰۸</sup>علی <sup>۱۰۹</sup>حوحی <sup>۱۱۰</sup>که <sup>۱۱۱</sup>خاکش <sup>۱۱۲</sup>آنجا <sup>۱۱۳</sup>است <sup>۱۱۴</sup>بجای <sup>۱۱۵</sup>آورد <sup>۱۱۶</sup>برسید <sup>۱۱۷</sup>که <sup>۱۱۸</sup>این <sup>۱۱۹</sup>ده <sup>۱۲۰</sup>را <sup>۱۲۱</sup>جه <sup>۱۲۲</sup>کویند <sup>۱۲۳</sup>گفتند <sup>۱۲۴</sup>شامینه <sup>۱۲۵</sup>شیخ <sup>۱۲۶</sup>گفت <sup>۱۲۷</sup>این <sup>۱۲۸</sup>ده <sup>۱۲۹</sup>را <sup>۱۳۰</sup>شاه <sup>۱۳۱</sup>میهنه <sup>۱۳۲</sup>باید <sup>۱۳۳</sup>خواند <sup>۱۳۴</sup>از <sup>۱۳۵</sup>ان <sup>۱۳۶</sup>وقت <sup>۱۳۷</sup>باز <sup>۱۳۸</sup>آن <sup>۱۳۹</sup>ده <sup>۱۴۰</sup>را <sup>۱۴۱</sup>شاه <sup>۱۴۲</sup>میهنه <sup>۱۴۳</sup>خوانند <sup>۱۴۴</sup>تبرک <sup>۱۴۵</sup>لفظ <sup>۱۴۶</sup>شیخ <sup>۱۴۷</sup>را <sup>۱۴۸</sup>و <sup>۱۴۹</sup>اشارت <sup>۱۵۰</sup>شریف <sup>۱۵۱</sup>اورا <sup>۱۵۲</sup>و <sup>۱۵۳</sup>شیخ <sup>۱۵۴</sup>ما <sup>۱۵۵</sup>گفت <sup>۱۵۶</sup>قدس <sup>۱۵۷</sup>الله <sup>۱۵۸</sup>روحه <sup>۱۵۹</sup>العزیز <sup>۱۶۰</sup>قصد <sup>۱۶۱</sup>زیارت <sup>۱۶۲</sup>تربت <sup>۱۶۳</sup>بیر <sup>۱۶۴</sup>بو <sup>۱۶۵</sup>علی <sup>۱۶۶</sup>کردیم <sup>۱۶۷</sup>و <sup>۱۶۸</sup>اندیشه <sup>۱۶۹</sup>در <sup>۱۷۰</sup>بیش <sup>۱۷۱</sup>بود <sup>۱۷۲</sup>جون <sup>۱۷۳</sup>بنزدیک <sup>۱۷۴</sup>تربت <sup>۱۷۵</sup>وی <sup>۱۷۶</sup>رسیدیم <sup>۱۷۷</sup>جویی <sup>۱۷۸</sup>آب <sup>۱۷۹</sup>بود <sup>۱۸۰</sup>و <sup>۱۸۱</sup>سنکی <sup>۱۸۲</sup>برلب <sup>۱۸۳</sup>آن <sup>۱۸۴</sup>جوی <sup>۱۸۵</sup>بران <sup>۱۸۶</sup>سنگ <sup>۱۸۷</sup>وضو <sup>۱۸۸</sup>ساختیم <sup>۱۸۹</sup>و <sup>۱۹۰</sup>دو <sup>۱۹۱</sup>رکعت <sup>۱۹۲</sup>نماز <sup>۱۹۳</sup>بگزاردیم <sup>۱۹۴</sup>کودکی <sup>۱۹۵</sup>دیدیم <sup>۱۹۶</sup>که <sup>۱۹۷</sup>کاو <sup>۱۹۸</sup>می <sup>۱۹۹</sup>راند <sup>۲۰۰</sup>و <sup>۲۰۱</sup>زمین <sup>۲۰۲</sup>همی <sup>۲۰۳</sup>شورید <sup>۲۰۴</sup>و <sup>۲۰۵</sup>بیری <sup>۲۰۶</sup>با <sup>۲۰۷</sup>کناری <sup>۲۰۸</sup>ارزن <sup>۲۰۹</sup>نخم <sup>۲۱۰</sup>می <sup>۲۱۱</sup>باشید <sup>۲۱۲</sup>جون <sup>۲۱۳</sup>مدهوشی <sup>۲۱۴</sup>و <sup>۲۱۵</sup>هر <sup>۲۱۶</sup>ساعتی <sup>۲۱۷</sup>روی <sup>۲۱۸</sup>سوی <sup>۲۱۹</sup>این <sup>۲۲۰</sup>تربت <sup>۲۲۱</sup>کردی <sup>۲۲۲</sup>و <sup>۲۲۳</sup>نعره <sup>۲۲۴</sup>بزدی <sup>۲۲۵</sup>مارا <sup>۲۲۶</sup>در <sup>۲۲۷</sup>سینه <sup>۲۲۸</sup>اضطرابی <sup>۲۲۹</sup>بدید <sup>۲۳۰</sup>آمد <sup>۲۳۱</sup>از <sup>۲۳۲</sup>ان <sup>۲۳۳</sup>بیر <sup>۲۳۴</sup>بس <sup>۲۳۵</sup>آن <sup>۲۳۶</sup>بیر <sup>۲۳۷</sup>بیامد <sup>۲۳۸</sup>و <sup>۲۳۹</sup>بر <sup>۲۴۰</sup>ما <sup>۲۴۱</sup>سلام <sup>۲۴۲</sup>کرد <sup>۲۴۳</sup>و <sup>۲۴۴</sup>گفت <sup>۲۴۵</sup>باری <sup>۲۴۶</sup>از <sup>۲۴۷</sup>این <sup>۲۴۸</sup>بر <sup>۲۴۹</sup>توانی <sup>۲۵۰</sup>داشت <sup>۲۵۱</sup>گفتم <sup>۲۵۲</sup>انشاء <sup>۲۵۳</sup>الله <sup>۲۵۴</sup>تعالی <sup>۲۵۵</sup>گفت <sup>۲۵۶</sup>این <sup>۲۵۷</sup>ساعت <sup>۲۵۸</sup>بر <sup>۲۵۹</sup>دل <sup>۲۶۰</sup>ما <sup>۲۶۱</sup>گذرد <sup>۲۶۲</sup>که <sup>۲۶۳</sup>اگر <sup>۲۶۴</sup>

1) оп. 2) بوز 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) برون 7) оп.  
 8) оп. 9) оп. 10) شیخ 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) میهنه 15) دهیست  
 16) گفت 17) Такъ въ рук. 18) گفت 19) دیرا 20) گفت 21) оп.  
 22) دیرا 23) K; II شاهینه 24) دیرا 25) оп. 26) оп. 27) оп.  
 28) فراز 29) بگردیم 30) کاوی باوی 31) اضطرابی 32) оп. 33) доб.  
 34) گذر 35) تواند 36) K л. 374. 37) که 38) گذر می کند 39)

خداوند تعالی این دنیا را<sup>۱</sup> بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی آنکاه  
این دنیا را<sup>۲</sup> برارزن کردی بجملگی از شرق<sup>۳</sup> تا غرب<sup>۴</sup> و از آسمان  
تا بزمین و<sup>۵</sup> آنکاه مرغی بیافریدی و گفتی هر هزارسالی ازین<sup>۶</sup> يك  
دانه رزق تست و يك کس بیافریدی و سوز این معنی در سینه<sup>۷</sup> وی  
نهادی<sup>۸</sup> و با وی خطاب کردی که<sup>۹</sup> تا این مرغ<sup>۱۰</sup> این ارزن ازین  
عالم باک نکند<sup>۱۱</sup> تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود  
هنوز زود کاری بودی<sup>۱۲</sup> شیخ<sup>۱۳</sup> ما<sup>۱۴</sup> گفت<sup>۱۵</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۱۶</sup> واقعه<sup>۱۷</sup>  
ما ازان بیر حل شد و کار بر ما کشاده کشت چون فراش<sup>۱۸</sup> خاک بو<sup>۱۹</sup> علی  
شدیم خلعتها یافتیم بس قصد نسا کردیم<sup>۲۰</sup> چون شیخ<sup>۲۱</sup> ما قدس الله روحه  
العزیز<sup>۲۲</sup> بولایت نسا رسید بر کنار شهر دیهست که آنرا اندرمان<sup>۲۳</sup> گویند<sup>۲۴</sup>  
خواست که آنجا منزل<sup>۲۵</sup> کند برسید که این دیه را چه گویند گفتند اندرمان<sup>۲۶</sup>  
گفت اندر نرویم تا در<sup>۲۷</sup> نمایم<sup>۲۸</sup> و دران دیه برفت<sup>۲۹</sup> و منزل نکرد و در  
شهر نسا نشد و بزیر شهر بران<sup>۳۰</sup> دیهها بگذشت<sup>۳۱</sup> و بدیه ردان منزل کرد<sup>۳۲</sup>  
و روی بیسمه<sup>۳۳</sup> نهاد و دران وقت شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ  
بودست در شهر نسا بود<sup>۳۴</sup> در خانقاه سراوی که بر بالای شهرست بر کنار  
کورستان بران کوه که<sup>۳۵</sup> خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو  
علی دقاق<sup>۳۶</sup> قدس الله روحه<sup>۳۷</sup> بنا کردست باشارت مصطفی<sup>۳۸</sup> صلی الله علیه<sup>۳۹</sup>  
بنحواب دید که او را بفرمود که از جهت صوفیان آنجا<sup>۴۰</sup> بقعه ساز و بدان

بنهادی ۷) 0п. ۶) 0п. ۵) 0п. ۴) مغرب ۳) مشرق ۲) دنیا ۱) 406. که  
۸) 0п. ۱۱) 0п. ۱۰) بود ۹) این عالم را ازین باز نبردازد ۸) کی  
۱۳) II л. 190a. ۱۲) اندرکان ۱۱) 0п. ۱۰) و ۹) 406. ۸) فرا سر ۷) 13)  
بذان ۶) 23) ازان دیه برفت ۵) 22) اندر ۴) 21) شیخ ۳) 20) 406. ۲) 19) K л. 37b.  
رحمة الله علیه خانقاهی ۱) 24) کی ۲) 27) و ۱) 26) 0п. ۲) 25) 0п. ۲) 24)  
صلوات الله و سلامه علیه کجون استاد علی بنسا آمد زیارت تربت مشایخ ۲) 29)  
صوفیانرا بقعه نبوذ شب بخفت مصطفی را علیه الصلوة و السلام ۳) 30) K л. 38a.

موضع که اکنون خانقاه است اشارت فرمود و خطی کرد آن در کشید که<sup>۱</sup>  
 چندین باید ساخت دیگر روز بامداد<sup>۲</sup> استاد بو<sup>۳</sup> علی بر خاست و بدان  
 موضع آمد آن<sup>۴</sup> خط که<sup>۵</sup> مصطفی صلوات الله علیه در<sup>۶</sup> کشیده بود  
 \* بر زمین همچنان<sup>۷</sup> ظاهر بود و همکنان بدیدند و استاد هم بران خط  
 \* که مصطفی صلوات الله علیه در کشیده بود<sup>۸</sup> دیوار خانقاه \* و آن بقعه  
 متبرک بنا نهاد<sup>۹</sup> و تمام کرد و بعد ازان اقدام مبارک<sup>۱۰</sup> بسیار مشایخ و عزیزان  
 بدان بقعه<sup>۱۱</sup> رسید و اساس<sup>۱۲</sup> آن امروز باقیست و ظاهر و در کورستان  
 بر آن<sup>۱۳</sup> کوه که بهلوی آن<sup>۱۴</sup> خانقاه است تربت چهارصد بیرست که<sup>۱۵</sup> از کبار  
 مشایخ بوده اند<sup>۱۶</sup> و مشاهیر اولیا و بدین سبب صوفیان نسارا شام کوچک  
 گویند<sup>۱۷</sup> یعنی جندانک بشام تربت انبیاست<sup>۱۸</sup> صلوات الله علیهم اجمعین<sup>۱۹</sup>  
 بنسا تربت اولیاست قدس<sup>۲۰</sup> الله ارواحهم و خاک نسا خاکی<sup>۲۱</sup> سخت<sup>۲۲</sup>  
 عزیز<sup>۲۳</sup> و بزرگوار و بیوسته<sup>۲۴</sup> بوجود مشایخ کبار و اصحاب کرامات و ارباب  
 مقامات آراسته و مشایخ گفته اند<sup>۲۵</sup> می باید که هر کجا که<sup>۲۶</sup> در خراسان بلایی  
 و فتنه باشد و خواهد بود روی بنسا نهد \* و چون<sup>۲۷</sup> بنسا رسد هر اینه  
 مندفع شود<sup>۲۸</sup> و در<sup>۲۹</sup> عهد ما بکرات<sup>۳۰</sup> برای العین \* این معنی<sup>۳۱</sup> مشاهده کردیم<sup>۳۲</sup>  
 که درین مدت سی و اند سال که این فتنها و غارات و تاراج و کشتن  
 و سوختن بوده است<sup>۳۳</sup> در خراسان<sup>۳۴</sup> و هست هر بلا و فتنه که روی بنسا  
 نهاده است چون آنجا رسیده است حق<sup>۳۵</sup> سبحانه و<sup>۳۶</sup> تعالی بکمال فضل

رسول علیه الصلوة ۵) ۴) оп. ابو ۳) ۲) оп. ۱) كى  
 مشایخ بسیار ۹) بنهاد ۸) оп. ۷) هم چنان بر زمین ۶) و السلام  
 ۱۲) این ۱۱) Рук. برا; K برابر ۱۰) آسایش در بقعه  
 ۱۹) بس ۱۸) II л. 190b. ۱۷) K л. 38b. ۱۶) علیهم السلم گفته اند ۱۵)  
 ۲۵) Къ этому слову ۲۴) کجوں ۲۳) оп. ۲۲) که ۲۱) оп. ۲۰) است. ۱۹) ۲۰)

آنجا رسد البته نرسد و درین ۲۶) و برسد ۲۷) II на полѣ, другою рукою:  
 ۳۱) оп. ۳۰) оп. ۲۹) کرده ایم ۲۸) оп. ۲۷) این کرامات

و کرم خویش و ببرکات<sup>۱</sup> تربتهآء مشایخ ماضی قدس الله ارواحهم و بهمتهآء  
 مشایخ و عزیزان مانده کثرهم الله و ادام برکاتهم آن بلا دفع شدست<sup>۲</sup>  
 هنوز درین خاک<sup>۳</sup> درین عهد<sup>۴</sup> قحط دین و نایافت مسلمانست خاصه<sup>۵</sup>  
 در خراسان و از تصوف و طریقت نه اسم مانده است<sup>۶</sup> و نه رسم<sup>۷</sup> و نه  
 ۵ قال اینجا مشایخ نیکوروزکار و صوفیان آراسته باوقات و حالات سخت بسیار  
 باقی اند<sup>\*</sup> کی باقی مانند انشاء الله سالهآء بسیار<sup>۸</sup> لاجرم اثر بهم برزقون  
 و بهم یطرون<sup>۹</sup> هرچه ظاهرتر بدید می آید و بسیار عزیزان پوشیده درین  
 ولایت مقیم اند که در بسیار<sup>۱۰</sup> ولایتها یکی ازان یافته نشود اگرچه بیشتر  
 اولیایی تحت قبایی لا یعرفهم غیری محتجب اند از ابصار عوام اما آثار روزکار  
 ۱۰ و برکات انفس ایشان سخت بسیارست و ظاهر بس شیخ احمد نصر  
 که<sup>۱۱</sup> در خانقاه سراوی بود<sup>\*</sup> و صومعه<sup>\*</sup> داشت درین خانقاه که آنرا امروز  
 خانه شیخ می گویند سر ازان<sup>۱۲</sup> صومعه بیرون کرد<sup>۱۳</sup> و جمع متصوفه  
 در صفه<sup>۱۴</sup> که در این صومعه<sup>۱۵</sup> است نشسته بودند گفت هرکه را<sup>۱۶</sup> می باید که  
 شاهباز طریقت را در یابد<sup>۱۷</sup> اینک می گذرد بیسمه<sup>۱۸</sup> باید شد تا<sup>۱۹</sup> او را<sup>\*</sup> آنجا  
 ۱۵ در یابد<sup>۲۰</sup> شیخ ما<sup>۲۱</sup> گفت<sup>\*</sup> قدس الله روحه العزیز که چون<sup>۲۲</sup> بنسا رسیدیم<sup>۲۳</sup>  
 قصد بیسمه<sup>۲۴</sup> کردیم<sup>\*</sup> که زیارت تربت<sup>۲۵</sup> احمد علی<sup>\*</sup> بود بر بیش<sup>۲۶</sup> و این  
 بیسمه<sup>۲۷</sup> دیهی است بر دوفرسنکی شهر<sup>۲۸</sup> نسا و این<sup>۲۹</sup> تربت شیخ احمد<sup>۳۰</sup>  
 علی نسوی<sup>۳۱</sup> آنجاست و او از مشایخ<sup>۳۲</sup> خراسان بودست و مرید شیخ ابو<sup>۳۳</sup>

مانده (6) K л. 39a. (5) عهد. доб. (4) حال (3) کرده است چه (2) برکات (1)

оп. (12) کی (11) بیشتر (10) یفطرون (9) оп. (8) و نه حال. доб. (7)

صفه K ; دران صفه: Надъ строкою, другою рукою: (15) کی (14) П л. 191a. (13)

оп. (21) به بیند (20) K л. 39b. (19) بنسمه (18) به بیند (17) هرکرا (16)

تربتش آنجا بود (26) بزیارت (25) بنسمه (24) و. доб. (23) رحمة الله علیه (22)

Надъ строкою: (32) оп. (31) بن. доб. (30) оп. (29) оп. (28) بنسمه (27)

بو (33) مشاهیر K ; مشاهیر

عثمان حیری<sup>۱</sup> و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در کتاب طبقات ائمه الصوفیة نام او محمد علیان نسوی می آرد اما در ولایت نسا باحمد علی معروفست<sup>۲</sup> و اورا حالات شریف و کرامات ظاهر بودست و ازان جمله یکی آنست \*کی جون<sup>۳</sup> شیخ ما<sup>۴</sup> قدس الله روحه العزیز ازان<sup>۵</sup> سفر باز آمد و اورا آن کارها بدید آمد بعد \*آن بمدتی<sup>۶</sup> خواجه \*ابو طاهر را که مهین اولاد<sup>۷</sup> شیخ ما<sup>۸</sup> بود از جهت فام<sup>۹</sup> صوفیان بنسا فرستاد جون خواجه ابو<sup>۱۰</sup> طاهر بنسا رسید<sup>۱۱</sup> \*دردی در بای او بدید آمد<sup>۱۲</sup> چنانک حرکت نمی توانست کرد و \*شیخ مارا<sup>۱۳</sup> در غیت او در میهنه<sup>۱۴</sup> بسری در وجود آمد شیخ<sup>۱۵</sup> اورا مظفر نام کرد و بحکم فراست و کرامت از درد بای خواجه ابو<sup>۱۶</sup> طاهر باخبر بود<sup>۱۷</sup> درویشی را بخواند و گفت بنسا می<sup>۱۸</sup> باید شد نزدیک<sup>۱۹</sup> ابو<sup>۲۰</sup> طاهر و شیخ بخواجه ابو<sup>۲۱</sup> طاهر نامه نوشت<sup>۲۲</sup> جنین بسم الله الرحمن الرحیم سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ بِمَا رَسِيده است \*که وبرا<sup>۲۳</sup> رنجی می باشد از درد بای بر خاک احمد علی باید شد \*بیسمه تا آن رنج زایل گردد انشاء الله تعالی<sup>۲۴</sup> جون نامه شیخ<sup>۲۵</sup> بخواجه ابو طاهر رسید قصد زیارت بیسمه<sup>۲۶</sup> کرد و اورا<sup>۲۷</sup> از شهر نسا<sup>۲۸</sup> بحفّه<sup>۲۹</sup> بردند تا بیسمه<sup>۳۰</sup> و یک شب بر سر

۱) حری ۲) Противъ этихъ строкъ, на обрѣзанномъ полѣ, другою рукою,

ذكر في الطبقة الرابعة و منهم محمد بن علي  
النسوي المعروف بمحمد بن عليان من كبار مشايخ نسا من قرية بيسمة من  
جلة اصحابنا.. ابي عثمان من اعلا المشايخ همة.. الكرامات الظاهرة كان محفوظ..

ازین ۵) оп. ۴) كجون ۳) يقول محمد بن عليان امام اهل المعنا... .

آمد ۱۱) بو ۱۰) اوام ۹) оп. ۸) بو طاهر کی فرزند مهین ۷) مدتی ۶)

۱۸) оп. و ۱۷) доб. بو ۱۶) و ۱۵) К л. 46a. ۱۴) شیخ را ۱۳) оп. ۱۲)

و السلم و ۲۴) کی او ۲۳) نوشت ۲۲) بو ۲۱) بو ۲۰) بنزدیک ۱۹)

بنسمه بردند ۳۰) оп. ۲۹) П л. 191b. ۲۸) بحفّه ۲۷) доб. ۲۶) بنسمه ۲۵) оп.

خاک احمد علی مقام کرد و<sup>۱</sup> دیگر روز را<sup>۲</sup> حق تعالی شفا داده بود و آنج رنج بود از وی بکلی<sup>۳</sup> زایل گشته بود<sup>۴</sup> چنانک در راه شهر بیای خویش بسیار رفت و بشهر آمد شیخ ما<sup>۵</sup> گفت زیارت تربت<sup>\*</sup> احمد علی<sup>۶</sup> بکردیم واقعه در بیش بود<sup>۷</sup> بدیه<sup>۸</sup> در شدیم تا بدیگر سوی<sup>۹</sup> بیرون<sup>۱۰</sup> شویم بیری قصاب بر دوکانی<sup>۱۱</sup> نشسته بود با بوستینی و گوشت<sup>\*</sup> بیش وی<sup>۱۲</sup> آویخته بیش ما باز آمد و مارا سلام گفت و شاگردی بر اثر ما بفرستاد تا<sup>\*</sup> بدید که<sup>۱۳</sup> کجا منزل کردیم<sup>۱۴</sup> بر کنار آب مسجدی بود آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و دو رکعت نماز کردیم<sup>۱۵</sup> آن بیر آمد<sup>۱۶</sup> و طعامی آورد<sup>۱۷</sup> بکار بردیم چون فارغ شدیم آن بیر قصاب<sup>۱۸</sup> گفت کسی هست که مسئله<sup>\*</sup> را<sup>۱۹</sup> جواب گوید بها اشارت کردند برسید که شرط بندی چیست و شرط مزدوری چیست ما از<sup>۲۰</sup> علم<sup>۲۱</sup> جواب دادیم<sup>۲۲</sup> گفت هیچ چیز دیگر<sup>۲۳</sup> هست ما<sup>۲۴</sup> خاموش می نکریستیم آن بیر بهیبت در ما<sup>\*</sup> نظر کرد<sup>۲۵</sup> و گفت با مطلقه صحبت مدار<sup>۲۶</sup> یعنی که<sup>۲۷</sup> علم ظاهر را طلاق داده<sup>۲۸</sup> و چون از تو سؤالی<sup>۲۹</sup> کردم نخست از شرع جواب دادی چون آن علم را طلاق داده<sup>\*</sup> باز<sup>۳۰</sup> کرد آن<sup>۳۲</sup> مکرد و آن حال جان بود که<sup>\*</sup> چون شیخ مارا<sup>۳۳</sup> لقمان بیش بیر ابو الفضل حسن برد<sup>\*</sup> و بیر<sup>۳۴</sup> ابو الفضل حسن<sup>۳۵</sup> شیخ را آن<sup>۳۶</sup> مجاهدتها و ریاضتها فرمود و<sup>\*</sup> شیخ را از علم قال روی سوی حال<sup>۳۷</sup> آورد در اثناء آن<sup>\*</sup> مجاهدات و ریاضات<sup>۳۸</sup> چون شیخ را آن حالت روی نمود

۱) оп. ۲) روز ۳) آن رنج بکل ۴) оп. ۵) оп. ۶) علی بن احمد  
 ۷) доб. و ۸) بده ۹) К л. 40b. ۱۰) بیرون ۱۱) در دوکان خود  
 ۱۲) در بیش خود ۱۳) معلوم کرد کی ما ۱۴) доб. و ۱۵) доб. و  
 ۱۶) پیامد ۱۷) و ۱۸) شریعت ۱۹) مسئله ۲۰) доб. سر ۲۱) доб. و ۲۲) доб.  
 ۲۳) оп. دیگر چیزی هست از طریقت و سخن مشایخ جواب دادیم دیگر  
 ۲۴) оп. ۲۵) نکریست ۲۶) مکن ۲۷) оп. ۲۸) оп. К л. 41a. ۲۹) سوال  
 ۳۰) کردیم ۳۱) دانی ۳۲) با آن ۳۳) شیخ مارا چون ۳۴) оп. ۳۵) оп.  
 ۳۶) оп. ۳۷) حالت ۳۸) شیخ از عالم قالت روی بعالم حالت

و لذت حالت بیافت هر چه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده جمله در زیر زمین کرد و بر زبر آن<sup>۱</sup> دوکانی ساخت<sup>۲</sup> و شاخی مورد بدست مبارک خویش باز کرد و بران دوکان بر زبر آن کتابها<sup>۳</sup> فرو برد و آن شاخ بمدتی<sup>۴</sup> اندک بگرفت و سبز گشت و درختی بزرك شد با شاخه‌ها بسیار و از جهت تبرک<sup>۵</sup> دست مبارک شیخ<sup>۶</sup> اهل ولایت ما از جهت اطفال بوقت ولادت و از جهت<sup>۷</sup> گذشتگان بوقت تجهیز<sup>۸</sup> و تکفین<sup>۹</sup> بکار داشتندی و بولایتهاء دور بردندی و بزرگان<sup>۱۰</sup> عالم که بحکم زیارت<sup>۱۱</sup> بیهنه آمدندی ازان تبرک<sup>۱۲</sup> زله کردند<sup>۱۳</sup> و در عهد ما همچنان سبز و نیکو بود و<sup>۱۴</sup> تا بوقت این حادثه خراسان و فترت غز<sup>۱۵</sup> بر جای بود و چون این واقعه بیفتاد و<sup>۱۶</sup> سی و اند<sup>۱۷</sup> سال شد<sup>۱۸</sup> که هر روز بترست<sup>۱۹</sup> و هنوز تا کی بخواهد ماند<sup>۲۰</sup> آن نیز<sup>۲۱</sup> چون دیگر آثار مبارک<sup>۲۲</sup> او<sup>۲۳</sup> نماید و مندرس گشت و شیخ مارا<sup>۲۴</sup> در اثنای مجلس درین معنی کلمه<sup>۲۵</sup> رفته است شیخ<sup>۲۶</sup> گفت بابتدا<sup>۲۷</sup> که<sup>۲۸</sup> این حالت مارا روی نمود و<sup>۲۹</sup> این حدیث بر ما کشاده گشت کتابها داشتیم<sup>۳۰</sup> و جزوها داشتیم<sup>۳۱</sup> و يك يك می کردانیدیم و می خواندیم و هیچ راحت نمی یافتیم از خدای<sup>۳۲</sup> عز وجل درخواستیم که<sup>۳۳</sup> یا رب<sup>۳۴</sup> مارا از خواندن این علمها<sup>۳۵</sup> کشادگی نباشد<sup>۳۶</sup> در باطن و بخواندن این<sup>۳۷</sup> از تو خداوند<sup>۳۸</sup> باز می مانم مرا<sup>۳۹</sup> مستغنی کن بجیزی که دران چیز ترا<sup>۴۰</sup> باز یابم<sup>۴۱</sup> تا ازین همه بیاسایم<sup>۴۲</sup> با ما فضلی کرد<sup>۴۳</sup> و آن کتابها از بیش بر گرفتیم و فراغتی

۵

۱۰

۱۵

می بردند و ۵) بمدّة ۴) II л. 192<sup>a</sup>. ۳) ساخت ۲) کتبا ۱) доб.  
 ۱۱) оп. ۱۰) بر گرفتندی ۹) و ۸) доб. ۷) оп. ۶) К л. 41<sup>b</sup>. بجهت  
 ۱۹) هم ۱۷) доб. ۱۶) оп. ۱۵) است ۱۴) هفت ۱۳) оп. ۱۲) оп.  
 ۲۴) فراوان ۲۳) بسیار ۲۲) доб. ۲۱) در ابتداء ۲۰) گفته است و ۱۹) оп.  
 ۲۹) оп. ۲۸) و کتابها کشایشی نمی باشد ۲۷) оп. ۲۶) خداوند ۲۵) оп.  
 ۳۳) оп. ۳۲) می مانیم مارا ۳۱) К л. 42<sup>a</sup>. ۳۰) یابیم ۲۹) оп.



یافتیم<sup>۱</sup> تا بتفسیر حقایق رسیدیم\* آن زمان آنج<sup>۲</sup> می خواندیم از فاتحه  
 الكتاب در آمدیم بالبقره<sup>۳</sup> وآل عمران و النساء و المآیده<sup>۴</sup> و الانعام رسیدیم  
 اینجا که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم بلعبون آنجا<sup>۵</sup> کتاب از دست بنهادیم  
 هرجند کوشیدیم تا<sup>۶</sup> يك آیت دیگر<sup>۷</sup> بیش رویم<sup>۸</sup> راه نیافتیم آن نیز از  
 بیش بر گرفتیم و دران<sup>۹</sup> وقت که<sup>۱۰</sup> شیخ ما<sup>۱۱</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۱۲</sup> کتابها  
 ۵ دفن می کرد و<sup>۱۳</sup> آن دوکان بر آورده بود و<sup>۱۴</sup> کتب در آنجا نهاده و خاک  
 بر زبر آن کتابها می کرد بدر شیخ بابو ابو الحیرا خبر دادند<sup>۱۵</sup> که<sup>۱۶</sup> یا که  
 ابو سعید<sup>۱۷</sup> هر چه از کتب تا این غایت نبسته بود و حاصل کرده و تعلیقها  
 و هر چه آموخته است همه در زبر زمین می کند<sup>۱۸</sup> و آب بر زبر<sup>۱۹</sup> آن می راند  
 ۱۰ بدر شیخ بیامد و گفت ای ابو سعید آخر این چیست که تو می کنی  
 شیخ گفت یاد داری که آن روز<sup>۲۰</sup> در دوکان تو آمدیم و سوال کردیم که  
 درین خریطها چیست و درین انبانها چه در کرده<sup>۲۱</sup> تو گفتی این<sup>۲۲</sup> تو میدان  
 بلخی<sup>۲۳</sup> گفت<sup>۲۴</sup> این تو مباحث میهنکی است و دران حال<sup>۲۵</sup> که کتابها را  
 در زبر خاک می کرد<sup>۲۶</sup> روی بکتابها<sup>۲۷</sup> کرد<sup>۲۸</sup> و گفت نعم الدلیل انت و الاشتغال<sup>۲۹</sup>  
 ۱۵ بالدلیل بعد الوصول محال و در میان سخن بعد ازان مدتی<sup>۳۰</sup> بر زبان مبارک  
 شیخ رفته است<sup>۳۱</sup> رأس هذا الامر کبس<sup>۳۲</sup> العجائب<sup>۳۳</sup> و خرق<sup>۳۴</sup> الدفاتر و نسیان  
 العلوم و چون شیخ ما آن کتب دفن کرد و آن شاخ مورد بوی فرو برد  
 و آب داد جمعی از بزرگان شیخ ما را<sup>۳۵</sup> گفتند ای شیخ اگر این کتابها<sup>۳۶</sup>

۱) فراغت می یافتیم ۲) Оставляем первоначальное зачеркнутое чтение,

вместо которого теперь поставлено только: آن مان; ك أنك ۳) البقره

کی ۴) درین ۵) فرا بیش شویم ۶) اینجا ۷) مآیده ۸) آنجا ۹) مآیده ۱۰) مآیده

۱۱) II л. 192b. ۱۲) بو ۱۳) کردند ۱۴) آن ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) оп.

۱۹) ك л. 42b. ۲۰) оп. ۲۱) دوب. ۲۲) کی ۲۳) که ۲۴) گفتیم این گفتی ۲۵) که

۲۶) الدلیل ۲۷) الاشتغال ۲۸) الدلیل ۲۹) نعم الدلیل انت و الاشتغال ۳۰) بعد ازان مدتی

۳۱) رأس هذا الامر کبس ۳۲) العجائب ۳۳) و خرق ۳۴) الدفاتر و نسیان ۳۵) گفتند ای شیخ

۳۶) اگر این کتابها ۳۷) دکان بوزی و ۳۸) کس ۳۹) حرف ۴۰) کس ۴۱) کس ۴۲) کس

بکسی دادی که او<sup>۱</sup> ازان فایده<sup>۲</sup> می گرفتی همانا<sup>۳</sup> بهتر بودی شیخ<sup>۴</sup> ما<sup>۵</sup> گفت  
 اَرَدْنَا فَرَاغَةَ الْقَلْبِ بِالْكَلِّيَّةِ<sup>۶</sup> مِنْ رُؤْيَةِ الْمِنَّةِ<sup>۷</sup> وَذِكْرِ الْهَبَةِ عِنْدَ الرُّؤْيَةِ وَهَمَّ  
 بِرِزْبَانِ مَبَارَكِ شَيْخِ مَا قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ رَفَعَهُ اسْتِ كَه<sup>۸</sup> رُوزِي  
 بَجَزْوِي اِزَانِ خَوَاجِهِ اِمَامِ<sup>۹</sup> مَظْفَرِ حَمْدَانِ فَرُو مِي نَكْرِي سَمَ مَارَا كَفْتَنَدِ كَه<sup>۱۰</sup>  
 بَا<sup>۱۱</sup> سَرِ جَزْوِي مِي شُوِي<sup>۱۲</sup> خَوَاهِي كَه<sup>۱۳</sup> بَا سَرِ جَزْوَتِ فَرُسْتِيَمِ<sup>۱۴</sup> تَا<sup>۱۵</sup> تُوْبَه كَرْدِيَمِ  
 وَ بَسِيَارِ اسْتِغْفَارِ<sup>۱۶</sup> بَجَايِ اَوْرَدِيَمِ<sup>۱۷</sup> تَا اِز مَا دَر كَذَشْتَنَدِ<sup>۱۸</sup> وَ اِز اِصْحَابِ شَيْخِ  
 مَا<sup>۱۹</sup> كَسِي رُوَايَتِ كَنَدِ<sup>۲۰</sup> كَه يَكِ شَبِ شَيْخِ<sup>۲۱</sup> مَا قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ<sup>۲۲</sup> دَر  
 صَوْمَعَه خَوِي شِ مِي نَالِيَدِ تَا بَا مَدَادِ وَ مَن هَمَه شَبِ اِزَانِ<sup>۲۳</sup> سَبَبِ رَنْجُورِ وَ كُوفْتَه  
 بُوْدِمِ وَ اِزَانِ تَفَكَّرِ تَا بَا مَدَادِ<sup>۲۴</sup> دَر خَوَابِ نَشْدَمِ دِي كَرِ رُوزِ جَوْنِ شَيْخِ بِيْرُونِ<sup>۲۵</sup>  
 اَمَدِ مَن<sup>۲۶</sup> اِز وِي سَوَالِ كَرْدِمِ<sup>۲۷</sup> كَه اِي شَيْخِ سَبَبِ نَالَه دُوشِيْنَه جِه بُوْدِ<sup>۲۸</sup>  
 كَفْتِ دِي<sup>۲۹</sup> دَر دَسْتِ دَانِشْمَنْدِي جَزْوِي دِيْدِمِ<sup>۳۰</sup> اِز وِي سَسْتَمِ<sup>۳۱</sup> وَ فَرُو  
 نَكْرِي سَمِ دُوشِ هَمَه<sup>۳۲</sup> شَبِ<sup>۳۳</sup> بَدْرِدِ دَنْدَانِ مَارَا عَقُوبَتِ مِي كَرْدَنْدِ وَ مِي كَفْتَنَدِ  
 جَرَا اَنْجِ<sup>۳۴</sup> طَلَاقِ دَا دَه<sup>۳۵</sup> بَا زِ اَن<sup>۳۶</sup> مِي كَرْدِي شَيْخِ مَا<sup>۳۷</sup> كَفْتِ<sup>۳۸</sup> كَه اَن<sup>۳۹</sup> بِيْرِ قَصَابِ  
 كَفْتِ تَا اَزَادِ<sup>۴۰</sup> نَبَاشِي بَنْدَه نَكْرْدِي<sup>۴۱</sup> وَ تَا مَزْدُورِي نَاصِحِ وَ مُصْلِحِ نَبَاشِي<sup>۴۲</sup>  
 بَهْشْتِ نِيَابِي جَزَاءِ<sup>۴۳</sup> بَمَا كَانُوا يَعْْمَلُونَ<sup>۴۴</sup> شَيْخِ مَا<sup>۴۵</sup> كَفْتِ اَشْكَالِ<sup>۴۶</sup> وَاقِعَه مَا  
 اِز كَفْتِ اَن بِيْر حَلِّ شَدِ بَسِ شَيْخِ مَا<sup>۴۷</sup> اِز اَنْجَا بَا مَلِ شَدِ بِي شِ شَيْخِ<sup>۴۸</sup> اَبُو  
 الْعَبَّاسِ قَصَابِ وَ يَكِ سَالِ بِي شِ وِي بُوْدِ يَكِ رُوَايَتِ وَ اَيْنِ رُوَايَتِ دَر سَتْرَسْتِ<sup>۴۹</sup>  
 وَ بَرُوَايَتِي دِي كَرِ دُو سَالِ وَ نِيَمِ<sup>۵۰</sup> اَنْجَا مَقَامِ كَرْدِ وَ اَيْنِ رُوَايَتِ ضَعِيْفْتْرَسْتِ<sup>۵۱</sup>

شیخ ۷) المنیه ۶) оп. ۵) оп. ۴) оп. ۳) К л. 43<sup>a</sup>. ۲) оп. ۱) اورا  
 حروف روی ۱۴) کی ۱۳) روی ۱۲) باز ۱۱) کی ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) کی  
 ازا ۲۱) оп. ۲۰) کرد ۱۹) оп. ۱۸) گذاشت ۱۷) کردیم ۱۶) ما ۱۵)  
 و ۲۷) دی روز ۲۶) оп. ۲۵) оп. ۲۴) برون ۲۳) روز ۲۲)  
 آنچه آنرا ۳۲) К л. 43<sup>b</sup>. ۳۱) оп. ۳۰) بوی ۲۹) доб. ۲۸) II л. 193<sup>a</sup>.  
 نوشوی ۳۳) نوشوی ۳۷) نوشوی بنده ۳۶) оп. ۳۵) оп. ۳۴) بآن باز ۳۳)  
 درست تراست ۴۳) оп. ۴۲) оп. ۴۱) оп. ۴۰) оп. ۳۹) دیگر ۴۴) доб.

و شیخ ابو العباس را<sup>۱</sup> در خانقاه او<sup>۲</sup> در جماعت خانه\* در میان<sup>۳</sup> صوفیان زاویه کاهی بودست<sup>۴</sup> چون حظیره<sup>۵</sup> جهل و یکسال\* در آنجا نشسته بود در میان<sup>۶</sup> جمع و اگر شب<sup>۷</sup> درویشی نماز<sup>۸</sup> افزونی کردی گفتی ای بسر تو بخسب که این<sup>۹</sup> هر چه می کند برای شما می کند<sup>۱۰</sup>\* چه او را این بهیج کار<sup>۱۱</sup> نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران<sup>۱۲</sup> مدت که شیخ ما<sup>۱۳</sup> بیش او بود ۵  
 او را\* این نکفت<sup>۱۴</sup> و شیخ هر شب تا روز نماز کردی و بروز بیوسته روزه داشتی و شیخ ما<sup>۱۵</sup> کفت هرگز مارا این<sup>۱۶</sup> نکفت که<sup>۱۷</sup> بخسب\* و نماز مکن<sup>۱۸</sup> جنانک دیگرانرا کفتی و چون شیخ ما<sup>۱۹</sup> بیش شیخ ابو العباس رسید  
 شیخ ابو العباس شیخ مارا زاویه<sup>۲۰</sup> خانه داد<sup>۲۱</sup> برابر حظیره خویش و شیخ<sup>۲۲</sup> شب در آنجا بودی و<sup>۲۳</sup> بجاهدت مشغول بودی<sup>۲۴</sup> و همواره چشم بر شکاف ۱۰  
 در می داشتی و مراقبت احوال<sup>۲۵</sup> شیخ ابو العباس می کردی یک روز شیخ ابو العباس فصد کرده بود و آن شب رک<sup>۲۶</sup> بند از دستش باز شد و رکش کشاده کشت و دست و جامه<sup>۲۷</sup> ابو العباس آلوده شد<sup>۲۸</sup> ازان<sup>۲۹</sup> حظیره بیرون<sup>۳۰</sup> آمد و چون شیخ\* ما ابو<sup>۳۱</sup> سعید بیوسته مترصد بودی خدمت  
 شیخ ابو العباس را<sup>۳۲</sup> و متفحص احوال و مراقب<sup>۳۳</sup> اوقات او بود<sup>۳۴</sup> ۱۵  
 حالی تیرون دوید و بیش شیخ ابو العباس آمد<sup>۳۵</sup> و دست او بشتت و بیست و جامه<sup>۳۶</sup> شیخ ابو العباس از وی<sup>۳۷</sup> ستد و جامه خویش<sup>۳۸</sup> بیش شیخ\* ابو العباس داشت<sup>۳۹</sup> شیخ در بوشید و با<sup>۴۰</sup> سر زاویه آمد<sup>۴۱</sup> و شیخ ابو

آنجا ۶) و ۵) د۰ب. ۴) بوزه است ۳) ۰ن. ۲) ۰ن. ۱) العباس قصاب را  
 که او این ۱۱) K. J. 44a. ۱۰) بیر ۹) د۰ب. ۸) نمازی ۷) در شب ۶) نشست  
 کی ۱۷) ۰ن. ۱۶) ۰ن. ۱۵) نه کفت ۱۴) ۰ن. ۱۳) درین ۱۲) بهیج بکار  
 بیوسته ۲۳) د۰ب. ۲۲) ما ۲۱) در ۲۰) د۰ب. ۱۹) او را ۱۸) ۰ن.  
 بیرون ۳۰) ۰ن. ۲۹) کشت ۲۸) شیخ ۲۷) د۰ب. ۲۶) ۰ن. ۲۵) ۰ن. ۲۴) ۰ن.  
 بیش او دوید ۳۵) بودی ۳۴) ۰ن. ۳۳) II. J. 193b. ۳۲) K. J. 44b. ۳۱) بو  
 شد ۴۱) باز ۴۰) نهاد و ۳۹) خود ۳۸) ۰ن. ۳۷) جامه از ۳۶)

سعید خنی داشت<sup>۱</sup> در بوشید و جامه<sup>۲</sup> شیخ ابو العباس را بشت و نمازی کرد و بر جبل افکند و هم در شب خشک شد<sup>۳</sup> بمالید و در نوردید و<sup>۴</sup> بیش شیخ<sup>۵</sup> ابو العباس<sup>۶</sup> برد شیخ ابو العباس اشارت کرد که<sup>۷</sup> ترا<sup>۸</sup> در باید بوشید شیخ ابو سعید گفت<sup>۹</sup> بدست مبارک خویش در ما بوشند<sup>۱۰</sup> شیخ ابو العباس پیراهن خویش<sup>۱۱</sup> بدست مبارک خود در شیخ ما<sup>۱۲</sup> بوشید و این دوم خرقه بود کی<sup>۱۳</sup> شیخ مارا<sup>۱۴</sup> فرا گرفت و تا کسی را<sup>۱۵</sup> گمان نیفتد کی<sup>۱۶</sup> چون<sup>۱۷</sup> از ییری خرقه بوشیدی از ییری دیگر خرقه<sup>۱۸</sup> نشاید گرفت چه سر خرقه بوشیدن آنست<sup>۱۹</sup> کی<sup>۲۰</sup> چون<sup>۲۱</sup> ییری از مشایخ<sup>۲۲</sup> طریقت که او را دست خرقه باشد اعنی<sup>۲۳</sup> اقتدارا شاید که هم علم شریعت داند و هم علم حقیقت و هم علم طریقت و عمل این هر سه علم بتمام و کمال بجای آورده باشد و کیفیت آن مقامات و جکونکی<sup>۲۴</sup> منازل و مراحل این راهها دیده و آزموده و از صفات بشریت باک کشته و از نفس<sup>۲۵</sup> با وی<sup>۲۶</sup> هیچ چیز نمانده چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه در حق شیخ ما فرمود<sup>۲۷</sup> بوقتی که شیخ آنجا رسید گفت اینجا<sup>۲۸</sup> بشریت<sup>۲۹</sup> نمانده اینجا نفس نمانده<sup>۳۰</sup> اینجا همه حقی<sup>۳۱</sup> اینجا همه حقی<sup>۳۲</sup> این خود بجای خویش آورده شود غرض استشهادی بود<sup>۳۳</sup> چون جنین ییری بر احوال مریدی<sup>۳۴</sup> با محبی<sup>۳۵</sup> واقف کشت و سر و علانیه او<sup>۳۶</sup> از راه<sup>۳۷</sup> تجربت و اختیار معلوم گردانید و بدیده بصیرت<sup>۳۸</sup> شایستگی این شخص بدید و بدانست که او را استحقاق آن بدید آمد کی<sup>۳۹</sup> از مقام<sup>۴۰</sup> خدمت قدمش فراتر آرد<sup>۴۱</sup> تا در میان این<sup>۴۲</sup> طایفه بتواند نشست و بدید که

بوشاند ۷) کی شیخ ۶) تو آنرا ۵) کی ۴) оп. ۳) و در ۲) و ۱) доб.  
 ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) که ۱۱) оп. ۱۲) کسی ۱۳) نبرد کجوں ۱۴) К л. 45a.  
 ۱۵) оп. ۱۶) آن ۱۷) доб. ۱۸) یعنی ۱۹) بیران ۲۰) کجوں ۲۱) دیگر فرا ۲۲) доб.  
 ۲۳) оп. ۲۴) К л. 45b. ۲۵) оп. ۲۶) نماندی ۲۷) آنجا ۲۸) گفته است ۲۹) ۲۰)  
 ۲۱) آورد ۳۰) II л. 194a. ۳۱) که ۳۲) و بصر ۳۳) доб. ۳۴) оп. ۳۵) او را ۳۶)  
 ۳۷) آن ۳۸)

آن استعداد حاصل کرد که<sup>۱</sup> از درجهٔ ریاضت و مجاهدت<sup>۲</sup> بیشترش آرد<sup>۳</sup> تا یکی ازین جمع باشد و این اهلیت<sup>۴</sup> یا بسبب برورش این یر باشد یا بسبب برورش و ارشاد\* و هدایت یری<sup>۵</sup> دیگر که استحقاق مرید بروردن دارد بس آن یر بدانک دست<sup>۶</sup> بر سر او نهد و خرقه در وی بوشد بخلق می نماید که استحقاق این شخص صحبت و مرافقت این طایفه را معلوم و محقق من کشته است و<sup>۷</sup> چون آن یر در میان این طایفه مقبول القول و مشار الیه باشد همکنان بران اعتماد کنند همچون شهادت کواه عدل و حکم قاضی ثابت حکم در شریعت و ازینجاست که صوفیان درویشی را که ندانند چون در خانقاهی آید<sup>۸</sup> یا خواهد که با جمعی از درویشان<sup>۹</sup> هم صحبت شود از وی بپرسند که یر صحبت تو که بوده است و خرقه از دست که داری و این دو نسب در میان این طایفه نیک معتبر بود و خود در طریقت<sup>۱۰</sup> نسب این هر دو<sup>۱۰</sup> بیش نیست و هرکرا این دو نسب<sup>۱۱</sup> بیری که<sup>۱۱</sup> مقتدا بود درست نشود او را از خویشتن<sup>۱۲</sup> برانند و بخود<sup>۱۲</sup> راه ندهند و مراتب یری<sup>۱۳</sup> و مریدی و خرقه و صحبت را شرایط و دقائق بسیارست<sup>۱۴</sup> که این مجموع تحمل<sup>۱۵</sup> شرح آن نکند و مارا غرض ازین تالیف ذکر آن نیست و اگر کسی از<sup>۱۶</sup> راه زندگانی و ریاضت بدرجهٔ بلند و مرتبهٔ شکر ف رسیده باشد که او را<sup>۱۷</sup> بیری و مقتدایی نباشد این طایفه او را از خود ندانند چه گفتهٔ شیخ ماست<sup>۱۸</sup> مَنْ لَمْ يَتَّادِبْ بَأْسَادَ فَهُوَ بَطَّالٌ وَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا بَلَغَ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ وَالْمَقَامَاتِ حَتَّى يَنْكَشِفَ لَهُ مِنَ الْغَيْبِ أَشْيَاءٌ وَ لَا يَكُونُ لَهُ مَقْدَمٌ وَ<sup>۱۹</sup> أَسَازُ فَلَا يَجِيءُ الْبَتَّةَ<sup>۲۰</sup> مِنْهُ شَيْءٌ<sup>۲۱</sup>

دستی (۶) یر (۵) و د۰۰. (۴) فرا بیشتر آورد (۳) مجاهدت را (۲) کی (۱)  
این هر دو نسب (۱۰) جمع درویشان (۹) و د۰۰. (۸) K л. 46<sup>a</sup>. (۷)  
بسیار است (۱۴) میراث بیری (۱۳) ندانند و بخویشتن (۱۲) بیدری کی (۱۱)  
الیه (۲۰) لا د۰۰. (۱۹) است (۱۸) به د۰۰. (۱۷) مجاهدت (۱۶) K л. 46<sup>b</sup>. (۱۵)  
۲۱) II л. 194<sup>b</sup>.

و مدار طریقت بر بیرست که الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و محقق و مبرهن است که بخویشتن بھیج جای نتوان<sup>۱</sup> رسید و مشایخ را درین<sup>۲</sup> کلمات بسیارست و در هر یکی ازان کلمات فواید بی شمار<sup>۳</sup> خاصه شیخ ما\* ابو سعید را<sup>۴</sup> قدس الله روحه العزیز جنانک بعضی ازان بجای خود<sup>۵</sup> آورده شود \* انشاء الله<sup>۶</sup> و اگر کسی را گرفت<sup>۷</sup> آن بدید آید و<sup>۸</sup> سوز این حدیث دامن گیر\* او شود<sup>۹</sup> آن درد او را بران دارد که<sup>۱۰</sup> درگاه مشایخ را ملازم باشد و عتبه بیزانرا معتکف<sup>۱۱</sup> تا آن فواید کسب کند چون<sup>۱۲</sup> این علم جز از راه عشق حاصل نشود لیس الدین بالتَمَنِّي وَلَا بِالْحَمَلِي وَلَكِنْ<sup>۱۳</sup> بشی\* و قَرَّ فِي الْقَلْبِ وَ صَدَقَهُ الْعَمَلُ<sup>۱۴</sup> یت

ای بی خبر از سوخته و سوختنی \* عشق آمدنی بود نه آموختنی و تا کسی خویشتن را باین<sup>۱۵</sup> کلمه عذر نهد و بهانه نجوید که<sup>۱۶</sup> درین عهد چنین بیری که شرطست<sup>۱۷</sup> و از مشایخ جنان\* مقتدایانی که<sup>۱۸</sup> بیش ازین بوده اند کسی معین نه که<sup>۱۹</sup> این سخن تسویل<sup>۲۰</sup> نفس است و بهانه کاهلی هرکرا برك این حدیث و عشق این راه بود جنانک<sup>۲۱</sup> شیخ ابو الحسن خرقانی<sup>۲۲</sup> می گوید<sup>۲۳</sup> قدس الله روحه که<sup>۲۴</sup> در ابتدا دو چیز بایست<sup>۲۵</sup> کرد یکی سفر<sup>۲۶</sup> یکی\* استادی بایست گرفت<sup>۲۷</sup> درین اندیشه می کردیدم و بر من سخت بود خدای تعالی جنان کرد که هر چه<sup>۲۸</sup> بمسئله در ماند<sup>۲۹</sup> عالمی از مذهب شافعی\* مطلبی بیاورد<sup>۳۰</sup> تا با من آن مسئله بگفت و گفت<sup>۳۱</sup> هفتاد و سه سال با حق<sup>۳۲</sup> زندگانی کردم که يك<sup>۳۳</sup> سجده در مخالفت شرع\* از من در وجود نیامد<sup>۳۴</sup>

1) نتواند 2) دوب. باب 3) بسیار است 4) оп. 5) خویش 6) оп. К л. 47a.  
7) کرامت 8) دوب. عشق و 9) оп. 10) کی 11) دوب. کردد 12) چه  
13) دوب. 14) و قدرد القلب و صدق العمل 15) بدین 16) کی 17) دوب.  
18) مقتدایان کی 19) کی 20) تسوید 21) جنان بوز که 22) К л. 47b.  
23) оп. 24) کی 25) وایست 26) دوب. و 27) استاذ 28) هرگاه که من  
29) نکردم 30) оп. 31) بگفتی 32) دوب. تعالی 33) оп. 34) در ماندمی

و يك نفس در<sup>۱</sup> موافقت نفس<sup>\*</sup> نژدم<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> سفر جنان کردم<sup>۳</sup> که هر چه از عرش تا ثری هست<sup>۴</sup> مرا یکی قدم کردند چون عشق<sup>۵</sup> صادق بود و ارادت خالص ثمره زندگانی جنین بود و در میان مشایخ این طایفه<sup>۶</sup> اصلی بزرگست که این طایفه همه یکی باشند و یکی همه میان جمله صوفیان عالم هیچ مضالت<sup>۷</sup> و مبانیت نیست و خود دویی<sup>۸</sup> در نباشد<sup>۹</sup> هر که صوفیست که<sup>۱۰</sup> صوفی<sup>\*</sup> نهی بی<sup>۱۱</sup> معنی درین داخل نباشد و اگر<sup>۱۲</sup> صور الفاظ مشایخ از راه عبارت تفاوتی نماید معانی همه یکی باشد بس چون جنین باشد اگر کسی از پیری خرقة بوشید آنرا خرقة اصل دانند<sup>۱۳</sup> و دیگرانرا خرقة تبرک نام کنند و چون از راه معنی نکری<sup>۱۴</sup> چون همه یکی اند همه دستها يك دست بود و همه نظرها<sup>\*</sup> یکی بود<sup>۱۵</sup> و خرقتها همین حکم دارد و هر که مقبول یکی بود مقبول جمله بود و آنک<sup>۱۶</sup> مردود یکی آمد<sup>۱۷</sup> و العیاذ باللّٰه همچنین بود<sup>۱۸</sup> و آنکس که دو خرقة می بوشد کویی<sup>\*</sup> جنانستی که بر اهلیت خویش از خرقة مشایخ و تبرک دست ایشان<sup>۱۹</sup> دو کواه عدل می آرد<sup>۲۰</sup> و درین معنی تحقیقی نیکو بشنو<sup>\*</sup> که چون<sup>۲۱</sup> آن تحقیق تمام ادراک کنی هیچ شبهت نماند<sup>۲۲</sup> که<sup>۲۳</sup> پیران عالم و همه صوفیان<sup>۲۴</sup> حقیقی یکی اند که هیچ<sup>۲۵</sup> صفت ایشانرا دویی<sup>۲۶</sup> نیست بدانک اتفاق همه ادیان<sup>۲۷</sup> و مذاهب<sup>۲۸</sup> و بنزدیک همه عقلا معلوم و محقق است<sup>۲۹</sup> که<sup>\*</sup> معبود و مقصود یکیست و آن حق<sup>۳۰</sup> جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه<sup>\*</sup> است که<sup>۳۱</sup> واحد من کلّ وجهست<sup>۳۲</sup> که<sup>\*</sup> هیچ تاویل

1) II ج. 195a. 2) عاشق 3) نزیستم او در 4) کردید 5) است 6) نزیستم او در 7) بر

8) K. J. 48a. 9) صوفی است و 10) میان 11) مضارت 12) OP.

13) هر که 14) يك 15) در نکری 16) داند 17) در 18) OP.

19) OP. 20) می آورد بر اهلیت خویش از خرقة مشایخ و تبرک دست ایشان 21) دوستی

22) بهیج 23) همه 24) K. J. 48b. 25) بماند 26) کجگون 27) معبود یکیست و مقصود یکی و او 28) است 29) OP. 30) جلّ جلاله

31) OP. 32) وجه است

دویی را<sup>۱</sup> آنجا مجال نیست و اگر در رونده یا در راه تفاوتی یا اختلافی هست از راه صورت چون \*بمقصود رسید<sup>۲</sup> آن اختلاف و تفاوت برخاست و همه بوحدت بدل شد که تا هیچیز<sup>۳</sup> از صفات بشریت با<sup>۴</sup> رونده باقیست هنوز \*بمقصود نرسیده است و تلون حالات راه<sup>۵</sup> رونده را در<sup>۶</sup> رفتن بدید آید چون بمطلوب و مقصود رسید ازان همه باوی هیچ چیز نماند<sup>۷</sup> همه وحدت مجرد گردد و از اینجاست که \*از مشایخ بکر<sup>۸</sup> می گوید سبحانی و دیگری می گوید انا الحق<sup>۹</sup> و شیخ ما می گوید لیس فی جتی سوی الله<sup>۱۰</sup> چون محقق شد که رونده \*چون بمقصود رسید همه وحدت گشت اکنون بدانک تا رونده در راهست و<sup>۱۱</sup> بمقصود نرسیده است بیری را نشاید زیرا که او هنوز محتاج بیریست<sup>۱۲</sup> که او را بر راه<sup>۱۳</sup> دلالت کند و بمقصود رساند او درین حالت بیری دیگری نتواند کرد و چون بمقصود رسید و شایسته بیری شد بعالم وحدت رسید و<sup>۱۴</sup> از \*دویی با وی هیچ چیز نماند<sup>۱۵</sup> بس سخن مشایخ بیرهان درست گشت که آنچه<sup>۱۶</sup> ایشان گفته اند<sup>۱۷</sup> همه یکی و یکی همه \*از وصول بمقصود خبر باز داده اند و درین هیچ شبهت نماند که چون همه یکی باشند و یکی همه<sup>۱۸</sup> دستها و \*خرقهاء ایشان<sup>۱۹</sup> \*همه یکی باشد و<sup>۲۰</sup> همین حکم دارد و آنک می گوید از دو بیر خرقه نشاید بوشید او از حالت خود<sup>۲۱</sup> خبر باز می دهد او<sup>۲۲</sup> هنوز در عالم دویست<sup>۲۳</sup> تا ایشانرا دو می بیند و می داند و<sup>۲۴</sup> همچون احوال است و از \*مقام مشایخ و حالت<sup>۲۵</sup> ایشان هیچ خبر ندارد و چون چشمش باز شود و نظرش برین عالم اوفتد<sup>۲۶</sup> این سخنش محقق

۵

۱۰

۱۵

بمقصود (۵) با بنده و (۴) هیچ چیز (۳) بمقصود رسند (۲) بهیچ وجه دوئی را (۱)  
 یکی از مشایخ (۸) بنماند و (۷) راه (۶) برسیده است و نکون حالت  
 بر راه (۱۳) بیراست (۱۲) و (۱۱) و (۱۰) د. ل. ۴۹<sup>a</sup>. (۹) د. ل. ۱۹۵<sup>b</sup>. (۸) و (۷) د. ل. ۴۹<sup>a</sup>.  
 آنچه (۱۶) از دوئی با او هیچ چیز نماند (۱۵) و هر که بمقصود رسید (۱۴)  
 دوئی است (۲۳) که (۲۲) خویش (۲۱) و (۲۰) خرقه‌هاشان (۱۹) و (۱۸) که  
 افتد (۲۶) احوال (۲۵) و (۲۴) د. ل. ۴۹<sup>a</sup>.



کردد مگر کسی که بدین سخن آن خواهد<sup>۱</sup> که نخواهد<sup>۲</sup> خرقه<sup>۳</sup> دؤم گرفتن<sup>۳</sup>  
 نیت بطلان<sup>\*</sup> خرقه<sup>\*</sup> اول را که این سخن راست باشد و بدین نیت البته  
 نشاید که هر که جنین کند<sup>۴</sup> خرقه<sup>۴</sup> اول که پوشیده دارد باطل گردد و دؤم  
 حرام گردد<sup>۵</sup> پوشیدن و از<sup>۶</sup> هر دو خرقه<sup>\*</sup> در میان<sup>۷</sup> جمع محروم و <sup>۸</sup> مجبور  
 ۵ گردد بدین سبب و العیاذ بالله من ذلك واللّه اعلم و شیخ ابو العباس قصاب  
 خرقه از دست محمد بن عبد الله الطبری<sup>۸</sup> داشت و او از دست<sup>۹</sup> ابو محمد  
 جربری و او از دست<sup>۱۰</sup> سید الطایفه<sup>۱۰</sup> جنید و او از دست<sup>۱۱</sup> سری سقطی  
 و او از دست<sup>۱۲</sup> معروف کرخی و او از دست<sup>۱۳</sup> داود طایی و او از دست<sup>۱۴</sup> حیب  
 عجمی و او از دست<sup>۱۵</sup> حسن بصری و او از دست<sup>۱۶</sup> امیر المومنین علی<sup>\*</sup> بن  
 ۱۰ ابی طالب<sup>۱۷</sup> رضی الله عنهم اجمعین<sup>۱۸</sup> و او از مصطفی<sup>\*</sup> صلوات الله وسلامه  
 علیه<sup>۱۹</sup> بس شیخ ما ابوسعید با<sup>۲۰</sup> زاویه<sup>۲۰</sup> خویش شد چون<sup>۲۱</sup> بامداد نماز<sup>۲۲</sup> سلام<sup>۲۳</sup>  
 دادند جماعت می نگرستند شیخ ابو العباس را دیدند<sup>۲۴</sup> جامه<sup>\*</sup> شیخ ابو سعید  
 پوشیده و شیخ<sup>۲۶</sup> ابو سعید جامه<sup>\*</sup> شیخ ابو العباس پوشیده<sup>\*</sup> همه<sup>\*</sup> جمع<sup>۲۷</sup> تعجب  
 می کردند و می اندیشیدند که این چه حالت تواند بود شیخ ابو العباس  
 ۱۵ بفرست بر اندیشه<sup>\*</sup> جمع وقوف یافت و<sup>۲۸</sup> گفت آری دوش نثارها<sup>۲۹</sup> جمله  
 نصیب این جوان میهنی آمد مبارکش باد بس<sup>۳۰</sup> شیخ ابو العباس روی بشیخ  
 ما کرد و گفت باز کرد و<sup>\*</sup> با میهنه<sup>۳۱</sup> شوکه ترا<sup>۳۲</sup> روزی چند این علم بدر<sup>۳۳</sup>  
 سرای تو زنند<sup>۳۴</sup> شیخ ما<sup>۳۵</sup> گفت قدس الله روحه العزیز<sup>۳۶</sup> ما بحکم اشارت او  
 باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و مریدان جمع آمدند و کارها بدید

۱) بود ۲) оп. ۳) فرا گرفتن به ۴) K л. 49b. ۵) نشاید ۶) بخواهد  
 ۷) оп. ۸) оп. ۹) و ۱۰) میان ۱۱) оп. ۱۲) طبری ۱۳) оп. ۱۴) оп. ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) صلی  
 ۲۰) می دیدند ۲۱) باز ۲۲) оп. ۲۳) نماز ۲۴) оп. ۲۵) الله علیه وسلم ۲۶) ك л. 50a. ۲۷) همه ۲۸) оп. ۲۹) رفت و ۳۰) оп.  
 ۳۱) بزمند ۳۲) تا ۳۳) بردر ۳۴) оп. ۳۵) بزمند ۳۶) оп.

آمد<sup>۱</sup> و شیخ ما<sup>۲</sup> گفت<sup>۳</sup> دران وقت که ما<sup>۴</sup> بآمل بودیم يك روز بیش  
شیخ ابو العباس نشسته بودیم<sup>۵</sup> دو شخص<sup>۶</sup> درآمدند و بیش وی بنشستند  
و گفتند یا<sup>۷</sup> شیخ مارا با یکدیگر سخنی رفته است<sup>۸</sup> یکی می گوید اندوه ازل  
و ابد تمامتر و دیگری می گوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ چه  
می گوید<sup>۹</sup> شیخ ابو العباس دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که  
منزلگاه بسر قصاب نه اندوهست و نه شادی لیس عند ربکم<sup>۱۱</sup> صباح و لا مساءً  
اندوه و شادی صفت تست<sup>۱۲</sup> و هر چه صفت تست محدثست و محدث را بقدم<sup>۱۳</sup>  
راه نیست بس گفت بسر قصاب بنده خداست<sup>۱۴</sup> و رهی مصطفاست<sup>۱۵</sup> در  
متابعت سنت<sup>۱۶</sup> و اگر کسی دعوی راه جوانمردان کند<sup>۱۷</sup> گواهِش اینست  
و اینک کفتم<sup>۱۸</sup> آلت نه<sup>۱۹</sup> بیر زنانست\* و لکن مضاف گاه<sup>۲۰</sup> جوانمردان است  
چون هر دو بیرون شدند برسیدیم<sup>۲۱</sup> که این هر دو کی<sup>۲۲</sup> بودند گفتند<sup>۲۳</sup>  
یکی ابو الحسن خرقانی بود و دیگر<sup>۲۴</sup> ابو عبد الله داستانی و شیخ ما<sup>۲۶</sup> گفت  
روزی بیش شیخ ابو العباس قصاب<sup>۲۷</sup> بودیم<sup>۲۸</sup> او<sup>۲۹</sup> در میان سخن گفت  
اشارت و عبارت نصیب تست از توحید تو و<sup>۳۰</sup> وجود حق<sup>۳۱</sup> تعالی را<sup>۳۲</sup> اشارت  
و عبارت نیست بس روی بها کرد و گفت یا ابا سعید اگر ترا برسند که خدا برا<sup>۳۳</sup>  
شناسی مکوی<sup>۳۴</sup> شناسم که آن شرکست و مکوی<sup>۳۵</sup> که<sup>۳۶</sup> شناسم که آن کفرست\* و لکن  
بکوی عرفنا<sup>۳۷</sup> الله ذاته و الهیته بفضله و<sup>۳۸</sup> شیخ ما<sup>۳۹</sup> گفت کی يك روز شیخ<sup>۴۰</sup>

۵

۱۰

۱۵

و چون بامهینه رسید شیخ ابو العباس را وفات رسید. ۱) د۰ب.  
۲) ۵۰b. ۳) کس ۴) و ۵) د۰ب. ۶) ۵۰b. ۷) کس ۸) سخن  
۹) د۰ب. ۱۰) تو است ۱۱) لا ۱۲) د۰ب. ۱۳) بو ۱۴) فرماید ۱۵) می رفت  
می کند ۱۶) و منت ۱۷) مصطفی علیه الصلوة والسلام ۱۸) در امر و نهی  
که ۱۹) برسیدم ۲۰) و لکن بمضاف گاه ۲۱) این را کفتم ۲۲) کس ۲۳) گفت  
۲۴) یکی ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) حق را ۳۲) ۳۳) خداوند تعالی را  
۳۴) و لکن بکوی عرفنا ۳۵) مکوی ۳۶) شناسم که آن کفرست ۳۷) شناسم که آن کفرست  
۳۸) شیخ ما ۳۹) گفت کی يك روز شیخ ۴۰)

- ابو العباس در میان \* جمع می گفت کی ابو سعید نازنین ملك است و شیخ الاسلام ابوسعید جد این دعا کوی جنین آورده است که کشف این معنی شیخ را بجهل سالکی افتاده است<sup>۲</sup> و خود جز جنین نتواند بود<sup>۳</sup> چه<sup>۴</sup> اولیا که نواب انبیا اند بیش از جهل سالکی بیلاغت درجه<sup>۵</sup> ولایت و کرامت نرسیده اند و همچنین<sup>۶</sup> از صد و بیست و چهار هزار بیغامبر که بلوغ نبوت ایشان جهل سالکی بودست<sup>۷</sup> حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنه<sup>۸</sup> \* الا یحیی بن زکریا و عیسی بن<sup>۱۰</sup> \* مریم را صلوات الله علیهما و علیهم اجمعین<sup>۱۱</sup> بیش از جهل سالکی<sup>۱۲</sup> وحی آمدست<sup>۱۳</sup> چنانک در حق یحیی فرمود با یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً<sup>۱۴</sup> و در حق عیسی فرمود<sup>۱۵</sup> قالوا کیف نکلّم من کان فی المهد صبیاً قال انی عبد الله آتانی الكتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً \* اینما کنت<sup>۱۶</sup> و شیخ ما<sup>۱۷</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۱۸</sup> جهل سال تمام ریاضت و مجاهدت کرده است و اگر چه حالت و کشف<sup>۱۹</sup> بیش از آن بدید آمده بود ولیکن برای تمام<sup>۲۰</sup> و دوام آن حالت بجای آورده است چنانک<sup>۲۱</sup> بر زبان مبارک او رفته است در مجلسی<sup>۲۲</sup> که از وی پرسیدند<sup>۲۳</sup> ازین آیت که<sup>۲۴</sup> بسم الله الرحمن الرحیم هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت قالب آدم جهل سال میان مکّه و طائف افکنده بود انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه<sup>۲۶</sup> اخلاط درو نهادیم اخلاطها<sup>۲۷</sup> ابتلا و بلای<sup>۲۸</sup> این شرکها و شکها<sup>۲۹</sup> و منیها و داوری<sup>۳۰</sup> و انکار

۱) سخن گفت که بو ۲) بوزه است ۳) К. л. 51<sup>b</sup>. ۴) جمعی ۵) بجز ۶) هم جنین ۷) بوزه است ۸) Сура 46, стихъ 14. ۹) نیامده ۱۰) نبوت ۱۱) مریم علیهم السلام ۱۲) نپ. ۱۳) نپ. ۱۴) Сура 19, стихъ 13. ۱۵) از حالت عیسی خبر داد ۱۶) نپ. ۱۷) Сура 19, стихъ 30. ۱۸) نپ. ۱۹) نپ. ۲۰) تمامی ۲۱) К. л. 52<sup>a</sup>. ۲۲) مجلس ۲۳) برسیدند ۲۴) نپ. ۲۵) Сура 76, стихъ 1. ۲۶) نپ. ۲۷) نپ. ۲۸) شکنها ۲۹) بلا اورا ۳۰) II л. 197<sup>a</sup>. ۳۱) حین من الدهر ۳۲) стихъ 2.

و خصومت و وحشت و حدیث خلق و من و تو در سینه او نهادیم  
 ۵ حین من الدهر بجهل سال نهادیم اکنون بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنّه  
 بجهل سالکی<sup>۱</sup> بیرون کنیم از سینه دوستان خویش تا ایشانرا باک  
 کردانیم و این معاملات خود بجهل سال تمام شود و هر بیانی که<sup>۲</sup> جز  
 جنین باشد که گفتم<sup>۳</sup> درست<sup>۴</sup> نباشد و هر که \*کم از<sup>۵</sup> جهل سال مجاهدت  
 کند<sup>۶</sup> این معنی ویرا تمام نباشد بدان قدر که ریاضت می کند حجاب  
 بر می خیزد و این حدیث روی می نماید اما باز در حجاب می شود و  
 هر چه باز در حجاب شد<sup>۷</sup> هنوز تمام نبود و ما این سخن نه از شنوده می گویم  
 یا از دیده از آزموده می گویم و در حکایات شیخ ما<sup>۸</sup> درست کشته است  
 که دران وقت که شیخ ما<sup>۹</sup> ابو سعید استاد ابو علی دقاق را بدید \*نور الله  
 ۱۰ ضریحها<sup>۱۰</sup> یک روز با هم<sup>۱۱</sup> نشسته بودند شیخ ما<sup>۱۲</sup> از استاد ابو علی سوال  
 کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ \*ما سر<sup>۱۳</sup>  
 در بیش افکند ساعتی بود سر بر آورد و دیگر بار گفت ای استاد این  
 حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ ما<sup>۱۴</sup> دیگر بار سر در بیش افکند  
 ۱۵ \*چون ساعتی بگذشت باز سر بر آورد و سدیکر بار سوال کرد که ای استاد  
 این حدیث بر دوام بود<sup>۱۵</sup> استاد ابو<sup>۱۶</sup> علی گفت اگر بود نادر بود شیخ  
 ما<sup>۱۷</sup> دست بر هم زد و می<sup>۱۸</sup> گفت این ازان نادرهاست \*این ازان نادرهاست<sup>۱۹</sup>  
 و گاه گاه که شیخ ما را بعد ازین حالات قبضی بودی نه از راه حجاب  
 بلک از راه قبض بشریت هر کسی را طلب می کردی<sup>۲۰</sup> و از هر یک سخنی می  
 ۲۰ برسیدی تا بر کدام سخن آن بسط بدید آمدی جانک آورده اند که وقتی شیخ

۱) بجهل سال ورا ۲) کی ۳) گفتیم ۴) К. л. 52b. ۵) оп. ۶) کشد  
 ۷) شود ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) قدس الله روحه ۱۱) بهم ۱۲) оп. ۱۳) оп.  
 ۱۴) оп. ۱۵) سه نوبت (К. л. 53a) همچنین کرد استاد می گفت نه بس ۱۶) оп.  
 ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) میگرد

\* مارا قدس الله روحه العزيز قبضی<sup>۱</sup> بود<sup>۲</sup> هر کس را طلب می فرمود<sup>۳</sup> و سخن می برسد و \*کشایشی نمی نمود<sup>۴</sup> و<sup>۵</sup> خادم خود را<sup>۶</sup> فرمود<sup>۷</sup> باین<sup>۸</sup> در بیرون شو هر کرا بینی در آور<sup>۹</sup> خادم بیرون<sup>۱۰</sup> شد بکسی<sup>۱۱</sup> می گذشت گفت ترا شیخ می خواند آن مرد بیش شیخ در آمد<sup>۱۲</sup> و سلام<sup>۱۳</sup> گفت شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت مارا سخنی بگوی گفت ای شیخ سخن من<sup>۱۵</sup> سمع مبارك<sup>۱۶</sup> شمارا<sup>۱۷</sup> ۵  
نشاید و من سخنی ندانم \* که شمارا توانم<sup>۱۸</sup> گفت \*شیخ ما بگفت هر چه فراز<sup>۱۹</sup> آید بگوی آن مرد گفت از حالت خود حکایتی بگویم وقتی مرا در خاطر افتاد که این شیخ بو<sup>۲۰</sup> سعید همچون ما آدمی است این کشف و حالت کی اورا بدید آمده است نتیجه<sup>۲۱</sup> مجاهدت و عبادت است اکنون من نیز روی بعبادت \* و ریاضت آرم<sup>۲۲</sup> تا مرا نیز آن<sup>۲۳</sup> حالت و وقت بدید آید ۱۰  
مدتی<sup>۲۴</sup> عبادت می کردم و انواع \* ریاضتها و مجاهدت<sup>۲۵</sup> بجای می آوردم بس در خیال من متمکن شد<sup>۲۶</sup> که من بمقامی رسیده ام<sup>۲۷</sup> که هراینه هراینه<sup>۲۸</sup> دعای من اجابت باشد و بهیچ نوع<sup>۲۹</sup> رد نکردد باخود اندیشه کردم که از حق \* جل و علا<sup>۳۰</sup> در خواهم تا از جهت من سنک را زر گرداند تا من باقی عمر در فراغت و رفاهیت<sup>۳۱</sup> بگذرانم<sup>۳۲</sup> و مرادها و مقاصد باتمام رسانم ۱۵  
برفتم و مبلغی سنک بیاوردم و در گوشه خانه که درو<sup>۳۴</sup> عبادت می کردم \* فرو ریختم<sup>۳۵</sup> و شبی بزرگوار اختیار<sup>۳۶</sup> کردم و \*غسلی بجای آوردم<sup>۳۷</sup> و همه شب \* تا سحرگاه نماز گزاردم بوقت اسفار کی هنگام<sup>۳۸</sup> اجابت دعا باشد دست

۱) قبض ۲) دو ب. و ۳) میکرد ۴) کشایش نمی بود ۵) او.  
۶) II л. 197b. ۷) دو ب. که ۸) او.  
۹) در آر ۱۰) برون ۱۱) دید ۱۲) آمد ۱۳) کرد ۱۴) او.  
۱۵) ما ۱۶) K л. 53b. ۱۷) شیخ را ۱۸) شما توان  
۱۹) همان ۲۰) آرم ۲۱) به نتیجه ۲۲) ابو ۲۳) گفت هر جت بر ۲۴) او.  
۲۵) ریاضت ۲۶) کشت ۲۷) رسیدم ۲۸) او.  
۲۹) وجه ۳۰) دران ۳۱) او.  
۳۲) دو ب. K л. 54a ۳۳) و نعمت روز ۳۴) سبحانه و تعالی ۳۵) نماز کردم تا سحرگاه که وقت ۳۶) احتیاط ۳۷) غسل کردم ۳۸) بریختم

برداشتم و با اعتقادی و یقینی هر چه صادق تر گفتم خداوند این سنکهارا زر  
 گردان چون چند بار بگفتم از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم کی<sup>۱</sup> نهار بروتش  
 ری چون آن مرد این کلمه بگفت<sup>۲</sup> شیخ مارا<sup>۳</sup> بسطی بدید آمد<sup>\*</sup> و وقت  
 خوش کشت<sup>۴</sup> و بر بای خاست و آستین می جنبانید و می گفت نهار  
 بروتش ری<sup>\*</sup> نهار بروتش ری نهار بروتش ری<sup>۵</sup> حالتی خوش بدید  
 آمد<sup>۶</sup> و آن قبض<sup>۷</sup> با بسط بدل شد<sup>۸</sup> و هر وقت که قبض زیادت بودی<sup>۹</sup>  
 قصد خاک پیر ابو الفضل حسن<sup>۱۰</sup> کردی بسرخس<sup>۱۱</sup> خواجه<sup>۱۲</sup> ابو طاهر<sup>۱۳</sup>  
 بسر مهین شیخ ما<sup>۱۴</sup> قدس الله روحه<sup>\*</sup> العزیز گفت<sup>۱۵</sup> روزی<sup>۱۶</sup> شیخ ما مجلس  
 می گفت و آن روز<sup>\*</sup> درو قبضی<sup>۱۷</sup> بود<sup>۱۸</sup> شیخ در میان مجلس<sup>۱۹</sup> کریان شد و  
 جمله جمع کریان کشتند<sup>۲۰</sup> شیخ ما<sup>۲۱</sup> گفت که<sup>۲۲</sup> هر گاه که مارا قبضی<sup>۲۳</sup> باشد  
 بخاک پیر ابو الفضل حسن<sup>۲۴</sup> تمسک نمایم<sup>۲۵</sup> تا بسط<sup>۲۶</sup> بدل<sup>۲۷</sup> گردد ستور  
 زین بکنید<sup>۲۸</sup> اسب شیخ بیاوردند و شیخ ما<sup>۲۹</sup> بر نشست و جمله جمع با وی  
 برفند چون بصحرا شدند<sup>\*</sup> شیخ را بسطی بدید آمد<sup>۳۰</sup> و وقت را<sup>\*</sup> صفت  
 بدل<sup>۳۱</sup> شد و شیخ را<sup>۳۲</sup> سخن می رفت و جمع<sup>\*</sup> یکبار نعره در آمدند و فریاد  
 می کردند<sup>۳۳</sup> چون بسرخس رسیدند شیخ از راه بسر خاک پیر ابو الفضل  
 حسن<sup>۳۴</sup> شد و از قوال این بیت در خواست<sup>۳۵</sup> بیت

معدن شادبست این معدن جود و کرم

قبله ما روی دوست قبله هر کس<sup>۳۶</sup> حرم

آمزش 6) و 5) 4) оп. 3) доб. 2) حالی 1) کی  
 12) II л. 198a. و 11) доб. 10) оп. 9) شدی 8) کشت 7) قبض  
 و 18) доб. 17) در فیض 16) доб. 15) оп. 14) بود 13) К л. 54b.  
 25) оп. 24) قبض 23) оп. 22) оп. 21) оп. 20) شدند 19) سخن  
 شیخ کشاده کشت 30) оп. 29) بر نهید 28) оп. 27) بسط 26)  
 بنخواست 35) оп. 34) نعره می زدند 33) оп. 32) بدل صفت 31)  
 هر که 36)

قوال<sup>۱</sup> این بیت می گفت<sup>۲</sup> و شیخ را دست فرو<sup>۳</sup> گرفته بودند و او<sup>۴</sup> کرد  
 خاک بیر<sup>۵</sup> ابو الفضل طواف می کرد و نعره می زد<sup>۶</sup> و درویشان سر و  
 بای برهنه در خاک می کشتند چون آرامی بدید آمد شیخ ما<sup>۷</sup> گفت این  
 روز را تاریخی<sup>۸</sup> سازیت<sup>۹</sup> که نیز این روز را نبیند<sup>۱۰</sup> و بعد از آن هر مرید<sup>۱۱</sup>  
 که از آن شیخ ما بود چون<sup>۱۲</sup> اندیشه<sup>۱۳</sup> حج کردی<sup>۱۴</sup> شیخ ما<sup>۱۵</sup> او را بسر خاک  
 بیر ابو الفضل حسن<sup>۱۶</sup> فرستادی و گفتی آنرا<sup>۱۷</sup> زیارت<sup>۱۸</sup> باید کرد<sup>۱۹</sup> و هفت  
 بار کرد<sup>۲۰</sup> آن خاک طواف<sup>۲۱</sup> بجای آورد<sup>۲۲</sup> تا مقصود حاصل شود و بعد  
 از آنک شیخ ما ازین<sup>۲۳</sup> ریاضتها و مجاهدتها فارغ گشته بود و حالت و کشف  
 بتامی حاصل آمده<sup>۲۴</sup> اصحاب<sup>۲۵</sup> وی<sup>۲۶</sup> گفتند که هرگز هیچ سنت از سنن  
 و هیچ ادب از آداب مصطفی صلوات الله و سلامه علیه در سفر و حضر  
 از وی فوت نشدی<sup>۲۷</sup> و همگی<sup>۲۸</sup> وی عبادت گشته<sup>۲۹</sup> بود جنانک<sup>۳۰</sup> اگر  
 بنحقی<sup>۳۱</sup> از اقصی حلق او<sup>۳۲</sup> آواز<sup>۳۳</sup> آمدی<sup>۳۴</sup> کی<sup>۳۵</sup> الله<sup>۳۶</sup> الله<sup>۳۷</sup> و خلق را<sup>۳۸</sup> بر  
 ریاضت و مجاهدت شیخ<sup>۳۹</sup> ما قدس الله روحه العزیز<sup>۴۰</sup> کمتر اطلاع بوده است  
 و شیخ آن حال<sup>۴۱</sup> از خلق بوشیده داشته است<sup>۴۲</sup> و ننگفته و روا نداشته که  
 ظاهر گردد مگر آنچه<sup>۴۳</sup> در میان مجلس بوجه استشهاد یا در اثنای سخن از  
 جهت هدایت و ترغیب مریدان بر زبان مبارک وی رفته است و روزی  
 در میان مجلس<sup>۴۴</sup> بر زبان شیخ ما<sup>۴۵</sup> رفت که هر چه بیاید گفت ما آن همه  
 کرده باشیم و جمله اولیا قدس الله ارواحهم همچنین حالات و کرامات  
 خویش از خلق بوشیده داشته اند مگر آنچه<sup>۴۶</sup> بی قصد ایشان ظاهر<sup>۴۷</sup> شده

۱) مارا ۲) می زدند ۳) оп. ۴) оп. K. J. 55a. ۵) оп. ۶) می گفتند ۷) قوالان ۸) تاریخ  
 ۹) مریدی ۱۰) بهترین این روز نه بیند ۱۱) سازید ۱۲) تاریخ ۱۳) بر کرد ۱۴) کن ۱۵) آن خاک را ۱۶) оп. ۱۷) بوزی ۱۸) K. J. 55b. ۱۹) II. J. 198b. ۲۰) باید کرد ۲۱) از ۲۲) оп. ۲۳) نشد ۲۴) K. J. 55b. ۲۵) از وی فوت نشدی و ۲۶) الله ۲۷) الله ۲۸) مگر آنچه ۲۹) مگر آنچه ۳۰) حالت ۳۱) سخن ۳۲) داشته بود ۳۳) حالت ۳۴) آنچه ۳۵) оп. ۳۶) آنچه ۳۷) آنچه ۳۸) آنچه ۳۹) آنچه ۴۰) آنچه ۴۱) آنچه ۴۲) آنچه ۴۳) آنچه ۴۴) آنچه ۴۵) آنچه ۴۶) آنچه ۴۷) آنچه

باشد<sup>۱</sup> \* و از ایشان کس بوده است کی چون چیزی از کرامت او بی قصد  
 او ظاهر گشته باشد<sup>۲</sup> او از حق<sup>۳</sup> سبحانه و تعالی در خواسته است<sup>۴</sup> کی<sup>۵</sup>  
 خداوند چون آنج<sup>۶</sup> میان من و تست<sup>۷</sup> خلق را بران<sup>۸</sup> اطلاع افتاد جان من  
 بردار که من سر زحمت خلق ندارم کی<sup>۹</sup> مرا از تو مشغول گردانند و حالی  
 بجوار رحمت<sup>۱۰</sup> حق<sup>۱۱</sup> سبحانه و تعالی نقل کرده است<sup>۱۲</sup> اما این طائفه باشند  
 کی<sup>۱۳</sup> مقتدای این قوم نباشند آن طایفه که مقتدایان<sup>۱۴</sup> باشند در اظهار کرامت<sup>۱۵</sup>  
 نکوشند اما اگر ظاهر شود بی قصد ایشان ازان نیز<sup>۱۶</sup> متأثر نشوند<sup>۱۷</sup> جی<sup>۱۸</sup>  
 ایشان را زحمت خلق حجاب راه نیاید بلك مامور باشند بوعظ خلق و  
 هدایت و ارشاد و تهذیب اخلاق مریدان و این طایفه بخته تر باشند<sup>۱۹</sup>  
 و این راه را<sup>۲۰</sup> مقامات بسیارست<sup>۲۱</sup> و مشایخ این طایفه هزار و یک مقام<sup>۲۲</sup>  
 تعیین کرده اند و شرح آن طول و عرضی<sup>۲۳</sup> دارد<sup>۲۴</sup> مقصود ما آنست که  
 تقریر کرده آید کی مشایخ در اظهار کرامت<sup>۲۵</sup> نکوشیده اند بلك<sup>۲۶</sup> در  
 کتمان و اخفاء<sup>۲۷</sup> آن سعی<sup>۲۸</sup> نموده اند و یک فرق میان نبی و ولی<sup>۲۹</sup>  
 آنست<sup>۳۰</sup> که<sup>۳۱</sup> انبیا باظهار معجزات<sup>۳۲</sup> مأمورند \* و اولیا بکتمان کرامات مأمور<sup>۳۳</sup>  
 بس بسبب این<sup>۳۴</sup> مقدمات مجاهدات و ریاضات او بیشتر پوشیده<sup>۳۵</sup> بوده است  
 و کس را<sup>۳۶</sup> بران مطلع<sup>۳۷</sup> نه آنج<sup>۳۷</sup> از ثقات و عدول بما رسید<sup>۳۸</sup> در تصبیح آن  
 مبالغت رفت و بعد ازان آورده شد و آنج<sup>۳۹</sup> بیسه و بین الله بودست<sup>۴۰</sup>

آنجه (۶) که (۵) K. J. 56<sup>a</sup>. (۴) خداوند (۳) 2) OII. (۱) کشته است (۱)  
 که (۱۳) کرده اند (۱۲) OII. (۱۱) OII. (۱۰) که (۹) بدان (۸) و OII. (۷)  
 و وقت باشد که برای (۱۷) OII. (۱۶) کرامات (۱۵) مقتدای بآن (۱۴)  
 بسیارست (۲۱) راه (۲۰) باشد (۱۹) جه (۱۸) مصلحت وقت اظهار کرامت کنند  
 ستر (۲۷) کی (۲۶) OII. 56<sup>b</sup>. (۲۵) و OII. (۲۴) عرض (۲۳) K. J. 56<sup>b</sup>. (۲۲)  
 OII. (۳۳) OII. (۳۲) OII. (۳۱) اینست (۳۰) II. J. 199<sup>a</sup>. (۲۹) جد و جهد بلیغ (۲۸)  
 آنجه (۳۹) رسیده (۳۸) نبوده و آنجه (۳۷) کس (۳۶) OII. (۳۵) OII. (۳۴)  
 بوده است (۴۰)



دران سخن نتوان<sup>۱</sup> گفت و شیخ مارا<sup>۲</sup> هزار ماه عمر بودست<sup>۳</sup> کی<sup>۴</sup> هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد و روز پنجشنبه<sup>۵</sup> نماز بیشین<sup>۶</sup> چهارم<sup>۶</sup> شعبان سنه اربعین و اربعماه وفاتش رسید در میهنه در صومعه<sup>۷</sup> او<sup>۷</sup> که<sup>۸</sup> در سرای ویست<sup>۹</sup> روز آدینه جاشت کاه دفنش<sup>۱۰</sup> کردند در مشهد مقدس کی<sup>۱۱</sup> در برابر سرای ویست<sup>۱۲</sup> آنجا که<sup>۱۲</sup> اشارت عزیز او بود حق<sup>۱۳</sup> سبحانه و<sup>۱۳</sup> تعالی<sup>۱۴</sup> برکات همت<sup>۱۴</sup> و انفاس او از<sup>۱۵</sup> ما و از کافه<sup>۱۵</sup> خلایق<sup>۱۵</sup> منقطع مگرداناد و قدم<sup>۱۶</sup> جمله<sup>۱۶</sup> خلایق<sup>۱۷</sup> بر جاده متابعت<sup>۱۷</sup> انبیا و اولیا<sup>۱۸</sup> ثابت و مستقیم دارد بحرمت<sup>۱۹</sup> محمد<sup>۲۰</sup> و آله<sup>۲۱</sup> الطیبین الطاهرین<sup>۲۱</sup>

1) K. J. 57a. 2) ماه. 3) پنجشنبه. 4) که. 5) بوزه است. 6) ما. 7) نشاید. 8) میان. 9) همه. 10) و. 11) دفن. 12) آنجا که. 13) و. 14) در. 15) کافه خلق. 16) ما و. 17) خلق. 18) او. 19) براد. 20) اجمین. 21) محمد.

باب دوم

در وسط حالت شیخ \* ما قدس الله روحه العزیز (۱)

و این مشتمل بر سه فصلست (۲)

فصل اول

در حکایاتی کی از کرامات شیخ \* ما قدس الله روحه العزیز  
مشهورست و درست شده بنزدیک ما<sup>۲</sup>

الحکایة<sup>۳</sup> دران وقت که شیخ ما<sup>۴</sup> ابو سعید قدس الله  
روحه العزیز<sup>\*</sup> از ریاضت و مجاهدت<sup>۵</sup> فارغ شد و<sup>۶</sup> بمیهنه باز آمد و آن  
حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد<sup>۷</sup> چون بدیه<sup>۸</sup> باز طوس  
رسید دهیست<sup>۹</sup> بر دوفرسنکی شهر طاببران درویشی را بیش فرستاد<sup>۱۰</sup> و گفت  
بشهر باید شد بنزدیک معشوق و گفتن<sup>۱۱</sup> دستوری هست تا<sup>۱۲</sup> در ولایت تو  
آیم و شیخ ما<sup>۱۳</sup> هرگز هیچ<sup>۱۴</sup> کس را ننگفته است کی جنین بکن<sup>۱۵</sup> یا جنان  
مکن گفته است جنین باید کرد و جنان<sup>۱۶</sup> نباید کرد و این معشوق از عقلاء  
مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی بکمال و نشست او در  
شهر طوس بوده است و خاکش آنجاست<sup>۱۷</sup> چون<sup>۱۸</sup> درویش برفت شیخ فرمود<sup>۱۹</sup>  
تا اسب زین کردند و بر اثر برفت و جمع صوفیسان در خدمت شیخ  
رفتند<sup>۲۰</sup> چون یک فرسنکی شهر رسیدند<sup>۲۱</sup> بهوضعی که آنرا<sup>۲۲</sup> دو برادران کویند

1) такъ пездѣ : حکایت 3) او ظاهر شده است و از راویان درست کشته 2) و آن 1)

6) К л. 57<sup>b</sup>. 7) ازین ریاضات و مجاهدات 5) оп. 4) || безъ члена

12) که 11) کوئی 10) بفرستاد 9) دیهست 8) بده 7) доб. و

17) این جنین 16) оп. 15) оп. 14) оп. 13) оп. II л. 199<sup>b</sup>.

22) К л. 58<sup>a</sup>. 21) رسید 20) оп. 19) بفرمود 18) оп.

\* دو بالاست<sup>۱</sup> که از آنجا شهر بتوان دید اسب ایستاد<sup>۲</sup> و جمع جمله ایستادند<sup>۳</sup> چون آن درویش بیش معشوق رسید و آنج<sup>۴</sup> شیخ فرموده بود بگفت معشوق تبسی بکرد و گفت برو و بکوی تا در آید چون معشوق در شهر این سخن بگفت شیخ هم<sup>۵</sup> از آنجا اسب براند جمع برقتند تا در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق بگفت و شیخ هم از راه بیش معشوق آمد و او<sup>۶</sup> شیخ ما را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت کی<sup>۷</sup> اینجا می زنند و جایهای دیگر<sup>۸</sup> روزی چند را<sup>۹</sup> همه بدرگاه تو خواهند آورد شیخ از اینجا باز گشت و بخانقاه استاد ابو احمد کی قدمگاه شیخ بو<sup>۱۰</sup> نصر سراج بود فرود آمد و<sup>۱۱</sup> استاد بو احمد شیخ ما<sup>۱۲</sup> مراعاتها کرد و چند روز او را بطوس نگاه<sup>۱۳</sup> داشت و شیخ را در خانقاه خویش<sup>۱۴</sup> مجلس نهاد و اهل طوس چون سخن شیخ بشنیدند<sup>۱۵</sup> و آن کرامات ظاهر او بدیدند بیکبار مرید شیخ ما<sup>۱۶</sup> گشتند و قبولها یافت و مریدان بسیار بدید آمدند

الحکایة<sup>۱۶</sup> ❀ از امیر امام اعز<sup>۱۷</sup> محمود ایلباشی<sup>۱۸</sup> طول الله عمره<sup>۱۹</sup> شنودم کی گفت از امیر سید بو علی عرضی<sup>۲۰</sup> شنیدم کی<sup>۲۱</sup> گفت دران وقت کی<sup>۲۲</sup> شیخ ما<sup>۲۳</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۲۴</sup> بطوس آمد و در خانه<sup>۲۵</sup> استاد ابو احمد مجلس می گفت و<sup>۲۶</sup> من هنوز<sup>۲۷</sup> جوان و<sup>۲۸</sup> کودک بودم با بدر بهم بجلس<sup>۲۹</sup> شیخ شدم<sup>۳۰</sup> و خلق بسیار جمع آمده

۱) بالایست ۲) شیخ بایستاد ۳) он. ۴) آنچه ۵) он. ۶) معشوق ۷) ما را ۸) بروزی چند ۹) ابو ۱۰) K л. 58b. ۱۱) کاه ۱۲) ВЪ II тоже первоначально не было заглавія, а стояло только ۱۳) نگاه ۱۴) بشنودند ۱۵) он. ۱۶) و ۱۷) عرض ۱۸) ایلباشی ۱۹) он. ۲۰) عرض ۲۱) که ۲۲) он. ۲۳) بو ۲۴) он. ۲۵) خانقاه ۲۶) он. ۲۷) он. ۲۸) он. ۲۹) он. ۳۰) Шдм II л. 200a.

بودند جنانك بر در و بر<sup>۱</sup> بام جای نبود\* در میان مجلس که شیخ را سخن می رفت<sup>۲</sup> و خلق بیکبار کریان شده<sup>۳</sup> از زحمت زنان کودکی خرد<sup>۴</sup> از بام از کنار مادر بیفتاد<sup>۵</sup> شیخ ما را چشم بر وی افتاد گفت بکیرش و<sup>۶</sup> دست در هوا بدید آمد و آن کودک را بگرفت و بر زمین نهاد جنانك هیچ المی بوی نرسید و جمله اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق بر آمد و حالتها رفت سید<sup>۷</sup> ابو علی سوکند خورد که من بجشم خویش دیدم و اگر بخلاف اینست\* و بجشم خویش ندیدم<sup>۸</sup> هر دو چشم کور باد

❁ الحکایة<sup>۹</sup> ❁ کمال الدین بو<sup>۱۰</sup> سعید عم گفت که<sup>۱۱</sup> با بدرم خواجه بو سعید و جدم خواجه ابو طاهر<sup>۱۲</sup> رحمة الله عليهم<sup>۱۳</sup> بسرخص شدیم بیش نظام الملك<sup>۱۴</sup> رحمة الله عليه<sup>۱۵</sup> کفت دران وقت که شیخ ابو سعید<sup>۱۶</sup> قدس الله روحه العزيز<sup>۱۷</sup> بطوس آمد من کودك بودم<sup>۱۸</sup> با جمعی کودکان بر سر کوی ترسایان ایستاده بودم<sup>۱۹</sup> شیخ می آمد<sup>۲۰</sup> با جمعی بسیار چون فرا نزدیک ما رسید روی فرا<sup>۲۱</sup> جمع خویش کرد و کفت هر کرا می باید که خواجه جهانرا بیند<sup>۲۲</sup> اینک<sup>۲۳</sup> ایستاده است و اشارت بها کرد ما بیکدیگر<sup>۲۴</sup> می نکریستیم بتعجب تا این سخن کرا می گوید که ما همه کودکان بودیم و<sup>۲۵</sup> ندانستیم<sup>۲۶</sup> امروز ازان تاریخ جهل سالست<sup>۲۷</sup> اکنون معلوم شد که این<sup>۲۸</sup> اشارت بها می کرده است<sup>۲۹</sup>

❁ الحکایة ❁ خواجه ابو القاسم هاشمی<sup>۳۰</sup> حکایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بو<sup>۳۱</sup> سعید قدس الله روحه العزيز<sup>۳۲</sup> بطوس آمد

1) оп. 2) شیخ سخن می راند 3) دو. 4) K. л. 59<sup>a</sup>. 5) در افتاد  
6) دو 7) شیخ 8) оп. 9) خواجه 10) ابو 11) کی  
و 12) دو. 13) оп. 14) оп. 15) رفتند 16) оп. 17) دو.  
در بیکدیگر 18) اینجا 19) دو. 20) به بیند 21) K. л. 59<sup>a</sup>. 22) بیامد 23) оп.  
القسم هاشمی 24) کرده است 25) آن 26) دو. 27) و 28) دو. 29) ما 30) دو.  
31) ابو 32) оп.

و بدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ<sup>۱</sup> هر روز بخانقاه استاد بو احمد آمدی  
 بمجلس شیخ و مرا با خویشان آوردی<sup>۲</sup> و من در پیش بدر<sup>\*</sup> از بای نشستنی<sup>۳</sup>  
 و مرا جانانک باشد جوانانرا<sup>\*</sup> دل بسربوشیده<sup>۴</sup> باز می نکرستم<sup>۴</sup> بس شبی  
 آن زن بمن بیغامی<sup>۵</sup> فرستاد که من بعروسی می شوم<sup>۶</sup> تو کوش دار تا من<sup>۷</sup>  
 باز می آیم ترا بینم<sup>۸</sup> من<sup>۹</sup> بنشستم و شب دور<sup>۱۰</sup> در کشید و مرا خواب گرفت  
 من با خود آهسته این بیت می گفتم تا در خواب نشوم بیت  
 در دیده بجای خواب آبت مرا \* زیرا که بدیدنت شتابت مرا  
 گویند بخسب تا بخوابش بینی \* ای بی خبران<sup>۱۱</sup> چه جای خوابت مرا  
 این<sup>۱۲</sup> بیت می گفتم که<sup>۱۳</sup> خوابم ببرد و در خواب ماندم تا آن ساعت که  
 مؤذن بانک نماز گفت چون<sup>۱۴</sup> بیدار شدم هیچ کس را ندیدم که خفته  
 مانده بودم دیگر روز با بدر بمجلس شیخ شدم و بر زبر سر بدر بایستادم  
 شیخ را از محبت و<sup>۱۵</sup> راه حق<sup>۱۶</sup> سوال کرده بودند<sup>۱۷</sup> و<sup>۱۸</sup> او درین معنی سخن  
 می گفت که در راه جست و جوی آدمی بنکر که<sup>۱۹</sup> تا چه مایه رنج بری  
 و چند حیلۀ کنی تا بمقصود<sup>\*</sup> رسی یا نرسی<sup>۲۰</sup> دامی<sup>۲۱</sup> نارفته در راه حق<sup>۲۲</sup>  
 بمقصود چون توان رسید که اینک دوش مقصودی<sup>۲۳</sup> وعده داد این جوانرا  
 يك نیم شب بی خواب بود<sup>۲۴</sup> و می گفت نظم<sup>۲۵</sup>  
 در دیده بجای خواب آبت مرا<sup>۲۶</sup>

دیگر چه ای بسر من هیچ نکفتم شیخ گفت خواجه<sup>\*</sup> بو القاسم<sup>۲۷</sup> من همی  
 بمردم دیگر بار گفت<sup>۲۸</sup> من بیفتادم و از دست بشدم<sup>\*</sup> چون بهوش باز

بروی (K. l. 60<sup>a</sup>) بوشیده باز (4) نشستنی (3) II. l. 200<sup>b</sup>. (2) بود و (1) دوب.  
 بر بام (9) دوب. (9) به بینم (8) چون (7) امشب (6) دوب. (6) بیغام (5) می نکرستم  
 (11) و (13) و این (12) K. l. 60<sup>b</sup>. (18) و (11) На полѣ: کم خردان (10) دراز (10) оп.  
 (15) оп. (16) دوب. (17) کردند (18) оп. K. l. 60<sup>b</sup>. (19) оп. (20) Въ II до исправ-  
 ления глаголь стоялъ въ 3-мъ лицѣ. (21) оп. (22) دوب. (23) تعالی (24) دوب.  
 (25) оп. (26) زیرا که بدیدنش شتابت مرا (26) دوب. (27) بیت (28) оп.

آمدم شیخ گفت<sup>۱</sup> چون در دیده بجای خواب آب بود چرا خفتی تا از مقصود باز ماندی و بیت جمله بگفت خلق بیکبار<sup>۲</sup> در فریاد آمدند<sup>۳</sup> و من مدهوش و<sup>۴</sup> بیهوش بیفتادم و از دست بشدم شیخ مرا گفت ترا این قدر<sup>۵</sup> بس بود<sup>۶</sup> حالتها رفت و خرقها<sup>۷</sup> افتاد<sup>۸</sup> بدرم خرقها<sup>۹</sup> بدعوتی باز خرید بس چون شیخ بسرای ما آمد بدرم از شیخ درخواست کرد که اگر آب خوری از دست<sup>۱۰</sup> بو القاسم<sup>۱۱</sup> خور و من بر زبر سر شیخ ایستاده بودم کوزه<sup>۱۲</sup> آب در دست شیخ دو گرت<sup>۱۳</sup> از دست من آب خورد و مرا گفت نیک مردی خواهی بود در هشتاد و یک سال عمر من هرگز<sup>۱۴</sup> بر من هیچ حرام نرفت از حرمت گفت شیخ<sup>۱۵</sup> هرگز خمر نخوردم و خدمت هیچ مخلوقی<sup>۱۶</sup> نکردم و در حق<sup>۱۷</sup> هیچ کس بد نکردم صاحب واقعه<sup>۱۸</sup> این دو کرامت شیخ من بود

\* \* \* الحکایة \* \* \*

آورده اند که روزی شیخ<sup>۱۹</sup> ما بو سعید و شیخ<sup>۲۰</sup> بو القاسم کرکانی<sup>۲۱</sup> قدس الله روحهما<sup>۲۲</sup> در شهر<sup>۲۳</sup> طوس بهم<sup>۲۴</sup> نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان<sup>۲۵</sup> ایستاده بدل<sup>۲۶</sup> درویشی بگذشت که آیا منزلت<sup>۲۷</sup> این هر دو بزرگ چیست<sup>۲۸</sup> شیخ<sup>۲۹</sup> ما ابو سعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو بادشاه بهم بیسند در یک جای بیک<sup>۳۰</sup> وقت<sup>۳۱</sup> در یک حال بر<sup>۳۲</sup> یک تخت بیک دل<sup>۳۳</sup> کو در نگر آن درویش چون این سخن بشنید دران هر دو بزرگ نگر بست حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل<sup>۳۴</sup> آن درویش بر گرفت تا صدق سخن شیخ<sup>۳۵</sup> بر دل او کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانست بدش بگذشت<sup>۳۶</sup> که آیا خداوندرا<sup>۳۷</sup> تبارک و تعالی امروز در<sup>۳۸</sup> زمین هیچ بنده<sup>۳۹</sup> هست

۱) оп. ۲) فریاد بر آوردند ۳) оп. ۴) П л. 201<sup>a</sup>. ۵) باشد  
 ۶) K л. 61<sup>a</sup>. ۷) و ۸) خرقها را ۹) ابلقاسم ۱۰) بار ۱۱) оп.  
 ۱۲) رحمة الله علیهما ۱۳) ابو ۱۴) ابو ۱۵) با ۱۶) و ۱۷) مخلوق ۱۸) و ۱۹) در یک  
 ۲۰) بو ۲۱) ایشان بجیست ۲۲) K л. 61<sup>b</sup>. ۲۳) بیش ایشان ۲۴) با هم ۲۵) روی  
 ۲۶) در ۲۷) خذاوند ۲۸) برگذشت ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) در

بزرگتر<sup>۱</sup> ازین \* دو کس<sup>۲</sup> شیخ<sup>۳</sup> ما<sup>۳</sup> ابو سعید حالی روی بدان درویش  
 کرد و<sup>۴</sup> گفت مختصر ملکی بود که هر روز<sup>۵</sup> دران ملک جون بو سعید و بو القاسم  
 هفتاد هزار فرا<sup>۶</sup> نرسد و هفتاد هزار بنرسد این<sup>۷</sup> می<sup>۸</sup> گفت و می<sup>۹</sup> کارید<sup>۱۰</sup>  
 ❀ الحکایة ❀ جون شیخ<sup>۱۱</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز  
 \* جند روز<sup>۱۲</sup> بطوس مقام کرد<sup>۱۳</sup> قصد نسابور<sup>۱۴</sup> کرد خواجه محمود مرید که در  
 \* نسابور بودست<sup>۱۵</sup> مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان بودست<sup>۱۶</sup> جنازک بعد  
 ازان که<sup>۱۷</sup> شیخ بنسابور شد و اورا بدید مریدانرا<sup>۱۸</sup> یش وی<sup>۱۹</sup> فرستادی<sup>۲۰</sup>  
 و گفتی محمود راهبری<sup>۲۱</sup> نیکست یکروز بامداد این محمود مرید نماز<sup>۲۲</sup> بکنارد  
 و گفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس<sup>۲۳</sup> است بدو  
 نیمه شدی و ماه از میان آن<sup>۲۴</sup> بیرون آمدی \* گفت ای اصحاب صلاهی  
 استقبال در دهیت که شیخ ابو سعید می آید جمع در هم آمدند و باستقبال  
 شیخ ما بیرون شدند شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ<sup>۲۵</sup> جون  
 یکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد<sup>۲۶</sup> خواجه محمود با جمع خویش گفت  
 جون<sup>۲۷</sup> بخواب جنین دیده ام<sup>۲۸</sup> که ماه بکوی عدنی کوبان بزمین آمد اورا  
 آنجا فرود<sup>۲۹</sup> آریم شیخ را بکوی عدنی کوبان بخانقاه بو<sup>۳۰</sup> علی طرسوسی<sup>۳۱</sup>  
 فرود آوردند<sup>۳۲</sup> خواجه محمود گفت تا ما ترتیب طبخی<sup>۳۳</sup> کنیم دراز شود حالی  
 از بازار سر بریان باید آورد سر بریان آوردند و سفره بنهادند و\* سر بریان

روزی ۵) ۴) ۳) ۲) هر دو شخص ۱) است بزرگوارتر  
 ۱۱) بو ۱۰) ۲۰۱<sup>b</sup> ۹) همی ۸) همی ۷) ۶) ۲<sup>a</sup>  
 ۱۷) ۱۶) ۱۵) نیشابور بود ۱۴) نیشابور ۱۳) کرده بود ۱۲) ۱۱)  
 و شیخ مریدان خود بوی فرستادی ۲۰) ۱۹) شیخ ۱۸) مریدان  
 اکنون ای ۲۵) کوه ۲۴) ۲۳) ۲۲) بامداد ۲۱) راه روی ۲۰)  
 اصحابنا بدانید که شیخ می آید و جمعی نیکو در خدمت ویند و باستقبال  
 و خواجه محمود و جمع را در بر ۲۶) ۲۵) ( ۲<sup>b</sup> ) باید شد برفتند  
 فرو ۲۹) دیدم ۲۸) ۲۷) گرفت و بپرسید و بر نشست و بشهر در آمدند  
 مطبخی ۳۳) و ۳۲) ۳۱) طوسی ۳۰)

بیش شیخ نهادند<sup>۱</sup> شیخ گفت مبارك باد از سر در گرفتیم چون فارغ شدند خواجه محمود مرید<sup>۲</sup> گفت که<sup>۳</sup> ای شیخ حمام را چه کوی شیخ گفت بیاید رفت شیخ<sup>۴</sup> و جمع بحمام شدند<sup>۵</sup> چون<sup>۶</sup> سجاده شیخ باز افکندند<sup>۷</sup> حمامی ازاری<sup>۸</sup> که باکیزه تر<sup>۹</sup> بود بیش شیخ آورد<sup>۱۰</sup> خواجه محمود زود<sup>۱۱</sup> دستار خویش<sup>۱۲</sup> از سر فرو گرفت و<sup>\*</sup> بوسی داد<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> بیش شیخ داشت شیخ گفت مبارك باد<sup>۱۵</sup> چون محمود کلاه بنهاد دیگرانرا خطری نباشد از وی بستد و بر<sup>۱۶</sup> میان بست<sup>۱۷</sup> و بحمام فرو شد و چون آن روز حمام کردند<sup>۱۸</sup> و بیاسودند دیگر روز شیخ را<sup>\*</sup> در خانقاه<sup>۱۹</sup> عدنی کوبان<sup>۲۰</sup> مجلس نهادند در اول مجلس از شیخ سوال کردند که اینجا بزرگیست<sup>۲۱</sup> استاد امام<sup>۲۲</sup> ابو القاسم<sup>۲۳</sup> قشیری<sup>۲۴</sup> می گوید که بنده بدو قدم بخدای<sup>۲۵</sup> رسد شیخ چه می گوید شیخ گفت نه<sup>\*</sup> ایشان چنین می گویند<sup>۲۷</sup> که بنده بیک قدم بخدای<sup>۲۸</sup> رسد بس مریدان استاد امام بیش امام<sup>۲۹</sup> آمدند و این سخن بگفتند<sup>\*</sup> استاد امام گفت نه برسیدی<sup>۳۱</sup> که چگونه دیگر روز شیخ را<sup>۳۲</sup> سوال کردند که دی گفتی<sup>۳۳</sup> که مرد بیک قدم بخدای<sup>۳۴</sup> رسد شیخ گفت بلی امروز همین گویم<sup>۳۵</sup> و تا قیامت گویم<sup>۳۶</sup> گفتند چگونه<sup>\*</sup> ای شیخ<sup>۳۷</sup> گفت میان بنده و حق<sup>۳۸</sup> يك قدم است و آن قدم<sup>۳۹</sup> آنست که يك قدم از خود بیرون نهی تا بحق<sup>۴۰</sup> رسی<sup>\*</sup> در جمله تویی تو در میان است<sup>۴۱</sup> چون شیخ این سخن بگفت بر در خانقاه

۵

۱۰

۱۵

انداختند ۷) و ۶) رفتند ۵) با ۴) ۳) ۲) ۱) ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) خود ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)



طوافی آواز داد<sup>۱</sup> که ما<sup>۲</sup> و همه نعمتی شیخ گفت ازان مرد غافل بشنوید  
و کار بندید کم آید و همه شمایید بس گفت  
فا<sup>۳</sup> ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ \* تا عهد<sup>۴</sup> میان ما بماند<sup>۵</sup> بی بیج  
مریدان<sup>۶</sup> باز بیش<sup>۶</sup> استاد شدند و این سخن حکایت کردند استاد گفت  
۵ جنانست که او می گوید<sup>۷</sup> شیخ هر روز مجلس می گفت<sup>۸</sup> و هرکرا چیزی<sup>۹</sup>  
بدل<sup>۱۰</sup> بر می گذشتی<sup>۱۰</sup> شیخ در میان سخن روی<sup>۱۱</sup> بوی می کردی<sup>۱۱</sup> و جواب  
آن سخن<sup>۱۲</sup> که او را<sup>۱۳</sup> در دل بودی<sup>۱۴</sup> برمزی یا بیتی یا حکایتی<sup>۱۵</sup> برون  
می دادی<sup>۱۵</sup> جنانک آنکس را<sup>۱۶</sup> مفهوم شدی و با<sup>۱۷</sup> سر سخن افتادی<sup>۱۸</sup> و اهل  
نشابور<sup>۱۹</sup> یکبار بر شیخ اقبال<sup>۲۰</sup> کردند و روی بوی نهادند و شیخ در میان  
۱۰ سخن<sup>۲۱</sup> شعر و بیت می گفتی و دعوتها با تکلف می کردی و بیوسته سماع  
می کردند<sup>۲۲</sup> در<sup>۲۳</sup> پیش وی و جمله ایمة فرق<sup>۲۴</sup> با شیخ ما<sup>۲۵</sup> بانکار بودند  
\* الحکایة<sup>۲۶</sup> \* خواجه حسن مؤدب گوید<sup>۲۷</sup> رحمه الله که چون<sup>۲۷</sup> آوازه  
شیخ در نشابور منتشر شد<sup>۲۸</sup> که بیرصوفیان آمدست<sup>۲۹</sup> از میهنه و در کوی  
عدنی کویان<sup>۳۰</sup> مجلس می گوید<sup>۳۱</sup> و از اسرار بندکان خدای تعالی خبر باز<sup>۳۲</sup>  
۱۵ می دهد و من صوفیانرا عظیم دشمن داشتمی کفتم صوفی<sup>۳۳</sup> علم نداند چگونه<sup>۳۴</sup>  
مجلس<sup>۳۵</sup> گوید و علم<sup>۳۵</sup> غیب را خدای<sup>۳۳</sup> تعالی بهیج بیغامبر<sup>۳۷</sup> و بهیج کس نداد  
و ندهد او<sup>۳۸</sup> از اسرار بندکان حق تعالی چگونه<sup>۳۹</sup> خبر باز می<sup>۴۰</sup> دهد روزی  
بر سیل امتحان بمجلس شیخ<sup>۴۱</sup> در آمدم<sup>۴۱</sup> و در پیش تخت<sup>۴۲</sup> او بنشستم<sup>۴۲</sup>

و ۱) د۰۶. ۲) بر ۳) نماذ ۴) عشق ۵) در ۶) کما K; II ۷) می داد ۸) K л. 64a. ۹) شخص ۱۰) کردی ۱۱) بگذشتی ۱۲) оп. ۱۳) می گفتی ۱۴) оп. ۱۵) شدی ۱۶) باز ۱۷) II л. 202b. ۱۸) آنکس ۱۹) بدادی ۲۰) بود ۲۱) وبرا ۲۲) K; II оп. ۲۳) کردند ۲۴) оп. ۲۵) оп. ۲۶) оп. ۲۷) оп. Въ II заглавіе выставлено только на полѣ. ۲۸) کجوں ۲۹) کشت ۳۰) оп. ۳۱) که ۳۲) د۰۶. ۳۳) می دارد ۳۴) оп. ۳۵) آموزه است ۳۶) оп. ۳۷) بیغمبر نداد ۳۸) K л. 64b. ۳۹) оп. ۴۰) د۰۶. ۴۱) جون ۴۲) شیخ بنشست ۴۳) آمد ۴۴) оп.

جامه‌ها<sup>۱</sup> فاخر پوشیده<sup>۲</sup> و دستاری فوطه<sup>۳</sup> طبری بر<sup>۳</sup> سر بسته با دلی بر انکار  
و داوری شیخ مجلس می گفت چون مجلس بآخر آورد<sup>۴</sup> از جهت درویشی  
جامه<sup>۵</sup> خواست هر کسی چیزی می دادند دستاری خواست<sup>۶</sup> مرا در دل  
افتاد که دستار خویش بدهم باز کفتم<sup>۷</sup> مرا این دستار از آمل بهدیه<sup>۸</sup>  
آورده اند و ده دینار نیشابوری<sup>۹</sup> قیمت این دستارست ندهم دیگر باره<sup>۱۰</sup> شیخ  
حدیث دستار کرد مرا دیگر باره<sup>۱۱</sup> در دل افتاد که دستار را<sup>۱۲</sup> بدهم باز  
اندیشه را رد کردم و همان<sup>۱۳</sup> اندیشه<sup>۱۳</sup> اول در دلم آمده بود<sup>۱۴</sup> بیری در بهلوی<sup>۱۵</sup>  
من نشسته بود سؤال کرد که ای<sup>۱۶</sup> شیخ حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید  
گفت گوید<sup>۱۷</sup> از بهر دستار طبری و<sup>۱۸</sup> بار بیش سخن<sup>۱۹</sup> نکوید \* با آن<sup>۲۰</sup> مرد<sup>۲۱</sup>  
که در بهلوی تونشسته است دو بار گفت<sup>۲۲</sup> که این دستار که در<sup>۲۳</sup> سرداری  
باین<sup>۲۴</sup> درویش ده<sup>۲۵</sup> او می گوید که ندهم که<sup>۲۶</sup> قیمت این دستار ده دینارست  
و مرا از آمل بهدیه آورده اند<sup>۲۷</sup> حسن مؤدب گفت که<sup>۲۸</sup> چون من این  
سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد برخاستم و فرمایش شیخ شدم و بوسه بر  
بای شیخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درویش دادم و هیچ انکار  
و داوری در دل من نماند<sup>۲۹</sup> بنو مسلمان شدم و هر مال و نعمت که داشتم  
در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بیستادم و او خادم خاص شیخ ما  
بودست<sup>۳۰</sup> و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند و خاکش در میهنه است رحمه الله<sup>۳۱</sup>  
المحکایه \* از خادم شیخ که در کوی عدنی کوبان بود در نیشابور  
بیر<sup>۳۲</sup> محمد شوکانی<sup>۳۳</sup> و از برادر او زین الطایفه عمر شوکانی شنودم<sup>۳۴</sup> که

1) оп. 2) оп. 3) در 4) رسید 5) هر کس 6) оп. 7) доб.  
دستار 12) بار 11) بار 10) نیشابوری 9) دستار را هدیه 8) با دل خویش که  
13) оп. 14) آمد 15) بهلو 16) оп. 17) оп. 18) دستاری دو K. J. 65<sup>a</sup>.  
و با 25) доб. 24) بدین 23) بر 22) بگفت 21) II J. 203<sup>a</sup>. 20) بآن 19) оп.  
بمیهنه است 31) بوزده است 30) و 29) доб. 28) оп. 27) هدیه فرستاده اند 26) оп.  
گفت شنیدم 34) K. J. 65<sup>b</sup>. 33) خادم شیخ روایت کرد از 32)

\*ایشان هر دو<sup>۱</sup> گفتند \* که ما<sup>۲</sup> از بدر \* خویش شنودیم<sup>۳</sup> که او گفت<sup>۴</sup> من جوان بودم که فرزندان شیخ بو سعید قدس الله روحه \* العزیز و رحمة رحمة واسعة<sup>۵</sup> مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند<sup>۶</sup> بنشابور و من بخدمت درویشان مشغول شدم<sup>۷</sup> مدتی بکروز \* بکرمابه<sup>۸</sup> که درین<sup>۹</sup> خانقاه بود و شیخ در<sup>۱۰</sup> آنجا بسیار \* در آمده بود<sup>۱۱</sup> فرو شدم چون بنشستم و موی بر داشتم بیری فراز آمد و \* خواست که<sup>۱۲</sup> دست بر بشت من نهد<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> مرا مغزوی و خدمتی کند من رها نکردم و گفتم تو مردی \* بزرگی و بیر<sup>۱۵</sup> و من جوان<sup>۱۶</sup> واجب باشد که ترا خدمت کنم گفت بگذار تا ترا مغزوی بکنم<sup>۱۷</sup> و حکایتی است<sup>۱۸</sup> بر کویم من بکذاشتم او دستی<sup>۱۹</sup> بر بشت من می نهاد و این حکایت می گفت که<sup>۲۰</sup> من جوان<sup>۲۱</sup> بودم و بر سر چهارسوی این شهر دوکانی داشتم و حلوایی<sup>۲۲</sup> کردمی چون \* بکنجندی آن کار کردم<sup>۲۳</sup> و سرمایه نیک بدست آوردم هوس بازرگانی در دل من افتاد از دوکان برخاستم و آنچه<sup>۲۴</sup> بیایست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم و من هرگز از شهر بنج \* فرسنگ زمین بهیچ روستا نرسیده بودم<sup>۲۵</sup> و هیچ سفر نکرده کاروانی بزرگ بخارا می شد من نیز \* اشتر بکرا<sup>۲۶</sup> بگرفتم و با ایشان \* بهم برفتم بسرخس آمدیم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بمر و نهادیم<sup>۲۷</sup> من هر شبی چنانک عادت بیاده روان<sup>۲۸</sup> \* کاروان باشد<sup>۲۹</sup> باره<sup>۳۰</sup> بیش شتر<sup>۳۰</sup> کاروان برفتمی<sup>۳۱</sup> و بچفتنی تا کاروان در رسیدی بس برخاستمی و با کاروان برفتمی<sup>۳۲</sup>

1) 0H. 2) 0H. 3) خود شنیدیم 4) ځوډ. که 5) ابو 6) 0H.  
7) فرستاد 8) بوذم 9) بر در این 10) 0H. بدر کرمابه کی  
11) رسیدن بوذ 12) 0H. 13) نهاد 14) ځوډ. که خواست که 15) بیری  
16) ځوډ. بر من 17) کنم 18) 0H. 19) دست 20) K. I. 66<sup>a</sup>. 21) H. I. 203<sup>b</sup>.  
22) حلوا 23) بکردم 24) آنچه 25) فرسنگی ندیده بوذم 26) اشتر بگری 27) ځوډ. و 28) بیاده روان 29) بوذ 30) ځوډ. و 31) رفتنی  
32) و ځوډ.

يك شب برین ترتیب می رفتم و شب بیکاه<sup>۱</sup> کشته بود و من عظیم مانده  
 شده<sup>۲</sup> بودم و خواب بر من غلبه کرده باره<sup>۳</sup> نیک بیشتر<sup>۳</sup> شدم و از راه یکسوی<sup>۴</sup>  
 شدم و بنختم<sup>۵</sup> در خواب بماندم<sup>۶</sup> کاروان<sup>۶</sup> در رسیده بود و برفته و من  
 بی خبر تا آنکاه که گرمای<sup>۸</sup> آفتاب مرا<sup>۷</sup> از خواب<sup>۹</sup> بیدار کرد بر خاستم  
 و هیچ جای اثر کاروان ندیدم و<sup>۱۰</sup> ريك بود<sup>۱۰</sup> و هیچ راه ندیدم باره<sup>۱۱</sup> کرد بر  
 دویدم<sup>۱۱</sup> راه کم کردم و چون مدهوشی<sup>۱۲</sup> باره<sup>۱۲</sup> از هر سوی دویدم<sup>۱۳</sup> تا باشد که<sup>۱۴</sup>  
 راه باز یابم<sup>۱۵</sup> سرکردان تر شدم بسن با خود<sup>۱۶</sup> اندیشه کردم که<sup>۱۷</sup> جنین<sup>۱۷</sup> که  
 من باره<sup>۱۸</sup> ازین سوی می دوم و باره<sup>۱۸</sup> ازان سو<sup>۱۸</sup> هرگز بهیج جای نرسم مصلحت  
 آنست که من<sup>۱۹</sup> با خود اجتهادی کنم و دل با<sup>۲۰</sup> خویشتن آرم و اندیشه بکنم  
 بر هر سویی که دل من قرار گیرد روی بدان جانب نهم و می روم آخر  
 بآبادانی رسم این خاطر<sup>۲۰</sup> با خویشتن<sup>۲۱</sup> مقرر کردم<sup>۲۲</sup> و اجتهاد بجای آوردم  
 و<sup>۲۳</sup> يك طرف اختیار کردم<sup>۲۳</sup> و روی بدان طرف نهادم<sup>۲۴</sup> و می رفتم تا شب  
 در آمد کرسنگی و تشنگی در<sup>۲۵</sup> من اثری عظیم کرده بود و<sup>۲۶</sup> گرماء گرم بود<sup>۲۷</sup>  
 چون هوا خنك تر<sup>۲۸</sup> شد من<sup>۲۹</sup> اندکی قوت گرفتم و با خود گفتم که شب<sup>۳۰</sup>  
 روم بهتر باشد<sup>۳۱</sup> ازانك بروز بگرما و<sup>۳۱</sup> آن شب همه شب می دویدم تا  
 بامداد چون روز شد نگریستم<sup>۳۲</sup> جمله<sup>۳۳</sup> صحرا ريك دیدم و خار و خاشاک<sup>۳۴</sup>  
 و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم شکسته دل<sup>۳۵</sup> شدم و بران<sup>۳۶</sup>

بگذشت (7) شدم (6) و (5) دو. و (4) بیکسو (3) بیش (2) کشته (1) K. J. 66b.  
 و هیچ نشان (11) راه (10) دو. (9) او. (8) گرما (7) و من در خواب ماندم  
 کی (17) خویشتن (16) و (15) دو. (14) بدویدم (13) شدم (12) دو. (11) بی بیدان نبود  
 خود آورم و می (20) او. (19) کی من می روم هر لحظه از هر طرفی (18)  
 روم تا باشد که راه بآبادانی برم یا بآدمی رسم و از وی طلب راه کنم و اثر  
 باجتهاد (23) II. J. 201a. (22) K. J. 67a. خود این (21) کاروان بروم  
 چون (30) او. (29) خنك (28) و (27) دو. (26) که (25) او. (24)  
 دل (35) و هیزم (34) دو. (33) همه (32) بنگریستم (31) که روز بگرما (30) شب  
 بر (36) شکسته

تشنکی و کرسنکی و ماندکی همچنان می رفتم تا آفتاب گرم شد و تشنکی بحدی  
 رسیده که نیز<sup>۱</sup> طاقت<sup>۲</sup> حرکت نداشتم<sup>۳</sup> بیفتادم و تن بمرک بنهادم بس  
 \* چون باز بخویشتن<sup>۴</sup> اندیشه کردم که در جنین جایگاه<sup>۵</sup> آلا جهد<sup>۶</sup> و جد  
 هیچ سود<sup>۷</sup> ندارد و تن بمرک بنهادن<sup>۸</sup> بعد<sup>۹</sup> از همه جهدها باشد<sup>۱۰</sup> مرا بک  
 ۵ جاره<sup>۱۱</sup> دیگر مانده است و آن<sup>۱۲</sup> آنست که ازین بالایها<sup>۱۳</sup> ریک بالایی<sup>۱۴</sup> که  
 بلندترست<sup>۱۵</sup> طلب کنم و خویشتن<sup>۱۶</sup> بحیله بر سر<sup>۱۷</sup> بالایی افکنم<sup>۱۸</sup> و کرد این  
 صحرا<sup>۱۹</sup> در نکر<sup>۲۰</sup> باشد که جایی آبادانی<sup>۲۱</sup> یا خانه<sup>۲۲</sup> عرب یا ترکمان<sup>۲۳</sup> بینم اگر  
 دیدم فهو المراد و الا بر سر<sup>۲۴</sup> آن بالایی ریک بشت باز دهم و کور<sup>۲۵</sup> فرو  
 برم و خاشاک کرد<sup>۲۶</sup> خویشتن فرا<sup>۲۷</sup> نهم تا دده<sup>۲۸</sup> بعد از مرک من<sup>۲۹</sup> مرا  
 ۱۰ نخورد و<sup>۳۰</sup> تن مرا دهم و تسلیم کنم<sup>۳۱</sup> بس بنکرستم تلی<sup>۳۲</sup> بزرک  
 دیدم<sup>۳۳</sup> جهد کردم و بسیار<sup>۳۴</sup> حیل خویشتن<sup>۳۵</sup> بر سر<sup>۳۶</sup> آن بالایی افکندم<sup>۳۷</sup>  
 و بدان بیابان فرو نکرستم از دور سیاهی<sup>۳۸</sup> بچشم من آمد<sup>۳۹</sup> نیک بنکرستم<sup>۴۰</sup>  
 سبزی بود قوی دل شدم و<sup>۴۱</sup> با خود<sup>۴۲</sup> گفتم که<sup>۴۳</sup> هر کجا که<sup>۴۴</sup> سبزی باشد  
 آب بود<sup>۴۵</sup> و هر کجا که<sup>۴۶</sup> آب<sup>۴۷</sup> بود ممکن بود که آدمی باشد بدین  
 ۱۵ سبب<sup>۴۸</sup> قوتی در من بدید آمد و ازان<sup>۴۹</sup> بالایی فرود<sup>۵۰</sup> آمدم و روی بدان سبزی  
 نهادم<sup>۵۱</sup> چون آنجا رسیدم باره<sup>۵۲</sup> زمین<sup>۵۳</sup> دیدم چند تیر برتابی در میان آن  
 ریکها و چشمه<sup>۵۴</sup> آب صافی<sup>۵۵</sup> ازان زمین<sup>۵۶</sup> بیرون می آمد و می رفت و کرد بر  
 کرد آن<sup>۵۷</sup> چشمه جندان ازان زمین باره<sup>۵۸</sup> آب می رسید که<sup>۵۹</sup> گیاه رسته بود<sup>۶۰</sup>

نهادن (6) سوزی (5) با خویشتن (4) نماند (3) و (2) 106. 1) 0H.  
 خودرا (12) بلند (11) بالای (10) 0H. (9) 0H. (8) K л. 67<sup>b</sup>. بس (7)  
 خانه ترکمانان به (16) بیابان (15) 106. بنکرتم (14) آن بالا روم (13)  
 تن را بمرک (21) 0H. (20) ددی (19) خود فراز (18) این بالای کوری (17)  
 بالای (27) 0H. (26) خودرا (25) به بسیار (24) بدیدم و (23) بالائی (22) بنهم  
 بود آب (33) کی (32) 0H. (31) 0H. (30) بدیدم (29) در آمد (28) فکندم  
 سبز (39) 106. (38) K л. 68<sup>a</sup>. (37) بالا فرو (36) 0H. (35) II л. 204<sup>b</sup>. (34) 0H.  
 (43) 0H. جندانک آب رسیده (42) چشمه (41) و (40) 106.

و سبز کشته من فراز شدم و بارهٔ ازان آب بخوردم و وضو ساختم و دور کعت نماز بکراردم<sup>۱</sup> و سجدهٔ شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن<sup>۲</sup> باز داد و با خود کفتم که<sup>۳</sup> مرا اینجا مقام باید کرد و<sup>۴</sup> از اینجا روی رفتن نیست باشد که کسی اینجا<sup>۵</sup> بیاید بآب طلب کردن<sup>۶</sup> و اگر نیاید<sup>۷</sup> یکشباروز<sup>۸</sup> اینجا<sup>۹</sup> مقام کنم<sup>۱۰</sup> که اینجا آبست<sup>۱۱</sup> و آنکاه بروم بارهٔ ازان بیخ کیه بخوردم و ازان سرچشمه دورتر<sup>۱۲</sup> شدم و بر بالای<sup>۱۳</sup> ریک شدم بلند و سر بالا<sup>۱۴</sup> آن ریک باز دادم جنانک گوی شد و دران کوشدم و خاشاک کرد خویش در نهادم<sup>۱۵</sup> جنانک کسی مرا نتواند دید و من از میان خاشاک<sup>۱۶</sup> بهمه جوانب<sup>۱۷</sup> می نگرستم کفتم نباید<sup>۱۸</sup> حیوانی مؤذی<sup>۱۹</sup> یا خدای ناترسی بدید<sup>۲۰</sup> آید و مرا بیم هلاک باشد<sup>۲۱</sup> در میان آن خاشاک بنهان شده بودم<sup>۲۲</sup> و<sup>۲۳</sup> باطراف آن<sup>۲۴</sup> بیابان نظاره می کردم تا وقت زوال بود از دور<sup>۲۵</sup> ازان بیابان<sup>۲۶</sup> سیاهی بدید آمد<sup>۲۷</sup> روی بدین<sup>۲۸</sup> آب نهاده<sup>۲۹</sup> چون نزدیک<sup>۳۰</sup> آمد آدمی بود<sup>۳۱</sup> با خویشتن<sup>۳۲</sup> کفتم الله اکبر خلاص<sup>۳۳</sup> مرا روی<sup>۳۴</sup> بدید آمد<sup>۳۵</sup> چون نزدیک<sup>۳۶</sup> آمد مردی دیدم بلندبالا سید<sup>۳۷</sup> بوست ضم فراخ چشم<sup>۳۸</sup> محاسنی تاناف مرقعی<sup>۳۹</sup> صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی در دست و سجادهٔ بردوش افکنده و روستره<sup>۴۰</sup> با مسواک بردوش<sup>۴۱</sup> و کلاهی صوفیانه برسر<sup>۴۲</sup> نهاده و جمعی در بای کرده و نور از روی او<sup>۴۳</sup> می تافت بکنار آب آمد و سجاده بیفکند بشرط متصوفه و<sup>۴۴</sup> ابریقی

۵

۱۰

۱۵

و بیاسایم (۸) اینجا (۷) نه (۶) بآب آید (۵) که (۴) оп. (۳) من (۲) کردم (۱)  
دیگر شدم و خاشاک بسیار بنهادم جنانک کوئی ساختم (۱۰) دور (۹)  
همه جانب (۱۱) و خود در میان آن خاشاک (K. л. 68b) نشستم  
باطرافها (۱۷) شدم (۱۶) و (۱۵) доб. (۱۴) درین (۱۳) оп. (۱۲) که (۱۱) доб.  
оп. (۲۳) نزدیک تر (۲۲) نهاد (۲۱) بدان (۲۰) و (۱۹) доб. (۱۸) оп.  
بنزدیک (۲۶) و آن شخص روی بدان آب نهاد (۲۵) доб. (۲۴) من (۲۳)  
رومال (Въ II на полѣ: روی ستره (۳۰) مرقع (۲۹) II л. 205<sup>a</sup> (۲۸) سفید (۲۷)  
دیگر (۳۱) доб. (۳۰) K. л. 69<sup>a</sup> (۳۲) оп. (۳۳)

آب بر کشید و بدان بس بالایی فرو شد و استنجایی<sup>۱</sup> بجای آورد \* و باز آمد<sup>۲</sup>  
 و بر کنار<sup>۳</sup> چشمه بنشست و وضویی<sup>۴</sup> صوفیانه بکرد و \* دورکت<sup>۵</sup> بکزارد و محاسن  
 شانه کرد و بانگ نماز گفت<sup>۶</sup> و سنت کرد<sup>۷</sup> و قامت گفت<sup>۸</sup> و فریضه بکزارد<sup>۹</sup>  
 و دست برداشت و دعایی<sup>۱۰</sup> بگفت \* و سنت بکزارد و برخاست<sup>۱۱</sup> و سجاده  
 بر دوش افکند و عصا و ابریق برداشت و روی بیابان<sup>۱۲</sup> فرو<sup>۱۳</sup> نهاد و برفت  
 و تا او<sup>۱۴</sup> از پیش<sup>۱۵</sup> چشم من غایب نکشت<sup>۱۶</sup> مرا از خویشتن خبر نبود از  
 هیبت او و از مشغولی بدیدار او و نیکویی طاعت او<sup>۱۸</sup> چون \* او از پیش<sup>۱۹</sup>  
 من غایب شد و<sup>۲۰</sup> من با \* خویشتن رسیدم<sup>۲۱</sup> خودرا بسیار ملامت کردم که  
 این چه بود که \* از من در وجود آمد<sup>۲۲</sup> همه جهان آدمی طلب می کردم  
 که<sup>۲۳</sup> مرا ازین \* بیابان مهلك<sup>۲۴</sup> برهاند و براهبری<sup>۲۵</sup> دلالت کند \* مردی مصلح  
 نیکوزندگانی و صوفی<sup>۲۶</sup> که همه جهان \* بدعا و زندگانی ایشان بر بایست  
 و همه کمرهان بدیشان هدایت و از ایشان راه راست می طلبند یافتم<sup>۲۷</sup>  
 و جنین غافل \* بماندم و<sup>۲۸</sup> او برفت<sup>۲۹</sup> ازین جنس خودرا بسیار ملامت کردم  
 چون دانستم<sup>۳۰</sup> که آن<sup>۳۱</sup> مفید نیست با خود گفتم اکنون<sup>۳۲</sup> جز صبر روی<sup>۳۳</sup>  
 نیست \* که هم امروز یا امشب<sup>۳۴</sup> یا<sup>۳۵</sup> فردا باز آید و خلاص من جز از وی  
 نیاید<sup>۳۶</sup> منتظر می بودم تا اول وقت<sup>۳۷</sup> نماز دیگر در آمد \* همان سیاهی از دور  
 بدید آمد دانستم که همان شخص است چون نزدیک آمد همان کس بود

آن ۱۰۶. ۳) ۲) ۱) بابریق آب بر گرفت و در بسی رفت و استنجا  
 بکرد ۹) برخاست ۸) بکزارد ۷) بگفت ۶) دوکانه ۵) وضو ۴)  
 ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) بیابان ۱۱) ۱۰) دعا ۱۰)  
 من کردم ۲۲) K. I. 69<sup>b</sup> خود آمدم و ۲۱) ۲۰) ۱۹) از چشم ۱۸) و ۱۰۶. ۱۸)  
 و مردی جنین را بدیدم ۲۶) براهی ۲۵) تهلكه ۲۴) کردم تا ۲۳)  
 ماندم تا ۲۸) بدعای امثال وی بر بای باشد و خلائق هدایت ازیشان طلبند ۲۷)  
 ۳۴) ۳۳) ۳۲) ملامت ۱۰۶. ۳۱) بدانستم ۳۰) و ۱۰۶. ۲۹)  
 ۳۷) ۳۶) ۳۵) ۳۴) ۳۳) ۳۲) ۳۱) ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

برقرار آن گرت<sup>۱</sup> سجاده بیفکند و وضو تازه<sup>۲</sup> کرد و دوی بکزارد و بانک  
 نماز گفت و سنت نماز دیگر بکزارد و قامت گفت و بفریضه مشغول کشت  
 من انبار<sup>۳</sup> کستاخ تر شده بودم<sup>۴</sup> آهسته از میان آن<sup>۵</sup> خاشاک بیرون<sup>۶</sup> آمدم  
 و ازان بالای<sup>۷</sup> فرود آمدم و<sup>۸</sup> در بس بشت او<sup>۹</sup> بنشستم چون<sup>۱۰</sup> نماز سلام  
 باز داد و دست بر داشت و دعا بگفت و بر خاست تا برود من<sup>۱۱</sup> دامنش  
 بگرفتم و بگفتم<sup>۱۲</sup> ای شیخ از بهر لاهرا<sup>۱۳</sup> مرا فریاد رس مردی ام کاروانی<sup>۱۴</sup>  
 و کاروان برفته است<sup>۱۵</sup> و من درین بیابان منقطع شده ام<sup>۱۶</sup> و راه نمی دانم  
 او سر در پیش افکند يك نفس را<sup>۱۷</sup> سر بر آورد و بر خاست و دست من  
 بگرفت من بنگریستم شیری را<sup>۱۸</sup> دیدم که از<sup>۱۹</sup> بیابان آمد<sup>۲۰</sup> و او را<sup>۲۱</sup> خدمت  
 کرد و بایستاد و<sup>۲۲</sup> او دهان بر گوش شیر<sup>۲۳</sup> نهاد و چیزی بگوش او فرو گفت  
 بس مرا بدان شیر نشاند و موی کردن او بدست من داد<sup>۲۴</sup> و مرا<sup>۲۵</sup> گفت  
 هر دو بای را<sup>۲۶</sup> در زیر شکم او محکم کن<sup>۲۷</sup> و چشم فراز کن و هیچ باز  
 مکن و دست محکم دار<sup>۲۸</sup> هر کجا<sup>۲۹</sup> که وی ایستاد<sup>۳۰</sup> تو<sup>۳۱</sup> از وی فرود<sup>۳۲</sup> آی  
 و ازان سوی که روی تو<sup>۳۳</sup> ازان طرف باشد برو و<sup>۳۴</sup> من چشم فراز کردم  
 و شیر می رفت<sup>۳۵</sup> يك ساعت بود شیر بایستاد<sup>۳۶</sup> من از وی فرود آمدم و چشم  
 باز کردم شیر برفت من<sup>۳۷</sup> راهی دیدم بدان<sup>۳۸</sup> راه قدمی<sup>۳۹</sup> چند برفتم  
 کاروان را<sup>۴۰</sup> دیدم آنجا فرود آمده سخت شاد شدم و ایشان نیز<sup>۴۱</sup>

و همچنان اول نماز دیگر بکزارد من (۳) ۲) ۱) بیامد و هم بران قرار  
 دست (۸) بالا (۷) بیرون (۶) ۵) شدم و (۴) این نوبت  
 خدای تعالی (۱۳) گفتم (۱۲) ۱۱) ۱۰) تا K ج. 70<sup>a</sup>. ۹) ۱۱) ۱۲) ۱۳)  
 از نشابور با کاروان بوزم و روی بیخارا داشتم امروز دو روز است (۱۴)  
 شیری (۱۸) نفس بس (۱۷) مانده (۱۶) رفت (۱۵) که راه کم کرده ام  
 ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)  
 از و فرو (۲۹) او بایستد (۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) بای (۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) بر آمد (۲۰) ازان (۱۹)  
 ۳۰) K ج. 70<sup>b</sup>. ۳۱) او (۳۲) ۳۳) برفت (۳۴) باز ایستاد (۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)  
 ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) کاروان (۳۳) کامی (۳۷) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)



\* بدیدار من<sup>۱</sup> شاد شدند<sup>۲</sup> با \* آن جماعت<sup>۳</sup> بیخارا شدم و متاعی \* که بود<sup>۴</sup>  
 بفروختم و سودی<sup>۵</sup> نیک بکردم و از آنجا \* چیزی که<sup>۶</sup> لایق نشابور<sup>۷</sup> بود بخریدم  
 و بنشابور<sup>۸</sup> باز آمدم و راحتی سره<sup>۹</sup> یافتم و<sup>۱۰</sup> دیگر بار \* بدوکان بنشستم<sup>۱۱</sup>  
 و با سر حلواگری<sup>۱۲</sup> شدم و چند سال برین بگذشت بکروز<sup>۱۳</sup> بکاری بکوی  
 عدنی کوبان فرو شدم بر<sup>۱۴</sup> در خانقاه انبوهی دیدم برسیدم که اینجا جه  
 بودست<sup>۱۵</sup> گفتند کسی آمده است از میهنه بو<sup>۱۶</sup> سعید بو<sup>۱۷</sup> الخیرش گویند<sup>۱۸</sup>  
 که<sup>۱۹</sup> بیر و مقتدای صوفیانست و اورا کرامات ظاهر<sup>۲۰</sup> درین خانقاه نزول  
 کرده است و<sup>۲۱</sup> مجلس می گوید و این مردمان بمجلس او<sup>۲۲</sup> رغبت می  
 نمایند<sup>۲۳</sup> \* و این ازدحام از انست<sup>۲۴</sup> گفتم من نیز در شوم \* که تا بویسم<sup>۲۵</sup>  
 که این<sup>۲۶</sup> جه مردیست چون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق  
 آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می گفت من در وی نکریستم  
 آن مرد را دیدم که دران بیابان مرا بران<sup>۲۷</sup> شیر نشانده بود<sup>۲۸</sup> او روی از  
 \* سوی دیگر<sup>۲۹</sup> داشت که سخن می گفت چون من<sup>۳۰</sup> اورا باز بشناختم \* خواستم  
 که این حال باز گویم او حالی<sup>۳۱</sup> روی سوی<sup>۳۲</sup> من کرد و گفت های<sup>۳۳</sup>  
 نشیدستی هر آنج<sup>۳۴</sup> \* بینند در ویرانی<sup>۳۵</sup> نکویند در آبادانی چون این سخن  
 بگفت نعره<sup>۳۶</sup> از من برآمد و نیز از خود بشدم و خبر نداشتم<sup>۳۷</sup> و بیهوش  
 بیفتادم<sup>۳۸</sup> شیخ با<sup>۳۹</sup> سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده چون من بهوش  
 باز آمدم \* شیخ از مجلس دست باز داشته بود و مردم رفته<sup>۳۹</sup> و درویشی

آنجه (6) سود (5) کی برده بودم (4) ایشان (3) کشتند و (2) 0H. (1)  
 خود. (12) بر دکان نشستم (11) 0H. (10) نیک (9) به نشابور (8) 0H. (7)  
 K. A. 71<sup>a</sup>. (17) و شیخ ابو (16) بوزه است (15) 0H. (14) بکروزی (13)  
 می کنند (23) 0H. (22) امروز (21) است (20) 0H. (19) میکویند (18)  
 0H. (30) دیگر سوی (29) و (28) 0H. (27) بر (26) 0H. (25) تا به بینم (24) 0H.  
 نعره بزدم (36) در ویرانی بینند (35) هر آنجه (34) بیت (33) بمن (32) 0H. (31)  
 مردمان رفته بودند (39) K. A. 71<sup>b</sup>. (38) باز (37) و (37) 0H.

نشسته<sup>۱</sup> و سر من بر<sup>۲</sup> کنار نهاده چون<sup>\*</sup> من بخوبیستن<sup>۳</sup> باز<sup>۳</sup> آمدم بر خاستم  
 آن درویش گفت شیخ فرموده است که نزدیک<sup>۴</sup> ما در آبی<sup>۵</sup> من در<sup>۶</sup> تیش  
 شدم<sup>۶</sup> و در بای شیخ افتادم و بای وی را بوسه دادم شیخ مرا بسیار مراعات  
 کرد و تبرکی ازان خویش<sup>۷</sup> بمن داد و حسن مؤدب<sup>۸</sup> را<sup>۸</sup> گفت تا مرا جامه‌ها  
 نو آورد و آن جامه<sup>۹</sup> حلواکرانه از من بیرون کرد و آن جامه‌ها<sup>۹</sup> در من  
 بوشانید<sup>۱۰</sup> و طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این را<sup>۱۱</sup> بنزدیک<sup>۱۱</sup> کودکان  
 بر و با ما عهد کن که<sup>۱۲</sup> تا ما زنده باشیم این سخن با کس نکویی<sup>\*</sup> من سخن  
 شیخ را قبول کردم و با او<sup>۱۳</sup> قول کردم و تا<sup>\*</sup> او زنده<sup>۱۴</sup> بود من این<sup>\*</sup> حکایت  
 بیش کس نکفتم چون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت بیش تو<sup>۱۵</sup> بکفتم  
 ❀ الحکایة ❀ خواجه حسن مؤدب که<sup>۱۶</sup> خادم خاص شیخ بود حکایت  
 کرد<sup>\*</sup> که چون<sup>۱۷</sup> شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه العزیز<sup>۱۸</sup> بابتدا<sup>۱۹</sup> که<sup>۱۹</sup> بنشاپور آمد  
 و مجلس می گفت<sup>۲۰</sup> و مردمان بیکبار روی بوی نهادند<sup>۲۱</sup> مریدان بسیار بدید  
 آمدند و مالها فرا<sup>۲۲</sup> می کردند<sup>۲۳</sup> و دران وقت در نشاپور مقدم از<sup>۲۴</sup> کرامیان  
 استاد<sup>۲۵</sup> ابو بکر اسحاق<sup>۲۶</sup> کرامی بود و رئیس اصحاب رای و روافض<sup>۲۷</sup> قاضی  
 صاعد و هر یک را<sup>۲۸</sup> ازیشان تبع بسیار<sup>۲۹</sup> و شیخ<sup>\*</sup> ما را<sup>۳۰</sup> عظیم منکر بودند  
 و جملگی صوفیانرا دشمن داشتندی و شیخ ما<sup>۳۱</sup> بیوسته بر سر منبر بیت  
 می گفتی<sup>۳۲</sup> و دعوتها<sup>\*</sup> با تکلف می کرد<sup>۳۳</sup> و بیوسته رسم<sup>۳۴</sup> سماع می آوردی<sup>۳۵</sup>

۱) доб. ۲) در ۳) با خوبستن ۴) К. л. 206b. ۵) در آی  
 کی ۱۲) این ۱۱) بوشید ۱۰) جامها ۹) مؤذب ۸) خود ۷) رفتم ۶)  
 راز نکفتم و این ساعت ۱۵) شیخ در حیوة ۱۴) و من با شیخ ۱۳)  
 ۱۹) оп. ۱۸) оп. ۱۷) کجون ۱۶) оп. ۱۵) باتو (К. л. 72a) این حکایت  
 اسحق ۲۶) оп. ۲۵) оп. ۲۴) کردند ۲۳) فدا ۲۲) و ۲۱) доб. ۲۰) گفت  
 می ۳۲) оп. ۳۱) شیخ را ۳۰) داشتند ۲۹) هر يك ۲۸) و ۲۷) доб.  
 جنانك هزار دینار زیادت در يك دعوت خرج می کرد ۳۳) доб. ۳۲) گفت  
 ۳۴) оп. ۳۵) می کرد

و \*ایشانرا بران<sup>۱</sup> انکارهائ بلیغ می کردند<sup>۲</sup> و شیخ<sup>۳</sup> فارغ بود و بر<sup>۴</sup> سر کار خویش<sup>۵</sup> ایشان بنشستند و محضری بنوشتند<sup>۶</sup> و ائمه<sup>۷</sup> اصحاب رای و کرامیان خط نوشتند<sup>۸</sup> و محضری بنوشتند<sup>۹</sup> که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی می کند و مجلس می دارد<sup>۱۰</sup> و در اثناء مجلس<sup>۱۱</sup> بر سر منبر<sup>۱۲</sup> بیت می گوید<sup>۱۳</sup> تفسیر و اخبار نمی گوید و بیوسته دعوتها با تکلف می کند و سماع می فرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه<sup>۱۴</sup> و کوزینه<sup>۱۵</sup> و مرغ بریان<sup>۱۶</sup> و فواکه الوان<sup>۱۷</sup> می خورند و می گوید<sup>۱۸</sup> من زاهدم<sup>۱۹</sup> این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیانست و خلق بیکبار روی بوی نهاده اند و همراه می کردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده اند اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود که فتنه<sup>۲۰</sup> عام<sup>۲۱</sup> ظاهر شود و این محضرا<sup>۲۲</sup> بغزنین فرستادند<sup>۲۳</sup> پیش سلطان<sup>۲۴</sup> غزنین جواب<sup>۲۵</sup> نوشتند بر بشت محضر که ائمه<sup>۲۶</sup> فریقین شافعی و ابو<sup>۲۷</sup> حنیفه بنشینند و تفحص حال او<sup>۲۸</sup> بجای آرند و آنج<sup>۲۹</sup> از<sup>۳۰</sup> مقتضای شرع بر وی متوجه<sup>۳۱</sup> گردد<sup>۳۲</sup> از حکم سیاست بر وجه مصلحت<sup>۳۳</sup> بر وی برانند این مثال روز پنجشنبه<sup>۳۴</sup> در رسید<sup>۳۵</sup> آنها کی<sup>۳۶</sup> منکران بودند شادمان شدند و بحکم<sup>۳۷</sup> بنشستند و گفتند فردا روز<sup>۳۸</sup> آدینه است روز شنبه<sup>۳۹</sup> مجمعی<sup>۴۰</sup> سازیم و شیخ را با جمله<sup>۴۱</sup> صوفیان<sup>۴۲</sup> بر دار کنیم بر سر چهارسو<sup>۴۳</sup> و<sup>۴۴</sup> برین<sup>۴۵</sup> جمله متفق شدند و<sup>۴۶</sup> قرار نهادند<sup>۴۷</sup> و این<sup>۴۸</sup> آوازه در شهر منتشر گشت و آن طایفه<sup>۴۹</sup> که معتقدان بودند رنجور شدند<sup>۵۰</sup> و صوفیان<sup>۵۱</sup> اندوهگین گشتند<sup>۵۲</sup> و کس را زهره نبود که این سخن با

۱) ایشان بدان ۲) می نمودند ۳) از آن ۴) K. n. 72b. ۵) د۰۶. ۶) د۰۶. ۷) می گوید ۸) د۰۶. ۹) د۰۶. ۱۰) د۰۶. ۱۱) د۰۶. ۱۲) د۰۶. ۱۳) د۰۶. ۱۴) د۰۶. ۱۵) د۰۶. ۱۶) د۰۶. ۱۷) د۰۶. ۱۸) د۰۶. ۱۹) د۰۶. ۲۰) د۰۶. ۲۱) د۰۶. ۲۲) د۰۶. ۲۳) د۰۶. ۲۴) د۰۶. ۲۵) د۰۶. ۲۶) د۰۶. ۲۷) د۰۶. ۲۸) د۰۶. ۲۹) د۰۶. ۳۰) د۰۶. ۳۱) د۰۶. ۳۲) د۰۶. ۳۳) د۰۶. ۳۴) د۰۶. ۳۵) د۰۶. ۳۶) د۰۶. ۳۷) د۰۶. ۳۸) د۰۶. ۳۹) د۰۶. ۴۰) د۰۶. ۴۱) د۰۶. ۴۲) د۰۶. ۴۳) د۰۶. ۴۴) د۰۶. ۴۵) د۰۶. ۴۶) د۰۶. ۴۷) د۰۶. ۴۸) د۰۶. ۴۹) د۰۶. ۵۰) د۰۶. ۵۱) د۰۶. ۵۲) د۰۶.

شیخ گفتی<sup>۱</sup> و در هیچ واقعه با شیخ<sup>۲</sup> هیچ نبایستی<sup>۳</sup> گفت که او خود هر چه رفتی بفرست و کرامت می دیدی و<sup>۴</sup> می دانستی<sup>۵</sup> خواجه حسن مؤدب گفت چون آن<sup>۶</sup> روز نماز دیگر بگذاریم شیخ مرا بخواند و<sup>۷</sup> گفت ای حسن صوفیان جندی<sup>۸</sup> اند کفتم صد و بیست کنند<sup>۹</sup> هشتاد مسافر و جهل مقیم گفت فردا جاششان چه خواهی داد کفتم آنچه<sup>۱۰</sup> اشارت<sup>۱۱</sup> شیخ ما باشد<sup>۱۲</sup> گفت فردا باید<sup>۱۳</sup> که هر کسی را سر بره<sup>۱۴</sup> بیش نهی<sup>۱۵</sup> و شکر کوفته بسیار بیاری تا بران مغز سر بره<sup>۱۶</sup> می باشند<sup>۱۷</sup> و هر کسی را رطلی<sup>۱۸</sup> حلوی خلیفتی<sup>۱۹</sup> و کلاب<sup>۲۰</sup> بیش نهی<sup>۲۱</sup> و عود و کلاب بسیار بیاری تا<sup>۲۲</sup> عود می سوزیم و کلاب بر ایشان می ریزیم<sup>۲۳</sup> و کرباسها بر<sup>۲۴</sup> کازرشت بیاری و این<sup>۲۵</sup> سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که مارا<sup>۲۶</sup> در غیبت<sup>۲۷</sup> غیبت می کنند برای العین ببینند<sup>۲۸</sup> که حق سبحانه و تعالی عزیزان درگاه عزت را<sup>۲۹</sup> از برده غیب چه می خوراند<sup>۳۰</sup> حسن گفت که<sup>۳۱</sup> چون شیخ این اشارت بکرد در جمله خزینه و<sup>۳۲</sup> خانقاه يك تاه<sup>۳۳</sup> نان معلوم نبود و در جمله نشابور يك<sup>۳۴</sup> کس را نمی دانستم که يك درم سیم با وی کساختی کنم که همکنان ازین آوازه بشولیده از<sup>۳۵</sup> اعتقاد بکشته<sup>۳۶</sup> بودند و زهره آن<sup>۳۷</sup> نبود که شیخ را گویم که وجه این از کجا سازم<sup>۳۸</sup> از بیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می شد<sup>۳۹</sup> بر سر<sup>۴۰</sup> کوی عدنی کوبان<sup>۴۱</sup> بایستادم متحیر و نمی دانستم که جکار<sup>۴۲</sup> کنم تا<sup>۴۳</sup> روز بیکاه شد<sup>۴۴</sup> و آفتاب<sup>۴۵</sup> نيك زرد کشت و<sup>۴۶</sup> فرو می شد و مردمان<sup>۴۷</sup> درهء دوکان

جند تن (۶) OH. (۵) این (۴) K. J. 73b. (۳) نیارستی (۲) بگفتی (۱)  
 سری (۱۱) خواهم (۱۰) II. J. 2b. فرماید (۹) آنچه شیخ (۸) کفتم (۷) ما (۱۶) DOB. (۱۵) بنهی (۱۴) حلوا بشکر (۱۳) باشند (۱۲) بره تر (۱۱) بره تر (۱۰) DOB. (۹) می ریزیم (۸) آن (۷) OH. (۶) به بینند (۵) OH. (۴) غیبت (۳) OH. (۲) غیبت (۱) OH. (۳۰) کشته (۲۹) شوریده (۲۸) OH. (۲۷) تاه (۲۶) OH. (۲۵) خواجه (۲۴) DOB. (۲۳) که (۳۲) کویان (۳۱) OH. (۳۰) و من بسر (۳۲) و چون (۳۱) DOB. (۳۰) OH. (۲۹) شده بود (۳۶) OH. (۳۷)

۵  
۱۰  
۱۵

در می بستند<sup>۱</sup> و \* روی بخانهها می نهادند تا نماز شام در آمد<sup>۲</sup> و تاریک شد  
 مردی از بابان بازار می دوید تا بخانه شود که بیکاه کشته<sup>۳</sup> بود مرا دید  
 متحیر<sup>۴</sup> ایستاده گفت ای حسن چه بوده است که \* جنین متحیر<sup>۵</sup> ایستاده  
 من<sup>۶</sup> قصه \* با وی<sup>۷</sup> بگفتم که<sup>۸</sup> شیخ جنین اشارتی<sup>۹</sup> فرموده است \* و حال  
 جنین است و هیچ معلوم نیست<sup>۱۰</sup> و اگر تا بامداد \* بیامد ایستاده<sup>۱۱</sup> بایستم  
 که روی باز کشتن نیست آن جوان آستین باز داشت و گفت دست در  
 \* آستین من<sup>۱۲</sup> کن<sup>۱۳</sup> دست در آستین وی کردم و \* از آنج در آستین وی بود<sup>۱۴</sup>  
 یک کف بر داشتم نیک<sup>۱۵</sup> بنکرستم زر بود<sup>۱۶</sup> باز کشتم خوش دل<sup>۱۷</sup> و روی  
 بکار آوردم و آنج شیخ فرموده بود جمله راست کردم و کفتی کف من میزان  
 کفت شیخ بود که این جمله ساخته شد که یک درم<sup>۱۸</sup> نه در بایست و نه  
 زیادت آمد<sup>۱۹</sup> آن شب آن کار ساخته شد<sup>۲۰</sup> بامداد بیکاه برفتم و کرباسها بستدم  
 و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آنجمله که شیخ اشارت کرده بود<sup>۲۱</sup> شیخ با  
 جمله اصحاب<sup>۲۲</sup> حاضر آمده و خلائق<sup>۲۳</sup> بسیار بنظاره<sup>۲۴</sup> بر زبر سر ایشان  
 بایستاده بودند و این خبر بقاضی صاعد و استاد ابو بکر<sup>۲۵</sup> گرامی بردند<sup>۲۶</sup>  
 که شیخ صوفیانرا در مسجد جامع جنین دعوتی ساخته است قاضی صاعد  
 کفت بکذاریت<sup>۲۷</sup> تا امروز شادی بکنند و سر بریان<sup>۲۸</sup> بخورند که فردا سر  
 ایشانرا<sup>۲۹</sup> کلاغان خواهند خورد و ابو بکر اسحاق<sup>۳۰</sup> کفت بکذاریت<sup>۳۱</sup> تا  
 امروز شکمی<sup>۳۲</sup> جرب کنند که فردا جوب<sup>۳۳</sup> دار جرب خواهند کردن<sup>۳۴</sup> این

درین بیکاه (۵) ۵۱۱. (۴) شده (۳) بخانهها می رفتند (۲) در دکانهای بستند (۱)  
 (۱۰) ۵۱۱. اشارت (۹) هیچ معلوم نیست و (۸) ۱۰۰۶. (۷) ۵۱۱. (۶) K. J. 74<sup>b</sup>. آنجا  
 و بر دار جندانک ترا می باید و در (۱۳) ۱۰۰۶. (۱۲) آستینم (۱۱) بیاید ایستاد (۱۰)  
 و (۱۶) ۱۰۰۶. (۱۵) ۵۱۱. (۱۴) ۵۱۱. II. J. 3<sup>a</sup>. وجه کفت شیخ صرف کن من  
 جماعت (۲۲) K. J. 75<sup>a</sup>. و (۲۱) ۱۰۰۶. و (۲۰) ۱۰۰۶. بود و (۱۹) سیم (۱۸) ۱۰۰۶. (۱۷) ۵۱۱.  
 بریانی (۲۸) بکذارید (۲۷) رسید (۲۶) اسحق (۲۵) ۱۰۰۶. (۲۴) ۵۱۱. جماعت (۲۳)  
 کرد و (۳۴) سر (۳۳) شکم (۳۲) بکذارید (۳۱) اسحق (۳۰) ایشان (۲۹)

خبر \*بکوش صوفیان رسید<sup>۱</sup> همه غمناک شدند \* و رنجور گشتند چون از سفره فارغ شدند<sup>۲</sup> و دست بشتند شیخ گفت ای حسن باید که \*سجادهای صوفیان را<sup>۳</sup> بمقصوره بری<sup>۴</sup> از بس قاضی صاعد<sup>۵</sup> که ما امروز از بس او نماز خواهیم کرد که ما را آرزوی ویست و قاضی صاعد<sup>۶</sup> خطیب بود حسن گفت سجادهای بمقصوره بردم<sup>۷</sup> در بس بشت قاضی صاعد<sup>۸</sup> و بیست سجاده دورسته فرو کردم جنانک \*هیچ کس<sup>۹</sup> دیگر را جای نبود قاضی<sup>۱۰</sup> صاعد در آمد و بر منبر شد و خطبه<sup>۱۱</sup> بانکار بگفت<sup>۱۱</sup> و فرود آمد و نماز بگزارد چون سلام داد<sup>۱۲</sup> شیخ برخاست و سنت را توقف نکرد و برفت چون شیخ برفت قاضی صاعد<sup>۱۳</sup> روی باز بس کرد<sup>۱۴</sup> شیخ بدنبال<sup>۱۵</sup> چشم بدو \*نظر کرد<sup>۱۶</sup> او حالی سر در پیش افکند و شیخ برفت و جمع در خدمت شیخ<sup>۱۷</sup> برفتند چون بخانقاه باز آمدند شیخ مرا<sup>۱۸</sup> گفت ای حسن برو<sup>۱۹</sup> بسر چهارسوی کرمانیان<sup>۲۰</sup> کاک بزیت آنجا کاک نیکو<sup>۲۱</sup> نهاده ده من کاک بستان کنجد سید و \*بسته مغز<sup>۲۲</sup> در \*روی او<sup>۲۳</sup> نشانده و فراتر شوی منقافروشیست<sup>۲۴</sup> ده من منقابستان<sup>۲۵</sup> و باک کن و در دو ازار<sup>۲۶</sup> فوطه کافوری بند \* و بر سر نه<sup>۲۷</sup> و بنزدیک استاد<sup>۲۸</sup> ابو بکر اسحاق<sup>۲۹</sup> بر و بگو امشب باید که<sup>۳۰</sup> روزه بدین کشایی حسن گفت برخاستم و \*سر چهارسوی کرمانیان شدم و آنج شیخ فرموده بود همچنان یافتم بر موجب اشارت شیخ ازان دو موضع<sup>۳۱</sup> کاک و منقا بستدم و بدر<sup>۳۲</sup> سرای ابو بکر \*اسحاق شدم و<sup>۳۳</sup> بار خواستم چون<sup>۳۴</sup> در رفتم \* و سلام کفتم<sup>۳۵</sup>

۱) صوفیان آوردند ۲) оп. ۳) مسجد بری ۴) оп. ۵) доб.  
۶) К. л. 75<sup>b</sup>. ۷) доб. و ۸) صد ۹) کسی ۱۰) оп.  
۱۱) بخواند ۱۲) بداد ۱۳) оп. II л. 3<sup>b</sup>. ۱۴) доб. که سخنی ۱۵) و  
۱۶) بدنباله ۱۷) وی ۱۸) оп. ۱۹) доб. ۲۰) کویز  
۲۱) و ۲۲) مغز بسته ۲۳) وی ۲۴) доб. و ۲۵) К. л. 76<sup>a</sup>.  
۲۶) دستار ۲۷) оп. ۲۸) оп. ۲۹) اسحق ۳۰) کی ۳۱) شیخ برفتم  
۳۲) بر در ۳۳) اسحق رفتم ۳۴) و ۳۵) оп.

و سلام شیخ برسانیدم و گفتم شیخ می گوید<sup>۱</sup> امشب باید که روزه بدین کشایی چون او<sup>\*</sup> آن بدید<sup>۲</sup> رنگ از<sup>۳</sup> رویش برفت<sup>۴</sup> و ساعتی انگشت در دندان گرفت و تعجب کرد و مرا بنشاند و<sup>\*</sup> گفت حاجب بو القاسم را آواز دهیت حاجب بیامد<sup>۵</sup> گفت برو<sup>۶</sup> بنزدیک قاضی صاعد شو<sup>۷</sup> و بگوی از<sup>۸</sup> میعادى که میان ما بود که فردا با این<sup>۹</sup> شیخ و صوفیان مناظره کنیم و او را برنجانیم من ازان<sup>\*</sup> قرار بر<sup>۱۰</sup> کستم<sup>۱۱</sup> تو دانی<sup>۱۲</sup> اگر گوید چرا<sup>\*</sup> تقریر کن<sup>۱۳</sup> که من دوش نیت روزه کردم<sup>۱۴</sup> امروز<sup>\*</sup> خر بر نشسته<sup>۱۵</sup> بمسجد<sup>\*</sup> جامع می شدم<sup>۱۶</sup> بسر<sup>۱۷</sup> چهارسوی کرمانیان رسیدم بر دوکان کاک بزى کاک نیکو دیدم نهاده<sup>\*</sup> آرزوم کرد و بدلم<sup>۱۸</sup> برگذشت<sup>۱۹</sup> که<sup>\*</sup> چون<sup>۲۰</sup> از نماز باز آیم بگویم<sup>۲۱</sup> تا از دوکان<sup>۲۲</sup> آن<sup>\*</sup> کاک بز کاک<sup>۲۳</sup> بخزند و امشب روزه بدین<sup>۲۴</sup> کشایم و<sup>۲۵</sup> چون فراتر شدم منقا دیدم گفتم این منقا با کاک سخت نیکو بود ازین<sup>۲۶</sup> نیز باره<sup>\*</sup> بیاید ستاندن<sup>۲۷</sup> چون بخانه آمدم فراموش شد<sup>۲۸</sup> و این حال بدل من<sup>۲۹</sup> بگذشته بود و با کس ننگته بودم<sup>۳۰</sup> و هیچ<sup>۳۱</sup> کس<sup>۳۲</sup> ازین حال خبر نداشت<sup>۳۳</sup> این ساعت<sup>۳۴</sup> این هر دو می بینم از آن<sup>۳۵</sup> هر دو جای<sup>۳۶</sup> که مرا آرزو کرده بود شیخ فرستادست<sup>۳۷</sup> که امشب روزه بدین کشای کسی را که اشراف<sup>۳۸</sup> خاطر<sup>\*</sup> او بر ضمایر<sup>۳۹</sup> بندکان خدای تعالی<sup>\*</sup> بدین درجه<sup>۴۰</sup> بود مرا با وی<sup>\*</sup> جز ترك<sup>۴۱</sup> مناظره نبود حاجب<sup>\*</sup> بو القاسم<sup>۴۲</sup> برفت و بیغام بداد و باز آمد و گفت<sup>۴۳</sup> قاضی صاعد می گوید<sup>۴۴</sup> من این ساعت هم بدین مهم بنزدیک

حاجب ابو القاسم را (۵) مبدل کشت (۴) оп. (۳) این سخن بشنید (۲) که (۱) ۴۰۶ (۱۲) و (۱۱) باز (۱۰) оп. (۹) آن (۸) رو (۷) оп. (۶) بخواند و می رستم (۱۶) K. l. 76<sup>b</sup> بر خر نشسته بودم و (۱۵) بکردم و (۱۴) بگو (۱۳) با او و (۲۱) II. l. 4<sup>a</sup>. (۲۰) بگذشت (۱۹) آرزو آن بر دلم (۱۸) بر سر (۱۷) оп. (۲۹) کردم (۲۸) ستدن (۲۷) ازان (۲۶) оп. (۲۵) بدان (۲۴) оп. (۲۳) оп. (۲۲) موضع (۳۶) оп. (۳۵) و اکنون (۳۱) نبود (۳۳) کس را (۳۲) оп. (۳۱) ننگتم (۳۰) چنین (۴۰) оп. (۳۹) بر اسرار (۳۸) آن هر دو فرستاده است و گفته است (۳۷) كه (۴۴) K. l. 77<sup>a</sup>. که (۴۳) ۴۰۶ (۴۲) بلقاسم (۴۱) برک

شما<sup>۱</sup> کس می فرستادم که<sup>۲</sup> امروز از بس من نماز کرد<sup>۳</sup> چون سلام بداد<sup>۴</sup>  
 بر خاست و سنت نکزارد<sup>۵</sup> من روی باز بس کردم و خواستم که اورا  
 برنجانم و گویم این چه سیرت زاهدان و شعار صوفیانست که روز آدینه  
 سنت نکزاری و<sup>\*</sup> بر اینجا ایدایی بنیاد<sup>۶</sup> کنم و سفاقتی نمایم شیخ<sup>\*</sup> بدنبال  
 چشم<sup>۷</sup> بمن باز نکریست خواست که زهره<sup>\*</sup> من آب شود بنداشتم که<sup>۸</sup>  
 بازیست و من کنجشکی که همین ساعت مرا هلاک<sup>\*</sup> خواهد کرد<sup>۱۰</sup> هر چند  
 کوشیدم سخن نتوانستم گفت<sup>۱۱</sup> او امروز مهابت<sup>۱۲</sup> و سلطنت خویش بمن  
 نموده است<sup>۱۳</sup> مرا با وی هیچ کار<sup>۱۴</sup> نیست صاحب خطاب سلطان تو بوده  
 تو دانی با وی ما تبع تو بوده ایم اصل<sup>۱۵</sup> تو بوده چون حاجب  
 بو القاسم<sup>۱۶</sup> این سخن بگفت ابو بکر اسحاق<sup>۱۷</sup> روی بمن<sup>۱۸</sup> کرد و گفت  
 برو و این شیخ شمارا بگوی که ابو بکر<sup>\*</sup> اسحاق کرامی<sup>۱۹</sup> با بیست هزار مرد  
 تبع قاضی صاعد با سی هزار مرد و<sup>۲۰</sup> سلطان با صد هزار مرد و هفتصد<sup>۲۱</sup> و<sup>۲۲</sup>  
 بنجاه یک<sup>۲۳</sup> جنگی مصاف برکشیدند و میینه و میسره و قلب و جناح  
<sup>\*</sup> برکشیدند و<sup>۲۴</sup> راست کردند و خواستند تا<sup>۲۵</sup> ترا قهر کنند تو بده من<sup>۲۶</sup> کاک  
 و<sup>\*</sup> میوز این جمله مصاف ایشان<sup>۲۷</sup> بشکستی و<sup>\*</sup> میینه و میسره و قلب و  
 جناح<sup>۲۸</sup> برهم زدی اکنون تو دانی با دین خویش و ما دانیم با<sup>۲۹</sup> دین  
 خویش لکم دینکم ولی دین<sup>۳۰</sup> حسن مؤدب<sup>۳۱</sup> گفت من باز کستم و<sup>\*</sup> باز  
 بیش<sup>۳۲</sup> شیخ آدمم و ماجرا بگفتم شیخ روی باصحاب<sup>۳۳</sup> کرد و گفت از دی<sup>۳۴</sup>

بر آنجا (6) سنت را نکرد (5) باز داد (4) و (3) دو. او (2) دو. (1) او.  
 کند (10) وی (9) دو. (8) او. sic! بدنباله شیخ (7) ندائی  
 القاسم (16) چون (15) کاری (14) نمودست (13) هیبت (12) آن جانک  
 هفتصد (21) تبع (20) اسحق (19) R. J. 77b. (18) اسحق (17) H. J. 4b.  
 میوز جمله آوردی (27) او. (26) که (25) او. (24) بیل (23) او. (22)  
 چون چنین (31) سورة 109, стихъ 6. (30) او. (29) او. (28) او و ایشانرا  
 دیک (31) باصحابنا (33) بخدمت (32)



باز لرزه بر شما افتاده است بنداشتیت<sup>۱</sup> که جوبی<sup>۲</sup> بشما جرب خواهند کرد  
 جون حسین منصور<sup>۳</sup> حلاج باید<sup>۴</sup> که در علوم<sup>۵</sup> حالت در مشرق و  
 مغرب<sup>۶</sup> کس جون او نبود در عهد وی تا جوبی بوی جرب<sup>۷</sup> کنند  
 جوب بعیاران جرب کنند بنامردان جرب نکنند بس روی بقوال کرد  
 و گفت ییا<sup>۸</sup> این بیت بکوی<sup>۹</sup> بیت

۵

در میدان با<sup>۱۰</sup> سبر و<sup>۱۱</sup> با ترکش باش \* تو<sup>۱۲</sup> هیچ بخود مکش بما سرکش باش  
 کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش \* تو شاد بزنی و در میانه خوش باش  
 قوالان<sup>۱۳</sup> این بیت بگفتند<sup>۱۴</sup> و جمله اصحاب<sup>۱۵</sup> در خروش آمدند و هژده  
 کس احرام گرفتند و لیک زدند<sup>۱۶</sup> و خرقها در میان<sup>۱۷</sup> افتاد دیگر روز قاضی  
 صاعد با جمله قوم خویش بسلام شیخ آمد و عذرها خواست و گفت ای شیخ  
 توبه کردم و ازان باز کشتم<sup>۱۸</sup> و قاضی صاعدا از نکورویی که بود<sup>۱۹</sup> ماه  
 نشابور<sup>۱۹</sup> گفتندی شیخ این بیت بگفت بیت

۱۰

گفتم<sup>۲۰</sup> که منم ماه نشابور و<sup>۲۱</sup> سرا \* ای ماه نشابور نشابور ترا  
 آن<sup>۲۲</sup> تو ترا و آن ما نیز ترا \* با ما بنکویی که<sup>۲۳</sup> خصومت زجرا

۱۵

جون این<sup>۲۴</sup> بیت بزبان<sup>۲۵</sup> شیخ برفت قاضی صاعد در بای شیخ افتاد  
 و استغفار کرد و جمله جمع صافی کشتند از داوری و خوش دل برخاستند  
 و بعد ازان کس را زهره نبود<sup>۲۶</sup> در جمله<sup>۲۷</sup> نشابور که بنقص صوفیان سخن گفتی  
 ❀ الحکایة ❀ زنی بوده است در نشابور<sup>۲۸</sup> اورا ایشی نیلی گفته اند

1) Такъ написано первоначалью, потомъ исправлено въ علوم 2) دوب. 3) می باید 4) و بنداشتید

5) K. l. 78a. 6) شرق و غرب 7) K. l. 5a. 8) و دوف 9) دوف بیار و 10) K; II

11) دوب. 12) لشکر و 13) سر 14) قوال 15) بگفت 16) اصحابنا 17) بدید آمد

18) کی 19) K. l. 78b. 20) گفتی 21) او. 22) K. l. 78b. 23) کی 24) او. 25) بزبان

26) نشابور 27) گفتی 28) نیشابور 29) نیشابور 30) نیشابور

31) نیشابور 32) نیشابور 33) نیشابور 34) نیشابور 35) نیشابور

36) نیشابور 37) نیشابور 38) نیشابور 39) نیشابور 40) نیشابور

41) نیشابور 42) نیشابور 43) نیشابور 44) نیشابور 45) نیشابور

46) نیشابور 47) نیشابور 48) نیشابور 49) نیشابور 50) نیشابور

51) نیشابور 52) نیشابور 53) نیشابور 54) نیشابور 55) نیشابور

56) نیشابور 57) نیشابور 58) نیشابور 59) نیشابور 60) نیشابور

61) نیشابور 62) نیشابور 63) نیشابور 64) نیشابور 65) نیشابور

66) نیشابور 67) نیشابور 68) نیشابور 69) نیشابور 70) نیشابور

71) نیشابور 72) نیشابور 73) نیشابور 74) نیشابور 75) نیشابور

76) نیشابور 77) نیشابور 78) نیشابور 79) نیشابور 80) نیشابور

سخت عزیزه<sup>۱</sup> و زاهده\* و از خاندان بزرگ<sup>۲</sup> و اهل نشابور بدو تقرب کردند و بزهد\* و تقوی او<sup>۳</sup> تبرک کردند<sup>۴</sup> و مدت جهل سال بود<sup>۵</sup> تا از سرای خویش<sup>۶</sup> بای بیرون<sup>۷</sup> نهاده بود و بکرما به نشده<sup>۸</sup> دایه داشت که<sup>۹</sup> پیش وی<sup>۱۰</sup> خدمت کردی<sup>۱۱</sup> چون شیخ ما بو<sup>۱۲</sup> سعید<sup>۱۳</sup> قدس الله روحه العزیز<sup>۱۴</sup> بنشابور شد و آوازه او در شهر منتشر گشت که از میهنه شیخی آمده است و<sup>۱۵</sup> او را کرامات ظاهرست و مجلس می گوید و هر کرا در میان جمع اندیشه بخاطر دارند<sup>۱۶</sup> او جواب آن<sup>۱۷</sup> می گوید روزی ایشی دایه را گفت برخیز و بمجلس شیخ شو<sup>۱۸</sup> و سخنی که او<sup>۱۹</sup> گوید یاد گیر<sup>۲۰</sup> تا باز آیی<sup>۲۱</sup> و با من<sup>۲۲</sup> تقریر کنی<sup>۲۳</sup> دایه بمجلس شیخ<sup>۲۴</sup> آمد<sup>۲۵</sup> شیخ سخن می گفت دایه<sup>۲۶</sup> آن سخن یاد نتوانست<sup>۲۷</sup> گرفت<sup>۲۸</sup> شیخ<sup>۲۹</sup> این بیت بگفت بیت

من دانگی و نیم داشتم حبه<sup>۳۰</sup> کم\* دو کوزه<sup>۳۱</sup> می خریده ام باره<sup>۳۲</sup> کم  
بر بریط من نه زیر<sup>۳۳</sup> ماند و نه بم\* با که<sup>۳۴</sup> کویی قلندری و غم غم  
چون دایه باز آمد ایشی برسید که شیخ جگفت<sup>۳۵</sup> او<sup>۳۶</sup> این بیت یاد گرفته بود<sup>۳۷</sup> باز گفت<sup>۳۸</sup> ایشی گفت برخیز و دهان بشوی این جه سخن زاهدان<sup>۳۹</sup> و<sup>۴۰</sup> دانشمندان باشد<sup>۴۱</sup> دایه برخاست و دهان بشست<sup>۴۲</sup> و این ایشی را عادت بودی که از برای مردمان داروی چشم ساختی و همه مردمانرا بدادی<sup>۴۳</sup> آن شب بخفت<sup>۴۴</sup> چیزی سهمناک بخواب دید برجست و هر دو چشم ایشی درد خاست هر چند دارو ساخت بهتر نشد بهمه اطبا التجا کرد هیچ<sup>۴۵</sup> شفا نیافت بیست

۱) نمودندی , какъ въ К. ۲) оп. ۳) روز کاری ۴) Надъ эгимъ словомъ ۵) عابده ۶) ابو ۷) دور. ۸) نشدی و ۹) او را ۱۰) از خانه بدر ۱۱) که ۱۲) و باز ۱۳) وی ۱۴) رو ۱۵) می آید ۱۶) оп. ۱۷) K л. 79b. ۱۸) оп. ۱۹) نمی توانست ۲۰) оп. II л. 5b. ۲۱) و ۲۲) оп. ۲۳) آی ۲۴) زیل ۲۵) نبذ خریدام باده K ; خریدم. Рубоп. ۲۶) در میان مجلس. دور. ۲۷) K л. 79a. ۲۸) بود ۲۹) оп. ۳۰) بگفت ۳۱) دایه ۳۲) جه گفت ۳۳) کی ۳۴) оп. ۳۵) و ۳۶) دور. ۳۷) دانی ۳۸) оп.

شباروز<sup>۱</sup> ازین درد فریاد می کرد<sup>۲</sup> يك شب<sup>۳</sup> بخواب شد<sup>۴</sup> در خواب دید که اگر  
 می خواهی که چشم تو بهتر شود برو و رضاء شیخ میهنه بدست آور و دل  
 عزیز او را در یاب دیگر روز ایشی هزار درم<sup>۵</sup> فقی در کیسه کرد و بدایه  
 داد و گفت بیش شیخ بر<sup>۶</sup> چون شیخ از مجلس فارغ شود<sup>۷</sup> بیش شیخ  
 نه<sup>۸</sup> شیخ چون فارغ شد بیش شیخ آمد<sup>۹</sup> و سلام گفت و سیم بیش شیخ بنهاد  
 و<sup>۱۰</sup> شیخ را سنت جنان بودی<sup>۱۱</sup> که چون<sup>۱۲</sup> از مجلس فارغ شدی مریدی<sup>۱۳</sup>  
 خشک نان<sup>۱۴</sup> بیش شیخ<sup>۱۵</sup> بنهادی و خلالی<sup>۱۶</sup> شیخ آن نان<sup>۱۷</sup> بخوردی و خلال  
 کردی<sup>۱۸</sup> شیخ خلال<sup>۱۹</sup> می کرد دایه آن سیم بیش وی بنهاد چون خواست که  
 باز<sup>۲۰</sup> کرد شیخ گفت یا دایه بیا و این خلال بگیر و کدبانورا بده<sup>۲۱</sup> و بکوی  
 که این خلال را<sup>۲۲</sup> در آب بجنبان و بدان آب چشم خویش را بشوی تا چشم ظاهر<sup>۲۳</sup>  
 شفا یابد<sup>۲۴</sup> و انکار و داوری این طایفه از دل و سینه بیرون کن تا چشم  
 باطنت نیز شفا یابد<sup>۲۵</sup> دایه آمد و با ایشی بگفت ایشی اشارت شیخ نگاه  
 داشت<sup>۲۶</sup> و خلال بآب بشت<sup>۲۷</sup> و بدان<sup>۲۸</sup> چشم<sup>۲۹</sup> بشت در حال شفا یافت دیگر  
 روز برخاست و<sup>۳۰</sup> هر چه داشت از جواهر و بیرایه و جامه بر گرفت و بیش  
 شیخ آورد و گفت ای شیخ توبه کردم<sup>۳۱</sup> و انکار<sup>۳۲</sup> و داوری از سینه بیرون<sup>۳۳</sup> کردم  
 شیخ گفت مبارك باشد<sup>۳۴</sup> او را بیش والدۀ بو طاهر بریت<sup>۳۵</sup> تا او را خرقة بوشاند<sup>۳۶</sup>  
 و شیخ او را<sup>۳۷</sup> فرمود که خدمت این طایفه اختیار کن تا عزیز هر دو سرای  
 کردی<sup>۳۸</sup> و ایشی<sup>۳۹</sup> بر موجب اشارت شیخ<sup>۴۰</sup> برفت و خرقة بوشید و بخدمت<sup>۴۱</sup>

بر و ۱) شبانروز ۲) د۰۰. ۳) ۰۱۱. ۴) ۰۱۱. ۵) و تختی جامه ۶) ۰۱۱. ۷) و هیچ چیز مکوی و باز کرد دایه بیامد ۸) وی بنه ۹) این کیسه در ۱۰) د۰۰. ۱۱) ۰۱۱. ۱۲) کچون ۱۳) K. J. 86<sup>a</sup>. ۱۴) جند ۱۵) وی ۱۶) ۰۱۱. ۱۷) ۰۱۱. ۱۸) بکدبانو بر که تو در خانه وی ۱۹) بارز ۲۰) خلیل ۲۱) خلیل بکردی و ۲۲) ۰۱۱. ۲۳) ۰۱۱. ۲۴) ۰۱۱. ۲۵) د۰۰. ۲۶) ۰۱۱. ۲۷) ۰۱۱. ۲۸) ۰۱۱. ۲۹) برون ۳۰) باز فرمود که ۳۱) برند ۳۲) د۰۰. ۳۳) خودرا ۳۴) ۰۱۱. ۳۵) بوشد ۳۶) سر ۳۷) ۰۱۱. ۳۸) برخواست و بر اشارت ۳۹) باشی ۴۰) K. J. 80<sup>b</sup>. ۴۱) بوشد

بوشیدگان<sup>۱</sup> این طایفه مشغول کشت<sup>۲</sup> و هرچه داشت از بیرایه<sup>۳</sup> و اسباب و غیر  
آن در باخت و درین راه بدرجه بزرگ رسید و بیشوای صوفیان<sup>۴</sup> کشت  
\* الحکایة \* آورده اند \* که چون<sup>۵</sup> شیخ ما<sup>۶</sup> ابو سعید قدس الله  
روحه العزیز بنشاپور شد<sup>۷</sup> مدت یک سال شیخ ما<sup>۸</sup> در نشاپور بود  
و<sup>۱۰</sup> مجلس می گفت و کارها می رفت که<sup>۱۱</sup> درین مدت استاد امام<sup>۱۲</sup> ابوالقاسم  
قشیری<sup>۱۳</sup> قدس الله روحه شیخ ما را بدید<sup>۱۴</sup> و با وی بانکار بود و درین  
مدت هفتاد کس از مریدان استاد<sup>۱۴</sup> بنزدیک شیخ ما آمده بودند<sup>۱۵</sup> هر که  
بمجلس شیخ آمدی و آن حالت و<sup>۱۶</sup> کرامت شیخ<sup>۱۷</sup> بدیدی بخدمت او بیستادی  
و از<sup>۱۸</sup> آن یکی بو نصر حررضی بود<sup>۱۹</sup> که بیوسته<sup>۲۰</sup> استاد امام را گفتی<sup>۲۱</sup> آخر  
یکبار بیا و این مرد را یکبار بین<sup>۲۲</sup> و سخن او بشنو تا بعد از یکسال<sup>۲۳</sup>  
استاد امام<sup>۲۴</sup> اجابت کرد و گفت فردا بیایم آن شب سحرگاه استاد امام  
قدس الله روحه<sup>۲۵</sup> بقراری که او را بود برخاست و بمتوضا شد چون فارغ  
آمد<sup>۲۶</sup> خود را از بیرون<sup>۲۷</sup> جامه بدست بگرفت<sup>۲۸</sup> و در میان حجره استبرا می کرد  
و قدمی چند بر می گرفت<sup>۲۹</sup> چنانک سنت است اما خویشان را<sup>۳۰</sup> از میان<sup>۳۱</sup>  
بیرون جامه بگرفتن<sup>۳۲</sup> سنت نیست که<sup>۳۳</sup> چون دست بدامن<sup>۳۴</sup> در کنی آنک<sup>۳۵</sup>  
عورتست برهنه گردد و سنت چنانست که دست در اندرون بیرهن خویش  
بگیری<sup>۳۶</sup> تا هیچ موضع از عورت برهنه نکردد و اگرچه تنها باشی<sup>۳۷</sup> بحکم  
این خبر که<sup>۳۷</sup> مصطفی<sup>۳۸</sup> علیه السلام در وصیتی که معروفست<sup>۳۹</sup> و درست

۵  
۱۰  
۱۵

1) K; II بوشندگان 2) شد 3) سرای 4) دو. 5) نشاپور 6) کچون 7) оп.  
8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) رحمة 14) دو. 15) که 16) دو.  
17) оп. K л. 81<sup>a</sup>. 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) می گفتی که 22) يك  
23) نظر به بین 24) Надъ словомъ: شد 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) گرفت  
29) گرفت 30) خویشان 31) оп. 32) گرفتن 33) оп. 34) Первоначально написано  
35) ران که 36) کنی 37) این حکم 38) صلوات الله علیه و سلام 39) K л. 81<sup>b</sup>.  
40) خبر را کی

فرموده است که<sup>۱</sup> و استجیوا من الذین یرونکم<sup>۲</sup> و انتم لا ترونهم<sup>۳</sup> بس فراز شد و کنیزک را<sup>۴</sup> بیدار کرد و گفت بر خیز<sup>۵</sup> لکام و طرفه<sup>۶</sup> زین بمال جون این سخن بگفت با<sup>۷</sup> سر وضو<sup>۸</sup> ساختن شد<sup>۹</sup> بس بامداد بمجلس شیخ آمد<sup>۱۰</sup> شیخ در سخن آمد<sup>۱۱</sup> جنانک معهود شیخ<sup>۱۲</sup> بود استاد امام نکریست<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> آن سلطنت شیخ و اشراف او بر خاطرها<sup>۱۵</sup> می دید بدلش<sup>۱۶</sup> بگذشت که این مرد بفضل<sup>۱۷</sup> از من بیش نیست و بمعامله برابر<sup>۱۸</sup> باشیم او این منزلت از کجا یافت شیخ روی با<sup>۱۹</sup> او کرد حالی<sup>۲۰</sup> و در میان سخن گفت ای استاد این حدیث<sup>۲۱</sup> آن وقت<sup>۲۲</sup> جویند که خواجه<sup>۲۳</sup> نه سنت<sup>۲۴</sup> خویشان را گرفته در میان حجره فرا<sup>۲۵</sup> و می شود<sup>۲۶</sup> و<sup>۲۷</sup> کنیزک را بیدار می کند<sup>۲۸</sup> که بر خیز<sup>۲۹</sup> لکام و طرف زین بمال<sup>۳۰</sup> آن ساعت دل پاک باید کرد نه لکام و طرف زین<sup>۳۱</sup> این حدیث آن وقت جویند که خواجه بدین مقالت مشغول بود استاد<sup>۳۲</sup> از دست بیفتاد<sup>۳۳</sup> و وقتش<sup>۳۴</sup> خوش کشت و بیهوش شد جون شیخ از منبر<sup>۳۵</sup> فرود آمد بنزدیک استاد امام شد و هر دو یکدیگر را در بر گرفتند و استاد امام را آن انکار برخاست و میان ایشان کارها رفت

۱۵ **الحکایة** \* آورده اند<sup>۳۶</sup> که جون<sup>۳۷</sup> انکار از میان استاد<sup>۳۸</sup> و شیخ ما قدس الله روحهما<sup>۳۹</sup> بر خاست در درون استاد امام از<sup>۴۰</sup> سماع<sup>۴۱</sup> که<sup>۴۲</sup> شیخ بیوسته خواستی<sup>۴۳</sup> داوری می بود که استاد امام را<sup>۴۴</sup> در ابتدا<sup>۴۵</sup> بسمع اعتقاد<sup>۴۶</sup> نبودی

و استاد امام ازان طایفه نبود کی این ۱) ۱۰۰. ۲) بردنکم ۳) ۱۰۰. ۴) باز ۵) ۱۰۰. ۶) سنت جز بسهو از وی شده باشد ۷) ۱۰۰. ۸) می نکریست ۹) ۱۰۰. ۱۰) شیخ ۱۱) ۱۰۰. ۱۲) رفت ۱۳) ۱۰۰. ۱۴) سوی ۱۵) برابری ۱۶) در فضل ۱۷) بردلش ۱۸) خواطر ۱۹) ۱۰۰. ۲۰) کند ۲۱) K. 1. 82<sup>a</sup>. می شد بس ۲۲) سنت K; II ۲۳) آنکه ۲۴) کجون آن ۲۵) تحت ۲۶) II. 1. 7<sup>a</sup>. برفت ۲۷) امام ۲۸) و ۲۹) ۱۰۰. ۳۰) با ۳۱) در ابتدا بجهت ۳۲) روحه العزیز ۳۳) امام ۳۴) ۱۰۰. ۳۵) استماع معتقد ۳۶) امام

يك روز \*استاد امام<sup>۱</sup> بدر خانقاه بر<sup>۲</sup> می گذشت<sup>۳</sup> در خانقاه سماع می کردند و صوفیان را وقت خوش کشته<sup>۴</sup> بود و حالتی بیدید آمده و رقص می کردند<sup>۵</sup> و شیخ با ایشان موافقت کرده<sup>۶</sup> استاد \*بدانجا در<sup>۷</sup> نکریست بخاطر<sup>۸</sup> استاد امام<sup>۹</sup> بگذشت که در مذهب جنین نیست<sup>۱۰</sup> که هر که در رقص کردن کرد در کردد کواهی او نشنوند<sup>۱۱</sup> و عدالت را<sup>۱۲</sup> باطل گرداند این اندیشه بخاطر استاد امام بگذشت<sup>۱۳</sup> و برفت<sup>۱۴</sup> دیگر روز<sup>۱۵</sup> شیخ را بدعوتی می بردند و استاد امام جایی می رفت بر سر چهارسو بیکدیگر<sup>۱۶</sup> رسیدند و سلام گفتند شیخ گفت یا استاد متی رأیتنا فی صف الشهود یعنی که<sup>۱۷</sup> ما را<sup>۱۸</sup> کی دیدی<sup>۱۹</sup> در صف<sup>۲۰</sup> کواهان بنشسته بودیم و کواهی می دادیم استاد<sup>۲۱</sup> امام دانست که این کلمه<sup>۲۲</sup> جواب آن اندیشه است که دی روز بر خاطر او گذشته بود<sup>۲۳</sup> آن داوری<sup>۲۴</sup> نیز از درون استاد امام<sup>۲۵</sup> بر خاست

المحکایة \* آورده اند که یکروز دیگر<sup>۲۶</sup> استاد امام بدر خانقاه شیخ ما بر می<sup>۲۷</sup> گذشت<sup>۲۸</sup> شیخ ما فرموده بود تا<sup>۲۹</sup> سماع می کردند و شیخ را حالتی بود و جمع را وقت خوش کشته<sup>۳۰</sup> و قوال این بیت می گفت بیت از بهر بتی کبر شوی عار نبو \* تا کبر نشی ترا بتی<sup>۳۱</sup> یار نبو<sup>۳۲</sup> ازان بیت انکاری بدل استاد امام در آمد<sup>۳۳</sup> و با خود گفت اگر همه بیتها<sup>۳۴</sup> بوجهی تفسیر توان کرد<sup>۳۵</sup> و عذری توان نهاد این بیت باری<sup>۳۶</sup> ازان جمله است که این را<sup>۳۷</sup> هیچ وجه<sup>۳۸</sup> نتوان نهاد و<sup>۳۹</sup> شیخ بدین<sup>۴۰</sup> بیت<sup>۴۱</sup> خوش

می کرد و (6) K. J. 82b. (5) شده (4) و (3) شیخ (2) OH. (1)  
عدلت را (12) نشنوند (11) است (10) OH. (9) و در خاطر (8) آنجا (7)  
OH. (17) OH. (16) بر یکدیگر (15) روز دیگر (14) در آمد (13)  
اندرون او (21) داوری آن (20) OH. (19) شهود نشسته کی دیدی (18)  
بتی ترا (26) OH. (25) بود (24) K. J. 83a. و (23) OH. (22)  
آنها (31) OH. (30) گفت (29) بیتها (28) انکاری ازان بدل استاد آمد (27)  
وقت (34) OH. (33) شیخ را برین (32)

کشته بود<sup>۱</sup> این انکار بدلش در<sup>۲</sup> آمد<sup>۳</sup> اظهار نکرد و برفت بعد ازان  
بروزی دو<sup>۴</sup> استاد امام بنزدیک شیخ ما<sup>۵</sup> در آمد چون بنشستند شیخ روی  
باستاد امام<sup>۶</sup> کرد و گفت \* ای استاد

از بهر بتی کبر شوی عار نبو \* تا کبر نشی ترا بتی یار نبو<sup>۷</sup>

۵ بر وجه<sup>۸</sup> استفهام جنانک سیاق سخن<sup>۹</sup> از راه معنی برین وجه بود که خود  
عارت<sup>۱۰</sup> نیاید که از بهر بتی کبر شوی و تا کبر نکردی بتی<sup>۱۱</sup> یار تو نتواند بود  
چون استاد امام<sup>۱۲</sup> وجه تفسیر این بیت بشنید که<sup>۱۳</sup> با جان خاطری و علمی  
که او را اندرین<sup>۱۴</sup> راه بود و او بسیار درین بیت<sup>۱۵</sup> تفکر کرده بود تا این را  
هیچ وجه توان نهاد<sup>۱۶</sup> هیچ چیز بخاطرش در نیامده بود اقرار داد که  
۱۰ سماع شیخ را مباحست و مسلم<sup>۱۷</sup> و در سر توبه کرد که \* بعد ازین<sup>۱۸</sup> بر هیچ  
حرکت شیخ انکار نکنند بعد ازان هر روز \* یا او<sup>۱۹</sup> بنزدیک شیخ آمدی  
یا شیخ \* نزدیک او<sup>۲۰</sup> شدی

الحکایة ❀ ❀ بیر بو<sup>۲۱</sup> احمد صاحب سر استاد امام بوده است<sup>۲۲</sup> \* قدس

۱۵ الله ارواحهما<sup>۲۳</sup> و مردی<sup>۲۴</sup> بزرگ بود گفت يك شب سحرگاه استاد امام را بسری  
در وجود آمد<sup>۲۵</sup> استاد را در سر خبر آوردند و هنوز هیچ کس<sup>۲۶</sup> از اهل  
خانقاه استاد خبر نداشت و استاد امام<sup>۲۷</sup> هیچ نام بر وی نهاده بود و از  
خویشان و نزدیکان او هیچ کس خبر نیافته بود<sup>۲۸</sup> کسی دست بر حلقه<sup>۲۹</sup>  
در<sup>۳۰</sup> خانقاه باز<sup>۳۰</sup> نهاد استاد امام گفت شیخ بو<sup>۳۱</sup> سعید باشد در باز کردند  
شیخ بود<sup>۳۲</sup> در آمد و استاد امام را گفت ما را آگاهی دادند<sup>۳۳</sup> که شمارا

۱) د۰ب. و ۲) ۰پ. ۳) د۰ب و ۴) جند ۵) ۰پ. ۶) ۰پ. ۷) ۰پ. ۸) بوجه  
۹) ۰پ. ۱۰) عار ۱۱) ۰پ. ۱۲) K л. 83b. ۱۳) بشنود ۱۴) درین ۱۵) ۰پ.  
۱۶) د۰ب. و ۱۷) ۰پ. ۱۸) من بعد ۱۹) ۰پ. ۲۰) بنزدیک وی ۲۱) ۰پ.  
۲۲) بوز ۲۳) ۰پ. ۲۴) د۰ب. سخت ۲۵) د۰ب. و II л. 8a. ۲۶) هیچ کس را  
۲۷) ۰پ. ۲۸) نبوز که ۲۹) بحلقه ۳۰) K л. 84a. ۳۱) ابو ۳۲) ۰پ.  
۳۳) داده اند

بسری آمد<sup>۱</sup> و مارا نامی مانده بود بوی<sup>۲</sup> ایشار کردیم<sup>۳</sup> اورا<sup>\*</sup> شیخ  
بو<sup>۴</sup> سعید بو سعید نام نهاد<sup>۵</sup> و بدین شکرانه<sup>۶</sup> سه دعوت بکرد و خواجه  
عمرو<sup>۷</sup> که داماد استاد امام بود<sup>\*</sup> او مردی<sup>۸</sup> بزرگ بود<sup>۹</sup> و بانعمت<sup>۱۰</sup> جهل  
دعوت بکرد بشکرانه<sup>۱۱</sup> این

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو بکر مؤدب<sup>\*</sup> رحمة الله علیه<sup>۱۲</sup> گفت که  
روزی شیخ ما<sup>۱۳</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور<sup>۱۴</sup> مجلس  
می گفت در میان سخن گفت استاد امام دیر می رسد و باز گفت<sup>۱۵</sup> عجب  
عجب ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت<sup>۱۶</sup> دل باستاد امام باز می نکرد که  
دوش رنجور بود چون شیخ این سخن بگفت استاد امام از در آمد خروش  
از خلق بر آمد<sup>۱۷</sup> شیخ روی باستاد امام کرد و گفت یا استاد امام<sup>۱۸</sup> دوش  
از تو غافل نبوده ایم عیادت<sup>۱۹</sup> تو بحکایتی بخوادم گفت روزی دهقانی نشسته  
بود برزگری<sup>۲۰</sup> اورا<sup>\*</sup> خیاری نوباره آورد<sup>۲۱</sup> دهقان<sup>۲۲</sup> حساب خانه بر گرفت  
هر کسی را<sup>۲۳</sup> یکی بداد<sup>۲۴</sup> و یکی<sup>\*</sup> فرا غلام<sup>۲۵</sup> داد که<sup>\*</sup> بر بای<sup>۲۶</sup> ایستاده بود دهقان را  
هیچ نماند غلام خدمت کرد<sup>\*</sup> و بایستاد و می خورد خواجه را نیز<sup>۲۷</sup>  
آرزو آمد گفت باره بمن ده غلام براه کرد<sup>۲۸</sup> و باره بخداوند<sup>۲۹</sup> داد دهقان  
چون بدهان برد طلخ<sup>۳۰</sup> بود<sup>۳۱</sup> گفت ای غلام خیاری بدین طلخی<sup>۳۲</sup> و تو  
بدین خوشی می خوری گفت از دست<sup>۳۳</sup> خداوندی که<sup>۳۴</sup> چندین سال  
<sup>\*</sup> شیرین خورده ام<sup>۳۵</sup> بیک طلخی<sup>۳۶</sup> چه عذر آرم که رد کنم<sup>\*</sup> ای استاد نظم<sup>۳۷</sup>

۱) د۰ب. ۲) نهادند ۳) ابو ۴) و ۵) د۰ب. ۶) و بر وی ۷) داذند ۱)  
۱۱) د۰ب. ۱۰) بوذ ۹) د۰ب. ۸) و مریدی ۷) بو عمر ۶) استاد امام  
۱۷) K. J. 84b. ۱۶) مارا ۱۵) د۰ب. ۱۴) بگفت ۱۳) نیشابور ۱۲) د۰ب.  
دهقان را ۲۲) خیار نوباره آورده بوذ ۲۱) و برزگر ۲۰) عبارت ۱۹) ما ۱۸)  
۲۸) د۰ب. ۲۷) II. J. 8b. ۲۶) غلام را ۲۵) بنهاد ۲۴) و هر یکی را ۲۳)  
کی ۳۴) تو ۳۳) د۰ب. ۳۲) طلخی ۳۱) غلام را ۳۰) د۰ب. ۲۹) بخواجه  
قطعه ۳۷) طلخی ۳۶) شیرینی خورده باشم ۳۵)



از<sup>۱</sup> دوست بهر چیز چرا بایدت آزد  
 کین عشق جنین باشد که شادی و که درد  
 کس خوار کند مهتر<sup>۲</sup> خواری نبود عیب  
 کر باز نوازد شود آن<sup>۳</sup> داغ جفا سرد  
 صد<sup>۴</sup> نیک بیک بد نتوان کرد فراموش  
 کر خار بیندیشی<sup>۵</sup> خرما نتوان خورد  
 او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه  
 هر روز بنو<sup>\*</sup> یار دگر<sup>۶</sup> نتوان کرد

۵

استاد چون این سخن بشنید نعره بزد و بهلو<sup>۷</sup> می کشت و فریاد می کرد  
 تا از هوش بشد<sup>۸</sup> چون<sup>۹</sup> شیخ مجلس تمام کرد و عوام بپراکندند و شیخ  
 در خانه<sup>۱۰</sup> شد<sup>۱۱</sup> مشایخ<sup>۱۲</sup> متصوفه نزدیک استاد<sup>۱۳</sup> شدند که دوش<sup>\*</sup> چه بوده است<sup>۱۴</sup>  
 استاد گفت عجب کاریست<sup>۱۵</sup> دوش در وردی که مرا بود کسلی<sup>\*</sup> می رفت<sup>۱۶</sup>  
 و ازان جهت مشوش بودم کفتم بمسجد آدینه شوم<sup>۱۷</sup> دران حوض<sup>\*</sup> غسلی  
 یارم<sup>۱۸</sup> و بسر خاک<sup>۱۹</sup> مشایخ شوم و ورد بگرام چون بمسجد جامع<sup>\*</sup> درآمدم<sup>۲۰</sup>  
 و بحوض فرو شدم و سجاده برطاق نهادم و<sup>۲۱</sup> جامها<sup>۲۲</sup> دران<sup>۲۳</sup> میان<sup>\*</sup> کردم  
 و بآب فرو<sup>۲۴</sup> شدم یکی فرود<sup>۲۵</sup> آمد<sup>۲۶</sup> و فراز شد<sup>۲۷</sup> و جامه و کفشم بر گرفت  
 و برفت رنجی و اندوهی ازان سبب بمن درآمد<sup>۲۸</sup> و بزبان در<sup>۲۹</sup> داوری  
 افتادم<sup>۳۰</sup> از آب برآمدم و برهنه بخانقاه<sup>۳۱</sup> شدم و جامه دیگر در پوشیدم و  
 کفتم همان قصد تمام باید کرد بر اندیشه زیارت بیرون شدم چون بدر

۱۰

۱۵

۱) بار ۲) بر اندیشی ۳) K. л. 85a. ۴) آب ۵) قهر تو ۶) ای ۱)  
 و ۱۲) доб. و ۱۱) خانقاه ۱۰) و ۹) برفت ۸) ببهلو ۷) دیگر می  
 در آیم ۱۷) رفت ۱۶) کاری است ۱۵) جبوت ۱۴) امام ۱۳) доб.  
 درا ۲۳) و ۲۲) доб. با ۲۱) شدم ۲۰) بر سر ۱۹) غسل کنم ۱۸)  
 ۲۹) оп. K. л. 85b. ۲۸) آمد ۲۷) оп. ۲۶) П л. 9a. ۲۵) فراز ۲۴) آب  
 ۳۰) بدید کردم ۳۱) با خانقاه

۵

مسجد جامع رسیدم بایم \* در سنک آمد و <sup>۱</sup> بروی \* در افتادم <sup>۲</sup> بایم افکار شد  
و دستارم بیفتاد کسی در آمد و دستارم در ربود و برفت <sup>۳</sup> من متحیر بماندم  
سر سوی آسمان کردم و گفتم ای بار خدای اگر ترا \* ابو القاسم نمی باید <sup>۴</sup>  
او طاقت سیلی و زخم تو ندارد که \* ابو القاسم را <sup>۵</sup> این ورد و زیارت از <sup>۶</sup>  
برای تو بود چون ترا نمی باید <sup>۷</sup> در باقی کرد <sup>۸</sup> و در همه جهان هیچ  
کس از <sup>۹</sup> حال من <sup>۱۰</sup> خبر نداشت <sup>۱۱</sup> امروز شیخ می گوید ما دوش با تو  
بوده ایم \* تا اگر او را برین <sup>۱۲</sup> سر اطلاعاتت ای \* بسیار رسوایی <sup>۱۳</sup> که  
او از ما می داند

۵

✿ الحکایة <sup>۱۴</sup> ✿ از خواجه ابو الفتح غضابری <sup>۱۵</sup> و شیخ حانارو <sup>۱۶</sup>

شنیدم که گفتند هر روز نماز دیگر بر در خانقاه شیخ در نسابور <sup>۱۷</sup> در کوی  
عدنی کوبان <sup>۱۸</sup> دوکانی \* بودی که <sup>۱۹</sup> آنرا آب \* زدندی و برفتندی <sup>۲۰</sup> و فرش  
افکندندی <sup>۲۱</sup> و شیخ آنجا بنشستی <sup>۲۲</sup> و پیران بیش <sup>۲۳</sup> شیخ بنشستندی و جوانان  
صف زدندی و بایستادندی و موضعی بانزهدت و کشاده و خوش بودی <sup>۲۴</sup> بک  
روز شیخ هم <sup>۲۵</sup> برین قرار نشسته بود <sup>۲۶</sup> سر از بیش بر آورد و گفت  
خواهیت <sup>۲۷</sup> تا <sup>۲۸</sup> جاسوس درگاه \* خدای را بینیت <sup>۲۹</sup> اینک می آید <sup>۳۰</sup> درین  
مرد نکریت <sup>۳۱</sup> جمع باز نکریستند <sup>۳۲</sup> کسی را ندیدند در حال استاد امام از  
سرکوی <sup>۳۳</sup> در آمد چون فراز <sup>۳۴</sup> آمد و <sup>۳۵</sup> سلام \* کرد و بر گذشت <sup>۳۶</sup> شیخ از بس  
\* او در <sup>۳۷</sup> نکریست و گفت استاد استادست

۱۰

۱۵

۱) بلقاسم را ۲) بلقاسم می باید ۳) و ۴) بلقاسم می باید ۵) بلقاسم را ۶) بلقاسم را  
و او با ۷) اکنون ۸) د. ۹) د. ۱۰) د. ۱۱) د. ۱۲) د. ۱۳) د. ۱۴) د. ۱۵) د. ۱۶) د. ۱۷) د. ۱۸) د. ۱۹) د. ۲۰) د. ۲۱) د. ۲۲) د. ۲۳) د. ۲۴) د. ۲۵) د. ۲۶) د. ۲۷) د. ۲۸) د. ۲۹) د. ۳۰) د. ۳۱) د. ۳۲) د. ۳۳) د. ۳۴) د. ۳۵) د. ۳۶) د. ۳۷) د.  
ابوبکر ۱۶) sic; K الفتح غضابری ۱۵) K. J. 86a. بسا رسوائیا ۱۳) ابن  
می زدندی و می رفتندی ۲۰) بود و ۱۹) کوبان ۱۸) نیشابور ۱۷) جان باز  
خواهید ۲۷) و ۲۶) د. ۲۵) د. ۲۴) د. ۲۳) د. ۲۲) د. ۲۱) د. ۲۰) د. ۱۹) د. ۱۸) د. ۱۷) د. ۱۶) د. ۱۵) د. ۱۴) د. ۱۳) د. ۱۲) د. ۱۱) د. ۱۰) د. ۹) د. ۸) د. ۷) د. ۶) د. ۵) د. ۴) د. ۳) د. ۲) د. ۱) د.  
۳۲) نکریز ۳۱) و ۳۰) د. ۲۹) حق تعالی را به بیند ۲۸) که ۲۷) د. ۲۶) د. ۲۵) د. ۲۴) د. ۲۳) د. ۲۲) د. ۲۱) د. ۲۰) د. ۱۹) د. ۱۸) د. ۱۷) د. ۱۶) د. ۱۵) د. ۱۴) د. ۱۳) د. ۱۲) د. ۱۱) د. ۱۰) د. ۹) د. ۸) د. ۷) د. ۶) د. ۵) د. ۴) د. ۳) د. ۲) د. ۱) د.  
قفا او می ۳۷) گفت و بگذشت و ۳۶) د. ۳۵) د. ۳۴) د. ۳۳) د. ۳۲) د. ۳۱) د. ۳۰) د. ۲۹) د. ۲۸) د. ۲۷) د. ۲۶) د. ۲۵) د. ۲۴) د. ۲۳) د. ۲۲) د. ۲۱) د. ۲۰) د. ۱۹) د. ۱۸) د. ۱۷) د. ۱۶) د. ۱۵) د. ۱۴) د. ۱۳) د. ۱۲) د. ۱۱) د. ۱۰) د. ۹) د. ۸) د. ۷) د. ۶) د. ۵) د. ۴) د. ۳) د. ۲) د. ۱) د.

۵ **الحکایة**<sup>۱</sup> \* آورده اند که<sup>۲</sup> استاد امام ابو القاسم<sup>۳</sup> قشیری<sup>۴</sup> قدس  
 الله روحه العزيز<sup>۵</sup> يك شب با خود اندیشه کرد \* و گفت<sup>۶</sup> فردا بمجلس  
 شیخ بو سعید شوم<sup>۷</sup> و ازو<sup>۸</sup> بیرسم که شریعت چیست \* و طریقت چیست<sup>۹</sup>  
 تا<sup>۱۰</sup> چه گوید دیگر روز بمجلس شیخ آمد و بنشست<sup>۱۱</sup> شیخ در سخن آمد  
 بیش از انک استاد امام سؤال کردی<sup>۱۲</sup> گفت ای کسی که می خواهی که  
 از شریعت و طریقت بیرسی بدانک ما<sup>۱۳</sup> جمله علوم \* شریعت و طریقت را<sup>۱۴</sup>  
 بیک<sup>۱۵</sup> بیت آورده ایم \* و آن اینست<sup>۱۶</sup>

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار \* اینک شریعت<sup>۱۷</sup>

مهر دل بیش آر و فضول از ره بردار \* اینک طریقت<sup>۱۸</sup>

۱۰ امام الحرمین ابو المعالی جوینی<sup>۱۹</sup> رحمة الله علیه گفته است که هر چه ما  
 در کتابها بخواندیم و بنوشتیم و تصنیف کردیم<sup>۲۰</sup> و بسیاری رنج بها رسید آن  
 سلطان طریقت و شریعت \* شیخ بو سعید<sup>۲۱</sup> درین يك بیت بیان کرده است<sup>۲۲</sup>

۱۵ **الحکایة** \* خواجه ابو الفتح غضائری رحمه الله روایت کرده است<sup>۲۳</sup>

که دختر استاد بو<sup>۲۴</sup> علی دقاق کدبانو فاطمه \* که در حکم<sup>۲۵</sup> استاد امام ابو

القاسم<sup>۲۶</sup> قشیری بود از استاد امام \* ابو القاسم<sup>۲۷</sup> دستوری خواست تا بمجلس

شیخ \* ما ابو سعید رود<sup>۲۸</sup> استاد \* امام دران ایستادگی می نمود و<sup>۲۹</sup> اجازت نمی کرد<sup>۳۰</sup>

چون<sup>۳۱</sup> بکرات بگفت<sup>۳۲</sup> استاد<sup>۳۳</sup> گفت دستوری دادم اما \* متنکر وار و<sup>۳۴</sup> پوشیده

شو و ناونه<sup>۳۵</sup> بر سر کن بزبان نشابوریان<sup>۳۶</sup> یعنی جادرشب کهنه \* بر سر افکن

۱) K л. 86<sup>b</sup>. ۲) کی ۳) القسم ۴) رحمة الله علیه ۵) که ۶) ابو

کند شیخ ۱۲) و ۱۱) د۰ب. او ۱۰) د۰ب. ۹) ۰п. ۸) از وی ۷) روم

جائی ۱۹) ۰п. ۱۸) ۰п. ۱۷) ۰п. بیت ۱۶) با يك ۱۵) ۰п. ۱۴) ۰п. ۱۳)

روایت کرده اند ۲۳) قدس الله روحه ۲۲) د۰ب. ابو ۲۱) ابو ۲۰) ساختم

آیند و ۲۳) ۰п. ۲۶) القسم ۲۵) کی بحکم ۲۴) ابو ۲۳) K л. 87<sup>a</sup>.

امام ۳۳) می گفت تا یکبار ۳۲) و او ۳۱) II л. 10<sup>a</sup>. نمی داد ۳۰) ۰п. ۲۹)

نشابوری ۳۶) تاونه ۳۵) ۰п. ۳۴)

تا کسی را<sup>۱</sup> ظن نبرد\* که تو کیستی<sup>۲</sup> کدبانو فاطمه جان<sup>۳</sup> کرد و جادری کهنه  
 بر<sup>۴</sup> سر گرفت و بوشیده بمجلس شیخ ما آمد<sup>۵</sup> و در میان زنان<sup>۶</sup> بر بام<sup>۶</sup>  
 بنشست و آن روز استاد امام بمجلس نیامد<sup>۷</sup> چون شیخ در سخن آمد<sup>۸</sup> و  
 در میان سخن حکایتی از آن بو<sup>۹</sup> علی دقاق بگفت<sup>۱۰</sup> و گفت اینک جزوی  
 از اجزای او در نجاست<sup>۱۱</sup> و شطیه<sup>۱۲</sup> از آن او<sup>۱۲</sup> حاضرست می<sup>۱۳</sup> شنود چون  
 کدبانو<sup>۱۴</sup> فاطمه این سخن بشنید حالتی<sup>۱۵</sup> در روی پیدا شد<sup>۱۵</sup> و بیهوش گشت و از  
 بام در کشت شیخ گفت خداوندان نه بدین<sup>۱۶</sup> باز بوشی<sup>۱۷</sup> همانجا که بود  
 در هوا معلق بایستاد تا زنان دست فرو<sup>۱۷</sup> کردند و باز بر بامش<sup>۱۸</sup> کشیدند  
 چون بخانه باز آمد با استاد امام حکایت کرد

❁ الحکایة ❁ از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم<sup>۱۹</sup> که گفت<sup>۲۰</sup>  
 از امام احمد<sup>۲۱</sup> مالکان شنودم<sup>۲۲</sup> که گفت روزی شیخ ما<sup>۲۳</sup> ابو سعید<sup>۲۴</sup> با استاد  
 امام ابو القاسم<sup>۲۵</sup> قشیری و جمع بسیار از متصوفه<sup>۲۶</sup> قدس الله ارواحهم<sup>۲۷</sup>  
 در بازار نسابور می شدند بر در<sup>۲۸</sup> دوکانی شلغم جوشیده بود نهاده<sup>۲۹</sup>  
 درویشی را نظر بران افتاد مگر دلش بدان میلی کرد شیخ ما بفرست  
 بدانست<sup>۳۰</sup> هم آنجا که بود<sup>۳۲</sup> عنان باز کشید و حسن را گفت که<sup>۳۳</sup> بدوکان  
 آن<sup>۳۴</sup> مرد شو و جندانک آنجا<sup>۳۵</sup> شلغم و جکندرست<sup>۳۶</sup> بخر و بیار<sup>۳۷</sup> و همانجا  
 مسجدی بود و<sup>۳۸</sup> شیخ دران مسجد<sup>۳۹</sup> با استاد امام و با<sup>۴۰</sup> جمع متصوفه در<sup>۴۱</sup> آمد

پیام ۵) در ۴) جنین ۳) کی او کیست ۲) بر سر گرفت تا کسی ۱)  
 در آنجاست ۱۱) آنکه ۱۰) ابو ۹) оп. ۸) نیامده بود ۷) оп. ۶)  
 بوش ۱۷) оп. ۱۶) К л. 87b. بوی در آمد ۱۵) оп. ۱۴) وی ۱۳) оп. ۱۲)  
 شنیدم ۲۳) оп. ۲۲) оп. ۲۱) شنیده ام ۲۰) با خود ۱۹) فرا ۱۸)  
 جمعی از متصوفه بسیار ۲۷) با ابو القاسم ۲۶) قدس الله روحه العزيز ۲۵) оп.  
 ۳۳) بدانست و ۳۲) د. ۳۱) شیخ ۳۰) نهاده بود ۲۹) оп. ۲۸) оп.  
 ۳۷) بیار ۳۶) جکندر که آنجاست ۳۵) جندان ۳۴) оп. ۳۳) оп.  
 ۴۱) оп. ۴۰) оп. ۳۹) شد ۳۸) оп. ۳۷) оп.

۱ و حسن \*بدان دوکان شد و جندانك شلغم و جکندر بود<sup>۲</sup> بخورید و بیاورد  
و الصلا<sup>۳</sup> آواز دادند و درویشان بکار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد  
امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود  
و بیش کشاده با خود گفت<sup>۴</sup> که<sup>۵</sup> در شارع چیزی می خورند استاد امام  
دست بیرون<sup>۶</sup> نکرد و<sup>۷</sup> جانك معهود<sup>۸</sup> شیخ<sup>۹</sup> بود هیچ اعتراض نمی کرد  
و \*روا نمی داشت<sup>۱۰</sup> بعد ازان بروز<sup>۱۱</sup> دو سه \*شیخ با استاد<sup>۱۲</sup> امام بهم<sup>۱۳</sup> و جمع  
متصوفه<sup>۱۴</sup> بدعوتی رفتند<sup>۱۵</sup> و \*دران دعوت<sup>۱۶</sup> تکلف بسیار \*کرده بودند<sup>۱۷</sup>  
و الوان طعام<sup>۱۸</sup> ساخته چون سفره بنهادند مکر طعامی بود که استاد را<sup>۱۹</sup>  
بدان اشتها بود و از وی دور بود و دست \*استاد بدان طعام<sup>۲۰</sup> نمی رسید  
و شرم می داشت که بخواهد و عظیم \*ازین مشوش می بود<sup>۲۱</sup> و دران رنج  
بود شیخ روی<sup>۲۲</sup> باو<sup>۲۳</sup> کرد و گفت ای استاد آن وقت \*کت دهند<sup>۲۴</sup> نخوری  
و آن وقت \*کت باید<sup>۲۵</sup> ندهند استاد از آنج رفته بود \*بدل استغفار کرد  
و منتبه گشت<sup>۲۶</sup>

۱۰ ﴿الحکایة﴾<sup>۲۷</sup> شیخ ابو نصر روایت کرد از<sup>۲۹</sup> حسن مؤدب که<sup>۳۰</sup> گفت  
در نشابور روزی<sup>۳۱</sup> استاد امام ابو القاسم<sup>۳۲</sup> قشیری \*قدس الله روحه العزیز<sup>۳۳</sup>  
درویشی را خرقه برکشید و بسیار برنجانید و از شهر بیرون<sup>۳۴</sup> کرد بسبب آنک  
مکر آن درویش را بنواجه اسماعيلك<sup>۳۵</sup> دقاق<sup>۳۶</sup> نظری می بود<sup>۳۷</sup> و این  
اسماعيلك<sup>۳۴</sup> برادر قوم استاد امام بود مکر آن درویش از محببی در خواست

۱) оп. К л. 88<sup>a</sup>. ۲) برفت و همه را ۳) صلا ۴) میگفت ۵) оп. ۶) بیرون  
شیخ ۷) доб. شیخ ۸) доб. او ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) روزی ۱۲) оп.  
اطعمه ۱۳) ما را با استاد ۱۴) کرده بود ۱۵) оп. ۱۶) بودند ۱۷) بهم ۱۸) ما را با استاد  
با وی ۱۹) оп. ۲۰) او با آنجا ۲۱) آرزوش می کرد ۲۲) К л. 88<sup>b</sup>. ۲۳) استاد امام  
حکایت ۲۴) доб. شیخ ۲۵) که بایدت ۲۶) Наоборотъ. ۲۷) доб. شیخ  
بیرون ۲۸) رحمة الله عليه روزی ۲۹) оп. ۳۰) که ۳۱) оп. ۳۲) القسم ۳۳) روزی  
اسماعيلك ۳۴) نظری داشت ۳۵) II л. 11<sup>a</sup>. دقاق را ۳۶) اسمعيل ۳۷)

کرده بود که امشب می باید که<sup>۱</sup> دعوتی سازی و قوالانرا<sup>۲</sup> بخوانی و اسماعیلک را<sup>۳</sup>  
بیاری تا<sup>\*</sup> با ما امشب صحبت دارد و<sup>۴</sup> امشب بر جمال وی<sup>۵</sup> نعره<sup>۶</sup> چند بزیم  
که در کار او سوخته ایم آن محب<sup>۷</sup> آن شب آرزوی<sup>۸</sup> آن درویش را بجای  
آورد<sup>۹</sup> و<sup>\*</sup> سماع کردند<sup>۱۰</sup> دیگر روز خبر باستاد امام رسید آن درویش را  
برنجانید و خرقه<sup>۱۱</sup> بر کشید و مهجور کرد<sup>\*</sup> و از شهر بیرون کرد<sup>۱۲</sup> و چون  
این<sup>۱۳</sup> خبر بخانقاه شیخ ما<sup>۱۴</sup> آوردند درویشان رنجور شدند و هرگز در هیچ  
واقعہ با شیخ هیچ نگفتندی و از هیچ حال او را خبر ندادندی و نبایستی  
داد که او<sup>۱۵</sup> خود بفرست و کرامت<sup>\*</sup> می دیدی و می دانستی<sup>۱۶</sup> بس شیخ  
حسن مؤدب را آواز داد و گفت که<sup>۱۷</sup> امشب باید<sup>۱۸</sup> که دعوتی نیکو سازی  
با همه تکلف<sup>۱۹</sup> و بره<sup>\*</sup> بسیار بریان کنی و لوزینه<sup>۲۰</sup> بسیار بیاری و جمله جمع  
شهر را بخوانی و استاد امام را بخوانی<sup>۲۱</sup> و شمعها<sup>\*</sup> بسیار<sup>۲۲</sup> در کیرانی<sup>۲۳</sup> حسن  
مؤدب<sup>۲۴</sup> گفت برفتم و آنج<sup>۲۵</sup> شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام را  
خبر دادم<sup>۲۶</sup> و جمله جمع شهر را حاضر آوردم<sup>۲۷</sup> و<sup>۲۸</sup> استاد امام چون<sup>۲۹</sup>  
شبانگاه بیامد شیخ او را با<sup>\*</sup> خویشان بهم<sup>۳۰</sup> بر تخت نشاند و صوفیان سه  
صف بنشستند در<sup>۳۱</sup> بیش تخت شیخ هر صفی صد مرد و ما سفره بنهادیم  
و صاحب سفره خواجه ابو طاهر بود<sup>۳۲</sup> و او<sup>۳۳</sup> سخت باجمال بود<sup>۳۴</sup> نیم جبه<sup>\*</sup>  
بوشیده بود و بر سر سفره می گشت چون شعی<sup>\*</sup> تا بوقت<sup>۳۵</sup> شیرینی رسید<sup>۳۶</sup>

۵  
۱۰  
۱۵

۱) K л. 89a. ۲) او ۳) ما ۴) خواجه اسمعیلک ۵) فلان ۶) کی  
۷) و آن دعوت بساخت و قوالان آورد ۸) درویش بر آورد ۹) کار  
و خواجه اسمعیلک را بخواند و آن دعوت بکردند و آن شب سماع بود  
۱۰) بدیدی ۱۱) ازو ۱۲) оп. ۱۳) оп. ۱۴) оп. ۱۵) оп. ۱۶) оп.  
۱۷) بخوان ۱۸) بیآوری ۱۹) تکلفی ۲۰) می باید ۲۱) و بدانستی  
۲۲) оп. ۲۳) کردم ۲۴) آنجه ۲۵) کیر ۲۶) K л. 89b. ۲۷) فرا کیر  
۲۸) و ۲۹) هنوز آمد بود و ۳۰) II л. 11b. ۳۱) خود ۳۲) оп.  
۳۳) آوردن بود ۳۴) چون وقت ۳۵) оп. ۳۶) آوردن بود

جامی لوزینه بزرگ در<sup>۱</sup> بیش شیخ و استاد امام بنهادم<sup>۲</sup> چون باسی<sup>۳</sup> چند  
 بکار بردند<sup>۴</sup> دست باز کشیدند شیخ گفت یا با<sup>۵</sup> طاهر بیا و این جام بر دار  
 و بیش آن درویش<sup>۶</sup> شو بو علی ترشیزی<sup>۷</sup> و این لوزینه بر دار و يك نیمه<sup>۸</sup>  
 می خور و يك نیمه در<sup>۹</sup> دهان آن درویش می نه خواجه بو<sup>۱۰</sup> طاهر آن  
 جام لوزینه<sup>\*</sup> بر داشت و<sup>۱۱</sup> بر دست خود بنهاد<sup>۱۲</sup> و بیش آن درویش شد  
 و بحرمت بدو زانو<sup>\*</sup> در بیش او<sup>۱۳</sup> بنشست و يك لقمه<sup>۱۴</sup> لوزینه بر داشت<sup>۱۵</sup>  
 نیمه<sup>۱۶</sup> بخورد و نیمه<sup>۱۷</sup> دیگر در دهان آن درویش نهاد و دیگری همچنین  
 کرد آن درویش فریاد بر آورد و جامه خرقة<sup>۱۸</sup> کرد و ليك زنان از خانقاه  
 بیرون<sup>۱۹</sup> شد و می دوید و نعره می زد<sup>۲۰</sup> شیخ<sup>\*</sup> خواجه بو<sup>۲۱</sup> طاهر را گفت  
 یا با<sup>۲۲</sup> طاهر ما<sup>۲۳</sup> ترا بر خدمت آن درویش وقف کردیم<sup>۲۴</sup> برو وعصا و ابریق  
 او بر دار و از بس او بشو<sup>۲۵</sup> و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید  
 مغمزیش<sup>۲۶</sup> می کن تا بکعبه برسد<sup>۲۷</sup> ابو طاهر<sup>۲۸</sup> عصا و ابریق آن درویش  
<sup>\*</sup> برداشت و از بس او می رفت بو علی باز بس نکریست خواجه بو طاهر را  
 دید از بس او می دوید و در بی او می رفت بایستاد و چون خواجه بو  
 طاهر بدو رسید گفت<sup>۲۹</sup> کجا می آیی گفت بدرم مرا بخدمت تو فرستاده است  
 و احوال بگفت بو<sup>۳۰</sup> علی باز کشت و باز بیش<sup>۳۱</sup> شیخ آمد و گفت ای شیخ  
 از برای خدای بو<sup>۳۲</sup> طاهر را از من باز کردان شیخ خواجه بو<sup>۳۳</sup> طاهر را  
 باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت چون بو علی برفت شیخ<sup>۳۴</sup>

درویشان ۶) ابا ۵) و ۴) د۰ب. ۳) ایشان تائی ۲) بنهادیم ۱) ۰پ.  
 نهاد ۱۲) ۰پ. ۱۱) ابو ۱۰) K л. 90<sup>a</sup>. ۹) خود ۸) د۰ب. ۷) ۰پ.  
 باره ۱۸) يك ۱۷) د۰ب. خود ۱۶) د۰ب. ۱۵) و يك ۱۴) ۰پ. ۱۳) ۰پ.  
 کردم ۲۴) ۰پ. ۲۳) ابا ۲۲) ابو طاهر را ۲۱) و ۲۰) د۰ب. ۱۹) برون  
 بوی رسید با ۲۸) د۰ب. خواجه ۲۷) مغمزیش ۲۶) می شو ۲۵)  
 ابو ۳۳) تعالی ابو ۳۲) خدمت ۳۱) K л. 90<sup>b</sup>. ۳۰) K; II ۰پ. ۲۹)  
 ۳۴) II л. 12<sup>a</sup>.

روی بسوی<sup>۱</sup> استاد امام<sup>۲</sup> کرد و گفت که ای استاد درویشی را<sup>۳</sup> که بنیمه<sup>۴</sup> لقمه<sup>۴</sup> لوزینه از شهر بیرون<sup>۵</sup> توان کرد و بحجاز<sup>۶</sup> افکند<sup>۶</sup> چرا باید رنجانید و خرقه بر کشید و رسوا کرد و این مارا از برای تو بیش آمد<sup>۷</sup> و الا چهار سال بود<sup>۸</sup> که آن<sup>۹</sup> درویش در کار بو طاهر ما بود و ما برو آشکارا نمی کردیم و اگر نه بسبب تو بودی هم<sup>۱۰</sup> با کس نکفتیمی<sup>۱۱</sup> استاد امام<sup>۱۲</sup> بر خاست و استغفار کرد و گفت خطا رفت و مارا هر روز نو<sup>۱۳</sup> صوفی از تو می باید آموخت و جمله صوفیانرا وقت<sup>۱۴</sup> خوش کشت و حالتها بدید آمد<sup>۱۵</sup>

✽ المحکایه ✽ آورده اند<sup>۱۶</sup> که چون<sup>۱۶</sup> استاد امام را<sup>۱۷</sup> با شیخ ما قدس الله روحهما آن<sup>۱۸</sup> انکار و داوری<sup>۱۹</sup> با الفت<sup>۱۹</sup> و یکانکی بدل شد از شیخ ما<sup>۲۰</sup> در خواست کرد که می باید که هر هفته یکبار<sup>۲۰</sup> در خانقاه من مجلس کوبی شیخ اجابت کرد و در هر هفته یکروز<sup>۲۱</sup> آنجا مجلس کفتی<sup>۲۲</sup> یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه<sup>۲۳</sup> استاد امام کرسی جامه کرده بودند و مردم می آمدند و می نشستند<sup>۲۳</sup> شیخ بو<sup>۲۴</sup> عبد الله باکو در آمد برسیدن<sup>۲۵</sup> استاد امام<sup>۲۶</sup> چون بنشستند<sup>۲۷</sup> و یکدیگررا برسیدند بو عبد الله باکو<sup>۲۹</sup> گفت این چیست استاد امام گفت که<sup>۳۰</sup> شیخ بو سعید مجلس خواهد کفت بنشین تا بشنوی بو<sup>۳۱</sup> عبد الله کفت من اورا<sup>۳۲</sup> منکرم یعنی<sup>۳۲</sup> معتقد نیستم استاد امام<sup>۳۳</sup> کفت که<sup>۳۴</sup> من هم بودم<sup>۳۵</sup> تا آنج<sup>۳۶</sup> حقیقت بود<sup>۳۷</sup> مشاهده کردم<sup>۳۷</sup> تو نیز بنشین تا بینی<sup>۳۸</sup> شیخ<sup>۳۸</sup> بو عبد الله<sup>۳۹</sup> بنشست استاد امام کفت گوش دار

۵

۱۰

۱۵

بحجاب می (۶) می (۵) دو ب. (۴) به نیم (۳) درویشی (۲) او پ. (۱) سوی (۱)  
 چندین رنجانیدن و خرقه برکندن و رسوا کردن چرا و این نیز (۷) توان  
 نکفتیمی (۱۱) او پ. (۱۰) این (۹) است (۸) اظهار کردن از برای تو بود  
 امام (۱۷) کچون (۱۶) و السلم (۱۵) K. J. 91a. (۱۴) بنو (۱۳) او پ. (۱۲)  
 ابو (۲۴) و (۲۳) می کفت و (۲۲) او پ. (۲۱) او پ. (۲۰) بالفت (۱۹) او پ. (۱۸)  
 او پ. (۳۰) او پ. (۲۹) او پ. (۲۸) بنشست (۲۷) و (۲۶) دو ب. (۲۵) به برسیدن  
 آنجه (۳۶) معتقد نبودم (۳۵) او پ. (۳۴) او پ. (۳۳) او پ. (۳۲) و بشنو ابو (۳۱)  
 ابو سعید (۳۹) به بینی (۳۸) بدیدم (۳۷)



که این مرد مشرفست<sup>۱</sup> بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ چیز نیندیشی که<sup>۲</sup>  
او<sup>۳</sup> حالی باز نماید بس شیخ ما<sup>۴</sup> ابو سعید در آمد و بر کرسی<sup>۵</sup> بر آمد<sup>۶</sup>  
و مقریان قرآن<sup>۶</sup> بر خواندند و<sup>۷</sup> شیخ دعا بگفت چون در سخن آمد بو  
عبد الله باکو<sup>۸</sup> بنهان<sup>۹</sup> بر باد کرد<sup>۹</sup> و آهسته با خود گفت بس باد که  
در دربادست<sup>۱۰</sup> او هنوز این سخن<sup>۱۱</sup> نیندیشیده بود که شیخ<sup>۱۲</sup> ما بو سعید  
روی بسوی<sup>۱۳</sup> او کرد و گفت آری<sup>۱۴</sup> درباد معدن بادست این کلمه بگفت  
و با<sup>۱۵</sup> سر سخن شد استاد امام<sup>۱۶</sup> شیخ بو عبد الله را<sup>۱۶</sup> گفت چه کردی او  
گفت جنین کردم استاد امام<sup>۱۷</sup> گفت من ترا نکفتم<sup>۱۸</sup> که هیچ<sup>۱۹</sup> مکن که این  
مرد مشرفست بر<sup>۲۰</sup> همه حرکتها و اندیشهها<sup>۲۰</sup> چون شیخ در سخن<sup>۲۱</sup> آمد و<sup>۲۱</sup>  
کرم شد<sup>۲۲</sup> شیخ بو عبد الله<sup>۲۳</sup> آن حالت<sup>۲۴</sup> شیخ بدید و آن سلطنت او  
و اشراف او بر خواطر با خود<sup>۲۵</sup> اندیشه کرد که<sup>۲۵</sup> چندین موقف بتجربید<sup>۲۶</sup>  
بیستادم<sup>۲۷</sup> و چندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم و نود و اند  
سالست<sup>۲۸</sup> تا در خدمت مشایخ<sup>۲۹</sup> و کودکی باز خدمت ایشان کرده ام سبب  
جیست که این همه برین مرد اظهار می شود و بر ما هیچ چیز<sup>۳۰</sup> اظهار  
نمی شود<sup>۳۱</sup> شیخ ما در حال روی بوی کرد و گفت ای<sup>۳۲</sup> خواجه<sup>۳۳</sup> بیت  
تو جنانی که ترا بخت جنانست و<sup>۳۴</sup> جنان  
من جنینم که مرا بخت جنین است و<sup>۳۵</sup> جنین  
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین<sup>۳۶</sup> و دست بروی فرود آورد و از

۱) К л. 91<sup>b</sup>. ۲) П л. 12<sup>b</sup>. ۳) اورا ۴) оп. ۵) شد ۶) оп. ۷) оп.  
۸) оп. ۹) оп. ۱۰) ? К دست ۱۱) доб. تمام ۱۲) ابو ۱۳) سوی  
۱۴) оп. ۱۵) باز ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) نه ترا کفتم ۱۹) оп.  
۲۰) باکو ۲۱) доб. و ۲۲) доб. ۲۳) و ۲۴) هر چه کنی و کوئی و اندیشی ۲۵) оп.  
۲۶) کرم شد ۲۷) К л. 92<sup>a</sup>. ۲۸) در تجرید ۲۹) اندیشید کی ۳۰) از ۳۱) доб.  
۳۲) بشنو این ۳۳) доб. ۳۴) оп. ۳۵) نمی کردد ۳۶) оп. ۳۷) از ۳۸) доб. ۳۹) سال ۴۰) оп.  
۴۱) оп. ۴۲) оп. ۴۳) оп.

کرسی فرود آمد و بنزدیک<sup>۱</sup> استاد امام و شیخ<sup>۲</sup> بو عبد الله باکو شد  
 \* چون بنشستند<sup>۳</sup> شیخ<sup>۴</sup> ما ابو سعید<sup>۵</sup> قدس الله سره<sup>۶</sup> استاد امام را گفت  
 که<sup>۷</sup> این خواجه را بکوی که<sup>۸</sup> دل خوش کن<sup>۹</sup> شیخ<sup>۱۰</sup> بو عبد الله گفت  
 \* که آنکاه<sup>۱۱</sup> دل خوش<sup>۱۲</sup> کنم که هر پنجشنبه<sup>۱۳</sup> تو بخانقاه من آبی بسلام  
 من<sup>۱۴</sup> بعد ازان دل خوش کنم شیخ ابو سعید گفت این نتوانم کرد  
 آرزویی دیگر بخواه شیخ بو عبد الله گفت مرا آرزو اینست<sup>۱۵</sup> شیخ بو  
 سعید گفت<sup>۱۶</sup> بسیار<sup>۱۷</sup> مشایخ و بزرگان را<sup>۱۸</sup> چشم بر تو افتاده است<sup>۱۹</sup> ما بدان نظرها  
 می آیم نه بنزدیک تو<sup>۲۰</sup> چون شیخ ما<sup>۲۱</sup> این سخن بگفت کریستن و خروش  
 از جمع بر آمد<sup>۲۲</sup> و شیخ<sup>۲۳</sup> بو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار  
 و داوری<sup>۲۴</sup> با شیخ ما<sup>۲۵</sup> از درون<sup>۲۶</sup> او برخاست و صافی شد و جمله  
 جمع خوش دل بر خاستند و حالت ایشان چنین بوده است که از سر  
 راستی رفته اند<sup>۲۷</sup> و این مراعات بریا و نفاق مر ایشانرا نبوده است  
 لا جرم آن کلمه درشت که ایشان می گفته اند چندین خوش دلی و صفا  
 بدید می آمده است<sup>۲۸</sup> بسبب صدق و بی مدهنتی در راه دین<sup>۲۹</sup> و در عهد  
 ما از<sup>۳۰</sup> هزار کلمه<sup>۳۱</sup> که بمراعات و لطف می گوئیم<sup>۳۲</sup> يك ذره آسایش روی  
 نمی نماید زیرا که بریا و نفاق و مدهنت آمیخته است و خود همه اینست  
 که<sup>۳۳</sup> حق تعالی<sup>۳۴</sup> ما را بیش از مرك از خواب غفلت بیدار گرداناد و متابعت  
 بصدق و متابعت بشرط مشایخ متقدم ما را کرامت کند<sup>۳۵</sup>

۵

۱۰

۱۵

تا ۷) оп. ۶) оп. ۵) оп. ۴) ابو ۳) و بنشست ۲) оп. ۱) بیش  
 پنجشنبه ۱۲) آن وقت ۱۱) доб. ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) П л. 13a. کند ۷)  
 و بجهت آن ۱۶) К л. 92b. بزرگان و مشایخ ۱۵) که ۱۴) доб. ۱۳) оп.  
 اندرون ۲۱) оп. ۲۰) оп. ۱۹) оп. ۱۸) оп. ۱۷) оп. بیایم نه بجهت تو  
 صد ۲۵) доб. خوش دلی پیدا می شود. ۲۴) доб. نه از نفاق ۲۳) جنیفته اند ۲۲)  
 بیداری کرامت کناد بمنه ۲۸) оп. ۲۷) می بگوئیم بلطف و مراعات که ۲۶)  
 و خفی لطفه

\*الحکایة\*<sup>۱</sup> آورده اند \*که جون<sup>۲</sup> شیخ بو<sup>۳</sup> عبد الله \*باکورا  
 آن داوری از باطن با شیخ ما<sup>۴</sup> بر خاست بهر وقت بسلام شیخ ما<sup>۵</sup> آمدی<sup>۶</sup>  
 و بسیار بنشستی و کلمها<sup>۷</sup> گفتندی اما شیخ بو عبد الله<sup>۸</sup> بر سماع و رقص  
 شیخ ما<sup>۹</sup> انکاری عظیم می بود در درون<sup>۱۰</sup> و گاهگاه اظهار می کرد با مردمان  
 \*شب<sup>۱۱</sup> شیخ بخفت<sup>۱۱</sup> بخواب دید که هاتفی اورا \*گفتی که<sup>۱۲</sup> قوموا و ارقصوا  
 لله یعنی که بر خیزیت<sup>۱۳</sup> و رقص \*کنیت برای خدای تعالی<sup>۱۴</sup> او بیدار شد  
 و گفت لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم این خواب شوریده بود  
 که مرا شیطان نمود دیگر بار بخفت \*همچنین بخواب دید که هاتفی می  
 گوید که قوموا و ارقصوا لله<sup>۱۵</sup> باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکر می بگفت  
 و \*سوره<sup>۱۶</sup> دوسه قرآن بخواند \*و سیوم<sup>۱۷</sup> بار بخفت و همان خواب بدید<sup>۱۸</sup>  
 جون سه<sup>۱۹</sup> بار شد دانست که \*جز حق نتواند بود بامداد بر خاست و  
 دانست که این خواب<sup>۲۰</sup> بسبب آن<sup>۲۱</sup> انکار دیده است<sup>۲۲</sup> \*که بر رقص شیخ  
 ما می کرده بود<sup>۲۳</sup> بخانقاه شیخ ما<sup>۲۴</sup> آمد تا شیخ را زیارت کند<sup>۲۵</sup> جون  
 بدر \*خانه<sup>۲۶</sup> شیخ رسید شیخ ما<sup>۲۷</sup> در اندرون خانه می گفت قوموا و ارقصوا  
 لله شیخ<sup>۲۸</sup> بو عبد الله باکورا<sup>۲۹</sup> وقت خوش گشت و \*آن انکار<sup>۳۰</sup> که از  
 رقص و سماع شیخ<sup>۳۱</sup> در اندرون او<sup>۳۲</sup> بود<sup>۳۲</sup> بر خاست

\*الحکایة\*<sup>۳۳</sup> و \*هم درین وقت یکروز شیخ بو عبد الله باکو  
 زیارت بنزدیک<sup>۳۴</sup> شیخ \*ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۳۵</sup> آمد<sup>۳۶</sup> در چهار

باکو با شیخ ابو سعید آن انکار ۴) K. л. 93a. ۳) كجون ۲) بیت ۱)  
 بودی ۱۰) оп. ۹) الله ۸) سخنها ۷) оп. ۶) II л. 13b. ۵) از خاطر  
 کنید ۱۴) بر خیزید ۱۳) оп. ۱۲) يك شب بو عبد الله ۱۱) در اندرون  
 سوم ۱۷) دوسه سورت ۱۶) و همان خواب دید ۱۵) خدای تعالی را  
 دید ۲۲) оп. ۲۱) حق است و این خود ۲۰) оп. ۱۹) دید ۱۸)  
 خانقاه ۲۶) زیارتی ۲۵) оп. ۲۴) K. л. 93b. ۲۳) بامداد بر خاست ۲۲)  
 ۳۲) доб. ۳۱) оп. ۳۰) انکارش ۲۹) الله را ۲۸) оп. ۲۷) оп.  
 قدس الله روحه و ۳۶) доб. ۳۵) оп. ۳۴) оп. ۳۳) از اندرون او

بالش نشسته بود و تکیه زده جنانك سلطانی ازان انکاری در باطن<sup>۱</sup> شیخ  
 بو عبد الله باکو<sup>۲</sup> بدید آمد جون این داوری بر<sup>\*</sup> خاطر شیخ بو عبد  
 الله<sup>۳</sup> بگذشت شیخ روی<sup>۴</sup> بسوی وی<sup>۵</sup> کرد<sup>\*</sup> و گفت<sup>۶</sup> تو بجهار بالش  
 منکر<sup>۷</sup> بخلق و خوی نکر جون شیخ ما<sup>۸</sup> این دقیقه<sup>\*</sup> با او<sup>۹</sup> نمود که اعتبار  
 بیاطن<sup>۱۰</sup> مردست نه بظاهر<sup>۱۱</sup> که ان الله تعالی<sup>۱۲</sup> لا ينظر الى صوركم و لا الى  
 اعمالکم ولكن<sup>۱۳</sup> ينظر الى قلوبکم<sup>\*</sup> و نیاتکم<sup>۱۴</sup> بدین لفظ<sup>\*</sup> موجز شیخ<sup>۱۵</sup> بو عبد  
 الله ازان انکار نیز<sup>۱۶</sup> توبه کرد و<sup>\*</sup> با خود<sup>۱۷</sup> عهد کرد<sup>\*</sup> که<sup>۱۸</sup> بعد ازان<sup>۱۹</sup>  
 بهیچ چیز<sup>۲۰</sup> بر شیخ ما<sup>۲۱</sup> اعتراض نکند

❀ الحکایة ❀ \* امام الحرمین<sup>۲۲</sup> ابو المعالی جوینی گفت<sup>\*</sup> قدس الله  
 روحه العزیز<sup>۲۳</sup> که جون<sup>۲۴</sup> شیخ بو سعید بنشاپور آمد و بدر من اورا  
 عظیم منکر بود جنانك کسی<sup>۲۵</sup> بیش وی سخن شیخ ما<sup>۲۶</sup> نتوانستی<sup>۲۷</sup> گفت  
 یکروز بامداد جون از نماز و اوراد فارغ شدم بدرم مرا گفت<sup>۲۸</sup> جامه  
 در بوش تا بزیرت<sup>۲۹</sup> بو سعید<sup>\*</sup> بو الخیر<sup>۳۰</sup> رویم<sup>۳۱</sup> مرا<sup>\*</sup> آن سخن از وی<sup>۳۲</sup>  
 عجب آمد هر دو برفتیم تا بخانقاه شیخ جون از در خانقاه در<sup>\*</sup> آمدیم  
 شیخ بو<sup>۳۳</sup> سعید گفت در آی یا<sup>۳۴</sup> خلیل خدای<sup>۳۵</sup> بنزدیک حیب خدای<sup>۳۶</sup>  
 مرا<sup>۳۷</sup> آن سخن عجب آمد بدرم در شد شیخ در صومعه تنها بود<sup>۳۸</sup> مریدانرا  
 آواز داد که<sup>۳۹</sup> بیاید و مارا<sup>۴۰</sup> بر گیرید و شیخ ما<sup>۴۱</sup> در آخر عمر دشوار<sup>۴۲</sup>  
 توانستی بر<sup>۴۳</sup> خاست<sup>\*</sup> دو کس بایستی که<sup>۴۴</sup> بازوی او<sup>۴۵</sup> بگیرند و اورا<sup>۴۶</sup> بر

1) اندرون 2) оп. 3) خاطرش 4) П л. 14<sup>a</sup>. 5) بوی 6) оп.  
 7) доб. تو 8) оп. 9) باز 10) بر باطن 11) بر ظاهر 12) оп. 13) К л. 94<sup>a</sup>.  
 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) کی 19) از این 20) оп.  
 21) هیچ 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) نتوانستی  
 28) که 29) доб. شیخ 30) оп. 31) доб. و 32) ازان 33) ابو  
 34) ای 35) доб. تعالی 36) доб. تعالی 37) доб. از 38) доб. و 39) کی  
 40) مرا 41) оп. 42) доб. بر بای 43) оп. 44) مریدان بیامزند تا 45) وی  
 46) از جای 47) доб. 48) доб. 49) 94<sup>b</sup>.

دارند\* تا بر خیزد<sup>۱</sup> که در حالت ریاضت و مجاهدت سخت<sup>۲</sup> بسیار خوبشتر را  
 بیای در<sup>۳</sup> آویخته بود\* در جاهها<sup>۴</sup> و بدین عذر<sup>۵</sup> بیشتر بر تخت نشستی  
 تا هر وقت که خواهد<sup>۶</sup> بر خیزد هر دو بای از تخت فرو گذارد و بدست  
 بر تخت قوت کند و بر خیزد بی مدد<sup>۷</sup>\* کسی دیگر دو کس از مریدان  
 او بدویدند و شیخ را بر گرفتند<sup>۸</sup> شیخ بدرم را در بر گرفت و<sup>۹</sup> بنشستند و  
 ساعتی<sup>۱۰</sup> سخن گفتند چون يك زمان بگذشت<sup>۱۱</sup> استاد امام\* ابو القاسم قشیری<sup>۱۲</sup>  
 در آمد و ساعتی نيك حدیث کردند و استاد امام برخاست و برفت<sup>۱۳</sup> بدرم  
 از بس بشت استاد\* امام ابو القاسم در<sup>۱۴</sup> می نکریستی شیخ بو سعید دهان  
 بر کوش بدرم نهاد و چیزی بکوش بدرم در<sup>۱۵</sup> گفت بدرم بوسی<sup>۱۶</sup> بر ران  
 شیخ داد مرا از آن حرکت تعجب زیادت گشت بس بدرم برخاست و ما<sup>۱۷</sup>  
 بیرون<sup>۱۸</sup> آمدیم چون بخانه رسیدیم من از بدر سؤال کردم که مرا امروز  
 از سه حالت<sup>۱۹</sup> تعجب آمد یکی آنک تو شیخ بو سعید را چنان منکر  
 بودی و امروز بامداد بی موجبی مرا فرمودی که بر خیز تا بزیارت شیخ  
 بو سعید شویم<sup>۲۱</sup> و دوّم چون نزدیک<sup>۲۲</sup> او رفتیم او<sup>۲۳</sup> گفت در آی ای خلیل  
 خدای<sup>۲۴</sup> بنزدیک حیب خدای سیؤم<sup>۲۵</sup> چون استاد امام بیرون<sup>۲۶</sup> شد تو  
 از بی او<sup>۲۷</sup> می نکریستی شیخ چیزی بکوش تو در<sup>۲۸</sup> گفت تو بوسی<sup>۳۰</sup>  
 بر ران او<sup>۳۱</sup> دادی بدرم گفت بدانک من دوش بخواب دیدم که بموضعی  
 عظیم متبرک و جایی بانزهت خوش می گذشتم شیخ بو سعید را دیدم<sup>۳۲</sup>  
 در آن موضع که<sup>۳۳</sup> مجلس می گفت<sup>۳۴</sup> خلائق بسیار بنشسته<sup>۳۵</sup> من<sup>۳۶</sup> از غایت

۱) оп. ۲) оп. ۳) оп. ۴) بجاهها ۵) К; П оп. ۶) دوب. که ۷) П л. 14b.  
 و ۸) دوب. ۹) ساعتی ۱۰) оп. ۱۱) بود ۱۲) оп. ۱۳) دوب. ۱۴) دیکری و ۱۵)  
 ازین ۱۶) برون ۱۷) оп. К л. 95<sup>ه</sup>. ۱۸) بوسه ۱۹) او فرو ۲۰) оп. ۲۱) رویم ۲۲) بنزدیک ۲۳) оп. ۲۴) عالی ۲۵) و ۲۶) دوب. ۲۷) فرو ۲۸) قفای استاذ ۲۹) دوب. ۳۰) بوسی ۳۱) و ۳۲) оп. ۳۳) دوب. ۳۴) شیخ ۳۵) بنشسته ۳۶) مرا

انکاری که \*مرا ازو<sup>۱</sup> در دل بود روی ازان موضع بگردانیدم هاتفی آواز داد که روی از کس می کردانی<sup>۲</sup> که او بمنزلت حبیب خداست<sup>۳</sup> در زمین \*جون این سخن بشنودم<sup>۴</sup> مرا غیرت بشریت دامن گرفت<sup>۵</sup> با خود کفتم<sup>۶</sup> که اگر او بمنزلت \*خداست آیا<sup>۷</sup> من بمنزلت که باشم آواز آمد که تو بمنزلت خلیل خدای<sup>۸</sup> من بیدار شدم \*ازان انکاری<sup>۹</sup> که در دل من \*با شیخ<sup>۱۰</sup> بود هیچ چیز \*نماند بل کی<sup>۱۱</sup> بعوض هر داوری<sup>۱۲</sup> هزار دوستی بدید آمده بود<sup>۱۳</sup> \* و الف بین قلوبهم<sup>۱۴</sup> لو انفقتم ما فی الارض جمیعاً ما الفتم بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم<sup>۱۵</sup> امروز ترا کفتم بیا<sup>۱۶</sup> تا بزیرت او شویم<sup>۱۷</sup> جون در شدیم او گفت در آی ای خلیل خدای<sup>۱۸</sup> باز نمود که \*من بفرست و کرامت بر آنج تو دوش بخواب دیده<sup>۱۹</sup> اطلاع دارم<sup>۲۰</sup> جون استاد امام بر خاست بر اثر او<sup>۲۱</sup> می نگریم و بر خاطر من<sup>۲۲</sup> می گذشت که اگر شیخ درجه<sup>۲۳</sup> حبیب دارد و من درجه<sup>۲۴</sup> خلیل آیا درجه<sup>۲۵</sup> استاد امام<sup>۲۶</sup> چیست شیخ<sup>۲۷</sup> دهان بر گوش من نهاد و گفت درجه<sup>۲۸</sup> کلیم خدای تعالی من ازان گفت شیخ<sup>۲۹</sup> \* و ازان<sup>۳۰</sup> اشراف او بر خاطر و اطلاع او بر ضمائر بندکان خدای تعالی بی خویشتن<sup>۳۱</sup> شدم \*فرو دویدم<sup>۳۲</sup> و بوسی<sup>۳۳</sup> بر ران مبارک<sup>۳۴</sup> شیخ دادم من بدر را کفتم که حالت این منزلت‌ها را چگونه توانم<sup>۳۵</sup> دانست بدرم این خبر باسناد مرا<sup>۳۶</sup> روایت کرد که رسول صلی الله<sup>۳۷</sup> و سلم می گوید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و بعد ازان<sup>۳۸</sup> هر روز \*با بدر<sup>۳۹</sup> بسلام شیخ شدیمی<sup>۴۰</sup> یا مرا بفرستادی

1) оп. 2) می بگردانی 3) خدای تعالی است 4) оп. II л. 15<sup>a</sup>.

5) доб. 6) حبیب خدای تعالی است 7) اندیشیدم 8) بگرفت 9) оп.

10) оп. 11) آمده بود بلك 12) انکاری 13) آمد 14) оп.

15) Сура 8, стихъ 64. 16) оп. 17) sic! ریم 18) доб. 19) خلیل خدای تعالی

آنج من دوش بخواب دیده بوزم او بران مطلع شده 20) خدای تعالی

21) بوز دیگر 22) оп. 23) К л. 96<sup>a</sup>. 24) оп.

25) علیه. 26) доб. 27) توانیم 28) оп. 29) بوسه 30) оп. 31) خود

32) بدرم 33) оп. 34) شدی

\* الحکایه<sup>۱</sup> \* از عمید خراسانی<sup>۲</sup> نقل کرده اند که او گفت  
 سبب ارادت من در حق شیخ بو سعید و فرزندان او<sup>۴</sup> آن بود که  
 در ابتدا که<sup>۵</sup> من بنشاپور آمدم یک سواره بودم<sup>۶</sup> بدر عزره فرو<sup>۷</sup> آمدم  
 و مرا حاجب محمد گفتندی<sup>۸</sup> هر روز<sup>۹</sup> بامداد بر در<sup>۹</sup> خانقاه شیخ بو سعید<sup>۱۰</sup>  
 \* بو الخیر<sup>۱۱</sup> بر گذشتمی و بدانجا در<sup>۱۲</sup> نگریشتمی و او را بدیدم آن روز  
 بر من مبارک آمدی و بفال گرفته بودم یک شب اندیشه کردم که<sup>۱۳</sup> فردا  
 بسلام شیخ شوم<sup>۱۴</sup> و او را چیزی برم هزار درم سیم بگرفتم<sup>۱۵</sup> ازان سیم<sup>۱۶</sup>  
 که<sup>۱۷</sup> آن وقت<sup>۱۷</sup> نوزده بودند<sup>۱۸</sup> سی درم بدیناری<sup>۱۹</sup> و این هزار درم را در تایی<sup>۱۹</sup>  
 کاغذ بچیدم تا چون روز شود بسلام شیخ شوم<sup>۲۰</sup> و این سیم بیش شیخ<sup>۲۱</sup>  
 نهم و درین<sup>۲۲</sup> خانه من بودم تنها و هیچ کس<sup>۲۳</sup> با من نبود<sup>۲۳</sup> که این  
 اندیشه کردم<sup>۲۴</sup> و من<sup>۲۵</sup> با هیچ<sup>۲۶</sup> کس نکفتم بس بخاطرم در آمد که این  
 \* سیم بسیارست<sup>۲۷</sup> بانصد درم تمام<sup>۲۸</sup> باشد سیم<sup>۲۸</sup> بدو نیمه<sup>۲۹</sup> کردم<sup>۲۹</sup> و کاغذ بدو  
 نیمه کردم<sup>۳۰</sup> و بانصد درم در بس بالش نهادم<sup>۳۱</sup> و بانصد درم دیگر<sup>۳۲</sup> آنجا  
 بنهادم بامداد<sup>۳۳</sup> بر خاستم و<sup>۳۳</sup> نماز بگزاردم و<sup>۳۴</sup> آن سیم بر گرفتم و بیش  
 شیخ شدم و سلام گرفتم<sup>۳۵</sup> و آن سیم بنخواجه حسن مؤدب دادم حسن  
 \* برفقی تمام<sup>۳۶</sup> بکوش شیخ فرو گفت که حاجب محمد<sup>۳۷</sup> شکسته آورده است  
 شیخ گفت مبارک باد اما تمام نیاورده است<sup>۳۸</sup> و یک نیمه در بس بالش  
 نهاده است<sup>۳۹</sup> و حسن را هزار درم فامست<sup>۴۰</sup> تمامت بحسن دهد<sup>۴۱</sup> تا حسن<sup>۴۲</sup>

۱) بیست ۲) خراسان ۳) ابو ۴) وی ۵) ابتدای ۶) II. J. 15b. ۷) فروز  
 ۸) دو بار ۹) دو بار ۱۰) ابو ۱۱) OH. K. J. 96b. ۱۲) بر آنجا  
 ۱۳) و ۱۴) OH. ۱۵) بسختم ۱۶) سیمی ۱۷) OH. ۱۸) و ۱۹) OH.  
 ۲۰) در ۲۱) دیگر ۲۲) در ۲۳) آنرا در خدمت وی ۲۴) روم  
 ۲۵) OH. ۲۶) OH. ۲۷) بسیار باشد ۲۸) نیم ۲۹) بود ۳۰) OH. ۳۱) کردم  
 ۳۲) K. J. 97a. ۳۳) ساکن ۳۴) کردم ۳۵) OH. ۳۶) جون ۳۷) OH.  
 ۳۸) باید داد ۳۹) وام است و ۴۰) بگذاشته است ۴۱) نیاور دست ۴۲) OH.

دل از فام خواه<sup>۱</sup> فارغ کند<sup>۲</sup> \* عمید گفت<sup>۳</sup> چون این سخن بشنودم<sup>۴</sup>  
 متغیر شدم و حالی جاگری را<sup>۵</sup> بفرستادم تا باقی را<sup>۶</sup> بیاورد و بحسن داد  
 بس کفتم ای شیخ مرا قبول کن شیخ دست من بگرفت و گفت تمام شد<sup>۷</sup>  
 \* برو سلامت عمید گفت<sup>۸</sup> بعد از آن هیچ کس را بر من هیچ دست نبود  
 و سلامت بودم اگرچه خرجی می افتاد باختیار من بود و هرگز هیچ ریج  
 ندیدم و هر روز کارم در زیادت بود و چون باز کفتم شیخ از بس  
 بشت من \* در نکریست<sup>۹</sup> و گفت ای بسا \* کارا که در<sup>۱۰</sup> بس قفاء  
 این مرد هست<sup>۱۱</sup>

❁ الحکایة ❁ بو<sup>۱۲</sup> سعید خشاب گفت که خادم خاص شیخ ما<sup>۱۳</sup>  
 بو سعید بود قدس الله روحه العزیز که<sup>۱۴</sup> روزی \* شیخ ما<sup>۱۵</sup> از خانقاه  
 کوی عدنی کوبان بیرون<sup>۱۶</sup> آمد تا بکرما به شود<sup>۱۷</sup> عمید خراسان می آمد و \* ساقی  
 دوالین<sup>۱۸</sup> بر اسب افکند<sup>۱۹</sup> و قبایی \* و ردایی<sup>۲۰</sup> پوشیده و هنوز عمید خراسان  
 نشده بود و<sup>۲۱</sup> حاجب محمدش<sup>۲۲</sup> گفتندی چون چشم او<sup>۲۳</sup> بر شیخ \* ما افتاد  
 حالی<sup>۲۴</sup> از اسب فرود آمد و شیخ \* هم بر دوکانه<sup>۲۵</sup> در خانقاه بنشست<sup>۲۶</sup>  
 عمید فراز آمد و خدمت کرد و گفت بدستوری شما<sup>۲۷</sup> سخنی<sup>۲۸</sup> بگویم شیخ  
 گفت بگوی عمید گفت مرا<sup>۲۹</sup> می باید که شیخ مرا در دل خود<sup>۳۰</sup> جای  
 کند<sup>۳۱</sup> شیخ گفت کردیم<sup>۳۲</sup> او خدمت کرد و برفت و<sup>۳۳</sup> شیخ بکرما به رفت  
 و<sup>۳۴</sup> حدیث با من بنصیحت<sup>۳۵</sup> می داشت خویشان نگاه نتوانسم داشت کفتم

باقی (۶) جاگری (۵) بشنیدم (۴) оп. (۳) کردد (۲) اوام خواه (۱)  
 ابو (۱۲) است (۱۱) کار کی از (۱۰) می نکریست (۹) و (۸) II л. 16<sup>a</sup>. (۷)  
 ساختی دوالی (۱۸) روز (۱۷) оп. (۱۶) оп. (۱۵) оп. (۱۴) оп. K л. 97<sup>b</sup>. (۱۳)  
 оп. (۲۳) محمد (۲۲) هم (۲۱) زنیکاری (۲۰) افکنده بود (۱۹)  
 در خدمت. доб. (۲۸) оп. (۲۷) نشسته بود (۲۶) بر دکانی (۲۵) افکند (۲۴)  
 доб. (۳۴) оп. (۳۳) و (۳۲) доб. (۳۱) دهد (۳۰) خویش (۲۹) оп.  
 صحبت (۳۵) آن



ای شیخ آن مرد جوان سخنی بگفت<sup>۱</sup> تو<sup>۲</sup> اجابت کردی<sup>۳</sup> اورا<sup>۴</sup> چه محلّ داشت<sup>۵</sup> گفت اورا با حق تعالی سّری بوده است<sup>۶</sup> عجب نباشد که آنج بگوید بیابد ازان روز کار<sup>۷</sup> او بالا گرفت تا بعد ازان بمدتی نزدیک خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۸</sup> گفت روزی بیش شیخ ایستاده بودم و عمید خراسان آن وقت احمد دهستانی بود<sup>۹</sup> و این حاجب محمد حاجب او بود<sup>۱۰</sup> ایشان بزیارت شیخ<sup>۱۱</sup> ما در<sup>۱۲</sup> آمدند حاجب محمد در بیش<sup>۱۳</sup> می آمد جوانی ظریف بود بیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ گفت در آی خواجه عمید<sup>۱۴</sup> اورا خدمتی کرد گفت در آ عمید خراسان<sup>۱۵</sup> حاجب محمد گفت عمید خراسان اینک می آید و احمد دهستانی که عمید<sup>۱۶</sup> خراسان او<sup>۱۷</sup> بود بر اثر حاجب محمد می آمد شیخ گفت نه<sup>۱۸</sup> عمید خراسان تویی<sup>۱۹</sup> او سکی است<sup>۲۰</sup> سکنش بدرند و شیخ با احمد<sup>۲۱</sup> دهستانی هیچ<sup>۲۲</sup> التفات<sup>۲۳</sup> نکرد<sup>۲۴</sup> او باز کشت و بیرون شد<sup>۲۵</sup> هم دران هفته احمد دهستانی را بکشتند و باره باره کردند و حاجب محمد عمید خراسان کشت و بنشست و خراج خراسان ستد<sup>۲۶</sup> و بیوسته بتفاخر<sup>۲۷</sup> این معنی<sup>۲۸</sup> باز گفتی که من نصب کرده شیخ بو سعیدم<sup>۲۹</sup> در عیدی خراسان

۱۰

✿ الحکایة ✿ خواجه امام ابو الفتح<sup>۳۰</sup> عباس گفت که من با بدر باصفهان شدم بیش نظام الملك رحمه<sup>۳۱</sup> الله<sup>۳۲</sup> چون نزدیک<sup>۳۳</sup> نظام الملك در رفتم اورا دعایی بگفتم<sup>۳۴</sup> نظام الملك گفت ای خواجه امام من هر چه

آن بوز شیخ ۵) K л. 98a. 4) و 3) دوب. اورا 2) دوب. 1) دوب. و 10) II л. 16b. 9) شذیم دوب. 8) با کار 7) آنجه می گوید 6) است 11) دوب. و 12) оп. 13) آمد و 14) خراسان دوب. 15) оп. 16) оп. 17) оп. التفاتی 22) K л. 98b. 21) با احمد 20) سکیست و 19) توئی نه او 18) شیخ 28) оп. 27) تفاخر K; II بستد 25) دوب. و 24) دوب. و 23) دوب. و 33) رفتم بدرم اورا 32) بنزدیک 31) دوب. علیه 30) رحمة 29) الفتوح دعای گفت

یافتم از شیخ ابو سعید<sup>۱</sup> ابو الخیر<sup>۲</sup> یافتم<sup>۳</sup> بدر برسید<sup>۴</sup> که چگونه  
گفت من یکروز در<sup>۵</sup> نشابور<sup>۶</sup> بودم اسب بدلکامی بر نشسته<sup>۷</sup> بکوی  
عدنی کوبان فرو می<sup>۸</sup> شدم یکی از بس بیامد<sup>۹</sup> و گفت<sup>۱۰</sup> ترا می خوانند<sup>۱۱</sup>  
گفتم که<sup>۱۲</sup> می خوانند گفت اینجا<sup>۱۳</sup> می خوانند من<sup>۱۴</sup> باز گشتم و بنخانقاه  
در رفتم<sup>۱۵</sup> شیخ بو سعید بو الخیر را<sup>۱۶</sup> دیدم<sup>۱۷</sup> مرا برسید و من بیشتر<sup>۱۸</sup>  
ازان بمینه بخدمت او رسیده بودم جنانک آن حکایت بجای خویش  
آورده شود<sup>۱۹</sup> و او<sup>۲۰</sup> دست من بگرفت و گفت<sup>۲۱</sup> نیک مردی خواهی بود  
من خدمت کردم و باز گشتم<sup>۲۲</sup> دیگر روز بمجلس شیخ<sup>۲۳</sup> آمدم و در بس  
ستونی متواری بنشستم جنانک شیخ مرا نمی دید شیخ سخن می گفت  
چون مجلس باخر آورد<sup>۲۴</sup> گفتم حسن را<sup>۲۵</sup> وامی هست و من کمرکی  
ساخته بودم شاهد جنانک رعنایی جوانان باشد آن کمر باز کردم و بدادم  
شیخ حسن مؤدب را گفت آن کمر بسیار حسن<sup>۲۶</sup> کمر بیش شیخ برد  
شیخ بستد و حلقه<sup>۲۷</sup> کمر در انگشت<sup>۲۸</sup> افکند و چند بار انگشت کرد او<sup>۲۹</sup>  
بر آورد و گفت نه دیر باشد<sup>۳۰</sup> که در بیش<sup>۳۱</sup> تو چهار هزار کمر  
ببندند<sup>۳۲</sup> ازان جمله<sup>۳۳</sup> چهارصد<sup>۳۴</sup> کمر بزر بود امروز عرض داده ام  
چهار هزار مردند<sup>۳۵</sup> در خدمت من<sup>۳۶</sup> این جمله چهارصد کمر بزر دارند  
که يك<sup>۳۷</sup> نه گشت<sup>۳۸</sup> و نه بیش<sup>۳۹</sup> من هر چه یافته ام ازو<sup>۴۰</sup> یافته ام و بدین  
سبب غلام صوفیان همه عالم

۱) оп. ۲) بذرگ گفت ۳) оп. ۴) بر اسبی بدلکام نشسته بوزم ۵) оп.  
اینجات ۶) مرا ۷) من ۸) که ۹) من ۱۰) در آمد ۱۱) ك л. 99<sup>a</sup>.  
۱۲) و ۱۳) ابو سعید را ۱۴) در شدم ۱۵) و ۱۶) رسید ۱۷) حسن  
بوز ۱۸) وی ۱۹) انگشت در حلقه آن کمر ۲۰) оп. ۲۱) مؤدب را  
و از ۲۲) کس اند ۲۳) هزار ۲۴) оп. ۲۵) بندند ۲۶) К л. 99<sup>b</sup>.  
از وی ۲۷) و ۲۸) کم اند ۲۹) کس ۳۰) оп. ۳۱) کس ۳۲) دوب.

\* الحکایة<sup>۱</sup> \* بیری در مرو بوز که اورا محمد بو نصر حنی<sup>۲</sup> گفتندی  
 و از جمله مشایخ ما وراء النهر<sup>۳</sup> بوز و دران وقت که بغراخان قصد کشتن  
 صوفیان ما وراء النهر کرد جماعتی از مشایخ ایشان متواری بهرو آمدند و این  
 محمد بو نصر ازان جمله بوز و شیخ ما ابو سعید ندیده بوز که دران  
 وقت که او بهرو آمد شیخ بنشاور بوز و در مرو امامی بوز و اورا ابو  
 بکر<sup>۴</sup> خطیب گفتندی و از شاکردان امام قفال بوز و شیخ را در بیش قفال  
 دیده بوز و بشغلی قصد نشاور کرد بس محمد بو نصر بنزدیک وی آمد  
 و گفت می شنوم که قصد نشاور داری و مرا حاجتی هست گفت چیست  
 گفت سؤالیست که از شیخ ابو سعید بیری و جواب باز آری ولیکن باید  
 که او نداند که این سؤال من کرده ام و از حدیث من هیچ با وی مکوی  
 امام ابو بکر گفت آن سؤال چیست گفت از وی سؤال کن کی آثار محو  
 بوز گفتم این یاد نتوانم داشت بر کاغذی نویس بنوشت و بمن داد  
 و وصیتها کرد که حدیث من با شیخ مکوی ابو بکر خطیب گفت بنشاور  
 آمدم و در کاروان سرائی نزول کردم در حال دو صوفی در آمدند که  
 خواجه امام ابو بکر خطیب در<sup>۵</sup> کاروان کدام است من آواز دادم که منم  
 ایشان نزدیک من آمدند و گفتند شیخ ابو سعید سلام می رساند و می گوید  
 که ما آسوده نیستیم که تو در کاروان سرائی نزول کرده باید که نزدیک ما آئی  
 گفتم تا بکرما به روم و غسلی کنم و آنکه بیایم و ازان سلام و پیام مرا  
 حالتی در آمد چه یقین می دانستم که بدین روزی کسی اورا خبر نداده است

۱) Начало этого разказа печатается по К, такъ какъ въ II л. 18<sup>b</sup> послѣ  
 первыхъ четырехъ словъ недостаетъ, вѣроятно, цѣлаго листа. Здѣсь, какъ и  
 въ другихъ мѣстахъ, гдѣ текстъ печатается только по К, я удерживаю въ  
 заголовкахъ, для однообразія, الحکایة, какъ въ II, хотя К имѣетъ  
 всегда حکایت. 2) sic! 3) Рук. К пишетъ всегда ما ور النهر

4) К л. 100<sup>a</sup>. 5) К л. 100<sup>b</sup>.

از من و حال من الا بعض فراست و کرامت خود دانست حالی بکرما به شدم  
و غسل بکردم و جون بدر آمدم همین درویش دیدم بدر کرما به ایستاده  
با عود و کلاب گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است من با ایشان بهم  
روی بخدمت شیخ نهادم جون شیخ مرا بدید گفت <sup>۱</sup> شعر  
اهلا بسعدی و الرسول و حبذا \* وجه الرسول کتب وجه المرسل  
سلام کردم جواب داد گفت تو اگر رسالت آن بیر سبک می داری سخن  
او بنزد ما عزیز است و تا تو از مرو بدر آمده‌ئی ما منزل بمنزل می شماریم  
امام ابو بکر خطیب گفت من بشکستم بس شیخ گفت بیار تا چه داری  
و آن بیر چه گفتست ابو بکر خطیب گفت دران ساعت مرا جمله علوم  
فراموش شد از هیبت شیخ کفتم ای شیخ بر یادم نیست بر کاغذی نوشته  
بودم و در جیب جامه است شیخ گفت <sup>۲</sup> متفق و مختلف یاد داشتی و سؤال  
بیری یاد داشتی ازان سخن نیز شکسته تر شدم شیخ گفت اگر با تو بگویم  
سؤال او یادت آید کفتم فرمان شیخ را باشد شیخ گفت سؤال اینست که  
محو آثار ممکن است <sup>۳</sup> کفتم بلی همچنین است که بر زبان شیخ می رود شیخ  
گفت اگر جواب اکنون بگویم بر تو لازم شود که باز کردی اکنون شغلی  
که هست بکنار و جون می روی جواب بگویم و تا در نشابور  
بودم هر شبی بیش شیخ آمدمی و اعزازها می فرمود و کرمها <sup>۴</sup>  
می کرد جون باز خواستم کشت بیش شیخ آمدم و کفتم جواب سؤال آن  
بیر بگوی شیخ گفت آن بیر را بگوی که لا تَبْقَى و لا تَدْرُ عین می  
نماند <sup>۵</sup> اثر از کجا ماند ابو بکر خطیب گفت سر در بیش افکندم که  
مفهوم <sup>۸</sup> نشد کفتم شیخ بیان فرماید شیخ گفت این در بیان <sup>۹</sup> دانشندی  
نیاید این بیت یاد کپر و <sup>۱۰</sup> با وی <sup>۱۱</sup> بگوی

1) К л. 101<sup>a</sup>. 2) Рук. оп. 3) К л. 101<sup>b</sup>. 4) Далѣ текстъ идетъ по П л. 123<sup>a</sup>.

5) оп. 6) نمی ماند 7) оп. 8) مفهوم 9) شان 10) оп. 11) доб. یرا بیت

جشم همه اشک شد<sup>۱</sup> و چشم نکریست<sup>۲</sup> \* در عشق توبی چشم همی باید زیست  
از<sup>۳</sup> من اثری نماید این عشق ز<sup>۴</sup> چیست \* چون من همه معشوق شدم عاشق کیست  
گفتم ای<sup>۵</sup> شیخ بفرما<sup>۶</sup> تا بر جایی ثبت کنند حسن مؤدب را فرمود  
تا بنوشت و بمن داد چون بمرور رسیدم<sup>۷</sup> در حال پیر محمد حبیبی<sup>۸</sup> می  
آمد گفتم ای پیر ما را بنزدیک سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم<sup>۹</sup> در پیش  
وی<sup>۹</sup> بر طبقی نهاده بودند و قصه<sup>۱۰</sup> آنج<sup>۱۰</sup> رفته بود همه با وی بگفتم  
و جواب مسئله<sup>۱۱</sup> وی بگفتم چون این بیت بشنید نعره<sup>۱۲</sup> بنزد و بیهوش  
بیفتاد<sup>۱۳</sup> از آنجا دو<sup>۱۱</sup> کس او را برداشتند<sup>۱۲</sup> و بخانه بردند و هفتم روز را<sup>۱۳</sup>  
در خاک<sup>۱۴</sup> رفت رحمة الله علیه<sup>۱۴</sup>

۱۰ **الحکایة** \* آورده اند که دران وقت که شیخ ما<sup>۱۵</sup> ابو سعید  
قدس الله روحه العزیز<sup>۱۶</sup> بنشاپور<sup>۱۷</sup> بود آنجا امامی بود از اصحاب ابو  
عبد الله کرام و<sup>۱۸</sup> او را ابو الحسن<sup>۱۹</sup> تونی گفتندی و شیخ ما را عظیم منکر  
بودی و انکار وی<sup>۲۰</sup> بدان درجه بودی<sup>۲۱</sup> که هر وقت که<sup>۲۱</sup> بیش او<sup>۲۲</sup> سخن  
شیخ ما<sup>۲۳</sup> گفتندی او<sup>۲۴</sup> بر شیخ<sup>۲۴</sup> لعنت کردی و تا شیخ<sup>۲۵</sup> ما بنشاپور<sup>۲۵</sup> بود او  
بکوی عدنی کوبان<sup>۲۶</sup> که<sup>۲۶</sup> شیخ ما و خانقاه او دران محله بود ندر آمده بود<sup>۲۷</sup>  
از غایت انکار روزی شیخ<sup>۲۸</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۸</sup> گفت اسب<sup>۲۹</sup>  
زین کنید تا بزبارت خواجه امام ابو الحسن<sup>۳۰</sup> تونی رویم<sup>۳۱</sup> جمع صوفیان  
و مریدان بدل بر شیخ اعتراض می کردند که بزبارت کسی می رود که<sup>۳۲</sup>

۱) ۵) ۴) از ۳) К л. 102a. ۲) بکریست ۱) کشت  
۶) بفرمای ۱۱) آنجه ۱۰) بیش او ۹) К оп. ۸) حبیبی ۷) оп. ۶) بفرمای  
۱۵) ۱۴) بوز والسلام ۱۳) روز ۱۲) بر گرفتند ۱۱) بدو  
۱۶) ۱۵) К л. 102b. ۱۴) بدرجه بوز ۱۳) الحسين ۱۲) оп. ۱۱) در نشاپور ۱۰) оп.  
۲۱) ۲۰) کویان ۱۹) در نشاپور ۱۸) оп. ۱۷) در ۱۶) در  
۲۷) الحسين ۳۰) اسب را ۲۹) оп. ۲۸) خانقاه شیخ بوز نرفته بود ۲۷)  
۳۱) شوم ۳۲) در ۳۱) شوم

بیش او سخن او<sup>۱</sup> نمی توان<sup>۲</sup> گفت \* و اگر نام او بشنود برو لعنت کند<sup>۳</sup>  
 شیخ بر نشست و برفت و جمله مریدان<sup>۴</sup> در خدمت شیخ برفتند<sup>۵</sup> در راه  
 رافضی از خانه<sup>۶</sup> شیخ را با جمع دید<sup>۷</sup> بر شیخ لعنت کرد<sup>۸</sup> جماعت  
 قصد<sup>۹</sup> او کردند شیخ گفت آرام گیرید باشد که بدان<sup>۱۰</sup> لعنت<sup>۱۱</sup> بروی  
 رحمت<sup>۱۲</sup> کنند<sup>۱۳</sup> جمع گفتند چگونه رحمت کنند<sup>۱۴</sup> بر کسی که \* بر جون  
 تویی<sup>۱۵</sup> لعنت<sup>۱۶</sup> کند شیخ گفت معاذ الله او لعنت بر ما نمی کند<sup>۱۷</sup> جان  
 می داند که ما بر باطلیم و او بر حق<sup>۱۸</sup> او لعنت بران باطل می<sup>۱۹</sup> کند  
 \* از برای خدای<sup>۲۰</sup> و آن مرد ایستاده بود \* آن سخن که شیخ گفت می  
 شود<sup>۲۱</sup> حالی در بای اسب شیخ افتاد و گفت ای شیخ توبه کردم برحق  
 تویی<sup>۲۲</sup> و بر باطل من اسلام<sup>۲۳</sup> عرضه کن تا \* بتو اسلام آرم<sup>۲۴</sup> شیخ مریدان و  
 اصحاب را گفت دیدیت<sup>۲۵</sup> که لعنتی که برای<sup>۲۶</sup> خدای تعالی کنی<sup>۲۷</sup> چه اثر دارد  
 چون فراتر شدند حسن مؤدب درویشی را بیشتر فرستاد<sup>۲۸</sup> تا امام \* بوالحسن را<sup>۲۹</sup>  
 خبر دهد که شیخ بو<sup>۳۰</sup> سعید بسلام تو می آید آن درویش برفت و او را  
 خبر داد امام<sup>۳۱</sup> ابو الحسن بر شیخ<sup>۳۲</sup> نفرین کرد و گفت او بنزدیک ما چه  
 کار دارد او را بکلیسیاء ترسایان باید<sup>۳۳</sup> رفت که<sup>۳۴</sup> جای او \* آن بود<sup>۳۵</sup> اتفاقاً  
 روز یکشنبه بود چون آن درویش بنزدیک<sup>۳۶</sup> حسن مؤدب آمد و آنج  
 رفته بود بگفت شیخ را خود آگاهی<sup>۳۷</sup> بود از آنج \* رفته بود<sup>۳۸</sup> گفت  
 یا حسن چه می رود و آن درویش<sup>۳۹</sup> کجا بوده است حسن آنج رفته بود

۱) برون آمد و ۲) دوب. و ۳) دوب. ۴) جمع ۵) دوب. ۶) نمی توانند ۷) شیخ  
 ۸) خدای تعالی ۹) دوب. ۱۰) بران ۱۱) زخم ۱۲) دوب. ۱۳) دید و ۱۴) دوب.  
 ۱۵) ك. ل. 103a. ۱۶) چون توئی را ۱۷) کند ۱۸) کند ۱۹) لعنت ۲۰)  
 و آنج شیخ ۲۱) برای خدای را ۲۲) دوب. و ۲۳) دوب. ۲۴) او ۲۵) دوب.  
 ۲۶) بنو مسلمان شوم ۲۷) بر من ۲۸) دوب. ۲۹) توئی ۳۰) می گفت می شنید  
 ۳۱) ابوالحسن تونی را ۳۲) بفرستاد ۳۳) کنند ۳۴) بر ۳۵) K; II دید  
 ۳۶) آنجاست ۳۷) دوب. ۳۸) ك. ل. 103b. ۳۹) الحسين شیخ را ۴۰) دوب. ۴۱) ابو  
 ۴۲) دوب. ۴۳) رفتی ۴۴) دوب. ۴۵) با نزدیک ۴۶)

بگفت شیخ گفت اکنون بپر جگفت<sup>۱</sup> گفت<sup>\*</sup> او می گوید که او را<sup>۲</sup> بکلیسیاء  
 ترسایان<sup>۳</sup> باید رفت شیخ<sup>۴</sup> عنان بگردانید و گفت بسم الله الرحمن الرحيم  
 جان باید کرد که بپر می فرماید و روی بکلیسیاء ترسایان<sup>۵</sup> نهاد چون  
 بکلیسیا<sup>۶</sup> رسید ترسایان جمع بودند و بکار خود مشغول چون شیخ را  
 ۵ بدیدند همه کرد وی در آمدند و<sup>۷</sup> در وی نظاره می کردند تا بجه کار  
 آمده است و ایشان در بیش کلیسیا<sup>\*</sup> صفه<sup>۸</sup> کرده<sup>۹</sup> بودند و صورت عیسی  
 و مریم را<sup>۱۰</sup> در بیش<sup>\*</sup> آن صفه<sup>۱۰</sup> انگیخته و بران<sup>۱۱</sup> دیوار نقش کرده  
 و روی بدان آورده و آنرا<sup>\*</sup> می برستیدند و<sup>۱۲</sup> سجده می کردند شیخ بدنباله  
 چشم بدان صورتها باز<sup>۱۳</sup> نکریست و گفت انت قلت للناس اتخذونی  
 ۱۰ و امی الهین من دون الله<sup>۱۴</sup> تویی<sup>۱۵</sup> که می گویی که<sup>۱۶</sup> مرا و مادر مرا بخدایی  
 بکیریت<sup>۱۷</sup> اگر محمد و دین محمد حق است درین لحظه حق را<sup>۱۸</sup> سبحانه  
 و تعالی<sup>۱۹</sup> سجده<sup>۲۰</sup> کنید چون شیخ این سخن<sup>۲۱</sup> بگفت آن هر دو صورت  
 در حال<sup>\*</sup> بر زمین<sup>۲۲</sup> افتادند جنانک رویهاشان<sup>۲۳</sup> از سوی کعبه بود بر  
 زمین<sup>۲۴</sup> ترسایان چون آن بدیدند فریاد ازیشان بر آمد<sup>۲۵</sup> در حال جهل  
 ۱۵ تن زنا<sup>۲۶</sup> بپریدند و مسلمان شدند و مرقعها در بوشیدند و آن<sup>۲۷</sup> جماعت که  
 در خدمت شیخ بودند جامها ایشار می<sup>۲۸</sup> کردند<sup>\*</sup> با ایشان<sup>۲۹</sup> چون مسلمان می  
 شدند و غسل اسلام می آوردند<sup>\*</sup> آن مرقعها در<sup>۳۰</sup> می بوشیدند شیخ  
 روی بجمع<sup>۳۱</sup> کرد و گفت هر که بر اشارت بپران رود<sup>۳۲</sup> جنین باشد<sup>۳۳</sup> و این  
 همه از برکه<sup>\*</sup> اشارت آن بپر بود شیخ<sup>\*</sup> باخانقاه آمد<sup>۳۴</sup> و آن جمع<sup>۳۵</sup> که مسلمان

آنجا ۶) оп. ۵) در حال ۴) доб. ۳) оп. ۲) جه گفت و جه فرمود ۱)  
 ۷) К л. 104<sup>a</sup>. ۸) صف رده ۹) مریم ۱۰) صفه ۱۱) آن ۱۲) оп. ۱۳) оп.  
 حق ۱۸) کیرید ۱۷) оп. ۱۶) تویی ۱۵) یعنی ۱۴) Сура 5, стихъ 116. К доб.  
 و ۲۴) доб. ۲۳) رویها ایشان ۲۲) در زمین ۲۱) оп. ۲۰) سجود ۱۹) تعالی را  
 جامها خود در ۳۰) بایشان ۲۹) оп. ۲۸) оп. ۲۷) К л. 104<sup>b</sup>. ۲۶) و ۲۵) доб.  
 جماعت ۳۵) باخانقاه ۳۴) بود ۳۳) ۳۲) П л. 124<sup>b</sup>. ۳۱) با جمع ۳۰) ایشان

شده بودند جمله با شیخ بهم<sup>۱</sup> برقتند و این<sup>۲</sup> \*خبر را بنزدیک امام<sup>۳</sup>  
ابو الحسن<sup>۴</sup> تونی بردند که شیخ را چه رفت و<sup>۵</sup> چه گفت امام ابو  
الحسن را<sup>۶</sup> حالتی بدید آمد و گفت آن خوب باره بیارید یعنی محفه و مرا  
در آنجا نهید و بخانقاه شیخ \*بوسعید<sup>۷</sup> برید \*شیخ ابو الحسن را در آنجا<sup>۸</sup>  
نشاندند و آوردند<sup>۹</sup> چون بدر خانقاه شیخ رسید گفت مرا از محفه  
بیرون<sup>۱۰</sup> آرید اورا \*از محفه بیرون<sup>۱۱</sup> آوردند \*او بر<sup>۱۲</sup> در خانقاه شیخ  
بیهلومی کشت و نعره می زد تا بیش تخت شیخ<sup>۱۳</sup> رسید \*در دست و<sup>۱۴</sup> بای  
شیخ افتاد و نعرها زد و جمع را حالتها بدید<sup>۱۵</sup> آمد و او جامه خرّقه کرد  
و شیخ و جمع موافقت کردند و او ازان انکار \*و داوری<sup>۱۶</sup> توبه کرد  
و از گذشته استغفار نمود و از مریدان و معتقدان شیخ \*ما کشت<sup>۱۷</sup>

الحکایة \* آورده اند که دران وقت که شیخ ما<sup>۱۸</sup> ابو سعید  
قدس الله روحه<sup>۱۹</sup> بنشابور بود روزی<sup>۲۰</sup> جماعتی<sup>۲۱</sup> درویشان از مریدان  
شیخ ما<sup>۲۲</sup> بیزار می گذشتند<sup>۲۳</sup> جماعتی<sup>۲۴</sup> از طوس آمده بودند و در بازار  
سمع می کردند \* چون آن جماعت بدر خانقاه رسیدند بیش شیخ آمدند  
و گفتند ای شیخ مقربان و قولان طوس آمده اند و سماع می کنند<sup>۲۵</sup> ما را  
می باید که \*آواز ایشان<sup>۲۶</sup> بشنویم \* چون باز خانقاه آمدند شیخ حسن مؤدب را  
گفت برو در بازار<sup>۲۷</sup> نشابور بنکر تا کیست نیکوروی و اورا بگوی که  
مقربان رسیده اند و درویشان می خواهند که آواز ایشان بشنوند<sup>۲۸</sup>  
اسباب سفره ایشان بساز تا امشب اصحابنا \* با آن مقربان<sup>۲۹</sup> بیاسایند

الحسین را (۶) او (۵) د۰ب. (۴) الحسین (۳) خبر بامام (۲) آن (۱) ۱) ۱۰۱.

برون (۱۱) ۱۰۵<sup>a</sup>. ك ل. برون (۱۰) بیاوردند (۹) اورا در محفه (۸) ۷) ۱۰۱.

۱۸) ۱۰۱. ابو سعید شد (۱۷) ۱۰۱. (۱۶) ۱۰۱. (۱۵) ۱۰۱. و در (۱۴) ۱۰۱. و او از (۱۲)

د۰ب. (۲۴) د۰ب. و (۲۳) د۰ب. (۲۲) ۱۰۱. از (۲۱) د۰ب. (۲۰) ۱۰۱. العزیز (۱۹) د۰ب.

(۲۸) K; II ۱۰۱. (۲۷) K ل. ۱۰۵<sup>b</sup>. (۲۶) ۱۰۱. با یکدیگر گفتند که (۲۵) قولان

(۲۹) باآواز ایشان



حسن مؤدب بیرون<sup>۱</sup> آمد و کرد بازار<sup>۲</sup> نیشابور بکشت<sup>۳</sup> و باز بیش شیخ  
آمد شیخ گفت<sup>۴</sup> چه کردی گفت<sup>۵</sup> همه نیشابور بکشتم<sup>۶</sup> هیچ کس را  
نیکوتر<sup>۷</sup> از تو ندیدم چون شیخ این سخن بشنید فرجی از بشت<sup>۸</sup> برداشت<sup>۹</sup>  
و گفت ای حسن این بدوکان بو<sup>۱۰</sup> جعفر ما بر و بکوی که<sup>۱۱</sup> ایشان می  
کویند که<sup>۱۲</sup> بنجاه دینار بده<sup>۱۳</sup> تا جماعت را امشب<sup>۱۴</sup> نوایی سازیم<sup>۱۵</sup> تا مقربان  
طوس بیابند و جماعت آواز ایشان بشنوند<sup>۱۶</sup> تا وقتی مجاهزی بدید آید که  
دل ایشان از قرض تو فارغ شود<sup>۱۷</sup> حسن گفت بحکم اشارت شیخ بدوکان  
بو<sup>۱۸</sup> جعفر شدم و آنج<sup>۱۹</sup> فرموده بود بگفتم<sup>۲۰</sup> بو<sup>۲۱</sup> جعفر گفت ای حسن  
تو کواهی می دهی که بر زبان شیخ رفته است که بو جعفر ما من گفتم  
که<sup>۲۲</sup> فرداء قیامت از عهده بیرون<sup>۲۳</sup> آیم که بر زبان شیخ رفت که  
بو جعفر ما بو جعفر بنجاه دینار<sup>۲۴</sup> بیرون کرد<sup>۲۵</sup> و در<sup>۲۶</sup> کاغذ یسجد<sup>۲۷</sup>  
و بمن داد<sup>۲۸</sup> و فرجی شیخ بمن داد و گفت<sup>۲۹</sup> بیش شیخ بر جون من<sup>۳۰</sup>  
برفتم و آنج<sup>۳۱</sup> داده بود بیش شیخ آوردم بو<sup>۳۲</sup> جعفر بر اثر من در آمد  
و بنجاه دینار دیگر و تختی فوطه بر سر غلام نهاده در آورد و بیش شیخ  
بنهاد و گفت آنج بدست حسن فرستادم باشارت<sup>۳۳</sup> شما بود و آنج من<sup>۳۴</sup>  
آورده ام شکرانه<sup>۳۵</sup> آنست<sup>۳۶</sup> که بر زبان شما رفته است که بو جعفر ما تا جماعت  
شما<sup>۳۷</sup> بدین زر دعوتی دیگر بسازند<sup>۳۸</sup> و فوطها<sup>۳۹</sup> باره کنند که<sup>۴۰</sup> دستگیر  
ما در قیامت این کلمه خواهد بود<sup>۴۱</sup>

الحکایة ❀ هم دران وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله

در 4) 125<sup>a</sup>. II 3) فرمود 2) نیشابور بر آمد 1) برون  
10) 9) کی 8) ابو 7) باز کرد 6) نیکوروی تر 5) کشتم و  
آنجه شیخ 15) ابو 14) 13) 12) ابای سازند 11) بدهی 10) باید که  
کاغذی کرد 21) بسخت 20) آن برون 19) 18) 17) ابو 16) 106<sup>a</sup>.  
خود 28) اشارت 27) هم 26) 25) ابو 24) آنجه 23) 22) که  
35) 34) کی 33) فوطه 32) کنند 31) 30) ابو 29) است

روحه العزیز<sup>۱</sup> بنشابور<sup>۲</sup> بود حسن مؤدب<sup>۳</sup> که خادم شیخ<sup>۴</sup> ما بود<sup>۵</sup> از هر  
 کسی چیزی فام<sup>۶</sup> کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر  
 بدید می آمد و غنیمان<sup>۷</sup> تقاضا می کردند<sup>۸</sup> بکروز جمله<sup>۹</sup> بدر خانقاه  
 آمدند شیخ<sup>۱۰</sup> من حسن مؤدب را گفت بگو تا در آیند حسن بیرون شد  
 و ایشان را در آورد چون در آمدند در پیش شیخ<sup>۱۱</sup> خدمت کردند  
 و بنشستند کودکی طواف<sup>۱۲</sup> بر در<sup>۱۳</sup> خانقاه بگذشت و ناطف<sup>۱۴</sup> آواز می داد شیخ  
 گفت آن طواف را در آرید او را در آوردند<sup>۱۵</sup> شیخ گفت آنچه دارد جمله  
 بر کش<sup>۱۶</sup> جمله را<sup>۱۷</sup> بر کشید<sup>۱۸</sup> و پیش شیخ<sup>۱۹</sup> و صوفیان نهاد<sup>۲۰</sup> تا<sup>۲۱</sup> بکار  
 بردند آن کودک طواف گفت زرمی باید شیخ گفت بدید آید يك ساعت  
 بود دیگر بار<sup>۲۲</sup> تقاضا کرد شیخ گفت<sup>۲۳</sup> بدید آید سیوم<sup>۲۴</sup> بار<sup>۲۵</sup> تقاضا کرد  
 شیخ همان جواب داد آن<sup>۲۶</sup> کودک گفت استاد مرا بزند<sup>۲۷</sup> این بگفت  
 و بگریستن استاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صرة زر در<sup>۲۸</sup> پیش  
 شیخ نهاد و گفت فلان کس فرستادست<sup>۲۹</sup> و می گوید که<sup>۳۰</sup> مرا بدعا یاد  
 دار شیخ حسن مؤدب را گفت<sup>۳۱</sup> بر گیر و بر غنیمان<sup>۳۲</sup> تفرقه کن و<sup>۳۳</sup> بر  
 متقاضیان حسن زر<sup>۳۴</sup> بر گرفت و همه را<sup>۳۵</sup> بداد و زر ناطف<sup>۳۶</sup> آن کودک  
 بداد که<sup>۳۷</sup> هیچ چیز باقی نماند و<sup>۳۸</sup> هیچ چیز<sup>۳۹</sup> در نبايست و<sup>۴۰</sup> برابر آمد<sup>۴۱</sup>  
 شیخ گفت این<sup>۴۲</sup> زر در بند اشک این کودک بودست<sup>۴۳</sup>

1) оп. 2) در نشابور 3) оп. 4) اوام 5) می رسید و ایشان 6) П л. 125b.  
 7) доб. جمع 8) شیخ را 9) оп. 10) بدر 11) کودک را آواز 12) و 17) оп.  
 13) بسج 14) بسخت 15) جمع 16) بنهاد 17) و 18) оп.  
 19) سوّم 20) доб. بار 21) оп. 22) К л. 107a.  
 23) оп. 24) فرستاد 25) оп. 26) بر خیز و 27) оп. 28) همه 29) طف  
 30) و 31) оп. 32) оп. 33) بیامد 34) оп. 35) بوده است Придерживаясь  
 порядка рассказовъ рук. К, мы вставляемъ здѣсь рассказъ, находящійся въ  
 П лл. 17ab — 18ab.

\* الحکایة \* خواجه حسن مؤدب گفت که<sup>۱</sup> محبی بود شیخ ما<sup>۲</sup>  
 ابو سعید را در نشابور<sup>۳</sup> نام وی<sup>۴</sup> بو عمرو حسکی<sup>۵</sup> مردی منعم<sup>۶</sup> بود و بیاع  
 نشابور<sup>\*</sup> او بودی<sup>۷</sup> مرا بخواند و گفت من<sup>۸</sup> از سر تا قدم مرید شیخ  
 شده ام<sup>۹</sup> از تو درخواست می کنم که هر چه شیخ را<sup>۱۰</sup> بکار آید<sup>۱۱</sup> همه  
 رجوع با من کنی<sup>۱۲</sup> اگر چه بسیار باشد باک<sup>۱۳</sup> نداری حسن گفت<sup>۱۴</sup> بکروز  
 مرا شیخ هفت بار بنزدیک وی فرستاده بود بهر<sup>\*</sup> شغلی و او آن را<sup>۱۵</sup> راست  
 کرده بود<sup>۱۶</sup> بار هشتم آفتاب فرو می شد گفت یا حسن بنزدیک بو عمرو<sup>\*</sup> حسکی  
 برو<sup>۱۷</sup> و کلاب و عود و کافور<sup>\*</sup> تیار رفتم<sup>۱۸</sup> و شرم داشتم که<sup>۱۹</sup> بیش او<sup>۲۰</sup> شدمی<sup>۲۱</sup>  
 و او در دوکان می بست جشمش بر من افتاد<sup>۲۲</sup> گفت یا حسن چیست  
 که بیکاه ایستاده<sup>\*</sup> گفتم ای استاد شرم می دارم از بسیاری که امروز آمده ام<sup>۲۳</sup>  
 گفت شیخ چه فرموده است که من غلام<sup>۲۴</sup> فرمان شیخم گفتم کلاب و عود  
 و کافور می باید در دوکان بکشاد و<sup>\*</sup> هر چیز که<sup>۲۵</sup> خواستم بداد و مرا<sup>۲۶</sup>  
 گفت چون بدین محقرات شرم می داری که با من رجوع کنی فردا  
 بهزار دینار کاروان سرای و کرما به<sup>۲۸</sup> کرو ستانم تا تو خرج<sup>۲۹</sup> می کنی و بدایج<sup>۳۰</sup>  
 معظم تر باشد با من رجوع<sup>\*</sup> می نمایی حسن<sup>۳۱</sup> گفت من شاد شدم و با  
 خود گفتم برستم ازین مذلت کدایی و سؤال کردن با شادیء هر چه تمامتر  
 بیش شیخ آمدم و عود و کلاب و کافور<sup>\*</sup> بیش او<sup>۳۲</sup> بنهادم شیخ بنظر  
 انکار در من نکریست و گفت ای حسن بیرون شو<sup>۳۳</sup> و اندرون خود<sup>۳۴</sup>  
 از دوستی حطام<sup>۳۵</sup> دنیا باک کن تا بگذاریمت<sup>۳۶</sup> که نزدیک صوفیان بنشیني

۱) оп. ۲) оп. ۳) доб. و ۴) оп. ۵) sic, K ۶) بو عمر حسنکو و متنم  
 ۷) K л. ۸) доб. و ۹) доб. و ۱۰) شیخ ۱۱) باید ۱۲) доб. و ۱۳) K л.  
 ۱۴) 107b. ۱۵) доб. که ۱۶) شغلی را و همه را ۱۷) می کرد ۱۸) رو ۱۹) доб. برفتم  
 ۲۰) II л. 17b. ۲۱) فرا ۲۲) доб. و ۲۳) آذم ۲۴) K л. 108a. ۲۵) جندانك  
 ۲۶) оп. ۲۷) оп. ۲۸) оп. ۲۹) بخرج ۳۰) آنچه ۳۱) در خدمت شیخ ۳۲) می کنی ۳۳) خود را ۳۴) оп. ۳۵) بگذارمت

حسن گفت بیرون<sup>۱</sup> رتم و بر در خانقاه بیستادم<sup>۲</sup> و سر و بای برهنه  
 کردم<sup>۳</sup> و توبه و استغفار کردم<sup>۳</sup> و بسیار بگریستم و روی بر<sup>۴</sup> خاک مالیدم  
 و<sup>۵</sup> باز در آمدم<sup>۵</sup> آن شب شیخ با من سخن نکفت دیگر روز بمجلس  
 بیرون آمد<sup>۶</sup> هر روز در میان سخن روی بیو<sup>۷</sup> عمرو حسکی<sup>۸</sup> کردی این<sup>۹</sup>  
 روز<sup>۱۰</sup> در وی<sup>۱۰</sup> ننگریست چون شیخ از مجلس فارغ شد بو عمرو حسکی<sup>۱۱</sup>  
 نزدیک<sup>۱۲</sup> من آمد و گفت ای<sup>۱۳</sup> حسن شیخ را چه بودست<sup>۱۴</sup> که امروز در  
 من ننگریست گفتم ندانم و آنچه دی رفته بود با وی بگفتم بو عمرو بیش  
 تحت<sup>۱۵</sup> شیخ آمد و تحت شیخ را<sup>۱۶</sup> بوسه داد و گفت ای عزیز روزگار<sup>۱۷</sup>  
 حیات و زندگانی ما بنظر تست امروز هیچ بها ننگریستی بر ما چه رفته است  
 تا استغفار کنیم و عذر آن بخواهیم شیخ گفت ما را<sup>۱۸</sup> از اعلی العلی بارضین<sup>۱۹</sup>  
 می آری و بهزار دینار می باز بندی اگر می خواهی که دل ما<sup>۲۰</sup> با تو<sup>۲۰</sup>  
 خوش گردد آن هزار دینار نقد کن<sup>۲۱</sup> تا ترا معلوم گردد که آن قدر در  
 میزان همت ما چه سنجد<sup>۲۲</sup> استاد بو عمرو رفت<sup>۲۳</sup> و<sup>۲۴</sup> هم دران ساعت<sup>۲۴</sup> دو  
 صره<sup>۲۵</sup> بیاورد<sup>۲۵</sup> و از<sup>۲۵</sup> هر یکی بانصد<sup>۲۶</sup> دینار نشابوری<sup>۲۷</sup> بیرون آورد و<sup>۲۷</sup> بیش  
 شیخ نهاد<sup>۲۸</sup> شیخ گفت یا حسن این را<sup>۲۹</sup> بردار و کاوان و کوسبندان بخر<sup>۳۰</sup>  
<sup>۳۱</sup> کاوان را هر یسه ساز و کوسبندان را<sup>۳۱</sup> زیربای<sup>۳۲</sup> مزعفر معطر ساز و لوزینه<sup>۳۳</sup>  
 بسیار<sup>۳۳</sup> و هزار شمع بروز بر افروز و عود و کلاب بسیار بیار و فردا  
 بیوشنکان<sup>۳۴</sup> سفره نه و این<sup>۳۵</sup> بوشنک دهیست<sup>۳۵</sup> بر کنار نشابور بغایت خوش

و ۱) بیرون ۲) بایستادم ۳) در ۴) در ۵) در ۶) در ۷) در ۸) در ۹) در ۱۰) در ۱۱) در ۱۲) در ۱۳) در ۱۴) در ۱۵) در ۱۶) در ۱۷) در ۱۸) در ۱۹) در ۲۰) در ۲۱) در ۲۲) در ۲۳) در ۲۴) در ۲۵) در ۲۶) در ۲۷) در ۲۸) در ۲۹) در ۳۰) در ۳۱) در ۳۲) در ۳۳) در ۳۴) در ۳۵) در

۱) بیرون ۲) بایستادم ۳) در ۴) در ۵) در ۶) در ۷) در ۸) در ۹) در ۱۰) در ۱۱) در ۱۲) در ۱۳) در ۱۴) در ۱۵) در ۱۶) در ۱۷) در ۱۸) در ۱۹) در ۲۰) در ۲۱) در ۲۲) در ۲۳) در ۲۴) در ۲۵) در ۲۶) در ۲۷) در ۲۸) در ۲۹) در ۳۰) در ۳۱) در ۳۲) در ۳۳) در ۳۴) در ۳۵) در

۱) بیرون ۲) بایستادم ۳) در ۴) در ۵) در ۶) در ۷) در ۸) در ۹) در ۱۰) در ۱۱) در ۱۲) در ۱۳) در ۱۴) در ۱۵) در ۱۶) در ۱۷) در ۱۸) در ۱۹) در ۲۰) در ۲۱) در ۲۲) در ۲۳) در ۲۴) در ۲۵) در ۲۶) در ۲۷) در ۲۸) در ۲۹) در ۳۰) در ۳۱) در ۳۲) در ۳۳) در ۳۴) در ۳۵) در

۱) بیرون ۲) بایستادم ۳) در ۴) در ۵) در ۶) در ۷) در ۸) در ۹) در ۱۰) در ۱۱) در ۱۲) در ۱۳) در ۱۴) در ۱۵) در ۱۶) در ۱۷) در ۱۸) در ۱۹) در ۲۰) در ۲۱) در ۲۲) در ۲۳) در ۲۴) در ۲۵) در ۲۶) در ۲۷) در ۲۸) در ۲۹) در ۳۰) در ۳۱) در ۳۲) در ۳۳) در ۳۴) در ۳۵) در

\* و نزه که<sup>۱</sup> تماشاگاه اهل نشابور باشد و در شهر صلا درده<sup>۲</sup> و بکوی<sup>۳</sup> که هر کرا طعام<sup>۴</sup> باید که<sup>۵</sup> نه بدین<sup>۶</sup> سرای منت بود<sup>۷</sup> و نه بدان<sup>۸</sup> سرای خصومت بیاید حسن گفت که<sup>۹</sup> این جمله بساختم و منادی بشهر<sup>۱۰</sup> در فرستادم<sup>۱۱</sup> دو هزار مرد و<sup>۱۲</sup> زیادت بیوشنکان بیامدند و<sup>۱۳</sup> شیخ با جمع بیامد و خاص و عام<sup>۱۴</sup> را<sup>۱۵</sup> بر سفره بنشانند<sup>۱۶</sup> و بدست مبارک<sup>۱۷</sup> خویش کلاب بر ایشان می ریخت و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند یکی از<sup>۱۸</sup> جمله منکران شیخ<sup>۱۹</sup> ما در<sup>۲۰</sup> میان<sup>۲۱</sup> خلق مکر<sup>۲۲</sup> با خود اندیشه کرده بود که این چیست<sup>۲۳</sup> که این مرد می کند<sup>۲۴</sup> این هزار شمع<sup>۲۵</sup> بروز بر افروخته است اسراف بود<sup>۲۶</sup> شیخ از میان<sup>۲۷</sup> جمع<sup>۲۸</sup> نزدیک وی شد و گفت ای جوانمرد<sup>۲۹</sup> انکار و داوری از سینه بیرون<sup>۳۰</sup> کن که هر چه در راه<sup>۳۱</sup> حق کنی هیچ اسراف نبود و اگر<sup>۳۲</sup> یک<sup>۳۳</sup> درم<sup>۳۴</sup> سیم در حق نفس خود<sup>۳۵</sup> صرف کنی<sup>۳۶</sup> اسراف بود آن مرد در بای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد و هر مال که داشت فدا کرد حسن گفت چون فارغ شدند و شیخ باز کشت و هر چه بود همه خرج شد من سفرها<sup>۳۷</sup> و کرباسها بر گرفتم و بشهر<sup>۳۸</sup> آمدم چون شب در آمد شیخ سر باز نهاد و مرا آواز داد<sup>۳۹</sup> و گفت<sup>۴۰</sup> ای حسن در خزینه<sup>۴۱</sup> بنکر تا چه باقی مانده است که ما در خواب نمی شویم من جمله خزینه را<sup>۴۲</sup> بچستم هیچ چیز<sup>۴۳</sup> نیافتم<sup>۴۴</sup> باز آمدم و<sup>۴۵</sup> کفتم<sup>۴۶</sup> هیچ چیز نمی بینم<sup>۴۷</sup> گفت بهتر بنکر<sup>۴۸</sup> و<sup>۴۹</sup> در کرباسها نیز بنکر در شدم و در<sup>۵۰</sup> کرباسها<sup>۵۱</sup> می

۱) оп. ۲) оп. ۳) هر که طعامی ۴) درین ۵) نبوذ ۶) دران  
 ۷) оп. ۸) شهر در ۹) قدر. ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) عام  
 ۱۳) نشانند ۱۴) оп. ۱۵) ازان ۱۶) دران K л. 109b. ۱۷) оп. ۱۸) همه  
 ۱۹) فرا. ۲۰) همه. ۲۱) است ۲۲) که ۲۳) و ۲۴) اسراف است  
 ۲۵) П л. 18b. ۲۶) برون ۲۷) حق ۲۸) دانکی ۲۹) آن  
 ۳۰) оп. ۳۱) خزینه ۳۲) K л. 110a. ۳۳) که ۳۴) با شهر ۳۵) سفره  
 ۳۶) оп. ۳۷) طلب کن ۳۸) شیخ ۳۹) ای شیخ ۴۰) оп.

نکریستم و می افشاندم<sup>۱</sup> يك تا<sup>۲</sup> نان خشك از<sup>۳</sup> میان کرباسی<sup>۴</sup> فرو افتاد  
 بیش شیخ بردم شیخ<sup>۴</sup> گفت برو و خرج کن تا ما در خواب شویم  
 رفتم و<sup>۵</sup> خرج کردم تا شیخ در خواب شد و سنت جمله<sup>۶</sup> مشایخ همچنین  
 بوده است که آنج بدید آمده است<sup>۷</sup> هم<sup>۸</sup> دران روز خرج کرده اند<sup>۹</sup> و اندك  
 و بسیار هیچ<sup>۱۰</sup> چیز فردارا باز نهاده اند<sup>۱۱</sup> بحکم سنت مصطفا<sup>۱۲</sup> صلی الله  
 علیه وسلم<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> بزایویه<sup>۱۱</sup> بلال حبشی رضی الله عنه در شد<sup>۱۱</sup> نیم تا<sup>۱۲</sup> نان  
 خشك دید بر سر کوزه<sup>۱۳</sup> شکسته نهاده گفت یا بلال این چیست گفت یا  
 رسول الله يك<sup>۱۴</sup> تا نانت که يك نیمه را دوش بدان<sup>۱۳</sup> روزه کشاده ام<sup>۱۴</sup> و  
 يك نیمه امشب را<sup>۱۵</sup> نهاده ام<sup>۱۶</sup> رسول<sup>۱۶</sup> صلی الله علیه وسلم گفت<sup>۱۷</sup> انفق<sup>۱۸</sup>  
 بلال و لا تحش من ذی العرش اقلالا<sup>۱۹</sup>

۵

۱۰

الحکایة ❀ هم دران وقت که<sup>۲۰</sup> شیخ ما<sup>۲۱</sup> ابو سعید<sup>۲۱</sup> قدس الله  
 روحه العزیز<sup>۲۲</sup> بنشابور بود مریدان بسیار می آمدند<sup>۲۳</sup> از هر جنسی بعضی مهذب  
 و بعضی نامهذب وقتی یکی توبه کرد<sup>۲۴</sup> روستایی<sup>۲۴</sup> ناهموار عظیم جفتی  
 کفش کوهیانه بر قطری بر زده و<sup>۲۵</sup> در بای کرده جانانک هر وقت که در  
 خانقاه رفتی آوازی<sup>۲۶</sup> ناخوش می آمدی<sup>۲۷</sup> و بیوسته<sup>۲۸</sup> در بر دیوار می زدی  
 و حرکات<sup>۲۹</sup> ناهموار ازو در وجود می آمد که<sup>۳۰</sup> صوفیان ازان می رنجیدند  
 و از<sup>۳۱</sup> غلبه و مشغله او<sup>۳۲</sup> می گفتند روزی شیخ آن درویش را بخواند

۱۵

دیگر بار طلب کردم نیافتم گفتم ای شیخ هیچ چیز نمی بینم شیخ گفت بهتر  
 ۱) ۲) طلب کن دیگر بار کرباسها بیفشاندم ۳) تالی ۴) کرباس ۵) ۶) عليه  
 ۷) بغدا نکذاشته اند و ۸) می کردند در روز بخرج ۹) می آمد ۱۰)  
 تالی نان ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ك ل. 110b. ۱۵) روزی ۱۶) ۱۷) الصلوة والسلام  
 تا امشب ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰)  
 عظیم ناهموار بود ۳۱) و ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰)  
 بر در و ۴۱) وی ۴۲) بای ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰)  
 کوفته می شدند ۵۱) ازان ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰)  
 عظیم ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰)

و گفت \*بدر میون<sup>۱</sup> باید شد و آن درّه<sup>۲</sup> است در<sup>۳</sup> میان کوه<sup>۳</sup> نشابور و طوس و چون از نشابور بطوس شوند<sup>۴</sup> راه<sup>\*</sup> بر سر این<sup>۵</sup> درّه بود و آبی از آن درّه فرو<sup>۶</sup> می آید و در رود حرو<sup>۷</sup> نشابور می شود شیخ گفت<sup>۸</sup> چون \*بدان درّه در شوی باره<sup>\*</sup> بروی<sup>۹</sup> سنکی بزرگ آنجاست بر لب<sup>۱۰</sup> آب وضو باید<sup>۱۱</sup> ساخت و بران سنک دو \*رکعت نماز بکزاری<sup>۱۲</sup> و منتظر باش<sup>۱۳</sup> تا دوستی از دوستان ما بنزدیک<sup>۱۴</sup> تو آید سلام ما بوی برسانی<sup>۱۵</sup> و سخنی جند با آن درویش بگفت که \*با وی بگوی<sup>۱۶</sup> که او دوست عزیز ماست و هفت سال با ما صحبت داشته است آن درویش برغبتی هر چه تمامتر روی<sup>۱۷</sup> براه نهاد و همه راه با خود اندیشه می کرد که می روم تا \*ولیی از اولیایا بینم و<sup>۱۸</sup> زیارت کنم یا یکی از جهل مردان را<sup>۱۹</sup> که مدار<sup>۲۰</sup> عالم و نظام و قوام کار بنی آدم ایشانند تا نظر مبارک او بر من افتد و کار دین و دنیا من<sup>۲۱</sup> بیرکة آن ساخته گردد<sup>۲۲</sup> چون بدان موضع رسید که شیخ اشارت کرده بود آنج شیخ فرموده بود<sup>۲۳</sup> بجای آورد<sup>۲۴</sup> و ساعتی \*توقف کرد طراقی<sup>۲۵</sup> دران کوه افتاد چنانک کوه از هیئت آن آواز \*بلرزید آن<sup>۲۶</sup> درویش باز نکریست ازدهایی دید سیاه<sup>۲۷</sup> چنانک هرگز<sup>۲۸</sup> از آن عظیم تر ندیده بود و<sup>۲۹</sup> جمله میان<sup>۳۰</sup> دو کوه از شخص او بر \*شده بود<sup>۳۱</sup> چون آن<sup>۳۲</sup> درویش را نظر بروی افتاد روح با وی<sup>۳۳</sup> بنماند و جمله<sup>۳۴</sup> اعضا<sup>۳۵</sup> او<sup>۳۶</sup> چنان<sup>۳۶</sup> سست گشت<sup>۳۷</sup> که هر جند خواست هیچ حرکت نتوانست کرد<sup>۳۸</sup> و هوش از وی

۱) ? K ۲) ترا بدره می ۳) оп. ۴) روند ۵) برین ۶) оп. ۷) ? ۸) оп. رکعتی بکزار ۹) می باید ۱۰) آن ۱۱) بران دره باره بشوی ۱۲) ۱۳) K; II оп. ۱۴) نزدیک ۱۵) برسان ۱۶) با او بگوی ۱۷) K л. 111b. ۱۸) ولیء فرموده ۱۹) و ۲۰) سبب بقای ۲۱) оп. ۲۲) доб. ۲۳) و ۲۴) доб. ۲۵) عظیم ۲۶) оп. ۲۷) بلرزه آمد ۲۸) بوز طراقا طراق ۲۹) آوردم ۳۰) شده چندانک خواست که حرکت کند ۳۱) آن ۳۲) نشینده ۳۳) доб. ۳۴) ۳۵) II л. 126b. ۳۶) оп. ۳۷) او ۳۸) K л. 112a. ۳۹) оп. ۴۰) نتوانست ۴۱) جندانک خواست که حرکت کند نتوانست ۴۲) شد ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸)

برفت و بیفتاد<sup>۱</sup> آن مار<sup>۲</sup> می آمد آهسته تا بنزدیک آن سنک و روی سوی  
 آن<sup>۳</sup> درویش کرد و سر بر سنکی<sup>۴</sup> نهاد بتواضع و بایستاد<sup>۵</sup> چون ساعتی بر آمد  
 و درویش اندکی با خویشتن<sup>۶</sup> آمد و دید که او مقام کرد<sup>۷</sup> و هیچ حرکت  
 نمی کند از سر بی خویشی<sup>۸</sup> و غایت ترس گفت شیخ<sup>\*</sup> سلام گفته است<sup>۹</sup>  
 آن ازدها روی در خاک می مالید و تواضع می نمود و آب از<sup>\*</sup> چشم او<sup>۱۰</sup>  
 می دوید آن درویش چون آن<sup>۱۱</sup> کریستن و تواضع او<sup>۱۲</sup> مشاهده کرد  
 و دید که قصد او نمی کند دانست که شیخ آن بیغام<sup>\*</sup> بنزدیک وی  
 فرستاده است<sup>۱۳</sup> و او را بدو<sup>۱۴</sup> فرستاده<sup>۱۵</sup> آنج شیخ گفته بود با او بگفت<sup>۱۶</sup> او  
 بسیار تواضع کرد و روی بر<sup>۱۷</sup> زمین می مالید<sup>۱۸</sup> و جندان بگریست که آن  
 موضع<sup>۱۹</sup> که او سر بر آنجا<sup>۲۰</sup> نهاده بود تر کشت<sup>\*</sup> چون درویش سخن تمام  
 کرد آن ازدها باز کشت چون از نظر او غایب کشت آن درویش بخویشتن  
 آمد و دیگر بار بیفتاد و بیهوش کشت<sup>۲۱</sup> و ساعتی نیک<sup>\*</sup> بیایست تا بهوش  
 باز<sup>۲۲</sup> آمد و برخاست<sup>۲۳</sup> و شکسته بسته آهسته<sup>۲۵</sup> ازان کوه فرود آمد<sup>۲۶</sup> چون  
 اندکی برفت<sup>\*</sup> و بنشست<sup>۲۷</sup> و سنکی بر گرفت و آن آهنها که بر کفش او<sup>۲۸</sup>  
 بود جمله بشکست و بر کشید و آهسته می آمد تا بخانقاه و جنان در خانقاه  
 در<sup>۲۹</sup> آمد که کس را<sup>۳۰</sup> از در<sup>۳۱</sup> آمدن او خبر نبود<sup>۳۲</sup> و سلام جنان گفت  
 که<sup>\*</sup> آواز او بحیله اصحاب بشنودند<sup>۳۳</sup> چون مشایخ آن<sup>\*</sup> حال او بدیدند<sup>۳۴</sup>  
 خواستند که بدانند که<sup>۳۵</sup> آن<sup>۳۶</sup> کدام پیر بوده است<sup>۳۷</sup> که شیخ<sup>\*</sup> آن درویش را

کرده بود (۷) خود (۶) оп. (۵) سنک (۴) оп. (۳) و (۱) доб.  
 (۱۲) оп. (۱۱) چشمش (۱۰) ترا سلام می رساند (۹) بی خویشتنی (۸)  
 در (۱۷) و (۱۶) است (۱۵) بدان (۱۴) بدو داده است (۱۳)  
 (۲۳) оп. (۲۲) که با هوش (۲۱) оп. (۲۰) آن (۱۹) سنک (۱۸) K л. 112<sup>b</sup>. (۱۷)  
 کس (۳۰) оп. (۲۹) оп. (۲۸) оп. (۲۷) و (۲۶) доб. (۲۵) оп. (۲۴) оп.  
 حالت جنان (۳۴) از وی بحیله شنودند اصحاب (۳۳) نیافت (۳۲) оп. (۳۱)  
 بودست (۳۷) این (۳۶) II л. 127<sup>a</sup>. (۳۵) دیدند (۳۴)



بنزدیک او فرستاده است<sup>۱</sup> که \*نیم روز<sup>۲</sup> صحبت و خدمت او جندان<sup>۳</sup> اثر کرده است بجالست<sup>۴</sup> و مجاهدت و نصیحت پیران مشفق<sup>\*</sup> و زاهدان و راهبران<sup>۵</sup> شکستگی و تهذیب و تأدیب حاصل \*تواند آمد<sup>۶</sup> از وی سؤال کردند که شیخ ترا بنزدیک کی<sup>۷</sup> فرستاده بود او قصه بگفت جمع<sup>\*</sup> متعجب شدند<sup>۸</sup> و مشایخ آن حدیث از شیخ ما<sup>۹</sup> سؤال کردند شیخ<sup>۱۰</sup> گفت آری او هفت سال رفیق ما بودست<sup>۱۱</sup> و مارا از صحبت بکدیگر کشایشها و راحتها بوده<sup>۱۲</sup> \*در جمله<sup>۱۳</sup> بعد ازان \*روز هرگز<sup>۱۴</sup> هیچ کس ازان درویش حرکتی عنیف<sup>۱۵</sup> ندید و آوازی بلند نشنید و ازان حرکات<sup>۱۶</sup> با او<sup>۱۷</sup> هیچ نماند \*و بیک<sup>۱۸</sup> نظر شیخ \*مذهب شد و بیک التفات او مؤدب گشت<sup>۱۹</sup>

۱۰ **الحکایة**<sup>۲۰</sup> \* استاد عبد الرحمن گفت<sup>۲۱</sup> که مقری شیخ ما بود که یک روز<sup>۲۲</sup> شیخ<sup>\*</sup> ما در نشابور<sup>۲۳</sup> مجلس می گفت علویء بود در مجلس شیخ مکر \*بدل آن<sup>۲۴</sup> علوی بگذشت که نسب ما داریم و دولت و عزت شیخ دارد شیخ در حال روی بآن<sup>۲۵</sup> علوی کرد و گفت یا سید بهتر ازین باید \*و بهتر ازین باید<sup>۲۶</sup> آنکاه روی بجمع<sup>۲۷</sup> کرد و گفت می دانید که این سید چه می گوید می گوید که نسب ما داریم و دولت و عزت آنجاست ۱۵ بدانک محمد \*رسول الله علیه افضل الصلوة والتحیة<sup>۲۸</sup> آج یافت از نسبت یافت نه<sup>۲۹</sup> از نسب<sup>۳۰</sup> که بو جهل و بو لهب هم ازان نسب بودند شما بنسب ازان مهتر قناعت کرده اید<sup>۳۱</sup> و ما همگی خویش در نسبت بدان<sup>۳۲</sup> مهتر

۱) در وی ۳) بنیم روزه ۲) حوالت این درویش بوی کرده است ۱)

K. n. 113a. ۶) راه بدان ۵) که جندانک بعمرها ریاضت ۴)

است ۱۰) ۱۱) بوده است ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)

بندان یک ۱۸) وی ۱۷) حرکت بیشینه ۱۶) درشت ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

گفت روزی ۲۲) sic! بیت ۲۰) مودب و مذهب گشت ۱۹)

علیه ۲۸) K. n. 113b. ۲۷) ۲۶) ۲۵) بدان ۲۴) در دل ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

بران ۳۲) II n. 127b. ۳۱) نیافت ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

بیرداخته‌ایم<sup>۱</sup> و هنوز قناعت نمی‌کنیم لاجرم ازان دولت و عزت که آن  
 مهتر داشت مارا نصیب<sup>۲</sup> کرد و بنمود که راه بحضرت ما<sup>۳</sup> بنسبت<sup>۴</sup> است نه بنسب<sup>۵</sup>  
 \* الحکایة \* جدم شیخ الاسلام ابو سعید<sup>۶</sup> رحمة الله علیه<sup>۷</sup> گفت  
 که روزی<sup>۸</sup> شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۹</sup> در نشابور مجلس می‌گفت  
 دانشمندی فاضل حاضر بود<sup>۱۰</sup> با خود می‌اندیشید که این سخن که این<sup>۱۱</sup>  
 شیخ می‌گوید در هفت سبع قرآن نیست شیخ حالی روی<sup>۱۲</sup> بدان دانشمند<sup>۱۳</sup>  
 کرد و گفت<sup>۱۴</sup> ای دانشمند بر ما بوشیده نیست اندیشه<sup>۱۵</sup> تو<sup>۱۶</sup> این سخن که ما  
 می‌گوییم در سبع هشتم است آن<sup>۱۷</sup> دانشمند گفت که ای شیخ سبع هشتم  
 کدامست شیخ گفت<sup>۱۸</sup> سبع هفتم<sup>۱۹</sup> آنست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل  
 الیک<sup>۲۰</sup> و سبع هشتم آنست که فآوحی الی عبده ما اوحی<sup>۲۱</sup> شما بنداریت<sup>۲۲</sup>  
 که سخن خدای<sup>۲۳</sup> معدود و محدودست آن کلام الله لا نهایت<sup>۲۴</sup> که منزلت<sup>۲۵</sup>  
 بر محمد<sup>۲۶</sup> صلی الله علیه<sup>۲۷</sup> این هفت سبع است اما آنچه بدلهاء<sup>۲۸</sup> بندکان  
 می‌رساند در حصر وعد نیاید و منقطع نکردد<sup>۲۹</sup> و هر لحظه ازو رسولی  
 بدل بندکان می‌رسد جنانک<sup>۳۰</sup> رسول صلی الله علیه<sup>۳۱</sup> خبر داد<sup>۳۲</sup> اتقوا فراسة  
 المؤمن فانه ينظر<sup>۳۳</sup> بنور الله بس گفت<sup>۳۴</sup>

مرا تو راحت جانی معاینه<sup>۳۵</sup> نه خبر<sup>۳۶</sup> \* کرا معاینه باشد خبر<sup>۳۷</sup> چه سود کند  
 آنکاه<sup>۳۸</sup> گفت در خبری می‌آید که بنهای<sup>۳۹</sup> لوح محفوظ جندانست  
 که بجهار سال<sup>۴۰</sup> آزاد اسبی نیکرو تازی را بتازی هنوز<sup>۴۱</sup> بآن<sup>۴۲</sup> سر نرسد<sup>۴۳</sup>

۱) به نسب ۲) به نسبت است ۳) оп. ۴) نصیبی ۵) برداخته‌ایم  
 ۶) оп. ۷) و ۸) доб. ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) سبع هفت سبع ۱۲) Сура 5, стихъ  
 114<sup>a</sup>. ۱۳) بوی ۱۴) оп. ۱۵) оп. ۱۶) K; II ۱۷) له منزل ۱۸) ك ل.  
 ۱۹) له منزل ۲۰) تعالى ۲۱) доб. ۲۲) بندارید ۲۳) Сура 53, стихъ 10. ۲۴) 71.  
 ۲۵) مصطفی علیه السلام ۲۶) نکرد ۲۷) در دلها ۲۸) علیه الصلوة والسلام ۲۹)  
 جز ۳۰) کنم ۳۱) sic! K л. 114<sup>b</sup>. ۳۲) حکایت ۳۳) доб. ۳۴) که ۳۵) اتقوا  
 بر اسبی تازی نیکرو و سبک‌تک نشینی و می‌تازی ازین ۳۶) بهنآء ۳۷) آنکه ۳۸)  
 نتوانی رسید ۳۹) بدان ۴۰) II л. 128<sup>a</sup>.

صاعدا<sup>۱</sup> بسیار بزدند و آن بره<sup>۲</sup> که حرام بود<sup>۳</sup> در ربودند و ببردند\* و کسان او<sup>۴</sup> از در خانقاه در آمد<sup>۵</sup> و يك بریان در آوردند و بیش شیخ بنهادند قاضی صاعد بخشم در ایشان\* می نکریست<sup>۶</sup> و ذر اندرون او صفرا بشوریده بود شیخ روی بقاضی صاعد<sup>۷</sup> کرد و گفت ای قاضی مردار سکانرا و\* سکان مردار را حرام را حرام خوار<sup>۸</sup> ببرد و حلال بحلال خوار رسید تو صفرا مکن قاضی صاعد از حال<sup>۹</sup> بکشت و ازان<sup>۱۰</sup> انکار که در باطن<sup>۱۱</sup> داشت بر کرامت شیخ ما<sup>۱۲</sup> توبه کرد و از شیخ عذر خواست<sup>۱۳</sup> و از حضرت<sup>۱۴</sup> شیخ معتقد<sup>۱۵</sup> باز کشت<sup>۱۶</sup>

المحکایة ❀ ❀ شیخ ما بنشابور بود<sup>۱۷</sup> بازرکانی شیخ را تنکی عود آورد و هزار دینار نشابوری شیخ فرمود<sup>۱۸</sup> حسن مؤدب را تا دعوتی بساخت<sup>۱۹</sup> و آن هزار دینار را<sup>۲۰</sup> جنانک معهود بود شیخ را<sup>۲۱</sup> دران دعوت بکار برد و تنوره بنهادند و شیخ بفرمود تا آن تنک عود را<sup>۲۲</sup> بیکبار دران تنور نهادند و می سوختند<sup>۲۳</sup> و شیخ می گفت\* از بهر آن این جنین می کنیم<sup>۲۴</sup> تا همسایگان مارا\* از بوی آن<sup>۲۵</sup> نصیب باشد<sup>۲۶</sup> و شمع بسیار بفرمود تا بروز در گرفتند و<sup>۲۷</sup> محنسی بود دران عهد سخت<sup>۲۸</sup> مستولی و صاحب رای و شیخ را<sup>۲۹</sup> و صوفیان را عظیم منکر<sup>۳۰</sup> بخانقاه در آمد و شیخ را گفت که<sup>۳۱</sup> این چیست که تو می کنی این اسرافست شمع بروز\* در گرفتن و تنکی<sup>۳۲</sup> عود بیکبار سوختن در تنور<sup>۳۳</sup> این که کرده است و این<sup>۳۴</sup> روا نیست در شرع شیخ

در آمدند ۵) ایشان ۴) ۳) оп. ۲) оп. II л. 128<sup>b</sup>. ۱) صاعد  
خود ۹) دوب. ۸) حرام خوار ۷) оп. ۶) نکریذ  
خدمت ۱۴) و استغفار کرد ۱۳) دوب. ۱۲) оп. ۱۱) بر خاطر ۱۰) آن  
بفرمود ۱۸) جون شیخ بنشابور آمد ۱۷) و السلم ۱۶) دوب. ۱۵) К л. 116<sup>a</sup>.  
۲۴) оп. ۲۳) می سوخت ۲۲) عود ۲۱) оп. ۲۰) دینار ۱۹) ساخت  
بودی ۳۰) دوب. ۲۹) شیخ ۲۸) оп ۲۷) оп ۲۶) باشند ۲۵) ازین بوی با  
۳۴) оп. К л. 116<sup>b</sup>. ۳۳) تنوره ۳۲) افروختن و تنک ۳۱) оп.

گفت ما ندانستیم که این روا نیست برو و آن<sup>۱</sup> شعها بنشان محتسب  
برفت تا شمع بنشانند تفی بکرد آتش در روی و موی و جامه<sup>۲</sup> محتسب  
افتاد و بیشتر اعضای او بسوخت شیخ گفت تو ندانستی  
هران شعی که اینزد بر فروزد \* کسی کش تف کند سبالت بسوزد  
محتسب در بای شیخ افتاد و توبه کرد

۵  
\* الحکایة \* شیخ بلقاسمی روباهی بوزده است در نشابور از بزرگان  
متصوفه و پیش رو ده کس بود از صوفیان معروف و ایشانرا مریدان استاذ  
امام ابو القاسم قشیری بوزند چون شیخ بنشابور آمد ایشان بمجلس شیخ  
آمدند و هرده پیش شیخ بایستادند و از جمله مریدان شیخ گشتند این  
۱۰ شیخ بو القاسم روباهی<sup>۳</sup> گفت که مدتها از حق تعالی می خواستم که یا  
رب درجه شیخ ابو سعید بمن نمائی شها درین کردم و تضرع و زاری  
نمودم تا يك شب رسول علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم انکشتترین  
در انکشت راست و نکینی بیروزه دروی مرا گفت درجه شیخ ابو سعید  
میخواهی کفتم بلی یا رسول الله انکشت بمن نمود و گفت چون نکینست  
۱۵ در انکشتترین بانک بر من افتاد از خواب در آمدم دیگر روز بمجلس شیخ  
آمدم بر کناره نشستم شیخ در میان سخن روی بمن کرد و گفت حدیث  
آن انکشتترین چون بود فریاد از من بر آمد و بیهوش گشتم و حالتی  
خوش برفت

۲۰ \* الحکایة \* درویشی بود در نشابور و اورا میلی عظیم بدنیا  
بود و بیوسته<sup>۳</sup> چیزی جمع می کردی و بر جمع انخار حرصی عظیم داشت  
يك شب دزد در شد و هرجه در خانه داشت جمله ببرد مکر مرقع که آن  
درویش پوشیده داشت و نقدی که داشت در آنجا دوخته بود بماند دیگر

۱) این Отсюда текст печатается только по К, такъ какъ въ II недостаетъ

одного листа. ۲) К л. 117<sup>a</sup>. ۳) К л. 117<sup>b</sup>.

روز بر خاست عظیم رنجور و با کس نکفت و بجلس شیخ آمد شیخ  
در میان سخن روی بدان درویش کرد و گفت بیت  
آری جانا دوش بیامت بوزم \* کفتی دزداست دزد بُد من بوزم  
آن درویش فریاد در گرفت و آن نقد که مانده بود بیش شیخ بنهاد  
شیخ گفت جنین باید درویشی شمارا بهیج ندهند

الحکایة \* بخط خواجه ابو البرکات دیزم که او گفت از خواجه  
اسمعیل عیاش شنیدم که گفت بو عثمان حیری از جمله بزرگان نشابور<sup>۱</sup>  
بوزه است و نشست او در محله بلقا بود چون شیخ ابو سعید خانقاه خویش  
در بلقاباد مجلس نهاد و از وی در خواست تا هر هفته یک نوبت در  
خانقاه او مجلس گوید شیخ اجابت کرد بس از انک شیخ مجلس می گفت  
بو عثمان گفت شبی بخواب دیزم که شیخ در خانقاه من مجلس میگفتی  
و صاحب شرع صلوات الله علیه در مجلس وی نشسته بودی بدیگر جانب  
راست منبر و شیخ بوی نمی نکریست بخاطر من در آمد که عجب است  
که شیخ بصاحب شرع نمی نکرد شیخ در حال روی بمن کرد و گفت لیس هذا<sup>۲</sup>  
وقت النظر الی الاغیار هذا وقت الکشف و المکاشفة چون مجلس تمام  
کرد و بآخر رسانید<sup>۳</sup> روی سوی صاحب شرع کرد صلوات الله علیه و بوی  
اشارت کرد<sup>۴</sup> و گفت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبک لئن اشركت  
لیحطن عملک<sup>۵</sup> و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی<sup>۶</sup>  
فرود آورد و از منبر فرود آمد<sup>۷</sup> من بیدار کشتم

الحکایة \* ابو بکر محمد بن احمد الواعظ السرخسی گفت که  
من بعد از وفات شیخ<sup>۸</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز قصیده کفتم

۱) К л. 118<sup>a</sup>.

۲) Отсюда текстъ продолжается по II л. 208<sup>a</sup>.

۳) رسید ۴) علیه الصلوة و السلام ۵) Сура ۳۹, стихъ ۶۵.

۶) بروی ۷) доб. و ۸) оп.

و شیخ را \* و آن واقعه<sup>۱</sup> بزرگوار \* و مشهد مقدس را<sup>۲</sup> بستودم و دران \* قصیده  
این دو بیت گفته بودم<sup>۳</sup>

زان<sup>۴</sup> گفت آنک گفت که حقرا مکان بود

شبهت بدش که تو بیکان و مکین دری

از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود

زیرا که<sup>۵</sup> خلق را ز برون نیست قادری<sup>۶</sup>

جون<sup>۷</sup> من این قصیده بر سر تربت<sup>۸</sup> شیخ بر خواندم بحضور فرزندان

و مریدان شیخ شیخ عبد الصمد بن الحسن<sup>۹</sup> القلانسی السرخسی الصوفی

که از مریدان خاص شیخ بود و از<sup>۱۰</sup> اصحاب عشره<sup>۱۱</sup> او حاضر بود مرا

گفت صدق آن<sup>۱۲</sup> دو بیت خویش را<sup>۱۳</sup> حکایتی بشنو بس بر<sup>۱۴</sup> سر تربت

شیخ ما بحضور جمع گفت که<sup>۱۵</sup> من بنشابور بودم در خدمت شیخ شبی

بنحواب دیدم که شیخ<sup>۱۶</sup> در جایی نشسته بود که معهود او نبود در مثل

آن جایگاه<sup>۱۷</sup> نشستن من<sup>۱۸</sup> شیخ را گفتم \* که ای شیخ<sup>۱۹</sup> چیست که<sup>۲۰</sup> بر

جایگاه خویش نشسته<sup>۲۱</sup> شیخ می<sup>۲۲</sup> گوید<sup>۲۳</sup> که من بر<sup>۲۴</sup> جایگاه خویشم

دیگر بار من با شیخ مراجعت<sup>۲۵</sup> می کنم \* که ای شیخ تو بر<sup>۲۶</sup> جایگاه \* خویش

نشسته<sup>۲۷</sup> خیر هست شیخ گفت که<sup>۲۸</sup> مرا مکان<sup>۲۹</sup> نیست نه تحت و نه فوق و نه

بین و نه شمال و نه \* جب و نه راست<sup>۳۰</sup> و آنک ما در مکان<sup>۳۱</sup> می نشینیم از<sup>۳۱</sup>

برای مصلحت<sup>۳۲</sup> مردمانست و \* از بهر آن تا حواجی خلق از ما روا شود و<sup>۳۳</sup>

1) بآن بقعه 2) оп. 3) Последнія два слова въ II на полѣ;

конечный м закленъ. 4) رانك 5) زیراك 6) Въ K стихи эти вписаны

позднѣйшею рукою красными чернилами. 7) بس جون 8) روضه

این 9) حسین 10) оп. 11) доб. خاص K л. 119a. 12) این

13) خودرا 14) در 15) оп. 16) بجائی نشسته بودی 17) جایکه 18) оп.

19) این 20) доб. نه 21) نشسته 22) оп. 23) II л. 208b. 24) در

25) کردم 26) در 27) خیر است 28) оп. 29) مکانی

30) جهت 31) می نشینیم 32) مصالح 33) برای آنک بجهت ما

کار ایشان \*سبب ما<sup>۱</sup> بر آید من از خواب بیدار گشتم \* و بر خاستم و باوراد  
 مشغول گشتم<sup>۲</sup> بامداد در مجلس<sup>۳</sup> نشسته بودم که شیخ از صومعه بیرون<sup>۴</sup>  
 آمد و بر تخت بنشست<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> جنانک شیخ را معهود بود ساعتی سر در پیش  
 افکند \* بس سر بر آورد<sup>۷</sup> و گفت یا عبد الصمد بیا و آن خواب که دوش  
 دیده<sup>۸</sup> \* با ما حکایت کن همچنانک دیده<sup>۹</sup> من ازان حال<sup>۱۰</sup> در تعجب<sup>۱۱</sup> بماندم  
 که من آن خواب با هیچ کس نگفته بودم سر بسوی<sup>۱۲</sup> کوش شیخ بردم  
 و آغاز کردم آن خواب را<sup>۱۳</sup> آهسته \* در کوش شیخ گفتن<sup>۱۴</sup> و می گویشدم  
 تا کسی نشنود من هنوز خواب را<sup>۱۵</sup> آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد  
 \* و گفت با آواز بلند که بگو و مرا نیز امر کرد تا بلند بگفتم<sup>۱۶</sup> تا مردمان  
 بشنوند که ما را<sup>۱۷</sup> مکان نیست از<sup>۱۸</sup> برای ایشان و از<sup>۱۹</sup> برای قضاء حوائج  
 خلق<sup>۲۰</sup> می نشینیم و الا ما را مکان نیست فریاد \* و کریستن بر<sup>۲۱</sup> من افتاد  
 و آواز بلند کردم و آن \* خواب را با مردم<sup>۲۲</sup> حکایت کردم چون بشنودند  
 کریستن بر جمع<sup>۲۳</sup> افتاد و حالتی خوش برفت اکنون این دو بیت بعد  
 از وفات شیخ<sup>۲۴</sup> بر زبان تو رانده است<sup>۲۵</sup>

۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰

❁ الحکایة ❁ حسن مؤدب گفت که روزی شیخ در نشابور از  
 مجلس فارغ شده بود و مردم رفته بودند و من در خدمت شیخ ایستاده  
 بودم جنانک معهود بود و مرا وام بسیار جمع آمده بود و دلم بدان مشغول  
 بود که تقاضا می کردند و هیچ معلوم نبود و مرا می بایست کی شیخ دران  
 سخن گوید و نمی گفت شیخ اشارت کرد که وا بس نکر بنکریستم بیر زنی  
 دیدم از در خانقاه می آمد من بنزدیک وی شدم صرّه بمن داد کران سنک

1) оп. 2) оп. 3) К л. 119<sup>b</sup>. 4) بروی 5) نشست 6) оп.  
 7) оп. 8) مارا 9) بتعجب 10) فرا 11) خواب 12) оп. 13) оп.  
 14) оп. 15) ما در 16) оп. 17) оп. 18) ایشان 19) در 20) خواب  
 راندست 21) خلق 22) کرامت اورا 23) ك. ل. 120<sup>a</sup>. 24) مردمانرا

Отсюда текстъ печатается только по К, — такъ какъ въ П большой пропускъ.

و گفت صد دینار زراست بیش شیخ برو بگوی تا دعائی در کار من کند  
من بستدم و شاد شدم و گفتم هم اکنون وامها باز دهم بیش شیخ<sup>۱</sup> بروم  
و بنهادم شیخ گفت اینجا منه بردار و می رو تا بکورستان حیره آنجا چهار  
طاقیست نمی افتاده و در آنجا شویری آنجا خفته سلام ما بدو برسان و ابن  
زر بوی ده و بگوی کجوں این نماید باز نمای تا بکوئیم و دیگر بدهند و ما  
آنجا ایم تا تو باز آئی حسن گفت من بآنجا رتم که شیخ اشارت کرده بود در  
شدم بیری را دیدم سخت ضعیف طنپوری در زیر سر نهاده و خفته اورا بیدار  
کردم و سلام شیخ بدو رسانیدم و آن زر بدو دادم آن مرد فریاد در  
گرفت و گفت مرا بیش شیخ بر برسیدم که حال تو چیست بیر گفت  
من مردی ام جنین که می بینی و بیشه<sup>۲</sup> من طنپور زدن است چون جوان  
بودم بنزدیک خلق قبولی عظیم داشتم و درین شهر هیچ جای دو تن  
بهم نبودندی که من سوّم ایشان بودمی و بسیار شاگردان دارم اکنون چون  
بیر شدم حال من چنان شد که هیچ کس مرا نخواندی تا اکنون که دست تنک  
شدم و من هیچ شغلی دیگر ندانم و مرا از خانه برون کردند و گفتند  
ما ترا نمی توانیم داشت و ما را در کار خدای کن راه فرا هیچ ندانستم بدین  
کورستان آمدم و بدرد بگریستم و با حق تعالی مناجات کردم که خداوندا  
هیچ بیشه ندانم و جوانی و قوت ندارم همه خلقم رد کردند اکنون زن  
و فرزند نیز مرا بیرون کردند اکنون من و تو و تو و من امشب ترا  
مطربیی خواهم کرد تا نانم دهی تا بوقت صبح دم چیزی می زدم و می گریستم  
چون<sup>۳</sup> بانک نماز آمد مانده شدم بیفتادم و در خواب شدم تا اکنون که  
تو آمدی حسن گفت با هم بنزدیک شیخ<sup>۳</sup> آمدیم و شیخ هم آنجا نشسته  
بود آن بیر در دست و بای شیخ افتاد و توبه کرد شیخ گفت ای جوانمرد  
از سر کمی و نیستی و بی کسی در خرابه نفسی بزدی ضایع نکذاشت برو

۱) K. A. 120<sup>b</sup>. ۲) K. A. 121<sup>a</sup>. ۳) K. A. 121<sup>b</sup>.



و هم با او می کوئی و این سیم می خور بس روی بمن کرد و گفت ای حسن هرگز هیچ کس در کار خدای تعالی زیان نکرده است این او را بدید آمده بود از آن تو نیز بدید آید حسن گفت دیگر روز که شیخ از مجلس فارغ شد کسی بیامد و دوپست دینار زر بمن داد که بیش شیخ بر شیخ فرمود که<sup>۱</sup> در وجه اوام صرف کن بس دلم از اوام فارغ کشت

۵  
\* المحکایة \* هم حسن مؤدب گوید که وقتی مرا از جهت صوفیان در نشابور اوام بسیار کرد آمده بود و صبر می کردیم تا شیخ چه فرمایند که با لو خود هیچ نبایستی گفت که او خود مطلع بودی بر خاطرها يك روز نماز بامداد بگزاردیم شیخ گفت ای حسن دوات و کاغذ بیار کفتم الله اکبر دوات و باره کاغذ بیش شیخ بردم شیخ بنوشت بیت

۱۰  
هر جا که روی دو کاو کارند و خری \* خواهی تو بمر و باش و خواهی بهری مرا گفت این بستان و بدر خانقاه برون شو و بدست راست می رو و هر کت بیش آید بوی ده جنانک شیخ فرموده بود بکردم<sup>۲</sup> جوانی بیش من آمد و سلام کرد جواب سلام شیخ برسانیدم و آن کاغذ بوی دادم بوسه بر روی داد و بر چشم نهاد و تاریک بود و نتوانست خواند و آمذیم تا بدر کرما به رسیدیم آن جوان در آنجا شد و بر خواند و واقعه بود مرا گفت ای حسن بتوانی که مرا بیش شیخ بری من او را بیش شیخ بردم سلام گفت و صد دینار زر و نافع مشک و باره عود بیش شیخ بنهاد گفت دل فارغ دار که مقصود هم آنجا حاصل شود و آن جوان برون آمد مرا گفت بیا با وی برفتم در کاروان سرائی شدیم و صد دینار دیگر بمن داد و گفت در وجه اوام شیخ کن و اگر مقصود اینجا حاصل شود صد دینار دیگر بدهم من سؤال کردم که واقعه تو چیست گفت مرا يك انباز بیلغار بودست و يك انباز بنهر و اله سه سالست مرا دوش قاصدی رسید از مرو که يك انباز

۱) K. n. 122<sup>a</sup>. 2) K. n. 122<sup>b</sup>. 3) K. n. 123<sup>a</sup>.

بمرو آمده است من عزم کردم که بمرو روم و در شب قاصدی دیگر رسید  
که آن دیگر بهرا<sup>۱</sup> آمد من همه شب اندیشه می کردم که بمرو روم یا  
بهری سحرگاه مرا در دل آمد که بامداد بیش شیخ ابو سعید روم و اورا  
صد دینار زر و قدری بوی خوش برم و از وی سؤال کنم که بمرو روم  
یا بهری و بهر چه اشارت کند بران روم بامداد می آمدم تو مرا بیش  
آمدی و کاغذ بمن دادی اکنون چون بر لفظ شیخ رفت که هم آنجا  
مقصود حاصل شود و فراغت بدید آید منتظر ام تا چه بدید آید نماز بیشین  
بود که در بازار بودم<sup>۲</sup> و آن جوان را دیدم و گفت آن انباز که بهری  
بود رسید و نماز دیگر بگزاردم از جهت صوفیان بیازار رقتم تا سفره بخرم  
آن جوانرا دیدم که می دوید گفت ای حسن آن انباز که بمرو بود رسید  
بیا که من بطلب تو آمدم و زر صد دینار دیگر بمن داد و بیش شیخ  
آمدم و حال بگفتم شیخ فرمود که آن سیصد دینار بوام بازده و بعد ازین  
هیچ داوری مکن که هر چه این قوم خورند آنرا داوری نباشد که  
گزارنده آن حق تعالی بود

۱۵ **الحکایة** \* حسن مؤدب گفت چند روز بود که در خانقاه  
هیچ گوشت نیاورده بودند که وجه آن نداشتم و جمع را تقاضاء گوشت  
می بود يك روز شیخ مجلس می گفت مرا گفت ای حسن بر خیز و<sup>۳</sup>  
بران برنا شو و بانگشت اشارت کرد من فرا نزدیک آن برنا شدم شیخ گفت  
ای جوان آن درست که در بند داری دیناری وجه است بدو ده آن  
جوان کریان شد و دست به بند کرد و درست بمن داد و من  
۲۰ بستدم و باز بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود که برو بیازار آهنگران  
و جوانی قصاب بره شیرمست بردست دارد و تکلفها بدان کرده آنرا بدین  
زر بخور و با او باهم فرو شو تا بشوله و آن بره را دران کو انداز تا

1) sic! 2) K. n. 123b. 3) K. n. 124a.

سكان محلت دهن بران جرب کنند من برفتم و همه را بانديرون داوری  
می کردیم که روزهاست تا در خانقاه هیچ گوشت نبوده و شیخ بره  
شیرمست برورده بسكان می فرستد چون بسر آهنکران آمدم هم جان دیدم  
که شیخ گفته بود<sup>۱</sup> و آن بره را خریداری کردم گفتم به بنج دانک  
و نیم می خواهم گفت بیک دینار کم نخواهم داد آن درست بوی دادم  
و آن بره بخیریدم و آن جوان با خود بیردم و بیش سکان انداختم  
خلقی بانکار بنظاره بایستادند آن جوان بگریستن ایستاد و گفت مرا بیش  
شیخ بر اورا بیش شیخ بردم در بای شیخ افتاد و میگفت توبه کردم  
و من بیش شیخ ایستاده بوزم شیخ مرا گفت ای حسن چهار ماه است  
که این جوان دران بره رنج می برد دوش بمرد و این مردرا دریغ آمد  
که بیندازد ما روا نداشتیم که آن مردار بخلق رسد و مسلمانی آن بخورند  
این مرد بمقصود رسید و آن سکان نیز شکمی جرب کردند توباری جرا  
انکار و داوری می کنی این جماعت باکانتند و جز باک<sup>۲</sup> نخورند و ازان  
ایشان نیز بدید آید آن جوان که درست زر داده بود هنوز نشسته بود  
و کوسفند بسیار داشتی بر بای خاست و گفت ای شیخ مرا کوسفند  
حلال است بیست بخته بدهم از جهت صوفیان شیخ گفت این همه  
می بایست تا نخست سکان دهن جرب کنند و این مرد بمقصود رسد و شما  
بگوشت حلال رسید

۵

۱۰

۱۵

الحکایة ❀ و دران وقت که شیخ ابو سعید بنشابور بود  
مؤذن مسجد مطرز بک شب سحرگاه بر مناره قرآن میخواند و دران همسایگی  
ترك بیمار بود آن ترك را باواز مؤذن خوش بیود و بسیار بگریست  
و چون روز شد کس فرستاد و مؤذن را بخواند و گفت دوش<sup>۳</sup> تو بودی که  
بر مناره چیزی میخواندی گفت آری گفت دیگر بار بخوان مؤذن بنج

۲۰

۱) K. J. 124b.

۲) K. J. 125a.

۳) K. J. 125b.

آینی بر خواند ترك بکریست و آن مؤذن را دو درست زر داد چون مؤذن از نزدیک ترك بیرون آمد بمجلس شیخ آمد شیخ سخن می گفت از در مسجد دو سک بان در آمدند و از شیخ چیزی خواستند شیخ روی بمؤذن کرد و گفت آن درست زر که این ساعت ترك بتو داد باین هردو شخص ده مؤذن در تفکر بماند که ترك زر تنها بمن داد و اینجا هیچ کس نبوذ شیخ چگونه بدانت و او درین تفکر بوذ شیخ گفت بسیار تفکر مکن که آب کرما به بارکین را شاید مؤذن را وقت خوش کشت و زر بایشان داد و السلام

۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵  
۳۰  
۳۵  
۴۰  
۴۵  
۵۰  
۵۵  
۶۰  
۶۵  
۷۰  
۷۵  
۸۰  
۸۵  
۹۰  
۹۵  
۱۰۰  
۱۰۵  
۱۱۰  
۱۱۵  
۱۲۰  
۱۲۵  
۱۳۰  
۱۳۵  
۱۴۰  
۱۴۵  
۱۵۰  
۱۵۵  
۱۶۰  
۱۶۵  
۱۷۰  
۱۷۵  
۱۸۰  
۱۸۵  
۱۹۰  
۱۹۵  
۲۰۰  
۲۰۵  
۲۱۰  
۲۱۵  
۲۲۰  
۲۲۵  
۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵  
۲۵۰  
۲۵۵  
۲۶۰  
۲۶۵  
۲۷۰  
۲۷۵  
۲۸۰  
۲۸۵  
۲۹۰  
۲۹۵  
۳۰۰  
۳۰۵  
۳۱۰  
۳۱۵  
۳۲۰  
۳۲۵  
۳۳۰  
۳۳۵  
۳۴۰  
۳۴۵  
۳۵۰  
۳۵۵  
۳۶۰  
۳۶۵  
۳۷۰  
۳۷۵  
۳۸۰  
۳۸۵  
۳۹۰  
۳۹۵  
۴۰۰  
۴۰۵  
۴۱۰  
۴۱۵  
۴۲۰  
۴۲۵  
۴۳۰  
۴۳۵  
۴۴۰  
۴۴۵  
۴۵۰  
۴۵۵  
۴۶۰  
۴۶۵  
۴۷۰  
۴۷۵  
۴۸۰  
۴۸۵  
۴۹۰  
۴۹۵  
۵۰۰  
۵۰۵  
۵۱۰  
۵۱۵  
۵۲۰  
۵۲۵  
۵۳۰  
۵۳۵  
۵۴۰  
۵۴۵  
۵۵۰  
۵۵۵  
۵۶۰  
۵۶۵  
۵۷۰  
۵۷۵  
۵۸۰  
۵۸۵  
۵۹۰  
۵۹۵  
۶۰۰  
۶۰۵  
۶۱۰  
۶۱۵  
۶۲۰  
۶۲۵  
۶۳۰  
۶۳۵  
۶۴۰  
۶۴۵  
۶۵۰  
۶۵۵  
۶۶۰  
۶۶۵  
۶۷۰  
۶۷۵  
۶۸۰  
۶۸۵  
۶۹۰  
۶۹۵  
۷۰۰  
۷۰۵  
۷۱۰  
۷۱۵  
۷۲۰  
۷۲۵  
۷۳۰  
۷۳۵  
۷۴۰  
۷۴۵  
۷۵۰  
۷۵۵  
۷۶۰  
۷۶۵  
۷۷۰  
۷۷۵  
۷۸۰  
۷۸۵  
۷۹۰  
۷۹۵  
۸۰۰  
۸۰۵  
۸۱۰  
۸۱۵  
۸۲۰  
۸۲۵  
۸۳۰  
۸۳۵  
۸۴۰  
۸۴۵  
۸۵۰  
۸۵۵  
۸۶۰  
۸۶۵  
۸۷۰  
۸۷۵  
۸۸۰  
۸۸۵  
۸۹۰  
۸۹۵  
۹۰۰  
۹۰۵  
۹۱۰  
۹۱۵  
۹۲۰  
۹۲۵  
۹۳۰  
۹۳۵  
۹۴۰  
۹۴۵  
۹۵۰  
۹۵۵  
۹۶۰  
۹۶۵  
۹۷۰  
۹۷۵  
۹۸۰  
۹۸۵  
۹۹۰  
۹۹۵  
۱۰۰۰

۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵  
۳۰  
۳۵  
۴۰  
۴۵  
۵۰  
۵۵  
۶۰  
۶۵  
۷۰  
۷۵  
۸۰  
۸۵  
۹۰  
۹۵  
۱۰۰  
۱۰۵  
۱۱۰  
۱۱۵  
۱۲۰  
۱۲۵  
۱۳۰  
۱۳۵  
۱۴۰  
۱۴۵  
۱۵۰  
۱۵۵  
۱۶۰  
۱۶۵  
۱۷۰  
۱۷۵  
۱۸۰  
۱۸۵  
۱۹۰  
۱۹۵  
۲۰۰  
۲۰۵  
۲۱۰  
۲۱۵  
۲۲۰  
۲۲۵  
۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵  
۲۵۰  
۲۵۵  
۲۶۰  
۲۶۵  
۲۷۰  
۲۷۵  
۲۸۰  
۲۸۵  
۲۹۰  
۲۹۵  
۳۰۰  
۳۰۵  
۳۱۰  
۳۱۵  
۳۲۰  
۳۲۵  
۳۳۰  
۳۳۵  
۳۴۰  
۳۴۵  
۳۵۰  
۳۵۵  
۳۶۰  
۳۶۵  
۳۷۰  
۳۷۵  
۳۸۰  
۳۸۵  
۳۹۰  
۳۹۵  
۴۰۰  
۴۰۵  
۴۱۰  
۴۱۵  
۴۲۰  
۴۲۵  
۴۳۰  
۴۳۵  
۴۴۰  
۴۴۵  
۴۵۰  
۴۵۵  
۴۶۰  
۴۶۵  
۴۷۰  
۴۷۵  
۴۸۰  
۴۸۵  
۴۹۰  
۴۹۵  
۵۰۰  
۵۰۵  
۵۱۰  
۵۱۵  
۵۲۰  
۵۲۵  
۵۳۰  
۵۳۵  
۵۴۰  
۵۴۵  
۵۵۰  
۵۵۵  
۵۶۰  
۵۶۵  
۵۷۰  
۵۷۵  
۵۸۰  
۵۸۵  
۵۹۰  
۵۹۵  
۶۰۰  
۶۰۵  
۶۱۰  
۶۱۵  
۶۲۰  
۶۲۵  
۶۳۰  
۶۳۵  
۶۴۰  
۶۴۵  
۶۵۰  
۶۵۵  
۶۶۰  
۶۶۵  
۶۷۰  
۶۷۵  
۶۸۰  
۶۸۵  
۶۹۰  
۶۹۵  
۷۰۰  
۷۰۵  
۷۱۰  
۷۱۵  
۷۲۰  
۷۲۵  
۷۳۰  
۷۳۵  
۷۴۰  
۷۴۵  
۷۵۰  
۷۵۵  
۷۶۰  
۷۶۵  
۷۷۰  
۷۷۵  
۷۸۰  
۷۸۵  
۷۹۰  
۷۹۵  
۸۰۰  
۸۰۵  
۸۱۰  
۸۱۵  
۸۲۰  
۸۲۵  
۸۳۰  
۸۳۵  
۸۴۰  
۸۴۵  
۸۵۰  
۸۵۵  
۸۶۰  
۸۶۵  
۸۷۰  
۸۷۵  
۸۸۰  
۸۸۵  
۸۹۰  
۸۹۵  
۹۰۰  
۹۰۵  
۹۱۰  
۹۱۵  
۹۲۰  
۹۲۵  
۹۳۰  
۹۳۵  
۹۴۰  
۹۴۵  
۹۵۰  
۹۵۵  
۹۶۰  
۹۶۵  
۹۷۰  
۹۷۵  
۹۸۰  
۹۸۵  
۹۹۰  
۹۹۵  
۱۰۰۰

۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵  
۳۰  
۳۵  
۴۰  
۴۵  
۵۰  
۵۵  
۶۰  
۶۵  
۷۰  
۷۵  
۸۰  
۸۵  
۹۰  
۹۵  
۱۰۰  
۱۰۵  
۱۱۰  
۱۱۵  
۱۲۰  
۱۲۵  
۱۳۰  
۱۳۵  
۱۴۰  
۱۴۵  
۱۵۰  
۱۵۵  
۱۶۰  
۱۶۵  
۱۷۰  
۱۷۵  
۱۸۰  
۱۸۵  
۱۹۰  
۱۹۵  
۲۰۰  
۲۰۵  
۲۱۰  
۲۱۵  
۲۲۰  
۲۲۵  
۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵  
۲۵۰  
۲۵۵  
۲۶۰  
۲۶۵  
۲۷۰  
۲۷۵  
۲۸۰  
۲۸۵  
۲۹۰  
۲۹۵  
۳۰۰  
۳۰۵  
۳۱۰  
۳۱۵  
۳۲۰  
۳۲۵  
۳۳۰  
۳۳۵  
۳۴۰  
۳۴۵  
۳۵۰  
۳۵۵  
۳۶۰  
۳۶۵  
۳۷۰  
۳۷۵  
۳۸۰  
۳۸۵  
۳۹۰  
۳۹۵  
۴۰۰  
۴۰۵  
۴۱۰  
۴۱۵  
۴۲۰  
۴۲۵  
۴۳۰  
۴۳۵  
۴۴۰  
۴۴۵  
۴۵۰  
۴۵۵  
۴۶۰  
۴۶۵  
۴۷۰  
۴۷۵  
۴۸۰  
۴۸۵  
۴۹۰  
۴۹۵  
۵۰۰  
۵۰۵  
۵۱۰  
۵۱۵  
۵۲۰  
۵۲۵  
۵۳۰  
۵۳۵  
۵۴۰  
۵۴۵  
۵۵۰  
۵۵۵  
۵۶۰  
۵۶۵  
۵۷۰  
۵۷۵  
۵۸۰  
۵۸۵  
۵۹۰  
۵۹۵  
۶۰۰  
۶۰۵  
۶۱۰  
۶۱۵  
۶۲۰  
۶۲۵  
۶۳۰  
۶۳۵  
۶۴۰  
۶۴۵  
۶۵۰  
۶۵۵  
۶۶۰  
۶۶۵  
۶۷۰  
۶۷۵  
۶۸۰  
۶۸۵  
۶۹۰  
۶۹۵  
۷۰۰  
۷۰۵  
۷۱۰  
۷۱۵  
۷۲۰  
۷۲۵  
۷۳۰  
۷۳۵  
۷۴۰  
۷۴۵  
۷۵۰  
۷۵۵  
۷۶۰  
۷۶۵  
۷۷۰  
۷۷۵  
۷۸۰  
۷۸۵  
۷۹۰  
۷۹۵  
۸۰۰  
۸۰۵  
۸۱۰  
۸۱۵  
۸۲۰  
۸۲۵  
۸۳۰  
۸۳۵  
۸۴۰  
۸۴۵  
۸۵۰  
۸۵۵  
۸۶۰  
۸۶۵  
۸۷۰  
۸۷۵  
۸۸۰  
۸۸۵  
۸۹۰  
۸۹۵  
۹۰۰  
۹۰۵  
۹۱۰  
۹۱۵  
۹۲۰  
۹۲۵  
۹۳۰  
۹۳۵  
۹۴۰  
۹۴۵  
۹۵۰  
۹۵۵  
۹۶۰  
۹۶۵  
۹۷۰  
۹۷۵  
۹۸۰  
۹۸۵  
۹۹۰  
۹۹۵  
۱۰۰۰

۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵  
۳۰  
۳۵  
۴۰  
۴۵  
۵۰  
۵۵  
۶۰  
۶۵  
۷۰  
۷۵  
۸۰  
۸۵  
۹۰  
۹۵  
۱۰۰  
۱۰۵  
۱۱۰  
۱۱۵  
۱۲۰  
۱۲۵  
۱۳۰  
۱۳۵  
۱۴۰  
۱۴۵  
۱۵۰  
۱۵۵  
۱۶۰  
۱۶۵  
۱۷۰  
۱۷۵  
۱۸۰  
۱۸۵  
۱۹۰  
۱۹۵  
۲۰۰  
۲۰۵  
۲۱۰  
۲۱۵  
۲۲۰  
۲۲۵  
۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵  
۲۵۰  
۲۵۵  
۲۶۰  
۲۶۵  
۲۷۰  
۲۷۵  
۲۸۰  
۲۸۵  
۲۹۰  
۲۹۵  
۳۰۰  
۳۰۵  
۳۱۰  
۳۱۵  
۳۲۰  
۳۲۵  
۳۳۰  
۳۳۵  
۳۴۰  
۳۴۵  
۳۵۰  
۳۵۵  
۳۶۰  
۳۶۵  
۳۷۰  
۳۷۵  
۳۸۰  
۳۸۵  
۳۹۰  
۳۹۵  
۴۰۰  
۴۰۵  
۴۱۰  
۴۱۵  
۴۲۰  
۴۲۵  
۴۳۰  
۴۳۵  
۴۴۰  
۴۴۵  
۴۵۰  
۴۵۵  
۴۶۰  
۴۶۵  
۴۷۰  
۴۷۵  
۴۸۰  
۴۸۵  
۴۹۰  
۴۹۵  
۵۰۰  
۵۰۵  
۵۱۰  
۵۱۵  
۵۲۰  
۵۲۵  
۵۳۰  
۵۳۵  
۵۴۰  
۵۴۵  
۵۵۰  
۵۵۵  
۵۶۰  
۵۶۵  
۵۷۰  
۵۷۵  
۵۸۰  
۵۸۵  
۵۹۰  
۵۹۵  
۶۰۰  
۶۰۵  
۶۱۰  
۶۱۵  
۶۲۰  
۶۲۵  
۶۳۰  
۶۳۵  
۶۴۰  
۶۴۵  
۶۵۰  
۶۵۵  
۶۶۰  
۶۶۵  
۶۷۰  
۶۷۵  
۶۸۰  
۶۸۵  
۶۹۰  
۶۹۵  
۷۰۰  
۷۰۵  
۷۱۰  
۷۱۵  
۷۲۰  
۷۲۵  
۷۳۰  
۷۳۵  
۷۴۰  
۷۴۵  
۷۵۰  
۷۵۵  
۷۶۰  
۷۶۵  
۷۷۰  
۷۷۵  
۷۸۰  
۷۸۵  
۷۹۰  
۷۹۵  
۸۰۰  
۸۰۵  
۸۱۰  
۸۱۵  
۸۲۰  
۸۲۵  
۸۳۰  
۸۳۵  
۸۴۰  
۸۴۵  
۸۵۰  
۸۵۵  
۸۶۰  
۸۶۵  
۸۷۰  
۸۷۵  
۸۸۰  
۸۸۵  
۸۹۰  
۸۹۵  
۹۰۰  
۹۰۵  
۹۱۰  
۹۱۵  
۹۲۰  
۹۲۵  
۹۳۰  
۹۳۵  
۹۴۰  
۹۴۵  
۹۵۰  
۹۵۵  
۹۶۰  
۹۶۵  
۹۷۰  
۹۷۵  
۹۸۰  
۹۸۵  
۹۹۰  
۹۹۵  
۱۰۰۰

۱) K. J. 126a.    ۲) K. J. 126b.

می گویند که ترا سفره صوفیان می باید کرد او بطریق استهزا سخنی چند بگفت  
بس دست فراز کرد و کیسه سیم داشت و بمن انداخت و گفت مگر شیخ  
می خواهد که سفره بسیم حرام نهد شیخت را بگوی<sup>۱</sup> که این سیم بزخم خوب  
ازین مرد سنده ام من سیم برداشتم و بیش شیخ آمدم شیخ گفت برو و گوشت  
و ترتیب و آنچه اسباب سفره باید بساز و درویشان تعجب می کردند و انکار  
می نمودند من برفتم و آنچه بایست بخریدم چون وقت سفره بود سفره  
بنهادم شیخ دست فراز کرد و بکار برد و جمع نیز بانکار موافقتی نکردند  
دیگر روز شیخ مجلس میگفت در میان مجلس جوانی برخاست و بخدمت  
شیخ آمد و می گریست و بای شیخ بوسه داد و گفت ای شیخ توبه  
کردم و مرا بحمل کن که من شمارا خیانت کردم و قفای آن بخوردم  
و کیسه سیم بیش شیخ بنهاد شیخ گفت با ایشان بگوی که چه خیانت  
کردی گفت بدم بوقت وفات<sup>۲</sup> مرا بخواند و کیسه سیم بمن داد و مرا  
وصیت کرد که بعد از وفات من این سیم بنزدیک شیخ برتا در وجه  
درویشان صرف کند چون بدم وفات رسید ابلیس بر من راه بزد گفتم  
من در وجه خود صرف کنم اولیتر که بشیخ دهم که میراث حلال من  
است شخه بتهمتی دروغ مرا بگرفت و صد خوب بزد و یک کیسه سیم از  
من بستد و من هنوز آنجا بودم کی خادم تو بیامد و بیغام تو آورد و شخه  
آن سیم بوی داد و آن سیم از شما بود و اینک کیسه دیگر من آوردم  
و مرا بدانج کردم بحمل کن شیخ گفت ای جوانمرد دل مشغول مدار که  
آن سیم بما رسید و ترا آن در راه بود بعد ازان روی بجمع کرد و گفت  
هر چه باین جماعت رسد جز جلال نبوذ<sup>۳</sup> و این خبر بنقیب رسید بیش  
شیخ آمد و در بای شیخ افتاد و توبه کرد و ترك ظلم بگفت و مرید  
و معتقد شیخ و این طایفه شد و مردم از ظلم وی برستند

۱) К л. 127<sup>a</sup>.    ۲) К л. 127<sup>b</sup>.    ۳) К л. 128<sup>a</sup>.

۵ \* الحکایة \* آورده اند که دران وقت که شیخ بنشابور بود دو مرد معروف با یکدیگر گفتند ما را بر شیخ امتحانی باید کرد تا بکرامات بجای آورند یا نه بنزدیک شیخ رویم و از وی چیزی بستانیم و بهریسه دهیم با یکدیگر حکایت راست کردند و بیش شیخ آمدند و گفتند ای شیخ در همسایگی ما دختری هست بی پدر و مادر و او را بشوهر داده ایم و هر چه که او را فریضه بکار می بایست از هر کسی چیزی بر سبیل تبرک بخواسته ایم و امروز آن شغلک وی راست شد و امشب او را بخانه شوهر می بریم<sup>۱</sup> و از خدمت شیخ شععی می باید تا او را بروشنائی شیخ بخانه شوهر بریم تا آن تبرک بروزکار ایشان فرا رسد شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت ای حسن دو شع بزک بیاور و بذیشان ده که هر یسه کران می دهند ایشان چون این سخن بشنودند از دست بشدند و روی در بای شیخ مالیدند و از آن انکار توبه کردند و بیش شیخ بخدمت بایستادند و در میان منصوفه بماندند و از نیک مردان کشتند

۱۵ \* الحکایة \* آورده اند که شیخ در نشابور ناتوان شده بود طیبی را بیاوردند تا شیخ را به بیند مگر آن طیب کبر بود چون بشیخ<sup>۲</sup> آمد و بنشست خواست تا دست بر نبض شیخ نهد شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت یا حسن ناخن پیرا بیاور و ناخن او باز کن و موی لبش بر گیر و در کاغذی بیج بوی ده که ایشانرا عادت نباشد که بیندازند و آبی بیاور تا دست بشورد و آن کبر متحیر می بود و زهره نداشت که خلاف کردی چون آنج شیخ فرموده بود بجای آوردند طیب دست بر دست شیخ نهاد روی نکردانید و دست وی بگرفت و یک ساعت نگاه داشت بس رها کرد طیب خواست که بروذ بر خاست و می رفت تا بدر خانقاه که می شد و باز بس می نکریست شیخ آواز داد کی صد بار

۱) K. n. 128b. 2) Рук. شیخ 3) K. n. 129a.

باز بس نکری ترا بنگذارند که بروی کبر باز کشت و بیش شیخ آمد  
و مسلمان شد و جمله بیوستگان او ایمان آوردند بپرکت نظر شیخ  
رحمة الله عليه

❁ الحکایة ❁ بیر ابو صالح دندانی مرید<sup>۱</sup> شیخ ابو سعید بوزه است

و بیوسته بیش شیخ ما بونی ابستاده با ناخن بیراهی در دست تا هر گاه  
که شیخ را نظر بر جامه خود افتادی چون برزی بدیدی بروی بانکشت  
از جای بر کرفتی تا ابو صالح بناخن بیراه آن برز حالی از آنجا برداشتی  
که شیخ جند استغراق داشتی دران حضرت که نحواستی که بدان نظر مگرد  
شود بجامه او عیب افتد ازان حضرت و موی لب شیخ همواره  
راست می کرد درویشی گفت بیر صالح را کفتم که موی لب راست کردن  
بن آموز بخیذید و گفت ای درویش هفتاد دانشمند عالم باید تا موی  
لب درویشی تواند راست کردن این کار بدین آسانی نیست این بیر بو  
صالح گفت شیخ را در آخر عمر<sup>۲</sup> بیش از یک دندان نمانده بود و هر  
شب چون از طعام خوردن فارغ شدی بر سفره خلال از من بستدی  
و کرد دهان بر آوردی و بوقت دست شستن آبی بران فرو گذاشتی  
و بنهادی یک شب چون شیخ خلال بستد در دل من آمد که شیخ  
دندان ندارد و بخلالش حاجت نیست هر شب خلال از من جرا می ستاند  
شیخ سر بر آورد و بمن باز نکریست و گفت استعمال سنت را و طلب  
رحمت را کی رسول فرموده است علیه السلام رحم الله المخلّین من امتی  
فی الوضوء والطعام من شرم زده شدم و کریه بر من افتاد

❁ الحکایة ❁ آورده اند که دران وقت که شیخ در نشابور بود

خواجه علیک در عزره را کی از مریدان<sup>۳</sup> شیخ بود و شیخ را نظری تمام  
بر وی داشت و خواجه حسن مؤدب را بهینه فرستاد بهمی خواجه علیک

۱) K. n. 129b.

۲) K. n. 130a.

۳) K. n. 130b.

گفت جون بنوقان رسیدیم حسن گفت بیا تا بیش خواجه امام مظفر شویم و این خواجه امام مظفر مردی بزرگ بوده است خواجه علیک گفت ما گفتیم که شیخ مارا بهینه فرستاده است و از راه بجائی دیگر نتوان رفت و باز کشتیم جون بنوقان رسیدیم حسن گفت من بیش خواجه امام مظفر می روم و ترا موافقت باید کردن و اگر نکنی من تنها بروم و اورا به بینم من موافقت وی کردم و جون بنشستیم خواجه امام مظفر در سخن آمد خواجه حسن مؤدب آن سخن نیک می شنود و دلش بسخن او<sup>۱</sup> مایل شد خواجه امام مظفر سخن تمام کرد و سخنی دیگر بر داشت حسن با دل اندیشه کرد که اینجا مقام کنم جون خواجه امام مظفر سخن تمام کرد من گفتم اینک انتها می کنی شیخ ما ابتدا نهاده است خواجه امام مظفر بشکست و حسن با خویشان آمد بر خاستیم و از بیش او برون آمدیم جون با جایگاه خویش آمدیم حسن با من در میان نهاد که مرا چه اندیشه افتاده بود تا تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد و دانستم که خطا کردم جون بنشاور رسیدیم و بدر خانقاه در شدیم شیخ را چشم بر ما افتاد روی بحسن مؤدب کرد و گفت آن مرد انبان حدیث تو بر کرده بود اگر علیک نکون سار نکردی حسن در زمین افتاد و استغفار کرد

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ بنشاور بود و خواجه ابو منصور ورقانی که وزیر سلطان طغرل بود بیمار شد جون کارش تنگ در آمد شیخ مارا و استاذ امام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیهما بخواند و گفت من شمارا دوست داشته ام و بسیار سیم در راه شما بکار برده ام اکنون من بشما یک حاجت دارم جون من تمام شوم شما هر دو بزرگ بجازه من حاضر آئید و بر سر خاکم جندان مقام کنید که من از عهدۀ

1) K л. 131<sup>a</sup>.

2) K л. 131<sup>b</sup>.



سؤال بیرون آیم بقوت شما هر دو از وی قبول کردند چون وی  
برحمت خدای تعالی رسید شیخ ما و استاذ امام در پیش آنکار ایستادند  
چون بکورستان آمدند هنوز خاک تمام نشده بود استاذ امام<sup>۱</sup> شیخ را  
گفت که هنوز خاک تمام نشده است و آفتاب گرم است و تو مقام کن تا من  
مردمانرا باز گردانم شیخ بر سر خاک سجاده باز افکند و شیخ بنشست چون  
خاک تمام شد و خواجه ابو منصور را دفن کردند و خاک راست کردند شیخ  
بر خاست و گفت تمام شد و برفت چون با استاذ امام رسید استاذ امام گفت  
بس آن وصیت که کرده بود شیخ گفت بهیچ چیز حاجت نبوذ مردمان  
در گفت و گوی رفتند که آن وصیت چه بود استاذ امام گفت ای  
شیخ چگونه بود شیخ گفت رسولان پیامدند و سؤال کردند آن یکی فرا آن  
یکدیگر گفت نمی بینی که بر سر خاک او کیست این بگفتند و برفتند  
ما نیز برقیم

الحکایة ❁ ابرهیم<sup>۲</sup> بنال برادر کهن سلطان طغرل بود و شهنه  
نشابور بود و عظیم بد بود و سخت بیدانگر بود و شیخ ما بنشابور بود  
و دران مدت که شیخ در نشابور بود اهل نشابور در هر مجلس از شیخ  
در حق او دعا خواستندی و شیخ دعا نکفتی و کفتی نیکو شود تا یک  
روز شیخ مجلس می گفت ابرهیم در مجلس شیخ آمد و بسیار بگریست  
و چون شیخ مجلس تمام کرد ابرهیم بنال پیش تخت شیخ آمد و بایستاد  
شیخ گفت چیست گفت مرا بپذیر شیخ گفت نتوان گفت با بذرم گفت  
نتوان و سه بار بگفت بس شیخ نیز در وی نکریست گفت نعمت بروذ  
گفت شاید گفت جانت بروذ گفت شاید گفت امیریت بروذ گفت  
شاید گفت دوات و کاغذ<sup>۳</sup> باره بیارند حسن مؤدب کاغذ و دوات بیاورد  
شیخ بران کاغذ بنوشت که ابرهیم منا کتبه فضل الله ابرهیم بنال آن

1) K. J. 132<sup>a</sup>.

2) K. J. 132<sup>b</sup>.

3) K. J. 133<sup>a</sup>.

کاغذباره بستد و بوسه داد و در میان نهاد و از در برون رفت و هم آن شب از سوی عراق برفت و بهمدان بنشست و عاصی شد و سلطان برفت و با او جنک کرد و او را بگرفت و برادر خردتر بود و بیغام فرستاد که دانم که مرا بخواهی کشتن حاجتم بتو آنست که چون مرا هلاک کنی خطیست از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر و در کیسه منست در دست من نهید و مرا در کور کنید که شیخ این هر سه واقعه با من گفته است و من کفتم شاید چون خطّ وی با من باشد فردا دست در وی زدم

۵

الحکایة \* آورده‌اند که شیخ روزی از<sup>۱</sup> جائی می آمد با جمع صوفیان جنانک معهود او بود و بسر کوی عدنی کوبان رسید قصابی بود بر سر آن کوی چون شیخ با جمع بر وی بگذشتند آن پیر قصاب با خود گفت ای مادر و زن اینها مشتی افسوس خواران سر و کردن ایشان نکر چون دنبه و دشنامی زشت بداد شیخ را و صوفیانرا و هیچ کس نشنود شیخ را از راه فراست بران اطلاع بود حسن مؤدب را گفت ای حسن آن پیر مرد را بیار حسن باز کشت و آن مرد را گفت بیا که شیخ ترا می خواند آن پیر مرد بترسید ترسان و لرزان می آمد شیخ صوفی بیش

۱۰

حسن باز فرستاد و گفت که او را بکرما به برید حسن او را بکرما به فرستاد و حسن بیش شیخ آمد شیخ گفت برو<sup>۲</sup> بیازار و کرباسی باریک و جفتی کفش و دستاری طبری کتان بدر کرما به بر و دو صوفی پیر تا آن پیرا مغمزی کنند در حمام حسن در حال دو صوفی بکرما به فرستاد تا آن پیرا خدمتها کردند و حالی خود بیازار شد و آنچه شیخ اشارت کرده بود بیاورد و شیخ صوفیانرا گفت زود بدوزید پیراهن و ازار بای صوفیان جمله کرد آمدند و بیک ساعت دوختند شیخ گفت برو و دران پیر بوش و صد درم بوی ده و کوهمان که میگفتی می کوی چون سمیت

۲۰

۱) K. л. 133b.

۲) K. л. 134a.

بنماید و همه خرج کنی دیگر بیای و بستان حسن بیامد و هم جنانک شیخ فرموده بود بکرد آن پیر بگریستن ایستاد و بیش شیخ آمد و توبه کرد و مرید و معتقد صوفیان کشت<sup>۱</sup>

الحکایة ❁ دانشمند<sup>۲</sup> بو<sup>۳</sup> بکر شوکانی گفت \* که بدرم دانشمند محمد گفت که<sup>۴</sup> دران وقت که من \* بطالب علمی<sup>۵</sup> بنشاپور بودم دران تاریخ شیخ ما<sup>۶</sup> ابو سعید \* قدس الله روحه<sup>۷</sup> بنشاپور<sup>۸</sup> بود و من<sup>۹</sup> هر روز که<sup>۱۰</sup> از درس فارغ شدمی بخدمت شیخ آمدمی و<sup>۱۱</sup> تا نماز دیگر بیش شیخ بودمی<sup>۱۲</sup> چون نماز دیگر بکزاردمی<sup>۱۳</sup> بمدرسه آمدمی<sup>۱۴</sup> بکروز بیش شیخ آمدم و سلام کردم<sup>۱۵</sup> و بنشستم شیخ گوشه سجاده بر داشت و \* مشتی میوز<sup>۱۶</sup> طایفی از زیر سجاده \* بیرون آورد<sup>۱۷</sup> و گفت صوفیان را فتوحی بودست<sup>۱۸</sup> طرسوس کرده اند ما حصه شما اینجا نهاده ایم \* مگر یکی را<sup>۱۹</sup> هفت هفت هفت<sup>۲۰</sup> و ما در مدرسه در يك خانه دو شريك \* بیش نبودیم<sup>۲۱</sup> و شیخ سه هفت<sup>۲۲</sup> گفت من خدمت کردم و از بیش شیخ بیرون<sup>۲۳</sup> آمدم و در راه مدرسه میوزهارا<sup>۲۴</sup> بشردم بیست و يك میوز<sup>۲۵</sup> بود \* همچنان سه هفت که<sup>۲۶</sup> شیخ اشارت کرده بود<sup>۲۷</sup> چون بمدرسه شدم شریکم را برادری از عراق رسیده بود و در خانه من نشسته \* در آمدم<sup>۲۸</sup> و پیرسیدم و میوزهارا<sup>۲۹</sup> حصه کردیم<sup>۳۰</sup> جنانک شیخ فرموده بود هر یکی را هفت رسید

الحکایة ❁ خواجه امام بو<sup>۳۱</sup> علی فارمدی \* رحمه الله<sup>۳۲</sup> گفت که<sup>۳۳</sup> من در ابتداء جوانی بنشاپور بودم بطلب علم در مدرسه سراجان<sup>۳۴</sup>

۱) Отсюда текстъ печатается по II л. 129a. 2) оп. 3) ابو K л. 134b. 4) оп. 5) بطلب علم 6) оп. 7) оп. 8) در نشاپور 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. و 13) بکزاردمی باز 14) доб. و 15) کفتم 16) يك مشتی میوز 17) داد و 18) برون کرد 19) هریکی 20) оп. 21) بودیم 22) доб. و 23) من در رفتم 24) میوز 25) دانه 26) جنانک K л. 135a. 27) доб. و 28) در رفتم 29) میوز 30) کردم 31) ابو 32) оп. 33) оп. 34) доб. و

مدتی بر آمد<sup>۱</sup> خبر در شهر افتاد<sup>۲</sup> که بو سعید بو الحیر از میهنه آمده است  
و مجلس می گوید و کرامات او<sup>۳</sup> در میان مردم<sup>۴</sup> ظاهر شده است<sup>۵</sup> و اهل نشابور<sup>۶</sup>  
و ائمه<sup>۷</sup> همه مذاهب<sup>۸</sup> او را معتقد شده اند<sup>۹</sup> من برفتم تا<sup>۱۰</sup> او را بینم<sup>۱۱</sup> چون  
جشم<sup>۱۲</sup> من بر<sup>۱۳</sup> وی افتاد عاشق وی<sup>۱۴</sup> شدم و محبت<sup>۱۵</sup> او و ازان<sup>۱۶</sup> این طایفه  
در دل من زیادت گشت و همه روز گوش می داشتم<sup>۱۷</sup> تا شیخ بیرون<sup>۱۸</sup>  
آید و مجلس گوید تا من<sup>۱۹</sup> او را بینم<sup>۲۰</sup> و از جمله<sup>۲۱</sup> ملازمان حضرت<sup>۲۲</sup> شیخ  
گشتم<sup>۲۳</sup> و پوشیده<sup>۲۴</sup> می داشتم<sup>۲۵</sup> که شیخ مرا نداند تا<sup>۲۶</sup> يك روز در مدرسه  
در حجره<sup>۲۷</sup> خویش بنشسته بودم<sup>۲۸</sup> آرزوی دیدار شیخ اندر<sup>۲۹</sup> دل من بدید<sup>۳۰</sup>  
آمد و<sup>۳۱</sup> وقت آن نبود که بمعهود<sup>۳۲</sup> شیخ بیرون<sup>۳۳</sup> آید خواستم که صبر کنم  
نتوانستم<sup>۳۴</sup> بر خاستم و بیرون<sup>۳۵</sup> آمدم چون بسر<sup>۳۶</sup> چهارسو<sup>۳۷</sup> رسیدم شیخ را  
دیدم با جماعتی انبوه می رفت من بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن اتفاقا<sup>۳۸</sup>  
شیخ را بدعوتی می بردند چون بدر<sup>۳۹</sup> سرای مضاف<sup>۴۰</sup> رسیدند شیخ<sup>۴۱</sup> در رفت  
و جمع<sup>۴۲</sup> در رفتند و<sup>۴۳</sup> من نیز در رفتم و در گوشه<sup>۴۴</sup> بنشستم جانک<sup>۴۵</sup> مرا  
نی دید چون بسمع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و جدی  
بر وی ظاهر شد و جامه ضرب<sup>۴۶</sup> کرد چون<sup>۴۷</sup> فارغ شدند از سماع شیخ  
جامه بر کشید و بیش جمع<sup>۴۸</sup> باره می کردند شیخ یکی<sup>۴۹</sup> آستین<sup>۵۰</sup> با<sup>۵۱</sup> تیریز  
جدا کرد و بنهاد و گفت<sup>۵۲</sup> که یا بو علی طوسی کجایی<sup>۵۳</sup> من جواب<sup>۵۴</sup> ندادم

بیکبار. د۰ب. ۶) است ۵) خلق ۴) وی ۳) کی ابو سعید ابو ۲) و. د۰ب. ۱) .  
ویرا به بینم ۹) کشته اند ۸) و غیرهم جمله ۷) II л. 129b. خاص و عام  
بیرون ۱۵) K л. 135b. ۱۴) оп. ۱۳) оп. ۱۲) оп. ۱۱) د۰ب. جمال ۱۰) оп.  
و جان می دانستم ۲۰) оп. ۱۹) خدمت ۱۸) оп. ۱۷) ویرا به بینم ۱۶)  
۲۶) оп. ۲۵) در ۲۴) نشسته بودم و ۲۳) خانه ۲۲) نی دانند ۲۱)  
چهارسوی ۳۲) بر سر ۳۱) بیرون ۳۰) کرد. د۰ب. ۲۹) بیرون ۲۸) оп. ۲۷)  
شیخ. د۰ب. ۳۹) بکوشه ۳۸) оп. ۳۷) با ۳۶) оп. ۳۵) آن. د۰ب. ۳۴) ۳۳) оп.  
آواز داد ۴۵) د۰ب. يك ۴۴) د۰ب. يك ۴۳) شیخ ۴۲) محروق ۴۱) K л. 136a. ۴۰)  
آواز ۴۷) کجا آئی ۴۶)

\* دیگر بار آواز داد هم جواب ندادم و<sup>۱</sup> گفتم شیخ مرا<sup>۲</sup> نمی داند و  
نمی بیند مگر<sup>۳</sup> از مریدان شیخ یکی را<sup>۴</sup> بو علی طوسی نامست شیخ دیگر بار  
آواز داد هم<sup>۵</sup> جواب ندادم \* بار دیگر گفت<sup>۶</sup> جمع گفتند مگر ترا آواز  
می دهد من بر خاستم<sup>۸</sup> و بیش شیخ شدم شیخ آن آستین و تیریز  
\* بر داشت و<sup>۹</sup> بن داد و گفت تو مارا همچون<sup>۱۰</sup> آستین و تیریزی از<sup>۱۱</sup> جامه  
من<sup>۱۲</sup> بستدم و خدمت کردم و جایی عزیز بنهادم \* و بیوسته بخدمت شیخ  
می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار روشنایها بدید آمد<sup>۱۳</sup> و حالها<sup>۱۴</sup>  
روی نمود چون شیخ از نسابور برفت من بنزدیک<sup>۱۵</sup> استاد امام<sup>۱۶</sup> ابو القاسم<sup>۱۷</sup>  
قشیری می شدم و حالتی که بیدا<sup>۱۸</sup> می آمد با وی می گفتم \* و حکایت  
می کردم<sup>۱۹</sup> و او می گفت برو ای بسر<sup>۲۰</sup> بعلم آموختن مشغول باش و هر  
روز آن روشنایی در<sup>۲۱</sup> زیادت بود<sup>۲۳</sup> سالی دو سه دیگر بتحصیل علم<sup>۲۳</sup>  
مشغول بودم تا یک روز قلم<sup>\*</sup> از محبره برکشیدم<sup>۲۴</sup> سید بر آمد دیگر باره<sup>۲۵</sup>  
همچنان<sup>۲۶</sup> تا سه<sup>\*</sup> بار قلم ببحبره فرو بردم<sup>۲۷</sup> و سید بر می آمد بر خاستم  
و<sup>\*</sup> بیش استاد<sup>۲۸</sup> امام<sup>۲۹</sup> رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون  
علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و کار را باش و بمعامله  
مشغول گرد<sup>۳۰</sup> من برفتم و رختها و کتب از مدرسه باز<sup>۳۱</sup> خانقاه آوردم و  
بخدمت استاد امام<sup>۳۲</sup> مشغول شدم روزی استاد امام در کرمابه شد<sup>۳۳</sup> تنها من  
برفتم و دلوی چند آب در کرمابه ریختم چون استاد<sup>\*</sup> امام از حمام بر  
آمد<sup>۳۴</sup> و نماز بکنزارد<sup>۳۵</sup> گفت آن<sup>۳۶</sup> که بود که آب در کرمابه ریخت من

۱) оп. ۲) оп. ۳) доб. کسی ۴) کسی ۵) оп. ۶) سدیکر بار بگفت ۷) آن  
۸) оп. ۹) доб. این ۱۰) доб. شیخ ترا میکویذ و ۱۱) оп. ۱۲) доб. ۱۳) оп. ۱۴) حالتها ۱۵) بیش ۱۶) оп. ۱۷) القسم ۱۸) К л. 136<sup>b</sup>.  
۱۹) оп. ۲۰) доб. و ۲۱) оп. ۲۲) می بود ۲۳) оп. ۲۴) доб. ۲۵) بار ۲۶) доб. ۲۷) کردم ۲۸) نوبت ۲۹) доб. ۳۰) ابو القاسم ۳۱) با  
۳۲) оп. ۳۳) رفته بود ۳۴) ییامذ ۳۵) کنزارد К л. 137<sup>a</sup>. ۳۶) оп.

با خود گفتم<sup>۱</sup> مگر<sup>\*</sup> بی خردکی کرده‌ام<sup>۲</sup> خاموش بودم دیگر بار بگفت هم  
 جواب ندادم چون سه بار بگفت<sup>۳</sup> گفتم من بودم استاد امام<sup>۴</sup> گفت ای  
 بو علی هر چه<sup>۵</sup> \* بو القاسم<sup>۷</sup> بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب بیافتی بس  
 من بمدتی<sup>۸</sup> بجاهدت مشغول بودم و<sup>۹</sup> بیش<sup>۱۰</sup> امام بنشستم<sup>۱۱</sup> یک روز حالتی در<sup>۱۲</sup>  
 من<sup>\*</sup> پیدا شد<sup>۱۳</sup> که در آن حالت کم شدم دیگر<sup>۱۴</sup> روز آن واقعه<sup>\*</sup> با استاد<sup>۱۵</sup> بگفتم<sup>۱۶</sup>  
 گفت ای بو علی حد<sup>\*</sup> دانش ما<sup>۱۷</sup> از اینجا فراتر نیست هر چه ازین مقام<sup>۱۸</sup>  
 فراتر بود ما راه فرا آن ندانیم من<sup>۱۹</sup> با خود اندیشه کردم<sup>۲۰</sup> که مرا بیری<sup>۲۱</sup>  
 بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می شد و من  
 نام<sup>\*</sup> شیخ بو القاسم<sup>۲۲</sup> کرکانی شنیده بودم بر خاستم و روی بطوس نهادم  
 و<sup>۲۳</sup> جایگاه وی نمی دانستم چون بشهر رسیدم<sup>\*</sup> جایگاه او<sup>۲۴</sup> بپرسیدم گفتند  
 که<sup>۲۵</sup> او بجملة کسار<sup>۲۶</sup> نشیند<sup>\*</sup> در مسجدی<sup>۲۷</sup> با جماعتی از مریدان خویش<sup>\*</sup> من  
 برفتم<sup>۲۸</sup> تا بدان مسجد در شدم<sup>\*</sup> شیخ ابو القاسم نشسته بود<sup>۲۹</sup> من دو رکعت<sup>۳۰</sup>  
 تحیت مسجد<sup>۳۱</sup> \* بکنزاردم و بنزدیک شیخ ابو القاسم شدم او سر در پیش  
 افکنده بود سر بر آورد و<sup>۳۲</sup> گفت بیا ای بو علی تا چه داری سلام  
 کردم و بنشستم و وقایع خویش بگفتم شیخ ابو القاسم<sup>۳۳</sup> گفت آری ای<sup>۳۴</sup>  
 \* ابتداء تو<sup>۳۵</sup> مبارک هنوز بدرجه<sup>\*</sup> نرسیده اما اگر تربیت یابی بمقامی<sup>۳۶</sup> بزرگ برسی  
 من با خوبستن بگفتم<sup>۳۷</sup> که<sup>۳۸</sup> بیر من اینست مدتی دراز بیش او مقام کردم  
 بس شیخ<sup>\*</sup> ابو القاسم<sup>۳۹</sup> بعد از آنک درین مدت مرا<sup>۴۰</sup> بانواع ریاضات و

1) 130b. II. 6) ابو 5) оп. 4) من 3) بی خردی کردم 2) که 1) 106.

در آمد 13) بر 12) و 11) استاد 10) 106. 9) مدتی 8) ابو القاسم 7)

مارا 21) کردیم 20) ما 19) оп. 18) روش من 17) گفتم 16) باز 15) و یک 14)

کنار روز می 26) оп. 25) جای وی 24) R. 137b. 23) بلقاسم 22)

و او سر در پیش افکنده بود سر بر آورد و 29) می رفتم 28) оп. 27)

بلقاسم 33) چون مرا بدید گفت 32) مسجد را 31) دو رکعتی گزارده بودم 30)

34) оп. 40) بلقاسم 39) оп. 38) گفتم 37) بدرجه 36) ابتدای 35) در 34)

مجاهدات فرموده بود بر من اقبالها کرد و عقد مجلس فرمود و عجزه خویش را<sup>۱</sup>  
 در حکم<sup>۲</sup> من کرد و کار من<sup>۳</sup> بالا گرفت و اگرچه این شرح از مقصود<sup>۴</sup>  
 کتاب دور بود چه مقصود ما جز واقعه او با شیخ ما<sup>۵</sup> و حدیث<sup>۶</sup> از  
 خرقة بوی دادن نبود اما چون در ابتداء حالت او خوض کرده  
 شد نخواستیم که آن حدیث را و آن سخن را بگذاریم<sup>۷</sup> و خواجه  
 امام بو<sup>۸</sup> علی فارمدی گفت که<sup>۹</sup> در آن وقت که من بیش شیخ ابو القاسم<sup>۱۰</sup>  
 بودم و بریاضت و مجاهدت مشغول بودم<sup>۱۱</sup> هنوز شیخ ابو القاسم<sup>۱۲</sup> مرا  
 عقد مجلس فرموده بود و<sup>۱۳</sup> شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و<sup>۱۴</sup>  
 من بخدمت او رفتم چون خدمت کردم و سلام گفتم شیخ جواب داد  
 و گفت<sup>۱۵</sup> ای بو<sup>۱۶</sup> علی زود باشد<sup>۱۷</sup> که چون<sup>۱۷</sup> طوطیت در سخن  
 آرند<sup>۱۸</sup> بسی بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد<sup>۱۹</sup> مجلس فرمود و بمدتی  
 اندک سخن بر من کشاده گشت<sup>۲۰</sup> چنانک مشهور شدم<sup>۲۱</sup>

الحکایة ❀ ❀ خواجه امام بو نصر عیاضی<sup>۲۲</sup> گفت من بنشابور  
 بودم بتفقه بیش<sup>۲۳</sup> خواجه امام<sup>۲۴</sup> بو محمد جوینی<sup>۲۵</sup> مدتی مدید<sup>۲۶</sup> و بسیار  
 در فنون علم رنج برده بودم<sup>۲۷</sup> و خلافتی و مذهب تعلیق<sup>۲۸</sup> آموخته بشنودم<sup>۲۹</sup>  
 که شیخ بو<sup>۳۰</sup> سعید بو الخیر<sup>۳۰</sup> از میهنه آمده است و سخنهای نیکو می گوید  
 و کرامات بی شمار<sup>۳۱</sup> ازو<sup>۳۲</sup> ظاهر می گردد<sup>۳۳</sup> من بطریق<sup>۳۴</sup> نظاره و اختیار  
 بمجلس او در شدم چون چشم من بر وی افتاد از سیاست نظر او و باکی  
 خرقة و جهره او حرمتی<sup>۳۵</sup> در دل من<sup>۳۶</sup> آمد و چون در سخن آمد سخن

آن ۱) К л. 138<sup>a</sup>. ۲) بحکم ۳) он. ۴) П л. 131<sup>a</sup>. ۵) он. ۶) доб. ۷) و  
 ۸) доб. ۹) он. ۱۰) القسم ۱۱) доб. ۱۲) ابو ۱۳) он. ۱۴) он. ۱۵) доб. ۱۶) که ۱۷) کجون ۱۸) доб. ۱۹) و  
 ۲۰) ابو ۲۱) он. ۲۲) عناص ۲۳) کشته است ۲۴) شد ۲۵) К л. 138<sup>b</sup>. ۲۶) جوینی ۲۷) بوذم ۲۸) بردم ۲۹) کردم و شنودم ۳۰) ابو ۳۱) он. ۳۲) بدید ۳۳) می شود ۳۴) از وی ۳۵) حرقتی ۳۶) доб.

او<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup> من جان اثر کرد که با خود کفتم که \*اگرچه<sup>۳</sup> در علم بدرجه<sup>۴</sup>  
بزرگ رسیده ام<sup>۴</sup> مرا از خدای<sup>۵</sup> تعالی جاره نیست<sup>۶</sup> و راه خدای تعالی<sup>۷</sup>  
اینست که<sup>۸</sup> این مرد می گوید مرا هم بدین طریق در باید آمد و در  
خدمت و صحبت شیخ شد<sup>۹</sup> حالی شیخ از منبر آواز داد که در باید<sup>۱۰</sup> من  
از<sup>۱۱</sup> سخن شیخ بشکفت<sup>۱۲</sup> بماندم تا از کجا گفت بس در دل خویش شبهتی  
در آوردم که<sup>۱۳</sup> باتفاق چنین رفت چون شیخ بسخن دیگر مشغول<sup>۱۴</sup> شد  
دیگر بار همچنین \*بخاطر من در<sup>۱۵</sup> آمد و این اندیشه مستولی شد دیگر  
بار شیخ گفت این حدیث تأخیر<sup>۱۶</sup> بر ندارد<sup>۱۶</sup> چون کرامت<sup>۱۷</sup> مکرر شد شبهت  
بر خاست چون<sup>۱۸</sup> مجلس تمام کرد من بر خاستم و بمدرسه شدم تا رختها  
بر دارم و<sup>۱۹</sup> بیش شیخ آیم من رخت در هم آوردم<sup>۲۰</sup> کسی خبر بخواجه  
امام ابو<sup>۲۱</sup> محمد جوینی<sup>۲۲</sup> برد که چنین حالست<sup>۲۳</sup> او در حال نزدیک<sup>۲۴</sup> من  
آمد و گفت کجا می شوی من حال با وی بگفتم او گفت من ترا از  
\*خدمت و<sup>۲۵</sup> صحبت شیخ باز ندارم و از مجالست با درویشان منع نکند  
ولیکن تو در مجلس شیخ شده باشی و مردی دیده محتمش و نیکولهبه<sup>۲۶</sup>  
و صاحب کرامات<sup>۲۷</sup> آن کرامات ظاهر او ترا در دل آمده<sup>۲۸</sup> باشد<sup>۲۹</sup> آن  
حال را<sup>۳۰</sup> از علم خویش زیادت یافته باشی اگر می بنداری که تو شیخ بو  
سعید توانی شدن<sup>۳۱</sup> غلط کرده که آنچه<sup>۳۲</sup> او از ریاضت و مجاهدت کرده است  
تو خبر نداری ما دانیم که او چه کرده است تا آن درجه یافته است و اگر  
صد کس همان<sup>۳۳</sup> ریاضت بکشند<sup>۳۴</sup> \* که او کشیده است<sup>۳۵</sup> حق تعالی بدیشان

۱) оп. ۲) доб. دل ۳) оп. ۴) رسیدم نه ۵) К. л. 139<sup>a</sup>. ۶) است  
آن ۷) доб. ۸) آمد ۹) شوی ۱۰) доб. ۱۱) доб. ۱۲) II л. 131<sup>b</sup>. ۱۳) نه اینست راه ۱۴) доб.  
کرامات ۱۵) بر نتابد ۱۶) بخاطرم اندر ۱۷) оп. ۱۸) مکرر ازو ۱۹) доб. ۲۰) بگفت ۲۱) доб.  
۲۲) К. л. 139<sup>b</sup>. ۲۳) جوینی ۲۴) بو ۲۵) می آوردم ۲۶) به ۲۷) شیخ ۲۸) доб.  
و ۲۹) شده ۳۰) کرامت ۳۱) همت ۳۲) оп. ۳۳) بنزدیک ۳۴) حالتی هست  
۳۵) оп. آن ۳۶) بکشند ۳۷) آن ۳۸) آنچه ۳۹) شد ۴۰) حال ۴۱) оп.



آن ندهد که باو<sup>۱</sup> داده است بدین<sup>۲</sup> طمع کار علم خود فرو گذاری  
از علم بیفتی و باحوال<sup>۳</sup> او نرسی<sup>۴</sup> چون بانصاف دران سخن نظر کردم  
جنان<sup>۵</sup> بود که او می گفت آن اعتقاد در حق شیخ بماند و من بر سر  
تحصیل می بودم و بیوسته<sup>۶</sup> بخدمت شیخ<sup>۷</sup> می رسیدم و ازو فایده<sup>۸</sup> می گرفتم  
و<sup>۹</sup> در حق من کردها می فرمود و بخدمت او آسوده می کشتم

✽ الحکایة ✽ استاد اسماعیل<sup>۱۰</sup> صابونی گفت که<sup>۱۱</sup> شبی خفته بودم<sup>۱۲</sup>  
چون وقت بر خاستن شد<sup>۱۳</sup> بمعهود هر شب بوردی که معتاد بود بر  
خاستم تا کز زده شود<sup>۱۴</sup> نفسم دران کاهلی می کرد و چشم<sup>۱۵</sup> بخواب  
می شد کربۀ<sup>۱۶</sup> بر سر بالین من دوید<sup>۱۷</sup> و کوزه<sup>۱۷</sup> آب بر سر بالین من نهاده  
بود برینخت من<sup>۱۸</sup> لاحولی بکردم<sup>۱۸</sup> و هم کاهلی کردم و بر نخاستم چشم<sup>۱۹</sup>  
فرا خواب شد<sup>۲۰</sup> دیگر بار<sup>۲۰</sup> سنکی بیامد<sup>۲۱</sup> از بام و<sup>۲۲</sup> بر طشتی آمد<sup>۲۳</sup> که  
در میان سرای<sup>۲۴</sup> بود اهل سرای بر جستند<sup>۲۵</sup> که دزدست خواب بر من  
مشوش شد<sup>۲۶</sup> و بورد مشغول کشتم<sup>۲۷</sup> دیگر روز<sup>۲۸</sup> بجلس شیخ<sup>۲۸</sup> در  
آمدم<sup>۲۹</sup> شیخ سخن می گفت در میان سخن روی بمن کرد و گفت بنده  
چون همه شب بنخسبد و دیرترک بر خیزد<sup>۳۰</sup> موشی و کربۀ<sup>۳۰</sup> را<sup>۳۰</sup> بفرمایند  
تا بیابند و در یکدیگر آویزند سر بالین او و کوزه<sup>۳۱</sup> آبش بیفکنند<sup>۳۱</sup> تا او  
از خواب بیدار گردد<sup>۳۲</sup> گوید لاحول و<sup>۳۲</sup> دزدی را بفرمایند تا سنکی<sup>۳۳</sup> در  
سرایش اندازد و بر طشتی آید<sup>۳۴</sup> گوید دزدست کویند نبود<sup>۳۴</sup> فرستاده<sup>۳۴</sup> ما بود  
تا از خوابت<sup>۳۵</sup> بیدار کند<sup>۳۶</sup> تا ساعتی با ما حدیث کنی<sup>۳۶</sup> بیت

۱) بوی ۲) II л. 132a. ۳) اعمال ۴) K л. 140a. ۵) هم جنان ۶) оп.  
۷) او ۸) فواید ۹) доб. ۱۰) اسمعیل ۱۱) оп. ۱۲) доб. و ۱۳) بود ۱۴) оп.  
۱۵) چشم ۱۶) لاحول کردم ۱۷) بدوید ۱۸) فرا ۱۹) چشم ۲۰) چشم  
از جای بچستند ۲۱) نهاده ۲۲) доб. ۲۳) оп. ۲۴) оп. ۲۵) доб. در آمد ۲۶) оп.  
۲۷) شدم ۲۸) بامداد ۲۹) доб. ۳۰) بشولید بر خاستم ۳۱) K л. 140b. ۳۲) شدم  
سنک ۳۳) و لاحول گوید و هم بر نخیزد ۳۴) بریزند ۳۵) موش و کربۀ را ۳۶) оп.  
۳۷) خواب ۳۸) II л. 132b. و کویند دزدی بود او دزد نبود ۳۹) оп.

مه‌روی منا دوش بیامت بودم \* کفتی دزدست دزد نبند من بودم<sup>۱</sup>  
هوش از من برفت و دانستم که در هیچ حالت شیخ از ما غافل نیست<sup>۲</sup>  
الحکایة ❀ ❀ خواجه ابو الفتح<sup>۳</sup> شیخ گفت که بیر بو<sup>۴</sup> موسی  
گفت که بکروز شیخ ما<sup>۵</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز در نشابور<sup>۶</sup>  
ما گفت در<sup>۷</sup> بیش رو و دو رکعت نماز کن تا ما بتو اقتدا کنیم و هر  
حمد که در قرآنست بر خوان بیر موسی گفت فرو ماندم که چگونه توانم  
کنارد<sup>۸</sup> بحکم اشارت شیخ فرا<sup>۹</sup> بیش شدم چون تکبیر بکفتم<sup>۱۰</sup> هر حمد که  
در قرآن بود بر زبان من روان گشت<sup>۱۱</sup> چون نماز بکنزاردم شیخ گفت  
ای موسی ما<sup>۱۲</sup> از کنارد<sup>۱۳</sup> شکره‌اء خدای تعالی عاجز بودیم<sup>۱۴</sup> شما<sup>\*</sup> نیابت  
بداشتیم خدای تعالی<sup>۱۵</sup> نیکوییها دهد

الحکایة ❀ ❀ بو بکر مکرم گفت که کیابی بودی<sup>۱۶</sup> در نشابور که<sup>۱۷</sup>  
بیوسته شیخ را<sup>۱۸</sup> احتساب کردی کفت روزی شیخ مارا<sup>۱۹</sup> سفظی عود آورده  
بودند<sup>۲۰</sup> و هزار دینار زر<sup>۲۱</sup> شیخ حسن مؤدب را کفت<sup>۲۲</sup> که صوفیانرا زیره بایی  
و حلوایی<sup>۲۳</sup> بساز و سنت شیخ جنان بود که هر که شیخ را چیزی  
آوردی هم<sup>۲۴</sup> در بیش او<sup>۲۵</sup> خرج کردی و بحضور او<sup>۲۶</sup> بکار بردندی  
شیخ بفرمود تا آن سفظ عود را<sup>۲۷</sup> یکبار بر آتش نهادند و بوی<sup>۲۸</sup> عظیم  
بر خاست و<sup>۲۹</sup> شیخ کفت که<sup>۳۰</sup> تا همسایگان مارا از بوی<sup>\*</sup> این عود<sup>۳۱</sup>  
نصیب بود<sup>\*</sup> آن عود بر آتش نهادند<sup>۳۲</sup> و سفره عظیم نیکو<sup>۳۳</sup> بنهادند با جندان

و بیوسته. ۱) دو. ۲) جون شیخ این حدیث بکفت کریستن بر من افتاد و  
کناردن ۳) فرا ۴) ن. ۵) ن. ۶) ن. ۷) ن. ۸) ن. ۹) ن. ۱۰) ن. ۱۱) ن. ۱۲) ن. ۱۳) ن. ۱۴) ن. ۱۵) ن.  
و ۱۶) ن. ۱۷) ن. ۱۸) ن. ۱۹) ن. ۲۰) ن. ۲۱) ن. ۲۲) ن. ۲۳) ن. ۲۴) ن. ۲۵) ن. ۲۶) ن. ۲۷) ن. ۲۸) ن. ۲۹) ن.  
یک بر شیخ ۱۸) و ۱۷) بود ۱۶) نیابتی بداشتیم خدایت ۱۵) بسیار. ۱۴) ن. ۱۳) فرمود ۲۲) ن. ۲۱) آوردند ۲۰) روز شیخ را  
۲۹) دوئی ۲۸) عود ۲۷) ن. ۲۶) ن. ۲۵) بیشتر آن بودی که ۲۴) ن. ۳۱) وی ۳۰) ن. ۳۲) ن. ۳۳) ن. ۱۳۳<sup>a</sup>. ۳۱) ن.

تکلف \* و بوی عظیم بر خاست این<sup>۱</sup> کیا در آمد \* و شیخ گفت تا همسایگان  
 مارا بوی خوش آید او<sup>۲</sup> گفت در چنین وقت<sup>۳</sup> و تنک سال و سختی که  
 می بینی<sup>۴</sup> این چه اسرافست چون نزدیک<sup>۵</sup> تحت شیخ رسید<sup>۶</sup> سفاهت و زجر  
 می کرد و \* بر شیخ<sup>۷</sup> جفا می گفت و شیخ خاموش می بود و اصحاب  
 می رنجیدند شیخ سر بر آورد و درو نکریست و گفت \* در آ ای<sup>۸</sup> کیا  
 \* بدو تا<sup>۹</sup> در آمد شیخ گفت نیز فروتر<sup>۱۰</sup> آی نیک دوتا کشت و<sup>۱۱</sup> همچنان  
 بماند بجزئی<sup>۱۲</sup> هر چه تمامتر باز کشت و در<sup>۱۳</sup> مسجدی که بر در خانقاه  
 بود بنشست و شیخ درویشی را بفرمود تا تیمار او می داشت دو سال و نیم  
 همچنان بزریست دران شدت و بعد ازان فرمان یافت و از اینجاست که  
 علما و بزرگان گفته اند که با مشایخ و اصحاب حالات دلیری و کستاخی  
 نباید کرد و جز بوقت و \* بحرمت نزدیک<sup>۱۴</sup> ایشان<sup>۱۵</sup> نباید شد که ایشانرا  
 حالات باشد اگر در قبضی \* باشند که<sup>۱۶</sup> نظری بقهر بر کسی افکنند دمار  
 از<sup>۱۷</sup> آنکس بر آید نعوذ<sup>۱۸</sup> بالله من ذلك

❁ الحکایة ❁ خواجه اسماعیل<sup>۱۹</sup> مکرم گفت که<sup>۲۰</sup> روزی در راهی  
 می رفتم شیخ بو<sup>۲۱</sup> سعید بیشم<sup>۲۲</sup> آمد \* در نشابور<sup>۲۳</sup> سلام کردم<sup>۲۴</sup> جواب داد  
 چون در گذشت من از بس او<sup>۲۵</sup> می رفتم و در بای و رکاب او  
 می نکریستم در خاطر من آمد که کاشکی<sup>۲۶</sup> شیخ مرا دستوری دادی تا بوسه  
 بر بای \* او دهم<sup>۲۷</sup> چون این اندیشه<sup>۲۸</sup> \* بر خاطر من<sup>۲۹</sup> بگذشت در حال

تنک سالی که ۴) وقتی ۳) تا بر شیخ احتساب کند ۲) آن ۱)  
 بدوتائی ۹) در آی ۷) و ۶) و ۵) بیش مردم آمده است  
 حرمت بیش ۱۳) بر ۱۲) بجهله ۱۱) ۱۰) ۹) فراتر  
 و العیاذ ۱۷) روزگار ۱۶) و ۱۵) باشد و ۱۴) در ۱۳)  
 کفتم ۲۳) بیش ۲۱) ابو ۲۰) ۱۹) ۱۸) اسمعیل  
 ۲۷) وی دادمی ۲۶) کاجکی ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 ۲۸) در خاطر من

شیخ اسب را<sup>۱</sup> باز داشت تا من در وی رسیدم<sup>۲</sup> شیخ بای از رکاب پیرون کرد و  
بیش من داشت من بوسه بر بای شیخ دادم<sup>۳</sup> شیخ اسب براند<sup>۴</sup> من نیز برفتم  
\* المحکابه \* رشید الطایفه عبد الجلیل گفت که محبی بود شیخ  
ابو سعید را قدس الله روحه در نشابور<sup>۵</sup> مردی درویش از کنج رود<sup>۶</sup>  
بیوسته نزدیک<sup>۷</sup> شیخ آمدی و از مال<sup>۸</sup> دنیایی رزکی داشت که قوت<sup>۹</sup> او  
و<sup>۱۰</sup> فرزندان از آنجا بود<sup>۱۰</sup> وقتی بیش شیخ آمد و گفت<sup>۱۱</sup> می باید<sup>۱۱</sup> که  
شیخ و اصحابنا بدین<sup>۱۲</sup> رزک در آیند<sup>۱۳</sup> بکرات می آمد و این<sup>۱۴</sup> درخواست  
می کرد<sup>۱۵</sup> و این سخن می گفت<sup>۱۵</sup> و شیخ اجابت نمی کرد<sup>۱۶</sup> و بگفت او التفات  
نمی کرد<sup>۱۶</sup> و راه باز نمی داد تا وقتی<sup>۱۷</sup> بنزدیک<sup>۱۷</sup> شیخ آمد و گفت ای شیخ<sup>۱۸</sup> مرا  
آرزو می کند که یکبار شیخ و اصحاب بدین رزک در آیند<sup>۱۸</sup> که انکور بار  
خواهند کرد شیخ بسیار عذر<sup>۱۹</sup> خواست<sup>۲۰</sup> سود نداشت<sup>۲۱</sup> بر نشست و اصحاب  
در خدمت او<sup>۲۲</sup> برفتند رزک خرد<sup>۲۳</sup> بود و انکور اندک و مردم بسیار  
درویشان<sup>۲۳</sup> انکور بخوردند درویشی<sup>۲۴</sup> دو خوشه<sup>۲۵</sup> که نیکوتر بود با برکها  
سبز<sup>۲۶</sup> در میان سجاده<sup>۲۷</sup> در رباطی<sup>۲۷</sup> نهاد و<sup>۲۸</sup> بدان برک رز بوشید و<sup>۲۹</sup> بنهاد<sup>۲۹</sup>  
جنانک هیچ کس ندید چون انکور بخوردند و برفتند<sup>۳۰</sup> آن مرد کرد رز  
در می نکریست<sup>۳۱</sup> هیچ انکور نمی دید یکی گفت خدای<sup>۳۲</sup> برکت<sup>۳۳</sup> کناد  
آن<sup>۳۴</sup> مرد گفت که<sup>۳۵</sup> برکت امسالین باری رفت چون شیخ و جماعت برفتند

شیخ را ۵) و ۴) دوب. و ۳) دوب. رسم چون بشخ رسیدم ۲) اسب ۱)  
خواهی ۱۱) K. l. 143<sup>a</sup>. بونی و ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) بنزدیک ۷) و ۶) دوب.  
۱۵) оп. ۱۴) оп. شیخ گفت نتواند و آن مرد ۱۳) دوب. ۱۲) درین  
کرد ۲۰) المحاح ۱۹) آرزوی من بر آور ۱۸) يك روز ۱۷) оп. ۱۶)  
درویش ۲۴) و اندک بود و درویشان بسیار و همه ۲۳) شیخ ۲۲) شیخ ۲۱)  
نهاد ۲۹) برز باز ۲۸) оп. ۲۷) باز کرد و ۲۶) دوب. انکور ۲۵) دوب. شیخ  
۳۳) II l. 134<sup>a</sup>. ۳۲) می کردید و ۳۱) برون آمدند ۳۰)  
۳۴) دهاذ ۳۵) оп.

آن مرد برز<sup>۱</sup> در شد<sup>۲</sup> هیچ انکور ندید<sup>۳</sup> از جای بشد و از رز بیرون<sup>۴</sup>  
آمد و در رز بیست و از<sup>۵</sup> رز خشم گرفت و آن زمستان در رز نشد  
و نزدیک شیخ نیامد<sup>۶</sup> سال دیگر<sup>۷</sup> چون وقت<sup>۸</sup> کار در آمد و مردمان  
بعمارت رزها<sup>۹</sup> خویش<sup>۱۰</sup> برمی<sup>۱۱</sup> کشتند این مرد<sup>۱۲</sup> با خود<sup>۱۳</sup> اندیشه کرد که  
این هیچ نیست که من می کنم این رز را عمارت باید کرد و<sup>۱۴</sup> بدانک  
من با رز خشم کیرم هیچ مقصود حاصل نیاید اگر کنایه کرده ام<sup>۱۵</sup> من  
کرده ام بر خاست و برز در<sup>۱۶</sup> شد و کرد رز بر می آمد در گوشه<sup>۱۷</sup> رز  
در رباطی سجاده<sup>۱۸</sup> دید نهاده بر گرفت و باز کرد<sup>۱۹</sup> دو خوشه<sup>۲۰</sup> انکور دید  
تازه دران میان نهاده و برکها<sup>۲۱</sup> سبز و<sup>۲۲</sup> تازه بر وی پوشیده<sup>۲۳</sup> سخت<sup>۲۴</sup> شاد  
کشت و<sup>۲۵</sup> برداشت بر طبقی نهاد و بیش سلطان سوری برد که<sup>۲۶</sup> سلطان  
او<sup>۲۷</sup> بود در نسابور سلطان را<sup>۲۸</sup> خوش آمد بفرمود تا طبقش بر زر کردند<sup>۲۹</sup>  
آن درویش<sup>۳۰</sup> سخت شاد کشت<sup>۳۱</sup> و دانست که آن از برکات<sup>۳۲</sup> قدم مبارک<sup>۳۳</sup>  
شیخ و اصحابست<sup>۳۴</sup> و ازان خشم که گرفته بود بشیمان کشت<sup>۳۵</sup> بخانه آمد  
و ده دینار زر بر<sup>۳۶</sup> گرفت ازان زر و بیش<sup>۳۷</sup> شیخ آمد<sup>۳۸</sup> تا استغفار کند  
ازان خشم که گرفته بود چون از در خانقاه در آمد<sup>۳۹</sup> چشم<sup>۴۰</sup> شیخ<sup>۴۱</sup> بر وی  
افتاد گفت اگر سوری<sup>۴۲</sup> بر تو<sup>۴۳</sup> باز نخوردی بهین چیزیت رفته بود آن درویش  
در<sup>۴۴</sup> بای شیخ<sup>۴۵</sup> افتاد و از آنج رفته بود توبه کرد و<sup>۴۶</sup> بسر ارادت باز رفت<sup>۴۷</sup>  
❀ الحکایة<sup>۴۸</sup> ❀ دران وقت که شیخ<sup>۴۹</sup> ما ابو سعید قدس الله

۵  
۱۰  
۱۵

۱) оп. ۲) доб. ۳) доб. ۴) برون ۵) با ۶) оп. ۷) دیگر سال ۸) оп. ۹) بخویشتن ۱۰) оп. ۱۱) هست ۱۲) оп. ۱۳) جیزی ۱۴) доб. ۱۵) و ۱۶) оп. ۱۷) К л. 144<sup>a</sup>. ۱۸) شاذمان ۱۹) оп. ۲۰) او سلطان ۲۱) او سلطان ۲۲) оп. ۲۳) برکت ۲۴) оп. ۲۵) اصحابناست ۲۶) شد ۲۷) оп. ۲۸) دهند او ۲۹) оп. ۳۰) و شیخ چشم ۳۱) و خواست ۳۲) доб. ۳۳) باز بر ۳۴) زمین ۳۵) بتو ۳۶) و شیخ چشم ۳۷) و خواست ۳۸) доб. ۳۹) sic! ۴۰) بیت ۴۱) II л. 131<sup>b</sup>. ۴۲) سر ارادت شد

روحه بنشابور<sup>۱</sup> بود و آن دعوتها<sup>۲</sup> شکر<sup>۳</sup> و سماعها<sup>۴</sup> می کرد<sup>۵</sup> و شیخ جمع را  
 بیوسته طعامها<sup>۶</sup> باتکلف<sup>۷</sup> چون مرغ مسمن و لوزینه و حلوائی<sup>۸</sup> بشکر  
 می داد<sup>۹</sup> قرآبی<sup>۱۰</sup> مدعی<sup>۱۱</sup> بیش<sup>۱۲</sup> شیخ آمد و گفت ای<sup>۱۳</sup> شیخ من آمده ام تا<sup>۱۴</sup> با  
 تو جهله<sup>۱۵</sup> بر آرم آن یجاره از ابتداء<sup>۱۶</sup> حالت<sup>۱۷</sup> شیخ و آن<sup>۱۸</sup> جهل ساله ریاضت<sup>۱۹</sup>  
 شیخ خبر نداشت<sup>۲۰</sup> می بنداشت<sup>۲۱</sup> که شیخ همه<sup>۲۲</sup> عمر<sup>۲۳</sup> همجنین<sup>۲۴</sup> بوده است  
 با خود اندیشه کرد<sup>۲۵</sup> که شیخ را بکرسنگی<sup>۲۶</sup> بهالم<sup>۲۷</sup> و در بیش خلق فضیحت  
 کنم و من بدید آیم چون آن مدعی<sup>۲۸</sup> این<sup>۲۹</sup> سخن بگفت شیخ گفت مبارک  
 باشد<sup>۳۰</sup> سجاده بیفکند<sup>۳۱</sup> و<sup>۳۲</sup> آن مدعی هم سجاده در بهلوی<sup>۳۳</sup> شیخ بیفکند و  
 هر دو بنشستند و آن مدعی بقراری<sup>۳۴</sup> که جهله داران طعام<sup>۳۵</sup> خوردندی  
 می خورد<sup>۳۶</sup> و شیخ اندک<sup>۳۷</sup> و بسیار هیچ<sup>۳۸</sup> نمی خورد و افطار نمی کرد<sup>۳۹</sup> و  
 هر روز بامداد<sup>۴۰</sup> که<sup>۴۱</sup> روشن شدی<sup>۴۲</sup> شیخ<sup>۴۳</sup> بقوت<sup>۴۴</sup> تر بودی و فربه تر و  
 سرخ روی تر می بود<sup>۴۵</sup> و بیوسته در نظر<sup>۴۶</sup> خود<sup>۴۷</sup> دعوتها<sup>۴۸</sup> باتکلف  
 می فرمودی<sup>۴۹</sup> جمع را همچنان<sup>۵۰</sup> طعامها<sup>۵۱</sup> لذیذ<sup>۵۲</sup> می داد<sup>۵۳</sup> و سماع<sup>۵۴</sup> می کردندی<sup>۵۵</sup>  
 و شیخ<sup>۵۶</sup> همچنان رقص می کردی و حالت او از آنچه<sup>۵۷</sup> بود اندک<sup>۵۸</sup> و بسیار  
 هیچ<sup>۵۹</sup> تغیر نپذیرفته بود<sup>۶۰</sup> و آن مدعی هر روز ضعیفتر و نحیفتر<sup>۶۱</sup> می بود  
 و زرد روی تر و بی قوت تر می گشت<sup>۶۲</sup> و هر باری<sup>۶۳</sup> که شیخ بفرمودی<sup>۶۴</sup>  
 که تا بیش او سفره صوفیان بنهند و آن مدعی آن<sup>۶۵</sup> طعامها<sup>۶۶</sup> بالذت<sup>۶۷</sup> بدیدی  
 بجهله<sup>۶۸</sup> دیگر بروی کار کردی<sup>۶۹</sup> تا جان شد از ضعیفی<sup>۷۰</sup> که بنماز فریضه

شکر ۴) К л. 144b. خورائیدی ۳) доб. ۲) می رفت ۱) در نشابور  
 و ۱۱) доб. ریاضتهای ۱۰) و از ۹) که ۸) که ۷) بنزدیک ۶) فواتی ۵) Рук.  
 باز ۱۷) آن ۱۶) بهانم ۱۵) در کرسنگی ۱۴) کرده بود ۱۳) جنین ۱۲)  
 کی ۲۳) оп. ۲۲) چیز ۲۱) доб. ۲۰) می خوردند ۱۹) بقرارگاهی ۱۸) оп.  
 می کرد و می فرمود ۲۸) همچنان ۲۷) بیش ۲۶) оп. ۲۵) К л. 145a.  
 باندک ۳۴) آنچه ۳۳) در سماع ۳۲) доб. ۳۱) оп. ۳۰) می دادی ۲۹) оп.  
 بودی و زرد روی و بی قوت گشت ۳۷) نه پذیرفته بود ۳۶) оп. ۳۵)  
 ضعف ۴۴) بکردی ۴۳) بحیله ۴۲) لذیذ ۴۱) оп. ۴۰) II л. 135a. ۳۹) بار ۳۸)

\*دشوار می<sup>۱</sup> توانست خاست<sup>۲</sup> ازان دعوی بشیمان کشت و بدانست که او هیچ  
نمی دانسته است<sup>۳</sup> چون جهل روز تمام شد شیخ گفت اکنون<sup>۴</sup> آنچه  
درخواست تو بود ما کردیم<sup>۵</sup> \*اکنون ترا<sup>۶</sup> نیز آنچه ما گوئیم<sup>۷</sup> بپاید کرد آن  
مدعی بدانست و<sup>۸</sup> گفت فرمان شیخ راست<sup>۹</sup> \*شیخ گفت جهل روز نشستم  
و طعام بخوردیم و بتوضا رقیم اکنون جهل روز بنشینیم و طعام خوریم  
و بتوضا نرویم آن مدعی را هیچ روی نبود الا آنک گفت فرمان شیخ راست<sup>۱۰</sup>  
و با خود اندیشید که این محال باشد و هیچ آدمی این نتواند کرد شیخ بفرمود  
تا طعامها شاهد آوردند و شیخ<sup>۱۱</sup> بکار می برد<sup>۱۲</sup> و آن مدعی نیز اشتها  
جهل روزه داشت اگلی مستوفی بکرد يك ساعت \*بر آمد بول<sup>۱۳</sup> در حرکت آمد  
ساعتی صبر کرد و<sup>۱۴</sup> شیخ در<sup>۱۵</sup> می نکریست و<sup>۱۶</sup> ساکن و فارغ بود<sup>۱۷</sup> او را طاقت  
نماند<sup>۱۸</sup> در بای شیخ افتاد و توبه کرد از هر دعوی که کرده بود شیخ گفت  
بسم الله اکنون تو می رو<sup>۱۹</sup> بتوضا آن مدعی برفت چون باز آمد شیخ  
گفت اکنون<sup>۲۰</sup> تو<sup>۲۱</sup> با ما بنشین و جانک خواهی زندگانی می کن تا ما آنچه  
گفته ایم<sup>۲۲</sup> بجای آریم<sup>۲۳</sup> آن مدعی همچنان در بهلوی شیخ بنشست و \*بآرزو  
با جمع بر قرار<sup>۲۴</sup> طعام می خورد<sup>۲۵</sup> و سماع می کرد<sup>۲۶</sup> و شیخ رقص می کرد  
و<sup>۲۷</sup> هم بر قرار معهود زندگانی می کرد و بتوضا نشد<sup>۲۸</sup> چون آن مدعی آن  
حالت<sup>۲۹</sup> مشاهده کرد دانست<sup>۳۰</sup> که آن از<sup>۳۱</sup> حد قدرت جنان مردمان فراترست<sup>۳۲</sup>  
از گذشته استغفار کرد و مرید شیخ کشت و بخدمت شیخ<sup>۳۳</sup> بایستاد

تو (6) بکردیم (5) оп. (4) ندانسته است (3) و доб. (2) بر نمی (1)  
11) оп. 10) K; II оп. 9) شیخ را باشد (8) оп. 7) K л. 145b. بگوئیم (7)  
می بود (17) оп. (16) оп. (15) در (14) доб. (13) می بردند (12)  
آوریم (23) گفته (22) оп. (21) K л. 146a. (20) می روی (19) برسید (18)  
و شیخ جهل شبانروز بران قرار که گفته بود بنشست و با او و با جمع بر (24)  
و (28) доб. (27) оп. (26) می کردند (25) می خوردند (25) قرار خود  
33) оп. (32) بیرونست (31) آن (30) بدانست (29) حال

\* الحکایة \* محتسبی بود در نشابور<sup>۱</sup> از اصحاب عبد الله کرام  
 و شیخ مارا عظیم منکر بودی بکروز مبلغی جامه بر گرفت تا بجامه شوی  
 دهد تا بشوید<sup>۲</sup> بر مجلس<sup>۳</sup> شیخ بگذشت شیخ سخن می گفت محتسب<sup>۳</sup> با  
 خود گفت هم اکنون باز آیم و بگویم که زهار<sup>۴</sup> چه باید کرد برفت و جامه  
 بجامه شوی<sup>۵</sup> داد و یکدرم سیم بوی داد جامه شوی<sup>۶</sup> گفت جندان بده  
 که بهای اشنان و صابون باشد من بترك مزد بگفتم<sup>۷</sup> محتسب او را دره جند  
 سخت بزد<sup>۸</sup> بیر کریان شد<sup>۹</sup> محتسب باز آمد اتفاقا<sup>۱۰</sup> شیخ<sup>۱۱</sup> هنوز سخن<sup>۱۱</sup> می گفت  
 از در خانقاه شیخ در آمد و گفت ای شیخ تا کی ازین نفاق و ناموس  
 شیخ گفت<sup>۱۲</sup> خواجه محتسب چه می<sup>۱۲</sup> باید کرد گفت مجلس نمی باید گفت  
 و بیت نمی باید خواند<sup>۱۳</sup> شیخ<sup>۱۴</sup> گفت<sup>۱۴</sup> جنان کنیم که دل تو<sup>۱۵</sup> می خواهد  
 اما خواجه محتسب را بامداد آن<sup>۱۶</sup> معامله نمی بایست کرد که جامه بر دارد  
 و بنزدیک جامه شوی برد و یکدرم سیم بوی دهد او گوید بهاء صابون  
 تمام بده من بترك مزد بگفتم او را بدره<sup>۱۷</sup> بزند تا آن بیر<sup>۱۸</sup> با دل<sup>۱۸</sup> رنجور  
 و چشم کریان بصحرا شود<sup>۱۹</sup> کوفته و خسته و او<sup>۲۰</sup> نترسد که از<sup>۲۱</sup> سینه<sup>۲۱</sup> آن  
 بیر<sup>۲۲</sup> آسیبی باو رسد<sup>۲۳</sup> اکنون اگر جامه<sup>۲۳</sup> بیاید شست<sup>۲۴</sup> بیار و بحسن ده  
 تا او بشوید و کلاب و عطر<sup>۲۵</sup> کند و بنزدیک تو فرستد تا مسلمانی از تو  
 نیازارد و معصیتی حاصل نشود<sup>۲۶</sup> محتسب فریاد در گرفت و در بای شیخ  
 اقتاد و ازان انکار و داوری توبه کرد

بقصار (۵) با اینها (۴) K. J. 146b. (۳) در راه بمجلس (۲) II. J. 135b. (۱)  
 و اتفاق را (۱۰) برفت (۹) آن (۸) خود بگفتم (۷) قصار (۶)  
 جنان (۱۶) او (۱۵) ON. (۱۴) گفت (۱۳) ON. (۱۲) هم جنان مجلس (۱۱)  
 روز (۱۹) بدل (۱۸) بجامه شوی دهد و مزد تمام ندهد و عاقبت او را (۱۷)  
 بعد ازین که (۲۳) ON. (۲۲) آه سوز (۲۱) ON. (۲۰) K. J. 117a.  
 نیاید (۲۶) بر (۲۵) ON. (۲۴) شستن (۲۳) جامهات



الحکایه ❁ ❁ خواجه ابو الفتح<sup>۱</sup> عیاضی<sup>۲</sup> گفت<sup>۳</sup> که<sup>۴</sup> از خواجه حسن<sup>۵</sup> عبادی شنیدم گفت<sup>۶</sup> در نشابور\* در مجلس<sup>۷</sup> شیخ\* بوسعید<sup>۸</sup> بودم و<sup>۸</sup> شیخ سخن می گفت<sup>۱۰</sup> در میان سخن شیخ اندیشه سرخس و والده بدلم بگذشت شیخ در حال روی بمن کرد و گفت<sup>۱۱</sup>

لتعجل علی امّ علیک حفیة<sup>۱۲</sup> \* تنوح و تبکی من فراقک دایا

من از مسجد<sup>۱۳</sup> شیخ بیرون<sup>۱۴</sup> آمدم و حالی روی بسرخس نهادم والده را<sup>۱۵</sup> در بیماری وفات<sup>۱۶</sup> یافتم و<sup>۱۷</sup> تنک در آمده بود<sup>۱۸</sup> من در رسیدم و او را بدیدم و دیگر روز او وفات کرد<sup>۱۹</sup> دانستم که آنج شیخ فرموده بود که لتعجل آن<sup>۲۰</sup> تعجیل\* این بود<sup>۲۱</sup>

الحکایه ❁ ❁ بکروز شیخ ما<sup>۲۲</sup> ابو سعید قدس الله روحه مجلس می گفت بازرگانی در مجلس شیخ آمد و<sup>۲۳</sup> اندیشه کرد<sup>۲۴</sup> که جون شیخ مجلس تمام کند وبرا بخانه برد و زیربایی<sup>۲۵</sup> و حلوایی<sup>۲۶</sup> بشکر ساخته بود<sup>۲۷</sup> بیش شیخ آرد<sup>۲۸</sup> شیخ در میان مجلس روی بدان<sup>۲۹</sup> بازرگان کرد و گفت برو ای جوانمرد و آن دیک زیره با<sup>۳۰</sup> و حلوا<sup>۳۱</sup> که\* از برای ما<sup>۳۲</sup> ساخته بحمّالی ده تا بردارد و می برد تا آنجا که مانده شود آنجا<sup>۳۳</sup> بنهد بازرگان<sup>۳۴</sup> برفت و دیک را<sup>۳۵</sup> بر سر حمّال<sup>۳۶</sup> نهاد و\* می برد<sup>۳۷</sup> تا آنجا که<sup>۳۸</sup> مانده شد بنهاد آن مرد بازرگان بدر<sup>۳۹</sup> آن سرای<sup>۴۰</sup> شد که نزدیکتر بود و آواز داد نیری بدر سرای آمد و گفت اگر زیره با<sup>۴۱</sup> و حلوای بشکر<sup>۴۲</sup>

بمجلس (7) که (6) حسین (5) شنیدم (4) II л. 136<sup>b</sup>. (3) оп. (2) الفتوح (1)  
بیرون (14) مجلس (13) جفیه (12) شعر (11) و (10) доб. (9) оп. (8)  
سبب این (20) یافت (19) که (18) доб. (17) وفات (16) оп. (15) K л. 147<sup>b</sup>.  
زیره بای (25) کرده بود (24) مگر آن بازرگان (23) оп. (22) بوزده است (21)  
مارا (32) حلوای (31) زیره بای (30) باین (29) آورد (28) تا (27) доб. (26) حلوای  
حمّالی (36) دیک زیره بای با حلوا (35) مرد (34) بدر آن خانه (33)  
оп. (42) زیره بای (41) خانه (40) فرادر (39) حمّال (38) доб. (37) K л. 148<sup>a</sup>. برفت (37)

داری بیار آن مرد بازرگان گفت \* ای عجب این از کرامت<sup>۱</sup> شیخ  
 نادرترست<sup>۲</sup> \* از وی<sup>۳</sup> برسید که توجه دانستی که ما زیره با و حلواء<sup>۴</sup> بشکر  
 داریم بپر گفت ما چند روزست که طعام نیافته ایم کودکی در کهواره بهمت  
 دعایی<sup>۵</sup> کرد که بار خدایا بدر و مادر و برادرانم را<sup>۶</sup> زیره بایی<sup>۷</sup> و حلواء  
 بشکر بده<sup>۸</sup> دعاء او مستجاب شد و شیخ بو<sup>۹</sup> سعید را ازین حال خبر بود بفرستاد  
 ۵ **المحکایة** شیخ ابوالحسن<sup>۱۰</sup> سنجاری گفت که<sup>۱۱</sup> از شیخ ابو مسلم  
 فارسی شنیدم که گفت<sup>۱۳</sup> چون شیخ<sup>۱۴</sup> عبد الرحمن سلمی را وفات رسید<sup>۱۵</sup>  
 بنشاپور<sup>۱۶</sup> من قصد میهنه<sup>۱۷</sup> کردم بزیرات شیخ بو<sup>۱۸</sup> سعید \* قدس الله روحه<sup>۱۹</sup>  
 و ابتداء کار او بود چون بمیهنه رسیدم نزدیک<sup>۲۰</sup> شیخ<sup>۲۱</sup> در آمدم<sup>۲۱</sup> و او  
 ۱۰ در مسجد بود مرا<sup>۲۲</sup> اکرام کرد و درویشی را گفت که \* بنکر که<sup>۲۳</sup> هیچ چیزی  
 هست که او<sup>۲۴</sup> بکار برد آن<sup>۲۵</sup> درویش برفت و باز آمد و گفت چیزی  
 نیافتم شیخ<sup>۲۶</sup> گفت ما أفقرک با فقیر بس من بنزدیک او مقام کردم چون  
 چند روز بر آمد<sup>۲۷</sup> اندیشه<sup>۲۷</sup> باز کشتن کردم از شیخ در خواستم که<sup>۲۸</sup>  
 بخط<sup>۲۹</sup> مبارک خویش<sup>۳۰</sup> بجهت<sup>۳۱</sup> من چیزی بر جایی بنویسد<sup>۳۲</sup> و کاغذ و قلم  
 ۱۵ \* بنزدیک وی<sup>۳۳</sup> بردم شیخ<sup>۳۳</sup> بخط<sup>۳۳</sup> خویش<sup>۳۴</sup> بنوشت<sup>۳۵</sup> شعر  
 \* تقشع<sup>۳۶</sup> غیم الجهر عن قمر الحب \* و اشرق نور الصبح فی ظلمة<sup>۳۷</sup> الغیب  
 و جاء نسیم الاعتذار محققاً \* فصادفه حسن القبول من القلب  
 و<sup>۳۸</sup> آن کاغذ را<sup>۳۹</sup> بمن داد<sup>۴۰</sup> من بستدم و شیخ را وداع کردم چون باز

۱) II л. 136b. ۲) نادرست ۳) ازو ۴) П л. 136b.  
 ۵) دعا ۶) برادرانم ۷) زیره با ۸) ده ۹) ابو ۱۰) الحسين ۱۱) оп.  
 ۱۲) оп. ۱۳) доб. که ۱۴) доб. بو ۱۵) یافت ۱۶) در نشاپور ۱۷) К л. 148b.  
 ۱۸) ابو ۱۹) оп. ۲۰) بنزدیک ۲۱) در شدیم ۲۲) مارا ۲۳) به بین تا ۲۴) خود  
 ۲۵) آنرا ۲۶) оп. ۲۷) оп. ۲۸) کی ۲۹) оп. ۳۰) خود  
 ۳۱) از جهت ۳۲) نویسد ۳۳) ییش ۳۴) оп. ۳۵) حکایت sicl ۳۶) تقشع  
 ۳۷) Рук. طلب ۳۸) оп. ۳۹) کاغذ ۴۰) доб. و

گشتم شیخ گفت و تراهم ينظرون اليك<sup>۱</sup> و هم لا يبصرون<sup>۲</sup> من باز گشتم  
و ببارس باز آمدم و مدتی مدید برین بگذشت وقتی درویشی از اصحاب  
ما که اورا محمد کوهیان گفتندی<sup>۳</sup> قصد زیارت شیخ بو سعید کرد بخراسان  
من اورا گفتم چون بیش<sup>۴</sup> شیخ رسی سلام من برسان و شیخ را بکوی  
و تراهم ينظرون اليك<sup>۵</sup> و هم لا يبصرون آن درویش برفت و زیارت بجای  
آورد<sup>۶</sup> چون باز آمد گفت چون من بنشاپور رسیدم شیخ بو سعید<sup>۷</sup>  
آنجا بود بیش<sup>۸</sup> رفتم و سلام کردم<sup>۹</sup> شیخ گفت و عليك السلام و تراهم  
ينظرون اليك و هم لا يبصرون

الحکایة \* استاد \* امام اسماعیل<sup>۱۰</sup> صابونی گفت دران وقت که  
شیخ ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۱۱</sup> بنشاپور بود بکروز<sup>۱۲</sup> می رفتم تا  
بزیارت شیخ در شوم<sup>۱۳</sup> با خود اندیشه می کردم که<sup>۱۴</sup> دران رقت که من با شیخ  
بیش<sup>۱۵</sup> بو علی زاهر بودیم بسرخس و هر روز<sup>۱۶</sup> هر دو بر وی اخبار  
می خواندیم کدامست ازان<sup>۱۷</sup> اخبار که من یاد دارم<sup>۱۸</sup> و در کدام جزوست  
و چند جزو نوشته ایم<sup>۱۹</sup> این معانی می اندیشیدم چون بنزدیک<sup>۲۰</sup> شیخ در<sup>۲۱</sup>  
شدم و سلام کردم<sup>۲۲</sup> شیخ بر خاست و مرا در بر<sup>۲۳</sup> گرفت<sup>۲۴</sup> چون بنشستم  
شیخ<sup>۲۵</sup> گفت یا استاد آن احادیث که از بو علی زاهر<sup>۲۶</sup> یاد<sup>۲۷</sup> و سماع<sup>۲۸</sup>  
داریم بسرخس<sup>۲۹</sup> اول خبر در جزو اول کدامست گفتم تا جزو<sup>۳۰</sup> مطالعه  
نکنم ندانم شیخ گفت اول حدیث آنست<sup>۳۱</sup> که حب الدنيا رأس کل  
خطیئة بس شیخ گفت حدیث دوم کدامست<sup>۳۲</sup> من گفتم یاد ندارم شیخ گفت

بخدمت (۵) ابو (۴) ۱) К л. 149a. 2) Сура 7, стихъ 197. 3) П л. 137a. 4) ابو (۵) 5) خدمت  
(۱۱) اسماعیل (۱۰) گفتم (۹) بخدمت وی (۸) оп. (۷) بزیرت رفت و (۶)  
ز (۱۶) оп. (۱۵) امام (۱۴) доб. (۱۳) К л. 149b. (۱۲) بزیرت وی رفتم و (۱۱)  
ابو (۲۳) оп. (۲۲) کنار (۲۱) گفتم (۲۰) оп. (۱۹) نوشته ایم (۱۸) کردم (۱۷)  
اینست (۲۸) جزوی (۲۷) оп. (۲۶) بسرخس (۲۵) доб. (۲۴) оп. (۲۳) چیست (۲۲)  
(۲۱) گفتم (۲۰) оп. (۱۹) نوشته ایم (۱۸) کردم (۱۷) (۱۶) هر روز (۱۵) بیشتر (۱۴) در آن وقت که (۱۳) در شوم (۱۲) بکروز (۱۱) بنشاپور (۱۰) استاد (۹) سلام کردم (۸) بیش (۷) بو سعید (۶) آورد (۵) تراهم ينظرون اليك (۴) بیش (۳) گفتندی (۲) لا يبصرون (۱) اليك

حدیث دوم اینست<sup>۱</sup> که دَع ما یریک الی ما لا یریک بس شیخ گفت \*سیئوم  
 کدامست کفتم یاد ندارم شیخ گفت<sup>۲</sup> حدیث \*سیئوم اینست<sup>۳</sup> که کان رسول الله<sup>۴</sup>  
 علیه<sup>۵</sup> السلم<sup>۶</sup> لا<sup>۷</sup> یدخر شیئا لغد استاد اسماعیل<sup>۸</sup> گفت که<sup>۹</sup> جون شیخ  
 این احادیث بگفت مرا یاد آمد که همچنین است که شیخ گفت و بدانستم  
 که شیخ آن اندیشه که من در راه کرده بودم<sup>۱۰</sup> بکرامت با من نبود که تو  
 در راه که<sup>۱۱</sup> بنزدیک من<sup>۱۲</sup> می آمدی چه چیز<sup>۱۳</sup> اندیشه می کردی<sup>۱۴</sup> و یقین  
 بدانستم که شیخ را بر اسرار<sup>۱۵</sup> ما وقوفی تمامست

۵  
 ۱۰  
 \*الحکایة\* \*شیخ اسماعیل ساوی<sup>۱۶</sup> گفت که شیخ ما<sup>۱۷</sup> بنشابور  
 بود<sup>۱۸</sup> من هرگز<sup>۱۹</sup> مجلس شیخ بنکذاشتمی و شیخ<sup>۲۰</sup> در میان مجلس<sup>۲۱</sup> \*در  
 من<sup>۲۲</sup> نکریست و گفت شعر<sup>۲۳</sup>

قد عشقنا و کلنا یفنی<sup>۲۴</sup>

این<sup>۲۵</sup> ستیزه ترا می گویم مرا آن انکار برخاست روز دیگر بمجلس  
 شیخ در شدم<sup>۲۶</sup> مقری بر خواند که<sup>۲۷</sup> و كذلك اوحینا الیک روحا من  
 امرنا ما کنت تدری<sup>۲۸</sup> ما الکتاب و لا الایمان \*شیخ این کلمه را باز  
 می کردانید و می گفت ما کنت تدری<sup>۲۹</sup> ازان کلمه \*حالی در من پیدا  
 شد بحیلها خویشتن نگاه داشتم که بر شیخ اعتراض نکردم چون بخانه  
 شدم تبم کسرفت در دلم آمد که چیزی بنزدیک<sup>۳۰</sup> شیخ فرستم دیگر  
 روز<sup>۳۱</sup> تبم \*رها کرد<sup>۳۲</sup> بشیمان شدم<sup>۳۳</sup> چون<sup>۳۴</sup> روزی چند بر آمد بمجلس

1) آنست 2) оп. 3) سوّم آنست 4) оп. 5) دوّب. 6) II л. 137b.

7) K л. 150a. 8) اسمعیل 9) оп. 10) کردم 11) کی 12) оп. 13) оп.

14) می کرده 15) оп. 16) اسمعیل سلوی 17) оп. 18) آمد و 19) دوّب.

در مجلس بسیار بیت گفتی و در دل من پیوسته ازان<sup>20</sup> دوّب. هیچ

یفنی<sup>24</sup> 23) оп. 22) بمن 21) K; II оп. سبب انکار بونی روزی

25) ای 26) دوّب. و 27) оп. Сура 42, стихъ 52. 28) K л. 150b. 29) оп.

کشم<sup>33</sup> نیامد<sup>32</sup> که<sup>31</sup> دوّب. چیزی بمن در آمد که چیزی بنخدمت<sup>30</sup>

34) оп.

شیخ \* در آمد<sup>۱</sup> و کلیبی بوشیده داشتیم درویشی در مجلس شیخ جامه<sup>۲</sup>  
خواست شیخ در من نکریست و گفت برکت \*تومی باید<sup>۳</sup> و بشیمان نشوی  
جنانک آن روز شدی فریاد \*بر من افتاد و جامه<sup>۴</sup> را جمله بدرویش دادم  
\*الحکایة\* هم دران وقت که<sup>۵</sup> شیخ \*ما ابو سعید قدس الله  
روحه بنشابور بود<sup>۶</sup> روز شنبه بامداد با جمع<sup>۷</sup> \*متصوفه بیرون<sup>۸</sup> آمد و در  
راهی رفت جهودی \*در راه<sup>۹</sup> می آمد طیلسانی<sup>۱۰</sup> بر افکنده و جامه<sup>۱۱</sup> خوب  
بوشیده و بکنشت<sup>۱۲</sup> می شد از دور شیخ را بدید \*که با جمع می آمد آن  
جهود را حق سبحانه و تعالی بینایی داد تا عزت شیخ و خواری خویش  
بدید<sup>۱۳</sup> از بیش شیخ بگریخت از خجالت و<sup>۱۴</sup> شیخ بر اثر \*او می رفت<sup>۱۵</sup>  
جنانک آن<sup>۱۶</sup> جهود می رفت<sup>۱۷</sup> شیخ \*در بی او<sup>۱۸</sup> می رفت \*تا آن جهود  
بیای کوهی<sup>۱۹</sup> رسید که راه نیافت که برود بضرورت بایستاد و روی بدیوار<sup>۲۰</sup>  
کرد تا شیخ او را نبیند<sup>۲۱</sup> \* و او شیخ را<sup>۲۲</sup> شیخ باو<sup>۲۳</sup> رسید و دست مبارک بر  
سر او نهاد و گفت بیت<sup>۲۴</sup>

اشتربانرا<sup>۲۵</sup> سرد نباید گفتن \* کورا خوبست غربتی و شب رفتن  
ای بیجاره<sup>۲۶</sup> اطال الله بقاءک چگونه و حال تو<sup>۲۷</sup> چیست<sup>۲۸</sup> بی او \*زندگانی  
می توانی کرد<sup>۲۹</sup> شیخ این سخن<sup>۳۰</sup> بگفت و باز کشت جون شیخ برفت جهود  
فریاد بر آورد<sup>۳۱</sup> و \*در بی شیخ<sup>۳۲</sup> می دوید و باوازی<sup>۳۳</sup> بلند می گفت اشهد ان  
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و جون بشیخ رسید در بای  
شیخ افتاد و با شیخ بخانقاه آمد<sup>۳۴</sup> و مسلمان<sup>۳۵</sup> نیک شد<sup>۳۶</sup> بیرکه نظر مبارک شیخ

1) оп. 4) از من بر آمد جامها 3) بوز که این کلیم بدهی 2) شدم 1)  
5) оп. 10) در 9) доб. 8) оп. 7) صوفیان بیرون 6) П. л. 138a. 5)  
11) оп. 17) پایان 16) оп. 15) می شد 14) К. л. 151a. 13) وی برفت و 12) оп. 11)  
sic! حکایت 22) بدو 21) оп. 20) نه بیند 19) در دیوار 18) کوئی  
27) و 26) доб. چگونه است و 25) доб. 24) ? بجهده 23) اشتربانرا  
33) رفت 32) باواز 31) از بس 30) در گرفت 29) оп. 28) گذاشت

\* المحکایة \* آورده اند که جون<sup>۱</sup> شیخ ما<sup>۲</sup> ابو سعید \* قدس  
 الله روحه<sup>۳</sup> بنشابور آمد<sup>۴</sup> بسیار \* جهودان و ترسایان<sup>۵</sup> بر دست شیخ مسلمان  
 می شدند و همکنانرا از ائمه نشابور می بایست که بر دست ایشان نیز  
 کسی مسلمان شود خاصه شیخ امام ابو محمد جوینی را<sup>۶</sup> که او را این  
 آرزو زیادت بود و او وکیلی جهود داشت و بیوسته او را باسلام<sup>۸</sup> دعوت  
 می کرد و می گفت که می باید که تو<sup>۹</sup> بر دست من مسلمان شوی تا<sup>۱۰</sup> من همه  
 عمر \* مصالح خود بتو گذارم و<sup>۱۱</sup> مصالح تو تکفل کنم \* و جهود او را<sup>۱۲</sup> اجابت  
 نمی کرد \* روزی در سر او را گفت که<sup>۱۳</sup> اگر تو<sup>۱۴</sup> مسلمان شوی من \* سیک  
 از<sup>۱۵</sup> مال خویش<sup>۱۶</sup> بتو دهم آن<sup>۱۷</sup> جهود گفت معاذ الله که من دین خویش  
 بدینا نفروشم<sup>۱۸</sup> بعد از آن<sup>۱۹</sup> الحاح کرد و گفت \* اگر مسلمان شوی<sup>۲۰</sup> يك نیمه  
 مال خویش<sup>۲۱</sup> بتو دهم \* گفت من دین بدینا نفروشم سیوم بار بگفت اگر  
 تو مسلمان شوی دوسیک مال خویش بتو دهم هم<sup>۲۲</sup> اجابت نکرد شیخ بو<sup>۲۳</sup>  
 محمد \* از وی نومید شد اتفاقا بکروز بو محمد بکوی عدنی کوبان می گذشت  
 و این وکیل در خدمت او بود و آن روز نوبت مجلس شیخ بود و ازدحامی  
 عظیم بود بر در خانقاه شیخ ابو محمد بمجلس شیخ در آمد آن وکیل نیز<sup>۲۴</sup>  
 با خویشان گفت \* بیا تا<sup>۲۵</sup> من نیز در \* اندرون مسجد<sup>۲۶</sup> شوم و سخن این  
 مرد بشنوم تا خود چه می گوید که از جهت استماع<sup>۲۷</sup> سخن او چندین  
 ازدحام است<sup>۲۷</sup> و<sup>۲۸</sup> سبب قبول او در \* میان خلق<sup>۲۹</sup> چیست و من علامتی

۱) оп. ۲) оп. ۳) оп. К л. 151<sup>b</sup>. ۴) در نشابور ۵) جهود و ترسا  
 ۶) او ۷) جوشی را ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) او  
 ۱۳) دوب. ۱۴) بفروشم ۱۵) оп. ۱۶) خود ۱۷) سه يك ۱۸) و می گفت ۱۹)  
 بدر خانقاه شیخ بر می ۲۰) ابو ۲۱) و ۲۲) خود ۲۳) که  
 گذشت و شیخ را نوبت مجلس بود و خلقی عظیم بود درین خانقاه و این  
 وکیل (К л. 152<sup>a</sup>) با وی بود شیخ ابو محمد بخانقاه شد آن وکیل جهود  
 چندین آدمیان ۲۹) تا ۲۸) دوب. او این همه زحمت است ۲۷) که ۲۶) оп. ۲۵)

ندارم که شیخ مرا بشناسد<sup>۱</sup> که من جهودم تا<sup>۲</sup> من نیز بینم<sup>۳</sup> که این  
 مرد<sup>۴</sup> چه کست<sup>۵</sup> چون شیخ بو محمد در آمد<sup>۶</sup> آن<sup>۷</sup> وکیل نیز بوشیده<sup>۸</sup>  
 بر اثر او در رفت<sup>۹</sup> و در بس ستونی بنهان بنشست چون شیخ در سخن  
 آمد روی بدان ستون کرد که آن<sup>۱۰</sup> وکیل در بس او بود و گفت ای  
 مرد از آن بس<sup>۱۱</sup> ستون بیرون<sup>۱۲</sup> آی و بر خیز آن جهود هر چند<sup>۱۳</sup>  
 کوشید خوبستن<sup>۱۴</sup> نتوانست نگاه داشت بی خوبستن بر بای خاست و بیش  
 شیخ آمد<sup>۱۵</sup> شیخ او را گفت بکوی<sup>۱۶</sup> گفت چه کویم گفت بکوی<sup>۱۷</sup>  
 من کبر بدم کنون مسلمان کستم \* بدعهد بدم کنون بفرمان کستم  
 آن جهود این سخن بگفت شیخ گفت<sup>۱۸</sup> بیش خواجه امام<sup>۱۹</sup> ابو محمد  
 \* جوینی شو<sup>۲۰</sup> تا ترا مسلمانی در آموزد و او را بکوی که تو<sup>۲۱</sup> ندانسته که  
 ان<sup>۲۲</sup> الامور موقوفة باوقاتها<sup>۲۳</sup> فاذا دخل الوقت لا يحتاج الی ثلث المال و لا  
 الی نصفه و لا الی ثلثیه یعنی کارها موقوف وقتست<sup>۲۴</sup> چون وقت در آمد بدان  
 حاجت نیاید که<sup>۲۵</sup> سیک مال بدو دهی یا نیم<sup>۲۶</sup> یا دو نیم<sup>۲۷</sup> چون شیخ  
 بو محمد<sup>۲۸</sup> این سخن<sup>۲۹</sup> بشنید<sup>۳۰</sup> و قشش خوش کشت<sup>۳۱</sup> و از آنک در خاطر<sup>۳۱</sup>  
 داشت توبه کرد و بشیمان کشت

۵

۱۰

۱۵

❁ الحکایة ❁ بو<sup>۳۲</sup> نصر شروانی مردی منعم بود و از معارف<sup>۳۳</sup>  
 بازرگانان \* و نعمتی وافر داشت<sup>۳۴</sup> و \* بنشاپور مقام ساخته<sup>۳۵</sup> بود چون کار  
 شیخ \* ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نشاپور<sup>۳۶</sup> بالا گرفت و جملگی<sup>۳۷</sup>

کسیست ۵) جهود. د۰ب. ۴) به بینم ۳) ۲) оп. باز خواهد شناخت ۱)  
 برون ۱۲) بس آن ۱۱) оп. شد ۱۰) оп. ۹) оп. ۷) оп. در شد ۶)  
 آن جهود. د۰ب. ۱۶) К. л. 152<sup>a</sup>. ۱۵) خودرا ۱۴) П. л. 139<sup>a</sup>. ۱۳) د۰ب.  
 ۲۱) رو ۲۰) оп. ۱۹) اکنون. د۰ب. ۱۸) sic! حکایت  
 ۲۸) بهر ۲۷) نیمه مال ۲۶) تو ۲۵) و. د۰ب. ۲۴) علی اوقاتها ۲۳)  
 ۳۲) ازان آرزو که در دل ۳۱) سر در بیش افکند و. د۰ب. ۳۰) оп. ۲۹)  
 ۳۷) оп. ۳۶) оп. در نشاپور مقیم ۳۵) оп. ۳۴) معارف ۳۳)

اهل نشابور شیخ را<sup>۱</sup> معتقد گشتند بو<sup>۲</sup> نصر شروانی<sup>۳</sup> نیز ازان جمله بود  
 و شیخ را معتقد گشته بود و<sup>۴</sup> دعوی ارادت می کرد و<sup>۵</sup> بهر وقت<sup>۵</sup> بخدمت  
 شیخ می رسید و کرامات او<sup>۶</sup> ظاهر می دید و<sup>۷</sup> آن ارادت او زیادت  
 می گشت روزی شیخ ما<sup>۸</sup> با جمع متصوفه<sup>۹</sup> بحمام کوی عدنی کوبان<sup>۱۰</sup> شد  
 که<sup>۱۱</sup> بیشتر معهود او آن بود که بدن حمام شدی<sup>۱۱</sup> و آن روز شیخ  
 صوفی رومی شاهد<sup>۱۲</sup> پوشیده بود و دستاری قیمتی بر<sup>۱۳</sup> سر بسته<sup>۱۳</sup> که او را  
 مریدی آورده بود<sup>۱۴</sup> چون شیخ<sup>۱۵</sup> از در حمام<sup>۱۵</sup> در آمد موی ستر<sup>۱۶</sup> آنجا  
 ایستاده<sup>۱۷</sup> بود استاد<sup>۱۸</sup> حمامی فرو<sup>۱۸</sup> دوید و<sup>۱۹</sup> ابزاری که باکیزه تر بود<sup>۱۹</sup> بیش  
 شیخ برد و شیخ را<sup>۲۰</sup> خدمتها کرد<sup>۲۰</sup> و تواضعها نمود و بر بای بود<sup>۲۱</sup> تا شیخ  
 بحمام فرو شد آن موی ستر چون مشاهده<sup>۲۲</sup> شیخ بدید<sup>۲۲</sup> و خدمتهای حمامی  
 و جمعی بدن آراستگی مشاهده کرد و شیخ و جمع<sup>۲۳</sup> بحمام فرو شدند از  
 استاد برسید<sup>۲۴</sup> که این<sup>۲۵</sup> که بود استاد گفت که<sup>۲۶</sup> او را شیخ ابو سعید  
 ابو الخیر گویند<sup>۲۷</sup> و نیز صوفیست و<sup>۲۸</sup> صاحب کرامت<sup>۲۸</sup> و بزرگوار آن<sup>۲۹</sup>  
 موی ستر از جمله منکران<sup>۳۰</sup> این طایفه<sup>۳۰</sup> بود<sup>۳۱</sup> گفت اگر<sup>۳۱</sup> او را کرامت  
 باشد<sup>۳۲</sup> این جبه<sup>۳۲</sup> صوف که<sup>۳۳</sup> پوشیده است و<sup>۳۳</sup> این دستار بمن دهد که من  
 عروسی خواسته ام و از من<sup>۳۴</sup> دسیمان می خواهند و<sup>۳۴</sup> برك<sup>۳۴</sup> عروس تا زن  
 بمن دهند<sup>۳۵</sup> و من هیچ چیز<sup>۳۶</sup> ندارم چون ساعتی<sup>۳۷</sup> بود و<sup>۳۷</sup> وقت آن آمد<sup>۳۸</sup>

مریدتر می شد (۷) ۱) ۱۱. ۲) ابو ۳) ۱۱. ۴) که ۵) ۱۱. ۶) ۱۱. ۷) ۱۱.  
 معهود شیخ آن حمام بوزی (۱۱) ۸) ۱۱. ۹) ۱۱. ۱۰) کوبان ۱۱) ۱۱.  
 موی استر (۱۶) ۱۲) بحمام ۱۳) ۱۱. ۱۴) ۱۱. ۱۵) ۱۱. ۱۶) نیکو ۱۷) ۱۱.  
 ۱۸) ۱۱. ۱۹) ۱۱. ۲۰) ۱۱. ۲۱) ۱۱. ۲۲) ۱۱. ۲۳) ۱۱. ۲۴) ۱۱. ۲۵) ۱۱. ۲۶) ۱۱. ۲۷) ۱۱. ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۱۱. ۳۰) ۱۱. ۳۱) ۱۱. ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۱۱. ۳۴) ۱۱. ۳۵) ۱۱. ۳۶) ۱۱. ۳۷) ۱۱. ۳۸) ۱۱.  
 ۱) ۱۱. ۲) ۱۱. ۳) ۱۱. ۴) که ۵) ۱۱. ۶) ۱۱. ۷) ۱۱.  
 معهود شیخ آن حمام بوزی (۱۱) ۸) ۱۱. ۹) ۱۱. ۱۰) کوبان ۱۱) ۱۱.  
 موی استر (۱۶) ۱۲) بحمام ۱۳) ۱۱. ۱۴) ۱۱. ۱۵) ۱۱. ۱۶) نیکو ۱۷) ۱۱.  
 ۱۸) ۱۱. ۱۹) ۱۱. ۲۰) ۱۱. ۲۱) ۱۱. ۲۲) ۱۱. ۲۳) ۱۱. ۲۴) ۱۱. ۲۵) ۱۱. ۲۶) ۱۱. ۲۷) ۱۱. ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۱۱. ۳۰) ۱۱. ۳۱) ۱۱. ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۱۱. ۳۴) ۱۱. ۳۵) ۱۱. ۳۶) ۱۱. ۳۷) ۱۱. ۳۸) ۱۱.  
 ۱) ۱۱. ۲) ۱۱. ۳) ۱۱. ۴) که ۵) ۱۱. ۶) ۱۱. ۷) ۱۱.  
 معهود شیخ آن حمام بوزی (۱۱) ۸) ۱۱. ۹) ۱۱. ۱۰) کوبان ۱۱) ۱۱.  
 موی استر (۱۶) ۱۲) بحمام ۱۳) ۱۱. ۱۴) ۱۱. ۱۵) ۱۱. ۱۶) نیکو ۱۷) ۱۱.  
 ۱۸) ۱۱. ۱۹) ۱۱. ۲۰) ۱۱. ۲۱) ۱۱. ۲۲) ۱۱. ۲۳) ۱۱. ۲۴) ۱۱. ۲۵) ۱۱. ۲۶) ۱۱. ۲۷) ۱۱. ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۱۱. ۳۰) ۱۱. ۳۱) ۱۱. ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۱۱. ۳۴) ۱۱. ۳۵) ۱۱. ۳۶) ۱۱. ۳۷) ۱۱. ۳۸) ۱۱.  
 ۱) ۱۱. ۲) ۱۱. ۳) ۱۱. ۴) که ۵) ۱۱. ۶) ۱۱. ۷) ۱۱.  
 معهود شیخ آن حمام بوزی (۱۱) ۸) ۱۱. ۹) ۱۱. ۱۰) کوبان ۱۱) ۱۱.  
 موی استر (۱۶) ۱۲) بحمام ۱۳) ۱۱. ۱۴) ۱۱. ۱۵) ۱۱. ۱۶) نیکو ۱۷) ۱۱.  
 ۱۸) ۱۱. ۱۹) ۱۱. ۲۰) ۱۱. ۲۱) ۱۱. ۲۲) ۱۱. ۲۳) ۱۱. ۲۴) ۱۱. ۲۵) ۱۱. ۲۶) ۱۱. ۲۷) ۱۱. ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۱۱. ۳۰) ۱۱. ۳۱) ۱۱. ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۱۱. ۳۴) ۱۱. ۳۵) ۱۱. ۳۶) ۱۱. ۳۷) ۱۱. ۳۸) ۱۱.



که شیخ موی بردارد موی ستر بیش شیخ آمد شیخ گفت  
 ای جوان سه چیز از ما یاد دار اول<sup>۱</sup> آنک جون بکی را<sup>۲</sup> موی بر خواهی  
 داشت دست<sup>۳</sup> و استره<sup>۳</sup> نمازی کن و دیگر ابتدا<sup>۵</sup> در موی بر گرفتن  
 بجانب<sup>۶</sup> راست کن<sup>۷</sup> و دیگر<sup>۸</sup> موی و شوخ که باستره<sup>۹</sup> از سر<sup>۱۰</sup> برداری  
 نگاه دار<sup>۱۱</sup> تا چشم کس بران نیفتد آن<sup>۱۲</sup> موی ستر آنچه<sup>۱۳</sup> شیخ فرموده بود<sup>۱۴</sup>  
 بجای آورد جون شیخ را موی برداشت شیخ حسن مؤدب را گفت آن  
 جبه<sup>۱۵</sup> صوف و دستار<sup>۱۵</sup> ما را بدین<sup>۱۵</sup> جوان ده تا در برك عروسی کند آن  
 جوان در بای شیخ افتاد و بسیار بگریست حسن<sup>۱۶</sup> مؤدب گفت  
 که<sup>۱۷</sup> من می آمدم تا جامه<sup>۱۸</sup> بوی دهم و<sup>۱۹</sup> در راه اندیشه می کردم که  
 شیخ<sup>۲۱</sup> جامه<sup>۲۱</sup> دیگر<sup>۲۲</sup> ندارد و این نیز بداد و<sup>۲۳</sup> برهنه در حمام بماند جون  
 جامه بوی دادم و باز<sup>۲۴</sup> بحمام فرو شدم<sup>۲۴</sup> دل مشغول و متردد شیخ گفت  
 ای حسن تا با ما نکویند ما با شما نکویم برو و بر سر حمام شو که بو  
 نصر شروانی<sup>۲۵</sup> منتظر تست<sup>۲۶</sup> حسن گفت من بر<sup>۲۷</sup> آمدم بو نصر<sup>۲۸</sup> شروانی را<sup>۲۹</sup>  
 دیدم که از در کرمانه درآمد و دستی جامه<sup>۳۰</sup> نیکو در<sup>۳۰</sup> مصلا<sup>۳۰</sup> نمازی نهاده<sup>۳۰</sup>  
 می آورد مرا گفت ای حسن شیخ<sup>۳۱</sup> در اینجا هست<sup>۳۱</sup> کفتم بلی در اینجا است<sup>۳۲</sup>  
 و جامها بموی ستر داده است و برهنه در<sup>۳۳</sup> حمام بمانده بو نصر گفت سبحان الله  
 من این ساعت قرآن می خواندم رحلی دریش نهاده مرا<sup>۳۴</sup> خواب گرفت<sup>۳۵</sup>  
 شخصی در<sup>۳۶</sup> خواب بنزدیک<sup>۳۷</sup> من آمد و مرا گفت بر خیز ای بو نصر<sup>۳۸</sup>

۵

۱۰

۱۵

ابتدا (۶) آنک (۵) оп. (۴) ستره (۳) کسی را (۲) یکی (۱)  
 بران (۱۲) оп. (۱۱) ستره (۱۰) بستره (۹) سدیکر (۸) کنی (۷) بدست  
 (۱۶) II л. 140a. ما بدان (۱۵) К л. 154a. آنچه (۱۳) کس نیفتد و  
 (۲۲) оп. بیش ازین (۲۱) доб. (۲۰) оп. (۱۹) оп. (۱۸) جبه (۱۷) оп.  
 (۲۹) оп. نصررا (۲۸) برون (۲۷) تو است (۲۶) شونانی (۲۵) حمام آمدم (۲۴)  
 (۳۳) К л. 151b. آری (۳۲) در آنجا است (۳۱) مصلی بیجیده بود و (۳۰)  
 ابو (۳۸) оп. (۳۷) فرا (۳۶) بمن در آمد (۳۵) оп. (۳۴)

که شیخ بو<sup>۱</sup> سعید در حمام<sup>۲</sup> عدنی کوبانست<sup>۳</sup> و جامها<sup>۴</sup> بداده است و برهنه  
 بمانده برو و<sup>۵</sup> اورا جامه<sup>۶</sup> بپوشید من چشم باز کردم<sup>۷</sup> و<sup>۸</sup> گفتم این خیالی  
 تواند بود با<sup>۹</sup> سر قرآن خواندن شدم<sup>۱۰</sup> دیگر بار چشم<sup>۱۱</sup> در خواب شد<sup>۱۲</sup>  
 \* همان شخص را بنحواب دیدم که دیگر بار<sup>۱۳</sup> همان سخن بگفت<sup>۱۴</sup> هم قبول  
 نکردم<sup>۱۵</sup> خواب بر من غلبه کرد بالش فرا کشیدم و سر<sup>۱۶</sup> باز نهادم<sup>۱۷</sup> چون  
 در خواب شدم همان شخص فراز آمد و بانگ<sup>۱۸</sup> بر من زد که ای بو<sup>۱۹</sup>  
 نصر تو دعوی ارادت شیخ کنی<sup>۲۰</sup> و سه بار<sup>۲۱</sup> با تو گفتیم<sup>۲۲</sup> که شیخ را جامه  
 بپوش<sup>۲۳</sup> که او<sup>۲۴</sup> در حمام برهنه بمانده است<sup>۲۵</sup> و تو تغافل می کنی اگر توقف<sup>۲۶</sup>  
 کنی<sup>۲۷</sup> دمار از نهاد<sup>۲۸</sup> تو بر آید<sup>۲۹</sup> من ازان هول از خواب<sup>۳۰</sup> بر جستم<sup>۳۱</sup>  
 و ترتیب این جامه کردم و<sup>۳۲</sup> بیاوردم بو<sup>۳۳</sup> نصر بر در کرمانه بنشست و من  
 فرو<sup>۳۴</sup> شدم<sup>۳۵</sup> شیخ وضو<sup>۳۶</sup> می ساخت وضو تمام کرد و بیرون<sup>۳۷</sup> می آمد<sup>۳۸</sup> در خدمت  
 \* او من<sup>۳۹</sup> باز گشتم<sup>۴۰</sup> شیخ<sup>۴۱</sup> از حمام بر<sup>۴۲</sup> آمد و جامه در پوشید بو<sup>۴۳</sup> نصر مهری  
 زر صد دینار بیش شیخ بنهاد<sup>۴۴</sup> شیخ گفت این باستاد حمامی باید داد<sup>۴۵</sup> که  
 چون<sup>۴۶</sup> شاکرد عروسی می کند کم ازان نباشد که<sup>۴۷</sup> نیز<sup>۴۸</sup> شیرینی سازد<sup>۴۹</sup>  
 زر بحمامی دادیم و<sup>۵۰</sup> شیخ برفت و بو<sup>۵۱</sup> نصر<sup>۵۲</sup> با شیخ<sup>۵۳</sup> بهم برفت و<sup>۵۴</sup> بخانقاه  
 آمد و بنخدمت شیخ بايستاد و هر چه داشت از مال و ملك جمله<sup>۵۵</sup> در راه  
 صوفیان<sup>۵۶</sup> نهاد و<sup>۵۷</sup> خرج کرد و تا شیخ در نشابور بود او در خدمت شیخ

- ۱) ابو ۲) کرمابه کوی ۳) کویان است ۴) جامه ۵) оп. ۶) نکردم  
 ۷) оп. ۸) باز ۹) رفت ۱۰) оп. ۱۱) شدم و ۱۲) оп. ۱۳) گفتند  
 ۱۴) می کنی ۱۵) ابو ۱۶) بانگی بهیبت ۱۷) بنهادم ۱۸) دیگر ۱۹) доб.  
 ۲۰) كرت ۲۱) گفتم ۲۲) بر ۲۳) оп. ۲۴) مانده است ۲۵) K л. 155<sup>a</sup>.  
 ۲۶) بچستم ۲۷) بر آریم ۲۸) оп. II л. 140<sup>b</sup>. ۲۹) همین ساعت ۳۰) доб.  
 ۳۱) ساختن بود و ۳۲) و ۳۳) доб. ۳۴) در کرمانه ۳۵) آوردن ابو ۳۶) доб.  
 ۳۷) نهاد ۳۸) از ۳۹) ابو ۴۰) برون ۴۱) و ۴۲) доб. ۴۳) و من  
 ۴۴) ابو ۴۵) شربتی بسازد و ۴۶) استاد ۴۷) доб. ۴۸) کجگون ۴۹) ابو  
 ۵۰) نیز ۵۱) оп. ۵۲) оп. ۵۳) оп. ۵۴) доб.

بود \*جون شیخ از نشابور<sup>۱</sup> بمیهنه آمد<sup>۲</sup> لباجه صوف سبز \*ازان خویش  
بشیخ بو<sup>۳</sup> نصر داد<sup>۴</sup> و گفت بولایت خویش باید شد و علم ما<sup>۵</sup> آنجا  
بباید زد شیخ بو<sup>۶</sup> نصر بر خاست و باشارت شیخ بشروان<sup>۷</sup> آمد و خانقاهی  
بنا کرد که امروز \*آن خانقاه هنوز<sup>۸</sup> هست و بدو معروفست و آن<sup>۹</sup> جامه  
\*شیخ را در آنجا بنهاد<sup>۱۰</sup> و بپرو و مقدم صوفیان آن ولایت کشت و اکنون همچنان  
آن جامه شیخ بر جایست دران خانقاه نهاده<sup>۱۱</sup> و هر آدینه جون نماز بکزارند  
خادم بقعه آن جامه شیخ را<sup>۱۲</sup> از جایی بلند بیاویزد دران خانقاه و جمله<sup>۱۳</sup>  
مردمان \*از مسجد آدینه<sup>۱۴</sup> می آیند بدان<sup>۱۵</sup> خانقاه و زیارت آن<sup>۱۶</sup> جامه می کنند  
و آنکاه \*بخانه می شوند<sup>۱۷</sup> و این زیارت هیچ کس از اهل شهر فرو نکذارد<sup>۱۸</sup>  
و اگر وقتی فحطی و وبایی یا بلایی \*روی نماید<sup>۱۹</sup> دران ولایت<sup>۲۰</sup>  
آن جامه شیخ را<sup>۲۱</sup> بر سر نهاده<sup>۲۲</sup> بصحرا برند و جمله خلایق<sup>۲۳</sup> بیرون شوند<sup>۲۴</sup>  
\*و آن جامه را شفیع آرند<sup>۲۵</sup> و دعا گویند<sup>۲۶</sup> بحرمت آن جامه<sup>۲۷</sup> حق \*سبحانه  
و<sup>۲۸</sup> تعالی بکمال<sup>۲۹</sup> فضل خویش \*و بحرمت شیخ<sup>۳۰</sup> آن بلارا ازیشان دفع  
کرداند<sup>۳۱</sup> و \*مقاصد ایشان را بحصول رساند و اهل آن<sup>۳۲</sup> ولایت آن  
جامه را تریاک مجرب گویند و بفرزندان شیخ تقرّبها کنند از حد بیرون  
\*و اکنون از برکات همت شیخ و اعتقاد نیکوی مردمان بدین طایفه چهارصد  
و اند خانقاه معروف دران ولایت بدید آمده است و درویشان آنجا آسایشها  
می یابند بپرکت همت و نظر شیخ ما قدس الله روحه<sup>۳۳</sup>

۱) K л. 155<sup>b</sup>. ۲) خود به ابو ۳) آنکاه. ۴) доб. ۵) оп. تا آنکاه که  
است. ۶) доб. ۷) در آنجاست ۸) این ۹) оп. ۱۰) با شروان ۱۱) ابو ۱۲)  
نکذارند ۱۳) بدر روند ۱۴) این ۱۵) بدین ۱۶) оп. ۱۷) آن ۱۸) شیخ  
روند ۱۹) خلق ۲۰) نهند و ۲۱) شیخ ۲۲) П л. 141<sup>a</sup>. ۲۳) بدید آید ۲۴)  
K л. 156<sup>a</sup>. ۲۵) П на поля; K оп. ۲۶) کنند و ۲۷) доб. شیخ ۲۸) оп.  
مقصود ایشان بر آورد و مردم ۲۹) доб. و ۳۰) оп. ۳۱) کند ۳۲)  
۳۳) оп.

\* الحکایة \* این حکایت بروایتها بسیار<sup>۱</sup> از مشایخ<sup>۲</sup> جمع کرده  
 آمد<sup>۳</sup> بعضی بروایت خواجه ابو طاهر و بعضی بروایت<sup>۴</sup> خواجه .....<sup>۵</sup>  
 و بعضی بروایت خواجه<sup>۶</sup> ابو الفتح<sup>۷</sup> \* رحمه الله عليهم اجمعين که<sup>۸</sup> گفتند  
 بکروز در خانقاه شیخ<sup>۹</sup> \* ما در نشابور در بیش شیخ ما ابو سعید قدس الله  
 روحه العزیز<sup>۱۰</sup> سماع می کردند خواجه ابو طاهر در سماع<sup>۱۰</sup> خوش کشت  
 و دران ساعت بیش شیخ لَبِیک زد و احرام حج گرفت چون از سماع  
 فارغ شدند<sup>۱۱</sup> \* خواجه ابو طاهر قصد سفر حجاز کرد و از شیخ اجازت  
 خواست شیخ با جماعت گفت تا<sup>۱۲</sup> ما نیز موافقت کنیم بزرگان و مشایخ  
 که حاضر بودند<sup>۱۳</sup> گفتند که<sup>۱۴</sup> شیخ را بدین چه حاجتست شیخ گفت که<sup>۱۵</sup>  
 بدان جانب کشتی<sup>۱۶</sup> می بود صوفیان و مریدان شیخ جمعی بسیار با شیخ  
 برفتند<sup>۱۷</sup> چون از نشابور بیرون<sup>۱۸</sup> آمدند شیخ گفت اگر نه حضور ما بود<sup>۱۹</sup>  
 آن عزیز<sup>۲۰</sup> این رنج<sup>۲۱</sup> \* نتواند کشید جماعت همه با یکدیگر گفتند که<sup>۲۲</sup> این  
 سخن کرا می گوید و ندانستند<sup>۲۳</sup> برفتند چون بخرقان<sup>۲۴</sup> رسیدند کسی شیخ<sup>۲۵</sup>  
 ابو الحسن خرقانی را<sup>۲۶</sup> قدس الله روحه العزیز خبر داد که فردا شیخ  
 ابو سعید اینجا خواهد بود شیخ ابو الحسن بدان سخن<sup>۲۷</sup> شادبها نمود و شیخ  
 بو<sup>۲۸</sup> الحسن را بسری بود احمد<sup>۲۹</sup> نام که<sup>۳۰</sup> بدر را بوی نظری بودی<sup>۳۱</sup> هر چه  
 تمامتر و یوسف بدر بود<sup>۳۲</sup> \* احمد دختری را بنخواست بعقد نکاح دران  
 شب که شیخ<sup>۳۳</sup> \* ابو سعید بخرقان می رسید شب<sup>۳۴</sup> زفاف<sup>۳۵</sup> بود احمد را<sup>۳۶</sup>

۱) بزرک ۲) دو ب. بسیار ۳) کرده اند ۴) بر ولایت ۵) Въ II пропускъ;

وقت ۱۰) دو ب. ۹) оп. ۸) رحمهم الله ۷) الفتوح ۶) оп. حسن مؤدب K

برون ۱۸) و ۱۷) دو ب. ۱۶) کشتی ۱۵) оп. ۱۴) کی ۱۳) K л. 156b. ۱۲) оп. ۱۱) оп.

یعنی ۲۴) و ۲۳) دو ب. ۲۲) оп. ۲۱) نتوانند کشیدن ۲۰) عزیزان ۱۹) II л. 141b.

بود ۳۱) کی ۳۰) ابو القسم ۲۹) ابو ۲۸) оп. ۲۷) оп. ۲۶) оп. ۲۵) sic! و معمر

ابو القسم را از جوار خرقان دیهی است دل داده بود و آن حکایتی دراز است ۳۲)

ابو القسم را ۳۶) خواست ۳۵) دو ب. ۳۴) оп. K л. 157a. ۳۳) оп. درین

ناکاه بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و \*بر در<sup>۱</sup> صومعه<sup>\*</sup> بدر انداختند  
وقت<sup>۲</sup> بانک نماز شیخ ابو الحسن از صومعه<sup>\*</sup> بیرون می<sup>۳</sup> آمد بایش بران<sup>۴</sup>  
سر آمد مادر بسر را آواز داد که چراغی بیاور<sup>۵</sup> مادر بسر<sup>۶</sup> چراغ آورد سر  
بسر دید شیخ ابو الحسن گفت ای دوست بدر این چه بود که تو کردی  
و چه کردی که نکردی بس تنی جنرا<sup>۷</sup> بیاورد تا احمدرا<sup>۸</sup> بشتند  
و کفن کردند و همچنان بنهاد تا شیخ<sup>\*</sup> بو سعید<sup>۹</sup> در رسید و شیخ دیر  
می رسید وقت جاشتگاه درویشی در آمد<sup>۱۰</sup> شیخ بو الحسن گفت<sup>\*</sup> که شیخ  
بو سعید کجاست آن درویش گفت که<sup>۱۱</sup> دوش راه کم کردند و اگر بشب  
خواهست<sup>۱۲</sup> آمد شیخ بو الحسن بانک بروی زد و گفت که<sup>۱۳</sup> خاموش که<sup>۱۴</sup> ایشان  
راه کم نکنند<sup>۱۵</sup> زمینی بود از همه دولتها<sup>۱۶</sup> بی نصیب<sup>\*</sup> مانده و از<sup>۱۷</sup> قدم ایشان  
نجدای بنالیده باشد<sup>۱۸</sup> که بار خدایا قدم دوستی<sup>\*</sup> از دوستان خود<sup>۱۹</sup> بر من  
بران<sup>۲۰</sup> تا من<sup>۲۱</sup> فردا<sup>۲۲</sup> بر زمینها دیگر<sup>۲۳</sup> فخر کنم حاجت این<sup>۲۴</sup> زمین روا کردند  
و عزیزان فرستادند تا عنان آن بزرگ بگرفتند<sup>۲۵</sup> و سوی<sup>۲۶</sup> آن زمین بردند  
تا<sup>۲۷</sup> بحضور وی<sup>۲۸</sup> آن زمین را خلعت دادند<sup>\*</sup> و بغیبت او سر بسر ما پیریدند<sup>۲۹</sup>  
چون آن درویش این سخن بشنید باز کشت و با شیخ بگفت شیخ گفت  
الله اکبر مشایخ و صوفیان بدانستند که<sup>\*</sup> این آن سخن است که<sup>۳۰</sup> بر در نسابور  
می گفت<sup>۳۱</sup> چون شیخ ما<sup>۳۲</sup> ابو سعید بخرقان رسید<sup>\*</sup> و در خانقاه شد و<sup>۳۳</sup>  
در خانقاه شیخ بو الحسن مسجدخانه<sup>۳۴</sup> بود که<sup>۳۵</sup> شیخ بو الحسن در آنجا

جند ۷) 0П. ۶) بیار ۵) فرا این ۴) بدر ۳) بذرش باز نهادند ۲) بدر ۱)

رحمة الله عليه شیخ کو گفت ۱۱) در رسید ۱۰) 0П. ۹) ابو القسم را ۸)

۱۲) sic! K خواست ۱۳) 0П. ۱۴) باش ۱۵) که ۱۶) II л. 142<sup>a</sup>; K л. 157<sup>b</sup>.

۱۷) تشنه ۱۸) و بخداوند تعالی بنالید ۱۹) 0П. ۲۰) رسان ۲۱) 0П. ۲۲) د06.

او ۲۳) و ۲۷) بسوی ۲۶) گرفتند ۲۵) آن ۲۴) 0П. ۲۳) قیامت من

مسجدی ۳۴) بر ۳۳) 0П. ۳۲) این سخن گفتست و ۳۱) 0П. ۳۰) 0П. ۲۹)

ابو ۳۶) وهست ۳۵)

و شیخ بو<sup>۱</sup> الحسن \* جماعت خویش يك يك را<sup>۲</sup> نصیحت می کرد که گوش  
داریت<sup>۳</sup> که این مرد<sup>۴</sup> معشوق مملکت است و بر همه سینها<sup>۵</sup> اطلاع دارد  
تا فضیحت نکردیت<sup>۶</sup> و شیخ بو سعید درین کت سه<sup>۷</sup> شباروز در<sup>۸</sup> بیش  
شیخ بو الحسن بود و درین سه شباروز<sup>۱۰</sup> هیچ سخن نکفت شیخ بو الحسن<sup>۱۱</sup>  
اورا<sup>۱۲</sup> معارضه سخن می کرد و شیخ بو سعید می گفت که<sup>۱۴</sup> مارا بدان  
آورده اند تا سخن بشنویم<sup>۱۵</sup> اورا باید گفت<sup>۱۶</sup> بس شیخ بو الحسن<sup>۱۷</sup> گفت  
تو حاجت مایی \* از خدای تعالی<sup>۱۸</sup> ما<sup>۱۹</sup> از خدای تعالی بحاجت خواسته ایم  
که دوستی از دوستان خویشتن<sup>۲۰</sup> بفرست تا ما این سرهارا<sup>۲۱</sup> باو<sup>۲۲</sup> گویم \* تو  
آن حاجت مایی من بیر بودم<sup>۲۳</sup> و ضعیف بودم بنزدیک<sup>۲۴</sup> تو نتوانستم آمدن  
و ترا قوت بود و عزت<sup>۲۵</sup> بود<sup>۲۶</sup> ترا بنزدیک ما<sup>۲۷</sup> آوردند ترا بیکه نکذارند  
که<sup>۲۸</sup> تو عزیزتر ازانی که ترا بیکه برند \* کعبه را بنزدیک<sup>۲۹</sup> تو آرند تا ترا  
طواف کند \* و دران شیخ را اختیار نبود<sup>۳۰</sup> و درین سفر والده<sup>۳۱</sup> خواجه مظفر  
با شیخ بود و در خدمت وی<sup>۳۲</sup> که هر روز بامداد شیخ بو الحسن بر<sup>۳۴</sup>  
در<sup>۳۵</sup> خانه آمدی \* و سلام کردی<sup>۳۶</sup> و گفتی<sup>۳۷</sup> فقیره چگونه هشیار باش<sup>۳۸</sup> و بیدار  
باش \* که تو صحبت با<sup>۴۰</sup> حق می داری<sup>۴۱</sup> اینجا<sup>۴۲</sup> بشریت نمانده است اینجا  
هم<sup>۴۳</sup> نفس نمانده است اینجا<sup>۴۴</sup> همه حقی اینجا همه حقی<sup>۴۵</sup> و در میان روز  
وقت خلوت شیخ بو سعید<sup>۴۶</sup> شیخ بو الحسن<sup>۴۷</sup> بر در خانه<sup>۴۸</sup> آمدی و برده

نکردید (۶) سرها (۵) оп. (۴) دارید (۳) يك يك جماعت را (۲) ابو (۱)  
ابو (۱۳) ویرا (۱۲) ابو (۱۱) شبانروز (۱۰) ابو (۹) شبانروز (۸) ابو (۷)  
ترا (۱۹) و (۱۸) ابو (۱۷) K л. 159a. گفتن (۱۶) شنویم (۱۵) оп. (۱۴)  
بودیم و بر (۲۴) که ما بیر (۲۳) بدو فرو (۲۲) سرها (۲۱) خویش (۲۰)  
оп. (۳۰) کعبه بر (۲۹) و (۲۸) بما (۲۷) П л. 143a. و (۲۶) عدت (۲۵)  
این (۳۵) فرا (۳۴) ابو (۳۳) او چنین گفت (۳۲) ابو طاهر (۳۱)  
تعالی میکنی (۴۱) کزیده (۴۰) کی (۳۹) оп. (۳۸) ای (۳۷) گفتی (۳۶)  
ابو (۴۷) оп. (۴۶) حقست (۴۵) نمانده (۴۴) و (۴۳) آنجا (۴۲)  
K л. 159b. فراز (۴۸)

باز کفتی و کفتی دستوری هست تا در آیم شیخ بو<sup>۱</sup> سعید کفتی در آی  
 شیخ \*بو الحسن<sup>۲</sup> سوکند دادی که سر از بالش بر نکیری<sup>۳</sup> همچنانک هستی  
 می باش تا من در آیم او<sup>۴</sup> در آمدی و در پیش<sup>۵</sup> شیخ بو سعید<sup>۵</sup> بدو  
 زانو بنشستی و کفتی ای شیخ دردها دارم که انبیا از کشیدن آن عاجز  
 آیند و اگر يك<sup>۶</sup> نفس ازان درد بر آرم آسمان و زمین تحمل آن نتوانند  
 کرد<sup>۷</sup> بس سر<sup>۸</sup> تنک بنزدیک شیخ در آوردی و سخن می گفتند آهسته<sup>۸</sup> و هر  
 دو می کریستند<sup>۹</sup> و من<sup>۱۰</sup> ندانستی و نشنیدمی که چه می گویند بس<sup>۱۱</sup> شیخ  
 بو الحسن<sup>۱۱</sup> دست بزیر جامه شیخ بو<sup>۱۲</sup> سعید در کردی و بسینه او فرو  
 می آوردی و می<sup>۱۳</sup> کفتی دست بنور باقی می آرم<sup>۱۴</sup> يك روز قاضی آن جانب<sup>۱۵</sup>  
 در رسید که بتعزیت شیخ بو<sup>۱۶</sup> الحسن<sup>۱۷</sup> آمده بود گفتند شیخ<sup>۱۸</sup> بو<sup>۱۹</sup> سعید  
 اینجاست<sup>۲۱</sup> کفت تا<sup>۲۰</sup> در روم و اورا سلام<sup>۲۱</sup> گویم شیخ<sup>۲۲</sup> بو الحسن گفت  
 یا دانشمند گوش دار و هوش دار<sup>۲۳</sup> قاضی در رفت و سلام کفت شیخ را  
 دید در چهار بالش<sup>۲۴</sup> چون سلطانی خفته و درویشی بای شیخ بر<sup>۲۵</sup> کنار  
 نهاده و می مالید قاضی کفت با خود اندیشه کردم که اینجا<sup>۲۶</sup> فقر کجاست  
 و این مرد با چندین تنعم<sup>۲۷</sup> نیز از<sup>۲۸</sup> فقرا چون تواند بود این بادشاهی است  
 نه صوفی<sup>۲۹</sup> و درویش<sup>۳۰</sup> چون این اندیشه بر دل من بگذشت شیخ بو<sup>۳۱</sup> سعید  
 در حال<sup>۳۲</sup> سر از بالش بر داشت و در من نکریست و کفت که ای دانشمند  
 من کان<sup>۳۳</sup> فی مشاهده الحق هل يقع علیه اسم الفقر قاضی يك نعره بزد

۱) ابو ۲) ابو سعیدرا ۳) دو. ۴) و ۵) او ۶) او ۷) او ۸) او ۹) او  
 ۱۰) او ۱۱) او ۱۲) او ۱۳) او ۱۴) او ۱۵) او ۱۶) او ۱۷) او ۱۸) او ۱۹) او ۲۰) او  
 ۲۱) او ۲۲) او ۲۳) او ۲۴) او ۲۵) او ۲۶) او ۲۷) او ۲۸) او ۲۹) او ۳۰) او  
 ۳۱) او ۳۲) او ۳۳) او

و بیهوش افتاد در آمدند<sup>۱</sup> و او را بر داشتند و بیرون آوردند شیخ بو<sup>۳</sup>  
الحسن گفت که<sup>۴</sup> من نکفتم<sup>۵</sup> که<sup>۶</sup> شما<sup>۷</sup> طاقت نظر بادشاهان نداریت<sup>۸</sup>  
دانشمند<sup>۹</sup> گفت توبه کردم و دیگر بار بیهوش گشت و یک شباروز<sup>۱۰</sup> همچنان  
بود<sup>۱۱</sup> شیخ بو<sup>۱۲</sup> الحسن بنزدیک شیخ بو سعید در<sup>۱۳</sup> آمد و گفت ای شیخ  
نظری بهیت کردی نظری برحمت<sup>۱۴</sup> بکن شیخ بو سعید دست بوی فرود  
آورد قاضی در حال بیهوش باز<sup>۱۶</sup> آمد و بهتر شد<sup>۱۷</sup> شیخ بو الحسن گفت  
یا شیخ ما می بینیم<sup>۱۹</sup> که هر شبی<sup>۲۰</sup> کعبه بر سر<sup>۲۱</sup> تو طواف می کند ترا  
کعبه رفتن جگر آید<sup>۲۲</sup> باز کرد که ترا از<sup>۲۳</sup> برای آن<sup>۲۴</sup> می آوردند که ما را  
در یابی اکنون<sup>۲۵</sup> حج کردی و<sup>۲۶</sup> بادیه اندوه بو الحسن گذاشتی و<sup>۲۸</sup> لبیک  
نیاز وی شنیدی و<sup>۲۹</sup> در صومعه عرفات وی شدی رمی جمار<sup>۳۰</sup> نفسه  
وی بدیدی بو<sup>۳۲</sup> الحسن را بر جمال خود<sup>۳۳</sup> قربان دیدی و<sup>۳۴</sup> بر یوسف  
وی نماز عید کردی فریاد اندوه سوختگان شنیدی باز<sup>۳۶</sup> کرد که اگر جز<sup>۳۷</sup>  
جنین بودی<sup>۳۸</sup> بو الحسن نماندی تو معشوق عالمی<sup>۳۹</sup> شیخ بو سعید گفت  
بجانب بسطام شویم و زیارت کنیم و باز کردیم شیخ بو الحسن گفت  
حج کردی<sup>۴۱</sup> عمره خواهی کرد بس شیخ بو سعید بعد از آنک سه روز آنجا  
مقام کرده بود روی<sup>۴۳</sup> بسطام نهاد<sup>۴۴</sup> چون بسطام رسید بالایی است<sup>۴۵</sup> که  
از آنجا<sup>۴۶</sup> تربت شیخ بایزید بسطامی را قدس الله روحه العزیز بیتند

۵

۱۰

۱۵

۱) یفتاد در شدند ۲) دور. ۳) ابو ۴) او. ۵) کفتم ۶) K л. 160b.  
۷) ابو ۱۲) و دور. ۱۱) شبانروز ۱۰) قاضی ۹) نباشد ۸) شمارا ۷)  
۱۸) بر خاست و برفت ۱۷) باز جای ۱۶) ابو ۱۵) نیز ۱۴) او. ۱۳)  
۲۳) او. ۲۲) کعبه چه حاجت تو ۲۱) کرد ۲۰) شب ۲۰) می بینم ۱۹)  
او ۳۱) او. ۳۰) او. ۲۹) او. ۲۸) او. ۲۷) ابو ۲۶) او. ۲۵) او. ۲۴)  
۳۲) K л. 161a. ۳۶) او. ۳۵) او. ۳۴) کردی ۳۳) II л. 144a. ۳۲) ابو القسم ابو  
۴۳) او. ۴۲) ابو و دور. ۴۱) او. ۴۰) بس دور. ۳۹) کردی ۳۸) او. ۳۷)  
۴۶) او. ۴۵) بالائست ۴۴) او. ۴۳) شد ۴۴)



جون چشم شیخ بو سعید بران تربت افتاد<sup>۱</sup> بایستاد و ساعتی نیک سر  
 در بیش افکند بس سر بر آورد و گفت هر که چیزی کم کرده است \* اینجا  
 بوی<sup>۲</sup> دهند بس زیارت \* بسطام کرد جون بر سر<sup>۳</sup> تربت بایزید<sup>۴</sup> بایستاد  
 \* حسن مؤدب گفت که من در بس بشت شیخ بو سعید بودم ایستاده شیخ  
 ساعتی سر در بیش افکند در بیش تربت شیخ بایزید بس سر بر آورد<sup>۵</sup>  
 و گفت این جای باکانست یا<sup>۶</sup> جای باباکان<sup>۷</sup> و یکشباروز بسطام<sup>۸</sup>  
 مقام کرد و از آنجا بدامغان شد و سه<sup>۹</sup> روز دیگر<sup>۹</sup> بدامغان بود و شغلها  
 راه بساختند که صد مرد صوفی با شیخ بودند و ستوران بکرا گرفتند \* که  
 با او<sup>۱۰</sup> بیران بودند تا بدان<sup>۱۱</sup> جانب بروند نماز دیگر گزاردند<sup>۱۲</sup> و<sup>۱۳</sup> سماع  
 می کردند تا شبانگاه و<sup>۱۴</sup> قوال این بیت<sup>۱۵</sup> می گفت<sup>۱۶</sup>  
 آواز در آمد بنکر<sup>۱۷</sup> یار منست \* من خود<sup>۱۸</sup> دانم<sup>۱۹</sup> کرا غم کار منست  
 سیصد کل سرخ بر رخ یار منست \* خیزم بچشم<sup>۲۰</sup> که کل جدن<sup>۲۱</sup> کار منست  
 شیخ را<sup>۲۲</sup> دو اسب بود یکی مرکب او<sup>۲۳</sup> بود و دیگر زاویه شیخ را<sup>۲۴</sup>  
 \* بار کردند<sup>۲۵</sup> و درویشی بر سر آن<sup>۲۶</sup> نشستی<sup>۲۶</sup> شیخ کس<sup>۲۷</sup> بنزدیک قوال فرستاد  
 \* و گفت<sup>۲۸</sup> آن یک اسب بحکم تست که بالانی است و نماز شام بکردند کفش  
 خواست و ستور خواست و بدر خانقاه بیرون<sup>۲۹</sup> آمد و خواجه بو<sup>۳۰</sup> طاهرا  
 گفت صوفیان را بصلوة آری<sup>۳۱</sup> دهی باشد بر جانب<sup>۳۱</sup> خراسان<sup>۳۱</sup> آورو شیخ<sup>۳۲</sup>  
 براند و خواجه بو طاهر<sup>۳۳</sup> گفت شاهمه باز کردیت<sup>۳۴</sup> و فردا بر<sup>۳۵</sup> اثر<sup>۳۵</sup> ما

۱) оп. ۲) بکرد و بسر ۳) این جای آنست که با وی ۴) است  
 ۵) оп. ۶) نه ۷) ناباکان ۸) یک شبانروز در بسطام ۹) کرا غم  
 ۱۰) رباعیه ۱۱) بس ۱۲) оп. ۱۳) گزارده ۱۴) ازان ۱۵) کی با وی  
 ۱۶) بچشم ۱۷) که ۱۸) دو ۱۹) Рук. ۲۰) که ۲۱) بیت ۲۲) доб.  
 ۲۳) П. л. 141b. ۲۴) زاویه شیخ ۲۵) وی ۲۶) و شیخ را ۲۷) جیدن  
 ۲۸) ابو ۲۹) برون ۳۰) که ۳۱) کسی فرا ۳۲) оп. ۳۳) بر وی نهادندی  
 ۳۴) ابو طاهرا ۳۵) بدان جانب رو و اسب ک ؟ ۳۶) دیهی است بجانب  
 ۳۷) باز کردید ۳۸) К л. 1624.

بیاییت<sup>۱</sup> حسن مؤدب با شیخ<sup>\*</sup> بیامد و زکاب داری<sup>۲</sup> و يك درویش دیگر  
 چون بدروازه رسیدند دروازه بسته بود و قفل بر نهاده و کلید بسرای امیر  
 \*برده آن دروازه بان<sup>۳</sup> گفت \*باید رفت<sup>۴</sup> و کلید از سرای امیر باید آورد  
 شیخ هنوز دران سماع بود که<sup>۵</sup> يك نعره بزد و حسن را گفت که<sup>۶</sup> قفل  
 برکش حسن قفل بر کشید بره<sup>۷</sup> قفل بیفتاد و دروازه باز کردند و بیرون<sup>۸</sup>  
 شدند و<sup>۹</sup> دروازه بان در بیست جون بصحرا بیرون شدند روزکار باتشویش  
 بود و ماهتاب<sup>۱۰</sup> نبود حسن گفت که<sup>۱۱</sup> دلم را هراسی \*می بود<sup>۱۲</sup> بس شیخ  
 گفت چیزی بگوی یعنی بیتی بگوی حسن گفت که<sup>۱۳</sup> مرا صوتی یاد<sup>۱۴</sup> نبود  
 این بیتها بتازی<sup>۱۵</sup> یادم آمد بگفتم بی صوت شیخ با<sup>۱۶</sup> سر سماع شد و نعره  
 \*زدن آغاز کرد<sup>۱۷</sup> و بیتها اینست<sup>۱۸</sup>

۵  
۱۰

وعد<sup>۱۹</sup> البدر لی الزیارة لیلی \* فاذا ما وفی قضیت نذوری  
 قلت یا سیدی و لم تؤثر الیب \* ل علی بهجة النهار المنیر<sup>۲۰</sup>  
 قال لا استطیع تغییر رسمی \* هکذا الرسم فی طلوع البدور<sup>۲۱</sup>

تا ساعتی از شب بگذشت بس شیخ ساکن شد و<sup>۲۲</sup> گفت چیزی<sup>۲۳</sup> خوردنی  
 \*هست بیاریت<sup>۲۴</sup> و با ما هیچ<sup>۲۵</sup> خوردنی نبود حصارى بدید آمد گفتم بروم  
 و از آنجا \*چیزی بیارم<sup>۲۶</sup> گفت برو و بیار<sup>۲۷</sup> بدر حصار شدم و در بزدم<sup>۲۸</sup>  
 کسی \*بر دیوار<sup>۲۹</sup> آمد که<sup>۳۰</sup> چه می خواهی گفتم \*مردمانیم راه گذری<sup>۳۱</sup> مارا<sup>۳۲</sup>  
 چیزی خوردنی می باید<sup>۳۳</sup> دستاری<sup>۳۴</sup> فرو گذاشتند<sup>۳۵</sup> چیزی دران<sup>۳۶</sup> بستم

۱۵

جواز باید (۴) شهر بوز دربان (۳) برکاب داری بیامد (۲) بیایند (۱)  
 ۵) و ۶) оп. ۷) доб. ۸) از ۹) برون ۱۰) оп. ۱۱) ماه ۱۲) می آورد (۱۳) оп.  
 ۱۴) оп. ۱۵) تازی باز ۱۶) باز ۱۷) ایشاد ۱۸) доб. ۱۹) بیت K. J. 162b. ۲۰) غدا ۲۱) المنیری ۲۲) оп.  
 ۲۳) چیز ۲۴) بیارید ۲۵) доб. ۲۶) چیزکی ۲۷) و ۲۸) доб. ۲۹) و ۳۰) گفت ۳۱) و ۳۲) доб.  
 ۳۳) در آنجا ۳۴) و ۳۵) доб. ۳۶) دستار ۳۷) می خواهیم (۳۸)

ایشان<sup>۱</sup> بر کشیدند و سه نان جوین بران<sup>۲</sup> دستار بستند و فرو فرستادند<sup>۳</sup>  
 من آنرا<sup>۴</sup> بستدم و بر اثر ایشان نیک<sup>۵</sup> برفتم تا بدیشان<sup>۶</sup> رسیدم شیخ<sup>۷</sup>  
 گفت که<sup>۸</sup> آوردی کفتم آوردم نانی بشکستم و \*ازان باره<sup>۹</sup> بوی دادم<sup>۱۰</sup> سه  
 لقمه همچنین<sup>۱۱</sup> بستد و بخورد و هیچ نکفت و گفت باقی شما بکار بریت<sup>۱۲</sup>  
 ۵ جون شب<sup>۱۳</sup> بنیمه رسید گفت ساعتی<sup>۱۴</sup> چشم کرم کنیم<sup>۱۵</sup> کفتم فرمان ترا  
 بود و<sup>۱۶</sup> از راه بیک سو شدیم و<sup>۱۷</sup> شیخ فرود آمد و هیچ کس<sup>۱۸</sup> سجاده  
 نداشتیم \*که باز افکندیمی<sup>۱۹</sup> غاشیه از زین بر کشیدیم و \*بر زمین انداختیم<sup>۲۰</sup>  
 تا شیخ \*بهلوی بر آنجا<sup>۲۱</sup> نهاد \*و سر بر کنار من نهاد<sup>۲۲</sup> و بای در زیر آن  
 درویش کرد و یک ساعت بغنود \*روز را با ری آمدیم<sup>۲۳</sup> و بسرای مهتر<sup>۲۴</sup>  
 ۱۰ فرود آمدیم<sup>۲۵</sup> شیخ گفت مهتر را بکوی که \*شب مهمان<sup>۲۶</sup> خواهند رسید  
 بس<sup>۲۷</sup> طهارت کرد و ساعتی<sup>۲۸</sup> بیاسود<sup>۲۹</sup> نماز شام درویشان برسیدند<sup>۳۰</sup> و جمع  
 شدند<sup>۳۲</sup> و مهتر<sup>۳۱</sup> تکلفها کرده بود<sup>۳۴</sup> آن شب آنجا<sup>۳۵</sup> بودند<sup>۳۶</sup> شیخ<sup>۳۷</sup> هیچ  
 نکفت \*اما این قدر گفت که<sup>۳۸</sup> مانده شدیت و رنجتان<sup>۳۹</sup> رسید دیگر روز  
 بامداد نماز بگزارند و از اوراد فارغ شدند و آفتاب<sup>۴۰</sup> بر آمد و شیخ  
 ۱۵ بنشست و جمع را بنشانند بس روی بخواجه بو<sup>۴۱</sup> طاهر کرد و گفت ما تا<sup>۴۲</sup>  
 اینجا بموافقت تو \*آمدیم از ما<sup>۴۳</sup> تمام شد \*بیستید بیش بیرون کشتی نیست<sup>۴۴</sup>  
 آن تو چیست خواجه بو<sup>۴۵</sup> طاهر گفت چون آن شیخ برسید آن ما نیز

در ایشان (۶) بتك (۵) آن (۴) گذاشتند (۳) دران (۲) و (۱)  
 برید (۱۲) OH. (۱۱) و DOB. (۱۰) OH. (۹) OH. (۸) OH. (۷) K. J. 163a.  
 OH. (۱۸) OH. (۱۷) تراست (۱۶) کنید (۱۵) ساعتکی (۱۴) نیمه (۱۳)  
 بهلوی بر وی (۲۱) باز افکندیم (۲۰) کی شیخ را باز افکندی (۱۹)  
 دیه (۲۴) و بر خاستیم و باز ره آمدیم و بدیهی رسیدیم (۲۳) OH. (۲۲)  
 در رسیدند (۳۰) OH. (۲۹) ساعتکی (۲۸) و (۲۷) شب را مهمانان (۲۶) و DOB. (۲۵)  
 OH. (۳۵) و DOB. (۳۴) K. J. 163b. دیه (۳۳) OH. (۳۲) جمله (۳۱)  
 OH. (۴۰) II. J. 145b. رنجها تان (۳۹) الا آنک (۳۸) آن شب (۳۷) بیوزند و (۳۶)  
 ابو (۴۵) OH. (۴۴) بیامذیم آن (۴۳) OH. (۴۲) ابو (۴۱)



بسته بود<sup>۱</sup> بشغلی که<sup>۲</sup> می کرد \* و فراز آواز می شد<sup>۳</sup> بس آواز در آمد  
 آهسته حسن فراز شد و در بکشاد سه درویش را دید که<sup>۴</sup> میان بسته  
 در آمدند حسن ایشانرا جایی بنشاند شیخ آواز داد حسن را که بیا حسن  
 بیش شیخ شد شیخ گفت \* که اینها چه کسانیست<sup>۵</sup> که در آمدند گفت  
 ۵ درویشان خرقانند گفت چه می گویند گفت نبرسیدم شیخ گفت  
 روشنایی<sup>۶</sup> در کیر<sup>۷</sup> و بیاور حسن شمع در گرفت<sup>۸</sup> و بیش شیخ بنهاد شیخ<sup>۹</sup>  
 گفت ایشانرا بخوان<sup>۱۰</sup> درویشان بیش شیخ آمدند و<sup>۱۱</sup> سلام شیخ بو الحسن  
 رسانیدند<sup>۱۲</sup> شیخ ما<sup>۱۳</sup> گفت و علیه منا السلام<sup>۱۴</sup> بس شیخ ما<sup>۱۵</sup> گفت \* ایشانرا  
 که شیخ بو الحسن<sup>۱۶</sup> چه فرمان داده است گفتند گفته است<sup>۱۷</sup> بدان خدای<sup>۱۸</sup>  
 ۱۰ که ترا این عزت \* کرامت کرده است<sup>۱۹</sup> که<sup>۲۰</sup> نکذری تا مرا نبینی<sup>۲۱</sup> شیخ ما<sup>۲۲</sup>  
 گفت که<sup>۲۳</sup> فرمان ویرا بود بس شیخ ما<sup>۲۴</sup> حسن مؤدب را گفت که ایشانرا  
 چیزی بده<sup>۲۵</sup> تا بخورند و دو تن را در وقت باز کردن تا بنزدیک آن بیر  
 باز شوند تا اورا<sup>۲۶</sup> دل فارغ بود<sup>۲۷</sup> و یک تن<sup>۲۸</sup> باشد تا<sup>۲۹</sup> با ما بهم برود<sup>۳۰</sup>  
 و اگر خربندگان بیابند عذری از ایشان باز خواه و جوالها بایشان ده حسن  
 ۱۵ گفت خربندگان در شب بیامدند<sup>۳۱</sup> جوالها بایشان دادم و کرا باز<sup>۳۲</sup> نخواستم  
 و نفقات راه<sup>۳۳</sup> \* در جوالها بود ازان<sup>۳۴</sup> دست بداشتم که شیخ درین معنی  
 هیچ اشارت نفرموده<sup>۳۵</sup> بود و صوفیان ازین حال<sup>۳۶</sup> خبر نداشتند<sup>۳۷</sup> بنداشتند که

۱) و ۲) оп. ۳) оп. ۴) оп. ۵) این که بود ۶) فرا کن ۷) این که بود  
 ۸) سلام گفتند شیخ ۹) و ۱۰) بخوانید ۱۱) بر افروخت ۱۲) оп. К л. 165<sup>a</sup>.  
 ۱۳) ایشانرا بنشاند ایشان ۱۴) برسانیدند ۱۵) ابو ۱۶) داده است ۱۷) خدائی ۱۸) میکویذ  
 ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) نه بینی ۲۲) оп. ۲۳) оп. ۲۴) ده ۲۵) оп. ۲۶) و ۲۷) برویم ۲۸) فردا ۲۹) داذ ۳۰) оп.  
 ۳۱) оп. ۳۲) هیچ ۳۳) نکرده ۳۴) بدیشان ۳۵) оп. ۳۶) II л. 146<sup>b</sup>. ۳۷) و ۳۸) оп.

دبکر روز سوی بیابان خواهند رفت<sup>۱</sup> چون<sup>۲</sup> شیخ بجانب<sup>۳</sup> خرقان و بسطام  
 روی نهاد<sup>۴</sup> دانشمندی از بسطام پیش شیخ باز آمد سواره<sup>۵</sup> در راه هر دو  
 بهم<sup>۶</sup> رسیدند و می راندند و شیخ را آن<sup>۷</sup> روز بغایت وقت<sup>۸</sup> خوش بود  
 و بیتها تازی می گفت<sup>۹</sup> آن دانشمند گفت<sup>۱۰</sup> که امروز<sup>۱۱</sup> افزون از<sup>۱۲</sup>  
 هزار بیت بر زبان وی<sup>۱۳</sup> برفت و درویشان در راه<sup>۱۴</sup> با حسن<sup>۱۵</sup> معارضه  
 کردند که مارا چیزی خوردنی ده گفت<sup>۱۶</sup> چیزی خوردنی<sup>۱۷</sup> در جوال بود<sup>۱۸</sup> با  
 خربندکان داد<sup>۱۹</sup> گفتند<sup>۲۰</sup> همان تا کراها<sup>۲۱</sup> بدیشان<sup>۲۲</sup> نکذاشته باشی<sup>۲۳</sup> حسن گفت<sup>۲۴</sup> که  
 شیخ نکفت<sup>۲۵</sup> کرا<sup>۲۶</sup> باز ستان و چیزی از جوال<sup>۲۷</sup> بردار ایشان<sup>۲۸</sup> درین سخن  
 بودند که شیخ بر ایشان کدر کرد و<sup>۲۹</sup> گفت چه<sup>۳۰</sup> می بود<sup>۳۱</sup> حسن گفت<sup>۳۲</sup> با  
 اصحابنا<sup>۳۳</sup> چنین سخنی<sup>۳۴</sup> می رود<sup>۳۵</sup> که چرا عذری از مکاربان<sup>۳۶</sup> باز باید<sup>۳۷</sup> خواست  
 با آنک کرا و نفقات بدیشان<sup>۳۸</sup> گذاشته بودی<sup>۳۹</sup> شیخ گفت<sup>۴۰</sup> بایست خواست عذر  
 از ایشان که حق<sup>۴۱</sup> تعالی با ایشان<sup>۴۲</sup> فضلی نموده بود بر ایشان<sup>۴۳</sup> آن فضل  
 تمام نکردانید که ایشان در صحبت شما<sup>۴۴</sup> خواهد بود<sup>۴۵</sup> و قدم بر قدم شما  
 خواستند نهاد چون این نعمت<sup>۴۶</sup> بر ایشان تمام نکشت هر چه دون این  
 بود همه هیچ بود در جانب این لابد از ایشان عذر باید خواست و آن<sup>۴۷</sup>  
 روز شیخ را<sup>۴۸</sup> در راه<sup>۴۹</sup> بغایت وقت<sup>۵۰</sup> خوش بود که روی بسطام داشت<sup>۵۱</sup>  
 بر زبان شیخ ما برفت که اگر کسی را<sup>۵۲</sup> ازین معنی چیزی<sup>۵۳</sup> بوده باشد

1) оп. 6) با هم 5) سوار 4) کرده بود 3) عزم 2) شد خود 1)  
 7) K. л. 165b. 8) оп. 9) و با 10) می گفت 11) و آن روز 12) оп.  
 13) او 14) حسن را 15) چیزی 16) доб. 17) و 18) оп.  
 19) доб. 20) оп. 21) доб. 22) که 23) نکذاشته 24) همانا که کرا نیز 25) оп.  
 26) بر آور و 27) ایشان 28) доб. 29) از ایشان 30) оп.  
 31) خربندکان 32) درویشانرا 33) доб. 34) оп. 35) оп.  
 36) می بایست 37) سبحانه و 38) доб. 39) دست بداشته بودی 40) оп.  
 41) شیخ 42) این 43) K. л. 166a. 44) خواستند بود 45) оп.  
 46) این 47) оп. 48) II л. 147a. 49) و 50) доб. 51) оп.

و برو<sup>۱</sup> بوشیده کشته باشد اینجا آید و بحق این وقت بر خدای دهد عجب  
نمود که خدای عز و جل آن<sup>۲</sup> بوی<sup>۳</sup> دهد و شیخ بیسظام شد و زیارت  
بکرد<sup>۴</sup> و بجانب خرقان برفت<sup>۵</sup> و پیش شیخ بو الحسن شد<sup>۶</sup> و سه روز دیگر  
آنجا مقام کرد روزی شیخ بو الحسن در میان سخن از شیخ بو سعید  
برسید که بولایت شیخ عروسی<sup>۹</sup> بود شیخ<sup>۱۰</sup> گفت بود و در عروسی<sup>۱۱</sup> بسیار  
نظارکی بود که آن عروس<sup>۱۲</sup> نیکوتر بود ولیکن در میان ایشان تحت و کلاه  
و جلوه یکی را بود شیخ بو الحسن<sup>۱۳</sup> نعره بزد و می گفت  
خسرو همه حال خویش دیدی در جام<sup>۱۴</sup>

روزی شیخ بو الحسن با شیخ بو سعید نشسته بودند<sup>۱۷</sup> و جمع همه<sup>۱۸</sup>  
حاضر بودند شیخ بو الحسن روی بجمع کرد و گفت روز قیامت همه  
بزرگانرا بیاورند<sup>۲۰</sup> و هر کسی را کرسی بنهند در<sup>۲۱</sup> زیر عرش<sup>\*</sup> و از خداوند<sup>۲۳</sup>  
ندا آید<sup>۲۴</sup> خلق را که<sup>۲۵</sup> از حق سخن گویند و شیخ بو سعید را کرسی بنهند  
تا از حق<sup>۲۷</sup> سخن گوید و او در میان نی<sup>۲۸</sup> چون سه روز تمام شد روز  
چهارم شیخ بو سعید دستوری خواست شیخ بو الحسن گفت براه کوه  
در شویت<sup>۳۱</sup> که این راه ده بر دهست<sup>۳۲</sup> درویشانرا آسانتر بود و شیخ  
بو الحسن گفت سی مرد مرید می<sup>۳۴</sup> باید مرا<sup>۳۵</sup> تا ده<sup>۳۶</sup> در خدمت تو  
می باشند تا بنشاپور و ده از نزدیک تو خبر بمن<sup>\*</sup> باز می آرند<sup>۳۷</sup> و ده از  
نزدیک من خبر بتو می برند<sup>۳۸</sup> همچنین تا آنکاه<sup>۳۹</sup> که بنشاپور برسی<sup>۴۰</sup> شیخ

۱) ابو ۲) رفت ۳) رفت ۴) کرد ۵) باز ۶) دوب. ۷) بر وی ۸) ابو ۹) عروسی ۱۰) وی ۱۱) بو سعید ۱۲) شما ۱۳) ابو ۱۴) ابو ۱۵) جمله ۱۶) ابو ۱۷) ابو ۱۸) دوب. ۱۹) سبجانه و تعالی و ۲۰) دوب. ۲۱) دوب. ۲۲) دوب. ۲۳) دوب. ۲۴) دوب. ۲۵) دوب. ۲۶) ابو ۲۷) دوب. ۲۸) دوب. ۲۹) ابو ۳۰) دوب. ۳۱) دوب. ۳۲) دوب. ۳۳) دوب. ۳۴) دوب. ۳۵) دوب. ۳۶) دوب. ۳۷) دوب. ۳۸) دوب. ۳۹) دوب. ۴۰) دوب.

۱) بو الحسن با فرزندان و جمع همه ۳) بوداع شیخ بو سعید ۴) بیرون ۵)  
 آمدند و بوقت وداع شیخ \* بو الحسن مر شیخ ۶) بو سعید را \* گفت که ۷) راه  
 بتو بر بسط ۸) و کشایش است و راه ما بر قبض و حزن اکنون تو شاد  
 می باش و خرم می زی تا ما اندوه می خوریم که هر دو کار او می کنیم  
 \* بس شیخ بو الحسن ۱۰) جندانک مردم داشت با شیخ بو سعید بفرستاد \* تا  
 بجاجرم ۱۱) بهر منزلی ۱۲) \* از وی ۱۳) خبر بدو می بردند بس دیگر روز ۱۴) شیخ بو ۱۵)  
 سعید برفت ۱۶) در خانقاه شیخ بو ۱۷) الحسن جامها ۱۸) بر جیدند و زاویها ۱۹) بر  
 داشتند دران ۲۰) موضع که زاویه حسن مؤدب بود در زیر جامه کاغذی  
 یافتند چیزی در وی بیش شیخ بو ۲۱) الحسن بردند و گفتند  
 یافتیم ۲۲) چیزی در اینجا است ۲۳) گفت چیست گفتند ندانیم گفت بنکرید باز  
 کردند زر بود گفت این در زیر زاویه ۲۴) که بودست ۲۵) گفتند \* در زیر زاویه ۲۶)  
 حسن مؤدب که خادم \* شیخ بو سعیدست ۲۷) گفت \* وزنی بکنیت وزن کردند ۲۸)  
 بیست دینار \* زر بر آمد ۲۹) گفت بنکرید تا مارا \* وام جندست ۳۰) بنکریدند  
 بیست دینار \* وام او ۳۱) بود شیخ بو ۳۲) الحسن گفت در وام ۳۳) صرف کنیت ۳۴)  
 \* که وام او وام ما بود ۳۵) شیخ بو ۳۶) سعید در راه بدیهی رسید ۳۷) آنجا منزل  
 کردند \* شیخ بو سعید ۳۸) حسن را گفت که ۳۹) بکرما به ۴۰) شویم و عادت جنان  
 بودی شیخ را که هر بار که بکرما به شدی ده \* دست سیم فتحی ۴۱) بکرما به

۱) ابو ۲) جمله ۳) оп. ۴) II л. 147b. ۵) بیرون  
 ۶) оп. ۷) گفتند ۸) تو ۹) K л. 167a. ۱۰) و ۱۱) و ۱۲) доб. خیر باو  
 ۱۳) می آوردند و ۱۴) که ۱۵) ابو ۱۶) доб. و ۱۷) ابو  
 ۱۸) رختها ۱۹) راویها ۲۰) آن ۲۱) ابو ۲۲) доб. و ۲۳) آنجا است  
 ۲۴) оп. ۲۵) بوده است ۲۶) اران ۲۷) بودست ۲۸) بر کشیدند  
 ۲۹) بود ۳۰) چیست ۳۱) اوام ۳۲) ابو K л. 167b. ۳۳) ما  
 ۳۴) کنیز ۳۵) و ۳۶) ابو ۳۷) доб. و ۳۸) بس  
 ۳۹) بیا تا ۴۰) فرو ۴۱) درست



بردی و حسن بیوسته با خویشتن<sup>۱</sup> چیزی داشتی برای کرا<sup>۲</sup> و نفقات راه را<sup>۳</sup>  
 و اگر چیزی فتوح بودی<sup>\*</sup> هم حسن مؤدب<sup>۴</sup> داشتی و باشارت شیخ<sup>۵</sup> خرج  
 می کردی<sup>۶</sup> چون حسن این سیم کرمابه راست می کرد آن کاغذ زر که  
 بخرقان ضایع شده بود ندید دلش<sup>۸</sup> مشغول شد شیخ آن بدید گفت چه  
 بودست ای<sup>۹</sup> حسن گفت چیزی داشتم<sup>۱۰</sup> ضایع شده است شیخ<sup>۱۱</sup> گفت آنجا  
 که<sup>۱۲</sup> شده است هم در فراغت ما<sup>۱۳</sup> شده است دیگر روز از خرقان خبر باز<sup>۱۴</sup>  
 رسید که آنجا<sup>۱۵</sup> چیزی یافتند و شیخ بو<sup>۱۶</sup> الحسن آنرا<sup>\*</sup> چه فرمود و چگونه  
 کردند<sup>۱۷</sup> چون شیخ<sup>۱۸</sup> بو<sup>۱۹</sup> سعید بشنید که شیخ بو الحسن را چه رفته است  
 گفت همچنانست که وی گفت و<sup>۲۰</sup> مریدان شیخ بو الحسن هم بران قرار  
 که<sup>\*</sup> شیخ بو الحسن<sup>۲۱</sup> فرموده بود در خدمت شیخ بو سعید بودند تا  
 بجاجرم و از جاجرم شیخ بو سعید ایشانرا باز کردانید و گفت ما از اینجا  
 بنشاور<sup>\*</sup> می شویم<sup>۲۲</sup> شیخ بو<sup>۲۳</sup> الحسن را از ما سلام برسانید و بکویت<sup>۲۴</sup> که  
 دل با ما<sup>\*</sup> می دار<sup>۲۵</sup> و چون شیخ بو<sup>۲۶</sup> سعید بولایت کوروی<sup>۲۷</sup> رسید جمع  
 بدیهی رسیدند خواستند که آنجا منزل کنند شیخ ما<sup>۲۸</sup> گفت<sup>\*</sup> این دیهرا  
 چه کویند گفتند کلف شیخ گفت نباید بدیهی دیگر رسیدند شیخ ما<sup>۲۹</sup> گفت  
 این دیهرا جکویند<sup>۳۰</sup> گفتند در بند<sup>۳۱</sup> گفت<sup>۳۲</sup> بند نباید<sup>۳۳</sup> بدیهی دیگر رسیدند  
 شیخ ما<sup>۳۴</sup> گفت این دیهرا جکویند<sup>۳۵</sup> گفتند خدایا! ککویند<sup>\*</sup> شیخ ما<sup>۳۶</sup>  
 گفت<sup>\*</sup> خدایا! خدایا! باید بود آنجا منزل کردند<sup>۳۷</sup> خانقاهی بود خالی

۱) خود ۲) оп. ۳) راه ۴) همچنین ۵) II л. 148<sup>a</sup>. ۶) کردی  
 ۷) оп. ۸) دل ۹) оп. ۱۰) доб. و ۱۱) оп. ۱۲) فوت. доб. ۱۳) доб.  
 در وجه اوام خود نهاد ۱۴) оп. ۱۵) اینجا ۱۶) ابو ۱۷) فقط  
 ابو ۱۸) K л. 168<sup>a</sup>. ۱۹) ابو ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) رویم و ۲۳) оп.  
 ۲۴) بکوئید ۲۵) می دار ۲۶) ما ابو ۲۷) بکوی رو ۲۸) оп. ۲۹) оп.  
 برسیدند ۳۰) رفت و ۳۱) доб. ۳۲) در ۳۳) доб. شیخ ۳۴) چه کویند  
 ۳۵) منزل کنید ۳۶) оп. ۳۷) چه کویند

خادم<sup>۱</sup> بیش آمد و استقبال کرد چنانک رسم باشد و خدمتها<sup>۲</sup> بجای آورد  
 و حالی<sup>۳</sup> کوسبندان کشت<sup>۳</sup> و گفت تا چیزی سازند<sup>۴</sup> دیر باشد<sup>۵</sup> بگفت تا حالی  
 جگربندهارا<sup>۶</sup> قلیه کردند<sup>۷</sup> و بیش شیخ آوردند شیخ گفت که<sup>۸</sup> اول قدم  
 جگر می<sup>۹</sup> باید خورد خادم گفت بقا باد شیخ را باره<sup>۱۰</sup> دل در کرده ام شیخ را  
 خوش آمد و گفت چون دل در باشد خوش باشد بو سعید خود دلی  
 می جوید آن روز آنجا بودند و دیگر روز<sup>۱۱</sup> از آنجا<sup>۱۱</sup> برفتند<sup>۱۲</sup> تا بنشاپور<sup>۱۲</sup>  
 چون بنشاپور رسیدند بعضی از صوفیان می گفتند که چون شیخ<sup>۱۳</sup> بخرقان  
 رسید آن وقت<sup>۱۴</sup> او و سخن او و<sup>۱۵</sup> حالتها او<sup>۱۶</sup> منقطع شد و همه برسید و  
 این سخن بدان می گفتند که<sup>۱۷</sup> چون شیخ بخرقان رسید دران مدت که  
 آنجا بود هیچ سخن نکفت بسبب آنک<sup>۱۷</sup> شیخ بو الحسن گفته بود که تو  
 حاجت مایی که<sup>۱۸</sup> از خدای تعالی درخواست کرده ایم که دوستی از دوستان  
 خویش بفرست تا ما این سرههه تو بدو گوئیم<sup>۱۹</sup> چون شیخ<sup>۲۰</sup> ما را آنجا<sup>۲۰</sup>  
 بدین مهم برده بودند او سخن نمی گفت و دلیل برین<sup>۲۱</sup> سخن آنست که  
 آنجا که شیخ بو الحسن ما را<sup>۲۲</sup> معارضه<sup>۲۲</sup> سخن می کرد و می گفت سخنی  
 بکوی و<sup>۲۳</sup> مرا نصیحتی بکن شیخ ما<sup>۲۴</sup> می گفت که<sup>۲۵</sup> شمارا باید<sup>۲۶</sup> گفت<sup>۲۷</sup>  
 ما را برای شنودن آورده اند چون آن<sup>۲۸</sup> جمع را برین دقیقه اطلاع نبود  
 این<sup>۲۹</sup> جنین سخنی<sup>۲۹</sup> بگفتند و این سخن<sup>۳۰</sup> بشیخ ما<sup>۳۰</sup> باز گفتند شیخ ما<sup>۳۱</sup> گفت  
 اشتاقت<sup>۳۲</sup> تلك التربة الينا ففینا<sup>۳۳</sup> فی تلك التربة آن خاكر را آرزوی<sup>۳۴</sup> ما خاست<sup>۳۵</sup>

و ۵) دوب. ۴) باشد ۳) کوسفندان بگشت ۲) خدمت ۱) оп.

بارککی ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) оп. K л. 168b. ۷) П л. 148b. ۶) جگربندها

۱۱) оп. ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) оп. ۷) оп. ۶) оп. ۵) оп. ۴) آن ۳) همه ۲) دوب. ۱) оп.

می کردی ۲۳) شیخ ما ۲۲) بدین ۲۱) شیخ ۲۰) شیخ ۱۹) оп. ۱۸) оп.

که ۲۷) دوب. ۲۶) می باید ۲۵) оп. ۲۴) оп. ۲۳) و می گفتی سخن تو

فلما ۳۳) اشتاقت ۳۲) оп. ۳۱) با شیخ ۳۰) سخن ۲۹) این ۲۸)

K л. 169a. ۳۵) برخاست ۳۴) از روی ۳۳) التقينا فينا

جون \*آنجا رسیدیم<sup>۱</sup> ما دران خاک خاک<sup>۲</sup> شدیم و برسیدیم و حدیث بزرگان خود نکند شیخ ما<sup>۳</sup> ازان اعتراض این جواب فرمود و جون در حقیقت این سخن تأمل رود<sup>۴</sup> آن معنی که تقریر افتاد معلوم گردد این رسید بما از رفتن شیخ بخرقان و باز آمدن بنشابور

۵ **الحکایة** \* خواجه ابو الفتح شیخ گفت \* رحمه الله<sup>۶</sup> که بمهینه<sup>۷</sup> شدن شیخ ما<sup>۸</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۹</sup> آخرین بار ابتدا<sup>۱۰</sup> از اینجا خاست که از مریدان<sup>۱۱</sup> شیخ ما<sup>۱۲</sup> دو کس با یکدیگر صداع کردند \* و هر دو از جمله خواص شیخ بودند<sup>۱۳</sup> و \* شیخ ما<sup>۱۴</sup> عادت جنان بودی \* که جون<sup>۱۵</sup> میان دو \* کس از درویشان<sup>۱۶</sup> نقاری رفتی شیخ خاموش \* می بود<sup>۱۷</sup> تا ایشان سینه<sup>۱۸</sup> تمام بیرداختندی جون دانستی که اندرونشان<sup>۱۹</sup> باک شد<sup>۲۰</sup> آنکاه<sup>۲۱</sup> کلمه بگفتی و میان ایشان \* جمعیت حاصل شدی<sup>۲۲</sup> جون بران<sup>۲۳</sup> قرار کلمه بصفت شیخ در میان ایشان و آن صلح<sup>۲۴</sup> فرا هم آمد و مدتی بود تا \* فرزندان و نبیرگان<sup>۲۵</sup> شیخ خرد و بزرگ همه بنشابور بودند و می بایست که بمهینه<sup>۲۶</sup> شوند جون این صداع درویشان قرار گرفت و \* فرا هم<sup>۲۷</sup> آمد شیخ خواجه بو<sup>۲۸</sup> طاهر را گفت بر خیز و شغل کودکان راست کن که ما را ۱۵ **دل تنک شدست**<sup>۲۹</sup> تا \* بمهینه شویم<sup>۳۰</sup> خواجه \* بو طاهر<sup>۳۱</sup> بر خاست و وامی<sup>۳۲</sup> بکرد شکر<sup>۳۳</sup> و همه شغلها ایشان راست کرد و جهل درازکوش از \* جهت تملیت راست کردند<sup>۳۴</sup> و جهل درویش تا هر درویشی \* با یک تملیت بود

با مهینه ۷) оп. ۶) оп. ۵) оп. 4) II л. 149<sup>a</sup>. 3) оп. 2) оп. 1) برسیدم  
شیخ را ۱۴) оп. ۱۳) оп. ۱۲) оп. ۱۱) доб. خاص ۱۰) оп. ۹) оп. ۸) оп.  
اندرون ایشان را ۱۹) سینه ۱۸) می بودی ۱۷) درویش ۱۶) کجون ۱۵)  
24) оп. 23) برین 22) در هم آوردی 21) آنکه 20) بسوز  
ابو 28) در هم 27) K л. 169<sup>b</sup>. با مهینه 26) فرزندان و نبیرگان 25)  
فرضی 32) оп. 31) باز مهینه رویم و ایشانرا کسیل کن 30) شد 29)  
33) оп. 34) بهر تملیت بود

و کوش با آن دارد و هشت<sup>۱</sup> درویش را بفرمود تا هر یکی از منزلی باز  
 می کرد<sup>۲</sup> و شیخ را خبر<sup>\*</sup> سلامتی ایشان می آرد<sup>۳</sup> و اهل نشابور هر مدد  
 و یاری که<sup>\*</sup> بایست بکردند بسبب آنک<sup>۴</sup> گفتند که جماعت<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> فرزندان  
 بروند شیخ را نیز<sup>۷</sup> مشغولی نماند<sup>۸</sup> و فراغت<sup>\*</sup>ش بحاصل<sup>۹</sup> آید<sup>۱۰</sup> بها بردارد<sup>۱۱</sup> ما  
 او را نیکوتر و بیشتر بینیم و او مارا<sup>\*</sup> ببیند که<sup>۱۲</sup> آن روز که ایشانرا کسیل  
<sup>\*</sup> کردند بر اسب<sup>۱۳</sup> نشست<sup>\*</sup> فرجی فرا بشت کرده و مزدوجه<sup>\*</sup> بر سر نهاده<sup>۱۴</sup> تا  
 بدروازه شوخان بیامد و آنجا بایستاد<sup>۱۵</sup> تا يك يك تملیت<sup>۱۶</sup> بیش<sup>\*</sup> او  
 می گذرانیدند<sup>۱۷</sup> و او می گفت این ازان کیست<sup>۱۸</sup> و بر اینجا<sup>۱۹</sup> که خواهد بود  
 و کدام درویش<sup>۲۰</sup> خواهد بود<sup>\*</sup> با این تملیت آن<sup>۲۱</sup> درویش را می خواند  
 و حجت بر می گرفت که<sup>۲۲</sup> تا چگونه باشی و کوش باز<sup>۲۳</sup> داری تا جمله  
 تملیتها<sup>۲۴</sup> شیخ بگذشت باز بسین کسی<sup>۲۵</sup> که بیش شیخ<sup>۲۶</sup> بگذشت خواه  
 بو الفتح<sup>۲۷</sup> بود گفت من<sup>\*</sup> در سن<sup>۲۸</sup> هفده و<sup>۲۹</sup> هژده سالگی بودم بیش شیخ  
 آدم شیخ گفت خر<sup>\*</sup> و تملیت<sup>۳۰</sup> تو<sup>\*</sup> کدام است<sup>۳۱</sup> گفتم<sup>\*</sup> ای شیخ مرا<sup>\*</sup> خر  
 و تملیت<sup>۳۲</sup> نیست گفت بیاده خواهی شد گفتم<sup>\*</sup> ای شیخ<sup>۳۳</sup> آری گفت نتوانی  
 رفت گفتم بهمت شیخ بروم شیخ در میان جمع سر فرود آورد و گفت  
 والده را<sup>۳۴</sup> سلام<sup>\*</sup> کوی و بکوی که<sup>۳۵</sup> فرزندان را نیکو دار که ما<sup>\*</sup> روز چهارم را  
 جان کنیم که<sup>۳۶</sup> با شما باشیم انشاء الله من روی بر بشت بای موزه<sup>۳۷</sup>

بایست داد (۴) سلامت می آرند (۳) می کردند (۲) يك تملیت و هفت (۱)  
 شیخ را (۹) بماند (۸) оп. (۷) оп. (۶) оп. (۵) П л. 149b. بدادند و  
 خواست کرد (۱۳) به بیند (۱۲) و (۱۱) доб. و (۱۰) доб. فراغت حاصل  
 (۱۸) К л. 170a. وی می بردند (۱۷) تنیت (۱۶) باز داشت (۱۵) و (۱۴)  
 تملیتها (۲۴) оп. (۲۳) کی زینهار (۲۲) و (۲۱) درویش را با این (۲۰) آنجا (۱۹)  
 کوی (۳۱) تملیت (۳۰) оп. (۲۹) قدر (۲۸) الفتوح (۲۷) оп. (۲۶) کس (۲۵)  
 ما جان کنیم (۳۶) برسان و بکو (۳۵) والدت را (۳۴) оп. (۳۳) تملیت (۳۲)  
 (۳۷) оп. که روز چهارشنبه که روز چهارم بود

شیخ نهادم و برفتم خواجه بو\* الفتح شیخ<sup>۱</sup> گفت\* من تا بدین ساعت صاحب واقعه بودم چون شیخ با میهنه آمد این باقی حکایت از خادمان شیخ شنودم که خواجه ابو الفتح گفت که<sup>۲</sup> بدرم خواجه ابو طاهر با ما بنیامد<sup>۳</sup> با شیخ\* تا شیخ<sup>۴</sup> از وداع گاه باز کشت<sup>۵</sup> و بشهر<sup>۶</sup> نشابور شد<sup>۷</sup> چون شیخ<sup>۸</sup> بخانقاه رسید آن روز مجلس نکفت<sup>۹</sup> که بیکاه شده بود دیگر روز شیخ بمجلس بیرون<sup>۱۰</sup> آمد و فرزندان شیخ در مجلس بر دست راست بیر تخت\* باز نشستندی<sup>۱۱</sup> کرد بر کرد شیخ و شیخ را سنت آن<sup>۱۲</sup> بودی که از خانه\* با آفتاب<sup>۱۳</sup> برابر بیرون<sup>۱۴</sup> آمدی و\* بیوسته همچنان بودی که آن وقت که آفتاب طلوع می کردی شیخ از خانه بیرون آمدی<sup>۱۵</sup> این روز شیخ بیرون<sup>۱۶</sup> آمد<sup>۱۷</sup> چشمش بر جای فرزندان افتاد گفت اولادنا اصبادنا فرزندان<sup>۱۸</sup> جگرکوشکان ما اند ما\* این جای را<sup>۱۹</sup> بی ایشان نمی توانیم دید بو<sup>۲۰</sup> طاهر را وامی افتاده است آن وام<sup>۲۱</sup> او باز\* باید داد<sup>۲۲</sup> تا ما وراثت<sup>۲۳</sup> برویم چون شیخ این سخن بگفت\* مریدان و<sup>۲۴</sup> اهل نشابور\* تنک دل<sup>۲۵</sup> شدند و<sup>۲۶</sup> گفتند مارا سهوی و خطایی بزرگ بیفتاد<sup>۲۷</sup> ما گفتیم که<sup>۲۸</sup> این مشغله از بیش<sup>۲۹</sup> بر خاست اورا این ساعت ازیشان یاد نیاید همان روز تدبیر گزاردن\* وام شیخ<sup>۳۰</sup> کردند<sup>۳۱</sup> شیخ هم بران میعاد که<sup>۳۲</sup> نهاده بود می بایست که باز خواند\* وامها باز<sup>۳۳</sup> داده شد و شغلها راست کرده آمد چون همه برکها راست\* کرد عزیمت<sup>۳۴</sup> رفتن درست کردانید<sup>۳۵</sup> جمله بزرگان و ایامه\* و درویشان<sup>۳۶</sup> شهر نشابور بشفاعت آمدند<sup>۳۷</sup> هیچ فایده حاصل نیامد

آمد (۷) با شهر (۶) II л. 150<sup>a</sup>. (۵) оп. (۴) بیامد (۳) оп. (۲) الفتوح (۱)  
 بآفتاب (۱۳) جنان (۱۲) بنشستندی (۱۱) برون (۱۰) К л. 170<sup>b</sup>. (۹) оп. (۸)  
 اینجا (۱۹) ما (۱۸) و (۱۷) доб. (۱۶) برون (۱۵) оп. (۱۴) برون (۱۳)  
 دل تنک (۲۵) оп. (۲۴) و بر اثر ایشان (۲۳) دهیم (۲۲) اوام (۲۱) ابو (۲۰)  
 کی (۳۲) و (۳۱) доб. اوام او (۳۰) او (۲۹) доб. (۲۸) оп. (۲۷) افتاد (۲۶) оп.  
 و (۳۷) доб. (۳۶) оп. (۳۵) کرد (۳۴) کردند و عزم (۳۳) و اوامها (۳۲)

جون برفتن<sup>۱</sup> نزدیک شد<sup>۲</sup> شیخ بو محمد جوینی<sup>۴</sup> و استاد<sup>\*</sup> امام اسماعیل<sup>۵</sup> صابونی بشفاعت آمدند<sup>\*</sup> هر دو بدر خانقاه رسیدند<sup>۶</sup> یکدیگر را مراعات می کردند و<sup>\*</sup> هر یکی آن دیگری را می گفت<sup>۷</sup> که تو بیش در<sup>۸</sup> رو تا آخر<sup>۹</sup> هر دو دست هم<sup>۱۰</sup> بگرفتند<sup>۱۱</sup> و<sup>\*</sup> در رفتند<sup>۱۲</sup> شیخ ما در برابر در خانقاه<sup>\*</sup> بر تخت<sup>۱۳</sup> نشسته بود ایشان در آمدند و سلام گفتند<sup>۱۴</sup> شیخ ما<sup>۱۵</sup> یکی را برین دست و یکی را بران دست نشاند و هر سه سر فرا هم آوردند<sup>۱۶</sup> و بسیار اسرار بگفتند<sup>۱۷</sup> که هیچ کس ندانست که ایشان چه گفتند و بسیار<sup>\*</sup> گفتند و<sup>۱۸</sup> شفاعتها کردند تا<sup>۱۹</sup> باشد که<sup>۲۰</sup> شیخ اجابت کند و رفتن در<sup>\*</sup> باقی کند هیچ فایده نکرد و<sup>۲۱</sup> شیخ اجابت نکرد چون بسیار بگفتند شیخ گفت آری اینجا نیازمندانند ما خویشان را تسلیم کرده ایم تا دست که جرب تر آید باز بسین سخن<sup>\*</sup> ایشان با<sup>۲۲</sup> شیخ ما<sup>۲۳</sup> این بود که<sup>۲۴</sup> ای شیخ<sup>\*</sup> از هر گونه<sup>۲۵</sup> که هست میهنه روستاییست ما را<sup>۲۶</sup> دریغ می آید<sup>\*</sup> که تو در میهنه می باشی شیخ ما<sup>۲۷</sup> گفت<sup>\*</sup> ما را شما<sup>۲۸</sup> بمیهنه دریغ می داریت<sup>۲۹</sup> ما شمارا بدین جهان و بدان جهان دریغ می داریم<sup>۳۰</sup> ایشان خجل شدند و دانستند<sup>۳۱</sup> که شیخ نخواهد<sup>۳۲</sup> ایستاد وداع کردند و باز کشتند شیخ<sup>\*</sup> شغلها راست کرد و برفت و دران وقت که<sup>۳۳</sup> اسب زین می<sup>۳۴</sup> کردند<sup>۳۵</sup> بر در خانقاه دوکانی<sup>۳۶</sup> بود شیخ بیرون<sup>۳۷</sup> آمد و بای<sup>۳۸</sup> بران دوکانی<sup>۳۹</sup> نهاد<sup>۴۰</sup> و مقیمان خانقاه را گفت ما<sup>\*</sup> این را

- و با (۶) اسمعیل (۵) جوینی (۴) ابو (۳) آمد (۲) رفتن (۱)  
 ۱۱) П. Г. ۱۰) یکدیگر (۱۰) ۹) 0П. ۸) 0П. با یکدیگر می گفتند (۷)  
 گفتند (۱۷) بردند (۱۶) ۱۵) 0П. ۱۴) کردند (۱۴) ۱۳) 0П. ۱۲) 0П. ۱۱) 150b.  
 ۲۳) 0П. ۲۲) 0П. توقف دارذ (۲۱) ۲۰) 0П. که (۱۹) ۱۸) 0П.  
 شما ما را (۲۴) ۲۷) 0П. و ما ترا بمیهنه (۲۶) بهر وجه (۲۵) گفتند (۲۴)  
 عزم (۳۳) بنخواهد (۳۲) بدانستند (۳۱) می آید (۳۰) می آید (۲۹) R. a. 171b.  
 ۳۸) 0П. ۳۷) برون (۳۷) و (۳۶) دوکانی (۳۶) ۳۵) 0П. رفتن کرد در ساعت  
 ۳۹) دکان (۳۹) بایستاد (۴۰) دکان (۳۹)

همچنانک<sup>۱</sup> یافتیم<sup>۲</sup> بکذاشتیم و در خشتی<sup>۳</sup> تصرف نکردیم \* آنکاه گفت<sup>۴</sup> بیت  
 مرغی بر<sup>۵</sup> کوهی بنشست و<sup>۶</sup> بر خاست \* بنکر که ازان<sup>۷</sup> کوه جه افزود وجه کاست  
 جمع مریدان و فرزندان گفتند که<sup>۸</sup> ای شیخ مدتی<sup>۹</sup> این<sup>۱۰</sup> بقعه بجمال  
 تو مزین بود \* و جمع نیکوییها یافتند<sup>۱۱</sup> اکنون کسی را نصب کن تا  
 جون مسافری رسد ضایع نماند<sup>۱۲</sup> شیخ گفت خانقاه را<sup>۱۳</sup> در باز دارند<sup>۱۴</sup>  
 و قبه<sup>۱۵</sup> باک دارند<sup>۱۶</sup> و چراغ روشن و طهارت جای باک<sup>۱۷</sup> دارند و کلوخ بیرک<sup>۱۷</sup>  
 هر که آید روزی با خود آرد<sup>۱۸</sup> ما شمارا هیچ معلوم<sup>۱۹</sup> نبکذاشتیم خدای<sup>۲۰</sup>  
 تعالی هر چه می<sup>۲۱</sup> باید می فرستد و چنان بود که شیخ فرمود<sup>۲۲</sup> هرگز آن  
 خانقاه را هیچ معلوم نبود و بیوسته جمع آن خانقاه<sup>۲۳</sup> بیشتر از خانقاهها نشابور<sup>۲۳</sup>  
 بودی<sup>۲۴</sup> \* و آن خانقاه بیوسته با فتوح و بزرگتر از همه خانقاهها نشابور بودی<sup>۲۵</sup>  
 بیرکت گفت<sup>۲۶</sup> و همت مبارک شیخ<sup>۲۷</sup> تا آن وقت که در<sup>۲۸</sup> فترت غر شهر  
 نشابور<sup>۲۹</sup> و خانقاه<sup>۳۰</sup> خراب شد چون شیخ مرکب<sup>۳۱</sup> برآورد و قدمی<sup>۳۲</sup> چند  
 بردند درویشی را<sup>۳۳</sup> که در رکاب شیخ بود<sup>۳۴</sup> می رفت شیخ گفت باز کرد  
 و<sup>۳۵</sup> استخوانی دران بالای<sup>۳۶</sup> خانقاه هست<sup>۳۷</sup> بردار و بیرون<sup>۳۸</sup> انداز و همه  
 ایامه و مشایخ و بزرگان<sup>۳۹</sup> و درویشان<sup>۳۹</sup> شهر نشابور بوداع شیخ<sup>۴۰</sup> آمده  
 بودند دیگر بار بسیار بگفتند<sup>۴۱</sup> باز بسین سخن شیخ با<sup>۴۲</sup> ایشان  
 این بود بیت

آنجا که مرا با تو همی بد دیدار \* آنجا شوم و روی کنم در دیوار

- ۱) оп. ۲) هم چنان. доб. ۳) هیچ. доб. ۴) این بقعه همچنان که ۱)  
 ۵) доб. سر ۶) оп. ۷) دران ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) II л. 151a.  
 بکلوخ که ۱۷) دارید ۱۶) رفته و ۱۵) نهید ۱۴) خانقاه ۱۳) بنماند ۱۲) оп. ۱۱)  
 فرموده بود ۲۲) جانجه ۲۱) حق ۲۰) И л. 172a. ۱۹) دارند و ۱۸)  
 شیخ ۲۶) доб. ۲۵) оп. ۲۴) در نشابور. доб. ۲۳) بیش از همه خانقاه ۲۳)  
 کامی ۳۲) اسب ۳۱) خانقاهها ۳۰) بوز. доб. ۲۹) оп. ۲۸) او ۲۷)  
 ۳۹) оп. ۳۸) برون ۳۳) است ۳۷) بالا ۳۶) که ۳۵) оп. ۳۴) دید. доб. ۳۳)  
 این ۴۲) Рук. доб. ۴۱) و قبول نکرد و ۴۱) доб. ۴۰) برون. доб.

بس<sup>۱</sup> \*شیخ ما<sup>۲</sup> جمع را وداع کرد و برفت<sup>۳</sup> بسوی \*عقبه<sup>۴</sup> رشک<sup>۵</sup> در شد  
 چون بر صندوق شکسته<sup>۶</sup> رسید اسب شیخ خطا کرد و یک ران شیخ در  
 زیر بهلوی اسب ماند<sup>۶</sup> و گوشت<sup>۷</sup> رانش نرم شد جامه باز افکندند و \*شیخ را  
 بر آنجا نهادند و چهار درویش کوشه‌ها جامه بگرفتند<sup>۸</sup> و شیخ را بر سر عقبه  
 بردند و دران خانه<sup>۹</sup> سنکین<sup>۱۰</sup> بنهادند و درویشی از جانب طوس می آمد  
 چشم شیخ \*بران درویش<sup>۱۰</sup> افتاد<sup>۱۱</sup> درویش را آواز داد و گفت از کدام  
 جانب می آبی گفت از طوس گفت بکدام جانب اندیشه داری \*که شوی<sup>۱۲</sup>  
 گفت بنشاپور گفت بدر خانقاه صوفیان شو و ایشانرا سلام ما<sup>۱۳</sup> برسان که  
 ایشان بسیار وا ما بگفتند که نباید شد و ایشانرا<sup>۱۴</sup> بگو که این خطا ستوررا<sup>۱۵</sup>  
 افتاد<sup>۱۶</sup> که<sup>۱۷</sup> اکنون بر کرامات نهند<sup>۱۸</sup> و شیخ را از عقبه هم بدست<sup>۱۹</sup>  
 بطوس بردند \*که نیز بر ستور نتوانست بود<sup>۲۰</sup> و استاد ابو بکر در طوس  
 بر جای<sup>۲۱</sup> بود جماعتی را<sup>۲۲</sup> از ده<sup>۲۳</sup> خانقاه که آنرا رفیقان گویند راست  
 کرد که<sup>۲۴</sup> امسال خراج شما نخواهم تا شما \*محفه<sup>۲۵</sup> دستی<sup>۲۵</sup> شیخ را بمیهنه  
 بریت<sup>۲۶</sup> و محفه<sup>۲۶</sup> راست کرد و شیخ را \*بر دست<sup>۲۷</sup> بمیهنه بردند و در میهنه  
 چند روز رنجور بود تا بعد ازان نیکو<sup>۲۸</sup> شد

الحکایة ❀ از ابو الفضل محمد بن احمد عارف \*توقانی روایت<sup>۲۹</sup>  
 کردند که گفت<sup>۳۰</sup> شیخ ما<sup>۳۱</sup> ابو سعید \*قدس الله روحه الغزیز<sup>۳۲</sup> از نشاپور  
 \*با میهنه<sup>۳۳</sup> می آمد چون بکوه در آمدیم مردی با ما همراه بود مکر<sup>۳۴</sup> با خویشتن  
 اندیشه کرد که این چه قومند که کلیجه<sup>۳۵</sup> و حلوا و طعامها<sup>۳۶</sup> خوش

1) K л. 172b. 2) оп. 3) оп. 4) رشک 5) سکه 6) بماند 7) II л. 151b.  
 8) оп. 9) سنکی 10) بروی 11) доб. 12) оп. 13) оп. 14) با ایشان  
 15) ستور 16) доб. 17) ما را نیفتاد. 18) доб. هم 19) K; II 20) оп.  
 21) بجائی رفته 22) جماعتی 23) دیده 24) доб. من K л. 173a. 25) محفه  
 26) که 30) доб. 31) توقانی حکایت 29) در مجاهده بود تا نیک 28) بدست 27) برید  
 31) оп. 32) оп. 33) بمیهنه 34) доб. آن مرد 35) مرد باشد کلوجه 36) II л. 152a.



می خورند و می گویند که \* ما صوفییم شیخ بر سر او از راه کرامت<sup>۱</sup> مطلع گشت<sup>۲</sup>  
بدان سبب که نباید که آن مرد را بدین اعتقاد که در حق این طایفه  
کرد بد افتد و در دین او \*خللی بدید<sup>۳</sup> آید آن مرد را بخواند و گفت  
بدین<sup>۴</sup> بس کوه در شو و مارا خبری بیار<sup>۵</sup> آن مرد \*از بیش شیخ<sup>۶</sup> بر خاست  
و<sup>۷</sup> بس آن بالایی<sup>۸</sup> در شد ازدهایی عظیم دید آنجا<sup>۹</sup> بت رسید و بگریخت  
و بیش شیخ<sup>۱۰</sup> آمد از حال برفته<sup>۱۱</sup> و از دست شده<sup>۱۲</sup> شیخ گفت چه دیدی  
آن مرد حال بگفت شیخ گفت \*آن ازدها<sup>۱۳</sup> سالها \*رفیق ما بود<sup>۱۴</sup> آن مرد  
در بای شیخ افتاد و از انکار توبه کرد و بشیمان گشت

❁ الحکایة ❁ آورده اند که<sup>۱۵</sup> شیخ ما<sup>۱۶</sup> ابو سعید \*قدس الله روحه  
الغزیز<sup>۱۷</sup> از نشابور بمیهنه می آمد در راه بمنزلی فرود آمدند<sup>۱۸</sup> و درویشان  
چیزی بکار می<sup>۱۹</sup> بردند \*جون طعام خوردند<sup>۲۰</sup> سر باز نهادند جون  
وقت نماز در آمد مؤذن بانک نماز گفت و درویشان وضو ساختند<sup>۲۱</sup>  
و سنت بگزاردند و \*مؤذن قامت گفت و جمع در نماز ایستادند<sup>۲۲</sup> درویشی<sup>۲۳</sup>  
خفته مانده بود از ماندگی باواز<sup>۲۴</sup> بیدار نشد جون جمع در فریضه  
شروع کردند<sup>۲۵</sup> شرم داشت که بر خیزد از خجالت اگرچه بیدار شده<sup>۲۶</sup>  
بود همچنان خفته می بود و خویشتن<sup>۲۷</sup> می داشت تا<sup>۲۸</sup> جون جمع بیراکند<sup>۲۹</sup>  
او بر خیزد مگر<sup>۳۰</sup> دزدی آمده بود<sup>۳۱</sup> تا رختی بدزدد جون دید که جمع  
بنماز مشغول شده بودند<sup>۳۲</sup> و از رختها دورند<sup>۳۳</sup> و<sup>۳۴</sup> قماشها ضایع است قصد

درین ۴) خلل بیذا ۳) شد ۲) صوفیان ایم شیخ را از اندیشه ۱)  
بشده ۱۱) K. J. 173<sup>b</sup>. ۱۰) оп. ۹) بالا ۸) در ۷) доб. ۶) оп. ۵) آر  
۱) оп. ۱۶) оп. ۱۵) کجون ۱۴) با ما رفیق بودست ۱۳) оп. ۱۲) افتاده  
در فریضه تقدیم نمودند ۲۲) بساختند ۲۱) و ۲۰) оп. ۱۹) آمد ۱۸)  
۲۹) оп. ۲۷) کوش ۲۶) оп. ۲۵) کرده بودند ۲۴) доб. ۲۳) از ماندگی  
۳۳) K. J. 174<sup>a</sup>. ۳۲) شده اند ۳۱) II J. 152<sup>b</sup>. ۳۰) оп. ۲۹) بیراکندند  
۳۴) доб. آن

کرد تا رختی<sup>۱</sup> ببرد چون در میان رختها آمد آن درویش بیدار بود \*همچنان  
 خفته<sup>۲</sup> سنگی بر داشت و بران دزد زد دزد دانست<sup>۳</sup> که در میان رخت<sup>۴</sup> کسی  
 بیدارست بگریخت و چیزی نتوانست برد و جمع ازین حال خبر نداشتند که  
 در نماز بشت سوی<sup>۵</sup> رخت داشتند چون نماز<sup>۶</sup> سلام دادند آن درویش را  
 همچنان خفته دیدند \*بر وی<sup>۷</sup> انکار بلیغ<sup>۸</sup> کردند و زبان \*وقیعت و طعن<sup>۹</sup>  
 دراز کردند که \*آن بی نماز را بنکرید<sup>۱۰</sup> شیخ گفت بی نمازی می<sup>۱۱</sup> باید  
 تا جامهها شما<sup>۱۲</sup> نمازی بماند جمع ندانستند که شیخ چه می گوید چون  
 بنزدیک رخت آمدند ازان حال خبر یافتند بدانستند که آنچه<sup>۱۳</sup> شیخ می<sup>۱۴</sup> گفت  
 از راه کرامت \*بدین وجه می<sup>۱۵</sup> گفت که اگر آن درویش در خواب  
 نماندی<sup>۱۶</sup> دزد جامهها<sup>۱۷</sup> برده بودی و جمع بی جامه نمازی مانده<sup>۱۸</sup> ازان  
 انکار توبه کردند

● الحکایة ● از جدم شیخ الاسلام ابو سعید رحمه<sup>۱۹</sup> الله<sup>۲۰</sup> روایت  
 کردند که گفت يك روز شیخ ما<sup>۲۱</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۲۲</sup>  
 مجلس می گفت در میان سخن گفت که<sup>۲۳</sup> العلماء ورثة الانبياء ما<sup>۲۴</sup> سخنی  
 بخواهیم گفت درین ساعت کسی در میهنه می آید که خدای تعالی و  
 رسول<sup>۲۵</sup> او را دوست دارد<sup>۲۶</sup> \* و او خدای و رسول را دوست دارد<sup>۲۷</sup> یعنی  
 آن<sup>۲۸</sup> سخن مصطفی \*صلوات الله و سلامه علیه که گفته بود<sup>۲۹</sup> در حق  
 امیر المؤمنین علی \*بن ابی طالب رضی الله عنه<sup>۳۰</sup> ما نیز بحکم میراث داری  
 نبوت این سخن می گویم يك ساعت بود که<sup>۳۱</sup> گفت یا ابا<sup>۳۲</sup> طاهر تو<sup>۳۳</sup> خادم<sup>۳۴</sup>

۱) رخت ۲) оп. ۳) بدانست ۴) оп. ۵) بسوی ۶) نماز را ۷) برو  
 ۸) گوش دارد ۹) оп. ۱۰) این بی نماز نکرید ۱۱) оп. ۱۲) دوب. ۱۳) رحمة  
 ۱۴) بحکم این ۱۵) دوب. ۱۶) کبیر ۱۷) оп. ۱۸) دوب. ۱۹) عليه ۲۰) K л. 174<sup>b</sup>.  
 ۲۱) فرموده ۲۲) این ۲۳) оп. II л. 153<sup>a</sup>. ۲۴) دارند ۲۵) عليه السلم. ۲۶) دوب. ۲۷) خبر  
 و ۲۸) دوب. ۲۹) و ۳۰) دوب. ۳۱) با ۳۲) оп. ۳۳) کرم الله وجهه ۳۴) بود عليه السلم

\* درویشانی بر خیز<sup>۱</sup> و یحیی<sup>۲</sup> ما را استقبال کن<sup>۳</sup> خواجه ابو طاهر بر خاست  
 و جمع با وی بر خاستند<sup>۴</sup> درویشی از<sup>۵</sup> سر کوی در آمد جامه‌ها کرد آلود  
 خلق بوشیده انبانی و کوزه<sup>۶</sup> بر دوش و شیخ همچنان بر تخت می بود یحیی  
 ما وراء النهری را<sup>۷</sup> چون چشم بر شیخ افتاد خدمت می<sup>۸</sup> کرد تا \* بکنار  
 ۵ دوکانی<sup>۹</sup> که بر در مشهد \* مقدس هست<sup>۱۰</sup> و تخت شیخ بر دوکانی<sup>۱۱</sup> بود چون  
 بدوکانی<sup>۱۲</sup> رسید شیخ اشارت کرد که بنشین بر زمین نشست<sup>۱۳</sup> و جمله جمع را  
 ۱۰ دو<sup>۱۴</sup> چشم<sup>۱۵</sup> در وی<sup>۱۶</sup> مانده بود<sup>۱۷</sup> از بی‌خوبشتی وی<sup>۱۸</sup> \* چون مجلس با آخر  
 آورد<sup>۱۹</sup> گفت غسلی<sup>۲۰</sup> بیاید کرد<sup>۲۱</sup> یحیی را بکنار آب بردند تا غسل کرد و شیخ<sup>۲۲</sup>  
 فرمود تا جامه بردند<sup>۲۳</sup> تا وی در بوشید<sup>۲۴</sup> سه روز بیش شیخ مقام کرد و هر  
 روز در مجلس شیخ<sup>۲۵</sup> بنشستی<sup>۲۶</sup> شیخ در میان سخن<sup>۲۷</sup> روی بوی آوردی  
 و سخنی دیگر بگفتی یحیی خدمتی بکردی روز چهارم بر بای خاست و گفت  
 یا شیخ اندیشه<sup>۲۸</sup> فرو شومی بود<sup>۲۹</sup> یعنی حج شیخ گفت مبارك باد سلام ما  
 بدان حضرت برسان وی خدمتی کرد<sup>۳۰</sup> و برفت<sup>۳۱</sup> و بیس باز می رفت<sup>۳۲</sup>  
 تا نظرش از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت<sup>۳۳</sup> شیخ \* بفرزندان و جمع<sup>۳۴</sup>  
 ۱۵ اشارت کرد که بوداع شویت<sup>۳۵</sup> \* فرزندان و جمع بر خاستند و برفتند<sup>۳۶</sup> خواجه  
 ابو بکر<sup>۳۷</sup> مؤدب<sup>۳۸</sup> \* که ادیب<sup>۳۹</sup> فرزندان شیخ بود گفت که شیخ مرا گفت<sup>۴۰</sup>  
 چون شاگردان برفتند تو نیز برو و بکوش تا \* قدمی بر قدمکاه وی نهی<sup>۴۱</sup>  
 من بشتافتم تا وی را در یافتم و قدم بر قدم وی می نهادم و آخرین کسی که

ما و ر ۵) در ۴) و ۳) دو ب. ۲) کنیز ۱) درویشان بر خیزید  
 K. J. 175<sup>a</sup> ۹) دکانی ۸) است ۷) بکنار دکانی ۶) ۵) النهری  
 ۱۵) ۱۴) بر وی ۱۳) ۱۲) بنشست ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 و ۲۰) دو ب. ۱۹) و در وی بوشیدند و ۱۸) و ۱۷) غسل ۱۶)  
 ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 که ۳۱) ۳۰) که ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 قدم بر قدم وی نهید ۳۲)

از وداع او باز کشت من<sup>۱</sup> بودم دیگر سال همان فصل<sup>۲</sup> در همان وقت<sup>۲</sup> شیخ در میان<sup>۳</sup> مجلس گفت یحیی ما را استقبال کنید خواجه ابو طاهر با جمله<sup>۴</sup> جمع استقبال کردند تا بدروازه<sup>۵</sup> و یحیی می آمد انبان و کوزه بر دوش نهاده<sup>۶</sup> چون فرزندان شیخ را<sup>۷</sup> بدید خدمتها کرد و همچنان خدمت کنان می آمد تا<sup>۸</sup> بکنار دوکانی و شیخ بر تخت بود فرا بیش<sup>۸</sup> شیخ آمد و دست شیخ را<sup>۹</sup> بوسه داد شیخ<sup>۱۰</sup> نیز بوسی<sup>۱۰</sup> بر سر<sup>\*</sup> و روی او<sup>۱۱</sup> داد و<sup>\*</sup> او بنشست شیخ<sup>۱۲</sup> گفت با یحیی فتوح جنان حضرتی<sup>\*</sup> از دست<sup>۱۳</sup> نتوان داد آنچه<sup>۱۴</sup> آورده با جمع در میان باید نهاد و ایشانرا فایده<sup>۱۵</sup> داد یحیی سر بر آورد و گفت با شیخ<sup>۱۶</sup> رفیم و شنیدیم<sup>۱۷</sup> و دیدیم و یافتیم و یار آنچه نه<sup>۱۸</sup> شیخ<sup>۱۹</sup> نعره بزد<sup>۲۰</sup> بس<sup>۲۱</sup> روی بجمع کرد و گفت و رای صدق این مرد<sup>\*</sup> صدق دیگر<sup>۲۲</sup> نیست از وی بشنوید بس گفت ای<sup>۲۳</sup> یحیی این جنین فتوحی بی شکرانه نبود<sup>\*</sup> و بشکرانه نبود<sup>۲۴</sup> بشکرانه<sup>۲۵</sup> این<sup>۲۵</sup> مشغول باید شد<sup>۲۶</sup> امشب این جمع<sup>۲۷</sup> میوز و امی<sup>۲۸</sup> باید ساخت<sup>۲۹</sup> نیکو و قلیه کرر و حلوائی فایند<sup>۳۰</sup> مزعفر<sup>۳۱</sup> حسن مؤدب و خواجه ابو طاهر<sup>۳۲</sup> بر خاستند و برفتند متفکر که این در میهنه<sup>\*</sup> کجا دست دهد و<sup>۳۴</sup> چگونه راست شود و<sup>۳۵</sup> جمع صد کس زیادت بودند حسن گفت بسر<sup>۳۶</sup> بازار رسیدیم یکی دیگری را می گفت که<sup>۳۷</sup> خادم شیخ و صوفیانرا که می جستید<sup>۳۸</sup> اینک آمدند<sup>\*</sup> آن شخص بنزدیک<sup>۳۹</sup> ما آمد و سلام.

۵  
۱۰  
۱۵

۱) К л. 175b. 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) دروازه 6) доб. و  
7) شیخ 8) بر تخت 9) شیخ 10) بوسه 11) وی 12) оп.  
13) оп. 14) کرد آنچه 15) باید 16) оп. 17) شدیم 18) ما را بخانه  
فروز آورد شیخ نعره بزد و گفت دیگر بار باز گوی دیگر بار همچنان بگفت  
19) доб. 20) زد 21) доб. شیخ 22) صدقی 23) یا 24) оп.  
25) оп. 26) بود 27) جمع را К л. 176a. 28) میوز و امی 29) оп.  
30) فایند 31) П л. 154a. 32) بو 33) доб. 34) оп. 35) оп.  
36) چون بر سر 37) оп. 38) می جستی 39) فرا بیش

گفت و جنین<sup>۱</sup> گفت که ما از<sup>۲</sup> بوشنک هری می آمدیم<sup>۳</sup> کاروانی<sup>۴</sup> بزرگ بود<sup>۵</sup> مارا در راه دزدان بزدند<sup>۶</sup> من نذر<sup>\*</sup> کرده بودم<sup>۷</sup> که اگر از دست ایشان خلاص یابم يك خروار مویز<sup>۸</sup> بصوفیان میهنه دهم اکنون<sup>\*</sup> بیابیت و بیریت ما با او بهم<sup>۹</sup> بکاروان سرای آمدیم<sup>۱۰</sup> تا مویز بریم<sup>۱۱</sup> دیگری<sup>\*</sup> فرار آمد<sup>۱۲</sup> و سلام کرد و گفت من<sup>\*</sup> نیز نذری<sup>۱۳</sup> کرده ام<sup>\*</sup> ده من بایند بها داد دیگری بیامد و گفت من هم نذری کرده ام<sup>۱۴</sup> يك دینار<sup>\*</sup> زر نسابوری<sup>۱۵</sup> بداد از آنجا باز کشتیم<sup>۱۶</sup> خواجه حمویه را دیدیم<sup>۱۷</sup> که رئیس میهنه بود و مرید شیخ<sup>۱۸</sup> از ما برسید که کجا بوده ایت<sup>۱۹</sup> ما قصه با<sup>۲۰</sup> وی بگفتم او نیز صد من نان بداد<sup>\*</sup> هم در ساعت باز<sup>۲۱</sup> بیش شیخ آمدیم و آن دعوت بساختیم بر حکم اشارت شیخ و آن شب آن دعوت ساخته آمد و آن سفره نهاده شد و<sup>۲۲</sup> یحیی سه روز مقام کرد و برفت بسوی<sup>\*</sup> ما و رآء النهار<sup>۲۳</sup>

❁ الحکایة ❁ شیخ بو عمرو بشخوانی سخت<sup>۲۴</sup> بزرگ بودست<sup>۲۵</sup> و سی سال مجاور مکه بوده<sup>۲۶</sup> او گفت که بحکم<sup>۲۷</sup> این خبر که الید الیمنی<sup>۲۸</sup> لأعلى البدن و الید الیسری لاسفل<sup>۲۹</sup> البدن سی سالت تا دست راست من زیر ناف<sup>\*</sup> من نرسیدست<sup>۳۰</sup> و دست جب من زیر<sup>۳۱</sup> ناف نرسیدست<sup>۳۲</sup> الا بستتی<sup>۳۳</sup>

و اورا معاملهاء<sup>۳۴</sup> با احتیاط<sup>۳۵</sup> مثل این بسیار بوده است او گفت چون آوازه شیخ<sup>\*</sup> بوسعید<sup>۳۶</sup> بحرم رسید اهل حرم از بیران و مشایخ گفتند<sup>\*</sup> مارا کسی باید که از احوال او خبر آرد تا چه مردبست گفتند این کار را مردی

۱) ۵۱۱. ۲) ۵۱۱. ۳) می آئیم و ۴) کاروان ۵) است ۶) بگرفتند ۷) کردم ۸) میویز ۹) با وی ۱۰) آمدم ۱۱) ببرم ۱۲) دیدم ۱۳) عهدی ۱۴) و ۱۵) نسابوری ۱۶) کشتیم ۱۷) بیامد ۱۸) ما ۱۹) در حال ۲۰) ۵۱۱. ۲۱) ۵۱۱. ۲۲) ۵۱۱. ۲۳) ۵۱۱. ۲۴) ۵۱۱. ۲۵) ۵۱۱. ۲۶) ۵۱۱. ۲۷) ۵۱۱. ۲۸) ۵۱۱. ۲۹) ۵۱۱. ۳۰) ۵۱۱. ۳۱) ۵۱۱. ۳۲) ۵۱۱. ۳۳) ۵۱۱. ۳۴) ۵۱۱. ۳۵) ۵۱۱. ۳۶) ۵۱۱.

۱) ۵۱۱. ۲) ۵۱۱. ۳) می آئیم و ۴) کاروان ۵) است ۶) بگرفتند ۷) کردم ۸) میویز ۹) با وی ۱۰) آمدم ۱۱) ببرم ۱۲) دیدم ۱۳) عهدی ۱۴) و ۱۵) نسابوری ۱۶) کشتیم ۱۷) بیامد ۱۸) ما ۱۹) در حال ۲۰) ۵۱۱. ۲۱) ۵۱۱. ۲۲) ۵۱۱. ۲۳) ۵۱۱. ۲۴) ۵۱۱. ۲۵) ۵۱۱. ۲۶) ۵۱۱. ۲۷) ۵۱۱. ۲۸) ۵۱۱. ۲۹) ۵۱۱. ۳۰) ۵۱۱. ۳۱) ۵۱۱. ۳۲) ۵۱۱. ۳۳) ۵۱۱. ۳۴) ۵۱۱. ۳۵) ۵۱۱. ۳۶) ۵۱۱.

بخته و عالم باید و صاحب دل و باحالت<sup>۱</sup> همکنان بر شیخ بو عمرو<sup>۳</sup>  
اتفاق کردند بس از وی \* در خواستند<sup>۴</sup> که ترا بمینه باید شد و ما را از  
احوال شیخ بو سعید<sup>۵</sup> خبری بتحقیق باز آورد<sup>۶</sup> تا چه مردیست<sup>۷</sup> شیخ  
بو عمرو بیامد تا<sup>۹</sup> بطوس و چون<sup>۱۰</sup> بمینه آمد<sup>۱۱</sup> هفده بار غسل کرده  
بود از هر خاطری<sup>۱۲</sup> دنیاوی که<sup>۱۳</sup> او را در دل آمده بود<sup>۱۳</sup> غسلی بکردی<sup>۱۴</sup>  
چون بکنار مینه رسید بانک نماز<sup>۱۵</sup> گفته بودند<sup>۱۵</sup> و سنت گزارده بودند  
و مؤذن منتظر بود تا شیخ اشارت کند تا قامت کند<sup>۱۶</sup> شیخ مؤذن را گفت  
توقف کن که زنده دلی می رسد و دانسته است که از کجا می آید \* و بکه  
می آید و بکجا می آید<sup>۱۷</sup> تا او<sup>۱۸</sup> در رسد و<sup>۱۹</sup> جماعت گزارد و شیخ بو عمرو<sup>۲۰</sup>  
چون بیک فرسنگی مینه رسید بایها برهنه کرده بود شیخ فرزندان را<sup>۲۱</sup>  
و اصحاب را گفت<sup>۲۲</sup> بایها برهنه کنید و استقبال<sup>۲۳</sup> کنید که قدم<sup>۲۴</sup> هیچ  
کس<sup>۲۴</sup> بر خاک نرسیدست<sup>۲۵</sup> عزیزتر از وی<sup>۲۶</sup> جمع استقبال کردند  
و شیخ بو عمرو در آمد و سنت بجای آورد و شیخ را خدمت<sup>۲۸</sup> کرد  
و نماز جماعت بگزاردند<sup>۲۹</sup> و بنشستند و<sup>۳۰</sup> با یکدیگر بخلوت سخنها گفتند  
و سه شبانروز<sup>۳۱</sup> شیخ بو عمرو پیش شیخ ما بود بس اجازت رجوع<sup>۳۲</sup>  
خواست<sup>۳۳</sup> تا بحرم<sup>۳۱</sup> رود \* بنزدیک مشایخ<sup>۳۵</sup> شیخ ما<sup>۳۶</sup> گفت تا<sup>۳۷</sup> بشخوان  
باید رفت که تو نایب مایی دران ولایت \* ساریک<sup>۳۸</sup> گذاشته است و دبدبه<sup>۳۹</sup>

۱) ابو ۲) این کار مردی عالم بخته و صاحب دل و صاحب حالت است ۳) آوری ۴) درخواست کردند ۵) оп. ۶) доб. ۷) بشخوان ۸) مردی است و ۹) ابو ۱۰) оп. ۱۱) از طوس ۱۲) پیشین آمده بود ۱۳) کردی ۱۴) در خاطر او در آمدی ۱۵) доб. ۱۶) حوال ۱۷) доб. ۱۸) فرزندان ۱۹) доб. ۲۰) ابو ۲۱) доб. ۲۲) доб. ۲۳) оп. ۲۴) کسی ۲۵) هیچ کسی ۲۶) доб. ۲۷) که ۲۸) доб. ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) شبانروز ۳۲) оп. ۳۳) доб. ۳۴) با ۳۵) оп. ۳۶) оп. ۳۷) که باز کرد و در فراق تو در جنان ولایت بسیار بگذاشته است و دمدمه ۳۹)

تو در آسمان چهارم می زند شیخ بو<sup>۱</sup> عمرو بحکم اشارت شیخ بجانب<sup>۲</sup>  
 بشخوان<sup>۳</sup> انصراف نمود<sup>۳</sup> و چون شیخ مارا وداع می کرد شیخ<sup>۴</sup> ما ابو سعید<sup>۴</sup>  
 سه خِلال<sup>۵</sup> \*بشیخ<sup>۵</sup> بو<sup>۵</sup> عمرو داد که \*شیخ<sup>۶</sup> ما<sup>۶</sup> بدست مبارک خویش<sup>۷</sup>  
 تراشیده بود<sup>۸</sup> گفت اگر یکی ازین<sup>۹</sup> بده دینار<sup>۹</sup> خواهند بنفروشی و اگر  
 ۵ به بیست دینار خواهند بنفروشی و اگر بسی دینار خواهند اینجا بیستاد  
 و<sup>۱۰</sup> شیخ<sup>۱۰</sup> بو<sup>۱۱</sup> عمرو \*شیخ<sup>۱۱</sup> مارا وداع<sup>۱۲</sup> کرد و برفت<sup>۱۲</sup> \*جون<sup>۱۳</sup> بشخوان<sup>۱۳</sup> رسید<sup>۱۳</sup>  
 آنجا که اکنون خانقاه و بست حجره<sup>۱۴</sup> بود که خانقاه کرده بودند<sup>۱۴</sup> بو<sup>۱۴</sup> عمرو  
 دران<sup>۱۵</sup> خانقاه نزول کرد و مردمان<sup>۱۶</sup> بشخوان<sup>۱۶</sup> و ولایت نسا<sup>۱۷</sup> بدو تقرّبها کردند  
 و او هر روز \*بنجشنبهی<sup>۱۸</sup> دران<sup>۱۸</sup> خانقاه ختمی بنهاد و<sup>۱۹</sup> مریدان او و مردمان  
 ۱۰ ده<sup>۲۰</sup> جمع آمدندی و همه معارف<sup>۲۱</sup> که<sup>۲۲</sup> ازان دیهها که بشخوان<sup>۲۳</sup> نزدیکست  
 رغبت نمودندی و چون از ختم فارغ شدند<sup>۲۴</sup> کوزه<sup>۲۴</sup> آب خواستی و یک  
 خلال ازان خلّالها که شیخ ابو<sup>۲۵</sup> سعید بدو داده بود<sup>۲۶</sup> بدان آب بشتی  
 و ازان<sup>۲۷</sup> آب<sup>۲۸</sup> بیماران ولایت بردندی و<sup>۲۹</sup> حق<sup>۲۹</sup> \*سبحانه و<sup>۳۰</sup> تعالی بیکه<sup>۳۰</sup> هر دو  
 شیخ آن بیماررا<sup>۳۱</sup> شفا دادی و دران وقت در بشخوان<sup>۳۲</sup> رئیس بود<sup>۳۳</sup> که<sup>۳۳</sup> اورا  
 ۱۵ بیوسته قولنج برنجانیدی<sup>۳۴</sup> شبی<sup>۳۴</sup> رئیس بشخوان<sup>۳۵</sup> را<sup>۳۵</sup> آن علت<sup>۳۵</sup> برنجانید و دردی  
 بی قرار پیدا آمد<sup>۳۶</sup> در شب کسی بنزدیک<sup>۳۷</sup> بو<sup>۳۷</sup> عمرو فرستاد که<sup>۳۸</sup> می گویند  
 که تو جویی داری که آنرا می شویی و \*آب آنرا<sup>۳۹</sup> به بیماران  
 می فرستی و ایشان<sup>۴۰</sup> می خورند<sup>۴۱</sup> شفا می یابند ازان آب قدری<sup>۴۱</sup> بنزدیک

خود (7) оп. (6) به ابو (5) оп. (4) باز کشت (3) به (2) ابو (1)  
 خدمت (12) ابو (11) خرد و بیست و سی مفروش (10) ازینها (9) و (8) доб.  
 оп. (17) نشخوان (16) درین (15) شیخ (14) доб. بشخوان آمد (13)  
 оп. (22) معاریف (21) دیه (20) که (19) К. л. 178a. پنج شنبه درین (18)  
 оп. (26) بو (25) شذی شیخ ابو عمرو (24) به نشخوان (23)  
 نشخوان (32) بیمارانرا (31) оп. (30) بخوردندی. (29) доб. همه (28) آن (27)  
 ابو (37) بدید آمد و بی قرار کشت (36) оп. (35) می رنجانید (34) оп. (33)  
 و (41) доб. (40) باز (39) آن آب (38) آمد و

من فرست<sup>۱</sup> شیخ بو عمرو ازان يك خلال بشت و آن آب بوی فرستاد  
 او<sup>۳</sup> بخورد در حال شفا یافت دیگر روز<sup>۴</sup> بامداد<sup>۵</sup> بیش شیخ<sup>\*</sup> بو عمرو<sup>۶</sup>  
 آمد و گفت<sup>۷</sup> می شنوم که تو<sup>۸</sup> ازین سه<sup>\*</sup> جواب<sup>۹</sup> داری و مرا بیوسته  
 این رنج می باشد چه بود اگر ازین یکی بمن فروشی شیخ بو عمرو گفت  
 بچند بخری رئیس گفت بده دینار گفت به ارزد<sup>۱۰</sup> بیست دینار  
 گفت به ارزد<sup>۱۱</sup> سی دینار گفت به ارزد رئیس خاموش شد<sup>۱۲</sup> و هیچ  
 زیادت نکرد شیخ بو عمرو گفت خواجه<sup>۱۳</sup> ما شیخ<sup>\*</sup> ابو سعید<sup>\*</sup> بر همین فرو  
 ایستاده<sup>۱۴</sup> بس ازان<sup>۱۵</sup> خلال بوی داد و سی دینار بستد و آن حجره<sup>۱۶</sup>  
 باز کرد و بنیاد آن<sup>۱۷</sup> خانقاه که اکنون هست<sup>۱۸</sup> ازان زر بنهاد و آن مهتر  
 تا زنده بود آن خلال<sup>۱۹</sup> می داشت و چون وفاتش رسید وصیت کرد تا  
 آن خلال بشکستند و در دهان وی بنهادند<sup>۲۰</sup> و وی را<sup>۲۱</sup> دفن کردند<sup>۲۲</sup> و آن  
 دو خلال دیگر که<sup>۲۳</sup> بو عمرو داشت<sup>۲۴</sup> بوقت وفات وصیت کرد تا<sup>\*</sup> باو  
 در کفن نهادند و آن هر دو خلال با شیخ بو عمرو بهم بحکم وصیت او  
 دران خاک مبارکست<sup>۲۵</sup>

المحکایة ❀ ❀ خواجه ابو القاسم زراد با جمعی<sup>۲۶</sup> از مریدان<sup>۲۷</sup> خاص  
 شیخ<sup>\*</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز بودست<sup>۲۸</sup> و سفرها و مجاهدتها  
 و ریاضتها کرده او گفت از کوفه قصد حج کردیم<sup>۲۹</sup> با جماعتی مشایخ  
 چون بیرون آمدیم<sup>۳۰</sup> بعضی گفتند بر تجرید رویم و بعضی گفتند بر توکل  
 رویم من گفتم ای<sup>\*</sup> ابو القاسم بر<sup>۳۲</sup> بیداری شو<sup>۳۱</sup> و<sup>\*</sup> جانانک خواهی می شو

من ۱) ۲) ابو ۳) و ۴) K. J. 178<sup>b</sup>. ۵) оп. ۶) оп. ۷) доб. ۸) оп. ۹) جواب ۱۰) доб. به ۱۱) доб. به ۱۲) بود ۱۳) оп. است ۱۴) این ۱۵) K. J. 179<sup>a</sup>. ۱۶) حجره را ۱۷) يك ۱۸) هم برین فرو ایستاد ۱۹) تا ۲۰) оп. ۲۱) II. J. 156<sup>a</sup>. ۲۲) نگاه ۲۳) شیخ ۲۴) доб. ۲۵) K. J. 179<sup>a</sup>. ۲۶) القاسم زراد بکوی ۲۷) با او دفن کردند و همچنان کردند ۲۸) شوم ۲۹) доб. و ۳۰) оп. ۳۱) کردم ۳۲) بود ۳۳)



عزم کردم که هر قدم که نه بر بیداری نهم<sup>۱</sup> باز بس آیم و برین<sup>۲</sup> طریق بادیه بگذاشتم<sup>۳</sup> چون باز رسیدم و بنزدیک<sup>۴</sup> شیخ بوسعید آمدم آن شب در مسجد<sup>۵</sup> شیخ بیستادم<sup>۴</sup> و از بس قدمگاه شیخ نماز می کردم چنانک روی بر قدم گاه<sup>۶</sup> شیخ می نهادم<sup>۵</sup> چون شب در آمد غسلی<sup>۶</sup> کردم نوری یافتم<sup>۷</sup> در باطن خویش<sup>۸</sup> که ازان شادمان شدم<sup>۸</sup> چون سحرگاه بود دیگر بار غسل کردم آن نور مضاعف کشت سخت شادمان شدم<sup>۹</sup> و کفتم یافتم آنچه<sup>۱۰</sup> می جستم چون بامداد شیخ بیرون<sup>۱۱</sup> آمد و من پیش شیخ شدم<sup>۱۰</sup> با بنداری در اندرون<sup>۱۲</sup> ازان حالت شبانه بود<sup>۱۳</sup> شیخ گفت تو کویبی یا ما کوییم کفتم شیخ<sup>۱۴</sup> گوید<sup>۱۴</sup> نیکوتر بود<sup>۱۵</sup> گفت آن چیزی نیست که بدان<sup>۱۶</sup> باز نکرد در<sup>۱۷</sup> راه آن از برکة وضوست که رسول گفت<sup>۱۸</sup> صلی الله علیه و سلم<sup>۱۹</sup> الوضوء نور علی نور آن<sup>۲۰</sup> نور وضوست<sup>۲۰</sup> بدان غره نباید شد من با خویشتن آمدم و<sup>۲۱</sup> ازان بندار<sup>۲۱</sup> توبه کردم

❀ الحکایة ❀ دران وقت که آل سلجوق ار نور<sup>۲۲</sup> بخارا خروج کردند و بخراسان آمدند و<sup>۲۳</sup> تبجن و باورد و<sup>۲۳</sup> میهنه بنشستند و مردم بسیار بر ایشان جمع شد<sup>۲۴</sup> بیشتر از<sup>۲۴</sup> خراسان را بگرفتند<sup>۲۵</sup> بسبب غفلت سلطان آن<sup>۲۶</sup> عهد مسعود از ملک و اشتغال<sup>۲۷</sup> او<sup>۲۸</sup> بفساد و آن<sup>۲۹</sup> قصه مشهورست و مارا<sup>۳۰</sup> غرض ذکر آن نیست مقصود ذکر شیخ ماست<sup>۳۱</sup> و اگر آن قصه مشهور بشرح بیاریم کتاب دراز گردد و از مقصود ما بیرون باشد<sup>۳۲</sup> سلطان مسعود که اورا سوری می گفتند مثالی فرستاد بتهدید بدیشان<sup>۳۳</sup> ایشان

غسل (6) بوز (5) جامع بایستادم (4) بگذاشتم (3) بدین (2) 1) оп.  
 باز کویم (13) تا (12) برون (11) آنچه (10) 9) оп. 8) خود که (8) عظیم (7) 14) П л. 156b. 15) بهتر باشد (15) بدو (16) 17) К л. 179b. 18) оп. 19) доб.  
 شدند (24) در (23) کور (22) 21) оп. وضواست مردان (20) فرموده است که  
 25) оп. 29) оп. اشغال (27) از (26) خراسان بدست فرو گرفتند (25)  
 بایشان و (33) 32) оп. است (31) ما (30)

جواب نوشتند<sup>۱</sup> که این کار بخداست عز و جل<sup>۲</sup> آن باشد که او خواهد  
شیخ<sup>۳</sup> ما ابو سعید را قدس الله روحه العزیز<sup>۴</sup> ازان حال<sup>۵</sup> خبر بود بفرست  
بس جغری و طغرل هر دو برادر<sup>۶</sup> بزیارت و خدمت شیخ ما آمدند<sup>۷</sup> بمیهنه  
شیخ با جمع منصوفه در مشهد نشسته بود<sup>۸</sup> ایشان پیش<sup>۹</sup> تحت<sup>۱۰</sup> شیخ آمدند  
و سلام گفتند<sup>۱۱</sup> و دست شیخ را بوسه دادند و پیش<sup>۱۲</sup> شیخ بیستادند<sup>۱۳</sup> شیخ جنانک  
معهود او بودست<sup>۱۴</sup> ساعتی سر در پیش افکند و<sup>۱۵</sup> سر بر آورد و گفت جغری را  
که<sup>۱۶</sup> ملک خراسان بتو دادیم و طغرل را گفت که<sup>۱۷</sup> ملک عراق را<sup>۱۸</sup> بتو دادیم ایشان  
خدمت کردند و باز کشتند<sup>۱۹</sup> بعد ازان سلطان مسعود لشکری<sup>۲۰</sup> بر گرفت  
و بجنک ایشان آمد چون بمیهنه رسید و آن وقت میهنه معبور بود و مردم  
بسیار جنانک می گویند که در کاروان سرایی که معروفست بادریس<sup>۲۱</sup> در  
بای حصار جهل کبان<sup>۲۲</sup> آویخته بودست مردمان میهنه بحصار در شدند  
و شیخ ما موافقت کرد و سلطان بر در حصار بنشست<sup>۲۳</sup> مدت جهل روز  
جنک کردند و در میهنه جهل و یک مرد حکم<sup>۲۴</sup> انداز بودند که هر جا  
نشان کردند همه تیر بران<sup>۲۵</sup> موضع زدندی که هیچ خطا نکردندی آن<sup>۲۶</sup>  
جماعت بسیار معارف را از لشکر<sup>۲۷</sup> سلطان<sup>۲۸</sup> مجروح و هلاک کردند<sup>۲۹</sup> حسن  
مؤدب گفت که یک شب در حصار نماز خفتن بکنزادیم شیخ مرا بخواند  
و گفت ببادنه باید رفت<sup>۳۰</sup> و آن دیهست بر<sup>۳۱</sup> دوفرسنکی میهنه و فلان بیر  
زن را سلام<sup>۳۲</sup> ما برسانی<sup>۳۳</sup> و بگوی که<sup>۳۴</sup> آن<sup>۳۵</sup> خیمه روغن را که از بهر ما<sup>۳۶</sup>  
نهاده<sup>۳۷</sup> بده<sup>۳۸</sup> مرا برسن از دیوار حصار فرو گذاشتند و من<sup>۳۹</sup> بمیان ایشان

بخدمت شیخ (۵) یا د۰۰۰ (۴) مارا (۳) کاریست خدائی (۲) نوشتند (۱)  
بود (۱۰) بایستادند و (۹) کردند (۸) ۰۰۰ (۷) K л. 180<sup>a</sup>. (۶) آمدند بزیارت  
معهود (۱۶) و د۰۰۰ (۱۵) عراق (۱۴) د۰۰۰ (۱۳) ما (۱۲) د۰۰۰ (۱۱) بس (۱۰) II л. 157<sup>a</sup>.  
این (۲۲) بدان (۲۱) تیر (۲۰) و د۰۰۰ (۱۹) بیاع (۱۸) د۰۰۰ (۱۷) بلادیس (۱۶) لشکر  
۰۰۰ (۲۴) شد (۲۳) و د۰۰۰ (۲۲) خسته و (۲۱) K л. 180<sup>b</sup>. (۲۰) از مصاریف (۱۹)  
بفرست و (۳۳) خیمه روغن کاو که مارا (۳۲) ۰۰۰ (۳۱) برسان (۳۰) از د۰۰۰ (۲۹)

فرو<sup>۱</sup> شدم و \*بدان طرف بیرون آمدم که<sup>۲</sup> کس مرا ندید و شادمانه<sup>۳</sup> شدم و آن خنجره<sup>۴</sup> روغن کلو ازان بیر زن بستدم و سحرگاه<sup>۵</sup> را بیای حصار آمدم و مرا برس<sup>۶</sup> دیوار حصار<sup>۷</sup> برکشیدند بامداد چون از نماز فارغ شدیم<sup>۸</sup> \*شیخ بر در مسجد بر کرسی نشست و بفرمود که تا در میان کوی<sup>۹</sup> آتشدانها کنند<sup>۱۰</sup> و باتلها<sup>۱۱</sup> نهادند و در هر یکی<sup>۱۲</sup> باره<sup>۱۳</sup> روغن ریختند<sup>۱۴</sup> و می جوشانیدند<sup>۱۵</sup> و کس<sup>۱۶</sup> نمی دانست<sup>۱۷</sup> که مقصود<sup>۱۸</sup> ازان چیست و مردمان جنک می کردند<sup>۱۹</sup> در میان جنک سخن<sup>۲۰</sup> صلح در افتاد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون<sup>۲۱</sup> شد و اورا تشریف دادند و درآمد و آن<sup>۲۲</sup> جهل<sup>۲۳</sup> و یک<sup>۲۴</sup> مرد را بیرون<sup>۲۵</sup> برد و سلطان بفرمود تا \*هر جهل و یک<sup>۲۶</sup> را<sup>۲۷</sup> دست راستشان<sup>۲۸</sup> ببریدند<sup>۲۹</sup> ایشان<sup>۳۰</sup> می آمدند<sup>۳۱</sup> و دستها<sup>۳۲</sup> بریده بدان روغن فرو می بردند و شیخ<sup>۳۳</sup> می کریست و آب از چشم<sup>۳۴</sup> \*شیخ<sup>۳۵</sup> می جست<sup>۳۶</sup> شیخ<sup>۳۷</sup> گفت مسعود دست<sup>۳۸</sup> ملك خویش ببرید<sup>۳۹</sup> چون سلطان این سیاست بفرمود<sup>۴۰</sup> حالی کوچ کرد<sup>۴۱</sup> و بسوی مرو برفت<sup>۴۲</sup> و آل سلجوق چون از آمدن سلطان خبر یافتند<sup>۴۳</sup> از تجن بدر دندانقان مرو برفته بودند و براق بسته<sup>۴۴</sup> چون<sup>۴۵</sup> آنجا رسید مصاف<sup>۴۶</sup> کردند و مسعود را بشکستند و ملك<sup>۴۷</sup> از<sup>۴۸</sup> خاندان مسعود بآل سلجوق نقل کرد<sup>۴۹</sup> و جغری بك<sup>۵۰</sup> بیادشاهی خراسان بنشست و طغرل بك<sup>۵۱</sup> بیادشاهی عراق<sup>۵۲</sup> چنانك اشارت شیخ ما بود و در میان مجلسی بر زبان شیخ ما رفته است<sup>۵۳</sup> که روزی این<sup>۵۴</sup> طغرل بمیهنه آمده بود و بدان بیابان فرود آمده<sup>۵۵</sup> بالش

خمیره (۴) بیازنه (۳) ۲) оп. در میان لشکر سلطان برون (۱)  
 کردند (۹) ۸) оп. ۷) II л. 157b. از دیوار (۶) سحرگاه (۵)  
 ندانست (۱۴) هیچ. доб. (۱۳) در انداختند (۱۲) هر يك (۱۱) باتلها (۱۰)  
 K л. 181a. این (۱۹) برون (۱۸) ۱۷) оп. و (۱۶) شیخ. доб. (۱۵)  
 وی روان (۲۵) بیامدند (۲۴) راست (۲۳) همرا (۲۲) برون (۲۱) ۲۰) оп.  
 عزم را جزم کردند و (۲۹) رفت (۲۸) بگرد (۲۷) برید (۲۶) بود و می  
 بود و (۳۵) доб. امیر (۳۴) ۳۳) оп. ۳۲) оп. ۳۱) оп. سلطان. доб. (۳۰)

او زین بود و فرشتش نمد زین بود<sup>۱</sup> کسی فرستادند بده<sup>۲</sup> که ما مردمانیم<sup>۳</sup>  
\* اینجا فتاده از محنت مهمان شاهیم<sup>۴</sup> باره<sup>۵</sup> آرد فرستید<sup>۵</sup> بفرستادند آنکاه از  
آنجا \* رخت بر گرفت و<sup>۶</sup> روی بسرخص نهاد گروهی ازان او<sup>۷</sup> بسرخص  
بودند گفت نخست<sup>۸</sup> آن خویش در کیرم هر که بیش او آمد<sup>۹</sup> همرا  
بیاده می کرد و اسب را<sup>۱۰</sup> می گرفت دیگران<sup>۱۱</sup> منقاد کشتند او را<sup>۱۲</sup> بس آنکه<sup>۱۳</sup>  
سوری نامه فرستاد \* که این جرا می کنید مارا بدان می آفرید که بیایم و شمارا  
بکیرم او جواب فرستاد<sup>۱۴</sup> که این کار نه بمانست و نه بشما \* بخداوندست عز  
وجل<sup>۱۵</sup> آن باشد که او خواهد<sup>۱۶</sup> ما گفتیم<sup>۱۷</sup> این مرد را دولت دنیاوی بیش  
نخواهد بود<sup>۱۸</sup> که جنین سخنی بر زبان وی<sup>۱۹</sup> برفت اکنون خراسان بگرفت  
\* الحکایة \* حسن مؤدب گفت \* رحمه الله که<sup>۲۰</sup> روزی شیخ  
ما<sup>۲۱</sup> ابو سعید \* قدس الله روحه العزیز<sup>۲۲</sup> در راهی بود و اسب می راند  
و من بر قرار معهود دست بر<sup>۲۳</sup> رکاب او<sup>۲۴</sup> نهاده می رفتم شیخ ما<sup>۲۵</sup> آهسته  
با خویشتن<sup>۲۶</sup> می گفت<sup>۲۷</sup> بیرم و ضعیفم و بی طاقت فضل کن و در گذار  
تا<sup>۲۸</sup> این شیخ این کلمه می گفت اسب شیخ خطا کرد و بسر در آمد  
و شیخ از اسب \* جدا شد اما هیچ خلل نبود و جایی افکار نشد گفت  
الحمد لله و کان امر الله قدرا مقدورا<sup>۲۹</sup> بس سجده<sup>۳۰</sup> شکر کرد چون  
سر بر آورد گفت الحمد لله که از اسب \* فرو افتادنی و بس بشت  
کردیم<sup>۳۱</sup> من ندانستم که آن ساعت که شیخ بوشیده \* تضرع<sup>۳۲</sup> و مناجات  
می کرد آن بلا دیده بود<sup>۳۳</sup> که می آمد<sup>۳۴</sup> تضرع و دعا کرد تا آن بلاها<sup>۳۵</sup>

محنت زده ایم و باینجا (K л. 181b) 4) 158a. مردمان 3) بدیه 2) و 1)  
می آمد 9) از 8) доб. 7) оп. 6) بفرستید 5) افتاده و مهمان شما ایم و  
این کار 15) K; II оп. 14) оп. 13) оп. 12) ویرا. 11) доб. 10) اسب فرا  
20) оп. 19) او 18) شد 17) که 16) ساخته بود خدائست  
21) оп. 22) оп. 23) در 24) وی 25) оп. 26) خود 27) که 28) K л. 182a.  
افتادم 31) کزارد و 30) در افتاد 29) 32) تضرع و مناجات 33) P л. 158b. 34) доб. و 35) بلا  
بلا 35) و 34) доб. 33) P л. 158b. 32) оп. بس روی باز بس بشت کرد

سهل کشت و سلامت گذشت<sup>۱</sup>

✿ الحکایة ✿ جدم شیخ الاسلام\* ابو سعید<sup>۲</sup> گفت که<sup>۳</sup> از بدرم  
 خواجه ابو طاهر<sup>۴</sup> شیخ شنیدم که گفت<sup>۵</sup> بیری بود در میهنه که خال والده  
 من بود\* اورا شنوی<sup>۶</sup> گفتندی بیری معمر<sup>۷</sup> بود قصیر القامة کثیر اللحیة  
 و درویش و معیل بود<sup>۸</sup> و بیوسته بکستی<sup>۹</sup> مشغول بودی و مجلس شیخ را<sup>۱۰</sup>  
 هیچ بنکذاشتی<sup>۱۱</sup> بیری کریان و<sup>۱۲</sup> باسوز بود وقتی در مجلس شیخ حالتی  
 بوی در آمد جون شیخ مجلس تمام کرد و مجلسیان برفتند<sup>۱۳</sup> بیر شنوی  
 بنشست<sup>۱۴</sup> که صید بحلق آویختست<sup>۱۵</sup> گفت یا بیر\* جت می بود<sup>۱۶</sup> گفت  
 می توانم شد شیخ گفت بیاید بود<sup>۱۷</sup> دیگر روز شیخ گفت بیر شنوی را میان  
 در بندید و آستین بر<sup>۱۸</sup> نوردید و جاروبی بدو دهید تا مسجد بروید آن<sup>۱۹</sup>  
 بیر\* جاروب بر<sup>۲۰</sup> گرفت و<sup>۲۱</sup> می رفت رئیس میهنه خواجه حمویه در پیش  
 شیخ نشسته بود گفت بدلم بگذشت که این خدمت اگر\* برنایی کند بهتر باشد<sup>۲۲</sup>  
 شیخ بدانست بفرست گفت یا خواجه آن<sup>۲۳</sup> بیر را این<sup>۲۴</sup> ارادت<sup>۲۵</sup> بیری  
 پیدا<sup>۲۶</sup> آمده است و تا راه نروی بمقصود نرسی بیر شنوی آب در چشم  
 آورد و گفت یا شیخ بیرم و ضعیفم و معیلم اگر برفتن من خواهد بود  
 نارسیده گیر<sup>۲۷</sup> تو توانگر عالی افتد که چیزی<sup>۲۸</sup> در کار این بیر کنی آب  
 در چشم شیخ بکشت ساعتی سر در پیش افکنند بس سر بر آورد و گفت  
 آن جاروب بنه که تمام شد بدرم خواجه ابو طاهر\* با دو درویش<sup>۲۹</sup> نماز  
 بیشین کردم درویشان باسیا می بردند<sup>۳۰</sup> وقت فترت بود و ابتداء کار ترکمانان

1) گرفت 2) оп. 3) оп. 4) Въ П на полѣ: قدس الله ارواحهم 5) оп. 6) Рук.  
 نکذاشتی و 11) مجالس 10) بکسی 9) оп. 8) sicl کث 7) وبرا اشوی K , شنوی  
 ترا چه 16) K л. 182b. آویخته 15) شیخ دانست 14) доб. بشزند 13) оп. 12)  
 22) مسجد 21) доб. جاروبی در دست 20) оп. 19) بوی 18) در 17) بود  
 بدید 26) به 25) доб. 24) оп. 23) این جوانی می کردی بهتر بودی  
 و 30) доб. K л. 183a. گفت که 29) و 28) П л. 159a.

و صحرا باوقات \* نا آمن بود<sup>۱</sup> خواجه بو<sup>۲</sup> طاهر گفت بنزدیک شیخ شدم  
و گفتم که<sup>۳</sup> کدام درویشان باسیا می برند<sup>۴</sup> \* بکندم کرا فرستم باسیا<sup>۵</sup> از  
درویشان شیخ گفت بیر شنوی را<sup>۶</sup> من بیرون<sup>۷</sup> آمدم و بیر شنوی را با  
درویشی جند باسیا<sup>۸</sup> فرستادم<sup>۹</sup> چون در آسیا شدند و<sup>۱۰</sup> در آسیا در  
بستد و کدام آرد می کردند<sup>۱۱</sup> ترکمانان بدر آسیا آمدند و در بزدند در  
باز نکردند بیر شنوی در<sup>۱۲</sup> بس در شد<sup>۱۳</sup> و بشت بدر باز نهاد ترکمانی  
تیری بشکاف در در<sup>۱۴</sup> انداخت<sup>۱۵</sup> بر بشت بیر شنوی آمد و از سینه اش  
بیرون<sup>۱۶</sup> آمد و در حال شهید شد او را بر \* خری بار کردند<sup>۱۷</sup> و بمیهنه<sup>۱۸</sup>  
آوردند و بر در سرای شیخ \* فرود آوردند<sup>۱۹</sup> شیخ \* ما بیرون<sup>۲۰</sup> آمد و<sup>۲۱</sup>  
محاسن سید<sup>۲۲</sup> آن بیر دید بخون سرخ<sup>۲۱</sup> کشته شیخ<sup>۲۴</sup> بسیار بگریست  
و بنزدیک سر او بنشست و می<sup>۲۵</sup> گفت فمنهم من قضی نجبه و منهم من ينتظر<sup>۲۶</sup>  
آنکاه بر جنازه او اقبالها کرد و دیگر روز بر سر خاک او مجلس گفت رئیس میهنه  
خواجه حمویه گفت در مجلس شیخ بدل من در<sup>۲۷</sup> آمد که \* از کشتن او<sup>۲۸</sup> چه  
بود شیخ بفرست<sup>۲۹</sup> \* و کرامت<sup>۳۰</sup> بدانست روی \* سوی من<sup>۳۱</sup> کرد و گفت ای خواجه<sup>۳۲</sup>  
جندین چه زنی نظاره کرد میدان \* آنجا دم ازدها<sup>۳۳</sup> و زخم بیلان  
تا<sup>۳۴</sup> هر که در آید بنهد او \* دل و<sup>۳۵</sup> جان \* رغبت چه<sup>۳۶</sup> کند کرد سرای<sup>۳۷</sup> سلطان  
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست مبارک بروی فرود آورد  
و از منبر فرود آمد

شنوی (۶) کرا با کدام باسیا فرستیم (۵) بردند (۴) оп. (۳) ابو (۲) نا ایمن (۱)  
فرا (۱۲) و (۱۱) доб. (۱۰) оп. (۹) بفرستادم (۸) دیگر (۷) بیرون (۶)  
در میهنه (۱۸) درازکوشی نهادند (۱۷) بیرون (۱۶) و (۱۵) доб. (۱۴) оп. (۱۳) آمد (۱۲)  
بس (۲۵) оп. (۲۴) K л. 183b. (۲۳) سفید (۲۲) آن (۲۱) доб. (۲۰) بیرون (۱۹) بنهاندند (۱۸)  
بس (۲۶) Сура 33, стихъ 23. (۲۷) оп. (۲۸) کشتن این بیر (۲۹) II л. 159b. (۳۰) оп.  
ازدهاست (۳۳) K II II حمویه بشنو که چه بود بیت (۳۲) доб. (۳۱) بمن  
برای (۳۷) K; II (۳۶) تا که رغبت (۳۵) K; II در (۳۴) K; II یا (۳۳)

\* الحکایة \* آورده اند که در \* ما وراء النهر<sup>۱</sup> جماعتی بیران  
 و مشایخ بزرگ بوده اند و ایشانرا بیوسته نشستها بوده است و در طریقت  
 کلمانی<sup>۲</sup> نیکو<sup>۳</sup> در عهد شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه جمعی بیران  
 بزرگ بوده اند آنجا<sup>۴</sup> و یکی مقدم ایشان بود تیری سخت بزرگ بود و  
 عزیز<sup>۵</sup> و اورا مریدان<sup>۶</sup> بسیار بوده اند<sup>۷</sup> و بعدد هر<sup>۸</sup> مریدی محبتی<sup>۹</sup> داشتست  
 از اهل دنیا و بازاریان که هر شبی<sup>۱۰</sup> تا<sup>۱۱</sup> این جمع مهمان<sup>۱۲</sup> محبتی بودی  
 و هر محبتی در بس سرای خود<sup>۱۳</sup> جماعت خانه و متوضا<sup>۱۴</sup> ساخته بودندی<sup>۱۵</sup>  
 جانک آن جماعت را تبرک بودی و سنت ایشان جنان بودی \* که چون<sup>۱۶</sup>  
 نماز خفتن بکنزاردندی و از اوراد فارغ شدندی همچنان بر سر سجادهها  
 نشستندی و در تفکر آن شب بروز آوردندی و بامداد چون سلام نماز  
 دادندی پیر بشت باز کردانیدی<sup>۱۷</sup> و در سخن آمدی و هرکرا دران شب  
 اشکالی یا اندیشه بخاطر در آمده بودی همه را جواب دادی و آنج گفتنی بودی  
 بگفتی و خادم آن جمع عمران نام بود شخصی \* و او<sup>۱۸</sup> مردی کرم رو بود<sup>۱۹</sup> و عاشقی<sup>۲۰</sup>  
 صادق<sup>۲۱</sup> يك شب این عمران را در تفکری که داشت این<sup>۲۲</sup> اندیشه بخاطر  
 در آمد<sup>۲۳</sup> که عجب کاریست اگر اورا طلب کنم می گوید ای<sup>۲۴</sup> ناکس کجا  
 می شتابی می بنداری که در من رسی<sup>۲۵</sup> و اگر طلب نکنم می گوید و سارعوا  
 \* الی مغفرة من ربکم<sup>۲۶</sup> و اگر غیر اورا طلب کنم می گوید مشرکی و اگر  
 بر کردم می گوید<sup>۲۷</sup> مرتدی درین اندیشه آن شب بروز آورد<sup>۳۱</sup> بامداد پیر  
 در سخن آمد و جواب اشکال همه مریدان بداد او<sup>۳۲</sup> گفت ای شیخ یکی را

۱) ما وراء النهر ۲) کلمات ۳) گفته ۴) оп. ۵) оп.

۶) K л. 184a. ۷) оп. ۸) پیر ۹) محبتی ۱۰) شب ۱۱) оп. ۱۲) مهمان

۱۳) داذی ۱۴) متوضای ۱۵) بوذند ۱۶) کجون ۱۷) داذی ۱۸) оп. ۱۹) خویش

۲۰) K л. 184b. ۲۱) оп. ۲۲) بوذ و ۲۳) می کرد ۲۴) K л. 184b. ۲۵) оп. ۲۶) II л. 160a.

۲۷) оп. ۲۸) оп. ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) خواهی رسید ۳۲) оп. ۳۳) оп. ۳۴) оп. ۳۵) و

۳۶) оп. ۳۷) оп. ۳۸) оп. ۳۹) оп. ۴۰) оп. ۴۱) оп. ۴۲) оп. ۴۳) оп. ۴۴) оп. ۴۵) оп. ۴۶) оп. ۴۷) оп. ۴۸) оп. ۴۹) оп. ۵۰) оп. ۵۱) оп. ۵۲) оп. ۵۳) оп. ۵۴) оп. ۵۵) оп. ۵۶) оп. ۵۷) оп. ۵۸) оп. ۵۹) оп. ۶۰) оп. ۶۱) оп. ۶۲) оп. ۶۳) оп. ۶۴) оп. ۶۵) оп. ۶۶) оп. ۶۷) оп. ۶۸) оп. ۶۹) оп. ۷۰) оп. ۷۱) оп. ۷۲) оп. ۷۳) оп. ۷۴) оп. ۷۵) оп. ۷۶) оп. ۷۷) оп. ۷۸) оп. ۷۹) оп. ۸۰) оп. ۸۱) оп. ۸۲) оп. ۸۳) оп. ۸۴) оп. ۸۵) оп. ۸۶) оп. ۸۷) оп. ۸۸) оп. ۸۹) оп. ۹۰) оп. ۹۱) оп. ۹۲) оп. ۹۳) оп. ۹۴) оп. ۹۵) оп. ۹۶) оп. ۹۷) оп. ۹۸) оп. ۹۹) оп. ۱۰۰) оп.

جون بعمران رسید عمران بر بای خاست و اشکال در میان نهاد و (۳۲) آوردم (۳۱)

طلبی بدید آمد و عمری دران طلب \* می کشت<sup>۱</sup> کاه در مجاهدت  
 و کاه در خدمت<sup>۲</sup> زیادت عمری \* سبری می کرد<sup>۳</sup> و ازان طلب  
 که بدید آمده است هیچ جای هیچ معنیش روی نماید سبب چیست  
 میر سر فرو افکند و آن اشکال را هیچ<sup>۴</sup> جواب نداشت<sup>۵</sup> بسیار اندیشه  
 کرد و عاقبت<sup>۶</sup> سر بر آورد و گفت با عمران توقف کن تا روز آدینه که<sup>۷</sup>  
 مشایخ جمله<sup>۸</sup> حاضر شوند<sup>۹</sup> هر کسی درین معنی نفسی زنند باشد<sup>۱۰</sup> که جواب  
 روشن شود روز آدینه<sup>۱۱</sup> بیران ولایت جمع آمدند و عمران سوال بگفت  
 هر کسی<sup>۱۲</sup> دران اشکال سخنی بگفتند<sup>۱۳</sup> هیچ<sup>۱۴</sup> روشن نشد و سایل را هیچ شفا  
 بدید نشد<sup>۱۵</sup> و همه گفتهها خلاف<sup>۱۶</sup> یکدیگر می آمد \* روز بآخر رسید<sup>۱۷</sup>  
 و<sup>۱۸</sup> کس<sup>۱۹</sup> سوال \* عمران را جواب<sup>۲۰</sup> نداد و جمله بیران خاموش ماندند  
 سایل بخروشید و گفت عمری \* درین هوس<sup>۲۱</sup> بسر آوردم امروز \* بهلوان  
 این راه<sup>۲۲</sup> شمارا دیدم<sup>۲۳</sup> برده<sup>۲۴</sup> خویش بدریدم و درد \* خویش نوردیدم<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۶</sup>  
 طیب راه شمارا دانستم<sup>۲۷</sup> مارا باین<sup>۲۸</sup> درد بگذاشتید و برده<sup>۲۹</sup> ما دریده شد  
 خروشی از جمع بر آمد و آن شب همه بدان<sup>۲۹</sup> اندیشه بنشستند سرها بر  
 زانو نهاده تا<sup>۳۰</sup> بامداد چون روز شد \* هر کسی را آنچه<sup>۳۱</sup> نموده بود \* آن شب<sup>۳۲</sup>  
 همه بگفتند هم شفا<sup>۳۳</sup> حاصل نیامد مقدم آن مشایخ گفت این درد را \* دارو  
 بنزدیک<sup>۳۴</sup> ما نیست<sup>۳۵</sup> بنزدیک مردیست که \* بدیدش آورده اند<sup>۳۶</sup> در خراسان<sup>۳۷</sup>  
 و اورا بو<sup>۳۸</sup> سعید بو<sup>۳۹</sup> الخیر می گویند آنجا باید شد و شفا از وی طلب

۵

۱۰

۱۵


نداد و ۵) оп. ۴) می کرد ۳) و ۲) доб. ۱) می کرد کاه در طاعت  
 جمعه ۱۱) K л. 185a. ۱۰) و ۹) доб. ۸) همه ۷) оп. ۶) میسر نشد بس  
 ۱۷) оп. ۱۶) نیامد ۱۵) جواب ۱۴) گفتند ۱۳) هر کس ۱۲)  
 و ۲۳) доб. ۲۲) بهلوانان ۲۱) بهوس ۲۰) عمران ۱۹) جواب ۱۸) هیچ ۱۷) доб.  
 دران ۲۹) باز این ۲۸) دیدم و ۲۷) II л. 160b. ۲۶) خود نمودم ۲۵) خود ۲۴)  
 داروی بنزد ۳۴) مراد ۳۳) оп. ۳۲) هر کس را آنچه روی ۳۱) оп. ۳۰)  
 ابو ۳۹) ابو ۳۸) K л. 185b. بدید آمده است ۳۷) او ۳۶) و ۳۵) доб.



کرد<sup>۱</sup> و ما متفرق نخواهیم شد تا جواب مسئله<sup>۲</sup> با ما<sup>۳</sup> رسد عمران<sup>\*</sup> بر خاست  
و روی براه نهاد و می رفت بی خویشتن که از هیچ طعامش یاد نیامد  
و آن جماعت را که طلبی صادق بوده است چنان<sup>۴</sup> بوده اند و روا نداشته اند  
که تا آن اشکال از راه<sup>\*</sup> بر نداشته اند<sup>۵</sup> بهیچ چیز مشغول<sup>\*</sup> نه شده اند<sup>۶</sup>  
۵ جون عمران بمینه رسید<sup>\*</sup> بامداد بود و<sup>۷</sup> شیخ مجلس می گفت<sup>\*</sup> جون عمران  
نزدیک آمد<sup>۸</sup> و چشم شیخ بر وی افتاد<sup>\*</sup> از میان جمع سر بر آورد و از  
میان دل و جان<sup>۹</sup> گفت<sup>\*</sup> مرحبا<sup>\*</sup> اندر آی ای<sup>۱۰</sup> عمران<sup>۱۱</sup> که از راه دور آمدی<sup>۱۲</sup>  
عمران<sup>\*</sup> پیش شیخ<sup>۱۳</sup> آمد شیخ<sup>۱۴</sup> گفت ای درویش احوالها یک صفت نیست  
اورا می طلبی یا ازو می طلبی<sup>۱۵</sup> الطلب<sup>\*</sup> رد و السبیل<sup>۱۶</sup> سد<sup>۱۷</sup> و اگر ازو  
۱۰ می طلبی تمامت نیست که بگذاشته است که تا<sup>۱۸</sup> سخن او<sup>۱۹</sup> کوی و  
با کسان او نشینی<sup>۲۰</sup> دیگرانرا در خواب کرده است و ترا بر درگاه خود  
بداشته و دیگران بطلب غیر مشغول شده اند<sup>۲۱</sup> و ترا بخدمت<sup>۲۲</sup>  
خود و<sup>۲۳</sup> دوستان خود مشغول کرده است<sup>۲۴</sup> عمران را گفت<sup>۲۵</sup> باز کرد که  
جماعت<sup>۲۶</sup> در انتظارند عمران<sup>\*</sup> خدمت کرد<sup>۲۷</sup> و باز کشت بانگی<sup>۲۸</sup> و خروشی

جماعتی که طالب صدق (۴) sic! هم ازینجا (۳) بنزدیک ما باز (۲) کردن (۱)  
(۸) оп. جون بخدمت بیوست (۷) نشدندی (۶) بر نداشتندی (۵) بوزه اند جنین  
ما امروز ترا نشسته ایم عمران خدمت کرد و از دور (۱۱) доб. (۱۰) یا (۹) оп.  
صد (۱۵) доб. (۱۴) оп. نزدیک (۱۳) آمده (۱۲) بایستاد شیخ گفت نزدیک تر آی  
و بیست و اند هزار بیغامبر ازو طلب کردند تا محمد مصطفی (K л. 186a) صلی  
الله علیه و سلم بدید نیامد کس اورا طلب نکرد اول طالب او محمد بود علیه  
الصلوة و السلام و خداوند تعالی ازو دران معنی شکر نمود که ما زاغ البصر  
سد و السد (۱۶) K; II و ما طغی (Сура 53, стихъ 17) اگر اورا می طلبی بلا حد  
کرده (۲۱) بهمت او تک و بوی کنی. доб. (۲۰) می (۱۹) оп. و المطلوب. (۱۷) доб.  
شیخ عمران. (23) оп. (24) کردانیده (22) оп. (25) بخود و خدمت (26) بانگ  
گفت یا شیخ نه او کریم است گفت الکریم الذی يعطی قبل السؤال و يعفو قبل  
بانک (28) خدمتی بکرد (27) جماعتی (26) یا عمران (25) الاعتذار

از جمع بر آمد و بیشتر بیهوش شدند<sup>۱</sup> و شیخ می گریست بگی<sup>۲</sup> گفت یا شیخ<sup>۳</sup> ما کناهکاران را<sup>۳</sup> جاره چیست شیخ گفت یا جوانمرد رسول صلی الله علیه وسلم می گوید<sup>۴</sup> ان الله و ملائکته یترحمون علی المقرین<sup>۵</sup> علی انفسهم بالذنوب عمران<sup>۶</sup> باز گشت و می<sup>۶</sup> آمد تا بنزدیک بیران رسید<sup>۷</sup> ایشان همچنان نشسته بودند عمران احوال بگفت که<sup>۸</sup> شیخ را چون چشم بر من افتاد چه گفت<sup>۸</sup> و من سؤال تکفته<sup>۹</sup> جه<sup>۹</sup> جواب داد آن<sup>۱۰</sup> جمله بیران<sup>۱۰</sup> ولایت ما و رآه النهر<sup>۱۱</sup> که نشسته بودند<sup>۱۲</sup> بر خاستند و روی سوی میهنه<sup>۱۳</sup> سجود کردند تعظیم حالت شیخ<sup>۱۴</sup> ما را<sup>۱۴</sup> قدس الله روحه<sup>۱۵</sup>

الحکایة  آورده اند که درویشی از عراق بر خاست و بنزدیک<sup>۱۶</sup> شیخ<sup>۱۶</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه می آمد<sup>۱۷</sup> چون بمیهنه رسید شیخ بیادنه بود<sup>۱۸</sup> و بادنه دیهست بر دو فرسنگی میهنه آن درویش بمیهنه مقام نکرد و روی بیادنه کرد<sup>۱۹</sup> در راه<sup>۱۹</sup> شیخ را پیش آمد<sup>۲۰</sup> خدمت کرد و بای شیخ را بوسه داد و دست<sup>۲۱</sup> بر ران شیخ نهاد<sup>۲۱</sup> و در رکاب شیخ<sup>۲۲</sup> می آمد<sup>۲۲</sup> و<sup>۲۳</sup> از شیخ سؤال می<sup>۲۴</sup> کرد<sup>۲۴</sup> ای شیخ حق<sup>۲۵</sup> بر<sup>۲۵</sup> میر<sup>۲۵</sup> بر مرید<sup>۲۶</sup> چیست و حق<sup>۲۶</sup> مرید<sup>۲۷</sup> بر میر چیست شیخ آن ساعت هیچ جواب نداد<sup>۲۸</sup> و<sup>۲۸</sup> بمیهنه باز آمد<sup>۲۸</sup> دیگر روز بیرون<sup>۲۹</sup> آمد تا مجلس گوید نخست آن<sup>۳۰</sup> درویش را گفت<sup>۳۱</sup> بای افزار<sup>۳۲</sup> باید کرد و بغزنین باید شد بنزدیک شیخ<sup>۳۳</sup> .....<sup>۳۳</sup> مرید<sup>۳۴</sup> و<sup>۳۴</sup> گفت<sup>۳۵</sup> صد دینار زر<sup>۳۶</sup>

۱) علیه الصلاة و السلام ۲) ك ل. 186b. ۳) با کنه کاران ۴) کشتند ۵) جگونه بود ۶) المقرین ۷) K ۸) می فرماید ۹) شیخ را ۱۰) نهاندند ۱۱) ما و النهر ۱۲) K ۱۳) نکرده ۱۴) نهاد و ۱۵) دیه است بدو ۱۶) K ۱۷) میهنه آمد بخدمت ۱۸) ارواحهم ۱۹) که ۲۰) K ۲۱) گرفت و ۲۲) K ۲۳) بشیخ رسید و ۲۴) K ل. 187a. ۲۵) مرید ۲۶) جون ۲۷) برون ۲۸) بایذ و ۲۹) فلان ۳۰) K ۳۱) در بای ۳۲) این ساعت ۳۳) K ۳۴) که ۳۵) K ۳۶) K



بشباروزی<sup>۱</sup> از نشابور بمیهنه آمدم<sup>۲</sup> چون بکنار میهنه رسیدم خواستم که  
غسل<sup>۳</sup> کنم و بدان<sup>۴</sup> غسل بمیهنه در شوم<sup>۵</sup> بخدمت شیخ جون بکنار  
میهنه بآب<sup>۶</sup> رسیدم درویشی را دیدم که می آمد و من هنوز بای افزار  
باز نکرده بودم<sup>۸</sup> آن درویش گفت شیخ می گوید که همچنان بیا<sup>۹</sup> خواجه  
علیک گفت<sup>۱۰</sup> همچنان بیش<sup>۱۱</sup> شدم و شیخ بر دوکانی<sup>۱۲</sup> در مشهد مقدس<sup>۱۳</sup>  
نشسته بود گفت کرسی بیاریت<sup>۱۴</sup> تا همینجا<sup>۱۵</sup> بای افزار بیرون<sup>۱۶</sup> کند کرسی  
بیاوردند و بیش شیخ بنهادند و هم آنجا بای افزارش<sup>۱۷</sup> بستند در بیش  
شیخ گفت بای افزارش<sup>۱۸</sup> بمن دهیت<sup>۱۹</sup> بوی دادند شیخ<sup>۲۰</sup> بوسه<sup>۲۱</sup> بر  
داد و بر سر نهاد<sup>۲۲</sup> و گفت بزرگ بود هر که يك قدم برای این حدیث  
بر دارد و آنکاه<sup>۲۳</sup> گفت تا بننداری<sup>۲۴</sup> که تو آمده مات آورده ایم  
\* الْحِکَايَةُ \* آورده اند که<sup>۲۵</sup> بکروز شیخ<sup>۲۶</sup> ما ابو سعید قدس الله  
روحه العزیز<sup>۲۶</sup> مجلس می گفت مدعی<sup>۲۷</sup> آمده بود و در بس ستون<sup>۲۸</sup> مسجد  
نشسته و نظاره می کرد شیخ را دید بر تخت نشسته و چهار بالش نهاده  
و کرامات ظاهر می گفت و<sup>۲۹</sup> آن مرد بوشیده نظاره سخن شیخ می کرد<sup>۳۰</sup> شیخ روی<sup>۳۱</sup>  
بدان ستون<sup>۳۲</sup> کرد و گفت ای مردی<sup>۳۳</sup> که در بس ستون<sup>۳۴</sup> مسجد<sup>۳۴</sup> نشسته  
انکار از دل بیرون<sup>۳۵</sup> کن و در<sup>۳۶</sup> میان آی آن مرد از بس ستون بیرون<sup>۳۷</sup>  
آمد و فریاد در گرفت و گفت این چه خداوندیست شیخ گفت نه غلط  
کرده<sup>۳۸</sup> این همه بی اختیار است فریاد از جمع بر آمد و آن مرد توبه کرد

در میهنه ۵) بران ۴) غسل ۳) و ۲) د۰ب. ۱) و بيك شبانروز ۱) K л. 188a.  
شیخ ۱۱) د۰ب. ۱۰) من ۹) که ۸) د۰ب. ۷) برون ۶) آب ۵) شوم  
بای افزار ۱۷) برون ۱۶) هم اینجا ۱۵) بیارید ۱۴) ۱۳) ۱۲) دکانی  
و بای ۲۲) د۰ب. ۲۱) وی ۲۰) بستد و ۱۹) دهید ۱۸) بای افزار  
۲۶) ۲۵) K л. 188b. ۲۴) نه بنداری ۲۳) تابه بر روی باز نهاد  
۳۱) II л. 162b. و بیاطن انکار ۳۰) د۰ب. ۲۹) ۲۸) استونی مدعی ۲۷)  
کردی ۳۸) استون برون ۳۷) فرا ۳۶) برون ۳۵) استون ۳۴) مرد ۳۳) استون ۳۲)

\* ازان انکار<sup>۱</sup> و مرید شیخ \* ما کشت<sup>۲</sup>

✽ الحکایة ✽ خواجه ابو الفتح شیخ ما<sup>۳</sup> گفت<sup>۴</sup> جون<sup>۵</sup> در

خدمت شیخ بزرگ شدم و آن حالت<sup>۶</sup> شیخ می دیدم و<sup>۷</sup> ریاضتهاء او<sup>۸</sup> که

در ابتدا کرده بود می شنیدم و صورت می کردم که این حالات ثمره<sup>۹</sup> آن

مجاهداتست<sup>۱۰</sup> مرا اندیشه افتاد که من در<sup>۱۱</sup> خفیه ریاضتی \* و زندگانی نیکو

فرا<sup>۱۲</sup> بیش کیرم با خود کفتم ابتدای<sup>۱۳</sup> این احتیاطست در لقمه که حق

\* سبحانه و<sup>۱۴</sup> تعالی بیغامبران را فرموده است که<sup>۱۵</sup> یا ایها الرسل کلوا من

الطیبات و اعملوا صالحا جون عمل صالح نتیجه لقمه حلاست مرا مصلحت

آنت<sup>۱۶</sup> که از کسب دست خویش<sup>۱۷</sup> خورم و نان صوفیان نخورم و من

هیچ کسب و کار نمی دانستم<sup>۱۸</sup> مردی بود در همسایگی شیخ در محله ما

که خراسانی<sup>۱۹</sup> کردی<sup>۲۰</sup> او را امیره<sup>۲۱</sup> گفتندی من بنزدیک او<sup>۲۲</sup> شدم بنهان

و از وی کوین بافتن<sup>۲۳</sup> پیاموختم و هر روز کرمکاه که شیخ بقیلوله مشغول

کشتی و اصحابنا سر باز نهادندی من بوشیده بصحرا بیرون<sup>۲۴</sup> شدمی و<sup>۲۵</sup> دوخ

بیاوردمی و کوین بافتنی و بفروختنی و از بهاء آن جو خریدمی و بدست

\* خویش بدستاس آرد<sup>۲۶</sup> کردمی و خود<sup>۲۷</sup> بیختمی و بیوسته بروزه<sup>۲۸</sup>

بودمی و بوقت افطار با صوفیان بر سفره<sup>۲۹</sup> بهم بودمی و ازان یک<sup>۳۰</sup> نان جوین<sup>۳۱</sup>

بنهان از آستین<sup>۳۲</sup> بیرون کشیدمی<sup>۳۲</sup> و در زیر نانها بنهان کردمی<sup>۳۳</sup> تا کسی

\* نیند و آنرا بنخوردمی<sup>۳۴</sup> و بر<sup>۳۵</sup> سفره از<sup>۳۶</sup> شیخ دورتر<sup>۳۷</sup> نشتمی تا چشم شیخ

آن ۱) оп. ۲) شد ۳) оп. ۴) доб. که ۵) доб. من ۶) حالتها ۷) доб.

که ابتدا ۸) оп. ۹) К л. 189<sup>a</sup>. ۱۰) مجاهدتست ۱۱) оп. ۱۲) در ۱۳) در

ندانستم و ۱۴) оп. ۱۵) оп. Сурѧ 23, стихъ 53. ۱۶) آن بود ۱۷) خود ۱۸)

بیرون ۱۹) خراسوانی ۲۰) و ۲۱) میره ۲۲) وی ۲۳) K; II تافتن ۲۴)

نشتمی ۲۵) доб. قدری ۲۶) خود آس ۲۷) оп. ۲۸) II л. 163<sup>a</sup>. ۲۹)

برون کردمی ۳۰) оп. ۳۱) доб. یک تایی ۳۲) K л. 189<sup>b</sup>. ۳۳) оп.

دور ۳۴) نه بیند و ازان خوردمی ۳۵) از ۳۶) оп. ۳۷) دور

برین حال نیفتد و غسلها و نمازها<sup>۱</sup> افزونی<sup>۲</sup> و ریاضتها<sup>۳</sup> در می افزودمی<sup>۴</sup>  
و چون هیچ کس را<sup>۵</sup> بر حال من اطلاع نبود کمان<sup>۶</sup> من چنان بود<sup>۷</sup> که  
شیخ این<sup>۸</sup> حال<sup>۹</sup> نمی داند<sup>۱۰</sup> چون شیخ درین معنی با من هیچ چیز<sup>۱۱</sup>  
نمی گفت آن خیالم محکم تر شد<sup>۱۲</sup> تا وقتی شیخ از میهنه بنشاپور می شد  
چون بطوس رسید علوی<sup>۱۳</sup> بود<sup>۱۴</sup> او را سید بو<sup>۱۵</sup> طالب جعفری گفتندی  
و شیخ عظیم او را دوست داشتی چنانک هر کجا که<sup>۱۶</sup> او بودی شیخ جز با  
وی<sup>۱۷</sup> طعام نخوردی بس<sup>۱۸</sup> از طوس بنوقان آمد با سید بو طالب بهم و هر دو  
بر تخت نشسته بودند و طعام می خوردند و در نوقان زاهدی بود چون  
بشنید که<sup>۱۹</sup> شیخ بنوقان آمده است بسلام شیخ در آمد چون آن زاهد  
سلام گفت<sup>۲۰</sup> شیخ جواب داد و بدو التفات<sup>۲۱</sup> نکرد آن زاهد عظیم بشکست  
و<sup>۲۲</sup> او را در بیشتر<sup>۲۳</sup> آن مردمان<sup>۲۴</sup> آب روی<sup>۲۵</sup> می بایست<sup>۲۶</sup> همچنان شکسته  
از پیش<sup>۲۷</sup> شیخ<sup>۲۸</sup> بیرون آمد<sup>۲۹</sup> سید بو طالب گفت شیخ را که<sup>۳۰</sup> ای شیخ  
این زاهد مارا هیچ<sup>۳۱</sup> التفاتی نکردی شیخ ما<sup>۳۲</sup> گفت زاهد نباید زاهد نباید  
زاهد نباید بس گفت یا سید<sup>۳۳</sup> با قرآبان<sup>۳۴</sup> صحبت مدار<sup>۳۵</sup> که ایشان غمازان  
باشند بر درگاه حق<sup>۳۶</sup> بکفت<sup>۳۷</sup> ایشان خلق را نکیرد<sup>۳۸</sup> اما بکفت ایشان رها نکند  
و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق بس روی بمن<sup>۳۹</sup> کرد<sup>۴۰</sup> اگر آنجا<sup>۴۱</sup> شوی  
نکر تا حدیث ایشان نکنی که تو<sup>۴۲</sup> خاکلی باشی<sup>۴۳</sup> بران درگاه یعنی که اگر  
بآخرت<sup>۴۴</sup> شوی نکویی<sup>۴۵</sup> که من ازان شیخم که تو در زاهدی<sup>۴۶</sup> قدمی نهی<sup>۴۷</sup>

۱) оп. ۲) می افزودم ۳) کس ۴) می بردم ۵) оп. ۶) دوب. من  
۷) دوب. و ۸) оп. ۹) می گشت ۱۰) دوب. ۱۱) ابو ۱۲) оп. ۱۳) ابو ۱۴) دوب. و ۱۵) оп. ۱۶) کس  
۱۷) او ۱۸) оп. ۱۹) که ۲۰) التفاتی ۲۱) کرد ۲۲) К л. 190a. ۲۳) شیخ ۲۴) او ۲۵) оп.  
۲۶) برون شد ۲۷) و شکسته دل از خدمت ۲۸) آب روئی ۲۹) оп.  
۳۰) П л. 163b. ۳۱) تعالی و ۳۲) دوب. ۳۳) مکن ۳۴) با ایشان ۳۵) оп. ۳۶) оп.  
۳۷) خاکلی می باشی ۳۸) اینجا ۳۹) و کفت ۴۰) دوب. ۴۱) بسوی من ۴۲) بکیرد ۴۳) оп.  
۴۴) قدم می نهی ۴۵) بکوی ۴۶) بآخر ۴۷) оп.

و بخوابتن کاری می سازی بی متابعت شیخ خواجه ابو الفتح گفت<sup>۱</sup> چون شیخ این سخن بگفت من<sup>۲</sup> بر زمین<sup>۳</sup> افتادم و از هول این سخن<sup>۴</sup> هوش از من بشد<sup>۵</sup> زاری کردم و استغفار<sup>۶</sup> بجای آوردم<sup>۷</sup> تا شیخ با من دل خوش کرد بس گفت ازان بر کرد گفتم بر کستم جمع از من سوال کردند که آن<sup>۸</sup> چه حالت بود من ایشان را<sup>۹</sup> حال خویش<sup>۱۰</sup> حکایت کردم همکنان تعجب کردند که درین مدت هیچ کس<sup>۱۱</sup> بران حال واقف نکرشته بود<sup>۱۲</sup> الا شیخ از راه کرامت<sup>۱۳</sup>

الحکایة ❀ ❀ خواجه ابو القاسم<sup>۱۴</sup> حکیم مردی بزرگ بودست در سرخس و جمعی مریدان داشت همه مردمانی<sup>۱۵</sup> عزیز چون آوازه شیخ<sup>۱۶</sup> ما ابوسعید قدس الله روحه<sup>۱۷</sup> بسرخس رسید و آن<sup>۱۸</sup> حالتها او هر روز بایشان<sup>۱۹</sup> می رسید و ایشانرا عظیم می بایست که حال شیخ بدانند که تا بجه درجه رسیده است<sup>۲۰</sup> بکروز بنشستند و سخن شیخ می گفتند یکی گفت مردی بزرگست دیگری گفت که خانه بس کوه دارد یعنی روستاییست و مردم روستایی<sup>۲۱</sup> کسی نباشند یحیی ترک مردی بزرگ بود گفت از غیب سخن گفتن کار شما نیست من بمیهنه<sup>۲۲</sup> روم<sup>۲۳</sup> و درو<sup>۲۴</sup> فرو نکریم<sup>۲۵</sup> تا او<sup>۲۶</sup> خود کیست<sup>۲۷</sup> یحیی روی بمیهنه نهاد<sup>۲۸</sup> جمعی بوداعش بیرون<sup>۲۹</sup> آمدند<sup>۳۰</sup> گفتند نیک<sup>۳۱</sup> بنکر تا چه مردیست که چندین آوازه او<sup>۳۲</sup> بر ما می رسد<sup>۳۳</sup> یحیی بمیهنه آمد بامداد بود شیخ را خبر شد<sup>۳۴</sup> چون او<sup>۳۵</sup> از در مسجد در آمد شیخ را چشم بر وی افتاد گفت مرحبا ای یحیی آمده تا بها فرو نگیری اکنون خود بهات می باید نگریست درویشانرا در بند نتوان داشت آن جوانمردان ترا چه

این ۱) K л. 190b. ۲) در زمین در ۳) از هوش بشدم و ۴) کردم ۵) این سخن ۶) مردمان ۷) القسم ۸) كس را ۹) آن حالت ۱۰) شوم ۱۱) K л. 191a. ۱۲) است ۱۳) B л. 164a. ۱۴) از ۱۵) بوداع او بیرون ۱۶) و ۱۷) و ۱۸) و به بینم که ۱۹) بدو ۲۰) رفته است ۲۱) و ۲۲) و ۲۳) و ۲۴) و ۲۵) و ۲۶) و ۲۷) و ۲۸) و ۲۹) و ۳۰) و ۳۱) و ۳۲) و ۳۳) و ۳۴) و ۳۵)

گفتند آن ساعت که می بیامدی یحیی گفت شیخ بگوید شیخ گفت نه<sup>۱</sup>  
 ترا گفتند بنکر تا چه مردیست کفتم<sup>۲</sup> بلی<sup>۳</sup> گفت چه خواهی گفت کفتم<sup>۴</sup>  
 هر چه شیخ گوید نیکوتر باشد<sup>۵</sup> شیخ گفت برو و بگوی که مردی را  
 دیدم که بر کیسه<sup>۶</sup> او بند نبود و با خلقتش داوری نبود یحیی نعره<sup>۷</sup> بزد  
 و بیهوش گشت چون بیهوش<sup>۸</sup> باز آمد بر خاست و خدمتی<sup>۹</sup> کرد و باز  
 گشت<sup>۱۰</sup> چون به پیش<sup>۱۱</sup> ابو القاسم<sup>۱۲</sup> حکیم<sup>۱۳</sup> و جمع رسید حکایت حال  
 و آنچه<sup>۱۴</sup> دیده بود بگفت جمله<sup>۱۵</sup> جمع را حالتی بدید آمد و وقتی خوش  
 روی نمود و همه بیکبار روی سوی میهنه کردند<sup>۱۶</sup> بزرگواری و عظمت  
 \* حالت او را قدس الله روحه<sup>۱۷</sup>

الحکایة \* آورده اند که وقتی شیخ \* ما ابو سعید قدس الله  
 روحه<sup>۱۸</sup> قصد مرو کرد<sup>۱۹</sup> خواجه علی خباز خادم صوفیان بود و بیر بو<sup>۲۰</sup>  
 علی سیاه<sup>۲۱</sup> بود چون خبر آمدن شیخ شنود<sup>۲۲</sup> بیر بو<sup>۲۳</sup> علی بخواجه علی  
 خباز رسید گفت آن مرغ می رسد گفت آری گفت جینه<sup>۲۴</sup> از پیش  
 من و تو بر گیرد<sup>۲۵</sup> يك ساعت<sup>۲۶</sup> سخن بگفتند<sup>۲۷</sup> بس گفتند ترتیبی<sup>۲۸</sup> بیاید  
 کرد<sup>۲۹</sup> و باستقبال شد<sup>۳۰</sup> خواجه علی شغلی بساخت نیکو جانک از جهت  
 سکان محله<sup>۳۱</sup> دو درازکوش فربه<sup>۳۲</sup> خریدند و بگشتند<sup>۳۳</sup> خادم وی<sup>۳۴</sup> گفت<sup>۳۵</sup> که  
 این<sup>۳۶</sup> جراست<sup>۳۷</sup> گفت از انک<sup>۳۸</sup> جنین بادشاهی می آید<sup>۳۹</sup> سکان محله<sup>۴۰</sup> شکمی  
 جرب کنند بس باستقبال شیخ بیرون<sup>۴۱</sup> آمدند و شیخ می خواست که

۱) оп. ۲) گفت ۳) доб. ۴) گفت دیدی گفت دیدم ۵) گفت ۶) оп.  
 خواجه ۷) доб. ۸) К л. 191b. ۹) خدمت ۱۰) بحال خود ۱۱) اش ۱۲) оп.  
 شیخ را ۱۳) و سجود کردند ۱۴) доб. ۱۵) оп. ۱۶) آمد و آنچه ۱۷) القسم ۱۸) оп.  
 ۱۹) شنودند ۲۰) بیر جمع ۲۱) ابو ۲۲) و ۲۳) доб. ۲۴) جینه ۲۵) оп.  
 باید ساخت ۲۶) گفتند ۲۷) П л. 164b. ۲۸) و ۲۹) доб. ۳۰) جینه ۳۱) оп.  
 ۳۲) ویرا ۳۳) بخریدند و بگشت ۳۴) نیز ۳۵) доб. ۳۶) باید رفت ۳۷) оп.  
 ۳۸) کم از انک ۳۹) доб. ۴۰) در ۴۱) доб. ۴۲) کشتن درازکوش ۴۳) доб. ۴۴) برون ۴۵) К л. 192a. نیز



برباط عبد الله مبارك نزول کند بیر بو علی سیاه گفت ما در سالی هزار  
 کوچ را خدمت کنیم تا بازی در افتد اکنون \* که جنین<sup>۱</sup> بازی در افتاد  
 بنگذاریم<sup>۲</sup> تا جای<sup>۳</sup> دیگر نزول کند شیخ ما<sup>۴</sup> گفت جوانمردی باید که<sup>۵</sup>  
 همه بازند و هیچ کوچ<sup>۶</sup> نیست<sup>۷</sup> بو علی گفت شیخ مارا با<sup>۸</sup> ما نمود<sup>۹</sup>  
 اگر نی<sup>۱۰</sup> دمار از ما بر آمده بودی بس شیخ ما بشهر در آمد و در خانقاه  
 شد و بر تخت نشست<sup>۱۱</sup> و بیران بیش وی بنشستند و جوانان<sup>۱۲</sup> صف زدند  
 و<sup>۱۳</sup> بایستادند و شیخ در سخن آمد<sup>۱۴</sup> خواجه علی خباز را<sup>۱۵</sup> غیرتی بدید آمد  
 بس بیر بو<sup>۱۶</sup> علی سیاه در آمد<sup>۱۷</sup> با جمع خویش نگاه کرد<sup>۱۸</sup> شیخ مارا<sup>۱۹</sup>  
 دید بر تخت نشسته<sup>۲۰</sup> آن هیبت و سلطنت او بدید و جوانان بیش تحت  
 او<sup>۲۱</sup> ایستاده و<sup>۲۲</sup> صف زده و بیران بحرمت در<sup>۲۳</sup> بیش تحت او نشسته بدل  
 خواجه بو<sup>۲۴</sup> علی سیاه<sup>۲۵</sup> در آمد<sup>۲۶</sup> که اگر مردمان او را ببینند<sup>۲۷</sup> و سخن او  
 بشنوند و این هیبت و سیاست او ببینند<sup>۲۸</sup> ولایت رفت و هروی<sup>۲۹</sup> رفتند  
 شیخ حالی روی بخواجه علی خباز کرد و گفت ای خواجه بدین بازار  
 شما بیرون شویت<sup>۳۰</sup> شابطیها<sup>۳۱</sup> نیکو می بزند یکی شابطی<sup>۳۲</sup> نیکو همچون روی  
 خود<sup>۳۳</sup> بیار خواجه علی<sup>۳۴</sup> بیرون دوید و حالی شابطی نیکو بیاورد شیخ آن  
 شابطی<sup>۳۵</sup> بستد و روی سوی بیر بو<sup>۳۶</sup> علی سیاه<sup>۳۷</sup> کرد و گفت<sup>۳۸</sup> ما مرو و ولایتش  
 بدین شابطی با شما<sup>۳۹</sup> فروختیم و این<sup>۴۰</sup> شابطی نیز<sup>۴۱</sup> در کار شما کردیم و آن  
 شابطی<sup>۴۲</sup> باو<sup>۴۳</sup> داد و شیخ<sup>۴۴</sup> ما بر فور<sup>۴۵</sup> از مرو بیرون<sup>۴۶</sup> آمد و هیچ مقام  
 نکرد ایشان بسیار الحاح کردند که جندان توقف کن<sup>۴۷</sup> که سفره بنهیم شیخ

بیر. ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷)

گفت برباط عبد الله مبارك شويم<sup>1</sup> توفيق نكرد و برباط عبد الله مبارك آمد و خواجه على خباز سفره بصحرا نهاد و جون از سفره فارغ شدند شيخ بسوى ميهنه بيامد<sup>2</sup>

الحكاية<sup>3</sup> بدرم<sup>4</sup> نور الدين منور گفت \* رحمه الله كه<sup>5</sup> از خواجه \* بو الفتح<sup>6</sup> شنيدم كه گفت روزى شيخ ما<sup>7</sup> ابو سعيد قدس الله روحه العزيز بر دوكانى در مشهد مقدس<sup>8</sup> مجلس مى گفت<sup>9</sup> در ميان سخن گفت نسيى مى وزد از خلد برين<sup>10</sup> و آن جز در قدم درويشان نتواند بود و \* ديكر بار همين سخن باز گفت و باز<sup>11</sup> سخن مشغول شد \* بار سيوم<sup>12</sup> همين كلمه بكفت<sup>13</sup> خواجه حسن مؤدب و خواجه عبد الكريم و جماعت صوفيان بر خاستند و دانستند كه درويشان مى رسند جون سه بار شيخ بكفت و<sup>14</sup> قصد كردند تا بسوى سر ده<sup>15</sup> شوند شيخ اشارت كرد بسوى راست و گفت جنين بايد شد ايشان بر موجب<sup>16</sup> اشارت شيخ برفتند درويشان مى آمدند از جانب مرو<sup>17</sup> جون ايشانرا<sup>18</sup> بديدند و معانقه كردند<sup>19</sup> باز كشتند و \* باز بنزديك<sup>20</sup> شيخ آمدند شيخ گفت اى حسن باى افزار ايشانرا<sup>21</sup> بيار حسن باى افزار ايشان \* بستد و بيش<sup>22</sup> شيخ آورد شيخ \* از حسن<sup>23</sup> بستد و بر زبر سر بداشت<sup>24</sup> و گفت آنها كه همى كلاه نابد<sup>25</sup> زد و برد \* زانست<sup>26</sup> بزرگ را همه<sup>27</sup> دارد خرد و صلى الله على محمد و آله اجمعين و دست بروى فرود آورد و مجلس ختم كرد و فرياد از<sup>28</sup> جمع بر آمد

الحكاية<sup>29</sup> خواجه ابو بكر مؤدب از<sup>30</sup> فرزندان<sup>31</sup> و مريدان

1) د. ۱) ابو الفتح شيخ 2) و 3) K л. 193<sup>a</sup>. 4) оп. 5) باز آمد 6) K; II оп. 7) оп. 8) د. 8) سه بار باز گفت 9) оп. 10) د. 10) ايشان 11) و 12) II л. 165<sup>b</sup>. 13) د. 13) ديه 14) оп. 15) د. 15) و 16) K л. 193<sup>b</sup>. 17) оп. 18) خدمت 19) K л. 193<sup>b</sup>. 20) د. 20) و 21) جون باز بيش 22) د. 22) ادیب 23) آن 24) د. 24) كه همى 25) оп. 26) د. 26) ناید K ? 27) بيت 28) د. 28) مريد 29) د. 29) شيخ بود 30) د. 30) مريد 31) د. 31)

خاصّ شیخ ما<sup>۱</sup> بود او گفت من در میهنه بودم \*یش شیخ<sup>۲</sup> بکروز بارانی  
 عظیم \*آمد بهارگاه و در میهنه<sup>۳</sup> چون باران آید سیل خیزد نماز دیگر شیخ  
 \*ما بیرون<sup>۴</sup> آمد و خود گفت صلوة<sup>۵</sup> آب بازی \*جمع جمله<sup>۶</sup> برفیم و من  
 ادیب فرزندان شیخ بودم<sup>۷</sup> در بیش شیخ می رفتم تا بلب رود شیخ آنجا<sup>۸</sup>  
 ۵ بایستاد و گفت آب بازی کنید جمله جمع در آب جستند و من در بیش  
 شیخ بایستادم و در شیخ می نکرستم و جامهء باکیزه \*بوشیده داشتیم تا<sup>۹</sup>  
 درین بودم<sup>۱۰</sup> حسن مؤدب در آمد از بس من<sup>۱۱</sup> و سر \*در میان<sup>۱۲</sup> دو بای  
 من \*در آورد<sup>۱۳</sup> و مرا بر داشت و آورد تا<sup>۱۴</sup> لب رود و مرا در میان آب  
 انداخت آب \*از روی من در گذشت و من سباحه نم دانستم آب در آمد  
 ۱۰ و دستار و کفشم ببرد و جامها همه ترکشت<sup>۱۵</sup> و من بیهوش شدم<sup>۱۶</sup>  
 و نیز از خود<sup>۱۷</sup> خبر نداشتم و \*ازان جهان<sup>۱۸</sup> مرا از آب بر آوردند و سر زبر  
 کردند<sup>۱۹</sup> چون آب \*از کلوی من<sup>۲۰</sup> برون آمد<sup>۲۱</sup> من اندکی با هوش آمدم شیخ  
 می گفت صلوة<sup>۲۳</sup> جنازه مرا بیاوردند و بیش شیخ نهادند<sup>۲۴</sup> شیخ سجاده \*بر  
 ۱۵ روی من<sup>۲۵</sup> کشید و جمله صوفیان راست بایستادند و شیخ چهار تکبیر  
 نماز جنازه بر من بگفت<sup>۲۷</sup> بس بر سر بای نشست<sup>۲۸</sup> و گوشه سجاده از روی<sup>۲۹</sup>  
 من باز گرفت<sup>۳۰</sup> و مرا گفت یا ابا<sup>۳۱</sup> بکر بعد از مردگی بر خیز<sup>۳۲</sup> و سخن  
 کوی<sup>۳۳</sup> چون این<sup>۳۴</sup> بگفت بر خاست و شیخ را<sup>۳۵</sup> بر دراز کوش نشانند<sup>۳۶</sup> و  
 ببردند<sup>۳۷</sup> و من همچنان با میزری بر میان با شیخ برفتم و جمع را آنجا

جمله جمع (۶) صلوات (۵) برون (۴) می آمد و در آنجا (۳) بهارگاه و (۲) оп. (۱)  
 بمیان (۱۲) К. л. 194<sup>u</sup>. (۱۱) که (۱۰) доб. (۹) داشتم و (۸) оп. (۷) و (۷) доб.  
 166<sup>u</sup>. (۱۶) بر زبر من در کشت (۱۵) بر (۱۴) доб. (۱۳) کرد  
 بسیار از حلقم (۲۰) بزیر بداشتند (۱۹) оп. (۱۸) خوبستن و جهان (۱۷)  
 доб. (۲۶) بروی (۲۵) بنهاندند و (۲۴) نماز (۲۳) доб. (۲۲) оп. (۲۱) و (۲۱) доб.  
 بر خیزی (۳۲) با (۳۱) کرد (۳۰) оп. (۲۹) بنشست (۲۸) کرد (۲۷) برون  
 برفت (۳۷) نشانند (۳۶) شیخ (۳۵) این (۳۴) доб. (۳۳) کوئی (۳۳)

بگذاشتم و شیخ با سرای آمد و آن شب بیرون<sup>۱</sup> نیامد تا دیگر روز \*بامداد بیرون<sup>۲</sup> آمد و<sup>۳</sup> بر تخت نشست تا مجلس کوید بیش از آنک بسخن در آید<sup>۴</sup> حسن مؤدب را گفت \*بر بای خیز حسن<sup>۵</sup> بر بای خاست شیخ گفت بای افزار<sup>۶</sup> باید کرد و بیلخ رفت<sup>۷</sup> و بدوازده روز بروی و بدوازده<sup>۸</sup> باز آیی<sup>۹</sup> و بیکروز بیلخ باشی<sup>۱۰</sup> بیست و بنجم را<sup>۱۱</sup> باید که اینجا باشی<sup>۱۲</sup> بو عمرو<sup>۱۳</sup> از نشابور<sup>۱۴</sup> آنجاست سلام ما<sup>۱۵</sup> برسانی و بکویی<sup>۱۶</sup> که<sup>۱۷</sup> سه من عود خوش می باید از<sup>۱۸</sup> برای سفره صوفیان و صد دینار اوام<sup>۱۹</sup> است<sup>۲۰</sup> بستانی و بیاری<sup>۲۱</sup> حسن<sup>۲۲</sup> برفت چون بنزدیک راع<sup>۲۳</sup> رسید \*وقت ترکمان تاز<sup>۲۴</sup> حسن را ترکمانان بگرفتند و بسیار بزدند و استخفافها کردند که<sup>۲۵</sup> تو جاسوسی<sup>۲۶</sup> و بکشاروز<sup>۲۷</sup> در بند داشتند<sup>۲۸</sup> و چهار میخ کردند حسن گفت من دران سرما و رنج بر خویشتن حدث کرده بودم نیم شب بشیخ التجا کردم و کفتم ای شیخ مرا فریاد رس چون من این بگفتم هم دران حال آن سالار ترکمانان از خانه بیرون<sup>۲۹</sup> آمد و دست \*و بای من<sup>۳۰</sup> بکشاد \*و مرا در خرکاهی فرستاد و آب گرم فرستاد تا من خویشتن بشستم و جامهء من بنزدیک من فرستاد تا در بوشیدم<sup>۳۱</sup> و مرا در خرکاه خویش<sup>۳۲</sup> برد و بیرسید که تو کیستی مرا بکوی من کفتم که شاکرد زاهد میهنه ام که<sup>۳۳</sup> شیخ \*بو سعیدش<sup>۳۴</sup> کویند گفت او چگونه مردیست من صفت شیخ بگفتم گفت آن<sup>۳۵</sup> بیر بدین صفت که تو می کویی درین ساعت \*در خواب دیدم<sup>۳۶</sup> با تبغی کشیده و مرا<sup>۳۷</sup> گفت

۱) بسفره برون ۲) بامدازان برون ۳) К л. 194b. ۴) آمد ۵) برخیز ۶) دو ب. ۷) در بای ۸) روز ۹) آی ۱۰) دو ب. و ۱۱) بنجم روز ۱۲) دو ب. که ۱۳) حکو ۱۴) نشابوری ۱۵) оп. ۱۶) بکوی ۱۷) оп. ۱۸) زاغ ۱۹) و ۲۰) دو ب. و ۲۱) بیآوری ۲۲) مؤدب ۲۳) دو ب. ۲۴) کردند ۲۵) و گفتند ۲۶) П л. 166b. ۲۷) يك شبانروز ۲۸) کردند ۲۹) برون ۳۰) این ۳۱) ابو سعید ۳۲) خود ۳۳) دو ب. ۳۴) او را ۳۵) اوام ۳۶) خواب من آمد ۳۷) оп.

که<sup>۱</sup> آن مرد را رها کن<sup>۲</sup> و الا<sup>۳</sup> همین ساعت سرت بردارم من آدمم حالی<sup>۴</sup>  
 ترا رها کردم و حالی بای افزار و زاویه<sup>۵</sup> من باز داد<sup>\*</sup> و مرا رها کرد<sup>۵</sup>  
 و گفت برو هر کجا خواهی من بیلخ شدم بو عمو حسکو<sup>۶</sup> بغزین رفته  
 بود من باز کشتم و بیست<sup>\*</sup> و بنجم بامداد<sup>۷</sup> که شیخ<sup>۸</sup> فرموده بود<sup>\*</sup> و اشارت  
 کرده<sup>۹</sup> بکنار میهنه رسیدم و شیخ بامداد بر سر منبر گفته بود که حسن  
 آمد اورا استقبال کنید<sup>۱۰</sup> جمله<sup>۱۱</sup> فرزندان شیخ و جمع<sup>۱۱</sup> متصوفه بصحرا<sup>\*</sup> مرا  
 استقبال کردند<sup>۱۲</sup> و من در خدمت ایشان بیش شیخ آدمم شیخ گفت مرحبا ای  
 حسن<sup>۱۳</sup> تو کویی یا ما کویم کفتم<sup>۱۴</sup> شیخ کوید نیکوتر باشد<sup>۱۵</sup> گفت  
 ما دانستیم که تو بو عمرو را نبینی<sup>۱۶</sup> ولیکن رفتی و در راه ترکمانانت<sup>۱۷</sup>  
 گرفتند<sup>۱۸</sup> و بند کردند و زدند و رنجانیدند<sup>۱۹</sup> و در شب<sup>۲۰</sup> چهار میخ کردند<sup>۲۱</sup>  
 بما التجا کردی و ما آمدیم و ترا خلاص دادیم و بیلخ رفتی و بو عمرو را  
 ندیدی کفتم ای شیخ جون می<sup>۲۲</sup> دانستی که جنین خواهد بود<sup>\*</sup> رنج این  
 بیجاره<sup>۲۳</sup> بجه خواستی گفت ای حسن آن جان نفسی که دران روز بو<sup>۲۴</sup>  
 بکورا در آب انداختی ما<sup>۲۵</sup> نرم نتوانستیم کرد<sup>۲۶</sup> جماع ترکمانان می بایست<sup>۲۷</sup>  
 تا آن نفس مالیده شود

المحکایة ❀ آورده اند که شیخ ما<sup>۲۸</sup> ابو سعید قدس الله روحه  
 العزیز وقتی بسرخس رفت<sup>۳۰</sup> و بخانقاه پیر ابو الفضل حسن رحمة الله  
 علیه فرو<sup>۳۱</sup> آمد و خادم خانقاه دران وقت بو<sup>۳۲</sup> الحسن نامی بود و<sup>۳۳</sup> خانقاه را

بنج (۷) حکو (۶) و (۴) اگر نه (۳) کنیز (۲) ۱) оп.  
 آمده (۱۲) و (۱۱) و (۱۰) دوب. و (۹) оп. اشارت (۸) دوب. روز بامداد  
 ترکمانان ترا (۱۷) نه بینی (۱۶) بود (۱۵) П л. 167<sup>a</sup>. (۱۴) К л. 195<sup>b</sup>. (۱۳) بودند  
 این رنج (۲۳) و (۲۲) دوب. و (۲۱) دوب. ترا (۲۰) دوب. رنجها دیدی (۱۹) بگرفتند (۱۸)  
 تا آن نفس را نرم (۲۷) دوب. و (۲۶) دوب. ترا (۲۵) دوب. ابو (۲۴) برین بیجاره  
 الفتح الفضل فرود (۳۱) شد (۳۰) оп. (۲۹) оп. کند این همه تعبیه بدان بود  
 در (۳۳) دوب. ابو (۳۲)

هیچ معلوم<sup>۱</sup> نبود<sup>۲</sup> با خود اندیشه کرد که \* چگونه کنم<sup>۳</sup> و تدبیر من چیست  
 که<sup>۴</sup> مردی بدین بزرگواری آمده است<sup>۵</sup> و جمعی بدین بسیاری \* و نیکویی<sup>۶</sup>  
 در خدمت او چیزی که خرج کنم از کجا آرم خادم گفت چون این  
 اندیشه بدل من در آمد شیخ مرا بخواند و گفت \* ای بو الحسن بیا من  
 بیش شیخ رفتم شیخ گفت<sup>۸</sup> بیازار باید شد \* و بدوکان<sup>۹</sup> فلان صراف و  
 بکوی<sup>۱۰</sup> که بو سعید می گوید که<sup>۱۱</sup> سی دینار \* بسنج<sup>۱۲</sup> و بده من بیامدم و صراف را  
 بگفتم حالی صراف<sup>۱۳</sup> سی دینار زر<sup>۱۴</sup> نشابوری \* بسنجید و بمن داد من<sup>۱۵</sup> بیش<sup>۱۶</sup>  
 شیخ آوردم شیخ گفت بپر و خرج کن من بپریم و خرج کردم دیگر  
 روز شیخ گفت ای بو الحسن بنزدیک آن صراف شو و<sup>۱۷</sup> سی دینار دیگر  
 بستان و خرج<sup>۱۸</sup> کن من چنان کردم \* که شیخ اشارت فرموده<sup>۱۹</sup> بود روز  
 شوم<sup>۲۰</sup> شیخ گفت \* ای بو الحسن برو و<sup>۲۱</sup> همانجا شو<sup>۲۲</sup> و سی دینار<sup>۲۳</sup> دیگر جدا  
 بستان و ده دینار جدا بستان<sup>۲۴</sup> سی دینار را<sup>۲۵</sup> خرج کن و ده<sup>۲۶</sup> دینار درازکوش  
 بگیر<sup>۲۷</sup> تا<sup>۲۸</sup> نشابور و<sup>۲۹</sup> خادم گفت من بیامدم و صراف را گفتم  
 که<sup>۲۹</sup> سی دینار جدا بده و ده دینار جدا صراف<sup>۳۰</sup> گفت این چیست که  
 هر روز این<sup>۳۱</sup> چنین نمی گفتی من گفتم که<sup>۳۲</sup> شیخ بجانب نشابور می رود  
 اگر فردا از من<sup>۳۳</sup> طلب زر<sup>۳۳</sup> خواهی کرد خیز و<sup>۳۱</sup> بیش از آنک شیخ برود  
 \* زر طلب کن<sup>۳۵</sup> صراف با من بهم بیش شیخ آمد صوفیان بای افزار<sup>۳۶</sup> کرده  
 بودند و خران<sup>۳۷</sup> بار کرده صراف بیش شیخ بایستاد شیخ هیچ نکفت و  
 \* اسب بر<sup>۳۸</sup> نشست و برفت و<sup>۳۹</sup> صراف بر اثر شیخ می رفت تا بدروازه

۵

۱۰

۱۵

۱) معلومی ۲) دو ب. خادم ۳) چکنم K ج. 196a. ۴) оп. ۵) آمد ۶) оп.  
 ۷) دو ب و ۸) оп. ۹) بدکان ۱۰) کوئی ۱۱) оп. ۱۲) زر ۱۳) оп. ۱۴) оп.  
 ۱۵) بداد و ۱۶) II ج. 167b. ۱۷) оп. ۱۸) بنخرج ۱۹) کی اشارت ۲۰) دیگر  
 ۲۱) оп. ۲۲) رو ۲۳) оп. ۲۴) و ۲۵) دینار ۲۶) بده ۲۷) بگیر ۲۸) بنشابور ۲۹) оп.  
 ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) оп. K ج. 196b. ۳۳) زر طلب ۳۴) оп.  
 ۳۵) оп. ۳۶) دو ب. در بای ۳۷) خرانرا ۳۸) بر اسب ۳۹) оп.

بیرون<sup>۱</sup> شد صراف دلتنک شد چون شیخ با جمع از دروازه بیرون شدند  
و<sup>۲</sup> بسر راه نشابور رسیدند کاروانی دیدیم<sup>۳</sup> که از نشابور می آمد و مردی  
در پیش کاروان می رفت<sup>۴</sup> چون پیش<sup>۵</sup> جمع رسید سلام گفت و پرسید  
که این کیست گفتند شیخ بو سعید بو الحیرست آن مرد پیش شیخ آمد و  
سلام کرد<sup>۶</sup> شیخ جواب داد و برفور گفت که<sup>۷</sup> آن صد دینار بدین<sup>۱۰</sup> مرد ده<sup>۱۱</sup>  
و اشارت بصراف کرد<sup>۸</sup> مرد زر برون کرد و بصراف داد<sup>۱۲</sup> صراف بستد شیخ ما<sup>۱۳</sup>  
گفت مقصود با تو<sup>۱۴</sup> رسید صراف<sup>۱۵</sup> گفت رسید شیخ گفت برو صراف  
گفت از تو باز نتوانم کشت مرا در بذیر<sup>۱۶</sup> گفت بذیر قسم<sup>۱۷</sup> و کار<sup>۱۸</sup> دو جهانی  
صراف<sup>۱۹</sup> بر آمد و ما از شیخ باز کشتیم<sup>۲۰</sup>

۱۰ ﴿الحکایة﴾ قاضی سیفی از<sup>۲۱</sup> قضاة و ائمه معتبر بودست<sup>۲۲</sup> در  
سرخس و از<sup>۲۳</sup> جمله اصحاب رای و<sup>۲۴</sup> جمله صوفیان را<sup>۲۵</sup> منکر بود<sup>۲۶</sup> خاصه  
شیخ مارا بغایت منکر بود<sup>۲۷</sup> و دران وقت که شیخ<sup>۲۸</sup> ما ابو سعید قدس  
الله روحه العزیز<sup>۲۹</sup> بسرخس شد تا نشابور<sup>۳۰</sup> رود مدتی آنجا بماند قاضی  
ولایت سرخس او<sup>۳۱</sup> بود و سخت بانعمت و حرمت بود و بکرات<sup>۳۲</sup> کسان را  
بر انکیخته بود<sup>۳۳</sup> و مبلغهء نعمت قبول کرده بود<sup>۳۴</sup> تا شیخ مارا<sup>۳۵</sup> هلاک  
کند<sup>۳۶</sup> کس را<sup>۳۷</sup> زهره نبود که آن<sup>۳۸</sup> اندیشه بخاطر در آورد<sup>۳۹</sup> و شیخ ما<sup>۴۰</sup>  
فارغ بود تا روزی کسی اجابت کرد<sup>۴۱</sup> و قاضی مبلغی مال او را<sup>۴۲</sup> قبول کرد  
و بعضی نقد بداد و بروزی<sup>۴۳</sup> قرار نهادند که دران روز<sup>۴۴</sup> که شیخ خفته

گفت (۸) ابو (۷) ابو (۶) و (۵) د۰ب. (۴) فرا (۳) دیدم (۲) برون شد (۱) برون  
معلوم (۱۴) ۱۱) II ج. 168a. (۱۰) دیناره بدان (۹) ۱۳) ۱۲) K; II ۱۱. (۱۱) II ج. 168a. (۱۰) دیناره بدان (۹) ۱۳) ۱۲) K; II ۱۱.

آن صراف (۱۸) د۰ب. (۱۷) بذیر قسم (۱۶) د۰ب. (۱۵) ۱۱) II ج. 197a. (۱۴) تو بتو  
شیخ و (۲۴) د۰ب. (۲۳) در (۲۲) بوزده است (۲۱) جمله (۲۰) و السلم (۱۹) ۱۳) ۱۲) K; II ۱۱.  
و (۳۱) ۳۰) بنشابور (۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) بغایت (۲۵) د۰ب. (۲۴) د۰ب. (۲۳) د۰ب. (۲۲) د۰ب. (۲۱) د۰ب. (۲۰) د۰ب. (۱۹) د۰ب.  
این (۳۷) کسی را (۳۶) کنند (۳۵) شیخ را (۳۴) کرد (۳۳) کسها راست کرد (۳۲) بروزی  
بر روزی (۴۳) ازو (۴۲) د۰ب. (۴۱) ۴۰) ۳۹) در آوردی (۳۸) ۳۷) ۳۶) ۳۵) ۳۴) ۳۳) ۳۲) ۳۱) ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

بود چیزی بر<sup>۱</sup> شیخ زند و آن<sup>۲</sup> روز شیخ<sup>۳</sup> مجلس می گفت و همان<sup>۴</sup>  
روز نوبت مجلس<sup>۵</sup> قاضی سیفی بود و<sup>۶</sup> بر منارها شهر منادی می کردند  
که قاضی سیفی بفلان موضع مجلس خواهد گفت حاضر آیت<sup>۷</sup> چون شیخ  
ما آواز منادی بشنید گفت طهارت<sup>۸</sup> بسازید تا بر قاضی سیفی نماز جنازه<sup>۹</sup>  
کنیم مردمان تعجب کردند که قاضی سیفی سلامت<sup>۱۰</sup> و تندرست است و  
مجلس می گوید شیخ می کوبد<sup>۱۱</sup> تا بر جنازه وی<sup>۱۲</sup> نماز کنیم<sup>۱۳</sup>  
چون شیخ این کلمه بگفت<sup>۱۴</sup> و با<sup>۱۵</sup> سر سخن شد و قاضی سیفی بکرما به  
فرو شده بود تا<sup>۱۶</sup> غسلی بکند و بر آید و بمجلس شود<sup>۱۷</sup> و او بیش تر<sup>۱۸</sup>  
بجند روزها<sup>۱۹</sup> روستایی را که سوکند بطلاق خورده بود و خلاف<sup>۲۰</sup> کرده<sup>۲۱</sup>  
از زن جدا کرده بود و مدتی در زندان باز داشته و تمامت<sup>۲۲</sup> کابین ازو<sup>۲۳</sup>  
بسته و روستایی را رها کرده و آن<sup>۲۴</sup> روستایی بشهر آمده بود و داسی  
بآهنگر آورده و تیز کرده بود و می شد تا بروستا رود<sup>۲۵</sup> قاضی سیفی از  
حمام بر<sup>۲۶</sup> آمده بود و می رفت تا مجلس گوید روستایی<sup>۲۷</sup> بر در حمام  
بوی<sup>۲۸</sup> رسید<sup>۲۹</sup> او را تنها دید و آن<sup>۳۰</sup> کینه در دل داشت<sup>۳۱</sup> داس بزد و شکم  
قاضی سیفی را<sup>۳۲</sup> بدرید<sup>۳۳</sup> حالی بیفتاد و هلاک شد آواز<sup>۳۴</sup> بر آمد که قاضی  
سیفی را بکشند<sup>۳۵</sup> شیخ همچنان مجلس می گفت مردمان<sup>۳۶</sup> از گفت شیخ  
تعجبها کردند شیخ گفت او حکم کرد مارا او که بود مارا ما حکم کردیم  
اورا او که بود خدارا

۱) оп. ۲) همین ۳) оп. ۴) این ۵) در خفیه چیزی بسر ۶) оп. ۷) K. J. 197b. ۸) سلامت ۹) оп. ۱۰) وضو ۱۱) آئید ۱۲) غسل کند ۱۳) باز ۱۴) II. J. 168b. ۱۵) که وضو سازید. ۱۶) доб. ۱۷) و ۱۸) بخلاف ۱۹) доб. ۲۰) روز ۲۱) بیش ازین ۲۲) و مجلس کوبید ۲۳) کرما به برون ۲۴) آمده بهمی و ۲۵) оп. ۲۶) کابین از وی ۲۷) و ۲۸) доб. ۲۹) ازو ۳۰) و داسی در دست داشت و ۳۱) доб. ۳۲) K. J. 198a. ۳۳) بزو ۳۴) و مردم ۳۵) доб. ۳۶) و آوازه ۳۷) و ۳۸) доб. ۳۹) سیفی ۴۰) اورا تنها دید



\* الحکایة \* شیخ عمر<sup>۱</sup> شوکانی گفت که<sup>۲</sup> خواجه محمد بدر  
 خواجه امام احمد<sup>۳</sup> مالکان شوکانی در حال جوانی قبا و کلاه داشتی  
 روزی شیخ<sup>۴</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۵</sup> نشسته بود او<sup>۶</sup> در پیش  
 شیخ بگذشت<sup>۷</sup> همچنان با قبا و کلاه و<sup>۸</sup> چشم شیخ بر وی افتاد گفت  
 آن<sup>۹</sup> جوان در میان آن<sup>۱۰</sup> قبا عاریتست<sup>۱۱</sup> این خبر<sup>۱۲</sup> بوی آوردند او<sup>۱۳</sup> گفت  
 جنین است<sup>۱۴</sup> که شیخ گفته است و<sup>۱۵</sup> دیرست تا<sup>۱۶</sup> مرا این معنی<sup>۱۷</sup> می رنجاند<sup>۱۸</sup>  
 بسی بر<sup>۱۹</sup> نیامده بود<sup>۲۰</sup> که توبه کرد و سرای<sup>۲۱</sup> و خانقاه کرد و بسیار مال  
 در راه شیخ و این طایفه کرد و مدتها خدمت کرد و جهل مرد صوفی را  
 در خانقاه خویش بنشانند در شوکان و از مال خاص خود ایشانرا خدمت  
 کرد و کنبذخانه و مناره که در مسجد جامع شوکان است هر دو او کرده است  
 و خانه داشت در بالای سرای خویش بر کندم کرد و وجوه اخراجات  
 و عمارت ازان می داد و با خود میکفت این کندم وفا نخواهد کرد و آن  
 هر دو عمارت تمام شد و هنوز کندم مانده بود و عظیم تعجب کرد ازانک  
 او را یقین بود که ازانج ازین کندم خرج کرد اضعاف آن بود که او در  
 خانه کرده بود کسی را بدان خانه فرستاد که کندمی دران خانه است برون  
 ریز تا چندست آنکس بدان خانه شد و سخت بسیار کندم بود او ازان  
 تعجب زیادت شد<sup>۲۲</sup> که آن کندم که حاضر بود بیش ازان بود که او  
 در خانه کرده بود آن خود که در وجه عمارت کرده بود بی حساب بود  
 و آن شخص هنوز کندم برون می داد او را صبر برسید گفت در خانه  
 چند کندم مانده است آن مرد گفت ای خواجه هنوز خانه بر کندم است

۱) عمرو ۲) он. ۳) он. ۴) он. ۵) برگذشت ۶) он. ۷) ای  
 ۸) که ۹) که ۱۰) جنانست ۱۱) باو بردند و ۱۲) عباست ۱۳) این  
 ۱۴) در اندرون می آید و ۱۵) نیامد ۱۶) Отсюда текеть, недостающій  
 въ II, печатается по K, л. 198<sup>b</sup>. ۱۷) K л. 199<sup>a</sup>.

او طاقت نگاه داشت آن کرامت نداشت ادیبی نشانده بود از جهت  
فرزندان خویش بنزدیک آن ادیب آمد و او عبد الملك شاذان مقری  
بود از طوس و آن حال با آن ادیب بگفت ادیب بگریست و گفت  
غریب نیست آن کرامت آن شیخ که تو مرید اوئی و او ترا برین راه  
دلالت کرده است و بدین خدمت فرموده و اگر این سخن با من نکفتی  
و با کس نکفتی چندانک تو و فرزاندان تو ازان خانه خرج کردی تا قیامت  
برسیدی از برکت اشارت شیخ و نظر باک او قدس الله روحه العزیز  
المحکایة\* جون شیخ بطوس می شد براه سردابه برفت و  
بدبھی که آنرا اوتار کوبند منزل خواست کرد و هیچ درویش بیش نرفته  
بود که اهل دیه را خبر دهد که شیخ ابو سعید می رسد و بنکرد تا خانقاهی  
هست که شیخ و جمع آنجا نزول کنند یا از جهت او جائی معین گردانند  
و چون شیخ آنجا رسید هیچ خانقاه نبود که اهل آن دیه و آن ولایت  
همه راه زذندی و عیّار و مفسد بودند و معلّمی بود دران دیه حجّ کرده و  
مردی مصلح و نفقه او ازان سیمی بودی که از قرآن آموختن کوزکان جمع  
کرده بودی و چون شنید که شیخ می رسد بیش شیخ باز آمد و آن  
درویش را با خود باز گردانید و گفت اینجا مردان راهزن و مفسد باشند  
و هیچ خانقاه نباشد و مال همه اهل این دیه حرام باشد و در دیه من  
باشم که مردی مصلح باشم و مال من حلال باشد و دیگر هیچ کس نیابند  
که يك درم سیم حلال باشد یا از وی بوی صلاح آیند جون بصحرا  
برون آمدند و باره نیک برفتند بشیخ رسیدند معلّم گفت ای شیخ آمده ام  
که شنوده ام که شیخ بسلامت می رسد و درین دیه مردمان مفسد راهزن  
باشند و در همه دیه يك درم سیم حلال نباشد مگر ازان من که از مزد  
قرآن آموختن کوزکان سنده باشم و درین دیه خانقاهی نیست و هیچ کس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) K .I. 199b.

۲) K .I. 200a.

مصلح نیابند الا که من که مردی مصلح و حاجی باشم اکنون خواهم که  
شیخ بخانه من فرود آید شیخ گفت ما بخانه رئیس دبه فرو خواهیم آمد  
معلم گفت خه او خود از همه ولایت ترست که سر همه راه زنان و دزدان  
اوست و سیم او از آن همه حرام ترست و بیوسته خمر خورد و در همه  
سرای او یک<sup>۱</sup> جامه نمازی نباشد که شیخ بران نشیند شیخ بدان التفات  
نکرد درویشی برفت و مهتر دبه را خبر کرد که شیخ ابو سعید می آید و  
بخانه تو فرو خواهد آمد مهتر حالی بر جست و کسان بمسجد فرستاد  
تا جامه های نمازی آوردند و باز انداختند و او بخانه می دوید و  
دل مشغولی عظیم داشت که هیچ چیز حلال نداشت که فرا پیش شیخ و صوفیان  
نهد و والدۀ داشت بیر زنی قدیمی گفت ترا چه بوده است که چنین  
دل مشغولی گفت شیخ ابو سعید ابو الحیر می آید و بسرایی من فرود می آید  
و جنین باذشاهی مرا جنین تشریفی می دهد و من در همه ملک خویش  
جندانک اندیشه می کنم هیچ حلال نمی دانم و نمی بینم که ایشانرا بدان  
میزبانی کنم و درین سرکردانم و والدۀ او زنی مصلحه بود دست در کشید  
و جفتی دست اورنجن از دست برون کرد و به بسر داد و گفت بکیر که  
این از میراث حلال والدۀ منست و او از والدۀ خویش بمیراث یافته بود  
و شیخ بخانه تو به بصیرت این لقمۀ حلال می آید رئیس آن بستد و  
در وجه میزبانی شیخ و اصحابنا خرج کرد و از آن سخن والدۀ جیزی  
در دل او متمکن گشت و چون شیخ را بدید و سخن شیخ را بشنید بر  
دست شیخ توبه کرد و بیشتر اهل آن دبه بردست شیخ از فساد توبه  
کردند و آن رئیس در خفیه نگاه می داشت تا وجوهی از دست اورنجن  
والدۀ راست کرده است چند در وجه صوفیان خرج شود و هیچ در باید  
با زیادت آید و با کس نمی گفت راست که آن وجوه بخرج شد شیخ

۱) K. n. 200b.

۲) K. n. 201a.

فرمود که اسب را زین کنید چندانک رئیس و مردمان درخواست<sup>۱</sup> کردند که روزی دو سه مقام فرماید تا اصحابنا بیاسایند شیخ گفت تمام شد ازان مائید و شیخ برفت و بعد ازان بمدتی نظام الملك آن دیده را بخرید و بر فرزندان استاذ ابو احمد که والد<sup>۲</sup> فرزندان شیخ ما اند وقف کرد و هم چنان بماند ببرکت لفظ مبارك شیخ

۵

الحکایة ❀ از عمر شوکانی شنوادم که گفت درویشی بود حمزه نام و کارگری کردی و مرید شیخ بود و مردی سخت عزیز بود و عاشق و سوزان و کریان و کرم رو و هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی سحرگاهان از ازجاء بیامدی چنانک بران وقت را که شیخ از صومعه برون آمدی تا مجلس گوید حمزه آنجا رسیده بودی و چون شیخ مجلس تمام کردی حمزه باز کشتی و مجالس شیخ هیچ نبکذاشتی و مردی درویش معیل بود و شیخ را در حق او نظری بود يك روز بهینه می آمد بخدمت شیخ و يك درست زر بر بند داشت چون بکنار مهینه رسید با خود اندیشه کرد که اگر این درست زر با خویشتن در مجلس شیخ برم اگر کسی از شیخ چیزی خواهد هرآینه شیخ خواهد دانست که من بر بند چه دارم و گوید بدين درویش ده و من بحکم اشارت شیخ بیاید داد و فرزندانم بی برك بمانند آن درست را از بند باز کرد و در زیر شاه دیوار مهینه بنهان کرد و بمجلس آمد چون مجلس بنیمه رسید در میان سخن روی بحمزه کرد و گفت ای حمزه بر خیز که آن درست زر که در زیر شاه دیوار بنهان کرده دزد همین ساعت ببرد حمزه بر خاست و آمد تا آنجا که زر بنهان کرده بود مردی را دید که آن موضع می شورید و نزدیک در رسیده بود و تنک در آمده که آن درست ببرد حمزه فراز آمد و آن زر بر گرفت<sup>۳</sup> و بخدمت شیخ آورد و بنهاد و بعد

۱۰

۱۵

۲۰

۱) К л. 201b.

۲) Руб. والده

۳) К л. 202a.

۴) К л. 202b.

بدانید که من در اول عهد جوانی بطلب علم مشغول بودم و آن کار  
جانک مراد من بود حاصل نمی گشت من با بذر کفتم می باید که مرا  
بمرو فرستی بطلب علم تا آنجا چون مرا کسی نبود لا مشغول دارد این  
کار بهتر از پیش بروذ بذرمد رضا داد و غلامی و درازکوشی با من  
بفرستاد و گفت چون بازجاه رسی از کاروانیان در خواه تا یک روز از  
جهت تو مقام کنند و تو بهینه رو بنزدیک شیخ بوسعید ابو النخیر و خدمت  
او بجای آور و کوش دار تا وی چه می گوید و یاد گیر و بران جمله  
برو که او فرموده باشد و بدعا از وی مدد<sup>۱</sup> خواه چون کاروان بازجاه  
رسید من از ایشان در خواستم که امروز در توقف کنید تا من بروم  
و خدمت شیخ بوسعید بجای آرم ایشان اجابت کردند من با غلام بجانب  
مهینه رفتم و چون چشم من بهینه افتاد جمله صحرا کبود دیدم از بس  
صوفی که کبودبوش بودند که از مهینه بدر آمده بودند و هر جای جمعی  
نشسته من تعجب کردم که چه شاید بود که چندین صوفی بیکبار بصحرا  
آمده اند و جنین برانکنده اند چون بنزدیک ایشان رسیدم و ایشانرا از دور  
چشم بر من افتاد همه برخاستند و روی سوی من کردند و یک یک  
از جمع چون می رسیدند سلام می گفتند و مرا در بر می گرفتند و باز  
می گشتند من از ایشان سوال کردم که این چه حالت است و شما بجه  
سبب برون آمده اید گفتند<sup>۲</sup> ترا بشارت باز که بامداد چون نماز بگزاردیم  
شیخ گفت هر گرا باید که جوانی را به بینند که دنیا و آخرت بیزد براه  
ازجاه ویرا استقبال کنید ما همه برون آمدیم بخدمت تو حالی ازین  
حدیث مرا حالتی بدید آمد و بسیار بگریستم و در خدمت جمع می رفتم  
تا پیش شیخ رسیدم و همچنان مرا بخدمت شیخ بروند من خدمت کردم  
و سلام کفتم و دست شیخ بوسه دادم شیخ من نکریست و گفت مرحبا

۱) K. n. 204<sup>a</sup>.

۲) K. n. 204<sup>b</sup>.

مبارك باز ای بسر خواجگی جهان بر تو مسلم شد تو کار را باش که کار  
ترا می طلبد ترا ازین راه که می روی هیچ چیز ننهاده اند اما زود باشد کی  
طلبه علم را از تو مقصودها حاصل شود و با ما عهد کردی که این  
طالبه را نیکو داری کفتم بدين تشریف<sup>۱</sup> که بر لفظ مبارک شیخ می رود  
عهد کردم که خاک قدم ایشان باشم و بسیار بگریستم شیخ سر در پیش  
افکنند و من همچنان بقدم خدمت ایستاده بودم بس شیخ سر بر آورد  
و گفت ای بسر هنوز ایستاده کفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی کفتم  
آخر این شغل را که میفرمائی هیچ نشانی هست که من بتدارک آن گذشته  
مشغول شوم شیخ گفت هست هر آن وقت کی توفیق از تو باز گیرند  
آن وقت آخر عمر تو باشد بس نظام الملك بگریست و گفت ای بزرگان  
حسن از اول ماه رجب باز هر روز بران عزم بودست که بر قرار هر سال  
ادارات و معیشت بر ارزاق همکنان برساند و مقصود جمله حاصل کند  
ولیکن حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشته بود اکنون سه شبانروز  
است تا ازین موضع فراتر نشده ام و هر شب تا روز عبادت می کنم  
و بتضرع و زاری از حق تعالی میخوامم که خداوند ا یکبار دیگر حسن را  
توفیق ده تا در حق بندگان تو احسانی کند و می دانم که این آخر  
عمرست چنانک بر لفظ مبارک شیخ رفته است اکنون چون نماز عید بگزارید  
فردا تو که سید محمدی باید که جمع را بدر خزینه بری و مقصود يك يك  
عرضه می کنی تا آج مقصود همکنان است از خزینه نقد می دهند و بدیوان  
ادارنامها تازه کنند که نباید که حسن را چندان زندگانی نمازده باشد که  
هر کسی را بولایت خویش رسد سید محمد گفت دیگر روز سلطان کوچ  
کرد و نظام الملك سه روز توقف کرد و من چنانک فرموده بود حاجات  
همکنان رفع کردم و زر نقد از خزینه بستند و ادارنامها تازه کردم

۱) K. J. 205<sup>a</sup>.    ۲) K. J. 205<sup>b</sup>.    ۳) K. J. 206<sup>a</sup>.

و روز چهارم خواجه نظام الملك بر اثر سلطان برفت و جون بنهاوند  
رسید ملحدان خذلهم الله اورا هلاك كردند و همكسان از شفقت او  
محروم بماندند

۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰

الحكاية ❁ خواجه ابو على فارمدى رحمة الله عليه گفت جون  
من یش شیخ ابو القسم کرکانی شدم و او مرا بانواع مجاهدات و ریاضات  
فرمود و مهذب و مؤدب کستم و روشنائی بدید آمد من و شیخ ابو بکر  
عبد الله دست برآزری نهاد و مارا بهینه فرستاد بخدمت ابو سعید و جون  
بهینه رسیدیم و شرایط بجای آوردیم شیخ حسن مؤدب را بفرمود تا اینزاری  
بیاورد و بمن داد و مرا فرمود که کرد از دیوار دور می کن و بو بکر عبد  
الله را فرمود که کفش درویشان راست می نه سه روز این خدمت بجای  
آوردیم روز چهارم شیخ گفت که با نزدیک شیخ بو القسم باید رفت ما  
باز خدمت شیخ بو القسم آمدیم جون مدتی بر آمد و هر دو شیخ بجوار  
رحمت حق تعالی رسیدند و سخن بر من کشاده کشت و مریدان بدید  
آمدند و قبولها ظاهر شد و صیت و آوازه من در عالم منتشر کشت و شیخ  
ابو بکر عبد الله را با بزرگواری هرگز در میان خلق شهرتی و صیتی نبود  
و ذکر او سایر نکشت و یک روز شیخ بو بکر عبد الله گفت که شیخ  
ابو سعید ابو علی را فرمود تا باینزار کرد از دیوار باک می کرد تا همه عمر  
باینزار سخن حقیقت کرد معصیت از دیوار دل بندکان حق تعالی باک می کند  
و مارا فرمود که کفش درویشان راست می نه تا همه عمر در بایکاه ماندیم  
که هرگز ذکر ما کس نکرد و هیچ کس مارا نشناخت

الحكاية ❁ امیر مسعود بالخیر<sup>۲</sup> از جمله سلاطین و امرای بزرگ  
بوده است و از اصحاب اطراف هیچ کس بزرگتر از وی نبوده است وقتی  
شیخ ابو سعید از جهت درویشان مبلغی اوام افتاده بود و حسن مؤدب را

1) K. J. 206b.

2) K. J. 207a.

- بیش وی فرستاد که از جهت درویشان مارا چندین اوام هست دل ما  
ازان فارغ باید کرد حسن بیش وی شد و بیغام او برسانید او بسیار مراعات  
کرد و قبول کرد که دل عزیز شیخ ازین وام فارغ گردانم بعد ازان  
بروزی چند حسن آنجا باز شد و تقاضا کرد و دفعی داد و همچنین چند  
بار حسن برفت و او عذری میگفت چون از حد برفت شیخ این بیت بر جائی  
نہشت و بحسن داد و گفت این را بنزدیک مسعود بر و بوی ده بیت<sup>۱</sup>  
کر آنچه بگفته بیایان نبری \* کر شیر شوی ز دست ما جان نبری  
حسن ببرد و بدست وی داد چون بر خواند خشمش آمد و گفت این چه  
باشد و حسن را زجر کرد و از بیش خود براند و بی مقصود باز گردانید  
حسن بیش شیخ آمد و آنج رفته بود حکایت کرد مسعود بالجیرا عادت  
جان بودست که بیوسته سکان غوری داشته است بسیار و بزرگ جنانک  
هرکرا بگرفتندی حالی بدریذندی و هلاک کردندی و بروز ایشانرا بزنجیر  
بسته داشتندی و شب رها کردندی تا کرد خیمه او می کشتندی چون حسن  
رنجیده با بیش شیخ آمد و آن حکایت بکرد شیخ هیچ نکفت آن شب  
مسعودرا هوس آن بگرفت که بوشیده کرد لشکرگاه و خیمهء حشم بر کرد  
جانک عادت ملوکست تا هر کسی چه می کویند و چه می کنند نیم شب  
بر خاست و بوستینی بسر درکشید و موی بیرون کرد تا کسی اورا نشناسد  
و جمله خاصکیان و غلامان و غاشیه داران خفته بودند او از خیمه برون  
آمد و چون کامی چند برفت سکان اورا بدریذند<sup>۲</sup> و او فریاد بر آورد حالی  
غلامان خبر یافتند و برون دویدند تا ایشان نزدیک رسیدند سکان اورا  
هلاک کرده بودند

❁ الحکایة ❁ شیخ عبد الصمد محمد الصوفی سرخسی رحمة الله  
علیه حکایت کرد که من مدتی از مجلس شیخ غایب بودم شبی متأسف

۱) Рук. حکایت ۲) K. I. 207<sup>b</sup>. ۳) K. I. 208<sup>a</sup>.



بودم بدانك آن فواید از من فوت گشت و چون در مهینه شدم شیخ  
مجلس میگفت چون چشم شیخ بر من افتاد گفت ای عبد الصمد هیچ  
متأسف مباش که اگر تو ده سال از ما غایب کردی ما جز يك حرف نکوئیم  
و این حرف برین ناخن بتوان نوشت و اشارت بناخن مهین کرد و آن  
سخن اینست ذبح النفس و الآفلا چون شیخ این کلمه بگفت فریاد بر من  
افتاد و از دست بشدم

❁ الحکایة ❁ آورده اند که وقتی در مهینه جماعت صوفیانرا چند  
روز بود که<sup>۱</sup> گوشت نبوذ و يك هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت  
میسر نکشت و جمع را تقاضای گوشت می بود و ظاهر نمی کردند روزی  
شیخ بر خاست و جمع در خدمت او برفتند تا از دروازه راه مرو برون  
شدند و بر بلاء زعقل شد که بر سر بیابان مرو هست و بیش ازین ذکر  
آن رفته است و بهر وقت که شیخ را قبضی بودی آنجا رفتی چون شیخ  
بران بالا شد و بایستاد و ساعتی توقف کرد آهوئی از صحرا بدید آمد و  
روی سوی شیخ کرد تا بیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین  
می گشت و شیخ را آب از چشم می جکید و میگفت نباید نباید آهوبك  
همچنان در خاک می غلطید بس شیخ روی بجمع کرد و گفت دانید که این  
آهو چه می گوید میکوید که من آمده ام تا خود فداء اصحابنا کنم تا  
فراغت دل شما حاصل گردد و ما می کوئیم که نباید که فرزندان داری  
و المحاح می کند و شیخ بسیار بگریست و اصحابنا نعرها زدند و حالتها  
رفت و آن آهو همچنان در خاک می غلطید بس شیخ بحسن اشارت کرد  
گفت اورا بدکان سعد قصاب بر و بگو که بکاردی تیز بستت این آهوبك را  
بسل کن و امشب صوفیانرا چیزی بساز حسن چنانك اشارت کرده بود  
بجای آورد و آن شب جماعت از گوشت آهو بیاسودند

1) K. J. 208b.

3) K. J. 209a.

۵ \*الحکایة\* ابو علی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی در خدمت شیخ بوزم و از طوس بهینه می آمدم و جمع بسیار در خدمت شیخ بوزند و در راه بنزدیک کوهی رسیدیم ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا ازدها گویند دیدند<sup>۱</sup> آمد و روی بها نهاد<sup>۲</sup> ما جمله بترسیدیم<sup>۳</sup> و بگریختیم و شیخ همچنان بر اسب می بود ایستاده<sup>۴</sup> آن مار بیامد و در دست و پای اسب شیخ می غلطید<sup>۵</sup> و ما از دور<sup>۶</sup> نظاره می کردیم شیخ از اسب فرود آمد و آن ازدها در پیش شیخ در خاک<sup>۷</sup> مراغه می کرد<sup>۸</sup> و من بشیخ از همکنان<sup>۹</sup> نزدیکتر بودم شیخ يك ساعت توقف کرد بس گفت رنجت رسید باز کرد آن ازدها باز کشت و برفت و روی بکوه نهاد و جمع باز پیش شیخ آمدند و گفتند ای شیخ این چه بود شیخ گفت چند سال<sup>۱۰</sup> مارا با وی<sup>۱۱</sup> صحبت بودست درین کوه و کشایشها دیدیم<sup>۱۲</sup> از یکدیگر<sup>۱۳</sup> اکنون خبر یافت که ما کدر می کنیم<sup>۱۴</sup> آمده بود<sup>۱۵</sup> تا عهد تازه کند و آن حسن العهد من الایمان بس شیخ گفت هر که راه خلق رود همه چیزها بخلق بیش او باز آید جنانک<sup>۱۶</sup> ابراهیم بود صلوات الله علیه<sup>۱۷</sup> راه او بخلق<sup>۱۸</sup> بود لا جرم آتش بخلق<sup>۱۹</sup> او باز آمد<sup>۲۰</sup>

۱۵ \*الحکایة\* \*الحکایة\* بکروز شیخ مجلس میگفت درویشی در مجلس شیخ بر بای خاست يك من گوشت خواست ترکی در مجلس شیخ بوز گفت من بدهم چون<sup>۱۸</sup> شیخ مجلس تمام کرد آن درویش پیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ گفت ای درویش این گوشت که خواسته<sup>۱۹</sup> چه خواهی کرد درویش گفت شوربا خواهم بخت گفت جبراً گفت شوربا که شوری در افکندی بس ترك گوشت بداد و درویش بنخانه برد چون درویش

۱) Отсюда текстъ идетъ по II, л. 209<sup>a</sup>. ۲) доб. ۳) доб. ۴) عظیم ۵) доб. و ۶) sic! ۷) همچا ۸) می غلطید ۹) دورا ۱۰) کشت ۱۱) می کشت ۱۲) خلق ۱۳) ابرهیم علیه السلام ۱۴) و آمده ۱۵) доб. ۱۶) دینده ایم ۱۷) او ۱۸) доб. ۱۹) بیش ۲۰) доб. ۲۱) Здѣсь половина листа оторвана и подклеена бѣлою бумагою, почему недостающая часть печатается по K. ۱۸) K. л. 210<sup>a</sup>.

بخانه شد<sup>۱</sup> مردی بیکانه را دید که با زن او<sup>۲</sup> نشسته است<sup>۳</sup> بصواب  
خویشتن<sup>۴</sup> نگاه نتوانست داشت کارد<sup>۵</sup> در نهاد<sup>۶</sup> و آن مرد را<sup>۷</sup> با زن<sup>۸</sup> باره  
باره کرد و گوشت را<sup>۹</sup> آنجا بنهاد<sup>۱۰</sup> و بگریخت

۵  
\* الحکایة \* بخط امام احمد<sup>۱۱</sup> مالکان<sup>۱۲</sup> رحمة الله علیه<sup>۱۳</sup> دیدم که  
نوشته بود که زنی را در مجلس شیخ در میهنه حالتی بدید آمد خویشتن را<sup>۱۴</sup>  
از بام بینداخت<sup>۱۵</sup> شیخ اشارت کرد<sup>۱۶</sup> در هوا معلق بماند<sup>۱۷</sup> باز دست فرو<sup>۱۸</sup>  
کردند و او را<sup>۱۹</sup> بر بام<sup>۲۰</sup> کشیدند بنگریستند<sup>۲۱</sup> دامن او در میخی ضعیف  
آویخته<sup>۲۲</sup> بود

۱۰  
\* الحکایة \* بخط اشرف بو الیمان<sup>۲۳</sup> رحمه الله<sup>۲۴</sup> دیدم که از منکران  
شیخ ما<sup>۲۵</sup> ابو سعید<sup>۲۶</sup> قدس الله روحه درزی و جولاها<sup>۲۷</sup> با هم دوستی  
داشتند و چون<sup>۲۸</sup> با هم<sup>۲۹</sup> بنشستندی همه روز می گفتندی که کار این شیخ  
هیچ بر اصل نیست روزی با یکدیگر گفتند که این مرد دعوی کرامت  
می<sup>۳۰</sup> کند یا تا ما هر دو بنزدیک وی رویم اگر شیخ بداند که ما هر دو  
جه کار کنیم و بیشه ما چیست بدانیم که او بر حق است و آنچه می کند  
بر اصلت و هر دو منکروار بیش شیخ آمدند چون چشم شیخ بر ایشان  
افتاد گفت بیت

۱۵  
۲۰  
بر فلک بر دو مرد بیشه ورنند \* آن یکی درزی<sup>۳۱</sup> آن دگر جولاها  
بس اشارت بدرزی کرد و گفت این ندوزد مگر قبای ملوک و آنکه اشارت  
بجولاها کرد و گفت این نباذد مگر کلیم سیاه ایشان هر دو خجل شدند  
و در بای شیخ افتادند و ازان انکار توبه کردند

۱) Отсюда текст вновь идет по П, л. 209b. 2) نشسته 3) خویشتن را 4) برکشید  
و خود را 5) оп. 6) گوشت 7) بماند 8) оп. 9) K; П 10) оп. 11) الکان 12) оп. 13) رحمة الله علیه  
14) در انداخت 15) از بام بر 16) زن دست فراز 17) و 18) دست فرو 19) از بام 20) کشیدند  
21) خیاطی و حایکی 22) مانده 23) оп. 24) оп. 25) بهم 26) K. л. 210b. 27) خیاطی و حایکی 28) بهم  
29) оп. 30) و 31) درزی

Текст, вследствие указанной порчи листа, печатается по К. 23) Рук. доб. و

\* المحکابۃ<sup>۱</sup> \* خواجه عماد الدین محمد بو<sup>۲</sup> العباس شیرین  
 رحمة الله علیه گفت \* که من هفت ساله بودم که<sup>۳</sup> از بدر شنودم \* رحمه  
 الله<sup>۴</sup> که گفت کدبانو ماهک<sup>۵</sup> دختر خواجه حمویه که رئیس میهنه بود  
 گفت بکروز شیخ ما<sup>۶</sup> ابو سعید \* قدس الله روحه العزیز<sup>۷</sup> مجلس می گفت  
 \* در میهنه<sup>۸</sup> بر در مشهد \* مقدس عمره الله<sup>۹</sup> و آن روز شیخ ما<sup>۱۰</sup> صوفی  
 سرخ پوشیده بود و دستاری سید<sup>۱۱</sup> بر سر بسته<sup>۱۲</sup> و روی او<sup>۱۳</sup> سرخ شده  
 بود<sup>۱۴</sup> سخن می گفت<sup>۱۵</sup> و من درو<sup>۱۶</sup> نظاره می کردم<sup>۱۷</sup> با دل خود اندیشه  
 کردم<sup>۱۸</sup> آیا \* خداوندرا سبحانه<sup>۱۹</sup> و تعالی در جهان هیچ بنده هست<sup>۲۰</sup> چون  
 شیخ \* ما و آواز نیکوتر چون<sup>۲۱</sup> این اندیشه \* بخاطر من<sup>۲۲</sup> بگذشت شیخ  
 روی سوی من کرد و گفت هان \* ماند بس آنج<sup>۲۳</sup> می اندیشی اگر خواهی  
 که بدانی بنکر تا<sup>۲۴</sup> بینی و اشارت بدان درخت کرد که بر در مشهد  
 مقدس<sup>۲۵</sup> است \* عمره الله تعالی<sup>۲۶</sup> بنکرستم جوانی دیدم در بای آن درخت  
 ایستاده سیاه و خشک و ضعیف بر ضد حالت شیخ \* نیک بشولیده<sup>۲۷</sup>  
 و سخن شیخ استماع می کرد من در وی می نکرستم و با خود  
 می اندیشیدم که این چه جای آن دارد که شیخ مرا بدو اشارت می کند  
 من<sup>۲۸</sup> درین تفکر بودم که شیخ گفت هان باز آی من با خود آمدم<sup>۲۹</sup>  
 گفت آنرا که می بینی \* یک تار<sup>۳۰</sup> موی وی بنزدیک حق<sup>۳۱</sup> گرامی تر از دنیا \* و  
 آخرت و هر چه در دنیا<sup>۳۲</sup> و آخرتست بنکر<sup>۳۳</sup> که آنج<sup>۳۴</sup> می اندیشی دیگر<sup>۳۵</sup> نیندیشی<sup>۳۶</sup>

1) Отсюда текстъ продолжается по П, л. 19<sup>a</sup>. 2) بن 3) оп. 4) оп.  
 К л. 211<sup>a</sup>. 5) ما 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) оп.  
 11) سفید 12) نهاده 13) оп. 14) داشت و 15) доб. 16) در وی  
 17) доб. 18) که 19) خداوند 20) است 21) оп.  
 22) بشولیده 23) من 24) به 25) оп. 26) حق 27) بنزدیک 28) و  
 29) آمدم 30) تار 31) موی 32) دنیا 33) بنکر 34) آنج 35) دیگر  
 36) نیندیشی

که خداوند را<sup>۱</sup> بندکانتند که<sup>۲</sup> یکی را برنک<sup>۳</sup> طاوس دارد \* و یکی را<sup>۴</sup> برنک<sup>۵</sup> کلاغ  
 \* الحکایة \* هم<sup>۶</sup> خواجه امام<sup>۶</sup> عماد الدین محمد گفت<sup>۷</sup> یکروز  
 شیخ<sup>۸</sup> ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۸</sup> مجلس می گفت<sup>۹</sup> خواجه امام  
 حسن سمرقندی در آمد و سخن شیخ بشنود<sup>۱۰</sup> با خود اندیشه کرد که این  
 چه سخنست که شیخ می گوید شیخ در حال روی باو<sup>۱۱</sup> کرد و گفت  
 بانزده بار صحیح از بر خوانده<sup>۱۲</sup> آخرین خبر در صحیح کدامست و  
 خواجه امام حسن<sup>۱۲</sup> بانزده بار صحیح از بر کرده بود فرو ماند<sup>۱۳</sup> هر چند  
 اندیشید یادش نیامد شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت کلمات خفیفان<sup>۱۵</sup> علی اللسان ثقیلتان<sup>۱۶</sup>  
 فی المیزان حسینان الی الرحمن سبحان<sup>۱۷</sup> الله و بحمده سبحان الله<sup>۱۷</sup> العظیم  
 و بحمده<sup>۱۸</sup> خواجه امام حسن<sup>۱۹</sup> عظیم خجل<sup>۲۰</sup> شد و بشکست جون بیرون<sup>۲۱</sup>  
 آمد گفت بانزده بار صحیح از بر کرده ام و چندین بارها بر خوانده<sup>۲۲</sup>  
 هر چند کوشیدم این خبر یادم نیامد

\* الحکایة \* هم<sup>۲۳</sup> خواجه عماد الدین محمد<sup>۲۴</sup> گفت<sup>۲۵</sup> که از جد  
 خویش<sup>۲۴</sup> استاد ابو بکر نوقانی شنیدم که گفت روزی شیخ<sup>۲۶</sup> ما ابو سعید  
 قدس الله روحه العزیز<sup>۲۵</sup> و خواجه حمویه و من نشسته بودیم در مسجد  
 شیخ<sup>۲۶</sup> در میهنه<sup>۲۶</sup> جوانی در آمد از ختن و گفت<sup>۲۷</sup> مهین میهنه کدامست  
 شیخ اشارت بخواجه حمویه کرد آن<sup>۲۸</sup> جوان گفت که<sup>۲۹</sup> اسلام عرضه کن  
 خواجه حمویه اشارت بشیخ کرد که اسلامش عرضه کن<sup>۳۰</sup> من کفتم  
 چندین<sup>۳۱</sup> انتظارش مدهیت و از بند بیرون کنیت<sup>۳۱</sup> شیخ<sup>۳۲</sup> گفت تو اسلامش

۱) بر یکی ۲) K; П ۳) دیگری را ۴) K; П ۵) بر یکی ۶) K; П  
 ۷) OP. ۸) OP. ۹) OP. ۱۰) OP. ۱۱) OP. ۱۲) OP. ۱۳) OP.  
 ۱۴) OP. ۱۵) OP. ۱۶) OP. ۱۷) OP. ۱۸) OP. ۱۹) OP.  
 ۲۰) OP. ۲۱) OP. ۲۲) OP. ۲۳) OP. ۲۴) OP. ۲۵) OP.  
 ۲۶) OP. ۲۷) OP. ۲۸) OP. ۲۹) OP. ۳۰) OP. ۳۱) OP.  
 ۳۲) OP.

عرضه کن من اسلام<sup>۱</sup> عرضه کردم و آن جوان مسلمان شد بس من او را  
 گفتم که<sup>۲</sup> این چه حالت بود گفت ما دو برادر بودیم از ختن بازارکانی  
 \*شدیم بطبرستان<sup>۳</sup> من شبی بخواب دیدم که مرا گفتندی که<sup>۴</sup> بر خیز و بیهنه  
 شو<sup>۵</sup> و بر دست<sup>۶</sup> مهین میهنه مسلمان شو من بیدار شدم<sup>۷</sup> درین تفکر  
 می بودم چون بدین سوی آب آمدیم دلم از بازارکانی و طلب دنیا سرد  
 کشت<sup>۸</sup> و این حدیث در دل من \*کار کرد و مسلمانی بر دل من<sup>۹</sup>  
 شیرین شد و مرا روشن کشت<sup>۱۰</sup> که آن خواب حق بودست<sup>۱۱</sup> برادررا  
 گفتم<sup>۱۲</sup> تو دانی با<sup>۱۳</sup> بار\* و زر من بتک<sup>۱۴</sup> همه بگفتم و رفتم و همچنین می آمدم  
 تا بیش شما و مسلمان شدم شیخ روی بمن کرد که من از سر<sup>۱۵</sup> دانشمندی  
 کلمه \*گفته بودم<sup>۱۶</sup> گفت بر ما حسبت<sup>۱۷</sup> کردی غرامت آن<sup>۱۸</sup> او را جندان  
 قرآن \*تعلیم کن<sup>۱۹</sup> که نمازش درست باشد و آداب<sup>۲۰</sup> طهارتش بیاموز من  
 آن جوانرا تا سوره<sup>۲۱</sup> والضحی بیاموختم و چون خواجه حمویه با خانه  
 شد آنج بوشیده داشت<sup>۲۲</sup> از دستار و دراعه \* و پیراهن و ابزار<sup>۲۳</sup> و کمر  
 \* و موزه و رغنین<sup>۲۴</sup> جمله بیش شیخ فرستاد و گفت<sup>۲۵</sup> این در وجه تطهیر  
 این جوان کنید شیخ حسن مؤدب را بخواند و \* آن چیزها<sup>۲۶</sup> بدو داد تا  
 بفروخت و درویشانرا دعوت<sup>۲۷</sup> کردند و آن جوانرا<sup>۲۸</sup> \*تطهیر دادند<sup>۲۹</sup> و از  
 جمله نیک مردان کشت<sup>۳۰</sup>

✿ الحکایة ✿ خواجه<sup>۳۱</sup> عبد الکریم خادم خاص شیخ \* ما ابو  
 سعید<sup>۳۲</sup> بود گفت روزی درویشی مرا \* بنشانده بود<sup>۳۳</sup> تا از حکایتها شیخ

1) اسلامش 2) оп. 3) می شدیم و در طبرستان 4) оп. 5) رو 6) К л. 212<sup>b</sup>.  
 7) доб. و 8) شد 9) оп. 10) شد 11) بوزده است 12) доб. که  
 13) доб. مال و 14) من ترک 15) оп. 16) کفتم و 17) جست 18) آنرا  
 19) بیاموز 20) оп. 21) оп. Сура 93. 22) بود 23) оп. 24) оп.  
 25) доб. تا 26) оп. 27) دعوتی 28) К л. 213<sup>a</sup>. 29) بنواختند 30) П л. 20<sup>b</sup>.  
 31) оп. 32) оп. 33) بنشانده

ما<sup>۱</sup> اورا چیزی می نوشتم کسی بیامد که ترا شیخ می خواند برفتم چون  
 بیش<sup>۲</sup> شیخ رسیدم شیخ برسید که چه کار می کردی گفتم درویشی حکایتی چند  
 ازان شیخ<sup>۳</sup> خواست آنرا<sup>۴</sup> می نوشتم شیخ گفت ای<sup>۵</sup> عبد الکریم حکایت نویس  
 مباش چنان باش<sup>۶</sup> که از تو حکایت کنند و درین سخن<sup>۷</sup> چند  
 فایده است یکی آنک شیخ بفرست بدانست که خواجه<sup>۸</sup> عبد الکریم جکار<sup>۹</sup>  
 می کند دوّم تأدیب او که چگونه باش سیوّم آنک فخواست که حکایت  
 کرامت<sup>۱۰</sup> او نویسد<sup>۱۱</sup> تا<sup>۱۲</sup> باطراف برزد<sup>۱۳</sup> و مشهور شود چنانک دعاگوی بر<sup>۱۴</sup>  
 اول کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات<sup>۱۵</sup> خویش کرده اند

❀ الحکایة ❀ درویشی بود در ازجاه<sup>۱۶</sup> اورا حمزه سکاگ گفتندی  
 \*مرید شیخ ما بود<sup>۱۷</sup> و بیش ازین ذکر او رفته است \* و هر روز که نوبت  
 مجلس شیخ بود بیهنه آمدی و چون شیخ مجلس بگفتی حمزه باز کشتی  
 مگر نوبت روز پنجشنبه را که چون از مجلس فارغ کشتی مقام کردی  
 تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و چون نماز آدینه  
 بگذاردی باز کشتی این<sup>۱۸</sup> حمزه<sup>۱۹</sup> سخت عزیز و گرم رو بود اما چون  
 بی دلی بود و دران وقت جمع صوفیان در مسجدخانه شیخ زاویه  
 داشتندی و در آنجا نشستندی روزی<sup>۲۰</sup> کرمکاه این حمزه در مسجد<sup>۲۱</sup>  
 شیخ<sup>۲۲</sup> آمد و غلبه بکرد و در مسجد بدرشتی هر چه تمامتر \* بر دیوار<sup>۲۳</sup> زد  
 چنانک همه درویشان ازان<sup>۲۴</sup> کوفته گشتند و برنجیدند<sup>۲۵</sup> شیخ را ازان حال  
 آگاهی بود بیرون<sup>۲۶</sup> آمد و معهود نبود شیخ مارا<sup>۲۷</sup> دران وقت بیرون<sup>۲۸</sup>  
 آمدن چون شیخ بیرون<sup>۲۹</sup> آمد و<sup>۳۰</sup> جمع را چشم بر شیخ افتاد باضطراب

1) оп. 2) بخدمت 3) شما 4) و 5) یا 6) کن 7) حدیث 8) оп.

9) چه کار 10) کرامات 11) بنویسند 12) و 13) ببرند 14) در

15) حال 16) Рук. از خواه; К л. 213<sup>b</sup>. 17) оп.

18) оп. 19) مردی 20) يك روز 21) П л. 21<sup>a</sup>. 22) оп. 23) بدیوار باز 24) доб.

25) доб. 26) و 27) شیخ را 28) برون 29) برون 30) оп.

در آمدند و از حمزه شکایت کردند\* که ما را بشولیده می دارد شیخ بفرمود  
 که حمزه را بخوانند<sup>۱</sup> حمزه بیازار رفته بود\* برفتند اورا بیش شیخ خواندند  
 چون حمزه بیش شیخ آمد شیخ<sup>۲</sup> گفت یا حمزه درویشان از تو شکایت  
 می کنند که اوقات بشولیده<sup>۳</sup> می داری و بخرد<sup>۴</sup> در نمی آبی چه جواب  
 می دهی حمزه گفت یا شیخ چون طاقت بار حمزه نمی دارند جامهٔ حمالان  
 بر باید کشید که این جامهٔ حمالان از برای بار کشیدن باز<sup>۶</sup> نهاده اند  
 شیخ را وقت خوش شد و نعرهٔ بزد و<sup>۷</sup> گفت باز کوی<sup>۸</sup> حمزه\* دیگر  
 بار بگفت شیخ نعرهٔ دیگر بزد و گفت باز کوی حمزه بار سیوم بگفت  
 شیخ نعرهٔ دیگر بزد<sup>۹</sup> بس شیخ<sup>۱۰</sup> حسن مؤدب را بفرمود که شکر  
 بیار<sup>۱۱</sup> حسن طبقی شکر آورد<sup>۱۲</sup> شیخ بدست خویش\* بر سر<sup>۱۳</sup> حمزه فرو  
 می ریخت<sup>۱۴</sup> و همچنان نعره می زد و می گفت من لم یطق احتمال<sup>۱۵</sup> الاذی  
 فعلیه ان ینزع ثوب الحمالین

❀ المحکایة ❀ آورده اند که وقتی شیخ\* ما ابو سعید قدس الله  
 روحه العزیز<sup>۱۶</sup> بیاورد رسید<sup>۱۷</sup> خواست که از آنجا بگذرد عریفی بود در  
 باورد<sup>۱۸</sup> توبه کرده<sup>۱۹</sup> بیش شیخ آمد<sup>۲۰</sup> و از شیخ ما<sup>۲۱</sup> در خواست<sup>۲۲</sup> که  
 ۱۵ چه باشد اگر شیخ<sup>۲۳</sup> روزی چند<sup>۲۴</sup> اینجا مقام کند<sup>۲۵</sup> تا این مردمانرا بشیخ  
 نیک افتد و برکات شیخ اینجا<sup>۲۶</sup> بماند شیخ اجابت کرد و مدت\* سی روز<sup>۲۷</sup>  
 آنجا بیستاد<sup>۲۸</sup> هر روز\* بامداد آن<sup>۲۹</sup> عریف یکدینار زر<sup>۳۰</sup> بیاوردی و بحسن  
 مؤدب دادی و گفتی که<sup>۳۱</sup> در وجه سفره<sup>۳۲</sup> درویشان خرج کن حسن آن

آهسته (۴) ایشانرا شوریده (۳) شیخ بفرمود تا اورا حاضر کردند (۲) و (۱)  
 باز می گفت (۹) و (۸) سه نوبت (۷) د.وب. (۶) оп. (۵) К л. 214a.  
 بسر (۱۳) بیاورد و (۱۲) برو و شکر آور (۱۱) оп. (۱۰) شیخ نعره می زد  
 بوز و (۱۹) د.وب. و (۱۸) د.وب. و (۱۷) د.وب. (۱۶) оп. (۱۵) احتمای (۱۴) کرد  
 کنی (۲۵) II л. 21b. (۲۴) оп. (۲۳) کرد (۲۲) د.وب. (۲۱) оп. (۲۰) K; II оп.  
 (۳۲) оп. (۳۱) оп. (۳۰) оп. (۲۹) این (۲۸) بایستاد و (۲۷) يك ماه (۲۶) К л. 214b.



زر<sup>۱</sup> خرج کردی و مردمان بران فعل<sup>۲</sup> اعتراض می کردند و هر کسی سخنی  
 می گفتند و شیخ جنانک عادت او بود هیچ نمی گفت چون سی روز تمام  
 شد شیخ گفت \*تمام شد<sup>۳</sup> اکنون برویم<sup>۴</sup> ستور بیاوردند شیخ ما<sup>۵</sup> از جهت  
 آنک تا آن<sup>۶</sup> جماعت که<sup>۷</sup> اعتراضها کرده بودند بدان ظن بد بدوزخ نشوند<sup>۸</sup>  
 و آن شبهت از بیش همه بر خیزد بر<sup>۹</sup> جمع گفت که آن عریف مارا<sup>۱۰</sup>  
 بخوانید \*عریف را بخواندند چون<sup>۱۱</sup> در آمد شیخ گفت ای جوان این زر<sup>۱۲</sup> که  
 بسفره درویشان خرج کردی وجه آن از کجا بود عریف گفت که<sup>۱۳</sup>  
 ای شیخ چون<sup>۱۴</sup> جدّه من فرمان یافت<sup>۱۵</sup> از وی کردن بندی بماند سی دانه  
 \*مهره زرین<sup>۱۶</sup> در وی کشیده بپیراث حلال بمن رسیده بود<sup>۱۷</sup> من هر روز  
 از آن<sup>۱۸</sup> مهره بدیناری می فروختم و بسفره<sup>۱۹</sup> صوفیان خرج می کردم امروز آن  
 مهرها \*تمام شد<sup>۲۰</sup> و شیخ عزم رفتن کرد چون عریف این<sup>۲۱</sup> سخن بگفت  
 همکنانرا<sup>۲۲</sup> اشکال بر خاست و ارادت<sup>۲۳</sup> در حق شیخ ما<sup>۲۴</sup> زیادت گشت  
 ❀ الحکایه ❀ خواجه امام بو<sup>۲۵</sup> عاصم عیاضی دو بسر داشت برادر  
 خویش را گفت \*خواجه امام بو<sup>۲۶</sup> نصر عیاضی را<sup>۲۷</sup> که<sup>۲۸</sup> ایشانرا بنزدیک  
 آن ییر<sup>۲۹</sup> بر یعنی شیخ بو سعید بو النخیر قدس الله روحه<sup>۲۹</sup> تا نظر او بر  
 ایشان افتد و دعایشان<sup>۳۰</sup> بگوید ایشان برفتند چون بنزدیک<sup>۳۱</sup> شیخ \*ما ابو سعید  
 آمدند<sup>۳۲</sup> و<sup>۳۳</sup> از دور چشم<sup>۳۴</sup> شیخ ما<sup>۳۴</sup> بر ایشان افتاد گفت وصلت<sup>۳۵</sup> و فهمت انبهما الله  
 نباتا حسنا بیغام رسید و بدانستیم<sup>۳۶</sup> خدای تعالی هر دورا نبات<sup>۳۷</sup> نیکو بر آرد<sup>۳۸</sup>

آن ۱) زر را ۲) оп. ۳) оп. ۴) доб. و ۵) оп. ۶) این ۷) доб. ۸) نروند ۹) доб. سر ۱۰) ما ۱۱) عریف ۱۲) доб. ۱۳) از کجا بود ۱۴) доб. ۱۵) و ۱۶) К; П оп. ۱۷) К л. 215<sup>۴</sup>. ۱۸) доб. ۱۹) بر سفره ۲۰) оп. ۲۱) نماید ۲۲) همکنان آن ۲۳) ارادات ۲۴) оп. ۲۵) ابو ۲۶) оп. ۲۷) عیاض را ۲۸) оп. ۲۹) برید ۳۰) دعای ایشان ۳۱) بنزدیک ۳۲) доб. شیخ ۳۳) رسیدند ۳۴) оп. ۳۵) وصل ۳۶) بدانستم ۳۷) به نبات ۳۸) بر آرد و ۳۹)

بدانك حکایات<sup>۱</sup> کرامات شیخ ما<sup>۲</sup> قدس الله روحه \*الغزیز بیش است  
ازانك<sup>۳</sup> این مجموع تحمل آن کند و چون مارا شرط ایجاز و اختصارست  
بدین قدر اختصار<sup>۴</sup> افتاد بعد ازانك در تصحیح اسانید و عدالت رُواة  
غایت مجهود بذل کرده آمده بود و دقائق احتیاط و استقصا<sup>۵</sup> بجای آورده  
شده و هر چه بیش ازین آورده می شد<sup>۶</sup> از حد اختصار<sup>۷</sup> بدرجه سامت  
و ملالت می انجامید و اگر کسی از راه فایده گرفتن مطالعه خواهد کرد  
عشر عشر این تمام بود حق سبحانه و تعالی توفیق استماع بحق و کار بستن  
بصدق کرامت کناد و برکات انفاس و اوقات و حالات او تا قیام<sup>۸</sup> ساعت  
از ما و از<sup>۹</sup> کافئه اسلام منقطع مکرداناد بحق محمد و آله اجمعین<sup>۱۰</sup>

دران ۱) د۰ب. ۲) ۰ن. ۳) بیش ازانست که ۴) К л. 215b. ۵) د۰ب.  
۶) می شود ۷) اقتصار ۸) قیامت ۹) ۰ن. ۱۰) ۰ن.

فصل \* دؤم از باب دؤم<sup>۱</sup>

در حکایاتی که ازان فایده<sup>۲</sup> بحاصل آید و بعضی

از حکایات مشایخ که از جهت فایده بر لفظ

مبارک شیخ<sup>۳</sup> رفته است

الحکایة \* آورده اند که روزی<sup>۴</sup> شیخ \* ما ابو سعید قدس الله

روحه العزیز<sup>۵</sup> در متوضا بود<sup>۶</sup> چون باستبرا مشغول کشت<sup>۷</sup> حسن مؤدب را<sup>۸</sup>

آواز داد و گفت بیا و این جامه از سرما بر آور و شیرینی<sup>۹</sup> ساز<sup>۱۰</sup> درویشانرا

حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و گفت<sup>۱۱</sup> اگر توقف کردی<sup>۱۲</sup> تا از وضو

ساختن فارغ کشتی<sup>۱۳</sup> و بیرون آمدی<sup>۱۴</sup> چه بودی<sup>۱۵</sup> شیخ گفت نباید که شیطان

راه بزندی<sup>۱۶</sup> بدین دقیقه بدو نمود<sup>۱۷</sup> که چون خاطر<sup>۱۷</sup> رحمانی در آمد بنسبت<sup>۱۸</sup>

چیزی دران تعجیل باید کرد و بزندگان خویشت غره نکشت<sup>۱۹</sup> که مشایخ

بزرگ با کشف ایشان و انبیا با کمال حال خویشت از مکر شیطان ایمن

نبوده اند که<sup>۲۰</sup> وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان

فی امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته

الحکایة \* در روزگار شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۱</sup> درویشی

بودی<sup>۲۲</sup> که همه خدمتها<sup>۲۳</sup> حسن او کردی و هر کجا که<sup>۲۴</sup> کاری سخت بودی

\* او بجای آوردی<sup>۲۵</sup> بکروز کل کاری<sup>۲۶</sup> می کرد و دست و پای در کل داشت

1) оп. 2) حاصل 3) او 4) оп. 5) оп. 6) II л. 22<sup>b</sup>. 7) K; II оп.

8) K л. 216<sup>a</sup>. 9) شربتی 10) بساز 11) доб. 12) ای شیخ 13) کجور خاطر

14) برون آئی 15) باشد 16) زند 17) زندی 18) تمشیت

19) نباید شد 20) Сура 22, стихъ 51. 21) оп.

22) بود 23) оп. 24) оп. 25) K; II оп. 26) کار کل

K л. 216<sup>b</sup>.

همچنان از میان کار بیرون<sup>۱</sup> آمد و<sup>۲</sup> بیش شیخ آمد و گفت ای شیخ  
 من این همه خدمتها<sup>۳</sup> سخت برای خدای نمی توانم کرد طمع می دارم که  
 شیخ احسن بگوید<sup>۴</sup> و تحسین مددی فرماید خوش باشد<sup>۵</sup> شیخ را ازین  
 سخن<sup>۶</sup> خوش آمد و تبسم کرد از آن<sup>۷</sup> راستی آن درویش گفت چنان  
 کنیم بعد از آن هر گاه<sup>۸</sup> که آن درویش را دیدی که<sup>۹</sup> کاری کردی<sup>۱۰</sup>  
 شیخ تحسین کردی و او را<sup>۱۱</sup> محمّدت گفتی و آن درویش بدان خوش<sup>۱۲</sup>  
 کشتی و بدان قوت<sup>۱۳</sup> آن کار می کردی

❁ الحکایة<sup>۱۴</sup> ❁ در آن وقت که شیخ ما<sup>۱۵</sup> ابو سعید قدس الله روحه  
 العزیز<sup>۱۶</sup> بطوس بود روزی با خواجه امام بو الحسن رومی<sup>۱۷</sup> نشسته بود و  
 سخنی<sup>۱۸</sup> می گفت و شیخ را مهمی در بیش بود ایشان<sup>۱۹</sup> در آن سخن بودند  
 که آن سخن<sup>۲۰</sup> شیخ و مهم او<sup>۲۱</sup> ناگاه میسر شد<sup>۲۲</sup> بر زبان شیخ برفت که  
 الحمد لله ربّ العالمین کارهائ ما خدای سان<sup>۲۳</sup> باشد خواجه امام بو الحسن  
 نوری<sup>۲۴</sup> گفت ای شیخ بس<sup>۲۵</sup> کارهائ بو علی درودگر<sup>۲۶</sup> می تراشد شیخ  
 ما گفت نی<sup>۲۷</sup> ولیکن کار شمارا شما در میان باشید<sup>۲۸</sup> و کوییت<sup>۲۹</sup> من جنین  
 کردم و جنین کنم و جنین می بایست کرد بس کار شما هم خدای  
 سان<sup>۳۰</sup> باشد ولیکن شما در میان<sup>۳۱</sup> باشید و می کوییت<sup>۳۲</sup> که ما هستیم و کار  
 مارا ما در میان نباشیم<sup>۳۳</sup>

❁ الحکایة ❁ خواجه امام مظفر حمدان در نوقان<sup>۳۲</sup> بکروز می گفت  
 که کار ما با شیخ بو سعید همچنانست که بیانه<sup>۳۳</sup> ارزن يك دانه شیخ بو

به تحسین مدد می فرماید (۵) وزهی میکوبد (۴) کارها (۳) فرا (۲) برون (۱)  
 بران (۱۱) دوب. (۱۰) میکردی (۹) درویش (۸) که (۷) او. (۶) او.  
 روفی (۱۷) او. (۱۶) او. (۱۵) او. (۱۴) II л. 23<sup>a</sup>. (۱۳) بقوت (۱۲) دل می (۱۱) دوب.  
 (۱۰) مهم شیخ (۹) آمد و (۸) سخن با وی (۷) کشت و (۶) K л. 217<sup>a</sup>.  
 ساز (۲۹) کوئید (۲۸) نه (۲۷) سازد (۲۶) کار ما ابو (۲۵) او. (۲۴) ساز (۲۳)  
 توفان (۳۲) میانه باشیم (۳۱) می کوئید (۳۰)

سعیدست و باقی منم<sup>۱</sup> مریدی ازان شیخ بو<sup>۲</sup> سعید آنجا حاضر<sup>۳</sup> بود از سر کرمی بر خاست و بای افزار کرد و بیش شیخ آمد و آنج<sup>۴</sup> از خواجه امام<sup>۵</sup> مظفر شنیده<sup>۶</sup> بود با شیخ<sup>\*</sup> شکایت کرد<sup>۷</sup> شیخ گفت برو و خواجه امام<sup>۸</sup> مظفر را بگوی که<sup>\*</sup> آن یکی<sup>۹</sup> هم تویی<sup>۱۰</sup> ما هیچ چیز<sup>۱۱</sup> نیستیم

۵ **المحکایة** \* شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزيز بطوس بود چون بیرون می<sup>۱۲</sup> آمد استاد بو بکر بوداع با شیخ بیرون<sup>۱۳</sup> آمد و<sup>۱۴</sup> هر چند شیخ اورا باز می کردانید باز نمی کشت شیخ گفت باز باید کشت استاد<sup>\*</sup> بو بکر<sup>۱۵</sup> گفت ای شیخ بی راه آوردی باز نخواهم کشت<sup>۱۶</sup> شیخ گفت از راه تدبیر بر خیز و<sup>\*</sup> بر راه<sup>۱۷</sup> تقدیر نشین

۱۰ **المحکایة** \* شیخ مارا<sup>۱۸</sup> بسری خرد فرمان یافت و شیخ عظیم اورا دوست داشتی چون اورا بکورستان بردند شیخ ما<sup>۱۹</sup> اورا بدست<sup>\*</sup> خویش در خاک<sup>۲۰</sup> نهاد چون از خاک بر آمد اشک از چشم مبارک او<sup>\*</sup> می ریخت و<sup>۲۱</sup> می گفت<sup>۲۲</sup>

زشت باید دید و انکارید خوب \* زهر باید خورد و انکارید قند<sup>\*</sup> توسنی کردم<sup>۲۳</sup> ندانستم همی \* کز کشیدن سختتر<sup>۲۴</sup> گردد کمند و بعد ازان بسری دیگر هم خرد ازان شیخ ما<sup>۲۵</sup> فرمان یافت و<sup>۲۶</sup> بر زبان شیخ رفت<sup>۲۷</sup> که اهل بهشت از ما<sup>\*</sup> یادکاری خواستند دو<sup>۲۸</sup> دست انبویه شان فرستادیم تا رسیدن ما بود<sup>۲۹</sup>

۱۵ **المحکایة** <sup>۳۰</sup> دران وقت که شیخ<sup>\*</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه

بگفت ۷) شنوده ۶) оп. ۵) آنچه ۴) ابو ۳) من ۱) جون شیخ از ۱۲) оп. ۱۱) К л. 217<sup>b</sup> توئی ۱۰) يك دانه ۹) оп. ۸) براه ۱۷) II л. 23<sup>b</sup> ۱۶) оп. ۱۵) оп. ۱۴) برون ۱۳) طوس برون 18) <sup>\*</sup> شیخ را 19) оп. 20) خود بکور 21) می جکیند با خود 22) <sup>\*</sup> دوستی کردن 23) بيت سخت تر 24) оп. 25) ك л. 218<sup>a</sup> 27) و 30) <sup>\*</sup> باشد 29) یادکار خواسته اند و 28)

العزیز<sup>۱</sup> بنشاور بود روزی گفت \* که ستور<sup>۲</sup> زین باید کرد تا \* بروسا  
 بیرون<sup>۳</sup> شویم ستور زین کردند و شیخ<sup>۴</sup> بر نشست<sup>۴</sup> و جمع بسیار در  
 خدمت شیخ<sup>۵</sup> برفتند<sup>۶</sup> بر در نشاور \* بدهی رسیدند<sup>۷</sup> شیخ<sup>۸</sup> ما<sup>۸</sup> برسید که  
 این \* ده را جکویند<sup>۹</sup> گفتند در دوست شیخ<sup>۱۰</sup> ما<sup>۱۰</sup> آنجا فرود آمد و آن روز  
 آنجا مقام کرد دیگر روز جمع مریدان گفتند که<sup>۱۱</sup> ای شیخ برویم شیخ  
 گفت که<sup>۱۲</sup> بسیار قدم باید زدن تا مرد بدر دوست رسد چون ما اینجا  
 رسیدیم<sup>۱۳</sup> کجا رویم بس شیخ<sup>۱۳</sup> جهل روز آنجا مقام کرد و کارها بدید آمد  
 و بیشتر<sup>۱۴</sup> اهل آن ده<sup>۱۵</sup> بر دست شیخ<sup>۱۵</sup> توبه کردند و \* همه اهل ده<sup>۱۶</sup>  
 مرید<sup>۱۷</sup> شیخ<sup>۱۷</sup> گشتند<sup>۱۷</sup>

۱۰ **الحکایة** \* روزی شیخ<sup>۱۸</sup> \* ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۱۹</sup>  
 فصد کرده بود<sup>۲۰</sup> حسن مؤدب را گفت هان ای حسن چگونه می بینی حسن را<sup>۲۱</sup>  
 بر زبان برفت<sup>۲۲</sup>

مردان جهان فصد کنند خون آید \* تو فصد کنی عشق تو بیرون آید  
 شیخ فصادرا گفت بکیر و بیند<sup>۲۳</sup> دست شیخ<sup>۲۳</sup> حالی بستند<sup>۲۴</sup> و دیگر  
 خون بر نکرفت

۱۵ **الحکایة** \* یکروز شیخ<sup>۲۵</sup> \* ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۲۵</sup>  
 در نشاور مجلس می گفت \* خواجه ابو<sup>۲۶</sup> علی سینا \* رحمة الله علیه<sup>۲۷</sup> از  
 در خانقاه شیخ<sup>۲۸</sup> در آمد و ایشان \* هر دو<sup>۲۸</sup> بیش از آن یکدیگر را ندیده<sup>۲۹</sup>  
 بودند اگرچه میان ایشان مکاتبت<sup>۳۰</sup> بود چون \* بو علی<sup>۳۱</sup> از در در آمد

و ۱) оп. ۲) اسب ۳) بروشائی برون ۴) برفت ۵) برفتند ۶) доб. ۷) بدیدی برسیدند ۸) оп. ۹) دیرا چه کویند ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) оп. ۱۳) رسیده ایم ۱۴) доб. ۱۵) از ۱۶) دبه ۱۷) оп. ۱۸) К л. 218<sup>b</sup>. ۱۹) оп. II л. 24<sup>a</sup>. ۲۰) доб. و ۲۱) حسن ۲۲) گفت ۲۳) بو ۲۴) شیخ را حالی دست به بستند ۲۵) оп. ۲۶) به بند ۲۷) بیث ۲۸) оп. ۲۹) نه دیده ۳۰) доб. ۳۱) او رفته

شیخ ما<sup>۱</sup> روی بوی کرد و گفت حکمت دانی آمد<sup>۲</sup> \*خواجه بو<sup>۳</sup> علی در آمد و بنشست<sup>۳</sup> شیخ بسر<sup>۴</sup> سخن شد و مجلس تمام کرد و از تحت فرود آمد و در خانه شد<sup>۵</sup> \* و خواجه بو<sup>۵</sup> علی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شباروز با<sup>۶</sup> یکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچ کس<sup>۷</sup> نیز بنزدیک<sup>۷</sup> ایشان<sup>۸</sup> در نیامد<sup>۸</sup> مگر کسی<sup>۹</sup> که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون<sup>۱۰</sup> نیامدند بعد از سه<sup>۱۱</sup> \*شباروز خواجه بو<sup>۱۱</sup> علی برفت<sup>۱۲</sup> شاگردان از<sup>۱۳</sup> \*خواجه بو<sup>۱۳</sup> علی برسیدند که شیخ را چگونه یافتی گفت هر چه من می دانم او می بیند و متصوفه و مریدان<sup>۱۴</sup> \*شیخ جون بنزدیک<sup>۱۴</sup> شیخ در آمدند<sup>۱۴</sup> از شیخ سوال کردند که ای شیخ بو<sup>۱۵</sup> علی را جون<sup>۱۶</sup> یافتی گفت هر چه ما می بینیم او می داند و خواجه<sup>۱۷</sup> بو علی را<sup>۱۸</sup> در حق شیخ ما<sup>۱۹</sup> ارادتی بدید آمد و بیوسته بنزدیک شیخ ما در<sup>۲۰</sup> آمدی و کرامات شیخ<sup>۲۱</sup> \*ما ظاهر می دیدی<sup>۲۱</sup> بکروز از در خانه<sup>۲۲</sup> شیخ در آمد<sup>۲۳</sup> شیخ گفته بود که ستور زین کنیت<sup>۲۴</sup> تا بزیارت اندرزن<sup>۲۵</sup> شویم و آن موضعی است بر کنار نشابور در کوه معروف بغار<sup>۲۶</sup> ابراهیم ادهم رحمة الله علیه<sup>۲۷</sup> \* و صومعه<sup>۲۷</sup> او آنجاست<sup>۲۷</sup> که مدتها<sup>۲۸</sup> عبادت کردست<sup>۲۹</sup> جون خواجه<sup>۳۰</sup> بو علی در آمد شیخ ما<sup>۳۱</sup> گفت که<sup>۳۲</sup> ما را اندیشه<sup>۳۳</sup> \*زیارت اندرزن<sup>۳۳</sup> می باشد خواجه<sup>۳۴</sup> بو علی گفت که<sup>۳۵</sup> ما بخدمت<sup>۳۶</sup> بیاییم هر دو برفتند<sup>۳۷</sup> \* و جمع بسیار از متصوفه و مریدان شیخ و شاگردان بو علی با ایشان برفتند<sup>۳۷</sup> و در راه<sup>۳۸</sup> \* که می رفتند<sup>۳۸</sup> نبی<sup>۳۹</sup> بر راه افتاده بود شیخ

۱) оп. ۲) ابو ۳) доб. و ۴) باز سر ۵) ابو ۶) К л. 219<sup>a</sup>. ۷) در بر ۸) оп. ۹) نشد ۱۰) оп. ۱۱) شباروز ابو ۱۲) доб. و ۱۳) برون ۱۴) оп. ۱۵) оп. ۱۶) می ۱۷) оп. ۱۸) علی ۱۹) оп. ۲۰) می دید و ۲۱) оп. ۲۲) خانقاه ۲۳) доб. و ۲۴) کنیز ۲۵) زندرزن ۲۶) و غار ۲۷) оп. ۲۸) доб. زندرزن ۲۹) کرده است ۳۰) К л. 219<sup>b</sup>. ۳۱) оп. ۳۲) оп. ۳۳) زندرزن ۳۴) оп. ۳۵) оп. ۳۶) در خدمت ۳۷) оп. ۳۸) می شدند ۳۹) نبی

فرمود<sup>۱</sup> تا بر گرفتند چون بنزدیک صومعه رسید<sup>۲</sup> شیخ از اسب فرود آمد و آن نی را<sup>۳</sup> بگرفت<sup>۴</sup> بموضعی رسیدند<sup>۵</sup> که سنک خاره بود<sup>۶</sup> شیخ آن نی را<sup>۷</sup> در دست گرفت<sup>۸</sup> و بران سنک خاره زد تا بدانجا که<sup>۹</sup> دست<sup>۱۰</sup> شیخ بود آن نی بدان سنک فرو شد چون خواجه<sup>۱۱</sup> بو علی آن بدید در بای شیخ افتاد و بوسه بر بای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه<sup>۱۲</sup> بو علی چه بود که شیخ ما آن کرامت بوی نمود اما خواجه<sup>۱۳</sup> بو علی<sup>۱۴</sup> مرید شیخ ما جنان<sup>۱۵</sup> کشت که کم<sup>۱۶</sup> روزی بودی که بنزدیک<sup>۱۷</sup> شیخ ما<sup>۱۸</sup> نیامدی و بعد از آن هر کتابی<sup>۱۹</sup> که در علم<sup>۲۰</sup> حکمت ساخت<sup>۲۱</sup> چون اشارات و غیر آن فصلی مشبع<sup>۲۲</sup> در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان<sup>۲۳</sup> ایراد کرد<sup>۲۴</sup> و درین معنی<sup>۲۴</sup> و در بیان فراست<sup>۲۵</sup> ایشان و کیفیت سلوک جاده طریقت و حقیقت تصانیف<sup>۲۶</sup> مفرد ساخت جنانک مشهورست

✿ المحکایة ✿ دران وقت که<sup>۲۷</sup> خواجه حسن مؤدب رحمة الله علیه<sup>۲۸</sup> بارادت شیخ پیدا<sup>۲۹</sup> آمد در نساپور و در خدمت<sup>۳۰</sup> شیخ بیستاد<sup>۳۱</sup> هر چه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را بخدمت درویشان<sup>۳۲</sup> نصب کرد<sup>۳۲</sup> و او<sup>۳۳</sup> بدان مهم<sup>۳۴</sup> بایستاد<sup>۳۴</sup> و آن<sup>۳۵</sup> خدمت می کرد و شیخ<sup>۳۶</sup> بتدریج<sup>۳۷</sup> و رفق<sup>۳۸</sup> او را ریاضت می فرمود و آنچه شرط این راه بود او را<sup>۳۹</sup> بران تحریض می کرد و هنوز از آن خواجگی چیزی در باطن خواجه حسن باقی بود بکروز شیخ خواجه<sup>۴۰</sup> حسن را<sup>۴۱</sup> آواز داد و گفت با حسن کواره

رسید ۵) بستند و بر دست گرفت و ۴) نی ۳) رسیدند ۲) بفرمود ۱)  
 مبارك ۱۰) دوب. ۹) داشت ۸) نی که ۷) سازه و ۶) دوب.  
 بخدمت ۱۷) اندک ۱۶) دوب. ۱۵) جنان ۱۴) دوب. ۱۳) دوب. ۱۲) دوب. ۱۱) دوب.  
 در اشارات ۲۲) دوب. ۲۱) ك ل. ۲۲۰<sup>ا</sup>. ۲۰) دوب. و ۱۹) کتاب ۱۸) دوب.  
 ۲۳) دوب. ۲۲) دوب. ۲۱) ك ل. ۲۲۰<sup>ا</sup>. ۲۰) دوب. و ۱۹) کتاب ۱۸) دوب.  
 ۲۳) دوب. ۲۲) دوب. ۲۱) ك ل. ۲۲۰<sup>ا</sup>. ۲۰) دوب. و ۱۹) کتاب ۱۸) دوب.  
 نازک نصب کرد ۳۴) دوب. ۳۳) فرمود ۳۲) بایستاد ۳۱) بخدمت ۳۰) در ۲۹)  
 شیخ ۳۸) دوب. ۳۷) دوب. ۳۶) دوب. ۳۵) او ۳۴) دوب. ۳۳) فرمود ۳۲) بایستاد ۳۱) بخدمت ۳۰) در ۲۹)  
 ۳۸) دوب. ۳۷) دوب. ۳۶) دوب. ۳۵) او ۳۴) دوب. ۳۳) فرمود ۳۲) بایستاد ۳۱) بخدمت ۳۰) در ۲۹)



بر باید گرفت و بسر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنجه و جگر بند  
که یابی بیاید خرید<sup>۲</sup> و دران کواره نهاد<sup>۳</sup> و در بشت گرفت<sup>۴</sup> و بخانقاه  
آورد<sup>۵</sup> حسن کواره در بشت گرفت و برفت و آن حرکت عظیم<sup>۶</sup> بر وی  
سخت می آمد اما بضرورت اشارت پیر نگاه می بایست داشت که الشیخ فی  
قومه کالنبتی فی امته بسر چهارسوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنجه  
که دید<sup>۷</sup> بخريد و بر<sup>۸</sup> کواره نهاد<sup>۹</sup> و بر<sup>۱۰</sup> بشت گرفت و آن خونها و نجاستها  
بر جامه و<sup>۱۱</sup> بشت او می دوید و او در هر نفسی<sup>۱۲</sup> می مرد از شرم<sup>۱۳</sup> و خجالت  
مردمان که او را دران مدت<sup>۱۴</sup> نزدیک با<sup>۱۵</sup> جامهء فاخر دیده بودند و جندان  
نعمت دنیا و غلامان و تجمل و امروز بدین<sup>۱۶</sup> صفت می دیدند و او را  
از سر خواجگی بر خاستن بغایت سخت بود و همه خلق را همچین بود  
که \*مصطفی صلی الله علیه و سلم می گوید<sup>۱۷</sup> ان<sup>۱۸</sup> آخر ما ینخرج عن  
رؤس الصدیقین حب الریاسة و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود  
تا آن بقیت خواجگی و حب جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی  
فرود برد<sup>۱۹</sup> چون حسن آن کواره در بشت گرفت و برین صفت بسر<sup>۲۰</sup>  
چهارسوی کرمانیان بخانقاه<sup>۲۱</sup> آورد \*بکوی عدنی کوبان<sup>۲۲</sup> و آن یک نیمه از<sup>۲۴</sup>  
راست بازار شهر نسابور بود و از در خانقاه در آمد و بیش شیخ بیستاد<sup>۲۵</sup>  
شیخ گفت این را همچین بدروازه حیره باید برد و باکیزه بشت<sup>۲۶</sup> بدان آب<sup>۲۷</sup>  
و باز آورد و آن \*دیگر نیمه<sup>۲۸</sup> از جب<sup>۲۹</sup> بازار شهر بود حسن همچنان \*بدروازه

در خانقاه آوری (۵) کیری (۴) نهی (۳) بیابی بخری (۲) K л. 220b. (۱)  
نفس (۱۲) خون و نجاست به (۱۱) در (۱۰) بر کرد (۹) оп. (۸) یافت (۷) оп. (۶)  
رسول علیه الصلوة (۱۷) آن روز بدان (۱۶) جان (۱۵) دوب. (۱۴) مدتی (۱۳) تشویر (۱۳)  
از سر (۲۰) ریزد (۱۹) K л. 221a. (۱۸) و السلام فرموده است (۱۱) و السلام فرموده است  
بشتن (۲۶) بیستاد (۲۵) آن (۲۴) K; II (۲۳) این (۲۲) оп. (۲۱) شیخ (۲۱) دوب.  
راست (۲۹) K; II (۲۸) نیمه دیگر (۲۷) روان (۲۶) دوب.

حیره شد<sup>۱</sup> و آن شکنبهارا<sup>۲</sup> بشت<sup>۳</sup> بدان آب روان<sup>۳</sup> و باز آورد جون<sup>۴</sup>  
 بخانقاه رسید<sup>۵</sup> ازان خواجگی و حبّ جاه با وی هیچ چیز<sup>۶</sup> نمانده بود<sup>۷</sup>  
 آزاد و خوش دل در آمد شیخ گفت اکنون این را بمطبخی باید داد تا امشب  
 \*اصحابنارا شکنبه‌وایی بیزد<sup>۸</sup> حسن آن کواره بمطبخی داد واسباب آن بیاورد  
 تا مطبخی بدان مشغول گشت<sup>۹</sup> شیخ<sup>۹</sup> دیده بود که حسن را دران ریاضت  
 رنجی عظیم رسیده بود<sup>۱۰</sup> حسن را آواز داد وگفت اکنون غسلی باید<sup>۱۱</sup> کرد  
 و جامهٔ \*باك<sup>۱۲</sup> و نمازی که<sup>۱۳</sup> معهود بود<sup>۱۴</sup> بوشید و بسر چهارسوی کرمانیان  
 باید شد و \*از آنجا تا<sup>۱۵</sup> بدروازهٔ حیره باید شد و از همهٔ اهل بازار  
 \*می برسید<sup>۱۶</sup> که هیچ \*مردی را دیدیت<sup>۱۷</sup> با کوارهٔ شکنبه در بشت<sup>۱۸</sup> حسن  
 بحکم<sup>۱۹</sup> اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنبه خریده بود تا آنجا که  
 بسته بود<sup>۲۰</sup> و باز آورده<sup>۲۱</sup> از يك يك \*دوکان دار می برسید<sup>۲۲</sup> و از  
 هر که اورا<sup>۲۳</sup> دیده بود<sup>۲۴</sup> يك كس نکفت که من جنین کس را<sup>۲۵</sup> دیدم  
 یا آن کس تو بودی جون حسن به<sup>۲۶</sup> بیش شیخ آمد شیخ<sup>۲۷</sup> گفت ای حسن  
 آن تویی<sup>۲۸</sup> که خود را می بینی و الا هیچ کس را<sup>۲۹</sup> بروای دیدن تو نیست آن  
 نفس تست که ترا در چشم تو می آراید<sup>۳۰</sup> اورا قهر<sup>۳۱</sup> می باید کرد و بمالید  
 بمالیدنی<sup>۳۱</sup> که تا بشکنیش<sup>۳۲</sup> دست ازو نداری<sup>۳۳</sup> و \*جنین بحق<sup>۳۴</sup> مشغول  
 کنی که اورا بروای خود<sup>۳۵</sup> نماند حسن را جون آن حالت<sup>۳۶</sup> مشاهده افتاد از بند

و ۷) دОб. ۶) Оп. ۵) آمد ۴) و آن وقت که ۳) Оп. ۲) شکنبها ۱) کرد  
 بیاید ۱۱) Оп. ۱۰) و ۹) دОб. ۸) اصحابنا کیبائی بیزند ۷) دОб.  
 ۱۷) مردی ۱۶) بیرسید ۱۵) ازنجا ۱۴) Оп. ۱۳) Оп. ۱۲) Оп.  
 آورد ۲۱) Оп. ۲۰) بر حکم ۱۹) می رفت ۱۸) دОб. ۱۷) دیدنی  
 کسی را ۲۵) بوسید و ۲۴) دОб. ۲۳) وی را ۲۲) دکان داران ۲۱) دОб.  
 می کرد و ۳۱) К л. 222<sup>ا</sup>. ۳۰) کس ۲۹) توئی ۲۸) و ۲۷) با ۲۶)  
 ۳۵) دОб. ۳۴) جان بحقش ۳۳) بنداری ۳۲) به نشکنی ۳۱) بمالیدن و مالیدنی  
 حال ۳۶) و خلق

خواجگی<sup>۱</sup> و حبّ جاه<sup>۲</sup> بکلی برون<sup>۳</sup> آمد و آزاد شد و مطبخی<sup>۴</sup> آن شکنبهارا<sup>۴</sup>  
بیخت و آن شب<sup>۵</sup> سفره بنهادند\* و آن خوردنی بر سفره نهادند<sup>۶</sup> و شیخ  
و جمع منصوفه بر<sup>۷</sup> سفره بنشستند<sup>۸</sup> شیخ گفت ای اصحاب<sup>۹</sup> بخورید که  
امشب خواجه‌وای حسن می خورید

۵ **المحکایة** \* روزی یکی بنزدیک شیخ<sup>۱۰</sup> آمد و گفت ای شیخ  
آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگوئی<sup>۱۱</sup> شیخ گفت باز کرد تا فردا  
\*بامداد و فردا باز آی آن<sup>۱۲</sup> مرد برفت<sup>۱۳</sup> \* و روز دیگر بامداد باز آمد<sup>۱۴</sup> باز<sup>۱۴</sup>  
شیخ بفرمود تا آن روز موشی<sup>۱۵</sup> بگرفتند و در حقه<sup>۱۶</sup> کردند و سر آن حقه<sup>۱۶</sup>  
محکم کردند دیگر<sup>۱۷</sup> روز آن مرد باز آمد و گفت<sup>۱۸</sup> آنج<sup>۱۹</sup> وعده کرده بکوی  
شیخ بفرمود تا آن حقه<sup>۲۰</sup> بوی دادند و گفت زینهار<sup>۲۱</sup> تا سر این حقه  
باز نکنی این<sup>۲۲</sup> مرد \* آن حقه<sup>۲۳</sup> بستد و برفت چون \*بخانه رفت<sup>۲۴</sup> سودای  
آتش بگرفت که<sup>۲۵</sup> آیا درین حقه چه سرست بسیار جهد کرد تا خویشتن<sup>۲۶</sup>  
نگاه دارد صبرش نبود سر حقه باز کرد موش بیرون<sup>۲۷</sup> جست و برفت آن<sup>۲۸</sup>  
مرد بیش شیخ آمد و گفت ای شیخ من از تو سر خدای<sup>۲۹</sup> خواستم<sup>۳۰</sup>  
تو موشی<sup>۳۱</sup> در حقه بمن<sup>۳۲</sup> دادی شیخ گفت ای درویش ما موشی در حقه  
بتو دادیم تو بنهان نتوانستی داشت \*خویش را بحق تعالی چون توانی نگاه  
داشت و سر حق<sup>۳۳</sup> را<sup>۳۴</sup> با تو \* چون گویم که<sup>۳۵</sup> نگاه نتوانی<sup>۳۶</sup> داشت<sup>۳۷</sup>

۱۰ **المحکایة** \* شیخ هر مریدی که اهل شناختی خانه او را بخواندی

1) جاه 2) خواجگی 3) بیرون 4) آنرا 5) доб. آن 6) оп. 7) доб.

8) sic! بوقت 9) оп. 10) بکوی 11) اصحابنا 9) و 12) آن

13) دی روز 14) ای شیخ 15) доб. 16) К л. 222b. 17) حقه 18) موشی را 19) оп.

20) گفت 21) با خانه شد 22) оп. 23) آن 24) نکه دار 25) حقه

26) II л. 26b. و 27) доб. 28) حق تعالی 29) оп. 30) خویشتن را 31)

32) بکوی چگونه 33) حق تعالی 34) оп. 35) کردی و به من 36) موش

37) خواهی 38) Слѣдующій разказъ, недостающій въ II, печатается по К.

و گفتی سه کار بکن هر چه این کدخدای<sup>۱</sup> تو در خانه آرد از غله و حوایج و غیر آن تصرف خرج خود ازان نگاه دار و خرج مکن جانک زنان فرا دوک رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر دران تصرف مکن که برکات ازان بشود و در خانه خود عنکبوت مگذار که شیطان در آنجا ماوای گیرد و مریدان ما هم نشین شیطان نباشند و هر طعام که خواهی ساخت هر چه در دیک خواهی کرد از گوشت و حبوب و غیر آن اول نمازی کن آنکاه بدیک فرو کن و این هر سه از ما یاز دار تا ترا نیک آید

❀ الحکایة ❀ وقتی شیخ<sup>\*</sup> ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز<sup>۲</sup> طهارت می ساخت<sup>۳</sup> درویشی را بفرستاد تا آب آرد درویش دیر<sup>\*</sup> بماند جماعتی<sup>۴</sup> که حاضر بودند هر کسی اعتراضی<sup>۵</sup> می کردند و<sup>\*</sup> انکاری و داوری<sup>۶</sup> می نمودند که راهی<sup>۷</sup> نزدیک جرا دیر می آید چون آن درویش باز آمد شیخ<sup>۸</sup> آن داوری<sup>۹</sup> سینها ابشان می دید گفت آن آب که مارا<sup>\*</sup> بآن آب<sup>۱۰</sup> وضو می باید<sup>۱۱</sup> ساخت هنوز از جشمه بیرون<sup>۱۲</sup> نیامده بود<sup>۱۳</sup> این درویش منتظر آن بود تا<sup>۱۴</sup> آن آب<sup>\*</sup> از جشمه بیرون<sup>۱۵</sup> آید<sup>\*</sup> چون آن آب بیرون آمد و آنجا رسید بر گرفت و بیاورد<sup>۱۶</sup> شما داوری مکنیت<sup>۱۷</sup>

❀ الحکایة ❀ خواجه امام ابو بکر صابونی شریک شیخ ما<sup>۱۸</sup> بود قدس الله روحه العزیز<sup>۱۹</sup> در مدرسه مرو<sup>۲۰</sup> و چون شیخ را حال بدان درجه رسید روزی خواجه امام ابو بکر صابونی<sup>۲۱</sup> بنزدیک شیخ در آمد و گفت ای شیخ ما هر دو در یک مدرسه بودیم<sup>۲۲</sup> و علم بهم آموخته ایم و در آنج<sup>۲۳</sup> خوانده ایم شریک بوده ایم<sup>۲۴</sup> حق<sup>۲۵</sup> تعالی ترا بدین درجه بزرک رسانید

۱) K. J. 223<sup>a</sup>. ۲) оп. ۳) доб. و ۴) می آمد جماعت مریدان ۵) اعتراض ۶) بایست ۷) راه ۸) K. J. 223<sup>b</sup>. ۹) داوریهای ۱۰) بدان ۱۱) مکنید ۱۲) برون ۱۳) доб. و ۱۴) که ۱۵) برون ۱۶) و ۱۷) مکنید ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) K; II علم ۲۱) оп. ۲۲) بوده ایم ۲۳) آنجه ۲۴) доб. و ۲۵) доб.

و من همچنان درین دانشمندی مانده‌ام سبب این چیست شیخ گفت یاد داری که فلان<sup>۱</sup> روز این حدیث استاد مارا املا کرد که<sup>۲</sup> من حسن اسلام المرء ترکه<sup>۳</sup> ما لا یغنیه<sup>۴</sup> و هر دو بنوشتیم چون تو بخانه شدی<sup>۵</sup> چه کردی<sup>۶</sup> گفت من یاد گرفتم و بطلب دیگر شدم شیخ گفت ما همچنین<sup>۷</sup> نکردیم<sup>۸</sup> چون ما بخانه شدیم<sup>۹</sup> هر چه مارا<sup>۱۰</sup> ازان کریر بود از بیش بر<sup>۱۱</sup> داشتیم و اندیشه آن چیز از دل<sup>۱۲</sup> بیرون کردیم<sup>۱۳</sup> و آنچه<sup>۱۴</sup> ناکریر<sup>۱۵</sup> بود ما آنرا<sup>۱۶</sup> فرا<sup>۱۷</sup> گرفتیم و دل خود باندیشه آن تسلیم کردیم<sup>۱۸</sup> و آن حدیث<sup>۱۹</sup> حق<sup>۲۰</sup> است سبحانه و<sup>۲۱</sup> تعالی<sup>۲۲</sup> جنانک خبر داد قل الله<sup>۲۳</sup> ثم ذرهم<sup>۲۴</sup> فی خوضهم یلعبون<sup>۲۵</sup> انا بذك<sup>۲۶</sup> اللازم فالزم<sup>۲۷</sup> بذك<sup>۲۸</sup> ناکریر تو منم ناکریر خویش را<sup>۲۹</sup> ملازم باش لا اله الا هو فالتخذ<sup>۳۰</sup> وکیلا<sup>۳۱</sup>

❁ الحکایة ❁ شیخ مارا<sup>۳۲</sup> برسیدند در سرخس که<sup>۳۳</sup> ای شیخ<sup>۳۴</sup> ظریف کیست شیخ گفت در شهر شما لقمان گفتند<sup>۳۵</sup> سبحان الله در شهر ما خود<sup>۳۶</sup> هیچ کس ازو<sup>۳۷</sup> بشولیده تر<sup>۳۸</sup> نیست شیخ<sup>۳۹</sup> گفت شمارا غلط افتاده است ظریف باکیزه باشد و<sup>۴۰</sup> باکیزه آن باشد که با هیچ<sup>۴۱</sup> چیز نیبوندد<sup>۴۲</sup> و هیچ کس ازو بی یبوندتر و بی علاقت تر و باکیزه تر نیست در همه عالم که با هیچ چیز بیبوند ندارد<sup>۴۳</sup> نه بدنیا<sup>۴۴</sup> و<sup>۴۵</sup> نه باخرت و نه بنفس<sup>۴۶</sup>

❁ الحکایة ❁ شیخ مارا<sup>۴۷</sup> گفتند که<sup>۴۸</sup> فلان کس بر روی آب

1) ما آن 2) оп. 3) K; II ترك 4) یغنیه II л. 27<sup>a</sup>. 5) K л. 224<sup>a</sup>.

خود 10) ما هر چه 9) оп. 8) جنین 7) جگر دی 6)

می 15) доб. 14) оп. 13) ما 12) آنچه 11) برون می کردیم 11) بر می

16) می کردیم 17) خدمت 18) оп. 19) доб. 20) оп. Сура 6,

стихъ 91. 21) خویشان را 22) Сура 73, стихъ 9. 23) شیخ را 24) оп.

25) доб. 26) оп. 27) از وی 28) доб. 29) оп. و شوخ کن تر

30) K л. 224<sup>b</sup>. 31) چیزش بیبوند نه بود 32) оп. 33) با دنیا 34) оп.

35) با نفس 36) شیخ را 37) оп.

می رود گفت سهل است جغزی<sup>۱</sup> و صعوه نیز بر روی آب می رود  
گفتند فلان کس در هوا می برد گفت مرغی و مکسی بر<sup>۲</sup> هوا می برد  
گفتند فلان کس در يك لحظه از شهری بشهری می رود شیخ گفت شیطان  
نیز در يك نفس<sup>۳</sup> از مشرق بمغرب می رود این چنین چیزها را جنندان<sup>۴</sup>  
قیمتی نیست مرد آن بود که<sup>۵</sup> در میان خلق بنشیند و بر خیزد و بخورد  
و بنخسد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و داد کند  
و زن کند<sup>۶</sup> و با خلق در آمیزد و يك لحظه<sup>۷</sup> از خدای<sup>۸</sup> غافل نباشد  
❀ الحکایة ❀ بکروز در میهنه مؤذن<sup>۹</sup> بانک نماز گفت و قامت  
می گفت<sup>۱۰</sup> و نماز نزدیک<sup>\*</sup> بود که از وقت برود<sup>۱۱</sup> و شیخ از سرای بیرون<sup>۱۲</sup>  
نی آمد بعبادت هر روز مؤذن چند کرت<sup>۱۳</sup> بدر سرای شیخ آمد و صلوة  
و قامت آواز می<sup>۱۴</sup> داد تا نماز بآخر وقت<sup>۱۵</sup> کشید بیرون<sup>۱۶</sup> آمد و مؤذن  
قامت آورد<sup>۱۷</sup> و نماز بکزاردند<sup>۱۸</sup> و شیخ بنشست مشایخ و اصحاب سوال کردند  
که ای شیخ چیز بود که امروز<sup>\*</sup> شیخ دیرتر بیرون آمد<sup>۱۹</sup> شیخ گفت  
که<sup>۲۰</sup> دنیا دست در دامن ما زده بود<sup>\*</sup> و می<sup>۲۱</sup> گفت که<sup>۲۲</sup> همه چیزها<sup>۲۳</sup> از  
تو نصیب یافتند مارا<sup>۲۴</sup> از تو<sup>\*</sup> نصیبی می باید<sup>۲۵</sup> بسیار بکوشیدیم و الحاح  
کردیم دست از<sup>\*</sup> دامن ما<sup>۲۶</sup> نداشت چون نماز از وقت بخواست رفت<sup>۲۷</sup> مفضل را<sup>۲۸</sup>  
در کار او کردیم تا<sup>۲۹</sup> دست از دامن ما<sup>۳۰</sup> بداشت و بعد از آن خواهجه مفضل  
و فرزندان او را دنیا دست<sup>۳۱</sup> داد و هیچ کس از فرزندان شیخ را<sup>۳۲</sup> از دنیا

1) بزغ 2) مکس نیز در 3) لحظه 4) بس 5) II ج. 27b.

11) آواز می داد 10) مؤذنی 9) حق 8) بدل 406. 7) خواهد 6)

رسید 16) قامت 15) 0П. 14) 0П. 13) 0П. 12) برون K. J. 225<sup>4</sup>. بیکاه می شد

20) 0П. دیر برون آمدی 19) بکزارد 18) گفت 17) شیخ برون

دامن 26) نصیب باید 25) ما نیز 24) چیز 23) 0П. 22) 0П. 21)

درست در هم 31) 0П. 30) 0П. 29) 0П. 28) مفصل 23) گذشت 27)

شیخ 32)

زیادت از<sup>۱</sup> کفاف نبودی<sup>۲</sup> الا فرزندان خواجه مفضل را<sup>۳</sup> که ایشان همه با مال و ثروت بودند<sup>۴</sup> و هر که از فرزندان شیخ<sup>۵</sup> که<sup>۶</sup> در کوی دنیا قدمی نهادند<sup>۷</sup> بیشتر<sup>\*</sup> بل که همه<sup>۸</sup> فرزندان خواجه مفضل بودند

❀ الحکایة ❀ شیخ ما<sup>۹</sup> \* ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۰</sup> یکبار<sup>\*</sup> بکنار

طوس<sup>۱۱</sup> رسید<sup>۱۲</sup> مردمان از شیخ<sup>۱۳</sup> استدعاء مجلس کردند شیخ اجابت کرد<sup>۱۴</sup>

بامداد در خانقاه استاد تحت بنهادند و مردم می آمدند و می نشستند چون

شیخ بیرون آمد و مقربان قرآن بر خواندند و مردم بسیار در آمدند

چنانک هیچ جای نماید<sup>۱۵</sup> معرف بر بای خاست و گفت خدایش پیامرزا

که هر کسی<sup>۱۶</sup> از آنجا که هست يك قدم<sup>۱۷</sup> فراتر آید شیخ گفت و صلی الله

علی محمد و آله اجمعین و دست<sup>\*</sup> بر روی<sup>۱۸</sup> فرود آورد و<sup>۱۹</sup> گفت هر چه

ما بخواستیم گفت و همه بیغامبران<sup>\*</sup> گفته اند او بگفت<sup>۲۰</sup> خدایش پیامرزا

که هر کسی از آنجا که هست يك قدم<sup>۲۱</sup> فراتر آید و<sup>\*</sup> چون این کلمه بگفت<sup>۲۲</sup>

از تحت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نکفت<sup>\*</sup> و برین ختم کرد<sup>۲۳</sup>

❀ الحکایة ❀ شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۲۴</sup> گفت

که<sup>۲۵</sup> صد<sup>\*</sup> پیر از<sup>۲۶</sup> پیران در تصوف سخن گفته اند اول همان گفت که

آخر و<sup>۲۷</sup> عبارات مختلف بود و معنی يك بود که التصوف ترك التکلف

و هیچ تکلف ترا بتر<sup>۲۸</sup> از تویی<sup>۲۹</sup> تو نیست چون بخویشتن مشغول کشتی

ازو باز ماندی<sup>\*</sup> شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت مشایخ و پیران گفته اند<sup>۳۱</sup> هر چه خلق را

شاید خدای را<sup>۳۲</sup> نشاید و هر چه خدای را<sup>۳۳</sup> شاید خلق را نشاید و وقتی

1) оп. 2) نبوذ 3) مفصل 4) دو. همیشه 5) К л. 225b. 6) оп.

7) نهاد 8) از 9) оп. 10) оп. II л. 28a. 11) بطوس 12) دو. و

13) وی 14) دو. و 15) نبوذ 16) کس 17) کام 18) بروی 19) بس

20) گفت 21) کام 22) оп. 23) оп. 24) گفت

25) оп. 26) هزار К л. 226a. 27) оп. 28) بیش 29) توئی 30) و

31) دو. که 32) خدای تعالی را 33) خدای تعالی را

از اوقات شیخ ما<sup>۱</sup> قرآن می خواند و در آخر عهد هر چه آیت رحمت بود می خواند و هر چه آیت عذاب بود<sup>۲</sup> می گذاشت یکی گفت که ای شیخ این چنین نظم قرآن نشود<sup>۳</sup> شیخ گفت نظم<sup>۴</sup>

ساقی تو بده باده و<sup>۵</sup> مطرب تو بزن رود

تا می خورم امروز که وقت طرب ماست

می هست و درم هست و بت لاله رخان هست

غم نیست و کر هست نصیب دل اعداست

بس گفت آن ما همه بشارت و مغفرت آمده است چه خواهیم کرد<sup>۶</sup> عیب

کردن ایشان<sup>۷</sup> آن درویش را<sup>۸</sup> چیزی در دل آمد شیخ گفت و ان رغم

انف ابی الدرداء و شیخ ما<sup>۹</sup> این لفظ بسیار گفتی<sup>۱۰</sup> شیخ ما گفت که<sup>۱۰</sup>

واسطی گفته است تعلق الخلق بالخلق كتعلق المسجون بالمسجون<sup>۱۱</sup> شیخ ما

گفت<sup>۱۱</sup> سابی از بیری در خواست که سخنی بگوی گفت از علا تا ثری

در قدرت او<sup>۱۲</sup> ذره است و هر دانش که هست بذره از هستی خداوند نرسد

سخن گفتن در چیزی که آن چیز<sup>۱۳</sup> بود محال بود و<sup>۱۴</sup> عبارت بدو نرسد

شیخ ما گفت آن بیری را<sup>۱۵</sup> گفتند سخنی بگوی گفت ما سوی الله

و<sup>۱۶</sup> لیس له حقیقة فما ذا تكلم<sup>۱۷</sup> شیخ ما گفت که<sup>۱۸</sup> سهل بن<sup>۱۹</sup> عبد الله

گفته است فیصح لمن یلبس الحرقة و هم الارزاق فی قلبه گفت زشت باشد

که کسی<sup>۲۰</sup> خرقة درویشان بوشد و اندوه روزی در دل او<sup>۲۱</sup> بود و این

قدر نداند که ارزاق العباد علی الله لا یقوم بها الا<sup>۲۲</sup> فضله شیخ ما گفت

که<sup>۲۳</sup> بنزدیک شیخ<sup>۲۴</sup> ابو العباس قصاب رحمة الله علیه<sup>۲۵</sup> بودیم بطبرستان

1) оп. 2) доб. فرو 3) نرود 4) оп. II л. 28b. 5) K; II оп.

6) کردن 7) ایشانرا K л. 226b. 8) درویش 9) оп. 10) حکایت

11) حکایت بیری دیگررا 12) وی 13) доб. ناجیز 14) که 15) оп.

16) оп. 17) انکم 18) حکایت 19) оп. 20) کسی که 21) وی

22) K л. 227a. 23) حکایت ما 24) оп. 25) оп.



جون صوفیان \*بنزدیک<sup>۱</sup> او آمدندی<sup>۱</sup> هر کسی بجزی و \*بحایبی و بنی<sup>۲</sup> در  
 آویخته<sup>۳</sup> جون شب در آمدی شیخ بو العباس گفتی یا رب هر کسی را  
 \*وای و مرا وای می نباید و هر کسی را منی و مرا منی می نباید مرا<sup>۴</sup>  
 آن می باید که من نباشم

۵ **الحکایة** ❀ ❀ بکروز در نشابور شیخ \*ما<sup>۵</sup> ابو سعید قدس  
 الله روحه العزیز بر منبر<sup>۶</sup> مجلس می گفت جون در سخن کرم شد<sup>۷</sup>  
 و حالتی<sup>۸</sup> خوش بدید آمد در میان سخن گفت لیس فی الجبۃ سوی  
 الله و انکشت مسجحه بر آورد در زیر جبه که بوشیده داشت<sup>۹</sup> آنجا که سینۀ  
 مبارک او بود \*انکشت مبارک او از جبه بر آمد<sup>۱۰</sup> و بسیار مشایخ و ایبه و  
 بزرگان حاضر بودند<sup>۱۱</sup> جون شیخ ابو<sup>۱۲</sup> محمد جوینی<sup>۱۳</sup> و استاد امام ابو القاسم<sup>۱۴</sup>  
 قشیری و استاد \*امام اسماعیل<sup>۱۵</sup> صابونی \*قدس الله ارواحهم<sup>۱۶</sup> و دیگر مشایخ و  
 ایبه که ذکر ایشان \*کردن بتطویل می انجامد او این سخن بگفت<sup>۱۷</sup> و کس برین<sup>۱۸</sup>  
 اعتراض نکرد و بدل هیچ \*کس اعتراض<sup>۱۹</sup> نمود بل کی<sup>۲۰</sup> همه را حالت جنان<sup>۲۱</sup>  
 کشته بود که بی خوبستن<sup>۲۲</sup> کشته بودند و بموافقت شیخ همه<sup>۲۳</sup> خرقها در میان  
 نهادند و جون مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد آن<sup>۲۴</sup> جبه شیخ را<sup>۲۵</sup> و خرقهها  
 مشایخ<sup>۲۶</sup> باره کردند و همه مشایخ اتفاق کردند که آن یک کزباره<sup>۲۷</sup> از بیش  
 سینۀ جبه شیخ ما<sup>۲۸</sup> که نشان انکشت مبارک او بود باره سازند<sup>۲۹</sup> و بنهند  
 تا بهر وقت<sup>۳۰</sup> صادر و وارد آنرا<sup>۳۱</sup> زیارت می کنند<sup>۳۲</sup> آن یک کزباره<sup>۳۳</sup>  
 همچنان با بنبه و آستر بنهادند و آن در دست خواجه بو الفتح شیخ و

وای و مرادی باید و من (4) و 406. (3) جائی (2) نزدیک وی آمدند (1)  
 5) П л. 29<sup>a</sup>. 6) оп. 7) К; П оп. 8) حالی 9) بود 10) оп.  
 موجب (17) оп. 16) اسمعیل (15) القسم (14) جوینی (13) بو (12) و 406. (11)  
 بلك (20) انكار (19) سخن 406. (18) تطویل باشد رحمة الله عليهم اجمعين  
 21) К л. 227<sup>b</sup>. 22) خود (23) 406. مشایخ (24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) оп.  
 کز (34) کنند آنرا (33) برسند (32) که (31) نکنند (30) оп. (29) کز کرباس (28)

فرزندان \* او بودی<sup>۱</sup> و از اطراف عالم کسانی که بزیارت شیخ ما<sup>۲</sup> آمدندی  
بیهنه چون از زیارت روضه مقدس او فارغ شدندی آن باره<sup>۳</sup> را با دیگر  
آثار او<sup>۴</sup> زیارت کردند و نشان آن<sup>۵</sup> انکشت بدیدندی تا بوقت فترت  
غز آن تبرک<sup>۶</sup> با دیگر تبرکها<sup>۷</sup> عزیز او ضایع شد<sup>۷</sup>

۵ **الحکایة** \* درویشی بوده است<sup>۸</sup> در<sup>۹</sup> نسا<sup>۱۰</sup> که<sup>۱۰</sup> اورا حمزة التراب  
گفتندی روزی از تواضع که \* درو بود شیخ ما<sup>۱۱</sup> رقعہ نوشت و بر سر رقعہ  
تواضع را بنوشت<sup>۱۲</sup> که تراب قدم<sup>۱۳</sup> شیخ ما<sup>۱۴</sup> بر ظهر رقعہ بنوشت<sup>۱۵</sup> جواب  
او این بیت باو<sup>۱۶</sup> فرستاد<sup>۱۷</sup>

۱۰ کر تو خاکی خاک ترا خاک شدم \* چون خاک ترا خاک شدم باک شدم<sup>۱۸</sup>  
جد<sup>۱۹</sup> دعاگوی \* خواجه بو سعید<sup>۲۰</sup> آورده است که جماعتی کمان برند<sup>۲۱</sup> که  
بیتهایی<sup>۲۲</sup> که در میان سخن بر زبان مبارک<sup>۲۳</sup> شیخ ما<sup>۲۴</sup> رفته است او گفته است  
و نه جناست که اورا جندان استغراق در حالت خود بمشاهده<sup>۲۵</sup> حق  
بودی که اورا بروای تفکر در بیت نبودی<sup>۲۶</sup> در همه عمر او الا این یک بیت که  
بر بشت رقعہ حمزه نوشته است \* او گفته است<sup>۲۷</sup> و آن<sup>۲۸</sup> دو بیت اینست<sup>۲۹</sup>  
۱۵ جانا بزمین<sup>۳۰</sup> خابران خاری نیست \* کش با من و روزگار من کاری نیست  
با لطف<sup>۳۱</sup> و نوازش وصال تو مرا \* در دادن صد هزار جان عاری نیست<sup>۳۲</sup>  
دیگر \* هر چه بر زبان او رفته است<sup>۳۳</sup> همه آن بودست<sup>۳۴</sup> که از بیران خویش  
یاد داشته است

1) وی بود 2) оп. 3) باره 4) عزیز را 5) оп. 6) باره 7) П л. 29b.  
نوشت 12) در وی بودی بشیخ 11) оп. 10) K л. 228a. 9) بودست 8)  
18) доб. حکایت 17) доб. و بدو 16) نوشت 15) оп. 14) قدمه 13)  
23) оп. بیتها 22) بردند 21) оп. این 20) доб. حکایت و شیخ الاسلام  
این 29) оп. و در هیچ چیز نبود 26) تعالی 25) доб. 24) оп.  
یش ازین ن گفته است 32) доб. 31) K л. 228b. 30) بر زمین 29) دیگر بیت  
33) оп. 34) بوذه است

\* الحکایة \* شیخ ما<sup>۱</sup> گفت از ابو القاسم<sup>۲</sup> بن بشر<sup>۳</sup> بن محمد<sup>۴</sup>  
 یاسین شنیدم \* در میهنه<sup>۵</sup> و او بیری بزرگ بوده است \* و اول بپیر شیخ  
 ما او بودست و امام بودست<sup>۶</sup> شیخ گفت که<sup>۷</sup> روزی مارا گفت یا ابا<sup>۸</sup> سعید  
 مرد باید که<sup>۹</sup> جکرسوخته جندان بودا \* نی<sup>۱۰</sup> همانا که جنین مرد فراوان بودا<sup>۱۱</sup>  
 روزی شیخ \* ما قدس الله روحه سخنی<sup>۱۲</sup> می گفت و<sup>۱۳</sup> بیران و عزیزان  
 نشسته بودند یکی از<sup>۱۴</sup> قوم بیانک بلند بکریست جنانک جمع را ازان  
 کریستن \* او زحمتی بود هر چه تمامتر و ازان کریستن<sup>۱۵</sup> وحشتی در دل<sup>۱۶</sup>  
 آن<sup>۱۷</sup> قوم بدید آمد شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۱۸</sup> بنظر هیبت دران مرد نکریست  
 و گفت ان شئت ان تقول كما قلت فاعدت فان من ثبت نبت<sup>۱۹</sup>  
 و من صبر ظفر بس گفت سمعت ان عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم اذا تم<sup>۲۰</sup> فجور العبد ملک عینیه \* فبکی بهما<sup>۲۱</sup> \* ما شاء<sup>۲۲</sup> بس گفت<sup>۲۳</sup>  
 لو ان دونک<sup>۲۴</sup> ببحر الصين<sup>۲۵</sup> معترضاً \* لملت<sup>۲۶</sup> ذاک سرا با ذاهب الاثر  
 و لو دعیت و \* فیما بیننا<sup>۲۷</sup> سقر \* لهون الشوق حوض النار فی السقر  
 و هم شیخ ما<sup>۲۸</sup> گفت که<sup>۲۹</sup> روزی مردی بیش<sup>۳۰</sup> بپیر بو<sup>۳۱</sup> الفضل حسن در آمد  
 و گفت ای شیخ دوش ترا بخواب دیدم \* مرده و<sup>۳۲</sup> بر جنازه نهاده  
 بپیر بو<sup>۳۳</sup> الفضل گفت خاموش آن خواب خود را دیدی ایشان هرگز نمیرند  
 الا من عاش لله<sup>۳۴</sup> لا يموت ابدا

\* الحکایة \* آورده اند که<sup>۳۵</sup> روزی درویشی وضو می ساخت  
 شیخ بتوضاً در شد آن درویش دست می شست<sup>۳۶</sup> و می گفت اللهم اعطني

1) оп. 2) القسم 3) оп. 4) доб. 5) оп. 6) оп. 7) оп.

8) با 9) оп. 10) نه 11) доб. 12) سخن 13) доб. 14) بسیار 15) آن

16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) ثبت 20) К л. 229<sup>а</sup>.

21) К; П فکانهما 22) оп. 23) доб. شعر 24) روتک 25) II الصبر, К

26) محلّت 27) فیها بیتا 28) оп. 29) оп. 30) К; II оп. 31) ابو

32) оп. 33) ابو 34) بالله 35) کوبند 36) ? Рубк. شد

کتابی یسینی شیخ ما<sup>۱</sup> گفت ای درویش تا چه کنی و آنکاه ازان نامه جه  
 بر خوانی جنین نباید گفت که تو طاقت<sup>۲</sup> نداری<sup>۳</sup> گفت \* ای شیخ<sup>۴</sup>  
 چگونه کویم \* شیخ ما<sup>۵</sup> گفت بکوی<sup>۶</sup> اللهم اغفر<sup>۷</sup> و ارحم و لا تسأل  
 \* المحکایة<sup>۸</sup> \* بابا حسن رحمه الله<sup>۹</sup> بیش نماز شیخ \* ما ابو سعید  
 قدس الله روحه<sup>۱۰</sup> بودست و در عهد شیخ امامت متصوفه<sup>۱۱</sup> برسم او کرده<sup>۱۱</sup>  
 یکروز نماز بامداد می گزارد جون قنوت بر خواند گفت تبارکت ربنا<sup>۱۲</sup>  
 و تعالیت اللهم صل علی محمد و بسجده رفت<sup>۱۳</sup> جون \* نماز سلام<sup>۱۴</sup> داد شیخ  
 ما<sup>۱۵</sup> گفت چرا بر آل<sup>۱۶</sup> صلوات نکفتی<sup>۱۷</sup> و \* جنین نکفتی که اللهم صل علی محمد<sup>۱۸</sup>  
 و علی آل محمد<sup>۱۹</sup> بابا حسن گفت<sup>۲۰</sup> اصحاب را خلاف است که در تشهد  
 اول و<sup>۲۱</sup> قنوت بر آل محمد باید<sup>۲۲</sup> گفت یا نبی<sup>۲۳</sup> و من احتیاط آن خلاف را<sup>۲۴</sup>  
 نکفتم شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت ما در موکبی نیرویم که آل محمد \* در آنجا نباشد<sup>۲۶</sup>  
 \* المحکایة<sup>۲۷</sup> \* دران وقت که شیخ \* ما قدس الله روحه العزیز<sup>۲۷</sup>  
 بنشابور شد و از جوانب آن انکارها می بود و حالت<sup>۲۸</sup> استاد امام ابو القاسم<sup>۲۹</sup>  
 قشیری \* قدس الله روحه<sup>۳۰</sup> خود بیش ازین شرح داده آمده است و آن  
 بزرگان دیگر همچین<sup>۳۱</sup> جون<sup>۳۲</sup> استاد امام بمجلس شیخ<sup>۳۳</sup> آمد و ازان<sup>۳۴</sup> انکار  
 \* بر خاست اما<sup>۳۵</sup> کاهکاه در درون<sup>۳۶</sup> استاد امام از راه آدمی کبری اندک  
 داوری می بود روزی استاد<sup>۳۷</sup> با جمعی و با شیخ \* ما بکویی<sup>۳۸</sup> فرو می شدند<sup>۳۹</sup>  
 سکی بیکانه بدان کوی در آمد سکان آن محله بیکبار \* بیانک در آمدند<sup>۴۰</sup>

۱) оп. ۲) доб. آن ۳) доб. درویش ۴) بس ۵) оп. ۶) بکو  
 ۷) بر اسم او بوزه است و ۸) К л. 229b. ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) بر اسم او بوزه است و  
 ۱۲) оп. ۱۳) شد ۱۴) سلام نماز باز ۱۵) оп. ۱۶) доб. محمد ۱۷) ندانی  
 ۱۸) П л. 30b. ۱۹) оп. ۲۰) доб. شیخ ۲۱) доб. در ۲۲) شاید ۲۳) оп.  
 ۲۴) القسم ۲۵) حالات ۲۶) оп. ۲۷) آنجا نباشند ۲۸) оп. ۲۹) القاسم  
 ۳۰) К л. 230a. ۳۱) بود ۳۲) оп. ۳۳) оп. ۳۴) او را ۳۵) هجنان  
 ۳۶) بانک در گرفتند ۳۷) شد ۳۸) بکوی ابرک ۳۹) اندرون ۴۰) بانک در گرفتند

۱ و دران سك افتادند و اورا مجروح کردند و ازان محله بیرون کردند  
شیخ عنان باز کشید و گفت بوسعید درین شهر غریبست<sup>۲</sup> با وی سکی باید<sup>۳</sup>  
کرد آن انکار و داوری بکلی از درون<sup>۴</sup> استاد امام بر خاست و \* با خویشان  
آمد که همه انکار و داوریها و تغصبا ازین نفس اماره است<sup>۵</sup> بعد ازان  
میان استاد امام و شیخ ما<sup>۶</sup> صفایی می<sup>۷</sup> بود که هرگز هیچ کدورت نپذیرفت<sup>۸</sup>  
الحکایة \* خواجه عبد الکریم \* که خادم خاص شیخ ما بود  
قدس الله روحه و او از نشابور بودست<sup>۹</sup> گفت من کودک بودم که  
بدر مرا بنزدیک<sup>۱۰</sup> شیخ \* بوسعید<sup>۱۱</sup> آورد \* بنخدمت او<sup>۱۲</sup> چون بدرم باز  
گشت و من \* بیش شیخ بیستادم<sup>۱۳</sup> بنخدمت شیخ<sup>۱۴</sup> چشم شیخ \* بر من افتاد  
گفت<sup>۱۵</sup> در میان رواق \* آن چیز را که افتاده است بیار<sup>۱۶</sup> من برقم و بر  
داشتم و<sup>۱۷</sup> بیش شیخ آوردم شیخ گفت بزبان شما این را چه گویند گفتم  
خاشه<sup>۱۸</sup> گفت بدانک دنیا و آخرت خاشه<sup>۱۹</sup> این راهست تا از راه بر  
نداری بمقصود نرسی که مهتر عالم صلوات الله \* و سلامه<sup>۲۰</sup> علیه جنین  
گفت که<sup>۲۱</sup> ادناها اطاة الاذی عن الطريق \* و این<sup>۲۲</sup> درجه از درجات  
ایمانست<sup>۲۳</sup> که خاشه<sup>۲۴</sup> از راه بر داری بس گفت هر چه نه خدایرا<sup>۲۵</sup> نه  
چیز و هر که نه خدایرا نه کس آنجا<sup>۲۶</sup> که تویی<sup>۲۷</sup> همه دوزخست  
و آنجا که<sup>۲۸</sup> نیستی همه بهشتست

الحکایة \* مریدی از مریدان شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲۹</sup> از  
عراق بنخدمت شیخ می آمد بمیهنه<sup>۳۰</sup> و شیخ را بسیار جامه‌ها نیکومی آورد

نه پذیرفت ۸) оп. ۷) оп. ۶) оп. ۵) оп. ۴) دل ۳) نباید ۲) доб. و ۱) оп.  
بایستادم ۱۴) доб. ۱۳) оп. و ۱۲) و ۱۱) оп. بنخدمت ۱۰) оп. ۹) оп.  
خانقاه بر خاشیه افتاد انداخته اشاره<sup>b</sup> ۲۳۰ ک ل کرد ۱۶) روزی ۱۵) ۳۱<sup>a</sup> ل. II  
کمتر ۲۲) оп. ۲۱) оп. ۲۰) غاشیه ۱۹) غاشیه ۱۸) شیخ گفت بیار ۱۷) доб.  
تویی ۲۷) اینجا ۲۶) خدای تعالی را ۲۵) خاشیه ۲۴) ایمان آنست ۲۳)  
تو ۲۸) доб. ۲۹) оп. ۳۰) оп.

و همهٔ راه با خویشتن در \*بندار می بود<sup>۱</sup> که من شیخ را جنین جامه‌ها  
 \*نیکو و<sup>۲</sup> ظریف می برم شیخ را<sup>۳</sup> عظیم خوش خواهد<sup>۴</sup> آمد و ازین<sup>۵</sup>  
 متها خواهد داشت و بدین سبب مرا مراعاتها خواهد کرد چون آن درویش  
 بیک فرسنگی<sup>۶</sup> میهنه رسید شیخ ما<sup>۷</sup> گفت که<sup>۸</sup> ستور زین کنیت<sup>۹</sup> اسب زین  
 کردند و شیخ بر نشست و \*جمع جمله<sup>۱۰</sup> در خدمت شیخ برفتند و شیخ  
 \*بدان صحرا بیرون آمد<sup>۱۱</sup> چون بدان درویش رسید آن درویش را بندار<sup>۱۲</sup>  
 زیادت کشت گمان برد که شیخ بمراعات او از جهت آن جامه‌ها بیرون<sup>۱۳</sup>  
 آمده است و بدین تصور حب دنیا در دل او زیادت می کشت \*آن  
 درویش<sup>۱۴</sup> آمد و در بای شیخ افتاد شیخ گفت آن جامه‌ها که از جهت<sup>۱۵</sup> ما<sup>۱۶</sup>  
 آورده<sup>۱۷</sup> بیار<sup>۱۷</sup> حالی آن جامه‌ها از بار بیرون کرد و بیش شیخ نهاد<sup>۱۸</sup> و یک  
 یک باز می کرد و بر شیخ عرضه می داد شیخ بفرمود تا \*همانجا آن جامه‌ها<sup>۱۹</sup>  
 باره باره کردند و بر سر هر خاری<sup>۲۰</sup> باره ازان بیاویختند و برفتند آن  
 درویش از هم فرو ریخت و عظیم شکست<sup>۲۱</sup> شیخ بدین حرکت بدو نمود  
 که دنیا را بنزدیک ما چه \*قدر و<sup>۲۲</sup> قیمت دارد<sup>۲۳</sup> و آن بندار<sup>۲۴</sup> تو بسبب این  
 جامه‌ها دنیا برستی بودست<sup>۲۵</sup> و این طایفه می باید که نه بدینا فرود آیند  
 و نه بعقبی باز نکرند دنیا بر دل آن درویش بدین حرکت سرد کشت  
 و چون بمیهنه \*در آمد<sup>۲۶</sup> بنخدمت شیخ مقام کرد و برورش یافت و از  
 عزیزان این طایفه کشت

✿ الحکایة ✿ روزی درویشی بمیهنه رسید و همچنان با بای افزار

از من 5) K л. 231a. 4) این 3) доб. 2) оп. 1) بنداری بود  
 بصحرا 11) جمله جمع 10) کنیز 9) оп. 8) оп. 7) بنزدیک 6)  
 بهر 15) بیش شیخ 14) برون 13) ازان بیدار 12) برون شد  
 آنرا همه آنجا 19) آورد 18) بیاور آن درویش 17) II л. 31b. 16)  
 است 23) оп. 22) شکسته شد 21) sic! K л. 231b. 20) خارنی  
 رسید 26) بوده است 25) بنداشت 24)

بیش شیخ ما<sup>۱</sup> آمد و گفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم<sup>۲</sup> نه بیاسودم و نه آسوده‌را دیدم شیخ گفت هیچ عجب نیست این<sup>۳</sup> سفر<sup>\*</sup> که تو<sup>۴</sup> کردی<sup>۵</sup> مراد خود جستی اگر تو درین سفر نبودیی<sup>۶</sup> و بکدم بترك خود بکفتیی<sup>۷</sup> هم تو بیاسودی<sup>۸</sup> و هم دیگران<sup>۹</sup> بیاسودندی زندان مرد بود مردست چون قدم از زندان بیرون نهاد براحتم رسید

الحکایة ❀ ❀ علوی بی بودست در طوس که اورا سید حمزه گفته‌اند<sup>۱۰</sup> و سرای او بر<sup>۱۱</sup> در دروازه رودبار بودست و شیخ ما<sup>۱۲</sup> اورا عظیم دوست داشتی و او نیز<sup>۱۳</sup> عظیم ارادتی<sup>۱۴</sup> داشت در حق شیخ ما<sup>۱۵</sup> و او<sup>۱۶</sup> مردی منعم بود و هر وقت که شیخ ما<sup>۱۷</sup> بطوس رسیدی اورا<sup>۱۸</sup> بسرای<sup>\*</sup> خویش فرود<sup>۱۹</sup> آوردی<sup>۲۰</sup> و شیخ اورا بدین درخواست اجابت کردی که در حق او نظری داشت وقتی شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه<sup>۲۱</sup> بطوس رسید<sup>۲۲</sup> سید حمزه را طلب کرد گفتند شیخ اورا نتواند دید که مدت جهل شبانروزست<sup>۲۳</sup> تا او<sup>۲۴</sup> بفساد مشغول است و صبح بر صبح داد<sup>۲۵</sup> و غلامان و کنیزکانرا خمر داده است و همه را برهنه کرده است و مست بهم در نشانده<sup>۲۶</sup> شیخ ما<sup>۲۷</sup> گفت عجب بر جان درگاهی کناه کم ازین نباید<sup>۲۸</sup> و بیش ازین نکفت و هیچ اعتراض نکرد و چون<sup>۲۹</sup> سید حمزه را خبر دادند که شیخ بو سعید رسید حالی<sup>\*</sup> بترك آن<sup>۳۰</sup> بکفت و دیگر روز بخدمت شیخ آمد و شیخ<sup>۳۱</sup> بقرار هر بار مراعاتش کرد و آن سخن<sup>\*</sup> که شنوده بود بروی او نیاورد<sup>۳۲</sup> و بر وی هیچ انکار

۱) оп. ۲) доб. و ۳) оп. ۴) оп. ۵) доб. و ۶) نبودی ۷) بکفتی  
 ۸) بیاسودی К л. 232<sup>a</sup>. ۹) доб. بتو ۱۰) گفتندی ۱۱) در ۱۲) оп.  
 ۱۳) خبر بودی ۱۴) доб. ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) доб. ۱۹) خود فرو ۲۰) II л. 32<sup>a</sup>. ۲۱) оп. ۲۲) доб. و  
 ۲۳) شبانروز است ۲۴) که ۲۵) دارد ۲۶) است К л. 232<sup>b</sup>.  
 ۲۷) оп. ۲۸) доб. کرد ۲۹) оп. ۳۰) ترک آن کار ۳۱) شیخ را  
 ۳۲) با روی وی نهاد

نکرد و آن نظر که در حق او داشت هیچ نقصان نپذیرفت<sup>۱</sup>

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲</sup> بنشابور شد شیخ<sup>۳</sup> بو عبد الله باکو در خانقاه شیخ ابو<sup>۴</sup> عبد الرحمن سلمی بود و بیر آن<sup>۵</sup> خانقاه بعد<sup>۶</sup> شیخ ابو<sup>۷</sup> عبد الرحمن او بود و این باکو دهبی \* باشد در<sup>۸</sup> ولایت شروان و این بو عبد الله باکو بهر گاهی سخنی گفتی با شیخ ما<sup>۹</sup> بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سوالات کردی و شیخ جواب<sup>۱۰</sup> بگفتی بکروز بیش<sup>۱۱</sup> شیخ آمد و گفت ای شیخ جند چیزست که ما از \* تو می بینیم<sup>۱۲</sup> که بیران ما<sup>۱۳</sup> نکرده اند شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت خواجه بگوید \* تا آن<sup>۱۵</sup> چه چیزست گفت<sup>۱۶</sup> یکی آنست که<sup>۱۷</sup> جوانانرا \* در بر<sup>۱۸</sup> بیران می نشانی و خردان را در کارها<sup>۱۹</sup> با بزرگان برابر می داری و در تفرقه میان خود و بزرگ هیچ فرق نمی فرمایی و دیگر جوانان را بسمع و رقص اجازت می فرمایی<sup>۲۰</sup> و سیوم خرقه<sup>۲۱</sup> که از درویشی جدا کردد گاهی<sup>۲۲</sup> هست که هم بدان درویش باز می فرمایی داد<sup>۲۳</sup> و کوئی<sup>۲۴</sup> الفقیر اولی بخرقه و مشایخ<sup>۲۵</sup> ما این نکرده اند شیخ گفت دیگر هیچیز<sup>۲۶</sup> هست گفت نه شیخ گفت اما<sup>۲۷</sup> حدیث خردان و بزرگان هیچ کس ازیشان در چشم ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد اگرچه جوان باشد نظر<sup>۲۸</sup> بیران بدو<sup>۲۹</sup> جان باید که آنج<sup>۳۰</sup> بهفتاد سال بها نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد<sup>۳۱</sup> چون اعتقاد چنین باشد هیچ کس در چشم خرد ننماید و حدیث رقص جوانان در سماع جوانان را نفس از هوایی<sup>۳۲</sup> خالی نبود و ازان بیرون نیست که ایشانرا

۱) نه پذیرفت ۲) оп. ۳) оп. ۴) بو ۵) оп. ۶) доб. ۷) از ۸) شیخ می بینم ۹) оп. ۱۰) آن ۱۱) К л. 233a. ۱۲) آن ۱۳) доб. ۱۴) оп. ۱۵) که ۱۶) K; II ۱۷) کی ۱۸) بر سر ۱۹) II л. 32b. ۲۰) بیران ۲۱) می کوئی ۲۲) оп. ۲۳) وقت ۲۴) درویش ۲۵) می دهی ۲۶) هیچ چیز ۲۷) بشنو ۲۸) К л. 233a. ۲۹) بدان ۳۰) آنجه ۳۱) доб. و ۳۲) هوا



هوایی<sup>۱</sup> باشد غالب و هوا بر همه اعضا غلبه کند اگر دستی بر هم زنند  
 هوای<sup>۲</sup> دست بریزد و اگر<sup>۳</sup> بای بر دارند<sup>۳</sup> هوای بایش کم شود چون  
 بدین طریق هوا از اعضا ایشان نقصان گیرد از دیگر کبابر خویشتن نگاه  
 توانند داشت چون همه هواها جمع باشد و العیاذ باللہ در کیسره مانند<sup>۴</sup>  
 آتش هواء ایشان در سماع بریزد اولتر از انک بجیزی دیگر و اما حدیث<sup>۵</sup>  
 خرقه<sup>۶</sup> که از آن درویش جدا شود بحکم جمع باشد و دلها جمع بخرقه  
 او مشغول<sup>۷</sup> بود<sup>۸</sup> آن خرقه از جهت جمع در سر او افکنند و بار خرقه  
 آن درویش از دل او<sup>۹</sup> بر دارند چون دستشان در حال بجامه دیگر نرسد<sup>۱۰</sup>  
 آن درویش بسر خرقه خود<sup>۱۱</sup> باز ننگشته بود بل کی<sup>۱۲</sup> درویشانش خرقه  
 خود داده اند و دلها را<sup>۱۳</sup> بدان ازو فارغ داشته<sup>۱۴</sup> بس او در حمایت همت  
 جمع بود این خرقه همان خرقه نبود<sup>۱۵</sup> شیخ بو عبد الله گفت اگر ما  
 شیخ را ندیدیمی صوفی<sup>۱۶</sup> ندیده بودیمی

۵

۱۰

الحکایه<sup>۱۷</sup> و هم دران<sup>۱۸</sup> عهد شیخ بو عبد الله باکو بکروز در  
 مجلس شیخ<sup>۱۹</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۹</sup> بی خویشتن نشسته بود  
 خواجه وار<sup>۲۰</sup> بای کرد<sup>۲۱</sup> شیخ مارا<sup>۲۲</sup> چشم برو<sup>۲۳</sup> افتاد بس شیخ با کسی  
 خلقی نکرد در<sup>۲۴</sup> مجلس و سخنی نیکو بگفت آنکس گفت شیخ را که<sup>۲۵</sup> خدایت  
 بهشت<sup>۲۶</sup> روزی<sup>۲۷</sup> کناد شیخ گفت نباید<sup>۲۸</sup> مارا بهشت نباید با مثنی کند<sup>۲۹</sup>  
 و لوک و درویش در آنجا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشد مارا دوزخ  
 باید<sup>۳۰</sup> جمشید درو و نمرود درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه

۱۵

آن ۵) доб. ۶) مانند آن ۴) بای بر دارند ۳) هوا ۲) هوای نفس ۱)  
 ۱۰) П л. 33<sup>a</sup>. ۹) خویش; въ II на полѣ. ۸) باشد ۷) К л. 234<sup>a</sup>. ۶) کی از  
 ۱۶) صوفی را ۱۵) بود ۱۴) داشته اند ۱۳) دلها ۱۲) باشد بلك ۱۱) خویش  
 ۲۲) شیخ را ۲۱) کرده ۲۰) доб. و ۱۹) доб. ۱۸) درین ۱۷) оп.  
 ۲۸) доб. ۲۷) оп. ۲۶) در بهشت ۲۵) оп. ۲۴) میان ۲۳) بر وی ۲۲) доб.  
 که ۲۹) доб. ۳۰) که ۲۸) доб. ۲۷) оп. ۲۶) در بهشت ۲۵) оп. ۲۴) میان ۲۳) доб.  
 ۱۰) П л. 33<sup>a</sup>. ۹) خویش; въ II на полѣ. ۸) باشد ۷) К л. 234<sup>a</sup>. ۶) کی از  
 ۱۶) صوفی را ۱۵) بود ۱۴) داشته اند ۱۳) دلها ۱۲) باشد بلك ۱۱) خویش  
 ۲۲) شیخ را ۲۱) کرده ۲۰) доб. و ۱۹) доб. ۱۸) درین ۱۷) оп.  
 ۲۸) доб. ۲۷) оп. ۲۶) در بهشت ۲۵) оп. ۲۴) میان ۲۳) بر وی ۲۲) доб.  
 که ۲۹) доб. ۳۰) که ۲۸) доб. ۲۷) оп. ۲۶) در بهشت ۲۵) оп. ۲۴) میان ۲۳) доб.

درو و اشارت<sup>۱</sup> بشیخ<sup>۲</sup> عبد الله کرد و ما درو و اشارت بخود کرد شیخ  
 بو<sup>۳</sup> عبد الله بشکست و با خویشتن آمد و دانست که ترک ادبی<sup>۴</sup> عظیم  
 کردست با خویشتن<sup>۵</sup> توبه کرد و جون شیخ<sup>۶</sup> از منبر فرود آمد بیش شیخ  
 آمد و اورا تصدیق کرد و استغفار کرد و بعد ازان هرگز جنان ننشست<sup>۷</sup>  
 ۵ **المحکایة** \* پیر حبیب<sup>۸</sup> درزی خاص شیخ<sup>۹</sup> ما بودست روزی  
 جامه ازان شیخ<sup>۱۰</sup> ما قدس الله روحه<sup>۱۱</sup> دوخته بود<sup>۱۲</sup> وقت قیلوله بود و  
 شیخ سر باز نهاده<sup>۱۳</sup> و خواجه عبد الکریم که خادم خاص شیخ بود بر سر  
 بالین شیخ نشسته بود با مروحه<sup>۱۴</sup> در دست و شیخ را باد می کرد پیر حبیب<sup>۱۵</sup> جامه<sup>۱۶</sup>  
 شیخ بر دست گرفته در شد<sup>۱۷</sup> خواجه عبد الکریم گفت که<sup>۱۸</sup> چه وقت اینست  
 ۱۰ پیر حبیب<sup>۱۹</sup> گفت که<sup>۲۰</sup> هر کجا تو در کنجی ما نیز در کنجیم<sup>۲۱</sup> خواجه عبد الکریم  
 مروحه نهاد و<sup>۲۲</sup> دستی چند برو<sup>۲۳</sup> زد<sup>۲۴</sup> جون هفت طباغچه بزد شیخ گفت  
 بس باشد پیر حبیب بیرون آمد و با خواجه نجار کله کرد جون نماز  
 دیگر<sup>۲۵</sup> شیخ بیرون آمد<sup>۲۶</sup> خواجه نجار با شیخ گفت که جوانان دست بر  
 پیران آرند<sup>۲۷</sup> شیخ<sup>۲۸</sup> جگوید<sup>۲۹</sup> شیخ<sup>۳۰</sup> ما<sup>۳۱</sup> گفت که<sup>۳۲</sup> دست خواجه عبد الکریم  
 ۱۵ دست ما باشد<sup>۳۳</sup> بعد ازان<sup>۳۴</sup> نیز کس<sup>۳۵</sup> سخن نکفت

**المحکایة** \* دران وقت که شیخ<sup>۱</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه  
 العزیز در مجلس گفتن بود و بیش بجند روز میان استاد امام<sup>۲</sup> و دهقانی  
 در آسیابی که بدیه خیناباد<sup>۳</sup> بود مقاتلی می رفت<sup>۴</sup> که آن دهقان دران

در وجود آمد و با خود (۱) ترکمی (۲) ابو (۳) ابو (۴) دوب. (۵) اشارات (۱)  
 و (۶) دوب. (۷) sic! بنشست (۸) حبیب (۹) بوذ (۱۰) оп. (۱۱) دوب. (۱۲) оп.  
 در کنجیم (۱۳) оп. (۱۴) حسبی (۱۵) оп. (۱۶) оп. (۱۷) II л. 33b. (۱۸) K л. 235a.  
 دراز کنند (۱۹) و (۲۰) دوب. (۲۱) оп. (۲۲) بروی (۲۳) оп. (۲۴) بوذ (۲۵) هیج کس نیز (۲۶) بوذ (۲۷) sic!  
 بو سعید (۲۸) بنشست (۲۹) بنشاست (۳۰) هیج کس نیز (۳۱) بوذ (۳۲) sic!  
 حین آباد (۳۳) بنشاست (۳۴) بنشاست (۳۵) می رفت (۳۶) می رفت

آسیا دعوی می کرد و استاد امام می گفت ازان منست<sup>۱</sup> مقری در مجلس  
 \* بر خواند<sup>۲</sup> \* لمن الملك اليوم<sup>۳</sup> شیخ ما<sup>۴</sup> گفت با منت راستت با استاد<sup>۵</sup>  
 امام راست کن که می گوید آسیاء خیناباد<sup>۶</sup> ازان منست

• الحکایة • آورده اند که بکروز<sup>۷</sup> شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۸</sup>  
 در نشابور بحمله<sup>۹</sup> فرو می شد<sup>۹</sup> و جمع متصوفه بیش از صد و پنجاه کس  
 با او بهم ناکاه<sup>۱۰</sup> زنی باره<sup>۱۰</sup> خاکستر از بام بینداخت نادانسته که کسی  
 می گذرد ازان خاکستر بعضی \* بر جامه<sup>۱۱</sup> شیخ رسید<sup>۱۲</sup> شیخ فارغ بود و هیچ متأثر  
 نکشت<sup>۱۳</sup> جمع در اضطراب آمدند و گفتند این سرای \* باز کنیم<sup>۱۴</sup> و خواستند  
 تا<sup>۱۵</sup> حرکتی کنند<sup>۱۶</sup> شیخ ما<sup>۱۷</sup> گفت آرام کیریت<sup>۱۸</sup> که<sup>۱۹</sup> کسی که مستوجب  
 آتش بود بخاکستر \* با او<sup>۲۰</sup> قناعت کنند<sup>۲۱</sup> بسیار شکر واجب باشد<sup>۲۲</sup> جمله  
 جمع را وقت خوش شد<sup>۲۳</sup> و بسیار بگریستند و نعرها زدند

• الحکایة • آورده اند که بکروز شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲۴</sup> در  
 سرای خویش<sup>۲۵</sup> شد<sup>۲۶</sup> کدبانو فاطمه را دید<sup>۲۷</sup> دختر \* خواجه بو<sup>۲۸</sup> طاهر که<sup>۲۹</sup>  
 نیروه<sup>۳۰</sup> شیخ بود ریسمان بر کلابه<sup>۳۰</sup> می زد و سر ریسمان کم شده بود و باز  
 نمی یافت شیخ ما<sup>۳۱</sup> گفت یا فاطمه هر وقت که سر ریسمان<sup>۳۲</sup> کم شود جون  
 خواهی که باز بابی این آیت بر خوان و لا تکنونوا کالتی نقضت<sup>۳۳</sup> غزلها  
 من بعد قوه انکاثا<sup>۳۴</sup> کدبانو<sup>۳۵</sup> فاطمه این آیت بر خواند و حالی سر  
 ریسمان باز یافت

• الحکایة • روزی شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۳۶</sup> در

1) доб. 2) شیخ بخواند 3) оп. Сура 40, стихъ 16. 4) оп.  
 5) استاذ 6) оп. 7) روزی 8) оп. 9) رفت 10) К л. 235b.  
 11) بجامه 12) доб. 13) доб. 14) بکنیم 15) که 16) II л. 34a.  
 17) оп. 18) کیریزد 19) оп. 20) بازو 21) کردند 22) آید 23) کشت  
 24) оп. 25) خود 26) доб. 27) доб. 28) ابو 29) و 30) کلاوه 31) оп.  
 32) ریسمانت 33) К л. 236a. 34) Сура 16, стихъ 94. 35) оп. 36) оп.

نشابور بر نشسته بود و \* با جمع<sup>۱</sup> جایی می رفت<sup>۲</sup> بدر \* کلیسایی رسید<sup>۳</sup>  
 اتفاقاً<sup>۴</sup> روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسا<sup>۵</sup> جمع شده<sup>۶</sup> بودند  
 جماعتی گفتند ای شیخ ایشانان<sup>۷</sup> ترا می باید که بینند<sup>۸</sup> شیخ حالی بای<sup>۹</sup>  
 بگردانید چون شیخ در \* کلیسا در آمد<sup>۱۰</sup> و جمع در خدمت \* او در  
 آمدند<sup>۱۱</sup> همه ترسایان پیش شیخ باز آمدند و خدمت کردند \* و شرایط توقیر  
 و تبجیل باقامت رسانیدند چون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزبانوی  
 تواضع در آمدند در پیش شیخ<sup>۱۲</sup> و بسیار بگریستند و تضرع کردند و حالتها  
 رفت<sup>۱۳</sup> مقریان با شیخ بودند یکی گفت ای<sup>۱۴</sup> شیخ دستوری هست تا<sup>۱۵</sup>  
 آتی بخوانند<sup>۱۶</sup> شیخ گفت بیاید خواند مقریان قرآن بر خواندند<sup>۱۷</sup>  
 آن جماعت همه<sup>۱۸</sup> از دست برفتند<sup>۱۹</sup> و نعرها زدند و زاری بسیار کردند  
 و همه جمع را حالتها<sup>۲۱</sup> بدید آمد \* چون بجای خویش باز آمدند<sup>۲۲</sup> شیخ  
 بر خاست و بیرون<sup>۲۳</sup> آمد یکی گفت اگر شیخ<sup>۲۴</sup> اشارت کردی همه زنارها  
 باز کردند شیخ گفت ماشان بر نبسته بودیم<sup>۲۵</sup> تا باز کنیم<sup>۲۶</sup>  
 \* \* الحکایة \* \* روزی شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۷</sup>  
 در نشابور \* در خانقاه عدنی کوبان<sup>۲۸</sup> مجلس می گفت در میان سخن گفت  
 از در خانقاه تا بیشکاه<sup>۲۹</sup> همه کوهرست ریخته چرا بر نجینید<sup>۳۰</sup> جمع باز  
 نکریستند بنداشتند<sup>۳۱</sup> کوهرست تا بر گیرند چون ندیدند گفتند ای شیخ  
 کجاست که<sup>۳۲</sup> نمی بینیم<sup>۳۳</sup> گفت خدمت خدمت  
 \* \* الحکایة \* \* دران وقت که خواجه بو<sup>۳۴</sup> طاهر مهین بسر شیخ

۱) оп. ۲) доб. و ۳) کلیسائی برسید ۴) اتفاقاً ۵) کلیسای ۶) оп.  
 ۷) ایشانرا ۸) به بینند ۹) عنان ۱۰) رفت ۱۱) در رفتند ۱۲) оп.  
 ۱۳) II л. 34b. ۱۴) یا ۱۵) که ۱۶) بر خوانند ۱۷) II л. 34b.  
 ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) بشدند ۲۱) حالت ۲۲) و ۲۳) برون ۲۴) К л. 236b.  
 ۲۵) оп. ۲۶) کشائیم ۲۷) оп. ۲۸) оп. ۲۹) بن خانقا ۳۰) доб.  
 ۳۱) доб. ۳۲) ما ۳۳) доб. شیخ ۳۴) ابو

\* ما قدس الله روحه<sup>1</sup> كودك<sup>2</sup> بود و بدییرستان<sup>3</sup> می رفت بکروز کودکان<sup>4</sup> تخته<sup>5</sup> اورا بخانه<sup>6</sup> شیخ باز آوردند جنانك رسم<sup>7</sup> بود ایشانرا<sup>8</sup> خواجه حسن مؤدب<sup>9</sup> پیش شیخ آمد و گفت \* که کودکان<sup>7</sup> لوح خواجه بو<sup>8</sup> طاهر باز<sup>9</sup> آورده اند شیخ گفت بکدام سوره<sup>10</sup> رسیده است<sup>10</sup> حسن گفت سوره<sup>11</sup> لم یکن شیخ حسن را گفت \* میوه<sup>12</sup> تکلف<sup>12</sup> کن حسن میوه آورد و \* کودکانرا<sup>13</sup> بداد<sup>13</sup> شیخ برسید<sup>14</sup> که مهین دییرستان<sup>15</sup> شما کدامست بیکی اشارت کردند شیخ اورا<sup>16</sup> گفت که<sup>17</sup> استادرا بکوی که<sup>18</sup> ازین بس<sup>18</sup> بسوره<sup>18</sup> لم یکن کودکانرا تخته<sup>19</sup> باز نفرستی<sup>19</sup> تخته<sup>19</sup> که فرستی بسوره<sup>20</sup> الم نشرح<sup>20</sup> \* باز فرست<sup>21</sup>

الحکایة ❀ ❀ بیر زنی بود در نسابور در بهلوی<sup>22</sup> خانگاه شیخ ما<sup>23</sup> حجره<sup>24</sup> داشت<sup>25</sup> و بیوسته هاون تهی<sup>26</sup> کوفتی<sup>27</sup> بی فایده<sup>27</sup> تا درویشانرا<sup>28</sup> خاطر بشوریدی<sup>28</sup> و درویشان با شیخ کله می کردند و شیخ هیچ<sup>29</sup> نمی گفت بکروز بیر زن غایب شد<sup>30</sup> درویشان گفتند که<sup>31</sup> ای شیخ برویم و در حجره<sup>32</sup> او<sup>32</sup> باز کنیم تا بدان مشغول گردد و مارا نرنجاند شیخ هیچ<sup>32</sup> چیز<sup>32</sup> نکفت ایشان برفتند و سر حجره<sup>34</sup> او<sup>34</sup> باز کردند بیر زن بیامد و بنگریست<sup>35</sup> سر حجره باز کرده دید گفت دریغ<sup>36</sup> مردی بدین بزرگی و عتابی بدین خردی

الحکایة ❀ ❀ آورده اند که<sup>37</sup> شیخ<sup>37</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه بنسابور<sup>38</sup> در کرماه<sup>39</sup> بود<sup>40</sup> شیخ بو<sup>41</sup> محمد جوینی<sup>42</sup> قدس الله روحه<sup>43</sup> بسلام شیخ ما<sup>44</sup> آمده بود بخانگاه گفتند شیخ بحمامست او نیز موافقت کرد

- ایشان باشد (6) او (5) کتاب. (4) كوجك (3) بکتاب (3) كوجك (2) او (1) 1) 2) 3) 4) 5) 6) 7) 8) 9) 10) 11) 12) 13) 14) 15) 16) 17) 18) 19) 20) 21) 22) 23) 24) 25) 26) 27) 28) 29) 30) 31) 32) 33) 34) 35) 36) 37) 38) 39) 40) 41) 42) 43) 44)
- 1) оп. 2) كوجك 3) بکتاب 4) доб. 5) او 6) كتاب 7) оп. 8) ابو 9) оп. 10) оп. 11) سورة 98, стихъ 1. 12) میوکلی 13) طلب 14) گفت 15) كتاب 16) доб. 17) بخواند و 18) انبار 19) مفرست و 20) سورة 94, стихъ 1. 21) بفرست 22) بهلو 23) оп. 24) доб. 25) II л. 35a. 26) می 27) оп. 28) می شولیدی 29) هیچ 30) بود 31) оп. 32) اش 33) оп. 34) در نسابور 35) بیر زن 36) دریغا 37) روزی 38) در آمد و بر نگریست و 39) بکرماه 40) доб. 41) ابو 42) جوینی 43) оп. 44) оп. K л. 237b.

جون در آمد<sup>۱</sup> بیش شیخ بنشست شیخ گفت این کرما به خوش است<sup>۲</sup>  
 گفت از بهر آنک شیخ درینجاست<sup>۳</sup> شیخ گفت بهتر ازین باید گفت<sup>۴</sup>  
 شیخ کوید<sup>۵</sup> شیخ گفت از بهر آنک با تو ایزاری و سطلی بیش نیست  
 و آن نیز ازان تو نیست

۵ **الحکایة** \* خواجه ابو الفتح شیخ ما<sup>۶</sup> گفت \* رحمة الله علیه  
 که<sup>۷</sup> وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ<sup>۸</sup> مارا فرجی آوردند سخت خوب<sup>۹</sup>  
 و صوفیانه بفرایز جون بیش شیخ بنهادند شیخ گفت فرا بشت ما کنید  
 فرا بشت شیخ کردند<sup>۱۰</sup> کربه بود که بیوسته کرد شیخ \* بر می آمد<sup>۱۱</sup> \* و همواره  
 در بیش بودی<sup>۱۲</sup> آن کربه \* بر خاست و کرد شیخ بر آمد و بران<sup>۱۳</sup>  
 ۱۰ مرقع شاشید شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت که<sup>۱۵</sup> ما دران بودیم تا<sup>۱۶</sup> خودرا بجامه صوفیان<sup>۱۷</sup>  
 \* بیرون آریم<sup>۱۸</sup> و ساعتی صوفی باشیم این کربه بر صوفی ما شاشید این  
 فرجی بستانید و یو<sup>۱۹</sup> الفتح دهید که صوفی اوست آن فرجی را<sup>۲۰</sup> از بشت  
 شیخ \* بر گرفتند<sup>۲۱</sup> و بخواجه ابو الفتح دادند و خواجه ابو الفتح بیوسته  
 این سخن<sup>۲۲</sup> بتفاخر بگفتی<sup>۲۳</sup>

۱۵ **الحکایة** \* از چندین<sup>۲۴</sup> نیکوسیرت شنیده ام \* در نشابور<sup>۲۵</sup> که دران  
 وقت که شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۶</sup> \* در نشابور<sup>۲۷</sup> بود جمله  
 اصحاب فرق<sup>۲۸</sup> و ایه مذهب مرید شیخ \* کشته بودند<sup>۲۹</sup> و آن انکارها باقرار  
 بدل شده<sup>۳۰</sup> و حالت اورا معتقد کشته<sup>۳۱</sup> قاضی بو<sup>۳۲</sup> بکر حیره<sup>۳۳</sup> که از جمله  
 ایه کبار بودست<sup>۳۴</sup> و از جمله آن چهار ابو<sup>۳۵</sup> بکر که مشایخ گفته اند که

گفتند تا ۴) د۰ب. ۳) در آنجاست ۲) د۰ب. و ۱) د۰ب.  
 بر می آمدی ۱۱) و ۱۰) د۰ب. ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) بگوید  
 بیرون ۱۸) II л. 35b. ۱۷) که ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) بر ۱۲) ۱۱)  
 شیخ ۲۲) د۰ب. ۲۱) باز کردند ۲۰) فرجی ۱۹) بابو ۱۸) آوریم  
 فرقه ۲۸) بنشابور ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) جند پیر ۲۳) می گفتی  
 بو ۳۵) بوذ ۳۴) چیزی ۳۳) ابو ۳۲) کشتند ۳۱) شد ۳۰) کشتند ۲۹)

در خاک نشابور چهار ابو<sup>۱</sup> بکر خفته‌اند که هر که بحق ایشان بر حق  
 \*سبحانه و<sup>۲</sup> تعالی استعانت \*طلبد همه حاجتهاء او روا گردد<sup>۳</sup> یکی اوست  
 روزی<sup>۴</sup> این قاضی ابو بکر دعوتی ساخت و جمله<sup>۵</sup> آیه<sup>۶</sup> فرق را<sup>۷</sup> بخواند  
 و \*شیخ مارا بخواند<sup>۸</sup> چون<sup>۹</sup> همه<sup>۱۰</sup> جمع<sup>۱۱</sup> آمدند در مسئله شروع کردند  
 چنانک سنت آیه و فضلا باشد و \*از آنجا<sup>۱۲</sup> سخن بتفضیل مذاهب انجامید  
 و هر کسی از فحول آیه<sup>۱۳</sup> مذاهب در تقریر مذهب خویش سخنی<sup>۱۴</sup> می گفتند  
 و هر طایفه بر حقیقت مذهب خویش و بطلان مذاهب دیگر<sup>۱۵</sup> بحثی<sup>۱۶</sup>  
 و یتنی<sup>۱۷</sup> تمسک می نمودند تا سخن دراز گشت و بتفصیلی<sup>۱۸</sup> نرسید و هیچ  
 قطعی<sup>۱۹</sup> بدید نمی آمد \*بزرگان آیه بران جمله<sup>۲۰</sup> قرار نهادند<sup>۲۱</sup> که قرآن مجید و  
 کتاب کریم را حکم سازند و بحکم نص و لا رطب و لا یابس الافی کتاب مبین<sup>۲۲</sup>  
 بر اندیشه هر مذهبی یکبار جامع قرآن باز<sup>۲۳</sup> کنند<sup>۲۴</sup> چه<sup>۲۵</sup> آنچه از کتاب عزیز  
 روی نماید جز بمنزلت وحی نتواند بود و هیچ کس را دران مجال طعن  
 و محل مداخلت صورت نیندد<sup>۲۶</sup> جامع قرآن بیاوردند و جمله آیه<sup>۲۷</sup> فرق<sup>۲۸</sup>  
 برین حکم<sup>۲۹</sup> متفق شدند و قاضی ابو<sup>۳۰</sup> بکررا گفتند که تو جامع قرآن<sup>۳۱</sup>  
 باز گیر او گفت که<sup>۳۲</sup> این مصحف منست و مجال آن باشد که کسی گوید  
 که \*او اوراق را<sup>۳۳</sup> نشان کرده است بهر کسی اشارت می کردند تا همه اتفاق کردند  
 که بشیخ بو<sup>۳۴</sup> سعید باید داد که او مردی صاحب<sup>۳۵</sup> حالتست و چون اعجاز  
 قرآن با کرامت او جمع شود آنچه<sup>۳۶</sup> از<sup>۳۷</sup> فحوی کتاب مجید<sup>۳۸</sup> که جز حق  
 نتواند بود روی نماید از محکمات آیات بود نه از مشابهات که در تفسیر

1) оп. 2) оп. 3) بخواهد روا شود 4) оп. 5) بو 6) оп.

7) از نجا 8) و 9) در 10) доб. 11) شیخ 12) доб. 13) آیه را 14) оп.

15) جمله بران 16) مقطعی 17) بخلصی 18) یتنی 19) оп. 20) ك л. 238<sup>a</sup>.

21) نه بندد 22) گیرند و 23) Сура 6, стихъ 59. II л. 36<sup>a</sup>. 24) دادند 25) оп.

26) ابو 27) اورا اوراق 28) оп. 29) بو 30) оп. 31) оп.

32) محوی سخن خدای 33) آنچه 34) К л. 239<sup>a</sup>.

آن<sup>۱</sup> بتأویلی محتاج باید بود یا در معانی<sup>۲</sup> آن اختلاف<sup>۳</sup> را مجال تواند بود  
 بس جامع قرآن<sup>۴</sup> را بشیخ<sup>۵</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۶</sup> دادند شیخ  
 ما<sup>۷</sup> جامع بستد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم تا این مذهب شافعی  
 بای بر هیچ جای<sup>۸</sup> دارد و حق هست هفتم خط<sup>۹</sup> از سوی دست راست  
 ماند<sup>۱۰</sup> و جامع باز کرد<sup>۱۱</sup> و بجمع بنمود<sup>۱۲</sup> اول کلمه<sup>۱۳</sup> خط هفتم<sup>۱۴</sup> این بود  
 که و يستنبونك احق هو قل ای و ربی انه لحق<sup>۱۵</sup> چون این آیت بر  
 خواندند همکنان ازان اعجاز<sup>۱۶</sup> تعجب نمودند<sup>۱۷</sup> و گفتند اکنون تمام شد<sup>۱۸</sup>  
 برین اختصار کردیم و دیگر جامع باز نگرفتند باندیشه مذاهب دیگر و درین  
 حکایت چند فایده است یکی آنک بدانای که مذهب شافعی حقت<sup>۱۹</sup>  
 بحکم نص قرآن مجید<sup>۲۰</sup> نه جنانک<sup>۲۱</sup> اعتقاد کنی که دیگر مذاهب باطلست  
 کلا و حاشا و دیگر آنک بدانای<sup>۲۲</sup> که چون<sup>۲۳</sup> مهمی دینی در پیش بود  
 و با<sup>۲۴</sup> خواهی که بدانای تا<sup>۲۵</sup> از هر<sup>۲۶</sup> دو کار کدام حقت و کردنی و کدام  
 باطلست<sup>۲۷</sup> و ناکردنی بدان اندیشه جامع قرآن<sup>۲۸</sup> باز کردن روا باشد  
 بسبب آنک درین<sup>۲۹</sup> محفل جمله آیه مذاهب و بزرگان دین و آیه<sup>۳۰</sup> متصوفه  
 جمع بودند و برین حکم متفق شدند چون خواجه امام بو محمد جوینی<sup>۳۱</sup>  
 و بسرش امام الحرمین و قاضی صاعد و علی صدلی و ابو بکر اسحاق<sup>۳۲</sup>  
 و استاد اسماعیل<sup>۳۳</sup> صابونی و استاد امام<sup>۳۴</sup> ابو القاسم<sup>۳۵</sup> قشیری و دیگر<sup>۳۶</sup> فحول  
 آیه<sup>۳۷</sup> و بزرگان دین که ذکر ایشان بتطویل<sup>۳۸</sup> انجامد که هر يك در  
 مذهبی مقتدای جهانی بوده اند<sup>۳۹</sup> و هیچ کس برین<sup>۴۰</sup> اعتراضی نکرد و نکفت

1) оп. 2) معنی 3) خلاف را 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.  
 8) оп. 9) گرفت 10) نمود 11) оп. 12) Сура 10, стихъ 54. 13) доб.  
 14) قرآن 15) و 16) II л. 36b. 17) نجانک K л. 239b.  
 18) کچون 19) تا 20) که 21) оп. 22) باطل 23) оп. 24) دران  
 25) оп. 26) ابو 27) جوینی 28) اسحق 29) اسمعیل 30) оп. 31) القسم  
 32) بدین 33) بر تطویل 34) بودند 35) بدین 36) فحول 37) آیه 38) بتطویل 39) بودند 40) اعتراضی نکرد و نکفت



که<sup>۱</sup> نشاید و دیگر آنک ابتدا بجانب راست در<sup>۲</sup> همه کارها باید کرد خصوصا در مهمات دین<sup>۳</sup> بحکم خبر<sup>۴</sup> صاحب شریعت صلوات الله \* و سلامه<sup>۵</sup> علیه<sup>۶</sup> دیگر آنک طاقت<sup>۷</sup> اختیار کردن اولیتر موافقت این حدیث<sup>۸</sup> را<sup>۹</sup> که ان الله تعالی وتر یحب الوتر \* و هر حکایتی ازین حکایتها که نبشته شد و می شود همچنین فواید بسیار را متضمن<sup>۱۰</sup> است اما در شرح هر یک اگر خوضی رود موجب تطویل و سامت باشد و الحر یکفیه الاشارة

الحکایة \* آورده اند که دران وقت که شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۰</sup> از نشابور بمیهنه<sup>۱۱</sup> می آمد چون از طوس بیامد<sup>۱۲</sup> بدرواز نوبهار رسید<sup>۱۳</sup> و شیخ ما<sup>۱۴</sup> تنها می راند<sup>۱۵</sup> و جمع درویشان باز بس بودند و اول عهد ترکمانان بود و خراسان ناایمن بود<sup>۱۶</sup> ترکمانی \* جند بنزدیک<sup>۱۷</sup> شیخ رسیدند و<sup>۱۸</sup> خواستند که اسب \* شیخ را بگیرند<sup>۱۹</sup> شیخ گفت<sup>۲۰</sup> چیست شارا و<sup>۲۱</sup> چه می<sup>۲۲</sup> باید ترکمانان گفتند فرود<sup>۲۳</sup> آی شیخ گفت<sup>۲۴</sup> مارا فرو کیریت<sup>۲۵</sup> \* شیخ را از اسب<sup>۲۶</sup> فرو گرفتند چون ترکمانان \* آن جمع<sup>۲۷</sup> بدیدند برفتند \* و تا جمع شیخ را از اسب فرو گرفتند آن<sup>۲۸</sup> سواران ترکمانان \* دورتر رفته<sup>۲۹</sup> بودند شیخ گفت که<sup>۳۰</sup> این \* اسب را بایشان دهیت<sup>۳۱</sup> گفتند ای شیخ ما مردم بسیاریم<sup>۳۲</sup> هیچ \* چیز بدیشان<sup>۳۳</sup> ندهیم شیخ گفت \* نباید که<sup>۳۴</sup> ما<sup>۳۵</sup> گفته ایم که<sup>۳۶</sup> این اسب ازان شماست<sup>۳۷</sup> بدیشان دهیت<sup>۳۸</sup> چنان

طاق (۷) و (۶) دوب. ۵) оп. К л. 240<sup>a</sup>. sic! حیز (۴) دینی (۳) оп. (۲) оп. (۱) оп.  
 بدرزا نوبهار رسیدند (۱۳) بیامزند (۱۲) با مهینه (۱۱) оп. (۱۰) оп. (۹) حدیث (۸)  
 شیخ بستانند (۱۹) оп. (۱۸) چهارنج فرا (۱۷) оп. (۱۶) оп. (۱۵) П л. 37<sup>a</sup>. (۱۴) оп. (۱۳) оп.  
 مارا بر چهار کس بر (۲۴) دوب. (۲۳) فرو (۲۲) оп. (۲۱) оп. (۲۰) оп.  
 اینجا نشانند و چندان صبر کنید که مارا فرو کیرید اسب ازان شماست  
 کیرید (۲۵) و تا ایشان درین سخن بوزند جمع در رسیدند شیخ گفت  
 (۳۰) оп. دور شده (۲۹) оп. (۲۸) جمع را (۲۷) оп. (۲۶) оп. (۲۵) К л. 240<sup>b</sup>.  
 (۳۵) دوب. (۳۴) نی (۳۳) بایشان (۳۲) دوب. و (۳۱) اسب بدیشان دهید جمع (۳۰) оп.  
 دهید (۳۸) و (۳۷) دوب. (۳۶) کی (۳۵) ایشارا

کردند که اشارت شیخ بود<sup>۱</sup> ترکمانان آن<sup>۲</sup> اسب بستند و برفتند و \*آن اسبرا  
 بردند<sup>۳</sup> شیخ با جماعت بدیه \*حروحلی آمد<sup>۴</sup> نماز دیگر جمعی<sup>۵</sup> ترکمانان  
 آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیگر سخت<sup>۶</sup> نیکو بیاوردند<sup>۷</sup> و از  
 شیخ بسیار عذر خواستند و گفتند ای شیخ این جوانان ندانستند دل با ما  
 و با<sup>۸</sup> ایشان خوش کن تو بزرگی خویش بکردی<sup>۹</sup> ایشانرا چشم بران نیفتاد  
 شیخ اسبانرا<sup>۱۰</sup> قبول نکرد بسیار گفتند<sup>۱۱</sup> و خواهش و زاری کردند تا باشد  
 که شیخ اسب ایشان قبول کند قبول<sup>۱۲</sup> نکرد و اسب خویش هم قبول  
 نکرد و \*مردمها کرد<sup>۱۳</sup> و گفت ما این اسب بدیشان داده ایم و از<sup>۱۴</sup> هر چه  
 ما<sup>۱۵</sup> بر خاستیم با<sup>۱۶</sup> سر آن نشویم چون شیخ این سخن<sup>۱۷</sup> بگفت آن<sup>۱۸</sup>  
 ترکمانان جمله توبه کردند و موی \*فرو کردند<sup>۱۹</sup> و آن سال جمله بچج رفتند<sup>۲۰</sup>  
 و از جمله مصلحان کشتند<sup>۲۱</sup> ببرکه شیخ

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ ما<sup>۲۲</sup> بنشاپور بود بیر زنی حجوة  
 داشت \*بر زبر<sup>۲۳</sup> خانقاه شیخ ما<sup>۲۴</sup> جنانک همه روز شیخ را می دید و بیوسته  
 بجلس استاد امام ابو القاسم<sup>۲۵</sup> قشیری \*قدس الله روحه<sup>۲۶</sup> می رفتی<sup>۲۷</sup> و هرگز  
 بجلس شیخ ما<sup>۲۸</sup> نیامدی و استماع سخن او نکردی اورا گفتندی ای \*بیر زن<sup>۲۹</sup>  
 آخر همه روز شیخ را می بینی و چندین کرامتهاء ظاهر او مشاهده می کنی  
 و هرگز بجلس او حاضر نمی شوی<sup>۳۰</sup> و بکلمات مبارک<sup>۳۱</sup> او تبرک نجویی  
 و بجلس استاد \*امام حاضر می شوی<sup>۳۲</sup> آنجا هیچیز<sup>۳۳</sup> می بینی که اینجا<sup>۳۴</sup>  
 نمی بینی این حال چگونه است آن<sup>۳۵</sup> بیر زن بدرد<sup>۳۶</sup> بگریست و<sup>۳۷</sup> گفت

بهم آوردند 7) оп. 6) оп. 5) حروحلی آمدند و 4) оп. 3) оп. 2) و 1) доб.  
 مردمهاشان گفت 13) оп. 12) بگفتند 11) اسبان 10) کردی 9) оп. 8)  
 18) оп. 17) باز 16) از سر آن 15) доб. 14) оп. К л. 241<sup>a</sup>.  
 24) оп. 23) بروزن 22) оп. 21) شدند 20) П л. 57<sup>b</sup>. 19) بر گرفتند  
 31) оп. 30) نشوی 29) عجزوه 28) оп. 27) شدی 26) оп. 25) القسم  
 37) К л. 241<sup>b</sup>. دل 36) доб. 35) оп. 34) در آنجا 33) هیچ چیز 32) می روی

چگونه **حسن** بدست من نیست استاد امام را بمن نموده اند و \*شیخ بو سعید را<sup>۱</sup> بمن نمی نمایند

● الحکایة ● آورده اند که بکروز شیخ \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲</sup> در نشابور مجلس می گفت و آن روز شیخ را<sup>۳</sup> دستارچه در دست بود<sup>۴</sup> در میان سخن گفت سید دینار نشابوری \* باید که ازین<sup>۵</sup> دستارچه<sup>۶</sup> راست شود که حسن را سید دینار وامست بیر زنی آواز داد که من بدهم گفتند ای بیر زن سید دینار<sup>۷</sup> نشابور است تو از کجا آری گفت من دادم چون شیخ این سخن بگفت<sup>۸</sup> من اندیشه \* می کردم آنچه<sup>۹</sup> از خانه خویش بخانه شوهر برده بودم و آنچه<sup>۱۰</sup> شوهر بمن داده بود حساب کردم<sup>۱۱</sup> سید دینار بود در وجه شیخ نهادم شیخ گفت مبارک باد دستارچه بدست حسن مؤدب بنزدیک<sup>۱۲</sup> \* آن بیر زن<sup>۱۳</sup> فرستاد حسن دستارچه بستد و بیش بیر زن برد<sup>۱۴</sup> شیخ گفت ای حسن از آن بیر زن<sup>۱۵</sup> سؤال کن تا چه \* دعایش کویم<sup>۱۶</sup> حسن از بیر زن پرسید که شیخ چه دعایت<sup>۱۷</sup> گوید بیر زن گفت دعاء دل خوشی حسن با شیخ بگفت شیخ بخندید و گفت ای سلیم دل چرا جاه نخواستی و کلاه نخواستی و \* ضیاعی و عقاری<sup>۱۸</sup> نخواستی بدل خوشی چون افتادی که هفتاد سالست که<sup>۱۹</sup> ما بس زانو حصار گرفته ایم و \* ازین حدیث هنوز بویی<sup>۲۰</sup> بمشام ما نرسیده است

● الحکایة ● بکروز شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲۱</sup> در نشابور \* در خانقاه خویش<sup>۲۲</sup> نشسته بود و سید اجل نشابوری بسلام شیخ آمده بود و در بهلوی او<sup>۲۳</sup> \* نشسته بود<sup>۲۴</sup> شیخ ابو العباس شقانی<sup>۲۵</sup> در آمد شیخ او را<sup>۲۶</sup>

دستارچه را (۶) می باید کی این (۵) داشت و (۴) شیخ (۳) ۲) оп. شیخ را (۱)  
بر گرفتم (۱۱) آنچه (۱۰) کردم آنچه (۹) تا او این سخن بگفت (۸) ۷) оп. (۸) ۸) П доб. (۹) دعای (۱۷) کویش (۱۶)  
دعا (۱۶) ۱۵) К л. 242<sup>a</sup>. و (۱۴) доб. (۱۳) ۱۲) П л. 38<sup>a</sup>. بدان بیر زن (۱۲)  
هنوز بوی این حدیث (۲۰) تا (۱۹) ضیاع (۱۸) دعای (۱۷) کویش (۲۱) оп.  
بر (۲۶) доб. (۲۵) K; П سقانی (۲۵) نشسته (۲۴) شیخ (۲۳) ۲۲) оп. (۲۲)

زبردست سید اجل بنشانند سید اجل ازان بشکست و در اندرون او<sup>۱</sup>  
داوریء بدید آمد شیخ روی بسوی سید<sup>۲</sup> اجل کرد و گفت<sup>۳</sup> شمارا که  
دوست دارند برای مصطفی دوست دارند<sup>۴</sup> و انبیارا<sup>۵</sup> که دوست دارند برای  
خدای<sup>۶</sup> دوست دارند

۵ **الحکایة** ❀ آورده اند که شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۷</sup>  
روزی در نشابور بر نشسته بود و<sup>۸</sup> جمع متصوفه در خدمت او بودند و  
ببازار فرو می شدند<sup>۹</sup> جمعی برنابان می آمدند برهنه هر یکی ابزار بایی<sup>۱۰</sup>  
جرمین در بای کرده<sup>۱۱</sup> و یکی را بر کردن گرفته می آوردند چون<sup>۱۲</sup> بیش  
شیخ رسیدند<sup>۱۳</sup> شیخ برسید که<sup>۱۴</sup> ابن کیست گفتند امیر مقامراست شیخ اورا  
گفت که این امیری بجه یافتی گفت ای شیخ براست باختن و باك باختن<sup>۱۵</sup>  
شیخ نعره بزد و گفت راست باز و باك<sup>۱۶</sup> باز و امین<sup>۱۷</sup> باش

۱۰ **الحکایة** ❀ خواجه علی طرسوسی خباز<sup>۱۸</sup> شیخ ما<sup>۱۹</sup> بود و در سفره<sup>۲۰</sup>  
هم کاسه شیخ ما<sup>۲۱</sup> بودی و شیخ آداب و سنن نان خوردن در وی می آموختی  
يك شب خواجه علی کاسه باکیزه می کرد شیخ گفت این چیست کوبی  
از شره این کاسه فرو خواهی برد<sup>۲۲</sup> دیگر شب چون سفره بنهادند خواجه  
۱۵ علی جای<sup>۲۳</sup> دیگر نشست<sup>۲۴</sup> شیخ بر<sup>۲۵</sup> سفره گفت که<sup>۲۶</sup> خواجه علی را نمی بینیم<sup>۲۷</sup>  
کجاست گفتند ای شیخ<sup>۲۸</sup> بیای سفره نشسته است<sup>۲۹</sup> شیخ گفت هم اینجا  
بیا<sup>۳۰</sup> که بار تو<sup>۳۱</sup> کشیم به ازانک<sup>۳۲</sup> دیگران

۱۵ **الحکایة** ❀ خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۳۳</sup> گفت رحمة الله علیه<sup>۳۴</sup> که

۱) حق ۲) ایشانرا ۳) عليه السلم. د۰ب. ۴) ای سید. د۰ب. ۵) بسید ۶) وی ۷)  
۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰)  
۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

خواجك سنكاني بيش شيخ ما آمد و او<sup>۱</sup> جواني ظريف بود و جامه‌ها  
 نيكو پوشيده داشت<sup>۲</sup> و شيخ را بدعوتی می بردند و شيخ<sup>۳</sup> مارا عادت جنان<sup>۳</sup>  
 بودی که از بس جمع راندى خواجك در بيش می رفت و<sup>۴</sup> در خود<sup>۴</sup>  
 می نكريست شيخ گفت خواجه در بيش مرو خواجك باز بس ابستاد و<sup>۵</sup>  
 چون قدمی<sup>۶</sup> چند برفت<sup>۷</sup> شيخ گفت از بس مرو خواجك بر دست راست  
 شيخ آمد و قدمی چند برفت<sup>۷</sup> شيخ گفت<sup>۸</sup> بر دست<sup>۹</sup> راست مرو<sup>۱۰</sup> خواجك  
 دل تنك شد گفت ای شيخ کجا روم شيخ گفت ای خواجه خود را بنه  
 و راست برو بس شيخ اين بيت بگفت<sup>۱۱</sup>

تا با تو تویی<sup>۱۲</sup> ترا بدین حرف جكار<sup>۱۳</sup> \* کين آب حياست ز آدم بيزار  
 فریاد<sup>۱۴</sup> بر<sup>۱۵</sup> خواجك افتاد<sup>۱۶</sup> و در بای شيخ در<sup>۱۷</sup> افتاد و توبه کرد و ليك  
 زد و بسفر حجاز شد<sup>۱۸</sup> و از بزرگان کشت

❁ الحکایة ❁ هم خواجه ابو الفتح شيخ<sup>۱۹</sup> گفت \* رحمة الله عليه<sup>۲۰</sup>  
 که شيخ \* ما قدس الله روحه العزيز<sup>۲۱</sup> از نساپور بمينه آمده بود و جمعی  
 کران با وی بودند بکروز<sup>۲۲</sup> \* بر دوکائی که بر در مشهد مقدس است<sup>۲۳</sup> مجلس  
 می گفت و خلقی بی حد نشسته بودند و وقتی خوش بدید آمده بود  
 درین میان نعره مستان و هابهوی \* و غلبه<sup>۲۴</sup> ایشان بدید آمد و در همسایگی  
 شيخ<sup>۲۵</sup> مردی بود که<sup>۲۶</sup> او را احمد بوشره گفتندی مکر شبانه در سرای خود  
 \* با جمعی<sup>۲۷</sup> بكار باطل مشغول شده<sup>۲۸</sup> بود و بامداد \* صبحی کرده<sup>۲۹</sup> و مشغله  
 عظیم می کردند صوفیان \* و عامه خلق<sup>۳۰</sup> بر آشفند و غلبه در مردمان افتاد

۱) оп. ۲) оп. ۳) شيخ را عادتى ۴) بخود فرو ۵) оп. ۶) کامی  
 ۷) оп. ۸) доб. خواجه ۹) оп. ۱۰) شيخ آمد ۱۱) بيت ۱۲) توئی  
 ۱۳) کامی چند برفت شيخ گفت بر دست جب مرو ۱۴) доб.  
 ۱۵) II л. 39a. ۱۶) بر آمد ۱۷) оп. ۱۸) П л. 39a.  
 ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) دیگر روز ۲۳) оп. ۲۴) оп. ۲۵) доб. ما  
 ۲۶) оп. ۲۷) بجمعی ۲۸) оп. ۲۹) کردند ۳۰) оп. صبح کردند

که<sup>۱</sup> برویم و سرای بر سر ایشان فرو اندازیم<sup>۲</sup> شیخ در میان سخن بود گفت سبحان الله العظيم ایشانرا<sup>۳</sup> بیاطل جان مشغول کرده اند<sup>۴</sup> که از حق شاشان یاد می نیاید<sup>۵</sup> شما حقی بدین<sup>۶</sup> روشنی می بینید و \*جانان مشغول<sup>۷</sup> نمی کند که از ان باطلتان یاد نیاید فریاد از خلق بر آمد و بسیار بگریستند و بترك<sup>۸</sup> آن<sup>۹</sup> معروف بگفتند<sup>۱۰</sup> و آن روز بگذشت و شیخ هیچ نکفت خواجه بو<sup>۱۱</sup> الفتح گفت که<sup>۱۲</sup> من دیگر روز در<sup>۱۳</sup> بیش شیخ ایستاده بودم این احمد بوشه در<sup>۱۴</sup> بیش شیخ بگذشت شرم زده<sup>۱۵</sup> شیخ هیچ نکفت تا احمد از شیخ بگذشت شیخ<sup>۱۶</sup> گفت سلام عليك جنك<sup>۱۷</sup> نکرده ایم ما ترا همسایه<sup>۱۸</sup> نیکیم آن بترك در حق همسایه بسیار<sup>۱۹</sup> وصیت کرده است<sup>۲۰</sup> اگر وقتی ترا مهمانی آید تو<sup>۲۱</sup> با ما همسایه استاخی بکن<sup>۲۲</sup> تا ما ترا مدد کنیم<sup>۲۳</sup> بیکانه مباش چون شیخ این بگفت احمد در بای شیخ<sup>۲۴</sup> افتاد و گفت ای شیخ با تو عهد کردم که هرگز این<sup>۲۵</sup> کار نکم<sup>۲۶</sup> توبه کردم<sup>۲۷</sup> و مرید شیخ شد<sup>۲۸</sup> و از نیک مردان کشت<sup>۲۹</sup> بسی بر نیامد که شیخ از دنیا نقل کرد و هر کسی را وصیتی می کرد<sup>۳۰</sup> این احمد بر بای خاست<sup>۳۱</sup> و گفت ای شیخ بیرم و روشنایی ندیدم و تو می بروی<sup>۳۲</sup> من چون کم شیخ گفت هیچ دل مشغول مدار که کسی که روشنایی این شع بر وی افتد کمترین چیزی که خدای تعالی بوی<sup>۳۳</sup> کند آن بود که بر وی رحمت کند

الحکایه ❀ خواجه بو الفتح شیخ<sup>۳۳</sup> گفت \*رحمة الله علیه که

کرده است. ۴) ایشان ۳) خانه بسر ایشان فرو کنیم ۲) و گفتند ۱)  
امر. ۹) ترك ۸) جنان مشغولتان ۷) K. J. 244a. ۶) نمی آید ۵)  
فرا ۱۶) و ۱۵) دوب. ۱۴) оп. ۱۳) оп. ۱۲) оп. ۱۱) ابو ۱۰) بگردند  
مهمان افتد ۲۰) II J. 39b. ۱۹) оп. ۱۸) جنانك یاد ۱۷) گذشت بس  
آن ۲۴) بر زمین ۲۳) دهیم و ۲۲) همسایگی کن و کستاخی کن ۲۱)  
۳۰) K. J. 244b. و ۲۹) دوب. و ۲۸) دوب. ۲۷) کرد ۲۶) و ۲۵) دوب.  
۳۱) روی ۳۲) با وی ۳۳) оп.

شیخ ما قدس الله روحه روز چهارشنبه بکرماه رفتی و شیخ بو محمد جوینی رحمه الله آنجا آمدی و با شیخ در کرماه سخنها گفتندی<sup>۱</sup> یکروز شیخ در کرماه<sup>۲</sup> با شیخ محمد جوینی<sup>۳</sup> گفت<sup>۴</sup> ای خواجه<sup>۴</sup> این آسایش<sup>۵</sup> و راحت<sup>۵</sup> کرماه از چیست<sup>۶</sup> شیخ بو محمد گفت که مردم خسته و کوفته باشد آب گرم بر خود ریزد بیاساید شیخ ما گفت بهتر ازین باید<sup>۶</sup> شیخ بو محمد گفت مردم در هفته<sup>۷</sup> شوخکن شود<sup>۸</sup> و موی بالیده و سنتها<sup>۹</sup> بجای نیآورده<sup>۹</sup> چون بکرماه در<sup>۱۰</sup> آید<sup>۱۱</sup> موی بر دارد<sup>۱۲</sup> و شوخ باک کند<sup>۱۲</sup> و خوبستن بشوید سبکتر گردد و بیاساید شیخ گفت بهتر ازین باید<sup>۱۳</sup> شیخ بو محمد گفت که<sup>۱۴</sup> من بیش<sup>۱۵</sup> ازین ندانم<sup>۱۶</sup> شیخ را چه می نماید<sup>۱۷</sup> شیخ گفت مارا چنین می نماید که دو مخالف جمع شدند چندین راحت<sup>۱۸</sup> می دهد<sup>۱۸</sup> شیخ بو محمد بگریست<sup>۲۰</sup> و گفت آنچه<sup>۲۱</sup> شیخ را روی می نماید هیچ<sup>۲۱</sup> خلق را آن نیست<sup>۲۲</sup>

\* \* \* الحکایة \* \* \*

شیخ ما قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت و یکی از بصران شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه حاضر بود<sup>۲۳</sup> شیخ<sup>۲۴</sup> در میان سخن گفت کسانی که از خود نجات یافند و باک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت<sup>۲۶</sup> الی یومنا هذا بعقدی رسیدند و اگر خواهند<sup>۲۷</sup> جمله را بر شمریم و اگر کسی از خود باک شد بدر این خواجه بود و اشارت بپسر شیخ بو<sup>۲۸</sup> الحسن خرقانی کرد پس گفت شیخ بو<sup>۲۹</sup> الحسن خرقانی را قدس الله روحه<sup>۳۰</sup> علماء امت بران متفق اند که خدای را جل جلاله بعقل باید شناخت و بو الحسن چون بعقل نکریست او را<sup>۳۱</sup> درین راه ناینا دید<sup>۳۱</sup> تا

1) оп. 2) د۰ب. بود 3) جوینی 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.  
 8) شوخکی شده باشند 9) دستها 10) در کرماه 11) د۰ب. و 12) оп.  
 13) ابو 14) оп. 15) بهتر 16) نمی دانم 17) оп. 18) د۰ب. باز  
 19) ابو 20) П л. 40<sup>a</sup>. 21) شیخ می گوید 22) К л. 245<sup>a</sup>. 23) оп.  
 24) د۰ب. يك روز 25) برون 26) د۰ب. تا 27) خواهید 28) ابو  
 29) ابو 30) رفته است که 31) خود را

خدایش بینایی<sup>۱</sup> ندهد و راه نماید نیند<sup>۲</sup> و نداند<sup>۳</sup> بسیار کس را ما دست گرفتیم و از غرور عقل براه آوردیم

المحکایة<sup>۳۳</sup> \* بدرم نور الدین منور رحمه<sup>۴</sup> الله<sup>۵</sup> \* روایت کرد<sup>۶</sup>

که شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۷</sup> در نشابور بجایی می رفت بسر کوی حرب

رسید دوکانها<sup>۸</sup> آراسته دید بریاحین<sup>۹</sup> و میوهاء نیکو<sup>۱۰</sup> نهاده و آن جای<sup>۱۱</sup>

عظیم خوش بود جانک در جمله نشابور موضعی<sup>۱۲</sup> ازان خوشتر<sup>۱۳</sup> و آراسته تر

نبود<sup>۱۴</sup> شیخ گفت این موضع را جکونند<sup>۱۵</sup> گفتند سر کوی حرب شیخ

ما<sup>۱۶</sup> گفت خه \* کسی را که<sup>۱۷</sup> سر کوی حربش جنین بود بنکر تا سر کوی

صلحش جون<sup>۱۸</sup> بود و هم بدرم \* رحمه الله<sup>۱۹</sup> روایت کرد که روزی شیخ

\* ما قدس الله روحه<sup>۲۰</sup> مجلس خواست گفت جون بیرون<sup>۲۱</sup> آمد و بر

تخت نشست<sup>۲۲</sup> و مقریان قرآن<sup>۲۳</sup> بر خواندند جمعی<sup>۲۴</sup> بسیار آمده بودند هر کسی<sup>۲۵</sup>

از سابلان \* از نوعی دیگر<sup>۲۶</sup> سوال کردند \* و مسایل بسیار مختلف پرسیدند<sup>۲۷</sup>

و شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود تا بسیار پرسیدند آخر<sup>۲۸</sup> شیخ گفت<sup>۲۹</sup>

کر من بختن<sup>۳۰</sup> ز یار وا دارم دس<sup>۳۱</sup> \* باورد و نسا و طوس یار من بس

و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی فرود<sup>۳۲</sup> آورد و از

تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین سخن نکفت

المحکایة<sup>۳۳</sup> \* و هم بدرم گفت \* رحمه الله علیه<sup>۳۴</sup> در ابتداء حالت

\* شیخ ما قدس الله روحه<sup>۳۵</sup> که هنوز اهل میهنه شیخ را منکر بودند و<sup>۳۶</sup> رئیس

علیه. ۵) د۰ب. ۴) رحمة ۳) د۰ب. و ۲) نه بیند ۱) و تا خدای تعالی بینایش

جائی ۱۱) K л. 245b. ۱۰) بر ریاحین ۹) دکانها ۸) оп. ۷) گفت ۶)

оп. ۱۶) جه کوبند ۱۵) نبودی ۱۴) خوبتر ۱۳) هیچ موضع ۱۲)

نشست ۲۲) برون ۲۱) оп. ۲۰) оп. ۱۹) جگونه تواند ۱۸) کسی بر ۱۷)

оп. ۲۸) оп. ۲۷) بانواع ۲۶) وهرکسی را ۲۵) و جمع ۲۴) П л. 40b. ۲۳)

оп. ۳۴) оп. ۳۳) فرو ۳۲) دست ۳۱) بختن ۳۰) ? Рукк. ۲۹) د۰ب. یت ۳۶) оп.

۳۵) оп. K л. 246a. ۳۶) оп.



میهنه خواجه حمویه بتعصب شیخ از سرخس دانشمندی فاضل<sup>۱</sup> آورده بود تا در میهنه مجلس می گفت و فتوی می داد روزی آن<sup>۲</sup> دانشمند بجماعت شیخ آمد<sup>۳</sup> کسی از شیخ ما<sup>۴</sup> سوال کرد<sup>۵</sup> خون کیک تا بجه قدر معفوست\* و تا بجه مقدار روا بود<sup>۶</sup> که بآن<sup>۷</sup> نماز کنند شیخ ما<sup>۸</sup> گفت ای<sup>۹</sup> امام خون کیک\* چند معفوست<sup>۱۰</sup> و اشارت بدان دانشمند کرد و گفت این چنین مسئلهها از وی برسیت<sup>۱۱</sup> از ما\* که برسیت از حدیث او برسید<sup>۱۲</sup>

• الحکایة • آورده اند که هر روز آدینه<sup>۱۳</sup> شیخ\* ما قدس الله روحه<sup>۱۴</sup> حسن مؤدب را بنزدیک خواجه حمویه فرستادی\* که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما کشته و بوی<sup>۱۵</sup> بیغام دادی\* و سخنی گفتی<sup>۱۶</sup> و خواجه حمویه\* بدین تفقد<sup>۱۷</sup> مفاخرت کردی و\* بدین خرده که شیخ مارا دل بدوست<sup>۱۸</sup> زنده بودی بگروز آدینه<sup>۱۹</sup> در زمستان بغایت سرد بود و شیخ را و جمع را\* هیچیز در بیش نه<sup>۲۰</sup> حسن مؤدب را بخواند و گفت بنزدیک خواجه حمویه<sup>۲۱</sup> شو<sup>۲۲</sup>\* و اورا سلام کوی<sup>۲۳</sup> و بگوی که امروز سرد روزیست درین<sup>۲۴</sup> چنین روزی بدین سخن از<sup>۲۵</sup> تفقد او فرو نکذاشت تا<sup>۲۶</sup> نباید که دل او برنجد که شیخ در سرما از ما یاد نیاورد

• الحکایة • شیخ\* ما قدس الله روحه العزیز روزی مجلس می گفت<sup>۲۷</sup> در میان سخن گفت که<sup>۲۸</sup> روزکاری بیاید که هیچ کس در خانقاهی سالی نتوانند<sup>۲۹</sup> نشست<sup>۳۰</sup> و در صومعه<sup>۳۱</sup> پنج ماه آرام نتوانند<sup>۳۱</sup> گرفت و در مسجدی پنج روز قرار نیابند<sup>۳۲</sup> این روزکار در\* نوردند و<sup>۳۳</sup> هم شیخ ما<sup>۳۴</sup> گفت<sup>۳۵</sup> جوانی

با آن (۷) оп. (۶) که (۵) доб. (۴) оп. و (۳) доб. (۲) این بود و (۱) доб.  
 اگر برسید حدیث (۱۲) برسید (۱۱) خواجه امامست (۱۰) оп. (۹) оп. (۸) оп.  
 بدل بدو (۱۸) بدان (۱۷) оп. (۱۶) و (۱۵) оп. (۱۴) جمعه (۱۳) برسید  
 (۲۳) оп. (۲۲) رو (۲۱) К л. 246<sup>b</sup>. مهمی در بیش آمده (۲۰) оп. П л. 41<sup>a</sup>.  
 مستقیم (۳۰) доб. (۲۹) نتواند (۲۸) оп. و یک روز (۲۷) оп. (۲۶) оп. (۲۵) оп. در (۲۴)  
 که (۳۵) доб. (۳۴) оп. نوردید (۳۳) نیابد (۳۲) بتواند (۳۱)

بنزدیک بیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی<sup>۱</sup> پیر ساعتی سر فرو  
برد و تفکر کرد بس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب<sup>\*</sup> نمی  
کنی<sup>۲</sup> گفت آری پیر گفت<sup>۳</sup> هر چه دون<sup>۴</sup> حق است<sup>\*</sup> جلّ جلاله کراه سخن  
نکند و هر چه<sup>۵</sup> عزّ و علا بعبارت در نیاید انّ الله تعالی اجلّ من ان  
یوصف بوصف او بذکر بذکر

۵

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ ما<sup>\*</sup> ابو سعید قدّس الله روحه  
العزیز<sup>۶</sup> بنشابور<sup>۷</sup> بود یک شب<sup>\*</sup> جمع را با شیخ<sup>۸</sup> بخانقاه صندوقی<sup>۹</sup> بردند بدعوت  
جون چیزی بکار بردند و نماز خفتن بگزاردند بسماع مشغول شدند و آن<sup>۱۰</sup>  
خانقاه در همسایگی سید اجلّ حسن بود چون سماع کرم شد و صوفیانرا  
حالتی بدید آمد و در رقص آمدند سید<sup>\*</sup> اجلّ حسن را<sup>۱۱</sup> خواب<sup>\*</sup> شولیده  
می شد<sup>۱۲</sup> از نعره و رقص صوفیان از جا کران<sup>۱۳</sup> خویش برسید که<sup>\*</sup> چه  
بودست گفتند شیخ بو سعید درین خانقاه صندوقیست و دعوت<sup>۱۴</sup> کرده اند<sup>۱۵</sup>  
اکنون سماع می کنند<sup>\*</sup> و صوفیان رقص می کنند<sup>۱۶</sup> و سید اجلّ حسن شیخ را  
و صوفیان را عظیم منکر بود<sup>۱۷</sup> گفت خواب بر ما<sup>\*</sup> شولیده می دارند<sup>۱۸</sup> بر بام  
<sup>\*</sup> خانقاه رویت<sup>۱۹</sup> و خشت<sup>۲۰</sup> بر سر ایشان فرو اندازیت<sup>۲۱</sup> جا کران<sup>\*</sup> سید اجلّ<sup>۲۲</sup>  
بر بام آمدند و<sup>\*</sup> از بام خانقاه خشت<sup>۲۳</sup> باز می کردند و خشت و نیم خشت  
بخانقاه<sup>\*</sup> بر سر صوفیان<sup>۲۴</sup> فرو می انداختند<sup>\*</sup> اصحاب بشولیدند<sup>۲۵</sup> و قوالان و  
مقربان خاموش گشتند شیخ گفت چه بوده است گفتند مکر کسان سید اجلّ  
حسن آمده اند و خشت بدینجا<sup>۲۶</sup> فرو می گذارند<sup>۲۷</sup> شیخ گفت آنچه<sup>۲۸</sup> فرو

۱۰

۱۵

در نشابور (۷) оп. (۶) оп. (۵) درون (۴) که (۳) دو. (۲) کوی (۱)  
بشولید (۱۳) II л. 41<sup>b</sup>. (۱۲) اجل را (۱۱) این (۱۰) K л. 247<sup>a</sup>. (۹) شیخ را با جمع (۸)  
بودی (۱۷) оп. (۱۶) و (۱۵) دو. (۱۴) جبودست گفت شیخ را دعوتی (۱۳)  
سر خانقاه (۲۳) оп. (۲۲) گذارید (۲۱) خانقاه (۲۰) شوید (۱۹) بشولیده اند (۱۸)  
آنچه (۲۸) می انداختند (۲۷) بدانجا (۲۶) اصحابنا بشوریدند (۲۵) оп. (۲۴)  
K л. 247<sup>b</sup>.

انداخته‌اند بیاریت<sup>۱</sup> جمله خشتها<sup>\*</sup> در پیش شیخ<sup>۲</sup> جمع کردند و بر طبقی نهادند و پیش شیخ آوردند<sup>۳</sup> جاگران سید اجل از بام نظاره می کردند تا این<sup>۴</sup> خشت که ایشان می کنند شیخ چه می کند<sup>۵</sup> آن \*يك يك<sup>۶</sup> خشت باره<sup>\*</sup> که در پیش وی بود بر<sup>۷</sup> می گرفت و بوسه می داد و بر چشم می نهاد و می گفت هر چه از حضرت نبوی<sup>۸</sup> رود عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد<sup>۹</sup> عظیم<sup>\*</sup> بد نیامد<sup>۱۰</sup> که بر ما این خرده فرو شد که<sup>۱۱</sup> خواب جنین عزیز بشولیدیم<sup>۱۲</sup> مارا بکوی<sup>۱۳</sup> عدنی کوبان باید شد شیخ<sup>۱۴</sup> حالی بر خاست و بر اسب نشست و صوفیان<sup>۱۵</sup> هر دو خانقاه بجمع در خدمت شیخ برفتند و روشنایی بر داشتند و بردند و قوالان<sup>۱۶</sup> همچنان در راه می گفتند تا بخانقاه کوی عدنی کوبان<sup>۱۷</sup> آمدند و آن شب ساعی خوش برفت و شبی بالذت بگذاشتند چون جاگران سید اجل حسن<sup>\*</sup> بسرای سید اجل حسن فرو شدند<sup>۱۸</sup> کریان و رنجور سید اجل<sup>\*</sup> اعتقاد کرد<sup>۱۹</sup> که صوفیان جاگران<sup>۲۰</sup> اورا برنجانیده اند<sup>۲۱</sup> \* یا بزده اند<sup>۲۲</sup> برسید که شمارا چه بوده است که بدین<sup>۲۳</sup> صفت<sup>\*</sup> می کریت<sup>۲۴</sup> گفتند مبرس که چه رفت<sup>\*</sup> سید اجل گفت که زودتر بکویت تا چه بودست گفتند ای سید<sup>۲۵</sup> هر خشت و سنک که<sup>\*</sup> ما در خانقاه انداخته بودیم<sup>۲۶</sup> شیخ بفرمود تا<sup>\*</sup> هم‌را بر طبقی نهادند و<sup>۲۷</sup> پیش او بردند و او \*يك يك بر می گرفت و<sup>۲۸</sup> بوسه می داد<sup>\*</sup> و بر سر و چشم می نهاد<sup>۲۹</sup> و می گفت که<sup>۳۰</sup> این از حضرت نبوت رسیده است<sup>۳۱</sup>

خشت را چه می کنند شیخ (۵) آن (۴) و (۳) دو. (۲) оп. (۱) بیاریت

کی (۱۱) بر آمد (۱۰) و (۹) دو. (۸) نبوت آید و (۷) باره (۶) оп.

۱۶) П л. 42<sup>a</sup>. (۱۵) صوفیان (۱۴) оп. (۱۳) بخانقاه کوی (۱۲) بشوریدیم

۲۰) کسان (۱۹) بنداشت (۱۸) پیش وی باز گشتند (۱۷) کویان

۲۶) بخانقاه (۲۵) оп. (۲۴) می کریت (۲۳) برین (۲۲) оп. (۲۱) رنجانیده اند

۲۹) оп. (۲۸) هر يك را (۲۷) оп. (۲۶) فرو انداختیم

۳۱) رفته است

این عزیز باشد و نیکو بود<sup>۱</sup> و بد نیاید<sup>۲</sup> که این خرده ا<sup>۳</sup> ما فرو شد  
 که خواب جنان عزیزی بشولیدیم چون سید اجل حسن<sup>۴</sup> این سخن  
 بشنود<sup>۵</sup> عظیم بشیمان شد از آن حرکت که فرموده بود گفت آخر چه رفت  
 گفتند حالی بر خاستند و جمله بخانقاه<sup>۶</sup> کوی عدنی کوبان<sup>۷</sup> شدند سید  
 ۵ اجل رنجور کشت آن شب<sup>۸</sup> و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن  
 او بیرون<sup>۹</sup> شد و آن شب همه شب بر خویشتن می یسجد و در آن رنج  
 می بود و هیچ<sup>۱۰</sup> در خواب نمی شد و می گفت کاشکی<sup>۱۱</sup> یکبار دیگر<sup>۱۲</sup> روز  
 آمدی<sup>۱۳</sup> تا من بعدر شیخ رفتی<sup>۱۴</sup> دیگر روز بامداد<sup>۱۵</sup> بگاه<sup>۱۶</sup> بر خاست\* و  
 بفرمود تا ستور زین کردند<sup>۱۷</sup> و بر نشست تا بعدر شیخ رود<sup>۱۸</sup> و شیخ\* ما  
 ۱۰ نیز بگاه<sup>۱۹</sup> فرموده بود تا<sup>۲۰</sup> ستور زین کنند و شیخ بر نشسته بود و با<sup>۲۱</sup> جمع  
 متصوفه بعدر سید\* می آمد<sup>۲۲</sup> هر دو بسر چهارسوی نشابور بهم رسیدند  
 یکدیگر در کنار<sup>۲۳</sup> گرفتند\* و بپرسیدند<sup>۲۴</sup> و از یکدیگر عذرها<sup>۲۵</sup> خواستند و می گفتند  
 ترا باز باید کشت تا ما بعدر بنزدیک تو آییم سید اجل حسن<sup>۲۶</sup> گفت  
 اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود شیخ را باز باید کشت و بخانقاه شد  
 ۱۵ تا من بخانقاه آیم و عذر<sup>۲۷</sup> شیخ و جمع بنخواهم و استغفار کنم شیخ ما<sup>۲۸</sup>  
 گفت فرمان سید اجل راست<sup>۲۹</sup> هر دو باز کشتند و بخانقاه کوی عدنی کوبان  
 آمدند و هر دو بزرگ<sup>۳۰</sup> از یکدیگر عذرها<sup>۳۱</sup> خواستند\* و هر دو  
 بزرگ و جمع خوش دل و صافی باز کشتند<sup>۳۲</sup> سید اجل گفت اگر هیچ  
 عذر ما<sup>۳۳</sup> بنزدیک شیخ مقبول است و رد نیست شیخ را امشب بخانه ما باید

کوبان (۷) با خانقاه (۶) بشنید (۵) 0П. (۴) بر (۳) آمد (۲) باشد (۱)  
 شدمی (۱۴) شدی (۱۳) زود (۱۲) کاشک (۱۱) 0П. (۱۰) برون (۹) بگریست (۸)  
 15) 0П. II л. 42<sup>b</sup>. (۱۶) 0П. (۱۷) 0П. (۱۸) آید (۱۹) 0П. (۲۰) К. л. 248<sup>b</sup>.  
 عذر (۲۵) 0П. (۲۴) و یکدیگر را در بر (۲۳) اجل روند و (۲۲) 0П. (۲۱)  
 26) 0П. (۲۷) 0П. (۲۸) 0П. (۲۹) 0П. (۳۰) و (۳۱) عذر (۳۲) 0П.  
 سخن مارا (۳۳)

آمد تا<sup>۱</sup> بدانم<sup>\*</sup> که عذر من<sup>۲</sup> قبول افتاده است شیخ اجابت کرد و آن شب  
 بنزدیک سید اجل شد و او تکلف بسیار بادشاهانه<sup>۳</sup> کرده بود چنانکه از<sup>۴</sup>  
 خاندان کرم و بزرگواری معهودست و آن شب جمع هر دو خانقاه در  
 خدمت شیخ آنجا<sup>۵</sup> بودند و سماع کردند و وقتی خوش رفت<sup>۶</sup> و سید  
 اجل را ارادتی عظیم بدید آمد اول انکاری تمام<sup>۷</sup> و آخر ارادتی بغایت<sup>۸</sup>  
 و ارادت<sup>\*</sup> سید اجل حسن<sup>۹</sup> در حق شیخ ما<sup>۱۰</sup> بجایی رسید<sup>۱۱</sup> که در  
 مدت مقام شیخ ما<sup>۱۲</sup> بنشابور سی هزار دینار نشابوری در راه شیخ ما<sup>۱۳</sup> خرج کرد  
 ❀ الحکایة ❀ آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ<sup>\*</sup> ما  
 قدس الله روحه<sup>۱۴</sup> بر بای<sup>۱۵</sup> خاست و حکایتی دراز آغاز کرد شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۱۶</sup>  
 ای جوانمرد بنشین تا چیزیت<sup>۱۷</sup> بیاموزم آن مرد بنشست شیخ گفت<sup>\*</sup> ای  
 جوانمرد<sup>۱۸</sup> چه خواهی کرد ازین<sup>۱۹</sup> قصه دراز گفتن<sup>\*</sup> انبار که سوال خواهی  
 کرد<sup>۲۰</sup> بکوی که راست گفتن امانتست و دروغ گفتن خیانت و مرا<sup>۲۱</sup> بغلان  
 چیز حاجتست آن مرد گفت که<sup>۲۲</sup> جنین کنیم اکنون<sup>۲۳</sup> بدستوری باز گویم  
 تا چه<sup>۲۴</sup> بیاموخته ام<sup>۲۵</sup> شیخ گفت بکوی آن مرد بر بای<sup>۲۶</sup> خاست و بگفت<sup>۲۷</sup>  
 راست گفتن امانتست و دروغ گفتن خیانتست<sup>۲۸</sup> و مرا بفرجی شیخ حاجتست  
 شیخ گفت مبارك باد<sup>۲۹</sup> فرجی از بشت<sup>\*</sup> بر داشت<sup>۳۰</sup> و بوی داد چون  
 مجلس تمام شد و شیخ فرود آمد و مردمان<sup>۳۱</sup> بپراکندند مریدان<sup>\*</sup> شیخ  
 ما<sup>۳۲</sup> بنزدیک آن مرد شدند و فرجی شیخ را<sup>۳۳</sup> از وی بصد دینار خریداری  
 کردند<sup>۳۴</sup> بنفروخت ایشان<sup>۳۵</sup> می افزودند تا بهزار درم برسید و بهزار درم

1) доб. 2) عذر من 3) оп. 4) доб. آن 5) оп. 6) برفت 7) К л. 249a.

8) بکمال 9) او 10) оп. 11) П л. 43a. 12) оп. 13) оп. 14) оп.

15) оп. 16) оп. 17) چیزی 18) оп. 19) این 20) این بار یکی سوال کردن

21) مارا 22) оп. 23) و 24) оп. 25) یا نه 26) оп. 27) فرا

خلق 31) باز کرد 30) و 29) доб. 28) خیانت شیخ کرد و گفت

و 35) و 34) доб. شیخ 33) оп. 32) оп. 31) К л. 249b.

از وی بخریدند و \*باز بیش<sup>۱</sup> شیخ آوردند شیخ قبول نکرد و با<sup>۲</sup> سر خرقه  
نشد و فرجی را<sup>۳</sup> بآن درویش داد و سیم بوی بکذاشت و رها نکرد  
که \*از وی بستانند<sup>۴</sup>

۵ \*الحکایة \* شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۵</sup> یکروز \* در میهنه<sup>۶</sup> مجلس  
می گفت<sup>۷</sup> حمزه \* از جاهی کاردگر که مرید شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه  
بود و<sup>۸</sup> شیخ را در حق وی<sup>۹</sup> نظری هر چه تمامتر بود<sup>۱۰</sup> \* و هر روز که<sup>۱۱</sup>  
نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بکاه از از جاه بیامدی جنانک آن وقت  
که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی و بجایگاه مجلس نشسته و  
جون مجلس شیخ بشنیدی باز کشتی و بازجاه شدی یکروز حمزه<sup>۱۲</sup> دیرتر  
۱۰ می رسید و شیخ را تقاضاء او \* می بود<sup>۱۳</sup> که درویشی عظیم شکسته و گرم رو  
بود در میان<sup>۱۴</sup> مجلس حمزه در رسید شیخ روی سوی<sup>۱۵</sup> او کرد و گفت  
در آی<sup>۱۶</sup> حمزه در آی حمزه<sup>۱۷</sup>

از جهره همه خانه<sup>۱۸</sup> منقش کردی \* وز باده رخان ما جو آتش کردی  
شادی و نشاط ما یکی<sup>۱۹</sup> شش کردی \* عیشت خوش با<sup>۲۰</sup> که وقت ما خوش کردی<sup>۲۱</sup>  
۱۵ فریاد<sup>۲۲</sup> از مجلس شیخ<sup>۲۳</sup> بر آمد و حالتها رفت

\*الحکایة \* شیخ \* ما قدس الله روحه العزیز<sup>۲۴</sup> در ابتداء حالت  
یکروز \* در قبض بود<sup>۲۵</sup> از میهنه قصد سرخس کرد جنانک سنت او بوده است  
که هر وقت که او را قبضی بودی بسر خاک بیر<sup>۲۶</sup> ابو الفضل حسن شدی  
بعد از وفات بیر ابو<sup>۲۷</sup> الفضل جنانک<sup>۲۸</sup> در حال<sup>۲۹</sup> حیات او<sup>۳۰</sup> بخدمت او

و. 7) دوب. 6) оп. 5) оп. 4) باز ستنددی 3) فرجی باز 2) باز 1) بخدمت  
می داد 13) оп. 12) оп. 11) II ج. 43b. 10) داشت 9) او 8) سكاك كه  
كه نيك آمدی و این دو بیت 17) ای 16) دوب. 15) بسوی 14) میانه  
22) K ج. 250a. 21) K; II оп. 20) باز 19) يك 18) خانقاه 17) بگفت بیت  
27) بو 26) оп. 25) اورا قبضی روی نموده بود و 24) оп. 23) оп.  
30) оп. 29) حالت 28) و

شدهی جون شیخ ما<sup>۱</sup> قصد سرخس کرد جون<sup>۲</sup> بدستگرد رسید لقمان سرخسی بوی رسید گفت ای بو سعید کجا می روی گفت دلم شکسته است<sup>۳</sup> بسرخس می روم لقمان گفت جون بسرخس رسی<sup>\*</sup> ای بو سعید<sup>۴</sup> خدای سرخس را از ما سلام کویی<sup>۵</sup>

الحکایة ❁ شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه<sup>۶</sup> گفت ما در سرخس

یش<sup>۷</sup> ابو الفضل حسن بودیم که یکی در آمد و گفت لقمانرا نالندگی<sup>۸</sup>

بدید آمده است و فرو مانده اکنون<sup>۹</sup> گفت<sup>\*</sup> که<sup>۱۰</sup> مرا<sup>۱۱</sup> برباط<sup>\*</sup> بو جابر<sup>۱۲</sup>

برید<sup>۱۳</sup> سه روزست تا آنجاست و هیچ سخن<sup>۱۴</sup> ننگفته است<sup>۱۵</sup> امروز گفت که<sup>۱۶</sup>

بیر بو<sup>۱۷</sup> الفضل را بگویند که لقمان<sup>\*</sup> می برود<sup>۱۸</sup> شغلی هست بیر بو الفضل

جون این سخن<sup>۱۹</sup> بشنید بر خاست و گفت آنجا رویم<sup>۲۰</sup> با جماعت آنجا شدیم

جون لقمان اورا بدید تبسمی کرد بیر بو الفضل بر سر<sup>۲۱</sup> بالین او بنشست<sup>۲۲</sup>

او در بیر می نکریست و نفسی کرم می زد و هیچ لب نمی جنبانید یکی

از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی بکرد و<sup>۲۳</sup> گفت<sup>\*</sup> ای جوانمرد<sup>۲۴</sup>

ما خراج بداده ایم و برات بسته<sup>۲۵</sup> و باقی بر توحید داریم آن درویش

گفت آخر خویشتن با یاد حق<sup>۲۶</sup> می باید داد لقمان گفت مرا عربده

می فرمایی بر درگاه او بیر بو الفضل را<sup>\*</sup> این سخن<sup>۲۷</sup> خوش آمد گفت

همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در بیر می نکریست

و هیچ تغیر در نظرش بدید نیامد گفت و کویی در میان جمع افتاد

بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشده است<sup>۲۸</sup> که هنوز نظرش راستست

و درست بیر بو<sup>۲۹</sup> الفضل گفت<sup>\*</sup> تمام شده است<sup>۳۱</sup> ولیکن تا ما نشسته ایم

نالیدنی ۹) بیر ۷) دوب. ۶) کن ۵) ننگست و ۳) و ۲) و ۱) ن. ۸) ن. و ۱۴) دوب. و ۱۳) بورجا ۱۲) مارا ۱۱) و ۱۰) ن. ۹) و ۱۹) ن. می روز با تو ۱۸) ابو ۱۷) ن. و ۱۶) ن. و ۱۵) دوب. ۲۰) ن. و ۲۶) سنده ۲۵) یا جوان ۲۴) ن. و ۲۳) دوب. و ۲۲) ن. و ۲۱) ن. و ۲۰) دوب. نظرش هنوز (ن. ۲۵۱<sup>a</sup>) درست است ۳۱) ابو ۳۰) ن. و ۲۹) نشد ۲۸) ن. و ۲۷) ن.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱ او چشم فراز نکند\* که دوستان چشم از دوستان فراز نکنند<sup>۲</sup> بس پیر  
 \*ابو الفضل<sup>۳</sup> بر خاست<sup>۴</sup> لقمان چشم بر هم نهاد رحمه<sup>۵</sup> الله علیه<sup>۶</sup>

۵ \*المحکایة<sup>۷</sup> آورده اند که دران وقت که شیخ\* ما ابو سعید  
 قدس الله روحه<sup>۷</sup> بقاین رسید<sup>۸</sup> اورا آنجا دعوتها کردند بکروز<sup>۸</sup> شیخ  
 مارا<sup>۹</sup> دعوتی ساخته بودند چون شیخ آنجا حاضر شد<sup>۱۰</sup> کسی<sup>۱۱</sup> بنخواجه  
 امام بو سعید حداد فرستاد\* و آن مرد<sup>۱۲</sup> از بزرگان عهد بود\* و گفت<sup>۱۳</sup> که  
 می باید که موافقت کنی بو سعید حداد گفت من از<sup>۱۴</sup> جهل\* سال باز<sup>۱۵</sup> نان  
 هیچ کس نخورده ام الا نان خویش این خبر بشیخ آوردند شیخ گفت سبحان  
 الله ما باری از مدت بنجاه و اند سال باز<sup>۱۶</sup> نان خویش و نان هیچ کس  
 نخورده ایم یعنی هر چه خورده ایم ازان حق بودست<sup>۱۷</sup> و ازان او دیده ایم  
 ۱۰ و ازان او<sup>۱۸</sup> دانسته

\*المحکایة<sup>۱۹</sup> هم دران<sup>۲۰</sup> وقت که شیخ\* ما قدس الله روحه<sup>۲۱</sup>  
 بقاین بود امامی دیگر<sup>۲۲</sup> بود آنجا سخت بزرگوار<sup>۲۳</sup> اورا خواجه امام محمد  
 قاینی گفتندی چون شیخ ما<sup>۲۴</sup> آنجا رسید او بنزدیک<sup>۲۵</sup> شیخ آمد بسلام و  
 ۱۵ بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که شیخ را بردندی<sup>۲۶</sup>  
 او بموافقت<sup>۲۷</sup> شیخ حاضر آمدی و بسماع بنشستی<sup>۲۸</sup> روزی بعد از دعوت<sup>۲۹</sup>  
 سماع می کردند\* و شیخ مارا<sup>۳۰</sup> حالتی بدید آمده بود\* و جمله جمع دران  
 حالت بودند و وقتی خوش بدید آمد<sup>۳۱</sup> مؤذن بانک نماز بیشین گفت<sup>۳۲</sup>  
 و شیخ همچنان در حال<sup>۳۳</sup> بود و جمع در وجد<sup>۳۴</sup> رقص می کردند و نعره

۱) оп. ۲) оп. ۳) فضل ۴) доб. و ۵) رحمه ۶) رحمة واسعة ۷) оп.  
 ۸) доб. و ۹) شیخ را ۱۰) П л. 44b. ۱۱) کس ۱۲) که ۱۳) оп.  
 و ۱۴) доб. ۱۵) оп. ۱۶) تا ۱۷) تعالی بوزده است ۱۸) оп. ۱۹) доб.  
 ۲۰) K л. 251b. ۲۱) оп. ۲۲) و ۲۳) доб. ۲۴) оп. ۲۵) درین ۲۶)  
 در دعوتی ۲۷) و ۲۸) доб. ۲۹) از جهت موافقت ۳۰) شیخ شذی ۳۱)  
 بودند و ۳۲) доб. ۳۳) حالت ۳۴) بگفت ۳۵) شیخ را ۳۶) оп.



می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت نماز نماز شیخ ما<sup>۱</sup> گفت که<sup>۲</sup> ما در نمازیم و همچنان در رقص بودند<sup>۳</sup> امام محمد<sup>۴</sup> ایشانرا بکذاشت و بنماز شد چون شیخ از آن حال باز<sup>۵</sup> آمد گفت از آنجا که آفتاب بر آید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و فاضلتر ازین مرد یعنی<sup>۶</sup> محمد قاینی<sup>۷</sup> اما سر مویب باین<sup>۸</sup> حدیث کاری ندارد

✿ الحکایة<sup>۹</sup> ✿ آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه درنشابور با جمعی از بزرگان نشسته بود<sup>۱۰</sup> چون استاد امام ابو<sup>۱۱</sup> القسم قشیری و شیخ بو<sup>۱۲</sup> محمد جوینی<sup>۱۳</sup> و استاد اسماعیل<sup>۱۴</sup> صابونی<sup>۱۵</sup> رحمة الله علیهم و هر یکی سخنی می گفتند که<sup>۱۶</sup> در شب وردها<sup>۱۷</sup> چه باشد و بجه ذکر مشغول باشیم چون نوبت بشیخ ما<sup>۱۸</sup> رسید<sup>۱۹</sup> از شیخ<sup>۱۹</sup> سؤال کردند که در شب ورد شیخ چیست شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت ما همه شب می گوئیم یا رب صوفیانرا فردا<sup>۲۱</sup> چیزی خوش ده<sup>۲۲</sup> که<sup>۲۳</sup> بخورند ایشان<sup>۲۴</sup> در یکدیگر<sup>۲۴</sup> نکریستند و گفتند ای شیخ این چه وردست شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت که<sup>۲۶</sup> مصطفی<sup>۲۶</sup> صلوات الله و سلامه علیه<sup>۲۷</sup> گفته است ان الله<sup>۲۸</sup> تعالی فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه المسلم ایشان جمله اقرار کردند<sup>۲۹</sup> که ورد شیخ ما<sup>۳۰</sup> تمامترست و هیچ ورد و رای این نیست دقیقه درین حکایت هست<sup>۳۱</sup> که شیخ بایشان<sup>۳۲</sup> نمود که آن وردی که شما می خوانید و نمازی<sup>۳۳</sup> که می گزارید برای ثواب آخرت و طلب درجه می کنید و این همه<sup>۳۴</sup> نصیب<sup>۳۵</sup> شماست اگر نیکی می طلید هم<sup>۳۶</sup>

1) оп. 2) оп. 3) بوذ 4) بوذ 5) حالت در 6) قاضی 7) II л. 45<sup>a</sup>.  
 و روزی شیخ در نشابور نشسته بوذ با بزرگان 8) оп. 9) оп. با این 10) оп.  
 11) K л. 252<sup>a</sup>. 12) оп. 13) جوینی 14) اسمعیل 15) оп. جمعی  
 16) درانك 17) ورد ما 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) بده  
 23) تا 24) بیکدیگر در 25) оп. 26) оп. 27) علیه الصلوة و السلم  
 28) оп. 29) دازند 30) оп. 31) اینست 32) بدیشان 33) نماز  
 34) هم 35) نفس 36) оп.

برای خویش می خواهیست<sup>۱</sup> و همگی روزگار و \*اوراد و<sup>۲</sup> دعوات ما  
موقوف و موصوفست<sup>۳</sup> بر نیکی<sup>۴</sup> خواستن برای غیري بس این تمامترست<sup>۵</sup>  
جنانک در سخنان یکی از مشایخ بزرگست که در مناجات همی گفت خداوندا  
اعضا و جوارح مرا روز قیامت جندان کردان که هفت طبقه دوزخ از  
اعضا و جوارح من جنان<sup>۶</sup> بر کردد که هیچ کس را جای نماند بس<sup>۷</sup>  
عذاب که همه بندکان خویش را خواهی کرد بر نفس من نه<sup>۸</sup> تا من داد  
از نفس خویش<sup>۹</sup> بستانم و اورا بهرادر<sup>۱۰</sup> خویش بینم<sup>۱۱</sup> و همه بندکان تو از  
عقوبت خلاص یابند<sup>۱۲</sup> خصومت این طایفه با نفس خویش و شفقت  
ایشان بر خلق \*خدای تعالی<sup>۱۳</sup> و بندکان او<sup>۱۴</sup> چنین بودست<sup>۱۵</sup>  
۱۰ ﴿الحکایة﴾ امام الحرمین ابوالمعالی جوینی<sup>۱۶</sup> گفت که<sup>۱۷</sup> روزی  
بدرم شیخ ابو محمد جوینی مرا گفت که<sup>۱۹</sup> بر خیز و بنزدیک<sup>۲۰</sup> ابو سعید  
\*ابو النخیر قدس الله روحه شو<sup>۲۱</sup> و هر چه شیخ<sup>۲۲</sup> گوید یاد دار تا با من  
بگویی من بیش شیخ<sup>۲۳</sup> شدم شیخ مرا \*گفت چه می خواهی گفتم خلافی شیخ  
گفت خلاف نباید خلاف نباید خلاف نباید اتفاق باید من<sup>۲۴</sup> باز کشتم و  
۱۵ بیش بدر آمدم و \*با بدر بگفتم که بر زبان شیخ چه رفت گفتم چنین<sup>۲۵</sup>  
گفت بعد ازین خلافی منخوان علم<sup>۲۶</sup> مذهب و فقه خوان<sup>۲۷</sup> من بران<sup>۲۸</sup> اشارت  
برفتم<sup>۲۹</sup> کار علم<sup>۳۰</sup> من بدین درجه رسید

﴿الحکایة﴾ آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه

تمامتر (۱) نیک (۲) مصروفست (۳) اورا در (۴) می خواهیذ (۵)  
به بینم (۶) بر مراد (۷) خود (۸) تنها (۹) هر (۱۰) د. ۴۵b. (۱۱) د. ۴۵b. (۱۲) د. ۴۵b. (۱۳) حق تعالی (۱۴) د. ۴۵b. (۱۵) یابند (۱۶) د. ۴۵b. (۱۷) د. ۴۵b. (۱۸) د. ۴۵b. (۱۹) د. ۴۵b. (۲۰) د. ۴۵b. (۲۱) د. ۴۵b. (۲۲) د. ۴۵b. (۲۳) د. ۴۵b. (۲۴) د. ۴۵b. (۲۵) د. ۴۵b. (۲۶) د. ۴۵b. (۲۷) د. ۴۵b. (۲۸) د. ۴۵b. (۲۹) د. ۴۵b. (۳۰) د. ۴۵b.

جه میخوانی گفتم (K. J. 253a) خلافی شیخ گفت خلاف تو اتفاق باید  
تا بیرکت د. ۴۵b. (۲۹) بدان (۲۸) و د. ۴۵b. (۲۷) باز گفتم بدرم (۲۵)  
نظر ایشان (۳۰) د. ۴۵b.

بهره‌ای می‌شد<sup>۱</sup> و جمع<sup>۲</sup> با شیخ بودند و مقربان نیز<sup>۳</sup> در خدمت او<sup>۴</sup>  
 چون بدیه ریکار<sup>۵</sup> رسیدند و آن دیهست برده<sup>۶</sup> فرسنگی شهر هری و آنجا  
 مردی بودست<sup>۷</sup> سخت بزرگوار و صاحب کرامت<sup>۸</sup> اورا شیخ بو العباس<sup>۹</sup>  
 \*ریکاری گفتندی<sup>۱۰</sup> و او برادری داشته است \*هم مردی عزیز بوده است و  
 نیکو<sup>۱۱</sup> روزگار و ایشان بیوسته با هم بودند<sup>۱۲</sup> و کوشکی داشته‌اند  
 چنانکه عادت اهل هری است که نشست ایشان بر آنجا بوده است<sup>۱۳</sup>  
 و هر که از اهل<sup>۱۴</sup> متصوفه \* و اهل زندگانی<sup>۱۵</sup> آنجا رسیدندی<sup>۱۶</sup> اورا بدان موضع  
 فرود آوردندی و مراعات کردند و شرط ضیافت و میهمانی<sup>۱۷</sup> بجای آوردندی  
 و ایشان سماع را<sup>۱۸</sup> منکر بودند<sup>۱۹</sup> چون شیخ \* ما آنجا<sup>۲۰</sup> رسید اورا بران<sup>۲۱</sup> کوشک  
 فرود آوردند و حالی تکلفی کردند<sup>۲۲</sup> چون چیزی بکار بردند شیخ گفت بیتی  
 بر کویت<sup>۲۳</sup> شیخ بو العباس<sup>۲۴</sup> گفت ما را معهود نبودست<sup>۲۵</sup> در سماع نشستن  
 شیخ ما<sup>۲۶</sup> گفت که<sup>۲۷</sup> قوال را \* بگو که بیا و بیتی بگو<sup>۲۸</sup> مقربان شیخ  
 بیتی بگفتند<sup>۲۹</sup> و ایشان را مجال<sup>۳۰</sup> سخن گفتن<sup>۳۱</sup> نبود \* شیخ ما را<sup>۳۲</sup> حالتی بود  
 و وقتی خوش بدید آمد بر خاست و رقص می کرد و جمع که با شیخ  
 بودند موافقت کردند<sup>۳۳</sup> و<sup>۳۴</sup> شیخ ابو العباس<sup>۳۵</sup> را در اندرون انکاری می بود  
 شیخ ما دست او بگرفت و بخویشتن<sup>۳۶</sup> کشید تا او نیز در رقص موافقت  
 کند او خویشتن کشیده می داشت شیخ ما گفت بنکر<sup>۳۷</sup> شیخ بو العباس  
 بصحرا بنکرست<sup>۳۸</sup> جمله درختان<sup>۳۹</sup> و کوهها و بازارها<sup>۴۰</sup> دید که موافقت شیخ

بوزند 4) دوب. 3) оп. 2) بسیار. 1) کویند شیخ عزم هری داشت  
 زندکاری 10) ابو 9) و 8) دوب. 7) بوزه است 6) دو 5) زندکار  
 13) оп. 12) بوزه اند 11) کوشکی گفته اند 10) ابو 9) و 8) دوب. 7) بوزه است 6) دو 5) زندکار  
 بوزندی و 18) سماع 17) مهمان داری 16) رسیدی 15) оп.  
 26) оп. 25) نبوده است 24) ابو 23) کوئید 22) دوب. 21) بدان 20) оп.  
 شیخ را 32) оп. 31) هیچ 30) دوب. 29) بر گفتند 28) بیار مقربان 27) оп.  
 برون نکریست 38) ابو 37) فرا خویشتن 36) بو 35) بو 34) оп. 33) می کردند  
 بناها 40) درختها 39)

\* می کنند<sup>۱</sup> شیخ بو العباس<sup>۲</sup> نیز بی خویشتن<sup>۳</sup> در رقص آمد و دست برادر بگرفت و گفت بیا ای برادر و رقص کن \* که مارا ازین مرد کله نیست<sup>۴</sup> هر دو برادر در رقص آمدند و آن<sup>۵</sup> انکارشان بر خاست و بعد از آن<sup>۶</sup> بر سماع انکار نکردند<sup>۷</sup> و بیوسته سماع خواستندی<sup>۸</sup> و اکنون آن گوشک بر جایست و مردمان که آنجا رسند زیارت کنند که قدم شیخ \* ما در<sup>۹</sup> آنجا رسیده است و شیخ<sup>۱۰</sup> در آنجا بنشسته و<sup>۱۱</sup> بیاسوده<sup>۱۲</sup> چون شیخ آن روز آنجا بیود دیگر روز بهری شد<sup>۱۳</sup> چون بدر شهر رسید گفت درین شهر مسلمانی در شده است اما کفر بیرون<sup>۱۴</sup> نیامده است<sup>۱۵</sup> چون بشهر در آمد<sup>۱۶</sup> دران خانقاه شد که خالو در آنجا بود و خالو بیش شیخ \* می بود<sup>۱۷</sup> و هم از آنجا باز گشت و بسرای قاضی هراه<sup>۱۸</sup> آمد \* و در رفت<sup>۱۹</sup> و بنشست قاضی را خبر دادند بای برهنه بیرون<sup>۲۰</sup> دوید و بیش شیخ بدو<sup>۲۱</sup> زانو بنشست و گفت ای شیخ<sup>۲۲</sup> سخنی بگوی شیخ ما<sup>۲۳</sup> گفت حَبِّ الدنیا رأس کَلِّ خَطَّةٍ و بیش ازین سخن<sup>۲۴</sup> نکفت و بر خاست قاضی بسیار تضرع \* و زاری<sup>۲۵</sup> کرد که<sup>۲۶</sup> آخر يك ساعت<sup>۲۷</sup> شیخ<sup>۲۸</sup> توقف کنند<sup>۲۹</sup> نکرد و بیرون<sup>۳۰</sup> آمد<sup>۳۱</sup> در راه که<sup>۳۲</sup> می رفت یکی از اهل هری دست بر فتراک شیخ نهاده بود و \* در خدمت شیخ<sup>۳۳</sup> می رفت<sup>۳۴</sup> از شیخ سوال کرد که ای شیخ درین آیت که الرحمن علی العرش استوی<sup>۳۵</sup> جگویی شیخ ما<sup>۳۶</sup> گفت که<sup>۳۷</sup> در میهنه ما<sup>۳۸</sup>

1) оп. 6) و 5) خویش 4) K л. 254a. 3) ابو 2) رقص می کردند 1)  
 10) оп. 9) ابوسعید 8) کردند 7) بران نبوزند که انکار سماع کنند  
 16) و 15) دوب. 14) برون 13) II л. 46b. 12) دوب. و 11) оп.  
 باز آمد در بایان خانقاه بیکدیگر رسیدند و بیکدیگر را بدیدند و هیچ 17)  
 آخر 22) دوب. 21) K л. 254b. 20) برون 19) оп. 18) هری سخن نکفت  
 يك 28) دوب. 27) оп. و 26) گفت 25) оп. 24) оп. 23) оп.  
 و 34) دوب. 33) оп. 32) оп. و 31) دوب. 30) برون 29) کند  
 35) Сура 20, стихъ 4. 36) оп. 37) مارا 38) оп.

بیر زنان باشند<sup>۱</sup> که یاد دارند که خدای<sup>۲</sup> بود و هیچ<sup>۳</sup> عرش نبود بس  
 شیخ ما<sup>۴</sup> می آمد تا بدروازه بیرون<sup>۵</sup> شود و بجهل<sup>۶</sup> برسید<sup>۷</sup> که دران<sup>۸</sup> کوی  
 آب کننده بزرگ بود جنانک ایشان را معهودست<sup>۹</sup> که آنرا خای<sup>۱۰</sup> یعقوب  
 گفتندی<sup>۱۱</sup> مردی ایستاده بود بر سر آن کو و آواز می داد که ای کوهر  
 و فریاد می کرد چون بسیار نعره زد<sup>۱۲</sup> زنی بیر<sup>۱۳</sup> از سرای بیرون آمد<sup>۱۴</sup>  
 سیاه روی و آبله زده و دندانها بزرگ و بصفات زمیمه موصوف<sup>۱۶</sup> شیخ  
 و جمع را<sup>۱۷</sup> نظر بران بیر<sup>۱۸</sup> زن افتاد شیخ ما<sup>۱۹</sup> گفت جنین دربارا کوهر  
 جنین باشد<sup>۲۰</sup> و روی بدروازه نهاد که آنرا دروازه درسه<sup>۲۱</sup> گویند<sup>۲۲</sup> بنزدیک  
 دروازه رسید مردی آنجا بود<sup>۲۳</sup> کلمه بگفت که شیخ ازان سخن برنجید<sup>۲۴</sup> بر لفظ  
 شیخ کلمه رفت<sup>۲۵</sup> که دلالت کننده بود برانک دران<sup>۲۶</sup> دروازه عمارتی نباشد جنانک  
 بر دیگر دروازه<sup>۲۷</sup> ازان وقت باز تا اکنون جنانک بر هر دروازه از دروازه<sup>۲۸</sup>  
 شهر<sup>۲۹</sup> عمارتها باشد و بازارها و سراپها و کوشکها خوش و مرتفع<sup>۲۹</sup> و مردم<sup>۳۰</sup>  
 بسیار دران بقاع متوطن بران<sup>۳۱</sup> دروازه هیچ عمارتی نباشد<sup>۳۲</sup> و هیچکس متوطن  
 نی بس شیخ ما<sup>۳۴</sup> از در<sup>۳۵</sup> شهر بیرون<sup>۳۶</sup> آمد و خلق بسیار بوداع<sup>۳۷</sup> و  
 دیدار<sup>۳۷</sup> شیخ بیرون<sup>۳۸</sup> آمده بودند شیخ ما<sup>۳۹</sup> روی باز بس کرد و گفت یا  
 اهل هراه انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم<sup>۴۰</sup> و برفت و بیش ازین سخن  
 نکفت و یک ساعت پیش در شهر هری مقام نکرد و سفره بصحرا نهاد  
 ❀ الحکایه<sup>۴۱</sup> ❀ از جنس کس از بزرگان و فرزندان شیخ الاسلام<sup>۴۳</sup>

1) باشد 2) د۰ب. تعالی 3) د۰ب. جای 4) 0П. 5) برون 6) 0П.  
 7) رسید 8) 0П. 9) 0П. 10) خامی 11) خوانند 12) فریاد کرد 13) سر  
 14) برون کرد 15) 0П. 16) К л. 255<sup>a</sup>. 17) جمع 18) 0П. 19) 0П.  
 20) و 21) 0П. 22) د۰ب. 23) جون 24) 0П. 25) دریا به ازین کوهر نباشد  
 26) و 27) 0П. 28) شهر 29) بیرون شهر 30) برفت 31) و 32) جنس  
 33) 0П. 34) 0П. 35) ازین جنس نباشد 36) برین 37) و 38) 0П. 39) بناها  
 40) عذاب یوم محیط 41) 0П. 42) برون 43) 0П. 44) 0П. 45) 0П.  
 46) 0П. 47) 0П. 48) 0П. 49) 0П. 50) 0П. 51) 0П. 52) 0П.  
 53) 0П. 54) 0П. 55) 0П. 56) 0П. 57) 0П. 58) 0П. 59) 0П.  
 60) 0П. 61) 0П. 62) 0П. 63) 0П. 64) 0П. 65) 0П. 66) 0П.  
 67) 0П. 68) 0П. 69) 0П. 70) 0П. 71) 0П. 72) 0П. 73) 0П.  
 74) 0П. 75) 0П. 76) 0П. 77) 0П. 78) 0П. 79) 0П. 80) 0П.  
 81) 0П. 82) 0П. 83) 0П. 84) 0П. 85) 0П. 86) 0П. 87) 0П.  
 88) 0П. 89) 0П. 90) 0П. 91) 0П. 92) 0П. 93) 0П. 94) 0П.  
 95) 0П. 96) 0П. 97) 0П. 98) 0П. 99) 0П. 100) 0П.

عبد الله انصاری <sup>۱</sup> قدس الله روحه<sup>۱</sup> روایت کرده‌اند که <sup>۲</sup> شیخ الاسلام  
عبد الله <sup>۳</sup> گفت که در اول <sup>۴</sup> جوانی که <sup>۵</sup> طالب این حدیث بودم و  
می خواستم که مرا درین معنی کشایشی بود و ریاضتها می کشیدم <sup>۶</sup> و بخدمت  
بیران طریقت و بزرگان دین می شدم و این حدیث طلب می کردم و بهمت  
و دعا از ایشان مددی <sup>۷</sup> می خواستم و نیز اگر در زبان <sup>۸</sup> من فحشی بودی  
که بهر وقت بی خویشتن چیزی <sup>۹</sup> بر زبان <sup>۱۰</sup> من رفتی <sup>۱۱</sup> من بیاطن آنرا <sup>۱۲</sup>  
کاره و منکر بودم و هر چند جهد می کردم <sup>۱۳</sup> آن از زبان من بیرون <sup>۱۴</sup> نمی شد <sup>۱۵</sup>  
تا وقتی <sup>۱۶</sup> که بنشابور رسیدم <sup>۱۷</sup> و شیخ بو سعید <sup>۱۸</sup> بو الخیر قدس الله روحه  
آنجا بود من بدین اندیشه بزیارت وی در <sup>۱۹</sup> شدم و او نشسته بود و مریدی  
در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده می گردانید و بوی  
می داد تا او <sup>۲۰</sup> بکار می برد <sup>۲۱</sup> من در شدم <sup>۲۲</sup> ازان <sup>۲۳</sup> يك نیمه بدست خویش  
در دهان من نهاد ازان ساعت باز هرگز بر زبان من فحشی <sup>۲۴</sup> نرفت <sup>۲۵</sup> و نه  
هیچیز که نبایست <sup>۲۶</sup> و سخن حقیقت بر من کشاده گشت و هر چه بر زبان  
من می رود اکنون همه ازان <sup>۲۷</sup> يك نیمه <sup>۲۸</sup> شلغم <sup>۲۹</sup> بو سعیدست که بدست  
خویش در دهان من نهادست و از برکه نظر و دست شیخ است <sup>۳۰</sup>

۵  
۱۰  
۱۵

الحکایة \* آورده‌اند که <sup>۳۱</sup> شیخ <sup>۳۲</sup> ما ابو سعید را قدس الله  
روحه <sup>۳۳</sup> در میهنه از جهت صوفیان بانصد دینار <sup>۳۴</sup> نشابوری فام <sup>۳۵</sup> افتاده بود  
يك روز حسن مؤدب را گفت که <sup>۳۶</sup> ستور زین کنیت <sup>۳۷</sup> تا <sup>۳۸</sup> با ستور شویم <sup>۳۹</sup>

۱) оп. ۲) оп. ۳) باول ۴) доб. ۵) می کردم ۶) مدد ۷) زفان  
۸) оп. ۹) زفان ۱۰) доб. ۱۱) می ۱۲) доб. ۱۳) سخت ۱۴) доб. ۱۵) و  
۱۶) оп. ۱۷) بنشابور شدم ۱۸) ابو ۱۹) оп. ۲۰) برون ۲۱) П л. 47<sup>b</sup>. ۲۲) که  
۲۳) оп. ۲۴) آن ۲۵) доб. ۲۶) و ۲۷) доб. ۲۸) оп. ۲۹) آن ۳۰) در شدم  
۳۱) اوام ۳۲) زر ۳۳) доб. ۳۴) оп. ۳۵) فحش ۳۶) آن ۳۷) در شدم  
۳۸) ابو سعید ۳۹) оп. ۴۰) وقتی ۴۱) доб. ۴۲) نهاد ۴۳) ستور شویم  
۴۴) оп. ۴۵) کنیند ۴۶) برویم

بنزدیک ابو الفضل فراتی که \* این قام<sup>۱</sup> او<sup>۱</sup> تواند داد ستور<sup>۲</sup> زین کردند و  
 شیخ بر نشست و جمع<sup>۳</sup> در خدمت شیخ برفتند درویشی بیشتر \* برفت و<sup>۴</sup>  
 این خبر بنزدیک بو<sup>۵</sup> الفضل فراتی برد که شیخ \* باندیشه<sup>۶</sup> فامی<sup>۶</sup> بیش تو  
 می آید \* و در میهنه بر زبان او جه رفت<sup>۷</sup> ابو الفضل فراتی<sup>۸</sup> باستقبال بیش  
 شیخ باز آمد و شیخ را خدمتها<sup>۹</sup> کرد و باعزاز<sup>۱۰</sup> هر جه تمامتر<sup>۱۱</sup> شیخ را  
 فرود آورد و سه روز میزبانی نیکو<sup>۱۲</sup> کرد با تکلفهائ بسیار و در<sup>۱۳</sup> سه روز  
 در پیش شیخ از بای \* نه استاد و بر جای<sup>۱۴</sup> نشست و هیچ از خدمت او  
 غایب نبود روز چهارم \* بیش شیخ آمد و<sup>۱۵</sup> بیش از انک شیخ کلمه<sup>۱۶</sup> بگفتی  
 یا بدین<sup>۱۷</sup> معنی اشارتی کردی او<sup>۱۸</sup> باصد دینار نسابوری \* بر کشید و<sup>۱۹</sup> بحسن<sup>۲۰</sup>  
 داد و گفت این از جهت فام<sup>۲۱</sup> شیخ و صد دینار دیگر \* سنجید و بدو داد<sup>۲۲</sup>  
 و گفت این<sup>۲۳</sup> از جهت سفره<sup>۲۳</sup> راه و صد دینار دیگر بداد و گفت این از  
 جهت راه آورد شیخ حسن مؤدب<sup>۲۴</sup> بیامد و \* این معنی<sup>۲۴</sup> با شیخ بگفت شیخ  
 ما<sup>۲۵</sup> گفت ای ابو الفضل جه دعوات کنم<sup>۲۶</sup> گفت هر جه شیخ فرماید شیخ<sup>۲۷</sup>  
 گفت \* دعا کنم<sup>۲۸</sup> تا \* حق تعالی<sup>۲۹</sup> دنیات باز<sup>۳۰</sup> ستاند گفت نه یا شیخ که  
 اگر دنیا نبودی قدم مبارک<sup>۳۱</sup> شیخ اینجا<sup>۳۱</sup> نرسیدی و ما خدمت \* شیخ در<sup>۳۲</sup>  
 نیافتیمی و مرا قدرت و<sup>۳۳</sup> فراغت دل از<sup>۳۴</sup> شما نبودی شیخ ما<sup>۳۵</sup> گفت بار  
 خدایا اورا بدنیا باز مگذار و دنیا را زاد<sup>۳۶</sup> راه او کن<sup>۳۷</sup> نه وبال وی<sup>۳۸</sup> ببرکه<sup>۳۹</sup>  
 دعاء شیخ \* باو و بفرزندان او نیکویی<sup>۴۰</sup> رسید و بو الفضل از جمله بزرگان

1) оп. 2) اسب 3) جمعی 4) بشد که 5) ابو 6) оп. 7) оп.  
 8) оп. 9) خدمت 10) باعزاز 11) К л. 256b. 12) оп. 13) درین  
 14) оп. 15) оп. 16) оп. II л. 48a. 17) درین 18) ابو الفضل 19) оп.  
 20) доб. مؤدب 21) اوام 22) بداد 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) بکویم  
 27) оп. 28) بکویم 29) оп. 30) وا 31) تو آنجا 32) تو 33) оп.  
 34) оп. 35) оп. 36) К; II آزاد 37) کردان 38) К л. 257a. 39) و برکت  
 40) بدو و فرزندان وی

کشت و بر دست او بسیار خیرات رفت و فرزندان او بدرجه‌آء<sup>۱</sup> بزرگ رسیدند در دین و دنیا و از معارف<sup>۳</sup> خراسان کشتند

❀ الحکایة ❀ بدانک<sup>۴</sup> شیخ<sup>۴</sup> \* ما قدس الله روحه بنشابور<sup>۵</sup> بود

روزی حسن مؤدب را گفت که<sup>۶</sup> بر خیز و قوالی بیار تا<sup>۷</sup> از برای ما<sup>۷</sup>

۵ چیزی بگوید<sup>۸</sup> حسن مؤدب بیرون آمد<sup>۹</sup> و همه شهر<sup>۱۰</sup> بکشت و بسیار<sup>۱۱</sup>

طلب کرد<sup>۱۲</sup> هیچ کس را<sup>۱۲</sup> نیافت چون عاجز شد جوانی را<sup>۱۳</sup> نشان دادند

در خراباتی<sup>۱۴</sup> بطلب<sup>۱۴</sup> وی رفت<sup>۱۵</sup> او مست بود<sup>۱۶</sup> بنزدیک<sup>۱۶</sup> شیخ آمد<sup>۱۷</sup> و گفت<sup>۱۸</sup>

ای شیخ همه شهر<sup>۱۹</sup> بکشم<sup>۱۹</sup> و طلب کردم<sup>۲۰</sup> هیچ کس را<sup>۲۱</sup> نیافتم مگر<sup>۲۲</sup> جوانی

بدین صفت<sup>۲۳</sup> شیخ گفت<sup>۲۳</sup> او را بیار جنانک هست حسن برفت و او را

۱۰ همچنان<sup>۲۴</sup> بیش شیخ آورد<sup>۲۴</sup> خود آن طلب آن جوان را<sup>۲۵</sup> سعادت<sup>۲۶</sup>

او<sup>۲۷</sup> بود آن جوان<sup>۲۸</sup> بخانقاه در<sup>۲۹</sup> آمد<sup>۲۹</sup> جنانک از خود هیچ<sup>۳۰</sup> خبر نداشت

چون بیش شیخ آمد شیخ گفت ای جوان بیتی بگوی آن جوان شکسته

بسته بیتی بگفت جنانک حالت<sup>۳۱</sup> مستان<sup>۳۲</sup> باشد و همانجا در خواب شد شیخ

گفت او را نیکو بخوابانیت<sup>۳۳</sup> \* او را نیکو بخوابانیدند و شیخ<sup>۳۴</sup> جبّه خویش

۱۵ بداد تا<sup>۳۵</sup> بر وی افکندند<sup>۳۵</sup> آن جوان یک<sup>۳۶</sup> زمان بخفت<sup>۳۶</sup> از خواب درآمد

\* و فریاد می کرد<sup>۳۷</sup> و می گفت<sup>۳۸</sup> من کجایم<sup>۳۸</sup> حسن بنزدیک<sup>۳۹</sup> وی آمد<sup>۳۹</sup> و گفت

در خانقاه بو<sup>۴۰</sup> سعید بو<sup>۴۱</sup> النجیری و ترا شیخ خوانده است تا بیتی بگویی<sup>۴۲</sup>

او کریان و زاری کنان<sup>۴۳</sup> بر خاست و<sup>۴۳</sup> در بای یک<sup>۴۴</sup> یک<sup>۴۴</sup> از صوفیان

در نشابور<sup>۵</sup> و دران وقت که<sup>۴</sup> معاریف<sup>۳</sup> در<sup>۲</sup> دوب.<sup>۲</sup> بدرجه<sup>۱</sup>

و<sup>۱۲</sup> ۱۱) оп. ۱۰) برون شد<sup>۹</sup> کوید<sup>۸</sup> مارا<sup>۷</sup> ۶) оп.

گفت<sup>۱۸</sup> آمد<sup>۱۷</sup> و<sup>۱۶</sup> دوب.<sup>۱۶</sup> او شد<sup>۱۵</sup> خراسان<sup>۱۴</sup> جوانی<sup>۱۳</sup>

مست<sup>۲۴</sup> دوب.<sup>۲۴</sup> مست افتاده<sup>۲۳</sup> دوب.<sup>۲۳</sup> الا<sup>۲۲</sup> کس<sup>۲۱</sup> و<sup>۲۰</sup> دوب.<sup>۲۰</sup> ۱۹) оп.

۲۹) оп. ۲۸) آن جوان<sup>۲۷</sup> ۲۶) II л. 48b. کویا طلب کردن شیخ او را<sup>۲۵</sup>

بخوابانید<sup>۳۳</sup> و بی خبران<sup>۳۲</sup> دوب.<sup>۳۲</sup> حال<sup>۳۱</sup> ۳۰) از خویشتن<sup>۳۰</sup>

کجام<sup>۳۸</sup> فریادکنان<sup>۳۷</sup> بیوز و ساعت<sup>۳۶</sup> بدو پوشیدند<sup>۳۵</sup> و<sup>۳۴</sup>

یکان یکان<sup>۴۴</sup> ۴۳) оп. ۴۲) بر کوئی<sup>۴۲</sup> ابو<sup>۴۱</sup> شیخ ابو<sup>۴۰</sup> شد<sup>۳۹</sup>



می<sup>۱</sup> افتاد تا بیش شیخ آمد و دست و بای<sup>۲</sup> شیخ می بوسید<sup>۲</sup> و می گفت توبه کردم شیخ دست مبارك خویش<sup>۳</sup> بر سر وی<sup>۴</sup> نهاد و او را بکرما به فرستاد<sup>۵</sup> آن جوان مزین را<sup>۵</sup> گفت<sup>۶</sup> که مویم دور کن مزین موی وی باز کرد<sup>۶</sup> و شیخ جامه خود را<sup>۷</sup> بسر کرما به<sup>۷</sup> فرستاد تا آن جوان<sup>۸</sup> در بوشید و بخانقاه آمد و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان آن<sup>۹</sup> طایفه بهمانند و از بزرگان این طایفه کشت بیره<sup>۱۰</sup> نظر مبارك<sup>۱۰</sup> شیخ<sup>۱۱</sup> قدس الله روحه العزيز<sup>۱۱</sup>

✽ الحکایة ✽ هم<sup>۱۲</sup> دران وقت که شیخ<sup>۱۲</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزيز<sup>۱۳</sup> بنشاپور بود و<sup>۱۴</sup> خواجه ابو طاهر<sup>۱۴</sup> با او بهم خواجه ابو طاهر<sup>۱۵</sup> گفت که<sup>۱۶</sup> بکروز شیخ فرمود<sup>۱۷</sup> که اسب<sup>۱۸</sup> زین کنی<sup>۱۸</sup> اسب زین کردند<sup>۱۹</sup> و شیخ بر نشست و جمع در خدمت شیخ برفتند<sup>۲۰</sup> و شیخ براهی فرو راند و ما با وی برفتم<sup>۲۱</sup> در میان بازار زنی<sup>۲۲</sup> مطربه مست روی باز کرده و آراسته جنانک<sup>۲۳</sup> حالت و<sup>۲۳</sup> عادت ایشان باشد<sup>۲۴</sup> بشیخ ما<sup>۲۴</sup> رسید جمع بانک بر وی زدند و اشارت کردند که از راه دورتر<sup>۲۵</sup> شو شیخ گفت دست<sup>۲۵</sup> از وی بداریت<sup>۲۶</sup> چون آن<sup>۲۷</sup> زن بنزدیک شیخ ما<sup>۲۸</sup> رسید شیخ ما<sup>۲۹</sup> گفت<sup>۳۰</sup>

آراسته و مست بی بازار<sup>۳۱</sup> آبی \* ای دوست نکویی<sup>۳۲</sup> که گرفتار آبی آن زن را حالتی بدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی<sup>۳۳</sup> که بدان<sup>۳۴</sup> نزدیکی بود<sup>۳۵</sup> در آمد<sup>۳۵</sup> و یکی از مریدان شیخ را آواز داد شیخ گفت در رو تا حال<sup>۳۵</sup> چیست آن درویش در رفت آن زن هر چه<sup>۳۷</sup> با وی<sup>۳۷</sup> بود از

۱) оп. ۲) شیخ را بوسه داد ۳) خود ۴) او ۵) و او ۶) موی من ۷) گفت ۸) او ۹) این ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) گفت ۱۳) оп. ۱۴) با وی بود ۱۵) оп. ۱۶) و ۱۷) оп. ۱۸) اسب را ۱۹) оп. ۲۰) بوزند ۲۱) оп. ۲۲) II л. 49<sup>a</sup>. ۲۳) оп. ۲۴) از وی بداریت ۲۵) оп. ۲۶) شیخ فراتر ۲۷) فرا بیش شیخ ۲۸) شد ۲۹) оп. ۳۰) sic! حکایت ۳۱) доб. بر ۳۲) نترسی ۳۳) доб. ۳۴) K л. 258<sup>b</sup>. ۳۵) оп. ۳۶) حالش ۳۷) بر وی

جامه و بیرابه و زر و جواهر از خویشتن باز کرده بود و \*بر فوطه<sup>۱</sup> نهاده  
 بدان درویش داد و گفت \*این را بیش شیخ<sup>۲</sup> بر و اورا بکوی که توبه  
 کردم<sup>۳</sup> همتی با من دار آن درویش \*آنچ آن زن فرستاده بود<sup>۴</sup> بیش شیخ  
 آورد و آنچ<sup>۵</sup> گفته بود باز گفت شیخ گفت مبارك باد و بفرمود تا حالی  
 \*هر چه آن زن فرستاده بود جمله همانجا بنان سید و بریان و حلوا  
 و بوی خوش<sup>۶</sup> دادند و شیخ<sup>۷</sup> با جمع<sup>۸</sup> همچنان روی بصحرا نهادند<sup>۹</sup> \* و  
 در شهر صلا در دادند جمع بسیار از عوام خلق بر اثر شیخ برفتند شیخ  
 و جمع بصحرا نهادند<sup>۱۰</sup> و صوفیان می<sup>۱۱</sup> نداشتند که این دعوت ایشانرا خواهد  
 بود چون حمالان بیامدند و طعامها<sup>۱۲</sup> بیاوردند شیخ بفرمود تا آن \*جمله  
 در<sup>۱۳</sup> بیش عوام نهادند و ایشانرا<sup>۱۴</sup> گفت بکار بریت<sup>۱۵</sup> و صوفیانرا \*موافقت  
 نفرمود<sup>۱۶</sup> و شیخ با \*آن جماعت<sup>۱۷</sup> صوفیان بر<sup>۱۸</sup> گوشه بنظاره<sup>۱۹</sup> بایستادند و بفرمود  
 تا<sup>۲۰</sup> \*آن عودها و بویهها<sup>۲۱</sup> خوش بر آتش نهادند و آن بخورها می سوخت  
 و دود بهوا بر می شد<sup>۲۲</sup> و شیخ را وقت خوش کشته بود نعره<sup>۲۳</sup> می زد و  
 می گفت هر چه بدم آید بدود و<sup>۲۴</sup> باد شود<sup>۲۵</sup> چون \*عام ازان طعامها بعضی<sup>۲۶</sup>  
 بکار بردند و بعضی بر داشتند جنانک هیچ چیز<sup>۲۷</sup> نماند و فارغ شدند شیخ  
 ما<sup>۲۸</sup> بشهر<sup>۲۹</sup> آمد و آن زن مطربه بران<sup>۳۰</sup> توبه بماند و از جمله نیک زنان  
 شد<sup>۳۱</sup> بیرکه نظر مبارك شیخ \*قدس الله روحه<sup>۳۲</sup>

✿ الحکایة ✿ خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۳۳</sup> گفت \*رحمة الله علیه که<sup>۳۴</sup>  
 دران وقت که شیخ \*ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۳۵</sup> بنشابور بود سیف

بنان 6) آنجه 5) آنها را 4) و 3) د۰۰. 2) این بشیخ 1) در اینزاری  
 همه 12) 11) 10) 9) نهاده بود با جمع 8) 7) 0П. و حلوا  
 18) 17) جمله 16) بفرمود که موافقت کنید 15) برید 14) 13) 0П.  
 بر 24) و نعرها 23) 22) 0П. بوی 21) 20) К. л. 259b. 19) П л. 49b.  
 با شهر 29) باز کشت و 28) 27) 0П. عوام بعضی طعامها 26) و 25) د۰۰.  
 30) 31) کشت 32) 0П. 33) 0П. 34) 0П. 35) 0П.

الدوله والی نسابور<sup>۱</sup> بود و از جمله سلاطین بزرگ بود بکروز بزیارت شیخ آمد<sup>\*</sup> در خانقاه<sup>۲</sup> و بسیار بگریست و خدمتها کرد شیخ را و گفت<sup>\*</sup> می باید<sup>۳</sup> که مرا بفرزندی قبول کنی شیخ گفت<sup>۴</sup> ابراهیم<sup>۵</sup> درجه<sup>\*</sup> بزرگ آوردی<sup>۶</sup> نباید که بحق این قیام نتوانی کرد گفت ببرکه<sup>\*</sup> همت شیخ انشاء الله که قیام<sup>\*</sup> بتوانیم کرد شیخ<sup>۷</sup> گفت از ما بپذیرفتی<sup>۸</sup> که ظلم نکنی و مسلمانان را نیکو داری و لشکرا دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلم نکنند و<sup>\*</sup> جز این عدل نورزی<sup>۹</sup> گفت قبول<sup>۱۰</sup> کردم شیخ ما<sup>۱۱</sup> گفت ما<sup>۱۲</sup> ترا بفرزندی قبول کردیم<sup>۱۳</sup> بعد ازان سیف الدوله خدمت کرد و بیرون شد<sup>۱۴</sup> و هم دران ساعت بعدل<sup>۱۵</sup> و نیکوسیرتی<sup>\*</sup> مشغول کشت تا<sup>۱۶</sup> چنان کشت که بعدل و سیرتها<sup>۱۷</sup> بسندیده در خراسان<sup>\*</sup> و عراق<sup>۱۸</sup> معروف شد<sup>۱۹</sup> و بنیک مردی<sup>۲۰</sup> و انصاف و جوانمردی بدو<sup>۲۱</sup> مثل زدندی از بزرگی نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۲۲</sup>

الحکایة ❀ ❀ دران وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه نسابور بود<sup>۲۳</sup> روزی<sup>۲۴</sup> در خانقاه استاد امام ابو القسم قشیری مجلس گفته بود و بخانقاه<sup>۲۵</sup> خویش<sup>\*</sup> که در کوی عدنی کوبان بود می آمد<sup>۲۶</sup> ابراهیم بنال که برادر سلطان طغرل بود<sup>\*</sup> بوی رسید<sup>۲۷</sup> در راه جون شیخ ما را بدید از اسب فرود آمد و سر فرود<sup>۲۸</sup> آورد همچین<sup>۲۹</sup> شیخ می گفت<sup>۳۰</sup> فروتر<sup>\*</sup> بروی آمد<sup>۳۱</sup> تا سر بنزدیک زمین آورد شیخ گفت تمام شد بسم الله بر نشین او بر نشست و شیخ براند و بخانقاه آمد مگر بخاطر درویشی

سیف الدوله: II надъ словомъ: ۱) оп. ۲) оп. ۳) خواهم ۴) доб. ای ۵) II надъ словомъ: ۶) طریق عدل ۷) К л. 259b. ۸) بپذیرفتی ۹) نمایم ۱۰) طلب کردی و ۱۱) سبری ۱۲) оп. ۱۳) оп. ۱۴) برون آمد ۱۵) оп. ۱۶) سبری ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) به ۲۰) II л. 50a. ۲۱) کشت ۲۲) оп. ۲۳) زدن ببرکت نظر شیخ ۲۴) بجوان مردی وی ۲۵) نیک مردی ۲۶) оп. ۲۷) با خانقاه ۲۸) شیخ ۲۹) оп. ۳۰) و خدمت کرد ۳۱) оп. و هم چنین میگفت

بگذشت که این جه معنی تواند<sup>۱</sup> بود که شیخ ابراهیم ینال را \*بخدمت شیخ<sup>۲</sup>  
 فرمود شیخ ما<sup>۳</sup> روی بدان درویش کرد و گفت ای درویش تو ندانی  
 که هر که بر ما سلام کند از بهر او کند قالب ما \*قبله تقرب<sup>۴</sup> خلقت  
 و مقصود حق است جلّ جلاله ما خود در میانه نه ایم و هر خدمتی  
 که از بهر او<sup>۵</sup> کنند هر جه<sup>۶</sup> باخشوع تر بود بقبول<sup>۸</sup> نزدیکتر بود<sup>۹</sup>  
 بس ما ابراهیم ینال را بخدمت<sup>۱۰</sup> حق<sup>۱۱</sup> فرمودیم نه بخدمت خویش<sup>۱۲</sup> بس  
 شیخ گفت کعبه را قبله همه<sup>۱۳</sup> مسلمانان گردانیده اند تا خلق او را سجود  
 می کنند و کعبه \*خود در میانه نی<sup>۱۴</sup> آن درویش در زمین افتاد و<sup>۱۵</sup> بدانت  
 که هر جه بیران کنند \*خاطر هر کسی بدان نرسد<sup>۱۶</sup> و بر هر جه ایشان  
 کنند<sup>۱۷</sup> اعتراض نشاید کرد نه بظاهر و نه بیاطن که آن جز حق نتواند بود<sup>۱۸</sup>  
 ❀ المحکایة ❀ و<sup>۱۹</sup> بروایتی درست از خواجه \*امام ابو<sup>۲۰</sup> علی العثماني<sup>۲۱</sup>  
 \*رضی الله عنه<sup>۲۲</sup> نقل است که او گفت که<sup>۲۳</sup> از شیخ \*ما ابوسعید قدّس الله  
 روحه<sup>۲۴</sup> شنودم که صفت وقتی از اوقات مصطفی را \*صلوات الله  
 و سلامه علیه<sup>۲۵</sup> بخواب دیدم تاجی<sup>۲۶</sup> بر سر و کمری بر میان و امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنه<sup>۲۷</sup> بر زبر سر او ایستاده و ابو القاسم<sup>۲۸</sup> جنید و ابو بکر  
 شبلی قدّس الله روحهما در<sup>۲۹</sup> پیش او<sup>۳۰</sup> نشسته بودند<sup>۳۱</sup> من سلام کفتم<sup>۳۲</sup>  
 و سوال کردم که یا رسول الله ما تقول من<sup>۳۳</sup> اولیاء الله \*رسول صلی الله  
 علیه گفت<sup>۳۴</sup> هذا منهم و هذا منهم و انت اخوهم فاذا مضیت انت لشانک

۱) оп. ۲) خدمت خود ۳) оп. ۴) نفسیه ۵) доб. ۶) وی  
 ۷) تعالی. ۸) مقبول تر بود و ۹) оп. ۱۰) خدمت ۱۱) доб. ۱۲) خود  
 ۱۳) оп. ۱۴) در میان نه و مارا قبله خدمت خلق گردانیده اند ۱۵) خود  
 ۱۶) К л. 260<sup>b</sup>. ۱۷) П л. 50<sup>b</sup>. تا خدمت می دارند و ما خود در میان نه  
 ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) العثماني ۲۲) оп. ۲۳) оп.  
 ۲۴) القسم و ۲۵) عليه الصلوة و السلم ۲۶) تاج ۲۷) оп. ۲۸) القسم  
 ۲۹) оп. ۳۰) و ۳۱) доб. ۳۲) کردم ۳۳) оп. ۳۴) فرمود  
 ۳۵) оп. ۳۶) علیه الصلوة و السلم

لا يذكره<sup>۱</sup> احد بعدك و اشار الى<sup>۲</sup> كل واحد منهم<sup>۳</sup> و جمع كنده اين كتاب مبارك<sup>۴</sup> می گوید من از امام اجل<sup>۵</sup> عز الدین محمود<sup>۶</sup> ایلباشی بطوس<sup>۷</sup> شنیدم<sup>۸</sup> که او گفت<sup>۹</sup> من از امام عبد الرحمن شنیدم در جوانی در مدرسه که او گفت من از بدر خویش شنیدم خواجه امام عبد الکریم از جاهی که او گفت که از شیخ بو سعید شنودم قدس الله روحه<sup>۹</sup> که گفت وقتی<sup>۱۰</sup> مصطفی را صلوات الله علیه در خواب<sup>۱۰</sup> دیدم که مارا گفت یا با سعید همجانک<sup>۱۱</sup> من<sup>۱۲</sup> محمد آخرین<sup>۱۳</sup> بیغامبران<sup>۱۴</sup> بودم تو نیز<sup>۱۵</sup> آخرین جمله اولیایی<sup>۱۶</sup> بعد از تو هیچ ولی<sup>۱۷</sup> ظاهر نشود<sup>۱۸</sup> و انکشت<sup>۱۹</sup> از انکشت<sup>۱۹</sup> مبارك<sup>۲۰</sup> خویش بیرون کرد و بمن داد<sup>۲۱</sup>

الحکایة ❀ ❀ وقتی شیخ<sup>۲۲</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۲</sup> در میهنه مجلس<sup>۲۳</sup> می گفت<sup>۲۳</sup> درویشی از ما وراء النهر<sup>۲۴</sup> در آمد<sup>۲۴</sup> و دریش تحت شیخ بنشست<sup>۲۵</sup> آن روز<sup>۲۵</sup> شیخ<sup>۲۶</sup> ما مجلس تمام کرد درویش شیخ را خدمت بجای آورد<sup>۲۷</sup> و سه روز مقام کرد هر روز که شیخ<sup>۲۸</sup> ما مجلس گفتی آن درویش آمدی<sup>۲۹</sup> و دریش تحت شیخ<sup>۳۰</sup> می نشست<sup>۳۰</sup> و شیخ روی بوی می کرد<sup>۳۱</sup> و سخنها نیکو<sup>۳۲</sup> می گفت<sup>۳۲</sup> روز چهارم آن درویش در میان مجلس نعره بزد و بر بای خاست و گفت ای شیخ مرا می باید که بدانم که تو چه مردی و چه چیزی شیخ گفت ای درویش مارا بر کیه بند نیست و با خلق خدای<sup>۳۳</sup> جنک نیست آن<sup>۳۴</sup> درویش بنشست چون شیخ از

طوسی (۷) ۱) يذكره ۲) оп. ۳) доб. ۴) оп. ۵) оп. ۶) оп. ۷) بطوس ۸) доб. ۹) از شیخ شنیدم ۱۰) مصطفی علیه الصلوة و السلم بخواب ۱۱) بیغامبران ۱۲) هم چنین که ۱۳) که ۱۴) доб. ۱۵) оп. ۱۶) اولیا باشی و ۱۷) ولی ۱۸) نباشد ۱۹) оп. ۲۰) برسیذ ۲۱) خود برون ۲۲) ك л. 261<sup>a</sup>. ۲۳) оп. ۲۴) II л. 51<sup>a</sup>. ۲۵) оп. ۲۶) کرد ۲۷) оп. ۲۸) оп. ۲۹) او ۳۰) می نشستی ۳۱) کردی ۳۲) می گفتی ۳۳) оп. ۳۴) оп.

مجلس فارغ شد آن درویش بای‌افزار<sup>۱</sup> کرد و بجانب ما وراء النهر برفت<sup>۲</sup>  
 چون آنجا<sup>۳</sup> رسید آنجا مشایخ بزرگ<sup>۴</sup> بوده‌اند و عادت ایشان چنان بودی  
 که حلقه بنشستندی و هر کسی<sup>۵</sup> درین شیوه سخنی<sup>۶</sup> گفتندی و فایده دادندی  
 چون آن درویش بدان حلقه بنشست و گویند که زیادت از سیصد مرد  
 متقی بوده‌اند و هر کسی سخنی می‌گفتند<sup>۷</sup> نوبت بدو<sup>۸</sup> رسید او را گفتند  
 ۵ یا<sup>۹</sup> تا چه<sup>۱۰</sup> داری و چه آوردی<sup>۱۱</sup> از خراسان<sup>۱۲</sup> گفت من بی‌ری دیدم<sup>۱۳</sup>  
 در میهنه<sup>۱۴</sup> که سخنان<sup>۱۵</sup> نیکو می‌گفت<sup>۱۶</sup> من آنرا<sup>۱۷</sup> یاد نتوانستم گرفت<sup>۱۸</sup> اما<sup>۱۹</sup>  
 از وی سؤال کردم که تو چه مردی و احوال تو چیست جواب داد که  
 مارا بر کیسه بند نیست و با خلق خدای<sup>۲۰</sup> جنک<sup>۲۱</sup> و داوری<sup>۲۲</sup> نیست<sup>۲۳</sup>  
 ۱۰ جمله<sup>۲۴</sup> پیران بیکبار<sup>۲۵</sup> بر خاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند  
 تعظیم حالت شیخ را<sup>۲۶</sup> و چنین گفتند که این کس را سجود باید که ازو هیچ  
 چیز با او نمانده است و همه حق را شده است<sup>۲۷</sup>.

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ<sup>۲۸</sup> ما قدس الله روحه<sup>۲۹</sup> بنشاپور  
 شد مدت یکسال استاد<sup>۳۰</sup> امام ابو القاسم<sup>۳۱</sup> قشیری<sup>۳۲</sup> قدس الله روحه شیخ  
 ۱۵ مارا ندید و<sup>۳۳</sup> او را منکر بود و هر چه<sup>۳۴</sup> بر شیخ ابو القاسم رفتی همچنان  
 با شیخ ما باز گفتندی و استاد امام ابو القاسم<sup>۳۵</sup> بهر<sup>۳۶</sup> وقت از راه انکاری  
 که در خاطر او بود<sup>۳۷</sup> در حق شیخ ما<sup>۳۸</sup> کلمه بگفتی و<sup>۳۹</sup> خبر بشیخ آوردندی  
 و شیخ ما<sup>۴۰</sup> هیچ نکفتی روزی بر زبان استاد امام رفت<sup>۴۱</sup> که بیش ازان

۱) د۰ب. ۲) شد ۳) آنجایکه ۴) بزرگوار К л. 261b. ۵) کس  
 ۶) او د۰ب. ۷) آوردۀ ۸) بیار ۹) بدین درویش ۱۰) س۰ن. ۱۱) سخن ۱۲)  
 ۱۳) د۰ب. ۱۴) س۰ن. ۱۵) س۰ن. ۱۶) و ۱۷) د۰ب. ۱۸) و سخنها ۱۹) دیده‌ام ۲۰)  
 ۲۱) س۰ن. ۲۲) II л. 51b. ۲۳) س۰ن. ۲۴) س۰ن. ۲۵) س۰ن. ۲۶) س۰ن. ۲۷) ابو سعید ۲۸)  
 ۲۹) شیخ گفتی پیامدندی و با او باز گفتندی و ۳۰) شیخ را ندیده بود ۳۱) القاسم ۳۲)  
 ۳۳) بودی ۳۴) هر چه استاد امام گفتی هم باز شیخ بگفتندی و استاد امام هر  
 ۳۵) س۰ن. ۳۶) К л. 262a. ۳۷) س۰ن. ۳۸) برفت ۳۹) س۰ن. ۴۰) س۰ن.

نیست که بو<sup>۱</sup> سعید حق سبحانه و تجالی را دوست می دارد\* و حق سبحانه  
 مارا دوست می دارد<sup>۲</sup> فرق اینست که ما<sup>۳</sup> درین راه\* یلیم و بو سعید بشه<sup>۴</sup>  
 این\* خبر را بنزدیک شیخ ما<sup>۵</sup> آوردند شیخ آنکس را گفت برو و بنزدیک  
 استاد امام شو<sup>۷</sup> و بگو<sup>۸</sup> که آن بشه<sup>۹</sup> هم تویی<sup>۱۰</sup> ما هیچ چیز نیستیم\* و  
 ما خود درین میان نیستیم<sup>۱۲</sup> آن درویش بیامد و آن سخن\* با استاد امام<sup>۱۳</sup>  
 بگفت\* استاد امام<sup>۱۴</sup> ازان ساعت باز<sup>۱۵</sup> قول کرد که نیز بید<sup>۱۶</sup> شیخ\* ما سخن<sup>۱۷</sup>  
 نکوید و نکفت تا آنکاه که\* بجلس شیخ آمد<sup>۱۸</sup> و آن داوری\* با موافقت  
 و الفت<sup>۱۹</sup> بدل کشت<sup>۲۰</sup> و\* این حکایت<sup>۲۱</sup> خود نبشته\* شده است هم دران وقت<sup>۲۲</sup>  
 ❀ الحکایة<sup>۲۳</sup> ❀ دران وقت که شیخ\* ما قدس الله روحه<sup>۲۴</sup>  
 بنشاور<sup>۲۵</sup> بود یکی از ایمة بزرگ بیمار کشته بود شیخ ما<sup>۲۶</sup> بعیادت وی\* در  
 آمد<sup>۲۷</sup> چون شیخ بنشست و اورا بیرسید جمعی از وکیلان اسباب آن امام  
 در آمدند\* یکی گفت<sup>۲۸</sup> فلان<sup>۲۹</sup> اسباب را<sup>۳۰</sup> چندین تخم می باید\* و یکی گفت  
 فلان مستغلا عمارت می باید کرد و یکی دیگر گفت فلان باغ را باغبانی می باید<sup>۳۱</sup>  
 در<sup>۳۲</sup> حالت بیماری هر یکی را جوابی می گفت و می فرمود که\* هر یک را چگونه<sup>۳۳</sup>  
 می باید کرد و همگی خویش بدان مستغرق و مشغول\* کرده بود چون  
 بنخویشن<sup>۳۴</sup> آمد روی بشیخ کرد تا از وی عذری<sup>۳۵</sup> خواهد شیخ ما<sup>۳۶</sup> گفت  
 خواجه\* امام اجل را<sup>۳۷</sup> بهتر ازین می نباید مرد آن امام بنخویشن<sup>۳۹</sup> آمد

که ما یکی ایم و ابو (۴) چندین است (۳) ۲) ۱) ابو  
 نشسته (۹) بگوی (۸) ۷) ۶) ۵) خبر بشیخ سعید نشسته  
 با خود (۱۵) ۱۴) ۱۳) با استاد (۱۲) ۱۱) ۱۰) توئی (۱۰)  
 بالفت (۱۹) شیخ در مجلس سری در میان نهاد (۱۸) ۱۷) ۱۶) بذ  
 ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 هم (۲۳) ۲۲) آمده است (۲۲) آن (۲۱) شد (۲۰) و موافقت  
 کس (۲۹) ۲۸) و گفتند که (۲۸) شد (۲۷) ۲۶) ۲۵) در نشاور  
 بهتر ازین که هست و هر کسی از معانی چیزی می گفتند (۳۱) اسباب (۳۰)  
 هر یکی را چه (۳۳) آن (۳۲) ۳۱) ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 با خود (۳۹) ۳۸) امام را (۳۷) ۳۶) ۳۵) ۳۴) ۳۳) ۳۲) ۳۱) ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

۱ دانست که حق بدست شیخ است و گفت آنجا<sup>۳</sup> که نظر\* و قدم  
شیخ است نظر ما آنجا نمی رسد<sup>۴</sup> ازان حالت استغفار کرد

۵ **المحکایة** \* هم دران وقت که شیخ ما بنشابور بود<sup>۵</sup> روزی  
بکورستان حیره می شد آنجا که درزکيه است بسر تربت مشایخ رسید جمعی را  
دید که دران موضع خمر می خوردند\* و دف می زدند<sup>۶</sup> صوفیان در اضطراب  
آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشانرا برنجانند\* و بزند<sup>۷</sup> شیخ اجازت  
نداد\* چون نزدیک ایشان رسید<sup>۸</sup> گفت خداوندا هججناک<sup>۹</sup> درین\* جهان  
خوش دلتان می دارد<sup>۱۰</sup> دران جهان\* نیز خوش دلتان دارد<sup>۱۱</sup> آن<sup>۱۲</sup> جمله بر  
خواستند و در بای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند  
۱۰ و توبه کردند و از نیک مردان کشتند<sup>۱۳</sup> تبرکة نظر مبارک شیخ ما قدس  
الله روحه العزیز<sup>۱۴</sup>

**المحکایة** <sup>۱۵</sup> \* شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۱۶</sup> بمرور  
الرود می شد چون بیغشور<sup>۱۷</sup> رسید جایی سخت<sup>۱۸</sup> ناخوش دید\* اما اهل  
آن بیشتر مردمانی<sup>۱۹</sup> بزرک و نیکو اخلاق بودند<sup>۲۰</sup> و اغلب<sup>۲۱</sup> ایته و اهل علم  
\* و زهد<sup>۲۲</sup> و تقوی بودند و جنین کوبند که\* زیادت از<sup>۲۳</sup> سیصد مرد متقی  
۱۵ و<sup>۲۴</sup> متدین بودند<sup>۲۵</sup> و عوام آن خطه جمله<sup>۲۶</sup> مصلح بوده اند<sup>۲۷</sup> حکایت کنند  
که وقتی یکی<sup>۲۸</sup> از عمال سلطان خواست که\* دران شهر<sup>۲۹</sup> فسادی کند\* عام  
و خاص<sup>۳۰</sup> آن شهر\* از صغار و کبار<sup>۳۱</sup> جمع آمدند و گفتند البته ما تن

1) оп. 2) оп. 3) از نجا 4) است ما آنجا نرسیده ایم و 5) شیخ 6) оп.  
7) оп. 8) و بنزدیک ایشان شد و 9) هم جهان که 10) جهان شان 11) خوش دل شان دار (К л. 263a) خوش دل می داری  
12) доб. 13) شدند П л. 52b. 14) оп. 15) доб. يك روز 16) оп. 17) بمعشور 18) عظیم 19) و مردمان 20) оп. 21) بیشتر 22) оп. 23) оп.  
24) بودند و 25) جمله عوام آن شهر 26) در معشور بوده است 27) مفتی 28) کسی 29) در آنجا 30) عوام و خواص 31) یکبار



دران<sup>۱</sup> ندهیم که کسی در شهر ما<sup>\*</sup> قاعدهٔ فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند<sup>۲</sup> یا فرزندان ما بدانند که<sup>\*</sup> فساد می<sup>۳</sup> توان کرد<sup>\*</sup> و آن<sup>۴</sup> خصومت بجای<sup>۵</sup> دور برسید و<sup>۶</sup> عاقبت تن در ندادند<sup>۷</sup> و نکذاشتند<sup>۸</sup> چون شیخ<sup>\*</sup> ما قدس<sup>\*</sup> الله<sup>۹</sup> روحه<sup>۹</sup> آنجا رسید گفت این شهر دوزخیست<sup>۱۰</sup> بر بهشتیان و از آنجا بمرور<sup>\*</sup> الی<sup>\*</sup> رود شد و<sup>۱۱</sup> قاضی حسن<sup>\*</sup> قدس<sup>\*</sup> الله<sup>\*</sup> روحه<sup>۱۲</sup> شیخ<sup>\*</sup> را بدید و مرید او کشت و شیخ<sup>\*</sup> چند روز<sup>۱۳</sup> آنجا مقام کرد و درویشی بسر<sup>\*</sup> خویش را تطهیر داد و شیخ<sup>\*</sup> ما<sup>۱۴</sup> با جمع<sup>۱۵</sup> صوفیان بدانجا<sup>۱۶</sup> شدند چون چیزی بکار بردند<sup>۱۷</sup> سماع کردند<sup>\*</sup> و شیخ<sup>\*</sup> ما<sup>۱۸</sup> وقت خوش<sup>۱۹</sup> کشت و همچنان دران حالت بر نشست و بخانقاه<sup>۲۰</sup> آمد و<sup>۲۱</sup> جمع صوفیان با شیخ<sup>۲۲</sup> برفتند و قوالان همچنان می زدند و چیزی<sup>۲۳</sup> می گفتند و بمیان<sup>۲۴</sup> شهر می<sup>۲۵</sup> بر آمدند و مردمان بران انکار می<sup>۲۶</sup> کردند و بنزدیک<sup>\*</sup> قاضی حسن<sup>۲۷</sup> رفتند و<sup>\*</sup> آنج<sup>\*</sup> بر شیخ<sup>۲۸</sup> رفته بود حکایت کردند و بران انکارها نمودند و داوربها کردند قاضی حسن<sup>۲۹</sup> بشیخ<sup>\*</sup> ما چیزی نوشت<sup>\*</sup> و بنزدیک<sup>\*</sup> او فرستاد<sup>۳۰</sup> که مردمانرا<sup>۳۱</sup> چنین<sup>\*</sup> انکارها می باشد و بدین حرکت دآوری می کنند شیخ<sup>\*</sup> ما بر بشت<sup>۳۲</sup> رقعۀ قاضی حسن<sup>\*</sup> این بیت بنوشت و بفرستاد<sup>۳۳</sup>

تعویذ کشت خوی<sup>۳۴</sup> بدان<sup>\*</sup> خوب روی را<sup>۳۵</sup> \* ورنه بجشم<sup>\*</sup> بد بخورندیش<sup>۳۶</sup> مردمان قاضی حسن<sup>۳۷</sup> چون این بیت بدید بگریست و مردمان را آن انکار بر خاست

داندند (۷) که (۶) بجائی (۵) این (۴) کنه (۳) معصیتی کند (۲) در (۱)

رحمة الله (۱۲) ۱۱) оп. K. л. 263<sup>b</sup>. دوزخی است (۱۰) ۹) оп. ۸) оп.

بخواند شیخ و (۱۵) ۱۴) خود را تطهر میکرد و شیخ را (۱۳) ۱۲) عليه

۲۱) оп. ۲۰) با خانقاه (۲۰) ۱۹) оп. شیخ را (۱۸) ۱۷) ۱۶) آنجا

حسین (۲۷) ۲۶) оп. ۲۵) оп. ۲۴) II л. 53<sup>a</sup>. ۲۳) оп. ۲۲) K; II

انکار می کنند (۳۲) ۳۱) مردمان (۳۰) ۲۹) حسین (۲۹) ۲۸) آنجه شیخ را (۲۸)

K. л. 264<sup>a</sup>. حسین نوشت بیت (۳۳) و این حرکت زشت می دانند بر ظهر

حسین (۳۷) ۳۶) بدش بخورند (۳۶) ۳۵) روی خوب را (۳۵) ۳۴) K; II

\*الحکایة\* \*آورده اند که<sup>۱</sup> جون شیخ \*ما قدس الله روحه<sup>۲</sup>  
 بمرو رفت<sup>۳</sup> و آن ماجرا با بیر بو علی سیاه و خواجه علی خباز بگفت<sup>۴</sup>  
 جنانک بیش \*ازین نبشته شده است<sup>۵</sup> شیخ از خانقاه بیرون<sup>۶</sup> آمد تا بصحرا  
 رود<sup>۷</sup> در راه خواجه<sup>۸</sup> بحکم ارادت در خدمت شیخ می رفت جون شیخ  
 بدر سرای او<sup>۹</sup> رسید عنان شیخ ما<sup>۱۰</sup> بگرفت و او را<sup>۱۱</sup> استدعا کرد که می باید  
 که شیخ بسرای من در آید تا ببرکه<sup>۱۲</sup> قدم مبارک<sup>۱۳</sup> او \*این منزل ما متبرک  
 شود<sup>۱۴</sup> جون الحجاج بسیار<sup>۱۵</sup> کرد \*که می باید که شیخ بسرای من در آید<sup>۱۶</sup>  
 شیخ فرود آمد و با جمع بهم<sup>۱۷</sup> بسرای \*او در شد<sup>۱۸</sup> ستونی بزرگ بود \*درین  
 سرا<sup>۱۹</sup> و بسیار خوبها سر بروی نهاده جنانک بیشتر \*ازان عمارت را<sup>۲۰</sup> بار برین<sup>۲۱</sup>  
 ستون بود جون شیخ را<sup>۲۲</sup> چشم بران ستون افتاد گفت لاستوایک<sup>۲۳</sup> حملت  
 ما حملت جون<sup>۲۴</sup> این کلمه بر زبان شیخ برفت آن<sup>۲۵</sup> خواجه گفت<sup>۲۶</sup>  
 آری ای شیخ مرا چندین خرج شده است<sup>۲۷</sup> برین ستون و چندین کردون  
 ببرده ام و مشقتها \*تحمّل کرده<sup>۲۸</sup> تا این ستون را<sup>۲۹</sup> اینجا آورده ایم و در همه  
 شهرها<sup>۳۰</sup> چنین ستونی نیست شیخ ما<sup>۳۱</sup> گفت سبحان الله العظیم<sup>۳۲</sup> ما کجاییم  
 و این مرد<sup>۳۳</sup> کجاست هم بر بای از آنجا بیرون<sup>۳۴</sup> آمد و جندانک \*آن خواجه<sup>۳۵</sup>  
 استدعا کرد شیخ نشست \*و \*بنزدیک مرو بهیج<sup>۳۶</sup> جای نشد و هیچ<sup>۳۷</sup> مقام  
 نکرد و برباط عبد الله مبارک آمد و آنجا<sup>۳۸</sup> نزول کرد و از آنجا بمینه آمد  
 \*الحکایة\* \*خواجه ابو الفتح گفت \*رحمه الله که دران وقت

تقریر کرده آمده است ۵) برفت ۴) شد ۳) ۲) ۱) کویند  
 از وی ۱۱) ۱۰) وی ۹) علی ۸) و ۷) برون ۶)  
 ۱۷) ۱۶) ۱۵) درین بقعه بماند ۱۴) ۱۳) برکت ۱۲)  
 شیخ ۲۲) بران ۲۱) عمارت ۲۰) وی فرو شدند و ۱۹)  
 افتاده است ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) لاستوایک ۲۲)  
 برون ۳۴) ۳۳) ۳۲) ۳۱) شهر ما ۳۰) ستون ۲۹) کشیده ۲۸)  
 در آنجا ۳۹) در هیچ موضع ۳۷) در هیچ ۳۶) ۳۵)

که<sup>۱</sup> شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه بنشاپور بود<sup>۲</sup> بکروز<sup>\*</sup> شیخ را ازار بای نو<sup>۳</sup>  
 دوخته بودند و بر آب زده و نمازی کرده و بر جبل افکنده تا خشک  
 شود ازار<sup>۴</sup> بای ضایع شد<sup>۵</sup> هر کسی می گفتند که<sup>۶</sup> این استاخی که تواند  
 کرد بجامه<sup>۷</sup> شیخ و کرا<sup>\*</sup> این محل<sup>۸</sup> باشد<sup>۹</sup> در گفت و گوی افتادند<sup>۱۰</sup> و  
 شیخ<sup>\*</sup> بر گوشه<sup>۱۱</sup> رواق خانقاه<sup>۱۱</sup> نشسته بود و هیچ نمی گفت<sup>۱۲</sup> بیری بود که<sup>۱۳</sup>  
 در پیش شیخ نشسته بود<sup>۱۴</sup> و<sup>۱۵</sup> شیخ او را عظیم دوست داشتی<sup>\*</sup> و بخود نزدیک  
 گرداندی صوفیان<sup>۱۶</sup> گفتند<sup>۱۷</sup> زاویها بجویم و زاویه<sup>۱۸</sup> همکنانرا بشوریم<sup>۱۹</sup> و  
 طلب کنیم<sup>\*</sup> و بنکریم<sup>۲۰</sup> تا که دارد<sup>۲۱</sup> ابتدا<sup>\*</sup> بدان پیر<sup>۲۲</sup> کردند که<sup>\*</sup> در خدمت<sup>۲۳</sup>  
 شیخ نشسته بود<sup>۲۴</sup> دست بزیرش<sup>\*</sup> در آوردند ازار<sup>۲۵</sup> بای شیخ یافتند که بر  
 میان بسته بود<sup>\*</sup> شیخ را جون<sup>۲۶</sup> چشم بران افتاد<sup>۲۷</sup> فرمود که زاویه اش  
 بکوی بیرون اندازیت زاویه<sup>\*</sup> آن سیرا بدر خانقاه بیرون نهادند<sup>۲۸</sup> و آن  
 پیر بیرون شد و از آن ساعت باز که از خانقاه<sup>\*</sup> شیخ بیرون<sup>۲۹</sup> شد نیز<sup>۳۰</sup> هرگز  
 کس او را<sup>۳۱</sup> ندید و<sup>\*</sup> از صوفیان و از غربا کس نشان<sup>۳۲</sup> او نداد  
 ❀ الحکایة ❀ \* آورده اند که شیخ ما ابو سعید را قدس الله  
 روحه کنیزکی ترک آورده بود بازرگانی در نشاپور<sup>۳۳</sup> و آن کنیزک خدمت  
 شیخ می کرد و کنیزکی نیکواعتقاد بود<sup>\*</sup> و عظیم نیازمند و نیکو خدمت  
 می کرد شیخ را بنیاز و سوزی عظیم<sup>۳۴</sup> آن کنیزک را بنخواجه ابو طاهر داد آن<sup>۳۵</sup>  
 کنیزک پیش شیخ آمد و بگریست و گفت<sup>\*</sup> ای شیخ<sup>۳۶</sup> من هرگز ندانستمی<sup>۳۷</sup>

با جامه (۷) оп. (۶) و (۵) доб. ایزار (۴) ایزاری (۳) در نشاپور (۲) оп. (۱)  
 оп. (۱۳) و (۱۲) доб. در گوشه (۱۱) رفتند (۱۰) و (۹) доб. مجال این (۸)  
 оп. (۲۰) بشولیم (۱۹) оп. (۱۸) که (۱۷) доб. (۱۶) оп. (۱۵) К л. 265<sup>a</sup>. (۱۴) оп.  
 کردند و ایزار (۲۵) و (۲۴) доб. زیر دست (۲۳) به پیر (۲۲) و (۲۱) доб.  
 برون (۲۹) گفت زاویهای بکوی تا باز نهند (۲۸) II л. 54<sup>a</sup>. (۲۷) جون شیخ (۲۶)  
 وقتی بازرگانی کنیزکی (۳۳) کس او را نشان (۳۲) باز (۳۱) доб. (۳۰) оп.  
 ندانستم (۳۷) оп. (۳۶) оп. (۳۵) شیخ (۳۴) ترک از بهر شیخ بیورد

که تو مرا از خدمت خود<sup>۱</sup> دور کردانی شیخ گفت بو طاهر باره<sup>۲</sup> از ماست  
ما بیریم<sup>۳</sup> ترا خدمت او می باید کرد<sup>۴</sup> و ترا ما از خدمت خود دور  
نمی کنیم اما<sup>۵</sup> ترا بحکم او می باید بود آنگاه<sup>۶</sup> آن کنیزک بخدمت خواجه<sup>۷</sup>  
ابو طاهر بیوست و در<sup>۸</sup> خدمت خواجه بو طاهر<sup>۸</sup> می بود و خدمتها<sup>۸</sup> شیخ  
نیز<sup>۹</sup> بنفس خویش<sup>۸</sup> می کرد و<sup>۱۰</sup> بجای می آورد و اورا اوراد بسیار بدید آمد  
و در راه دین اعجوبه<sup>۸</sup> کشت و اورا حالات نیکو بود چنانک شیخ ما<sup>۱۱</sup> بکروز  
اورا گفت بیت

از ترکستان که بود آرنده<sup>۸</sup> تو \* کو شو دکری بیار مانده<sup>۸</sup> تو  
\* و کوبند<sup>۱۲</sup> آن کنیزک والدۀ خواجه بو الفتح شیخ ما<sup>۱۳</sup> بود \* رحمة الله عليهم<sup>۱۴</sup>

آنجا ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱) خویش  
K .i. 265b. ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴)

فصل سیوم<sup>۱</sup>

در سخنان شیخ<sup>\*</sup> ما ابو سعید<sup>۲</sup> قدس الله روحه<sup>۳</sup>

\* آورده است<sup>۴</sup> که<sup>۵</sup> گفت ما می شدیم که بکوهستان<sup>۶</sup> رویم<sup>\*</sup> در حد بست رسیدیم  
 دیهی بود که اورا طرق کوبند<sup>۷</sup> آنجا فرود آمدیم و<sup>۸</sup> گفتیم اینجا هیچ کس  
 بودست<sup>۹</sup> از بیران گفتند مردی بودست<sup>۱۰</sup> که اورا داد گفته اند بسر خاک  
 آن بیر آمدیم<sup>۱۱</sup> و زیارت کردیم آسایشی<sup>۱۲</sup> تمام یافتیم جماعتی از اهل<sup>۱۳</sup> دیه  
 بیرون<sup>۱۴</sup> آمدند<sup>\*</sup> ما گفتیم کسی باید<sup>۱۵</sup> که دادرا دیده باشد تا از وی سخنی  
 برسیم<sup>۱۶</sup> گفتند<sup>\*</sup> بیر دیرینه است اوست ازین دیه<sup>۱۷</sup> که دادرا دیده است<sup>\*</sup> ما  
 کس فرستادیم<sup>۱۸</sup> آن بیر بیامد<sup>\*</sup> مردی کوزبشت<sup>۱۹</sup> برسیدیم<sup>\*</sup> که ای بیر تو<sup>۲۰</sup>  
 دادرا دیده گفت که<sup>۲۱</sup> من کودک بودم که اورا دیدم گفتیم آنکاه<sup>۲۲</sup> از وجه  
 شنیدی گفت مرا<sup>۲۳</sup> بایکاه آن نبود که<sup>\*</sup> من سخن اورا بدانستی<sup>۲۴</sup> لیکن یکسخن  
 ازو<sup>۲۵</sup> یاد دارم گفتیم<sup>۲۶</sup> بر کوی<sup>\*</sup> تا چه داری<sup>۲۷</sup> گفت روزی مرقع داری  
 از راه<sup>\*</sup> رسید و<sup>۲۸</sup> بنزدیک او<sup>\*</sup> در آمد<sup>۲۹</sup> و سلام<sup>\*</sup> گفت و<sup>۳۰</sup> گفت<sup>۳۱</sup> بای افزار  
 بیرون کنم<sup>\*</sup> ایها الشیخ تا<sup>۳۲</sup> با تو بیاسایم<sup>۳۳</sup> که کرد عالم<sup>\*</sup> بسیار کشتم و نیاسودم<sup>۳۴</sup>  
 و نه نیز آسوده را<sup>۳۵</sup> دیدم داد گفت یا غافل<sup>۳۶</sup> چرا از<sup>\*</sup> خویش بهمکی<sup>۳۷</sup>  
 دست بنداشتی<sup>۳۸</sup> تا هم تو بیاسودینی<sup>۳۹</sup> و هم خلقان بتو بیاسودندی ما گفتیم

۵

۱۰

۱۵

۱) حکایت ۲) بو ۳) П л. 54b. ۴) است ۵) دو ۶) بکورستان ۷) باده است ۸) او ۹) بو ۱۰) باده است ۱۱) گفتیم ما کسی می خواهیم ۱۲) برون ۱۳) آن ۱۴) دو ۱۵) شدیم ۱۶) کسی بفرستادیم و ۱۷) K л. 266a. ۱۸) پیری هست دیرینه ۱۹) برسیم ۲۰) از وی ۲۱) سخن او دانستی ۲۲) او ۲۳) او ۲۴) او ۲۵) از وی ۲۶) کرد بیر گفت و عليك ۲۷) او ۲۸) در آمد ۲۹) او ۳۰) گفتیم ۳۱) ما ۳۲) گفتیم ۳۳) باشم ۳۴) او ۳۵) ای شیخ ۳۶) دو ۳۷) السلام آن مرد مرقع بوش ۳۸) بنداشتی ۳۹) همکی ۴۰) عاقل ۴۱) آسودگی ۴۲) بکشتم نبه آسودم ۴۳) بیاسودی

این تمام سخنی \*گفتست آن بیر و برتر ازین سخن نباشد اما<sup>۱</sup> تو رنجہ شدی بجای<sup>۲</sup> خود شو<sup>۳</sup> آنکاه<sup>۴</sup> شیخ روی یکی از قوم کرد و گفت ما<sup>۵</sup> کل<sup>۶</sup> هذا الآ نفسک ان قتلتها<sup>۷</sup> و الآ قتلک و ان صدمتها و الآ صدمتک و ان شغلتها و الآ شغلنک<sup>۸</sup> بس شیخ گفت لا یصل المخلوق \*الی المخلوق<sup>۹</sup> الآ بالسیر<sup>۱۰</sup> الیه<sup>۱۱</sup> و لا یصل المخلوق \*الی الخالق<sup>۱۲</sup> الآ بالصبر علیہ \* و الصبر علیہ یقتل<sup>۱۳</sup> النفس و الهوی فیقتلون و یقتلون وعدا علیہ حقا فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهدہ من اللہ فاستبشروا بیعکم<sup>۱۴</sup> الذی بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم<sup>۱۵</sup>

الحکایة \* شیخ \* ما ابو سعید<sup>۱۶</sup> گفت \* قدس اللہ روحہ کہ<sup>۱۷</sup>

مردی دهری روزی بر<sup>۱۸</sup> حلقه ابو<sup>۱۹</sup> الحسن نوری بگذشت اورا<sup>۲۰</sup> سخنی می رفت از حق<sup>۲۱</sup> و بزبان صوفیان حق گویند و \*بهر زبانی بنام<sup>۲۲</sup> دیگر خوانند<sup>۲۳</sup> بعضی بنام<sup>۲۴</sup> رحمن خوانند کہ روزیشان باید و بعضی رحیم خوانند کہ بهشت خواهند<sup>۲۵</sup> بعضی ملک خوانند کہ منزلتشان باید و هر کسی بجزی حاجتمند باشند اورا بدان نام<sup>۲۶</sup> خوانند و صوفیان اورا<sup>۲۷</sup> حق خوانند کہ ایشان<sup>۲۸</sup> بدون او بهیج<sup>۲۹</sup> چیز دست نیالیند و بهیج چیز ننکند آنکاه لفظ ایشان باکتر بود کہ گویند حق آنکاه آن مرد دهری بابو الحسن<sup>۳۰</sup> نوری گفت \* کہ می کوئی کہ<sup>۳۱</sup> حق معنی این<sup>۳۲</sup> چیست گفت \* آنک نیالاید<sup>۳۳</sup> خلقانرا بالایش<sup>۳۴</sup> فراوان و او خود از همه \*باکتر و شیخ ما گفت او<sup>۳۵</sup> سبحانست یعنی<sup>۳۶</sup> باکست \* از همه عیها و<sup>۳۷</sup> از هر چه گویند و اندیشند و

باز کشت (۴) رو (۳) باز جانی (۲) است کہ او گفته است اورا گفتیم (۱)  
 ۵) ۱۰۶. و برفت ۶) K; II کلت ۷) K; II قتلها ۸) II ج. 55<sup>a</sup>.  
 ۹) K; II ان. ۱۰) بالسید ۱۱) K; II ان. ۱۲) بالمخلوق ۱۳) K; II یقید ۱۴) بیعکم  
 ۱۵) سورة ۹, стихъ 112. ۱۶) ان. ۱۷) ان. ۱۸) در ۱۹) بو ۲۰) و  
 ۲۱) ۱۰۶. و ۲۲) ان. ۲۳) خذایرا ۲۴) ۱۰۶. ۲۵) ان. ۲۶) و ۲۷) ان.  
 ۲۸) ان. ۲۹) هیج K ج. 267<sup>a</sup>. ۳۰) الحسین ۳۱) آنک میکویذ ۳۲) ان.  
 ۳۳) ان. ۳۴) بالایشا ۳۵) باک شیخ او خود ۳۶) و ۳۷) ان.

کمان بزند و خدا را<sup>۱</sup> نهصد و نود و نه نامست<sup>۲</sup> در قرآن و در تورات  
و در انجیل و در زبور و نام مهین سبحانست چون<sup>\*</sup> سبحان بگفتی همه  
بگفتی و چون همه بگوئی که سبحان ننگفته باشی<sup>۳</sup> هیچ ننگفته باشی<sup>۴</sup> همه  
درین نام<sup>۵</sup> بسته است چون<sup>۶</sup> این<sup>۷</sup> بگفتی همه کشاده گردد و کناهان<sup>۸</sup> محو  
گردد و همچنانک پیر زنان تسبیحها دارند هزار<sup>۹</sup> دانه و یکی بزرگتر<sup>۱۰</sup> بر سر  
آن کرده<sup>۱۱</sup> و آنرا مؤذن گویند چون آن<sup>۱۲</sup> بکسلد<sup>\*</sup> همه از هم جدا شود<sup>۱۳</sup>  
همچنین باشد که<sup>۱۴</sup> چون سبحان<sup>۱۵</sup> بگوئی همه<sup>\*</sup> بیابی بس دران باید کوشید<sup>۱۶</sup>  
تا سبحان بسیار گوئی<sup>۱۷</sup> و هر چه او آفریده است جمله می گویند سبحان  
الله<sup>۱۸</sup> ولیکن تو از غفلت که داری در دل می نشنوی<sup>\*</sup> از هزار دستان  
شنو که از هزار کونه الحان می گرداند و می گوید سبحان الله ولیکن تو  
می نشنوی و خدای تعالی می گوید و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن  
لا تفقهون تسبیحهم<sup>۱۹</sup>

۵

۱۰

الحکایة ❁ ❁ شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه گفت در میان  
مجلس که مارا بخواب دیدند مرده و زنج بر بسته و سخن می گویم کسی  
می گوید با مردمان که سخن مگوئید و اگر گوئید جنین گوئید شیخ گفت  
آنکاه که بمردی او بماند و بس مات العبد و هو لم یزل کما لم یزل مقربى  
در پیش شیخ آن آیت بر خواند ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى  
معاد<sup>۲۰</sup> شیخ ما گفت مفسران در معنی این آیت جنین گفته اند که اراد

۱۵

1) оп. 2) خدای تعالی را 3) П л. 55b. 4) оп.  
5) оп. 6) оп. 7) доб. همه 8) کناها 9) доб. 10) يك دانه 11) доб.  
سبحانه 12) оп. 13) همه رها آید این 14) оп. 15) سبحانه 16) کوشید  
17) کوشید К л. 267b. 18) оп. 19) که  
خدای تعالی را یاد کنی و سبحان الله بگوئی و هر چه حق سبحانه و تعالی  
آفریده است همه او را تسبیح و تهلیل می کنند که وان من شیء الا یسبح بحمده  
Сура 17, стихъ 46. 20) Сура 28, стихъ 85.

به فتح مکه ما باز جنین می کویم که او از برای فتح مکه قسم یاد نکند اراد  
به لقاء الاخوان بدین دیدار برادران می خواهد نه فتح مکه

...الحکایة فی الفوائد...

این فواید بر زبان مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز

رفته است براکنده

۵

❁ \*شیخ ما<sup>۱</sup> گفت که امیر المؤمنین<sup>۲</sup> عمر<sup>۳</sup> الخطاب<sup>۴</sup> برسید \*مر کعب  
الاجبار<sup>۵</sup> که کدام آیت یافتی در<sup>۶</sup> توریث مختصرتر<sup>۷</sup> کعب<sup>۸</sup> گفت اندر  
توریث<sup>۹</sup> یافتم که حق سبحانه و تعالی می گوید الا من طلبنی وجدنی و من  
طلب غیری لم یجدنی \*آگاه باشی که<sup>۱۰</sup> هر که مرا<sup>۱۱</sup> جست مرا<sup>۱۲</sup> یافت و هر  
که \*غیر مرا<sup>۱۳</sup> جست هرگز مرا<sup>۱۴</sup> نیافت و در برابر<sup>۱۵</sup> این نبشته بود بیت<sup>۱۶</sup>  
قد<sup>۱۷</sup> طال شوق الابرار الی لقاء \* و انا الی لقاءهم اشوق

۱۰

دراز کشت<sup>۱۸</sup> آرزومندی ایشان بمن و من بدیدار ایشان آرزومندترم<sup>۱۹</sup>  
❁ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup> بایزید بسطامی گفت<sup>۲۱</sup> حق<sup>۲۲</sup> تعالی فردست<sup>۲۳</sup> اورا  
بتفرید باید جستن<sup>۲۴</sup> تو اورا بمداد و کاغذ جویی کی یابی ❁ \*شیخ ما گفت<sup>۲۵</sup>  
قال بعض الحكماء ولدت باکیا و الناس یضحکون فاجتهد<sup>۲۶</sup> بان تموت ضاحکا  
و الناس یبکون گفت اندرین جهان آمدی کریان و مردمان می خندیدند  
جهد کن تا بمیری<sup>۲۷</sup> خندان و مردمان \*همی کریند<sup>۲۸</sup>

۱۵

از کعب (۵) رضی الله عنه. (۴) د.ب. بن (۳) حکایت (۲) 56<sup>a</sup>. II ل. (۱)  
جنین. (۹) د.ب. الاخبار. (۸) د.ب. مختصر (۷) اندر (۶) الاخبار  
که (۱۶) بر (۱۵) مارا (۱۴) جز ما (۱۳) مارا (۱۲) مارا (۱۱)  
رحمة الله علیه که (۲۱) د.ب. شیخ ما گفت و في جميع من یضضحکون  
فاجتهدوا (۲۶) د.ب. (۲۵) جست و (۲۴) فرد است و (۲۳) سبحانه و (۲۲)  
کریان بیت (۲۸) تو (۲۷) د.ب.



جایی که حدیث تو \* کند خندانم<sup>۱</sup> \* خندان خندان بلب بر آید<sup>۲</sup> جانم  
 ❀ شیخ ما گفت \* که شبلی گفت<sup>۳</sup> هرکرا اطلاع دادند بر ذره<sup>۴</sup> از علم  
 توحید از حمل بشه<sup>۵</sup> عاجز آید از کرانی<sup>۶</sup> آنچه برو نهاده باشند ❀ شیخ  
 ما گفت<sup>۶</sup> بیت

تا عشق ترا بیر در آوردم تنک \* از بیشه برون کرد مرا روبه لنک  
 ❀ شیخ ما گفت اشرف کلمه<sup>۷</sup> فی التوحید قول النبی صلی الله علیه  
 و سلم<sup>۸</sup> سبحان من لم يجعل لخلقه<sup>۹</sup> سیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته  
 \* گفت باکست<sup>۱۰</sup> آنک خلق خویش را<sup>۱۱</sup> هیچ راه نکرد<sup>۱۲</sup> بشناخت او الا  
 بعجز از شناخت او ❀ شیخ ما گفت که<sup>۱۳</sup> یوسف بن الحسین<sup>۱۴</sup> گفت<sup>۱۵</sup>  
 هر که در بحر توحید افتاد هر روز تشنه ترست<sup>۱۶</sup> و هرگز سیراب نشود<sup>۱۷</sup>  
 زیرا که تشنگی حقیقی<sup>۱۸</sup> دارد و آن جز بحق<sup>۱۹</sup> ساکن نکردد ❀ شیخ ما  
 گفت که<sup>۲۰</sup> جنید<sup>۲۱</sup> رحمة الله علیه<sup>۲۱</sup> گفت که آن توحید که صوفیانراست از<sup>۲۲</sup>  
 خصوص جدا کردن حدیثت<sup>۲۳</sup> از قدیم و بیرون شدن از وطنها و بریدن  
 محبتها و بکذاشتن هر چه<sup>۲۴</sup> داند و نداند بجای<sup>۲۵</sup> و این همه حق بود  
 ❀ شیخ ما گفت \* که مردی بنزدیک<sup>۲۶</sup> ذو النون مصری آمد و گفت  
 مرا دعایی کن<sup>۲۷</sup> ذو النون گفت اگر ترا در علم غیب سابقست بصدق<sup>۲۸</sup>  
 توحید همه دعاها ترا سابقست یا<sup>۲۹</sup> نه غرقه<sup>۳۰</sup> بانک و نعره<sup>۳۱</sup> نظارکی که  
 رهند بیت

نشته ۵) ۴) ۳) ۲) ۱) کند خندان  
 علیه ۸) ۷) ۶) آنچه بر وی نهاده باشد و شیخ این رباعی گفته است  
 نکردست ۱۲) خویش ۱۱) K. J. 268b. سبحان ۱۰) کخلقه ۹) الصلوة و السلم  
 حقیقت ۱۸) نکردد ۱۷) تشنه تر بود ۱۶) II J. 56b. ۱۵) الحین ۱۴) ۱۳) ۱۲)  
 هر که ۲۴) عظیم و برون ۲۳) بر ۲۲) ۲۱) ۲۰) بجز حق ۱۹)  
 دعا سابق است ۲۹) بعلم ۲۸) بکوی ۲۷) مریدی نزدیک ۲۶) و بجای ۲۵)  
 نظارکان کی ۳۱) غرقه را ۳۰) و اگر

۵ کر من این<sup>۱</sup> دوستی تو بپریم تا لب کور \* بزخم نعره و لیکن<sup>۲</sup> ز تو بینم هنرا<sup>۳</sup>  
 ❀ شیخ ما گفت که<sup>۴</sup> برسیدند از خواجه \* بو الحسن بوشنجی<sup>۵</sup> که ایمان  
 و توکل جیست \* او گفت<sup>۶</sup> آنک از بیش خود خوری و لقمه را خرد  
 خایی با آرام دل و بدانی که آنج<sup>۸</sup> تراست از تو فوت شود<sup>۹</sup> ❀ شیخ  
 ما گفت که<sup>۱۰</sup> بو عبد الله الرازی<sup>۱۱</sup> \* کوید روزی مرا<sup>۱۲</sup> سرما و \* کرسنگی  
 در یافت بس بغنودم<sup>۱۳</sup> آواز هاتفی \* شنودم که همی گفت<sup>۱۴</sup> که جه بنداری  
 که عبادت نماز و روزه است \* خوبستن فرو گرفتن<sup>۱۵</sup> در احکام \* خداوند تعالی<sup>۱۶</sup>  
 فاضلتر از نماز و روزه است ❀ شیخ ما را<sup>۱۷</sup> برسیدند که تصوف جیست  
 گفت این تصوف نیز هم شرکست گفتند \* ایها الشیخ<sup>۱۸</sup> چرا گفت از بهر  
 ۱۰ آنک تصوف دل از غیر و جزو نگاه داشتنت و غیر و \* جز او<sup>۱۹</sup> نیست  
 ❀ شیخ ما گفت \* که جنید<sup>۲۰</sup> روزی<sup>۲۱</sup> نشسته بود با جماعت<sup>۲۲</sup> فقرا و \* سخن  
 می گفت<sup>۲۳</sup> در نعمتها<sup>۲۴</sup> \* و فضلها<sup>۲۵</sup> حق \* جل جلاله<sup>۲۶</sup> درویشی گفت<sup>۲۷</sup> الحمد  
 لله رب العالمین درویش دیگر<sup>۲۸</sup> گفت و<sup>۲۹</sup> این عالین که<sup>۳۰</sup> باشند تا ایشان را  
 با او یاد باید کرد<sup>۳۱</sup> گفت \* ایا خس تو تمام<sup>۳۲</sup> بکوی الحمد لله رب العالمین  
 ۱۵ که<sup>۳۳</sup> چون محدث را<sup>۳۴</sup> بقدم مقرون کردانی<sup>۳۵</sup> محدث متلاشی گردد و \* در جنب  
 قدیم<sup>۳۶</sup> نماید ❀ شیخ ما گفت شبلی بسیار گفتی که<sup>۳۷</sup> الله الله الله<sup>۳۸</sup>  
 برسیدند او را<sup>۳۹</sup> که \* جه سبب است که بسیار همی<sup>۴۰</sup> کوی الله و نکویی لا اله

1) оп. 2) کل 3) همه را К л. 269<sup>a</sup>. 4) оп. 5) جشی 6) оп.

7) بخائی 8) آنچه 9) نشود 10) оп. 11) رازی 12) ما گفت

13) حرمتش فرو کرفتی 14) می شنویم 15) کرما و کرسنگی می خواریم sic و 16)

جند 21) доб. 20) оп. 19) جزو 18) ای شیخ 17) شیخ را 16) خدای

26) تعالی 25) оп. 24) II л. 57<sup>a</sup>. 23) سخنی می رفت 22) جماعتی

الحمد لله جنید گفت حمد تمام کردی چنانک خداوند تعالی 27) доб.

32) جون 31) доб. جنید 30) К л. 269<sup>b</sup>. 29) оп. 28) оп. گفته است

36) оп. 35) کنی 34) حدیث 33) оп. جنین بکوئی تمام گفته باشی

سبب جیست که 40) оп. 39) оп. 38) оп. 37) оп.

آلا الله جواب داد که حشمت<sup>۱</sup> دارم که اورا بزبان انکار یاد کنم و ترسم  
 که در لا اله \* کفتم<sup>۲</sup> اگر<sup>۳</sup> مرگ<sup>۴</sup> رسد بالآ الله نرسم<sup>۵</sup> \* شیخ ما  
 گفت لا اله<sup>۶</sup> طریق این حدیث و \* آلا الله نهایت این حدیث<sup>۷</sup> تا  
 آنکس<sup>۸</sup> در لا اله درست نکردد بالآ الله نرسد \* شیخ ما گفت که<sup>۹</sup>  
 معاویه بن ابی سفیان<sup>۱۰</sup> گفت که<sup>۱۱</sup> جایی که تازیانه<sup>۱۲</sup> کفایت بود شمشیر  
 کار نفرمایم و اگر در<sup>۱۳</sup> میان من و میان همه خلق مویی<sup>۱۴</sup> بود آن موی  
 هرگز کسته نکردد \* بدانک<sup>۱۵</sup> چون<sup>۱۶</sup> ایشان بکشند من بگذارم<sup>۱۷</sup> و اگر<sup>۱۸</sup> ایشان  
 بگذارند<sup>۱۹</sup> من بکشم \* شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup> در کلیله و دمنه گوید که<sup>۲۱</sup>  
 با سلطان قوی کس بر نیابد و کسی با او تاب ندارد \* آلا بگردن دادن  
 اورا مثل حشیش تر که هر گاه که باد غلبه کند خویشتن بیاد<sup>۲۲</sup> دهد تا  
 در زمین همی گرداندش آخر نجات یابد و این<sup>۲۳</sup> درختها<sup>۲۴</sup> بقوت<sup>۲۵</sup> را<sup>۲۶</sup> که  
 کردن ندهند<sup>۲۷</sup> از بیخ بکنند<sup>۲۸</sup> و چون شیرا بینی و ازو بترسی بیش او در  
 زمین بغلط و تواضع کن تا برهی که شیر اگر چه عظیم بود ولیکن<sup>۲۹</sup> کریم بود<sup>۳۰</sup>  
 و بعدوی<sup>۳۱</sup> ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از شاخک<sup>۳۲</sup> ضعیف نفور شود  
 و بود که هلاک کند<sup>۳۳</sup> و آتش جان نسوزد فتیله را<sup>۳۴</sup> \* که عداوت بسوزد<sup>۳۵</sup>  
 و عتاب بهتر از حقد اندرون و زخم نصیحت کننده بهتر از دشمن بد  
 اندرون<sup>۳۶</sup> \* شیخ ما گفت مثل ادب \* کننده احمق را<sup>۳۷</sup> چون آبست  
 در بیخ حنظل<sup>۳۸</sup> هر چند آب بیش خورد تلختر<sup>۳۹</sup> گردد \* شیخ ما گفت

والا ۵) الآ الله. ۴) II доб. ۳) در آید و الآ الله نتوانم گفت ۲) شرم ۱)  
 ۱۱) оп. بزبان ۱۰) оп. سفین ۹) оп. ۸) оп. این کس سالها ۶) ریه مهابت  
 فرو گذارند ۱۶) چون ۱۵) فرو گذارم ۱۴) که اگر ۱۳) يك تاي موی ۱۲)  
 و آب که هر که که باز غلبه کیرد خود را ۱۹) оп. ۱۸) оп. ۱۷) оп. К л. 270a.  
 ۲۵) II л. 57b. است اما ۲۴) بر کند ۲۳) ننهند ۲۲) زفت ۲۱) оп. ۲۰) فرا باز  
 سلام دشمن ۳۱) оп. ۳۰) فتیله ۲۹) کردد ۲۸) شاخل ۲۷) بعدو ۲۶)  
 تلخ تر ۳۴) که ۳۳) доб. ۳۲) کردن احمق ۳۱) بد آموز

خردمند آنست که چون کارش بیش آید همه رایها<sup>۱</sup> جمع کند و بصیرت<sup>۲</sup>  
 دل دران نکرد تا آنج صوابست\* ازو بیرون کند و دیگر مزایله<sup>۳</sup> کند  
 جناک کسی را<sup>۴</sup> دیناری کم شود اندر<sup>۵</sup> میان خاک اگر زیرک بود همه  
 \* خاکهائ آن حوالی را<sup>۶</sup> جمع کند و بغربالی تنک\* فرو گذارد<sup>۷</sup> تا دینار  
 از میان<sup>۸</sup> بدید آید ❀ شیخ ما گفت که<sup>۹</sup> اعرابی را بسری بود از دنیا  
 برفت<sup>۱۰</sup> او جزع همی کرد گفتند صبر کن که حق تعالی وعده کرده است<sup>۱۱</sup>  
 ثوابها مر صابزان را<sup>۱۲</sup> گفت که<sup>۱۳</sup> چون منی کی<sup>۱۴</sup> بود که بر قدرت\* خداوند  
 سبحانه و<sup>۱۵</sup> تعالی صبر\* تواند کرد<sup>۱۶</sup> و الله که جزع<sup>۱۷</sup> از کار او\* دوستر  
 بدو از صبر<sup>۱۸</sup> که این صبر دل سیاه می کند ❀ شیخ ما گفت که<sup>۱۹</sup>  
 شبلی گوید که<sup>۲۰</sup> وقتی دو دوست بودند<sup>۲۱</sup> یکجند با یکدیگر در سفر و حضر  
 صحبت\* کردند بس<sup>۲۲</sup> وقتی جان بود<sup>۲۳</sup> که بدریا\* می بایست که کدر کنند  
 ایشان را چون کشتی بمیان دریا رسید<sup>۲۴</sup> یکی از ایشان بکران<sup>۲۵</sup> کشتی فراز شد  
 و در آب<sup>۲۶</sup> افتاد<sup>۲۷</sup> و غرقه<sup>۲۸</sup> شد دوست دیگر خویشتن را<sup>۲۹</sup> از بس او در  
 آب<sup>۳۰</sup> افکند\* بس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و<sup>۳۱</sup> غواصان در آب  
 شدند و ایشانرا بر آوردند بسلامت\* بس چون ساعتی بر آمد بر آسودند<sup>۳۲</sup>  
 آن دوست نخستین\* با دیگر<sup>۳۳</sup> گفت گرفتم<sup>۳۴</sup> که<sup>۳۵</sup> من در آب افتادم\* ترا باری  
 چه بود که خویشتن در آب<sup>۳۶</sup> انداختی گفت من بتو<sup>۳۷</sup> از خویشتن غایب<sup>۳۸</sup>

ازان بر کزیند و دیگرانرا یله ۳) К л. 270<sup>b</sup>. به بصیرت ۲) رایهارا ۱)  
 آن ۸) доб. به ییزد ۷) خاک را که حوالی بود ۶) در ۵) کسی ۴)  
 ۹) оп. ۱۰) доб. و ۱۱) доб. که ۱۲) доб. دهد ۱۳) оп. ۱۴) оп.  
 دوست تر دارم از صبر کردن ۱۸) کردن ۱۷) доб. کند ۱۶) خدای ۱۵)  
 صذر ۲۴) اتفاق افتاد ۲۳) داشتند ۲۲) оп. ۲۱) оп. ۲۰) оп. ۱۹) оп.  
 ۲۶) оп. بکنار ۲۵) К л. 271<sup>a</sup>. بایست کرد چون بلب دریا رسیدند  
 ۳۲) оп. جماعتی ۳۱) оп. ۳۰) خویشتن ۲۹) غرق ۲۸) II л. 58<sup>a</sup>. ۲۷)  
 تو باری چرا خود در ۳۶) جون ۳۵) доб. ۳۴) оп. ۳۳) مر دیگر را ۳۲)  
 غافل ۳۸) نیز ۳۷)

بودم \*جان دانستم<sup>۱</sup> که من تو<sup>۲</sup> \* شیخ ما گفت که<sup>۳</sup> خلیفه را دختر  
عمی بود که دل او بدو<sup>۴</sup> آویخته بود بس<sup>۵</sup> هر دو بطرف<sup>۶</sup> جاهی نشسته  
بودند انکشترین خلیفه در جاه افتاد آن دختر انکشترین \* خویش بیرون<sup>۷</sup>  
کرد و در جاه انداخت خلیفه دختر را<sup>۸</sup> برسد که جنین جرا کردی<sup>۹</sup>  
گفت که<sup>۱۰</sup> فراق را<sup>۱۱</sup> آزموده بودم \* چون میان وصل و انس بودم<sup>۱۲</sup> نخواستم  
که انکشترین \* در وحشت جدایی بود انکشترین خود را مونس او کردم  
\* شیخ ما گفت<sup>۱۳</sup>

ای روی تو جو روز دلیل موحدان<sup>۱۴</sup> \* وی موی تو جان جوشب ملحدان لحد  
ای<sup>۱۵</sup> من مقدم از همه عشاق چون تویی<sup>۱۶</sup> \* مر حسن را مقدم چون از کلام قد  
مکی بکعبه فخر کند \* بصریان بمد<sup>۱۷</sup> \* ترسا باسقف و علوی بافتخار جد  
\* فخر روی بدان دوسیه چشمکان<sup>۱۸</sup> تست \* کامد<sup>۱۹</sup> بدید زیر نقاب \* از برو<sup>۲۰</sup> و خد  
\* شیخ ما گفت<sup>۲۱</sup> کودکی بر حلقه شبلی بیستاد<sup>۲۲</sup> و گفت یا ابا<sup>۲۳</sup> بکر  
مرا از من بستان و مرا از من غایب کردان بس مرا با<sup>۲۴</sup> من ده تا من  
باشم وی جنانک \* هستم وی من<sup>۲۵</sup> شبلی گفت ترا<sup>۲۶</sup> این سخن از کجا  
آمد که<sup>۲۷</sup> ناینا کرد<sup>۲۸</sup> غلام \* گفت من این<sup>۲۹</sup> از کجا یابم یا ابا بکر که  
درو<sup>۳۰</sup> ناینا کردم بس از بیش او بگریخت \* شیخ ما گفت<sup>۳۱</sup> فاذا  
ابصرتی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا چون مرا دیدی تو او را دیده  
چون و را دیدی تو دیدی مرا \* شیخ ما گفت<sup>۳۲</sup> یحیی معاذ<sup>۳۳</sup>

بر کنار (۶) روزی (۵) باو (۴) حکایت (۳) توام (۲) و بنداشتم (۱)  
و (۱۲) فراق (۱۱) оп. (۱۰) دختر (۹) доб. (۸) оп. (۷) خود بیرون (۶)  
تویی (۱۶) К л. 271b. (۱۵) - موجدان (۱۴) تو تنها بود بیت (۱۳)  
ز ابرو (۲۰) کاید (۱۹) مرا جان نظر بچشمکان (۱۸) و مصریان به نیل (۱۷)  
من وی هستم و وی (۲۵) وا (۲۴) با (۲۳) بایستاد (۲۲) حکایت (۲۱)  
оп. (۳۰) оп (۲۹) ای (۲۸) доб. (۲۷) ترا (۲۶) доб. (۲۵) II л. 58b. (۲۴) من بود  
معاد (۳۳) حکایت (۳۲) شعر (۳۱)

رازی گوید مادام تا بنده در طلبست او را<sup>۱</sup> گویند ترا\* با اختیار<sup>۲</sup> کاری نیست  
 که<sup>۳</sup> تو امیر<sup>۴</sup> نه در اختیار خویش بس چون\* این بنده<sup>۵</sup> بفناشد گویند او را  
 اگر خواهی بده کن که اگر<sup>۶</sup> اختیار کنی\* اختیار تو تمامست<sup>۷</sup> و اگر بده کنی  
 بده کردن\* تو هم تمامست اختیار تو اختیار ماست<sup>۸</sup> و کار تو کار ماست<sup>۹</sup>  
 امروز که معشوق<sup>۱۰</sup> بعشقم برخاست\* بر در که میر اسب می باید خواست  
 ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۱۱</sup> سهل بن<sup>۱۲</sup> عبد الله گوید که<sup>۱۳</sup> صعتر بن حجابی میان  
 خدای<sup>۱۴</sup> و بنده دعوی است ❀ \*شیخ ما گفت که رسول گفت صلوات  
 الله علیه من لم یقبل عذر متصل<sup>۱۵</sup> صادقا کان او کاذبا لم یرو<sup>۱۶</sup> عن  
 الحوض هر که قبول نکند عذر مجرمی که بعدر بیش آید راست یا دروغ  
 از حوض من آب نخورد ❀ \*شیخ ما گفت که عبد الله بن الفرج العابد  
 گوید<sup>۱۷</sup> در شباروزی بر خویشتن چهارده هزار نعمت بشمردم از یک وجه  
 گفتند چگونه بود\* شمردن آن گفت<sup>۱۸</sup> نفس خویش را<sup>۱۹</sup> بشمردم<sup>۲۰</sup> در  
 شباروزی چهارده هزار نفس بود ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۱</sup> محمد بن حسام  
 گوید طیبی که ترا داروی<sup>۲۲</sup> تلخ دهد تا درست شوی مشفقتر از آنک  
 حلوا<sup>۲۳</sup> دهد تا بیمار شوی و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا این  
 شوی مهربان تر از آنک ترا این کند تا<sup>۲۴</sup> بس ازان بترسی ❀ \*شیخ  
 ما گفت<sup>۲۵</sup> بادشاهی بوزیر<sup>۲۶</sup> گفت\* که کی بود که مرد شریف کردد گفت  
 چون هفت خصلت در روی جمع کردد گفت<sup>۲۷</sup> آن<sup>۲۸</sup> کدام است گفت اول  
 همت آزادگان<sup>۲۹</sup> دوّم شرم دوشیزکان<sup>۳۰</sup> سیوّم تواضع بندگان چهارم سخاوت

۱) K. n. 272a. ۲) باختیار ۳) کی ۴) میر ۵) оп. ۶) доб. ۷) تو ۸) هم بماست ۹) доб. ۱۰) معشوقه ۱۱) حکایت ۱۲) оп. ۱۳) صعتر بن حجابی ۱۴) محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است لم یقبل ۱۵) доб. ۱۶) تعالی ۱۷) خویشتن ۱۸) K. n. 272b. این بگفت ۱۹) حاکایت ۲۰) من متصل ۲۱) حکایت ۲۲) دارو ۲۳) II n. 59b. و ۲۴) و ۲۵) حکایت ۲۶) و ۲۷) هفت ۲۸) доб. ۲۹) و ۳۰) доб. و ۳۱) فرا وزیر ۳۲) оп. ۳۳) доб. ۳۴) و ۳۵)

عاشقان<sup>۱</sup> بنجم سیاست بادشاهان<sup>۲</sup> ششم<sup>\*</sup> علم<sup>۳</sup> و تجربت بیران<sup>۴</sup> هفتم عقل  
 عزیززی اندرو نهان<sup>\*</sup> ❀ \*شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۵</sup> بو جعفر قاینی گوید که از  
 بدر خویش<sup>۶</sup> شنیدم که گفت<sup>۷</sup> مردان بجهار چیز فخر کنند<sup>\*</sup> لیکن تاویل  
 نشناختند<sup>۸</sup> بحسب و غنا و علم و ورع بنداشتند که<sup>۹</sup> حسب بنسب<sup>۱۰</sup> است  
 و خود حسب<sup>۱۱</sup> خلق نیکوست جنانک<sup>\*</sup> بیغامبر صلی الله علیه وسلم  
 می گوید<sup>۱۲</sup> حسب الرجل حسن<sup>۱۳</sup> خلقه حسب مرد<sup>\*</sup> حسن خلق اوست<sup>۱۴</sup> و  
 بنداشتند که غنا بسیاری<sup>\*</sup> مالست و<sup>۱۵</sup> غنا غناء دلست و علم نوریت<sup>۱۶</sup>  
 که خداوند<sup>۱۷</sup> بدل بنده افکند و بنداشتند که<sup>۱۸</sup> ورع ترک تحملست<sup>۱۹</sup> و  
 خویشتن فراهم گرفتن<sup>۲۰</sup> و روی ترش<sup>۲۱</sup> کردن و<sup>۲۲</sup> ورع<sup>\*</sup> از حرام برهیز  
 گردنست برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست<sup>۲۳</sup> ❀ \*شیخ<sup>\*</sup>  
 ما گفت که اعرابی را<sup>۲۴</sup> کنیزکی بود نامش زهره بس<sup>۲۵</sup> گفتند اورا که<sup>۲۶</sup>  
 خواهی که امیر المؤمنین باشی و کنیزکت بمیرد گفتا<sup>۲۷</sup> نخواهم زیوا<sup>۲۸</sup> که زهره  
 من<sup>۲۹</sup> رفته شود و کار<sup>\*</sup> امت شوریده و<sup>۳۰</sup> آشفته شود<sup>۳۱</sup> ❀ \*شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۳۲</sup>  
 دهقانی وکیل خود را گفت که<sup>۳۳</sup> مرا خری بخر نه بزرك فاحش و نه خرد  
 حقیر<sup>\*</sup> و در شر و بلا مرا<sup>۳۴</sup> نگاه دارد و در میان<sup>۳۵</sup> زحمت فرو نمازد و از  
 مسکنها<sup>۳۶</sup> یکسو رود<sup>\*</sup> و اگر علف تمام شود صبر کند و اگر بسیار دهم

خود<sup>۶</sup> حکایت<sup>۵</sup> و<sup>۴</sup> دوب. و<sup>۳</sup> оп. و<sup>۲</sup> دوب. و<sup>۱</sup> دوب.  
 بنداشتند К л. 273<sup>a</sup>. 8) Помѣщаетъ послѣ нижеслѣдующаго 7) دوب. که  
 رسول علیه الصلوة والسلام فرمود<sup>۱۲</sup> 11) оп. 10) شرف نسبت 9) оп.  
 و بسیاری مال بندارند که غناست و نه<sup>۱۵</sup> 14) خلقست 13) оп.  
 و تحمل است<sup>۱۹</sup> 18) оп. حق سبحانه<sup>۱۷</sup> 17) نوری است<sup>۱۶</sup> 16) جنانست  
 آنست که از آنچه حق<sup>۲۳</sup> نیست<sup>۲۲</sup> 21) оп. 20) آوردن  
 25) оп. حکایت اعرابی<sup>۲۴</sup> 24) تعالی حرام کرده است باز ایستد  
 31) کردذ II л. 59<sup>b</sup>. 30) خلق 29) оп. 28) оп. 27) گفت 26) оп.  
 36) میانها 35) جنانک مرا در نشیب و بالا<sup>۳۴</sup> 33) оп. 32) حکایت  
 К л. 273<sup>b</sup>.

افزون کند<sup>۱</sup> وکیل گفت یا خواجه من این<sup>۲</sup> صفت نشاسم<sup>۳</sup> الأدر<sup>۳</sup> ابو یوسف القاضی<sup>۴</sup> از خداوند خویش بخواه تا ابو یوسف را<sup>۵</sup> از بهر تو خری گرداند<sup>۶</sup> ❀ ❀ ❀ شیخ ما گفت مردی از جهودان<sup>۷</sup> بنزدیک امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیامد<sup>۸</sup> و گفت یا امیر المؤمنین \* خدای ما جل جلاله<sup>۹</sup> که بود و چگونه بود کونه<sup>۱۰</sup> روی امیر المؤمنین \* علی رضی الله عنه<sup>۱۱</sup> بگشت<sup>۱۱</sup> گفت \* خدای بود بی صفت بودن<sup>۱۲</sup> و بی چگونه<sup>۱۳</sup> بود و بود<sup>۱۳</sup> جانک<sup>۱۴</sup> همیشه<sup>۱۵</sup> بود و<sup>۱۵</sup> او را بیش نیست و<sup>۱۶</sup> بیش از<sup>۱۷</sup> همه بیشه است بی غایت و بی منتهاست همه غایتها دون او منقطع و<sup>۱۸</sup> نایبداست زیرا که او غایت<sup>۱۹</sup> غایتهاست بدانستی یا یهودی یا نه یهودی گفت گواهی دهم که بر روی زمین هرگز<sup>۲۰</sup> هر که جز \* جنین بگوید<sup>۲۱</sup> باطلست<sup>۲۲</sup> و انا اشهد ان لا اله الا الله و<sup>۲۱</sup> ان محمدا رسول الله

❀ ❀ ❀ الحکایة ❀ ❀ ❀ سید الطایفه<sup>۲۴</sup> جنید<sup>۲۵</sup> کوید<sup>۲۵</sup> رحمة الله علیه<sup>۲۶</sup> که بوی توحید<sup>۲۷</sup> او را سوی تو حقی بود که تو آن حق را<sup>۲۷</sup> نکرده باشی که این حدیث داد خویش تمام \* بخواهد ❀ ❀ ❀ شیخ ما گفت<sup>۲۸</sup> وقتی درویشی از بادیه بر<sup>۲۹</sup> آمد فاقه<sup>۳۰</sup> بسیار کشیده و رفیقی با وی بود بکوفه رسیدند و \* بخرمستانی در آمدند<sup>۳۱</sup> آن درویش سوال کرد خداوند<sup>۳۲</sup> باغ گفت بیا<sup>۳۳</sup> و بر درخت شو و چندانک خواهی بخور و ببر آن درویش بر درخت شد و رفیقش در<sup>۳۴</sup> زیر درخت \* بنشسته بود<sup>۳۵</sup> درویش را

۱) оп. ۲) ازین ۳) оп. ۴) قاضی ۵) یوسف ۶) کند  
 ۷) و. ۱۱) доб. ۱۰) بلونی ۹) خداوند تعالی ۸) آمد ۷) حکایت جهودی  
 او. ۱۶) доб. ۱۵) оп. ۱۴) بود. ۱۳) оп. ۱۲) خداوند تعالی بی صفت است ۱۱) оп.  
 این کوید ۲۱) оп. ۲۰) همه ۱۹) доб. ۱۸) оп. ۱۷) оп.  
 ۲۶) оп. ۲۵) K. л. 274a. ۲۴) оп. ۲۳) доб. ۲۲) بر باطل است  
 نشوی تا آنکه که او را شنوی بر تو حقی است تو آن حق را ادا ۲۷)  
 ۳۲) II л. 60a. فرا خرمستانی شدند ۳۱) ناقه ۳۰) در ۲۹) بدهد حکایت ۲۸)  
 ۳۳) K; II оп. ۳۴) оп. ۳۵) بنشست



بای از جای برفت و از درخت بیفتاد و \*خاری از ان خرما بشکمش  
 در<sup>۱</sup> شد و تا \*بسینه بر درید<sup>۲</sup> آن درویش فرو نکریست شکم خود<sup>۳</sup>  
 دریده دید گفت الحمد لله که نمردم<sup>۴</sup> تا بهراد \*خودت ندیدم<sup>۵</sup> معدۀ  
 کرسنه و شکمی<sup>۶</sup> دریده و جانی<sup>۷</sup> بلب رسیده که<sup>۸</sup> سزای تو<sup>۹</sup> نیز اینست  
 شیخ ما<sup>۱۰</sup> گفت ایشان<sup>۱۱</sup> در همه احوال \*خضم خود<sup>۱۲</sup> باشند \*بر خود<sup>۱۳</sup>  
 رفیقش فراز رسید<sup>۱۴</sup> تا شکمش بندد<sup>۱۵</sup> دامنش بگرفت درویش<sup>۱۶</sup> این بیت بگفت<sup>۱۷</sup>  
 اليوم لا برفع<sup>۱۸</sup> غیرى ذبلى \* لیلی نهاری و نهاری لیلی

درویش گفت اینجا<sup>۱۹</sup> هیچ خیانت<sup>۲۰</sup> نماید \* شیخ ما<sup>۲۱</sup> گفت خیانت<sup>۲۲</sup>  
 بندکانرا عذر<sup>۲۳</sup> جمال و نوال خداوند خواهد در عفو تو اظهار خداوندیء  
 اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو \* شیخ ما<sup>۲۴</sup> گفت سری سقطی  
 که \*خال جنید بود قدس الله روحهما<sup>۲۴</sup> بیمار شد جنید بعیادت او در  
 شد و مروحه<sup>۲۵</sup> بر داشت تا \*بادش کند<sup>۲۶</sup> گفت ای جنید آتش از باد  
 تیزتر شود<sup>۲۷</sup> جنید گفت جونست سری<sup>۲۸</sup> گفت عبد مملوک لا یقدر علی  
 شیء جنید گفت که<sup>۲۹</sup> وصیتی بدن گفت لا تُشغل عن صحبة الله بصحبة الاغیار  
 از خدای<sup>۳۰</sup> بخلق مشغول مشو<sup>۳۱</sup> جنید گفت اکر این بیش ازین  
 شنیدمی با تو نیز صحبت<sup>۳۲</sup> نداشتی \* شیخ ما<sup>۳۳</sup> گفت اوحی الله تعالی  
 الی داود<sup>۳۴</sup> یا داود قل لعبادی انی لم اخلقهم<sup>۳۵</sup> لاریح علیهم<sup>۳۶</sup> \*ولکن  
 خلقتهم لیریحوا<sup>۳۷</sup> علی<sup>۳۸</sup> \* شیخ ما<sup>۳۹</sup> گفت که بو<sup>۳۹</sup> بکر کتانی مردی بزرک

خویشت) ۵) که ۴) خودرا ۳) سینه بدرید ۲) خاریش در شکم ۱)  
 ۱۰) ۱) بتر ازین است ۹) می گفت ۸) جان ۷) شکم ۶) بدیدم  
 به بندد ۱۴) شد ۱۳) از بهر حق تعالی خودرا خضم ۱۲) K. J. 274<sup>b</sup>. ۱۱)  
 حیات ۲۱) ۱) جنایت ۱۹) ۱) دفع ۱۷) شعر ۱۶) ۱) و ۱۵)  
 اورا باز بیند سری ۲۶) باز بیند ۲۵) ۱) حکایت ۲۳) اعتذار ۲۲)  
 ۳۲) K. J. 275<sup>a</sup>. ۳۱) مکرد ۳۰) ۱) تعالی ۳۰) ۱) ۲۸) ۱) کردد ۲۷)  
 ولیکن ۳۷) علیکم ۳۶) اخلقکم ۳۵) علیه السلیم ۳۴) ۱) حکایت ۳۳)  
 حکایت ابو ۳۹) ۱) ۶۰<sup>b</sup>. ۳۸) ۱) خلقتکم لتریحوا

بودست<sup>۱</sup> \* و عالم<sup>۲</sup> و مجاهدتهاء بسیار<sup>\*</sup> داشته است که بس کسی بدان درجه  
 نرسیده است<sup>۳</sup> و یکی از مجاهدتهاء وی<sup>\*</sup> آن بودست<sup>۴</sup> که سی سال<sup>\*</sup> بنگه در  
 حجره زیر ناودان نشسته بودست<sup>۵</sup> که دران<sup>۶</sup> بی سال در شباروزی<sup>۷</sup> يك طهارت  
 کرده است در<sup>۸</sup> وقت صبح و این صعب بود که هیچ شب خواب نرفته است<sup>۹</sup> بلك  
 خواب<sup>۱۰</sup> در میانه نبودست<sup>۱۱</sup> دران نشست وی روزی پیری از باب بنی  
 شیبه<sup>\*</sup> در آمد<sup>۱۲</sup> بشکوه<sup>۱۳</sup> ردا بر افکنده بنزد<sup>۱۴</sup> وی آمد و سلام کرد و اورا  
 گفت یا ابا<sup>۱۵</sup> بکر چرا<sup>۱۶</sup> آنجا نشوی که مقام ابراهیم<sup>۱۷</sup> است که مردمان<sup>۱۸</sup>  
 جمع گشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می شنوند تا تو نیز  
 بشنوی و پیری بزرگ آمده بود<sup>۱۹</sup> و اخباری<sup>۲۰</sup> عالی داشت و املا می کرد  
 بو<sup>۲۱</sup> بکر سر بر آورد و گفت ای شیخ آن پیر آن<sup>۲۲</sup> روایت از که می کند  
 گفت عبد الرحمن<sup>۲۳</sup> صنعانیست از معمران زهری از ابو هریره گفت ای  
 شیخ دراز اسنادی آوردی<sup>۲۴</sup> هر چه از<sup>۲۵</sup> آنجا باسناد و خبر می گویند ما  
 اینجا بی اسناد می شنویم گفت آن<sup>۲۶</sup> از که می شنوی گفت حدثنی قلبی  
 عن ربی آن<sup>۲۷</sup> پیر گفت بجه<sup>۲۸</sup> دلیل<sup>\*</sup> آن شیخ<sup>۲۹</sup> گفت<sup>\*</sup> دلیل<sup>\*</sup> آنک<sup>۳۰</sup> تو  
 خضری خضر گفت تا آن وقت می<sup>۳۱</sup> بنداشتم که هیچ ولی نیست خدا برا<sup>۳۲</sup>  
 که<sup>۳۳</sup> من اورا ندانم<sup>۳۴</sup> تا که شیخ ابو بکر کتانی را بدیدم<sup>۳۵</sup> او مرا بدانست  
 و من اورا ندانستم<sup>۳۶</sup> ❀ شیخ<sup>\*</sup> گفت که<sup>۳۷</sup> استاد ابو علی دقاق بنزدیک  
 بو علی شبوی<sup>۳۸</sup> آمد بمر و ما بمر و بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری<sup>۳۹</sup>

در زیر ناودان کعبه (۵) آنست (۴) کشیده (۳) оп. (۲) بوزه است (۱)  
 نیافته است (۹) оп. (۸) شبانروزی (۷) درین (۶) نشسته بود  
 فرا نزد (۱۴) و (۱۳) دو. (۱۲) بیامد و (۱۱) نبوده است (۱۰) نیز. دو. (۹)  
 K л. 275b. (۸) آن برادران (۷) ابرهیم (۶) فرا. دو. (۵) با (۴)  
 оп. (۳) می گویند (۲) الرزاق (۱) оп. (۲۲) ابو (۲۱) اخبار (۲۰)  
 оп. (۳۱) بدان دلیل که (۳۰) که تو برینی (۲۹) جه (۲۸) оп. (۲۷) оп. (۲۶)  
 دیدم (۳۵) و او مرا نه (۳۴) دو. (۳۳) نه (۳۲) خدای تعالی را  
 (۳۹) II л. 61a. (۳۸) شنوی. Рукк. (۳۷) حکایت (۳۶) K; II بدانستم

یاد<sup>۱</sup> داشت و محدث بود و \* ما صحیح بخاری از وی یاد داریم و \*بیر شبوی را<sup>۲</sup>  
ازین معنی آگاهی تمام بودست<sup>۳</sup> و استاد بو علی را فرازین سخن وی  
آورد بیر شبوی بوی<sup>۴</sup> گفت مارا ازین \* معنی نفسی زن استاد \* بو علی<sup>۶</sup>  
گفت این سخن بر ما بسته است<sup>۷</sup> و کشاده نیست<sup>۸</sup> گفت روا بود ما نیاز  
\* خود عرضه<sup>۹</sup> کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن کشاید<sup>۱۰</sup> آن معنی آتشیست<sup>۱۱</sup>  
و نیاز \* سوخته است<sup>۱۲</sup> استاد \* ابو علی<sup>۱۳</sup> اجابت کرد و<sup>۱۴</sup> مجلس نهادند و  
اورا<sup>۱۵</sup> بر سر منبر<sup>۱۶</sup> سخن نمی کشاد که مردمان اهل آن نبودند بیر شبوی  
از در مسجد در آمد<sup>۱۷</sup> استاد را چشم بر وی افتاد سخن او<sup>۱۸</sup> بکشاد چون  
مجلس باخر رسید بیر شبوی گفت \* تو آنی<sup>۱۹</sup> که بودی این ما بودیم ولیکن<sup>۲۰</sup>  
نیاز باید \* شیخ<sup>۲۱</sup> ما گفت<sup>۲۱</sup> که هیچ \* راه بنده را بخدای<sup>۲۲</sup> نزدیکتر از  
نیاز نیست که<sup>۲۳</sup> اگر بر<sup>۲۴</sup> سنک خاره افتد جشمه آب<sup>۲۵</sup> بکشاید اصل اینست  
و این درویشانرا بود \* و آن رحمت خداوندست که با ایشان<sup>۲۶</sup> کرده است  
\* شیخ<sup>۲۷</sup> ما گفت<sup>۲۷</sup> روزی بتابستان<sup>۲۸</sup> در<sup>۲۹</sup> وقت قیلوله \* بکرمای کرم<sup>۳۰</sup> بیر  
شبوی را دیدم که دران کرد و خاک<sup>۳۱</sup> می رفت کفتم \* ایها الشیخ<sup>۳۲</sup> کجا  
می روی گفت بدین \* نزدیک خانقاهست و<sup>۳۳</sup> درویشانند و من \* نبشته دیده ام<sup>۳۴</sup>  
که هر که در<sup>۳۵</sup> وقت قیلوله در میان درویشان \* باشد در روزی<sup>۳۶</sup> صد و بیست  
بار<sup>۳۷</sup> رحمت بر ایشان<sup>۳۸</sup> بارد خاصه درین<sup>۳۹</sup> وقت اکنون می روم تا بود

داشت و ما صحیح (K. J. 276a) بخاری ازو استماع کردیم ۳) ۲) ۱) روایت  
۶) ۵) ۴) سخن نفس ۵) بیر خواست که استاد فرا این سخن آرد  
آتش است ۱۱) کشاده شود ۱۰) خویش حاضر ۹) ۸) ۷) بسته اند  
و ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
چیز را بخداوند تعالی ۲۲) ۲۱) ۲۰) حکایت ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
از جمله رحمت که خدای تعالی بایشان ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
ای ۳۲) غبار ۳۱) ۳۰) ۲۹) ۲۸) K. J. 276b. تابستان ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
بود ۳۶) ۳۵) ۳۴) نبشته ام ۳۳) موضع خانقاهی هست و در آنجا ۳۲) شیخ  
بذین ۳۹) خدای تعالی بذیشان می ۳۸) ۳۷) ۳۶) در یک روز

که ازان<sup>۱</sup> رحمت نصیبی یابم ❀ \*شیخ ما گفت خویشتن دریشان در خورانید<sup>۲</sup> و خودرا بدوستی ایشان<sup>۳</sup> در بندید<sup>۳</sup> نیت عاشق نمای خویشتن آرا چه جویا<sup>۴</sup>

❀ شیخ ما<sup>۵</sup> گفت سری سقطی<sup>۶</sup> در بازار بغداد<sup>۷</sup> نشستی و دوکانی<sup>۷</sup> داشتی و هیچ چیز<sup>۸</sup> دران دوکان نبود<sup>۸</sup> که بفروختی ولیکن برده<sup>۹</sup> بر در دوکان<sup>۱۰</sup> آویخته بود<sup>۱۱</sup> و در<sup>۱۲</sup> اندرون شده<sup>۱۲</sup> و نماز می کردی و هر روز<sup>۱۳</sup> دوازده هزار رکعت نماز کردی<sup>۱۴</sup> وقتی کسی از جبل اللکام<sup>۱۵</sup> پیامد بزبارت وی<sup>۱۵</sup> نشان<sup>۱۶</sup> و بیزار در آمد<sup>۱۷</sup> و پیامد<sup>۱۷</sup> تا بدر دوکان<sup>۱۸</sup> وی و<sup>۱۹</sup> آن برده باز گرفت و سلام گفت و گفت<sup>۲۰</sup> سری را که فلان<sup>۲۰</sup> سیر از جبل اللکام<sup>۲۱</sup> ترا سلام می گفت<sup>۲۲</sup> او<sup>۲۳</sup> از اینجا رفته است<sup>۲۳</sup> بکوه رفتن جندان<sup>۲۴</sup> مردی نباشد<sup>۲۵</sup> مرد باید که<sup>۲۶</sup> بمیان بازار<sup>۲۶</sup> در میان مردمان بخدای<sup>۲۷</sup> مشغول باشد و یک لحظه بدل از وی<sup>۲۸</sup> خالی نباشد<sup>۲۹</sup> ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۳۰</sup> شیخ ابو العباس<sup>۳۱</sup> بشار گفت<sup>۳۱</sup> هر آن مرید<sup>۳۲</sup> که بیک خدمت درویشی قیام کند<sup>۳۲</sup> ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اگر یک لقمه از طعام دهد<sup>۳۳</sup> آن ویرا بهتر از<sup>۳۴</sup> همه شب نماز<sup>۳۵</sup> ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۳۶</sup> درویشی بسیار بگردید<sup>۳۷</sup> و سفرها کرد<sup>۳۸</sup> و نمی آسود<sup>۳۸</sup> و راحت نمی یافت دلش بگرفت زیر<sup>۴۰</sup> خاربنی بخفت و کلیمی بسر در کشید دلش خوش کشت روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب انت معی فی الکساء و انا اطلبک<sup>۴۱</sup> فی البوادی من کدی

1) II. 1. 61b. 4) فرا نمائید 3) حکایت خودرا در میان درویشان خوابانید 2) ازین 1) از 9) بران دکان نداشت 8) دکانی 7) رحمة الله علیه 6) دوب. 5) оп. 10) اللکام K; II 15) بگردی 14) روزی 13) دکان شدی 12) بونی 11) دکان 10) 16) نشان 17) оп. K. 1. 277a. 18) دکان 19) оп. 20) оп. 21) K; II اللکام 22) می رساند 23) وی 24) باز کوه شدن 25) نبود 26) оп. 27) بسیار گفتی که 31) حکایت 30) نبود 29) از خدای تعالی 28) دوب. 27) 37) оп. 36) حکایت 35) کند 34) از آنک 33) оп. 32) مریدی 32) 41) اطلبک و دران بیابان بین 40) هیچ 39) دوب. 38) оп.

ای بار خدای<sup>۱</sup> تو<sup>\*</sup> با منی<sup>۲</sup> درین کلیم<sup>۳</sup> و من ترا در بادیها می جویم  
از<sup>۴</sup> چند سال باز<sup>\*</sup> ❀ شیخ<sup>\*</sup> ما گفت که<sup>۵</sup> جنید روزی بیرون<sup>۶</sup> آمد  
کودکی را<sup>۷</sup> دید<sup>۸</sup> از جای بشده<sup>۹</sup> گفت<sup>\*</sup> ایها الشیخ الی متی<sup>۱۰</sup> انتظرک تا کی  
\* مرا در انتظار داری<sup>۱۱</sup> جنید گفت<sup>عَـ</sup> اَعنَّ وعد<sup>۱۲</sup> با من وعده کرده بودی<sup>۱۳</sup>  
گفت بلی سألْت مقلب القلوب ان یحرک قلبک الی جنید گفت راست گفتمی  
جه فرمانست<sup>۱۴</sup> بسر گفت آمده ام<sup>۱۵</sup> تا<sup>۱۶</sup> جواب دهی از انک می گوید اذا خالفت  
النفس<sup>۱۷</sup> هواها صار دواها جنید گفت آری<sup>۱۸</sup> این بیماریها<sup>۱۹</sup> خلق را می کشد  
چون مخالفت<sup>\*</sup> کرد هوارا<sup>۲۰</sup> بیماریش شفا گردد ❀ شیخ<sup>\*</sup> ما گفت که<sup>۲۱</sup> مرتعش  
گفت<sup>۲۲</sup> چندین حج بکردم بخرید<sup>\*</sup> بی زاد و بی راحله و بی چیز<sup>۲۳</sup> ندانستم که همه  
بر هواء<sup>۲۴</sup> نفس بود گفتند چرا گفت زیرا که روزی مرا مادر گفت که<sup>۲۵</sup> سبویی  
آب برکش بر کشیدم مرا رنج آمد دانستم که این همه بر هواء<sup>۲۶</sup> نفس کرده ام  
❀ شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۲۷</sup> سفیان ثوری گوید<sup>۲۸</sup> نعم الرجل انت خوشتر آید  
از<sup>۲۹</sup> آنک گوید<sup>۳۰</sup> بشس الرجل انت بدانک تو هنوز بد<sup>۳۱</sup> مردی ❀ شیخ<sup>\*</sup>  
ما گفت<sup>۳۲</sup> وقتی جولاهه بوزارت<sup>۳۳</sup> رسیده بود<sup>۳۴</sup> هر روز بامداد بر خاستی  
و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در<sup>۳۵</sup> آنجا شدی و ساعتی  
در آنجا بودی<sup>۳۶</sup> بس بیرون<sup>۳۷</sup> آمدی و بنزدیک<sup>۳۸</sup> امیر رفتی<sup>۳۹</sup> امیر را خبر  
دادند که او چه می کند امیر را<sup>\*</sup> خاطر بآن شد تا<sup>۴۰</sup> دران خانه چیست

- ۱) برون ۲) حکایت ۳) کلیمی ۴) оп. ۵) کذا بار خدایا ۶) برون  
۷) ای شیخ ۸) كوزك ۹) доб. ۱۰) كوزك و کوزکی ۱۱) طال ما  
۱۲) وعید ۱۳) II л. 62<sup>a</sup>. ۱۴) فرمائی ۱۵) آمدم ۱۶) مرا ۱۷) оп. ۱۸) оп.  
۱۹) بیماری که ۲۰) حاکایت ۲۱) کویذ ۲۲) بی دلو و جل و ۲۳) حاکایت  
۲۴) میگوید اگر ترا کوبند ۲۵) оп. ۲۶) هوای ۲۷) حاکایت ۲۸) هوای  
۲۹) بوزیری ۳۰) حاکایت ۳۱) نه ۳۲) کوبند ۳۳) K л. 278<sup>a</sup>. ۳۴) شدی  
۳۵) оп. ۳۶) بیودی ۳۷) برون ۳۸) بیش ۳۹) شدی ۴۰) هوس آن بگرفت تا بنگرد که

روزی ناکاه از بس وزیر بدان<sup>۱</sup> خانه در<sup>۲</sup> شد گوی دید دران خانه  
 جنانک جولاهکانرا باشد و وزیر را<sup>۳</sup> دید بای بدان<sup>۴</sup> کو فرو کرده امیر اورا<sup>۵</sup>  
 گفت که<sup>۶</sup> این چیست وزیر<sup>۷</sup> گفت که<sup>۸</sup> یا<sup>۸</sup> امیر این همه دولت که مرا<sup>۹</sup>  
 هست همه از<sup>۱۰</sup> امیرست ما<sup>۱۱</sup> ابتداء خویش فراموش نکرده ایم که<sup>۱۲</sup> ما این  
 بودیم<sup>۱۳</sup> هر روز خود را از خود یاد دهیم تا<sup>۱۴</sup> خود بغلط نیفتیم امیر  
 انکستربنی<sup>۱۵</sup> از انکشت بیرون<sup>۱۶</sup> کرد و گفت بکیر و در انکشت کن<sup>۱۷</sup> تا  
 اکنون<sup>۱۸</sup> و زیر بودی اکنون امیری<sup>۱۹</sup> ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup> بایزید شیرا<sup>۲۱</sup>  
 مرکب کردی و مار افعی را تازیانه<sup>۲۲</sup> ولیکن چون در نماز آمدی گفتی الهی  
 سترک عشا فلورفعت عنا عطاک لافضیحا<sup>۲۳</sup> ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۴</sup> استاد  
 ابو علی دقان مجلس می گفت و کرم شده بود و مردمان<sup>۲۵</sup> خوش<sup>۲۶</sup> شده بودند  
 مردی گفت ای استاد این همه می<sup>۲۷</sup> بینیم خدای<sup>۲۸</sup> کو گفت من<sup>۲۹</sup> چه دانم  
 من نیز هم<sup>۳۰</sup> ازین بفریادم گفت بس<sup>۳۱</sup> ندانی مکوی<sup>۳۲</sup> گفت بس چه گویم  
 ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۳۳</sup> بایزید را گفتند که<sup>۳۴</sup> تو می گویی که کسی که<sup>۳۵</sup>  
 بسفر رود<sup>۳۶</sup> برای خدای رود<sup>۳۷</sup> و او با اوست بس<sup>۳۸</sup> چرا<sup>۳۹</sup> می رود که هم  
 بر جای مقصود حاصل شود<sup>۴۰</sup> ❀ \*شیخ ما<sup>۴۱</sup> گفت که<sup>۴۲</sup> زمینها بود<sup>۴۳</sup> که  
 بحق تعالی بنالد که ای<sup>۴۴</sup> بار خدای<sup>۴۵</sup> ولیی از اولیاء خویش را<sup>۴۶</sup> بمن  
 نمای و چشم مرا<sup>۴۷</sup> از آمدن<sup>۴۸</sup> دوستی منور<sup>۴۸</sup> کردان حق تعالی ایشانرا سفر

۱۰

۱۵

- 1) دران 2) оп. 3) وزیر 4) دران 5) ویرا 6) оп. 7) оп.  
 8) در 9) оп. 10) ازان 11) اما 12) оп. 13) доб. و 14) доб.  
 15) انکستربن 16) برون 17) доб. که П л. 62b. 18) امروز К л. 278b.  
 19) امیر باش 20) حکایت 21) شیری 22) доб. کردی 23) عطاک  
 24) لا فضیحا 25) مردمانرا 26) شده 27) оп. 28) доб.  
 29) تعالی 30) оп. 31) доб. چیزی که 32) оп. 33) حکایت  
 34) оп. 35) оп. 36) شود و 37) تعالی شود 38) оп. 39) شود  
 40) است 41) оп. 42) оп. 43) باشد 44) оп. 45) خدایا 46) اولیان تو  
 47) بآمدن 48) روشن

در بیش<sup>۱</sup> نهد تا مقصود آن بقعه<sup>۲</sup> حاصل گردد<sup>۳</sup> ❀ \*شیخ<sup>۴</sup> ما گفت که<sup>۵</sup>  
\* در مرو<sup>۶</sup> دانشمندی بود \* که او را دانشمند دوستان گفتندی او<sup>۷</sup> هرگز از  
خانه بیرون نیامدی روزی بیرون<sup>۸</sup> آمده بود و در مسجد نشسته \* یکی  
چیزی<sup>۹</sup> در آورد و در بیش او نهاد<sup>۱۰</sup> وی دست دراز کرد و بکار می برد  
اندک اندک \* چون بخورد<sup>۱۱</sup> سکی درآمد و قصد وی کرد<sup>۱۲</sup> و دامن \* وی را  
می گرفت<sup>۱۳</sup> آن<sup>۱۴</sup> دانشمند گفت \* آن سنت ایشانست مرا این<sup>۱۵</sup> از تو دریغ  
نیست دانم که ترا که فرستاده است \* و که بر کاشته است<sup>۱۶</sup> ولیکن آن  
دیگران \* از غافلان<sup>۱۷</sup> ندانم که ترا<sup>۱۸</sup> گذارند یا نه \* ساعتی بود مؤذن در آمد  
با جوبی و وبرا بزد سک بانک کردن آغاز کرد<sup>۱۹</sup> دانشمندی روی سوی  
وی کرد و گفت دیدی که ترا کفتم که مرا این از تو دریغ نیست  
ولیکن ندانم که دیگران بگذارند یا نه<sup>۲۰</sup> دوست را از دوست هیچ چیز<sup>۲۱</sup>  
دریغ نباشد ❀ \*شیخ<sup>۲۲</sup> ما گفت که<sup>۲۳</sup> دانشمندی \* در سمرقند پیری را<sup>۲۴</sup>  
گفت که مرا ازین سخنان چیزی نویسی<sup>۲۵</sup> گفت سی سالست تا در \* یک کلمه<sup>۲۶</sup>  
می آویزم که ونهی النفس عن الهوی<sup>۲۷</sup> هنوز باوی بر نیامده ام ❀ \*شیخ  
ما گفت که<sup>۲۸</sup> روز قیامت ابلیس را<sup>۲۹</sup> با دیوان حاضر کنند<sup>۳۰</sup> گویند این همه  
خلق را تو از راه بردی گوید نه ولیکن من<sup>۳۱</sup> دعوت کردم \* ایشانرا مرا  
اجابت نبایست کرد<sup>۳۲</sup> گویند آن خود \* رفت اکنون آدم را سجده<sup>۳۳</sup> بیار تا  
برهی دیوان بفریاد آیند \* که هان سجده بیار<sup>۳۴</sup> تا ما و تو ازین محنت برهیم

۱) بمر و ۲) حکایت ۳) شوز ۴) K. л. 279a. ۵) زمین ۶) ولیء بسفر فرستند ۷)  
و بسکون میخورد ۸) بنهاد ۹) شخصی چیزکی ۱۰) برون ۱۱) و ۱۲) و ۱۳) K; II оп.  
۱۴) وی بگرفت ۱۵) оп. ۱۶) H. л. 63a. ۱۷) فرو ۱۸) کی غافلند ۱۹) از ۲۰) оп. ۲۱) نفس  
کلمه ۲۲) بنویس ۲۳) بسمرقند پیرا ۲۴) حکایت ۲۵) оп. ۲۶) оп. ۲۷) K. л. 279b.  
و ۲۸) ابلیس ۲۹) حاکایت ۳۰) Сура 79, стихъ 40. ۳۱) و گویند ۳۲) شد اینک آدم و او را سجده کن ۳۳) وایشان اجابت کردند ۳۴) هین سجده بکن

۱ او در کریستن \*آید و کوید<sup>۲</sup> اگر \*بخواست من<sup>۳</sup> بودی روز اول سجده  
کردمی او<sup>۴</sup> می کوید سجده کن<sup>۵</sup> ولیکن نمی خواهد اگر خواستی همان روز  
سجده کردمی \*شیخ \* ما گفت که<sup>۶</sup> بنزدیک بو<sup>۷</sup> بصر \*کتانی جون  
می در آمدیم<sup>۸</sup> گفتیم مارا حدیثی روایت کن وی جزوی باز کرد و این خبر<sup>۹</sup>  
روایت کرد که \*خدایرا عز وجل<sup>۱۰</sup> دو \*لشکرست یکی<sup>۱۱</sup> در آسمان همه جامه‌ها  
سبز پوشیده و دیگر<sup>۱۲</sup> در زمین<sup>۱۳</sup> و آن لشکر \*خراسانست اکنون آن<sup>۱۴</sup> لشکر  
زمین صوفیاند<sup>۱۵</sup> همه خراسان را<sup>۱۶</sup> باز خواهند گرفت \*شیخ \* ما گفت  
وقتی<sup>۱۷</sup> یکی از عزیزان<sup>۱۸</sup> درگاه را بسری بود و<sup>۱۹</sup> نام او معشوق \*احمد بود<sup>۲۰</sup>  
کسی بایستی که با او سخن \*احمد گفتی<sup>۲۱</sup> چون کسی نیافتی برفتی<sup>۲۲</sup> آنجا که  
\*مزدورانند و یکی را گفتی<sup>۲۳</sup> که ای جوانمرد<sup>۲۴</sup> روزی<sup>۲۵</sup> چند خواهی گفتی سه  
درم و \*دوبار خوردنی<sup>۲۶</sup> آن مزدور را \*بخانه بردی و چیزی خوش<sup>۲۷</sup> بیش<sup>۲۸</sup>  
آوردی \*تا بخوردی<sup>۲۹</sup> و سه درم \*سیم برکشیدی و<sup>۳۰</sup> بوی دادی بس گفتی  
اینجا<sup>۳۱</sup> بنشین تا من حدیث احمدك با توکنم<sup>۳۲</sup> تو سری<sup>۳۳</sup> می جنبان کار  
من با تو اینست \*آن مرد<sup>۳۴</sup> ساعتی بودی گفتی ای خواجه اگر کاری دیگر  
داری بگوی<sup>۳۵</sup> تا بکنم که روز \*بیکاه شد گفت<sup>۳۶</sup> کار ما با تو اینست که<sup>۳۷</sup>  
ما می کویم<sup>۳۸</sup> تو سری می جنبان \*و آری می کوی<sup>۳۹</sup> \*شیخ \* ما گفت  
که دران دبه ما مردی بود یکی منی بگرد اسب او هلاک شد آن دیگر  
گفت تاوان بدهیم آن مرد گفت که من نخواهم الا اسب خویش بعینه و

۱) ابو ۲) حکایت ۳) بکن ۴) оп. ۵) بمن ۶) آمد و گفت ۷) K; II ۸) وی ۹) یکی ۱۰) لشکر اند ۱۱) خداوند تعالی ۱۲) حدیث ۱۳) در شدیم حورقی ۱۴) حکایت ۱۵) خراسان ۱۶) که ۱۷) доб. ۱۸) خراسان اند و این ۱۹) اند ۲۰) доб. ۲۱) оп. II л. 63b. ۲۲) احمدك می گفتی و ۲۳) احمدك ۲۴) оп. ۲۵) آن ۲۶) доб. ۲۷) جوانمردان ۲۸) доб. ۲۹) کار را دیدی برسیدی ۳۰) K л. 280a ۳۱) مزدوران ۳۲) доб. ۳۳) او ۳۴) оп. ۳۵) خورشی ۳۶) مزد کار ۳۷) دیرتر آمد گفتی ۳۸) بگو ۳۹) оп. ۴۰) سر ۴۱) میکویم و ۴۲) آنجا ۴۳) доб. ۴۴) و ۴۵) оп. ۴۶) و بس ۴۷) ۳۷)



بجنگ رفتند و ازین سو و ازان سو مرد جمع کردند تا آنکاه که هزار مرد  
برنا کشته شدند و زنان شان بیوه شدند و کودکان یتیم گشتند و کوشکها  
خراب شد این همه بسبب منی آن مرد بود<sup>۱</sup> ❀ \*شیخ ما گفت که محمود  
سبکتکین را رحمة الله علیه کسی ازان او بخواب دید گفت \*سلطانرا  
حال چگونه است<sup>۳</sup> گفت خاموش<sup>۴</sup> چه جای سلطانت<sup>۵</sup> من هیچ کس  
نیم<sup>۶</sup> سلطان اوست و<sup>۷</sup> آن غلطی<sup>۸</sup> بود گفت آخر احوال تو چگونه است  
گفت مرا \*اینجا بر بای کرده اند<sup>۹</sup> و از ذره ذره<sup>۱۰</sup> می برسند که چه کردی  
و<sup>۱۱</sup> از که ستانیدی<sup>۱۲</sup> و بکه دادی \*بیت المال<sup>۱۳</sup> کسی دیگر ببرد<sup>۱۴</sup> و حسرت \* و درد<sup>۱۵</sup>  
و داغ \* و بشیمانی بسیار<sup>۱۶</sup> بها بماند ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۱۷</sup> آنک زکریا علیه السلام  
اعتماد بران درخت کرد و گفت یا رب این<sup>۱۸</sup> درخت را بکوی تا مرا \* جای  
دهد<sup>۱۹</sup> \* خداوند عز و جل عتاب کرد و گفت که بناه بدرخت بردی و اعتماد  
بر او کردی<sup>۲۰</sup> اکنون خود بینی که چه آید بیش تو چون درخت فراهم شد  
کوشه<sup>۲۱</sup> از رداء او \* بیرون ماند<sup>۲۲</sup> بنزدیک<sup>۲۳</sup> آن درخت آمدند و<sup>۲۴</sup> بدیدند<sup>۲۵</sup>  
گفتند در میان این درختست<sup>۲۶</sup> آره آوردند<sup>۲۷</sup> و بر درخت نهادند \* و از سر  
درخت در گرفتند<sup>۲۸</sup> و بدرازا<sup>۲۹</sup> می بریدند تا بمغز سر زکریا \* علیه السلام رسید<sup>۳۰</sup>  
چون بمغزش<sup>۳۱</sup> رسید طاقت \* نداشت آهی<sup>۳۲</sup> کرد گفتند<sup>۳۳</sup> خاموش باش که  
تو اعتماد بر درخت کردی \* اکنون آه می کنی<sup>۳۴</sup> اگر اعتماد بر ما کردی<sup>۳۵</sup> از<sup>۳۶</sup>  
بیرون درخت ترا نگاه داشتیمی<sup>۳۷</sup> اکنون کله همی نمایی \* و فریاد می کنی<sup>۳۸</sup>

باش ۴) доб. ۳) سلطانا چگونه ۲) حکایت کسی سلطان محمود را ۱) оп.  
آنجا بیای داشته اند ۹) غلط ۸) оп. ۷) نه ام ۶) سلطانیست ۵)  
оп. II л. 64b. ۱۵) برد ۱۴) مال ۱۳) سندی ۱۲) оп. ۱۱) و نقیر ۱۰)  
خطاب آمد که ۲۰) نگاه دارد ۱۹) оп. ۱۸) оп. ۱۷) حکایت ۱۶) آن  
فرا ۲۳) بر وی بماند ۲۲) оп. ۲۱) جو اعتماد بدرخت کردی و بناه باز وی دانی  
بیاوردند ۲۷) درخت چیزی هست ۲۶) و ۲۵) доб. وبرا ۲۴) نزدیک  
نماند آه ۳۲) بمغز سرش ۳۱) رسیدند ۳۰) بدرازی درخت ۲۹) оп. ۲۸)  
оп. ۳۸) داشتیمی ۳۷) در ۳۶) کردی ۳۵) оп. ۳۴) گفت ۳۳)

خاموش باش اگر \*دم زنی و<sup>۱</sup> يك آه ديگر \*کنی جهانرا<sup>۲</sup> بر تو زير و زير  
کنیم<sup>۳</sup> آخر بيجاره يارا<sup>۴</sup> نداشت که<sup>۵</sup> دم بزدي<sup>۶</sup> و صبر می کرد \*شیخ  
ما گفت که آن مرد بآن مرد ديگر<sup>۷</sup> گفت که<sup>۸</sup> بيا تا ترا مهمان کنم \*گفتا آری<sup>۹</sup>  
گفت کرا<sup>۱۰</sup> خواهی تا ترا سماع دهد گفت<sup>۱۱</sup> باری<sup>۱۲</sup> نخست ازین<sup>۱۳</sup> شراب<sup>۱۴</sup> باره  
جاشنی<sup>۱۵</sup> بده<sup>۱۶</sup> باو<sup>۱۷</sup> داد \* و گفت این<sup>۱۸</sup> مقدار شراب آن<sup>۱۹</sup> مردرا خوش  
کردانید آخر بميزبان<sup>۲۰</sup> گفت اگر تو مرا ازین شراب دو قدح ديگر<sup>۲۱</sup> بدهی  
مرا هيچ سماع کر نبايد من \*خود همه کس را سماع دهم و هرگاه<sup>۲۲</sup> که<sup>۲۳</sup> ازین  
شراب<sup>۲۴</sup> بجشيدم<sup>۲۵</sup> هفت اندام من کوش کردد و همه سماع شنوم<sup>۲۶</sup> که<sup>۲۷</sup>  
و سقيهم ربهم شراباً طهوراً \*شیخ ما گفت که<sup>۲۸</sup> بادست بدست ایشان<sup>۲۹</sup>  
و بدست سليمان نیز<sup>۳۰</sup> هم که<sup>۳۱</sup> و لسليمان الريح بدانک او ملك<sup>۳۲</sup> خواست  
بجهل<sup>۳۳</sup> سال بسال آن جهانش در آن<sup>۳۴</sup> آفتاب<sup>۳۵</sup> می دارند در وقت شما<sup>۳۶</sup> که  
تو ملك بوده و بیش<sup>۳۷</sup> از وی<sup>۳۸</sup> بيغامبران ديگر بجهل سال در بهشت<sup>۳۹</sup> در آیند<sup>۴۰</sup>  
\*شیخ ما گفت که<sup>۴۱</sup> بيران گفته اند که خداوند ما<sup>۴۲</sup> دوست دارد<sup>۴۳</sup> که  
می زند و می کشد و می اندازد ازین بهلو بدان بهلو تا آنکاه که<sup>۴۴</sup> بشتش  
بکند<sup>۴۵</sup> جانک<sup>۴۶</sup> اثر نماند آنجا<sup>۴۷</sup> آنکاه بنور بقای<sup>۴۸</sup> خویش تجلی کند بران  
خاک باک \*شیخ ما گفت بو<sup>۴۹</sup> حفص آهنکری می کرد و بتک می زد

1) оп. 2) جهانی و دم بزنی جهان 3) کنم 4) یارای آن 5) К л. 281a.  
اجابت کرد 6) оп. 7) حکایت وقتی مردی دیگری را 8) زدی 9) оп.  
تا جاشنی 10) доб. 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) کند 16) کسی را 17) оп.  
آن مرد فرا ميزبان 18) оп. 19) آن 20) بزو 21) کنم  
شود 22) П л. 64b. 23) این 24) خودرا هزار سماع کنم هر که 25)  
26) Сура 76, стихъ 21. 27) حکایت 28) انسان 29) оп. 30) оп.  
بدارند تا 31) جهل 32) оп. 33) ملکت 34) Сура 21, стихъ 81.  
حکایت 35) Смысль разсказа неясень. 36) از 37) شمار بکند کويند بيا  
اثرش نماند 38) بنسبتش کردانند 39) К; П оп. К л. 281b. 40) تعالی مارا 41)  
حکایت ابو 42) لقای 43)

بر آهن و بشاکردان می گفت که<sup>۲</sup> بزیند<sup>۳</sup> ایشان گفتند ای استاد بر کجا  
 زینم که باک شد و هیچ عیب<sup>۴</sup> نماند بو حفص نعره بزود و بتک از دست  
 بیفکند<sup>۵</sup> و دوکان<sup>۶</sup> بغارت بداد و بیری بزرگوار شد ❀ \*شیخ ما گفت  
 بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفتند که ترا از که آرزو آید  
 گفت از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد گفتند یا شیخ کسی کش  
 خدای تعالی نیافریده باشد او را چه کنند که از هیچ خبر ندارد شیخ ما  
 گفت<sup>۷</sup> نه چنان<sup>۸</sup> آفریده<sup>۹</sup> که شما<sup>۱۰</sup> می بندارید<sup>۱۱</sup> که خدایش نیافریده باشد  
 چنانکش بیافریده<sup>۱۲</sup> باشد و این<sup>۱۳</sup> همه صفتها درو نهاده<sup>۱۴</sup> \* و این همه او را  
 باک باک بکند و<sup>۱۵</sup> او را باز آن برده باشد<sup>۱۶</sup> بیاکی کش کویی<sup>۱۷</sup> بنه آفریده است و این  
 همه<sup>۱۸</sup> آایشها درو نبود<sup>۱۹</sup> ❀ \*شیخ گفت که بیر ابو الحسن خرقانی می گفت<sup>۲۰</sup>  
 که صوفی نیافریده است هم از اینجا می گفت<sup>۲۱</sup> ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۲۲</sup> قال  
 رجل لعبد الله بن المبارك اسلم<sup>۲۳</sup> علی یدی<sup>۲۴</sup> یهودی<sup>۲۵</sup> فقطعت زناره<sup>۲۶</sup> فقال قطع  
 زناره<sup>۲۷</sup> فما فعلت بزئارك<sup>۲۸</sup> ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۲۹</sup> قيل لاعرابی هل تعرف<sup>۳۰</sup> الرب  
 قال لا اعرف<sup>۳۱</sup> من جوعنی و عرانی و افقرنی<sup>۳۲</sup> فی البلاد کان يقول هذا و يتواجد  
 ❀ \*شیخ ما<sup>۳۳</sup> روزی مجلس می گفت در میان سخن روی با استاد امام<sup>۳۴</sup> ابو القاسم  
 قشیری<sup>۳۵</sup> کرد و گفت نه تو<sup>۳۶</sup> گفتی که استاد ابو اسحاق اسفراینی<sup>۳۷</sup> گفته است که  
 الناس کلهم فی التوحید عیال علی الصوفیة گفت بلی شیخ گفت ازو بشنوید<sup>۳۸</sup>

ایشان با وی جندی بززند تا باک شد بیر 3) دوب. 2) оп. 1) بدان  
 حکایت ابو الحسن 7) دکان 6) بینداخت 5) оп. 4) گفت بزیند  
 آفریده 10) بندارید 9) نا 8) دوب. خرقانی میگفت صوفی نا آفریده باشد  
 آنکه از همه باک کردانیده آنکاه 13) آفریده 12) оп. К л. 282<sup>a</sup>. 11)  
 18) оп. 17) II л. 65<sup>a</sup>. 16) نبوده 15) оп. بیاکی کوئی کش خود 14)  
 20) دوب. 19) حکایت Этотъ разсказъ К помѣщаетъ впереди предшествующаго.  
 25) К; II оп. 24) عرفت 23) حکایت 22) К; II оп. 21) ید یهودی  
 31) دوب. 30) اسحق اسفراینی 29) оп. 28) оп. 27) оп. و طوفنی 26) دوب.  
 تا چه میکویذ

\*شیخ ما گفت<sup>۱</sup> بنزدیک بو عبد الرحمن<sup>۲</sup> سلمی<sup>۳</sup> در شدم<sup>۳</sup> کرت اول  
 که اورا دیدم<sup>۴</sup> مارا گفت که<sup>۵</sup> ترا تذکره نویسم بخط خویش کفتم بنویس  
 بنوشت بخط خویش<sup>۶</sup> که سمعت جدی ابا عمرو بن نجید<sup>۷</sup> السلمی بقول  
 سمعت ابا القاسم جنید<sup>۸</sup> بن محمد البغدادی بقول التصوف هو الخلق من  
 زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف و احسن ما قيل في تفسير الخلق ما قاله<sup>۹</sup>  
 الشيخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعراض \*شیخ  
 ما بسیار گفتی که<sup>۱۰</sup> بیری در کشتی نشست<sup>۱۱</sup> زادش \*تمام شد<sup>۱۲</sup> خشک نانه<sup>۱۳</sup>  
 مانده بود<sup>۱۴</sup> \*بدهان برد دندانش<sup>۱۵</sup> کار نکرد بدست<sup>۱۶</sup> شکست و بدریا  
 انداخت موج بر<sup>۱۷</sup> آمد دریا گفت<sup>۱۸</sup> تو کیستی گفت خشک نانه گفت  
 اگر \*سر و<sup>۱۹</sup> کارت با ما خواهد بود<sup>۲۰</sup> تر نانه کردی \*شیخ ما گفت که<sup>۲۱</sup>  
 ما بپرو بودیم بپرو<sup>۲۲</sup> صراف را دیدیم گفت ای<sup>۲۳</sup> شیخ در همه عالم \*هیچ کس را  
 نکذارد<sup>۲۴</sup> تا شربت آبی بمن دهد یا \*بر من<sup>۲۵</sup> سلام کند و همه خلق می خواهند<sup>۲۶</sup>  
 تا<sup>۲۷</sup> ساعتی از خویشتن<sup>۲۸</sup> برهند و من می خواهم که یک ساعت<sup>۲۹</sup> بدانم که<sup>۳۰</sup>  
 کجا ایستاده ام و بآخر عمر آتشی درو<sup>۳۱</sup> افتاد و بسوخت<sup>۳۲</sup> \*شیخ ما گفت  
 که یکی مرد<sup>۳۳</sup> مال بسیار داشت<sup>۳۴</sup> در دلش افتاد که بازرگانی کند \*در کشتی  
 نشسته بود<sup>۳۵</sup> کشتی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و \*هر که در  
 آنجا بود همه<sup>۳۶</sup> هلاک شدند و<sup>۳۷</sup> او بر لوحی \*از الواح کشتی<sup>۳۸</sup> بماند و

- بحسد (7) خود (6) 5) оп. دیدیم (4) شذیم (3) الرحیم (2) حکایت (1)  
 بآخر (12) 11) оп. حکایت وقتی (10) قال له (9) الجنید (8) K л. 282b.  
 16) оп. فرا دندان برد دهانش بران (15) 14) оп. نانی (13) آمده بود و  
 که (20) 19) оп. آنرا در ربود دریابانان گفتند (18) در (17)  
 21) оп. 22) بپرو (25) کسی بنگذارند (24) یا (23) بیری (22) 21) оп.  
 ببرد (32) در وی (31) خود (30) 29) لحظه (28) خود (28) که (27)  
 درین اندیشه بکشتی نشست (35) و (34) 33) K л. 283a) مردی (33)  
 36) جمله (36) 37) оп. 38) оп.

بجزیره افتاد خالی شبی<sup>۱</sup> بر لب دریا نشسته بود \* برهنه و<sup>۲</sup> موی بالیده<sup>۳</sup>  
 و جامها ازو فرو ریخته<sup>۴</sup> این بیت \* بر زبان او می رفت<sup>۵</sup>  
 اذا شاب الغراب اتیت اهلی \* و هیات الغراب متی<sup>۶</sup> بشیب  
 \* چون کلاغ سیاه سبید گردد من با وطن و اهل خویش باز کردم  
 و هیات که کلاغ سیاه سبید گردد آوازی شنید از دریا که کسی گفت  
 عسی الکرب الذی امسیت فیه \* بکون و رآه فرج قریب<sup>۷</sup>  
 ای مرد نومید مباش چه دانی<sup>۸</sup> که این رنج و سختی را<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> درویی \* همین  
 ساعت<sup>۱۱</sup> بر اثر او<sup>۱۲</sup> فرجی نزدیک بدید آید روز دیگر آن<sup>۱۳</sup> مرد را چشم  
 بر دریا افتاد<sup>۱۴</sup> چیزی عظیم دید چون نزدیک آمد کشتی عروس<sup>۱۵</sup>  
 بود چون آن<sup>۱۶</sup> مرد را بدیدند گفتند حال تو چیست گفت قصه  
 من دراز کشت<sup>۱۷</sup> گفتند آخر بیاید \* گفت قصه بر گفت<sup>۱۸</sup> و بگفت  
 \* که من<sup>۱۹</sup> از کدام شهرم گفتند ترا هیچ بسر بود گفت \* بود اما<sup>۲۰</sup>  
 بسری خرد بود ایشان همه بروی<sup>۲۱</sup> در افتادند<sup>۲۲</sup> و بوسه<sup>۲۳</sup> بر زمین می دادند  
 آن مرد گفت \* که شمارا<sup>۲۴</sup> چه بود گفتند<sup>۲۵</sup> این بسترست<sup>۲۶</sup> و این کشتی ازان  
 اوست و ما بندکان اویم و هر چه ازان \* او بود<sup>۲۷</sup> ازان تو بود \* موبهاء  
 او را تراشیدند<sup>۲۸</sup> و جامهها فاخر بیوشانیدند<sup>۲۹</sup> گفتند اکنون چه خواهی اگر  
 خواهی \* بیش رویم و اگر خواهی باز کردیم گفت<sup>۳۰</sup> باز کردیم همه باز  
 کشتند<sup>۳۱</sup> با او و او را براحه بجایگاه خویش<sup>۳۲</sup> آوردند شیخ ما<sup>۳۳</sup> گفت<sup>۳۴</sup>

1) оп. 2) بی مونسى و رفیقى سالها بر وی بماند دلتنك و غمکین شد روزی  
 3) К ставить 7) منی 6) با خود می گفت بیت 5) و 4) доб. 3) مالیده  
 که چه خواهد. 8) доб. 8) этот стихъ непосредственно за предшествующимъ.  
 این 13) оп. 12) оп. 11) оп. که این ساعت تو 10) доб. 9) سختی 9) بود  
 گفتن احوال نکفت 18) است 17) این 16) عروسی 15) К л. 283<sup>b</sup>. 14)  
 доб. 25) شما 24) بوی 23) II л. 66<sup>a</sup>. 22) بوی 21) оп. 20) оп. 19) оп.  
 بوی 29) و موی فرو کردند 28) اوست 27) تو است 26) ای مرد  
 بیت 34) доб. 33) оп. 32) оп. کردیدند 31) تا 30) بوشیدند و

کار چون بسته \* شود بکشاید<sup>۱</sup> \* وز<sup>۲</sup> بس هر غم<sup>۳</sup> طرب افزاید<sup>۴</sup>  
 \* شیخ<sup>۵</sup> ما گفت<sup>۵</sup> بروزکار از ازکاه<sup>۶</sup> دانشندی آمدی<sup>۷</sup> و بمسجد میان  
 دبه میهنه<sup>۸</sup> که بر سر کوی ناوسارست<sup>۹</sup> مجلس داشتی<sup>۱۰</sup> چون مجلس بآخر  
 آمدی<sup>۱۱</sup> آواز بر کشیدی و گفتی<sup>۱۲</sup> ثم رُدوا الی الله مولیهم الحق الا له الحكم  
 و هو اسرع الحاسبین

۵

\* الحکایة \* یروز شاعری \* یش شیخ ما آمد و شعری<sup>۱۳</sup> آغاز  
 کرد \* که نظم

همی چه خواهد این کردش زمین و زمان<sup>۱۴</sup>

شیخ گفت بس بس بنشین که<sup>۱۵</sup> ابتدا از<sup>۱۶</sup> حدیث<sup>۱۷</sup> بر گرفتی \* مزه<sup>۱۸</sup> شعر  
 بردی \* شیخ<sup>۱۹</sup> ما گفت<sup>۱۹</sup> بو حامد دوستان با رفیقی می رفت در راهی<sup>۲۰</sup>  
 آن رفیق گفت که مرا اینجا کسی است<sup>۲۱</sup> تو اینجا باش تا من در شوم و  
 صلۀ رحم بجای آرم<sup>۲۲</sup> بو حامد بنشست<sup>۲۳</sup> و آن مرد در آمد<sup>۲۴</sup> و آن شب  
 بیرون نیامد و برفی عظیم می آمد<sup>۲۶</sup> آن شب<sup>۲۷</sup> روز دیگر \* آن مرد  
 بیرون آمد<sup>۲۸</sup> بو حامد را دید که در میان برف می جنبید و برف از وی  
 می ریخت<sup>۲۹</sup> آن مرد گفت که<sup>۳۰</sup> تو هنوز اینجا ای<sup>۳۱</sup> گفت \* تو ننگفته بودی<sup>۳۲</sup>  
 که اینجا<sup>۳۳</sup> باش دوستان و فاء دوستان بجای آرند<sup>۳۴</sup>

۱۰

۱۵

\* شیخ<sup>۳۵</sup> ما گفت که<sup>۳۵</sup> کلب الروم کسی فرستاد بامیر<sup>۳۷</sup> المؤمنین عمر رضی الله

حکایت (۵) افزاید (۴) غمی (۳) و ندر (۲) نشود نکشاید (۱)  
 گفتی و (۱۰) باوسارست (۹) оп. (۸) К л. 284a. بیامد (۷) بیشین (۶)  
 تا چیزی (۱۴) بر خاست و (۱۳) Сура 6, стихъ 62. رسیدی (۱۱)  
 خود (17) доб. (16) оп. (15) کوید و گفت ای ز کردش زمین و زمان  
 در شد (24) بر نشست (23) آورم (22) هست (21) راه (20) оп. (19) مژه (18)  
 و ابو حامد در میان (29) برون (28) оп. (27) оп. (26) مرد برون (25)  
 نه تو گفتی (32) بو حامد (31) доб. (30) برف و باران بود  
 رسولی (36) حکایت (35) П л. 66b. آورند و السلم (34) می (33) доб.  
 بنزدیک امیر (37)

عنه<sup>۱</sup> چون در آمد سرای او طلب کرد نشانش دادند او \* با خود<sup>۲</sup> می گفت  
 که<sup>۳</sup> این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک<sup>۴</sup> او فرستاده اند چون در سرای  
 او بدید \* در عجب بماند چون<sup>۵</sup> او را طلب کرد گفتند بکورستانست بر اثر  
 او برفت<sup>۶</sup> او را دید در<sup>۷</sup> کورستان بربک<sup>۸</sup> فرو شده و بنخفته \* بر بهلو<sup>۹</sup> بس  
 آن<sup>۱۰</sup> رسول گفت حکم کردی و داد دادی<sup>۱۱</sup> لاجرم ایمن بنخفتی و ملک ما  
 حکم کرد و \* بی دادی کرد<sup>۱۲</sup> و باسبان بر بام کرد و ایمن بنخفت \* شیخ  
 ما گفت که<sup>۱۳</sup> بمر و بودیم<sup>۱۴</sup> بیرزنی بود آنجا که او را \* بیبک ساری<sup>۱۵</sup> گفتندی  
 بنزدیک ما آمد<sup>۱۶</sup> گفت یا ابا<sup>۱۷</sup> سعید بتظلم آمده ام شیخ ما<sup>۱۸</sup> گفت بر  
 کوی گفت مردمان دعا می کنند که مارا یک طرفه العین بما<sup>۱۹</sup> باز مگذار<sup>۲۰</sup>  
 سی سالت تا من می گویم که یک طرفه العین مرا بمن باز گذار تا بینم<sup>۲۱</sup>  
 که من \* از کجایم<sup>۲۲</sup> یا من<sup>۲۳</sup> خود هستم<sup>۲۴</sup> هنوز اتفاق نیفتادست \* شیخ  
 ما گفت<sup>۲۶</sup> مردی \* بر مجلس یحیی بن<sup>۲۷</sup> معاذ الرازی<sup>۲۸</sup> بگذشت و او مردمانرا  
 وعظی<sup>۲۹</sup> می گفت \* و بند می داد<sup>۳۰</sup> آن مرد او را گفت ما اعرفک بالطریق  
 و ما اجهلک برب الطریق \* شیخ ما گفت که<sup>۳۱</sup> بیر ابو الفضل حسن را  
 گفتند که دعایی بکن که باران آید<sup>۳۲</sup> گفت آری آن شب برفی آمد  
 بزرك<sup>۳۳</sup> گفتند چه کردی گفت ترینه \* و خوردم<sup>۳۴</sup> یعنی چون<sup>۳۵</sup> من خنک  
 بودم<sup>۳۶</sup> جهان خنک بود<sup>۳۷</sup> \* شیخ ما گفت که با بیر بو الفضل حسن<sup>۳۸</sup>  
 گفتند که<sup>۳۹</sup> دعایی بکن برای<sup>۴۰</sup> سلطان<sup>۴۱</sup> محمود تا مکر بهتر<sup>۴۲</sup> شود ساعتی

۱) میان. ۲) دوب. ۳) بشد ۴) عجب آمدش ۵) بنزدیک ۶) تا ۷) داب نکرد ۸) حکایت ۹) دوب. ۱۰) و ۱۱) داب. ۱۲) بخود ۱۳) دوب. ۱۴) و ۱۵) من ۱۶) حکایت ۱۷) است ۱۸) دوب. ۱۹) و ۲۰) کیم ۲۱) دوب. ۲۲) و ۲۳) حکایت ۲۴) همی نیاید ۲۵) رازی ۲۶) وعظ ۲۷) دوب. ۲۸) و ۲۹) حکایت ۳۰) بیوز ۳۱) بیوزم ۳۲) دوب. ۳۳) و ۳۴) حق زدم ۳۵) دوب. ۳۶) و ۳۷) حکایت ۳۸) و ۳۹) حکایت ۴۰) و ۴۱) حکایت ۴۲) و ۴۳) حکایت ۴۴) و ۴۵) حکایت ۴۶) و ۴۷) حکایت ۴۸) و ۴۹) حکایت ۵۰) و ۵۱) حکایت ۵۲) و ۵۳) حکایت ۵۴) و ۵۵) حکایت ۵۶) و ۵۷) حکایت ۵۸) و ۵۹) حکایت ۶۰) و ۶۱) حکایت ۶۲) و ۶۳) حکایت ۶۴) و ۶۵) حکایت ۶۶) و ۶۷) حکایت ۶۸) و ۶۹) حکایت ۷۰) و ۷۱) حکایت ۷۲) و ۷۳) حکایت ۷۴) و ۷۵) حکایت ۷۶) و ۷۷) حکایت ۷۸) و ۷۹) حکایت ۸۰) و ۸۱) حکایت ۸۲) و ۸۳) حکایت ۸۴) و ۸۵) حکایت ۸۶) و ۸۷) حکایت ۸۸) و ۸۹) حکایت ۹۰) و ۹۱) حکایت ۹۲) و ۹۳) حکایت ۹۴) و ۹۵) حکایت ۹۶) و ۹۷) حکایت ۹۸) و ۹۹) حکایت ۱۰۰) حکایت

اندیشه کرد آنکاه<sup>۱</sup> گفت\* که بس خردم همی آید این کفتار یعنی خود اورا  
 می بیند<sup>۲</sup> ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۳</sup> بو حمزه نوری را \*بدیدند ظاهری<sup>۴</sup> نیک  
 بشولیده و موی بالیده و جامه شوخن بوشیده<sup>۵</sup> یکی گفت که<sup>۶</sup> این تشویش  
 ظاهر دلیل تشویش باطن بود گفت کلا ان الله تعالی ساکن الاسرار  
 فحملها<sup>۷</sup> و باین الابدان فاهملها ❀ \*شیخ ما گفت که ابو الحسن نوری  
 گفت اهل المعرفة عرفوا القليل من القليل لانهم عرفوا الدليل و السبيل  
 و الحق و رآء<sup>۹</sup> ذلك ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۱۰</sup> اویس قرنی گفت من احب  
 ثلاثة فالنار اقرب اليه من جبل الوريد لين الكلام و لين الطعام و لين  
 اللباس ❀ \*شیخ ما گفت که بو یعقوب نهرجوری شیخی بزرگوار\* بوده است  
 و با آن<sup>۱۲</sup> همه يك ساعت از عبادت و<sup>۱۳</sup> جدّ و جهد کمتر<sup>۱۴</sup> نکردی  
 و يك ساعت خوشدل بودی بس در مناجات بحضرت حق\* سبحانه و<sup>۱۵</sup>  
 تعالی بنالید و بسرش ندا کردند<sup>۱۷</sup> که یا<sup>۱۸</sup> یعقوب اعلم انك عبد فاسترح<sup>۱۹</sup>  
 ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup> درویشی بنزدیک<sup>۲۱</sup> شبلی در<sup>۲۲</sup> آمد و گفت یا شیخ  
 کسی خفته\* ماند دران راه در<sup>۲۳</sup> خواب راه وی<sup>۲۴</sup> رفته آید شبلی گفت اگر  
 در ظلّ اخلاص خفته است عین\* خواب او عبادتست آنکاه<sup>۲۵</sup> شیخ ما<sup>۲۶</sup>  
 گفت<sup>۲۷</sup> سخن شبلی آنست که رسول\* صلی الله علیه و سلم گفته است<sup>۲۸</sup> که  
 نوم العالم عبادة ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۹</sup> وحی آمد بموسی علیه السلام<sup>۳۰</sup>  
 که بنی اسرائیل را بکوی که<sup>۳۱</sup> بهترین<sup>۳۲</sup> اختیار کنید صد<sup>۳۳</sup> کس اختیار کردند<sup>۳۴</sup>

۱) آنکه ۲) دیدند بظاهر ۳) حکایت ۴) خوردن بیاید شد ۵) آنکه  
 ۶) حکایت ۷) زاد ۸) حکایت بو ۹) K. л. 285<sup>b</sup> ۱۰) محملتها ۱۱) حکایت بو  
 ۱۲) کرد ۱۳) كم ۱۴) OP. ۱۵) OP. ۱۶) OP. ۱۷) OP. ۱۸) با ۱۹) استراح  
 ۲۰) OP. ۲۱) نزديك ۲۲) استراح ۲۳) خوابش صدر منزل بود آنکه ۲۴) او ۲۵) K; П  
 ۲۶) معنى ۲۷) OP. ۲۸) عليه الصلوة والسلام فرمود ۲۹) K. л. 286<sup>a</sup> ۳۰) السلام  
 ۳۱) OP. ۳۲) هزار ۳۳) كسى ۳۴) P. л. 67<sup>b</sup> از میان ایشان



وحی آمد که ازین صد<sup>۱</sup> کس بهترین اختیار کنید \* سه کس<sup>۲</sup> اختیار کردند<sup>۳</sup>  
 وحی آمد که ازین سه \* کس بهترین اختیار کنید<sup>۴</sup> یکی اختیار کردند وحی  
 آمد که این یکنه را بگوید تا بدترین<sup>۵</sup> بنی اسرائیل را<sup>۶</sup> بیارد او<sup>۷</sup> چهار  
 روز مهلت خواست و بر<sup>۸</sup> می کشت<sup>۹</sup> روز چهارم بکویی فرو می شد مردی را دید  
 که<sup>۱۰</sup> بفساد و ناشایستگی<sup>۱۱</sup> معروف بود و انواع<sup>۱۲</sup> فسق و فجور درو<sup>۱۳</sup> موجود  
 جنانک<sup>۱۴</sup> انکشت نمای کشته<sup>۱۵</sup> بود خواست که او را ببرد اندیشه بدش در  
 آمد که بظاهر حکم نباید<sup>۱۶</sup> کرد روا بود که او را<sup>۱۷</sup> قدری و بایکاهی بود  
 بقول مردمان خطی بوی \* فرو نتوان کشید<sup>۱۸</sup> و باین که مرا خلق<sup>۱۹</sup>  
 اختیار کردند که تو \* بهترین خلقی<sup>۲۰</sup> غره نتوان<sup>۲۱</sup> کشت چون هر چه کنم  
 بکمان خواهد بود این کمان در حق خویش<sup>۲۲</sup> برم بهتر<sup>۲۳</sup> دستار در کردن  
 \* خویش انداخت و بنزد<sup>۲۴</sup> موسی \* آمد و<sup>۲۵</sup> گفت<sup>۲۶</sup> هر چند نگاه کردم  
 هیچ \* کس را بدتر<sup>۲۷</sup> از خود ندیدم<sup>۲۸</sup> وحی آمد بموسی<sup>۲۹</sup> که آن مرد  
 بهترین ایشانست نه بآنک طاعت او بیشتر لیکن بآنک \* خویشتن را  
 بدترین<sup>۳۰</sup> دانست ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۳۱</sup> ابو بکر واسطی گفت که<sup>۳۲</sup> آفتاب  
 بروزن<sup>۳۳</sup> خانه در افتد و ذرها در وی<sup>۳۴</sup> بدید آید باد برخیزد و آن ذرها را<sup>۳۵</sup>  
 در میان آن روشنایی می جنباند شمارا ازان هیچ بیم باشد گفتند نه  
 گفت همه اکنون پیش \* بنده موحد همچنان<sup>۳۶</sup> ذره است که باد آنرا بجنباند

وحی آمد که ازین ده سه اختیار کنید سه ۱) هزار ۲) ده ۳) دو ۴) سه  
 طلب کند و بیاورد ۵) اسرائیل ۶) بترین ۷) او ۸) او ۹) او ۱۰) او  
 و بانواع ۱۱) ناشایست ۱۲) او ۱۳) او ۱۴) او ۱۵) او ۱۶) او ۱۷) او  
 بران درگاه ۱۸) شاید ۱۹) او ۲۰) او ۲۱) او ۲۲) او ۲۳) او ۲۴) او  
 خود ۲۵) او ۲۶) او ۲۷) او ۲۸) او ۲۹) او ۳۰) او ۳۱) او ۳۲) او  
 خود کرد و آمد تا بنزدیک ۳۳) او ۳۴) او ۳۵) او ۳۶) او  
 خویشتن بترین ۳۷) او ۳۸) او ۳۹) او ۴۰) او ۴۱) او ۴۲) او ۴۳) او  
 کنون ۴۴) او ۴۵) او ۴۶) او ۴۷) او ۴۸) او ۴۹) او ۵۰) او  
 دل موحدان همان ۵۱) او

\*شیخ ما گفت که<sup>۱</sup> شبلی گفت لا يكون الصوفي صوفيا حتى يكون<sup>۲</sup>  
 الخلق كلهم عيالا عليه شيخ ما<sup>۳</sup> گفت یعنی بجشم شفقت \*بهمه می نکرد<sup>۴</sup>  
 وکشیدن بار ایشان \*بر خویشتن فریضه داند از انک اسیری ایشان<sup>۵</sup> و درماندگی  
 ایشان در تحت قدرت حق<sup>۶</sup> می بیند<sup>۷</sup> و می داند که همه در<sup>۸</sup> تصرف قضا  
 و مشیت اند \*شیخ ما گفت که<sup>۹</sup> بو عثمان مغربی گفت للحق<sup>۱۰</sup> قوالب  
 و اشباح تجری فیها<sup>۱۱</sup> احکام القدرة<sup>۱۲</sup> \*شیخ ما گفت که<sup>۱۳</sup> محمد بن<sup>۱۴</sup>  
 علی القصاب<sup>۱۵</sup> گفت کان التصوف حالا فصار قالاً ثم ذهب الحال والقال  
 وجاء<sup>۱۶</sup> الاحتيال \*شیخ ما گفت<sup>۱۷</sup> سمعت الشيخ ابا<sup>۱۸</sup> الحسن علی بن  
 المثنی<sup>۱۹</sup> باستراباد<sup>۲۰</sup> وفتت علی الشبلی يوم الجمعة فی الجامع ببغداد<sup>۲۱</sup> بعد  
 الصلوة فاذا<sup>۲۲</sup> وقف علیه سائل<sup>۲۳</sup> و علیه زی القوم فقال<sup>۲۴</sup> ما الوصل فاقبل  
 علیه الشبلی و قال ایها \*السائل عن الوصل العظمتین<sup>۲۵</sup> وقد وصلت فقال<sup>۲۶</sup>  
 السائل یا ابا بکر وما العظمتان<sup>۲۷</sup> قال الشبلی قام ذروة بین یدیک فحجبت<sup>۲۸</sup>  
 عن الله فقال السائل \*یا ابا بکر<sup>۲۹</sup> اخبرنی بشرح قولک عن<sup>۳۰</sup> الذروة  
 فما شرح تلك<sup>۳۱</sup> الذروة قال الدنيا و العقبی کذا قال ربنا<sup>۳۲</sup> تعالی منک من یرید  
 الدنيا و منک من یرید الآخرة فاین مرید<sup>۳۳</sup> الله ثم قال الشبلی اذا<sup>۳۴</sup> قلت  
 الله فهو الله و اذا سکت فهو الله \*یا الله یا الله<sup>۳۵</sup> یا من هو هو ولا یعلم  
 احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه<sup>۳۶</sup> وحده لا شریک له ثم غشی<sup>۳۷</sup> علی الشبلی

1) حکایت 2) П л. 68<sup>a</sup>. 3) оп. 4) در همه 5) оп. 6) доб. تعالی  
 7) К л. 287<sup>a</sup>. 8) اسیر 9) حکایت 10) که الخلق 11) علیها 12) القدر  
 13) حکایت 14) оп. 15) قصاب 16) بقی 17) حکایت 18) ابو  
 19) К; П المسنی 20) доб. 21) بغداد 22) доб. 23) оп. سئل  
 24) فقالوا 25) Надъ словомъ: النخطوتین; К اسقط العظمتین 26) قال 27) Надъ  
 словомъ: النخطوتان. К العظمتان 28) فحجبت 29) оп. 30) بقواک 31) К; П لك  
 32) الله 33) من یرید 34) К л. 287<sup>b</sup>. 35) سلب 36) قال الشبلی 37) оп. 38) غشی

وهو يتملك كما يتملك السليم ثم حمل الى داره ❀ \*شيخ ما كفت<sup>1</sup> سمعت  
 الشيخ ابا الفضل حسن<sup>2</sup> \*شيخ وقته<sup>3</sup> بسرخص يقول الماضي لا يذكر<sup>4</sup> والمستقبل  
 لا ينظر<sup>5</sup> وما في الوقت يعتبر وهذا صفة العبودية ثم<sup>6</sup> قال حقيقة العبودية  
 شيان حسن<sup>7</sup> الافتقار الى الله تعالى وهذا من اصل العبودية و حسن القدوة  
 برسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي ليس للنفس<sup>8</sup> فيه نصيب ولا  
 راحة ❀ \*شيخ ما كفت<sup>9</sup> سمعت \*الشيخ يقول<sup>10</sup> من لم ير نفسه الى ثواب  
 الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته<sup>11</sup> قال ابو<sup>12</sup> علي  
 الفقيه سمعت باسانيد عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم<sup>13</sup> اليد العليا خير من اليد السفلى وهي السائلة ثم قال عبد الله بن  
 عمر الابدى ثلاث<sup>14</sup> يد الله العليا و يد المعطى الوسطى و يد السائل السفلى  
 ❀ \*شيخ ما<sup>15</sup> كفت روزى در ميان \*سخن كه<sup>16</sup> قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم اذا كان يوم القيمة \*بجاء بالاخلاص<sup>17</sup> والشرك فيجثوا<sup>18</sup> بين يدي  
 رب العالمين فيقول الله جل جلاله للاخلاص انطلق انت و اهلك الى  
 الجنة و يقول للشرك<sup>19</sup> انطلق انت و \*من معك<sup>20</sup> الى النار ثم تلا رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع  
 يومئذ آمنون<sup>21</sup> ❀ \*شيخ ما كفت كى شيخى كفته است كه دخل مسلمة  
 بن عبد الملك على الوليد فاسترضاه من شىء بلغه عنه فرضى<sup>22</sup> عنه فخرج  
 مسلمة فقال خدر<sup>23</sup> السمع يدي مسلمة فقال مسلمة يا امير المؤمنين ما ينسى

ينتظر 5) K; II 4) II ل. 68b. وقف 3) K; II محمد بن الحسن 2) حكايت 1)  
 ابا على الفقيه يقول سمعت 10) حكايت 9) النفس 8) هذا 7) оп. 6)  
 ثلث 14) انه قال. 288a ل. K 13) ابو 12) ثم. 11) المشايخ يقولون  
 اهلك 20) للشرق 19) بحثو 18) يحابا الاخلاص 17) مجلس 16) оп. 15)

ومن جاء بالسيئة فكبت وجوههم 21) Сура 27, стихъ 91. K доб. 92-й стихъ:

حدو 23) ? PУKК. ورضى 22) PУKК. فى النار هل تجزون الا ما كنتم تعلمون

الليل الآ في ضياء<sup>١</sup> \* ❁ \* شيخ ما كفت<sup>٢</sup> عن ثابت ان امرأة كانت<sup>٣</sup>  
 تاكل طعاما \* و اتاها سايل فسال و لم يبق معها من طعامها غير لقمة فاطعمته  
 السائل فاتاها الاسد<sup>٤</sup> و اخذ صبيا لها<sup>٥</sup> فذهب بها فاذا هو<sup>٦</sup> برجل قد اقبل  
 الى \* الاسد حتى<sup>٧</sup> انتهى اليه<sup>٨</sup> فاخذ بلحيمته ففلقها<sup>٩</sup> حتى استخرج الصبي<sup>١٠</sup> من فيه  
 فسلمه<sup>١١</sup> الى امه فقال لها لقمة بلقمة \* ❁ \* شيخ ما كفت<sup>١٢</sup> روزى \* بر منبر ان  
 داود النبي عليه السلام قال<sup>١٣</sup> الهى اطلبك حتى اجدك فاوحى الله تعالى الى  
 داود<sup>١٤</sup> يا راس العابدين و يا <sup>محجة</sup> الزاهدين تركنتى فى اول قدم رفعته و ذلك  
 انك رايت الطلب منك لا منى<sup>١٦</sup> \* ❁ \* شيخ ما<sup>١٧</sup> كفت اذا ظننت انك وجدته  
 فحينئذ فقدته<sup>١٨</sup> \* ❁ \* شيخ ما كفت<sup>١٩</sup> قال داود الطائى<sup>٢٠</sup> ذهبت ليلة الى  
 المقبرة فسمعت قائلا يقول آه<sup>٢١</sup> ما لى لم<sup>٢٢</sup> اكن اُصلى الم اكن اصوم فاجابه  
 مجيب بلى<sup>٢٣</sup> و لكنك اذا<sup>٢٤</sup> خلوت بربك لم تراقبه بس شيخ ما<sup>٢٥</sup> كفت من  
 راقب الله تعالى فى خطرات قلبه عصمه<sup>٢٦</sup> الله<sup>٢٧</sup> فى حركات جوارحه \* ❁ \* شيخ  
 ما كفت<sup>٢٨</sup> سئل امير المؤمنين على ابن ابى طالب رضى الله عنه عن  
 معنى الركوع فقال المسلم يركع و يقول بقلبه لو ضرب عنقى لم ادع دينى  
 و عبادة ربى<sup>٢٩</sup> \* ❁ \* شيخ ما كفت<sup>٣٠</sup> روزى در ميان سخن \* طلب مرید  
 من شيخه دعاء فقال يا بنى اختيار ما جرى لك خير من معارضة الوقت \* ❁ \* شيخ  
 ما كفت<sup>٣١</sup> از ابو على فقيه شنيدم كه كفت رابعه را برسيدند<sup>٣٢</sup> كه بم ادركت  
 ما ادركت قالت بكثرة قولى هذا اعوذ بك من كل شاغل<sup>٣٣</sup> يشغل عنك

1) оп. 2) حکایت 3) II л. 69<sup>a</sup>. 4) K; II оп. 5) оп. 6) K; II هي  
 7) K; II оп. 8) K; II оп. 9) K л. 288<sup>b</sup>. 10) الصبى 11) فسلم 12) оп.  
 13) داود بيغامبر عليه السلام بر منبر كفت 14) اليه 15) اكمل 16) доб.  
 17) оп. 18) доб. 19) و اذا ظننت انك فقدته فحينئذ وجدته 20) طائى  
 21) K; II له 22) الم 23) بك 24) K; II оп. 25) оп.  
 26) عصمة 27) доб. 28) حکایت 29) K л. 289<sup>a</sup> доб. 30) شاغلى  
 31) оп. 32) كفتند 33) شاغلى

و من کَلَّ مانع یمنعی عنک \* شیخ ما گفت که<sup>۱</sup> از شیخ ابو العباس  
 قصاب شنیدم که بآمل<sup>۲</sup> از وی برسیدند<sup>۳</sup> از قل هو الله احد<sup>۴</sup> گفت قل  
 شغلت و هو اشارتست<sup>۵</sup> و الله عبارتست و معنی توحید از عبارت و اشارت  
 منزّهت \* شیخ ما گفت که<sup>۶</sup> لقمان سرخسی گفت سی سالست تا سلطان  
 حق این شارستان نهاد مارا<sup>۷</sup> فرو گرفتست<sup>۸</sup> که زهره آن نیست که کسی  
 دیگر<sup>۱۰</sup> درو تصرف کند و بنشیند \* شیخ ما گفت که<sup>۱۱</sup> از استاد ابو علی  
 دقاق برسیدند<sup>۱۲</sup> از سماع گفت السماع هو الوقت فمن لا سماع له لا سماع له  
 ومن لا سماع له لا<sup>۱۳</sup> دین له لان الله تعالى قال<sup>۱۴</sup> انهم عن السمع لمعزولون و  
 قال<sup>۱۵</sup> قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير<sup>۱۷</sup> فالسماع سفیر من  
 الحق و رسول من الحق جاء يحمل اهل الحق بالحق الى الحق فمن اصغى  
 اليه بحق تحقق و من اصغى اليه بطبع<sup>۱۸</sup> تزندق<sup>۱۹</sup> \* شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup>  
 روزی عایشه صدیقه رضی الله عنها \* بنزدیک رسول در آمد<sup>۲۱</sup> از عروسی<sup>۲۲</sup>  
 رسول علیه السلام گفت که یا عایشه عروسی \* چون بود<sup>۲۴</sup> خوش بود و  
 \* هیچ کس<sup>۲۵</sup> بود که شمارا<sup>۲۶</sup> بیتی گفتی \* شیخ ما گفت که<sup>۲۷</sup> سماع  
 دوستان<sup>۲۸</sup> بحق باشد ایشان<sup>۲۹</sup> بر \* نیکوترین رویی بشنوند و خدای<sup>۳۰</sup> تعالی  
 می \* گوید فبشر<sup>۳۱</sup> عباد الذین یستمعون القول یتبعون احسنه سماع هر کس  
 رنگ روزگار وی دارد کس باشد که بر دنیا<sup>۳۲</sup> شنود و کس باشد که  
 بر هوا<sup>۳۳</sup> شنود و کس باشد<sup>۳۴</sup> که بر دوستی شنود و کس باشد که<sup>۳۵</sup>

۱) حکایت ۲) оп. ۳) سوال کردن ۴) Сура 112, стихъ 1.  
 ۵) اشارت ۶) حکایت ۷) ما ۸) گرفته است ۹) доб. ۱۰) оп.  
 ۱۱) حکایت ۱۲) برسیدند ۱۳) فلا ۱۴) Сура 26, стихъ 212. ۱۵) оп. ۱۶) К л.  
 ۱۷) 289b. ۱۸) بطبع ۱۹) доб. ۲۰) فحقق ۲۱) оп. ۲۲) عروسی  
 ۲۳) доб. ۲۴) چونست ۲۵) کسی ۲۶) доб. ۲۷) سماع  
 ۲۸) نیکوتر رویی ۲۹) доб. ۳۰) سماع ۳۱) بشر ۳۲) دنیا  
 ۳۳) هوا ۳۴) کس باشد ۳۵) П л. 70a.

بر فراق<sup>۱</sup> وصال شود این همه<sup>۲</sup> وبال و مظلمت آنکس باشد چون روزگار  
 با ظلمت بود<sup>۳</sup> سماع با ظلمت بود و<sup>۴</sup> کس باشد که بر<sup>۵</sup> معرفت شنود<sup>۶</sup>  
 هر کس در مقام خویش سماع می کنند سماع آن درست بود که از حق  
 شنود<sup>۷</sup> و آن کسانی باشند که حق<sup>۸</sup> تعالی ایشانرا<sup>۹</sup> \* بلطفها<sup>۱۰</sup> خود<sup>۱۰</sup> مخصوص  
 کرده باشد و<sup>۱۱</sup> الله لطیف بعباده بنده تملیک خدا بود<sup>۱۲</sup> و بنده<sup>۱۲</sup> تخصیص  
 خدا بعبادت<sup>۱۳</sup> اینها تخصیص است<sup>۱۴</sup> ایشانرا شنوایی از حق بحق بود  
 ❀ الحکایة<sup>۱۵</sup> ❀ شیخ \* ما ابو سعید را قدس الله روحه العزیز<sup>۱۶</sup> برسیدند  
 که هریری را بیری بودست<sup>۱۷</sup> \* بیر تو که بودست<sup>۱۸</sup> و بیران بجاهدت \* و ریاضت  
 خویشتن<sup>۱۹</sup> ضعیف و نحیف کرده اند<sup>۲۰</sup> کردن تو در زه بیراهن<sup>۲۱</sup> نمی کنجد و بیران  
 حج کرده اند و تو<sup>۲۲</sup> حج نکردی<sup>۲۲</sup> سبب چیست شیخ جواب داد که \* می برسی  
 که هر بیر را بیری بوده است بیر تو که بودست<sup>۲۳</sup> ذلکما<sup>۲۳</sup> مما علمنی ربی  
 و آنک می برسی که بیران بجاهدت خویشتن ضعیف کرده اند و<sup>۲۴</sup> کردن  
 تو در زه بیراهن<sup>۲۵</sup> نمی کنجد ما را عجب از ان می آید که<sup>۲۶</sup> کردن ما در  
 هفت آسمان و زمین چون<sup>۲۷</sup> می کنجد \* بدینج<sup>۲۸</sup> ما را خدای<sup>۲۹</sup> داده است  
 \* و آنج می گوئی<sup>۳۰</sup> که بیران سفر حجاز کرده اند<sup>۳۱</sup> و تو حج نکرده<sup>۳۱</sup> بس کاری  
 نبود<sup>۳۲</sup> که هزار فرسنگ زمین بزیر<sup>۳۳</sup> بای باز گذاری تا خانه<sup>۳۴</sup> سنکین را<sup>۳۴</sup>  
 زیارت کنی مرد آن بود که اینجا<sup>۳۵</sup> نشسته<sup>۳۶</sup> در شبانروزی<sup>۳۷</sup> آند بار<sup>۳۸</sup> بیت

7) و 6) доб. 5) در 4) К л. 290a. 3) باشد 2) оп. 1) доб. و  
 11) оп. Сура 42, بلطف خویش 01) оп. 9) خداوند 8) تعالی شنوند  
 17) оп. 16) از 15) доб. 14) اند 13) оп. 12) باشد 18) стихъ  
 23) Сура 12, نه کرده 22) بیرهن 21) و 20) доб. 19) خودرا 18) оп.  
 28) оп. 27) جون 26) доб. 25) بیرهن 24) می کوئی که 37) стихъ  
 33) نبوده و نکرده 32) К л. 290b. 31) کفتی 30) تعالی 29) доб.  
 38) II л. 70b. 37) شبانروزی 36) доб. باشد 35) آنجا که 34) یا سنکی

المعمور بزبارت بر زبر سر او<sup>۱</sup> طواف کند \* بنکرتا بینی<sup>۲</sup> بنکریستند<sup>۳</sup> هر که حاضر بودند و<sup>۴</sup> بدیدند

الحکایة \* روزی شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۵</sup> در نشابور بتعزیتی می رفت معرفان بیش شیخ<sup>۶</sup> آمدند و<sup>۷</sup> خواستند که \* آواز بر آرند<sup>۸</sup> چنانک رسم ایشان باشد<sup>۹</sup> \* و القاب او بر شمرند<sup>۱۰</sup> چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که چه گویند از مریدان شیخ برسیدند که شیخ را<sup>۱۱</sup> چه لقب گوئیم شیخ<sup>۱۲</sup> آن \* فرو ماندن ایشان<sup>۱۳</sup> بدید گفت در رویت<sup>۱۴</sup> و آواز دهیت<sup>۱۵</sup> که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهیت<sup>۱۶</sup> همه بزرگان سر بر آوردند شیخ را دیدند که می آمد همرا وقت خوش کشت و<sup>۱۷</sup> بکریستند<sup>۱۸</sup>

الحکایة \* روزی شیخ \* ما قدس الله روحه در نشابور<sup>۱۹</sup> بمحلّه<sup>۲۰</sup> بر می گذشت کناسان جاه مبرز باک می کردند \* و آن نجاست را بخیک می آوردند و در کوی می ریختند<sup>۲۱</sup> صوفیان چون آنجا رسیدند خویشتن<sup>۲۲</sup> فراهم گرفتند \* و بینی گرفتند<sup>۲۳</sup> و می کریختند شیخ ایشانرا بخواند و گفت این نجاست بزبان حال با ما<sup>۲۴</sup> سخنی می گوید \* می گوید<sup>۲۵</sup> ما آن طعامها خوش بوی بالذتیم که شما \* زر و سیم<sup>۲۶</sup> بر ما می فشاندیت<sup>۲۷</sup> و جانها \* از بهر<sup>۲۸</sup> ما نثار می کردیت<sup>۲۹</sup> و هر سخنی و مشقت که ازان حکایت نتوان کرد در راه بدست آوردن ما تحمل می کردیت<sup>۳۰</sup> بیک شب که با شما صحبت داشتیم<sup>۳۱</sup> برنک<sup>۳۲</sup> شما شدیم از ما بجه سبب می کگریزیت<sup>۳۳</sup> \* و بینی می کیریت که ما رنک و بوی<sup>۳۴</sup>

1) بر سر وی 2) و بنکریز تا به بینید 3) доб. 4) оп. 5) оп. 6) доб.

7) оп. 8) او را بردارند 9) بود 10) оп. 11) خواجه را 12) II.

دهید در رفتند و بر 16) دهید 15) روید 14) فروماندگی دریشان 13) در. доб.

17) доб. 18) К л. 291<sup>a</sup>. 19) оп. 20) оп. حکم اشارت آواز دادند

21) оп. 22) خوبشتن را 23) оп. 24) شما 25) оп. 26) زر و 27) فشاندید

28) بر 29) می کردید 30) می کردی 31) доб. و 32) доб. اندرون

33) می کگریزید 34) П л. 71<sup>a</sup>.

درون شاییم<sup>۱</sup> چون شیخ این سخن بگفت فریاد از جمع بر آمد \* و بسیار بگریستند<sup>۲</sup> و حالتها رفت

۵ **الحکایة** \* آورده اند که<sup>۳</sup> یکشب \* در میهنه<sup>۴</sup> حسن مؤدب چراغ در<sup>۵</sup> پیش شیخ ما<sup>۶</sup> بنهاد و حسن<sup>۷</sup> برفت شیخ<sup>۸</sup> او را آواز داد و گفت چه سبب است که این چراغ امشب نور تمام نمی دهد \* جنانک هر شب<sup>۹</sup> گفت ندانم<sup>۱۰</sup> شیخ گفت که<sup>۱۱</sup> تفحص کن خادم<sup>۱۲</sup> از سراجی تفحص کرد و باز آمد و<sup>۱۳</sup> گفت جوبی<sup>۱۴</sup> که بدان چراغ صوفیان باک \* می کردند<sup>۱۵</sup> درین چراغ دان نهاده اند شیخ گفت بر دار این چراغ را<sup>۱۶</sup> از پیش ما حسن \* آن چراغ را از پیش شیخ بر داشت<sup>۱۷</sup>

۱۰ **الحکایة** \* طلحة بن یوسف العطار گفت که<sup>۱۸</sup> مدتی در<sup>۱۹</sup> پیش شیخ \* ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۰</sup> بودم چون باز<sup>۲۱</sup> کشتم مرا گفت چون بیخداد روی و ترا برسند که کرا دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت \* خواهی گفت روی و ریش دیدم<sup>۲۲</sup> گفتم تا شیخ چه فرماید شیخ<sup>۲۳</sup> گفت هر که<sup>۲۴</sup> تازی داند این بیت بر وی بخوان<sup>۲۵</sup>

۱۵ قالوا<sup>۲۶</sup> خراسان اخرجت رشأ \* لیس له فی جماله<sup>۲۷</sup> ثانی فقلت لا تنكروا<sup>۲۸</sup> محاسنه \* فمطلع الشمس من خراسان<sup>۲۹</sup> و هر که تازی نداند این بیت برو خوان<sup>۳۰</sup> بیت سبزی و<sup>۳۱</sup> بهشت و نو<sup>۳۲</sup> بهار از تو بزند \* آنی که بخلد یادکار از تو بزند<sup>۳۳</sup> درجینستان<sup>۳۴</sup> نقش و نکار از تو بزند \* ایران همه فال روزکار از تو بزند

1) оп. 2) оп. 3) و 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп.

9) оп. 10) نمی دانم 11) оп. 12) حسن 13) оп. 14) К л. 291b.

15) کرده اند 16) چراغ 17) آنرا بر گرفت 18) оп. 19) оп. 20) оп.

21) доб. می 22) оп. 23) оп. 24) هر 25) شعر 26) قال برو فرو خوان

27) جماله 28) تنكرو 29) خراسانی 30) К; II оп. 31) оп.

32) К; II بهشت را 33) Переставляет эти полустипшия. 34) جین و ختن



\*الحکایة<sup>۱</sup>\* \*خواجه ابو الفتح شیخ گفت که شیخ ما قدس  
 الله روحه در نشابور بود بکروز بیشتقان می رفت<sup>۲</sup> و خواجه بو<sup>۳</sup> علی  
 طرسوسی<sup>۴</sup> با شیخ ما<sup>۵</sup> بود<sup>۶</sup> شیخ در راه گفت<sup>۷</sup> اللهم اجعلنی<sup>۸</sup> من الأقلین  
 \*جون بیشتقان رسیدند و فرود آمدند خواجه ابو علی طرسوسی با شیخ گفت  
 که درین راه بر لفظ مبارك شیخ بسیار می رود که اللهم اجعلنی من المقلین<sup>۹</sup>  
 شیخ ما<sup>۱۰</sup> گفت که<sup>۱۱</sup> خداوند تعالی می گوید و قلیل من عبادی الشکور<sup>۱۲</sup>  
 ما می خواهیم<sup>۱۳</sup> که ازان قوم باشیم که شکر نعمت او بجای می<sup>۱۴</sup> آرند  
 \*الحکایة\* \*خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۱۵</sup> گفت که<sup>۱۶</sup> بکروز قوال<sup>۱۷</sup> بیش  
 شیخ ما قدس الله روحه این بیت می خواند که<sup>۱۸</sup>

اندر غزل خویش نهان خواهم کشتن<sup>۱۹</sup>

تا بر دو لب بوسه دهم \*جونش بخوانی<sup>۲۰</sup>

شیخ ما<sup>۲۱</sup> از قوال برسید که این بیت کراست گفت \*عماره گفته است<sup>۲۲</sup> شیخ  
 بر خاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد

\*الحکایة\* \*خواجه ابو بکر مؤدب گفت که<sup>۲۳</sup> شیخ ما ابو  
 سعید قدس الله روحه<sup>۲۴</sup> با خطیب کوفی سخنی می گفت آهسته بس  
 روی سوی من کرد<sup>۲۵</sup> و گفت که<sup>۲۶</sup> می شنودی که چه می گفتیم<sup>۲۷</sup> گفت<sup>۲۸</sup>  
 نه ای شیخ گفت می گفتیم<sup>۳۰</sup> \*العجز عجزان<sup>۳۱</sup> التوانی فی الامر اذا  
 امکن و الجد فی طلبه اذا فات و دران ساعت که شیخ این سخن

1) Разказъ этотъ, безъ особаго заголовка, помѣщаетъ послѣ слѣдующаго.

2) П л. 71<sup>b</sup>. 3) оп. و هم وی روایت کرد که روز بیشتقان می شد

4) طرسوسی 5) оп. 6) доб. 7) می گفت 8) K; П 9) اجعل لی 10) оп.

11) оп. 12) Сура 34, стихъ 12. 13) می خواستیم 14) оп. 15) оп.

16) оп. 17) K л. 292<sup>a</sup>. 18) بگفت بیت 19) کشت 20) جون خوانی 21) оп.

22) می گفتیم 23) شبی 24) оп. 25) K; П کرده 26) оп. 27) گفت

عجز 28) K; П العجزان K доб. 29) یا 30) می گفتیم K л. 292<sup>b</sup>. 31) K; П

می گفت<sup>۱</sup> قوال ابن مصراع می خواند

و لا تسقنی سرّاً اذا امکن الجهر<sup>۲</sup>

✿ الحکایة<sup>۳</sup> ✿ دران وقت که شیخ ما<sup>۴</sup> بنشابور بود کسی بنزدیک وی کوزه<sup>۵</sup>

آب در<sup>۶</sup> آورد و گفت بادی بر اینجا دم از بهر بیماری شیخ<sup>\*</sup> ما بادی

بران کوزه<sup>۷</sup> دمید و<sup>\*</sup> ازان مرد وا ستد<sup>۸</sup> و بنخورد آن مرد گفت که<sup>۹</sup> ای

شیخ چرا جنین کردی<sup>\*</sup> درین شیخ<sup>۱۰</sup> گفت این باد که برینجا دمیدم<sup>\*</sup> در

کون کسی این شربت جزو نکشد<sup>۱۱</sup> اکنون<sup>۱۲</sup> فردا<sup>\*</sup> باز آبی<sup>۱۳</sup> تا باد شفا<sup>\*</sup> برو

دمم<sup>۱۴</sup> ✿ شیخ ما<sup>۱۵</sup> روزی در حمام بود و درویشی شیخ را خدمت

می کرد<sup>\*</sup> و دست بر بشت شیخ می مالید<sup>۱۶</sup> و شوخ بر بازوی شیخ<sup>۱۷</sup> جمع

می کرد جنانک رسم قایمان باشد<sup>\*</sup> تا آنکس ببیند که او کاری کرده است<sup>۱۸</sup> بس

در میان این خدمت از شیخ<sup>۱۹</sup> سوال کرد که<sup>۲۰</sup> ای شیخ جوانمردی چیست

شیخ ما<sup>۲۱</sup> حالی گفت آنک شوخ مرد<sup>\*</sup> بروی مرد نیاوری<sup>۲۲</sup> همه مشایخ

وایه<sup>\*</sup> نشابور چون این سخن بشنودند<sup>۲۳</sup> اتفاق کردند که کسی درین معنی

بتر ازین<sup>۲۴</sup> ن گفته است ✿ شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه گفت که نبشته

دیدم بر جایی<sup>۲۵</sup> که هر که<sup>۲۶</sup> شب آدینه هزار بار<sup>۲۷</sup> بر مصطفی<sup>\*</sup> صلی الله علیه

و سلم صلوات دهد<sup>۲۸</sup> رسول را<sup>\*</sup> علیه الصلوة و التحیة<sup>۲۹</sup> بخواب بیند<sup>۳۰</sup> ما<sup>\*</sup> برو

این صلوات بگفتیم مصطفی را<sup>۳۱</sup> علیه السلام بخواب دیدیم که فاطمه زهرا

<sup>\*</sup> رضی الله عنها<sup>۳۲</sup> در پیش او نشسته بود<sup>۳۳</sup> و مصطفی<sup>\*</sup> صلوات الله و سلامه علیه<sup>۳۴</sup>

بنزدیک (6) 72<sup>a</sup>. II ل. 5) оп. 4) و 3) доб. 2) K; II الهجر 1) بگفت

این K ? 11) оп. 10) оп. 9) از وی بستد 8) باز برو 7) وی

بر دمیم حکایت 14) یا 13) تو 12) شربت جز ما نتواند خورد

20) K ل. 293<sup>a</sup>. 19) وی 18) او 17) 16) оп. 15) оп.

نبشته 25) سخن 24) دشینزند 29) بیش روی او نیاری 22) 21) оп.

فرستد علیه الصلوة و السلم 28) صلوات 27) доб. 26) K; II оп. 25) بوزیم

32) оп. 33) оп. 31) بمرو این بگردیم و مصطفی 30) به بیند 29) оп.

34) علیه الصلوة و السلم

دست مبارك خویش بر فرق میمون او \* می‌مالد<sup>۱</sup> ما خواستیم که بیش رسول \* صلی الله و سلم رویم<sup>۲</sup> ما را گفت که مه فانها سیده نساء<sup>۳</sup> العالمین

الحکایة \* دران وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشابور بود مردمان<sup>۴</sup> یکسال<sup>۵</sup> سخن<sup>۶</sup> منجمان و احکام<sup>۷</sup> که ایشان نهاده<sup>۸</sup> بودند بسیار می گفتند و عوام و خواص مردم<sup>۹</sup> بیکبار در زبان<sup>۱۰</sup> گرفته بودند که امسال جنین و جنین خواهد بود بکروز شیخ ما<sup>۱۱</sup> مجلس می گفت و خلق بسیار \* جمع آمده بود جنانک معهود مجلس او بودست<sup>۱۲</sup> و ایته و بزرگان حاضر بودند شیخ ما \* در آخر مجلس<sup>۱۳</sup> گفت که ما<sup>۱۴</sup> امروز \* از احکام نجوم سخن خواهیم<sup>۱۵</sup> گفت \* همه مردمان کوش هوش بر شیخ نهادند تا چه خواهد گفت<sup>۱۶</sup> شیخ<sup>۱۷</sup> گفت ای مردمان امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد همچنانک بارینه<sup>۱۸</sup> همه آن بود که خدای تعالی خواست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین<sup>۱۹</sup> دست بروی فرود<sup>۲۰</sup> آورد و \* مجلس ختم کرد<sup>۲۱</sup> فریاد از خلق بر آمد

الحکایة \* روزی یکی در مجلس شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲۲</sup> برخاست و گفت ای شیخ دعایی<sup>۲۳</sup> در کار \* من بکن شیخ<sup>۲۴</sup> گفت<sup>۲۵</sup> وای \* ای مردم<sup>۲۶</sup> داد ز عالم بر خاست \* جرم او کند و عذر مرا باید خواست و این بیت بر لفظ مبارك شیخ ما<sup>۲۷</sup> رفته است<sup>۲۸</sup> اگر درست شود آنک از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کنند که او بر مرده<sup>۲۹</sup> پنج تکبیر گفته<sup>۳۰</sup> در نماز جنازه \* ازان پنج چهار تکبیر<sup>۳۱</sup> بر مرده باشد و پنج تکبیر بر جمله خلایق

1) 72b. 2) النساء 3) عليه الصلوة والسلام درشویم 4) نهان جون 5) زفان 6) خلق 7) کرده 8) سخنان 9) درنشابور مردمان 10) دوب. 11) K л. 293b. 12) оп. 13) آمده بوذند 14) оп. 15) احکام 16) оп. 17) بس 18) بار 19) و 20) فرو 21) оп. 22) оп. 23) دوب. 24) می کن 25) بیت 26) K; II مردمان 27) بسیار 28) دوب. 29) آن پنج تکبیر چهار 30) کرده است 31) K л. 293abis. میت 29) حکایت که

الحکایة \* روزی کسی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه بر خاسته بود و از مردمان چیزی می خواست و می گفت که من مردی فقیرم شیخ گفت که جنین نباید گفت باید گفت که من مردی کدایم از برای آنک<sup>۱</sup> فقر سربست از سرهآء خدای عزوجل<sup>۲</sup>

۵ الحکایة \* دران وقت که شیخ ما بنشاور بود بکروز در خانقاه<sup>۳</sup> نشسته بود<sup>۴</sup> دخترکی علوی<sup>۵</sup> بنزدیک<sup>۶</sup> شیخ درآمد<sup>۷</sup> و آن دختر<sup>۸</sup> درویش بود و مادر و بدر او سوال کردندی و<sup>۹</sup> از مردمان چیزی التماس کردندی<sup>۱۰</sup> شیخ آن دخترک را در<sup>۱۱</sup> بیش خود بنشانند و گفت<sup>۱۲</sup> ای خلق<sup>۱۳</sup> این سربوشیده از فرزندان بیغامبر شاست که شما دعویء دوستی او می کنید و بوقت صلوات دادن<sup>۱۴</sup> آوازهاء خویش<sup>۱۵</sup> بلند می کنید اکنون برهان آن دعویء خویش بنماییت<sup>۱۶</sup> که در دوستی جد او می کنید<sup>۱۷</sup> بنیکویی<sup>۱۸</sup> کردن<sup>۱۹</sup> با این فرزندان و با ذریت او بس<sup>۲۰</sup> شیخ جامه<sup>۲۱</sup> بر کشید و بدان دخترک داد و<sup>۲۲</sup> آن جمع که آنجا حاضر بودند جمله موافقت کردند و آن دخترک را چیز بسیار دادند که جمع انبوه بودند و بیشتر معارف<sup>۲۳</sup>

۱۵ الحکایة \* خواجه حسن مؤدب گفت<sup>۲۴</sup> رحمة الله علیه<sup>۲۵</sup> که دران وقت که شیخ ما<sup>۲۶</sup> بنشاور بود ایمة<sup>۲۷</sup> و مشایخ<sup>۲۸</sup> که دران عصر بودند چون شیخ بو<sup>۲۹</sup> محمد جوینی<sup>۳۰</sup> و استاد اسماعیل<sup>۳۱</sup> صابونی و استاد امام ابو القسم قشیری قدس الله ارواحهم و دیگر بزرگان بیوسته بنزدیک شیخ ما<sup>۳۲</sup> آمدندی و سخنها گفتندی<sup>۳۳</sup> با یکدیگر<sup>۳۴</sup> و از یکدیگر سوالها کردند روزی آن جمع بنزدیک شیخ ما بودند و سخنی می گفتند و شیخ ما را سخن می رفت

۱) II л. 73<sup>a</sup>. 2) оп. 3) يك روز شیخ 4) доб. و 5) علویه 6) آمد  
7) دخترک 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بروی 13) оп.  
14) روز 15) از سر 16) доб. 17) оп. 18) به نیکوئی 19) оп. 20) نماید  
21) نماند 22) оп. 23) آن دخترک بسیار چیز حاصل شد  
24) گفتند 25) оп. 26) اسمعیل 27) جوینی 28) ابو 29) مشایخی 30) گفتند

و ایشان از شیخ ما سوالها می کردند و شیخ<sup>۱</sup> جواب می داد<sup>۲</sup> در میان سخن این بیت بر زبان شیخ رفت<sup>۳</sup>

صاحب خبران دارم آنجا که توهستی

يك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست<sup>۴</sup>

آنکاه<sup>۵</sup> شیخ روی بابیشان<sup>۶</sup> کرد و گفت معنی این آیت<sup>۷</sup> در قرآن کجاست

ایشان بسیار اندیشه کردند و در یکدیگر نگرستند<sup>۸</sup> هیچ چیزشان فراز<sup>۹</sup> نیامد

که بگفتندی گفتند شیخ بگوید<sup>۱۰</sup> شیخ گفت ما را می باید گفت گفتندی شیخ<sup>۱۰</sup> گفت

خداوند سبحانه<sup>۱۱</sup> و تعالی می گوید<sup>۱۲</sup> ام یحسبون انا لانسع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا

لدیهم یکتبون<sup>۱۳</sup> همه تعجب کردند و گفتند آنج شیخ را فراز می آید و

می نماید هیچ<sup>۱۴</sup> کس را<sup>۱۵</sup> نیست

الحکایة حسن مؤدب رحمة الله علیه<sup>۱۶</sup> گفت که شیخ ابو

سعید قدس الله روحه العزیز یکرور<sup>۱۷</sup> مجلس می گفت در نشابور<sup>۱۸</sup> چون

از مجلس فارغ شد<sup>۱۹</sup> من در پیش وی<sup>۲۰</sup> ایستاده بودم و عادت جان

بودی که چون مردمان برفتندی من در پیش شیخ ایستادمی<sup>۲۱</sup> تا شیخ چه

اشارت<sup>۲۲</sup> فرماید شیخ گفت ای حسن برو<sup>۲۳</sup> و از شهر بیرون شو<sup>۲۳</sup> و بنکر

تا درین شهر کیست که ما را دشمن تر دارد<sup>۲۴</sup> و این حدیث را منکر ترست

بنزدیک وی شو و بگو<sup>۲۴</sup> که درویشان بی برکند<sup>۲۵</sup> و چیزی

معلوم نیست که بکار برند نیابتی می باید داشت من<sup>۲۶</sup> بیرون شدم از پیش

1) 73b. II ل. برفت حکایت 3) و 2) دوب. و سوالها از شیخ کردندی و او 1)

4) Переставляетъ полустишія. 5) آنکه 6) بدیشان 7) بیت 8) هیچ شان یاز 8)

9) بفرماید 10) оп. 11) оп. 12) می فرماید 13) Сура 43, стихъ 80.

14) آمد 15) دوب. آن 16) оп. 17) یکرور 17) ك ل. 294b. ایشان دوب.

18) دوب. شیخ 19) دوب. و 20) جنانك معهود بود و 21) оп. 22) оп.

23) بی برک اند 25) ویرا بگوی 24) بشهر درون رو 23)

شیخ بدر خانقاه و باندیشه<sup>۱</sup> کرد همه<sup>۲</sup> شهر<sup>\*</sup> برمی<sup>۳</sup> آمدم<sup>۴</sup> هیچ کس را  
 منکرتر از علی صدلی<sup>\*</sup> نمی یافتم<sup>۵</sup> بس<sup>۶</sup> کفتم نباید که این خاطر<sup>۷</sup>  
 صواب نباشد دیگر بار بهمت<sup>۷</sup> کرد همه شهر بر آمدم<sup>\*</sup> همه خاطر<sup>۸</sup> بدو  
 شد دیگر<sup>\*</sup> کورت خاطر را رد کردم بار سیوم اندیشه را همه اطراف شهر  
 بیرون فرستادم و همه زوایا بهمت کرد بر آمدم هم خاطر بدو شد چون  
 خاطر سه باره شد<sup>۹</sup> دانستم که حق باشد رفتم<sup>\*</sup> تا<sup>۱۰</sup> بخانقاه وی او<sup>۱۱</sup> نشسته بود  
 و جمعی از شاگردان بنزدیک وی بودند و او کتابی مطالعه می کرد سلام  
 کفتم جواب داد<sup>\*</sup> از سر نخوت<sup>۱۲</sup> جنانک عادت او بود<sup>۱۳</sup> و کفتم شغلی<sup>۱۴</sup> هست  
 کفتم شیخ سلام می گوید<sup>۱۵</sup> و می گوید که<sup>۱۶</sup> هیچ چیز<sup>۱۷</sup> معلوم نیست نیابتی  
 می باید داشت<sup>\*</sup> در حدیث درویشان<sup>۱۸</sup> و او مردی نکته کوی<sup>\*</sup> و طناز<sup>۱۹</sup> بود<sup>۲۰</sup>  
 کفتم<sup>\*</sup> اینت مهم شغلی و<sup>۲۱</sup> فریضه کاری بنداشتم که آمده تا مسئله<sup>۲۲</sup> بررسی  
 برو ای دوست که من کاری<sup>۲۳</sup> دارم مهمتر ازین که<sup>۲۴</sup> من چیزی بشما  
 دهم<sup>\*</sup> تا شما دحمل کو<sup>۲۵</sup> زیند و کخ کنج کنید و این بیت بلویت<sup>۲۶</sup>  
 آراسته و مست بیازار آبی \* ای دوست نترسی که گرفتار آبی  
 من باز کشتم و بنزدیک شیخ آمدم و خواستم که آنچه<sup>۲۷</sup> رفته بود<sup>\*</sup> با شیخ  
 بگویم<sup>۲۸</sup> کفتم که<sup>۲۹</sup> می گوید که وقت را<sup>۳۰</sup> چیزی معلوم نیست تا بس ازین  
 چه بود شیخ کفتم خیانت نباید<sup>۳۱</sup> جنانک رفته است بیاید کفتم من آنچه رفته  
 بود<sup>\*</sup> بکفتم برآستی<sup>۳۲</sup> شیخ ما<sup>۳۳</sup> کفتم دیگر بار بیاید شد و او را بگوی که آراسته

ندیدم ۵) و ۴) د۰ب. ۳) ۰پ. ۲) ۰پ. برون آمدم و با این اندیشه ۱)  
 بار جمع کردم ۹) K л. 294b و خاطر هم باو ۸) ۰پ. ۷) ۰پ. ۶) II л. 74b  
 شغل ۱۴) بوزی ۱۳) ۰پ. ۱۲) ۰پ. ۱۱) ۰پ. ۱۰) برفتم و خاطر بدو میل کرد  
 و ۲۰) د۰ب. ۱۹) ۰پ. ۱۸) ۰پ. ۱۷) ۰پ. درویشان ۱۶) می رساند ۱۵)  
 برکوئید ۲۶) که بحملولوك K ? ۲۵) ۰پ. ۲۴) ۰پ. کار ۲۳) چیزی ۲۲) این هم ۲۱)  
 ۲۹) ۰پ. باز گویم نکفتم و ۲۸) K л. 295a آنچه ۲۷) و رقص کنید بیت  
 حکایت کردم ۳۲) ۰پ. ۳۱) د۰ب. کرد و ۳۰) حالیا ۳۳)

بزینت دنیا \* مست و مخمور بدوستی دنیا<sup>۱</sup> نترسی که فردا \* در بازار<sup>۲</sup> قیامت<sup>۳</sup>  
 بران صراط باریک گرفتار آبی که خداوند تعالی می فرماید اهدنا الصراط  
 المستقیم<sup>۴</sup> من باز کشتم و بنزدیک \* او رفتم<sup>۵</sup> و بیغام \* شیخ بگفتم<sup>۶</sup> او سر در  
 پیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و گفت بنزدیک فلان \* نانبا رو و<sup>۷</sup> صد درم  
 سیم ازو<sup>۸</sup> بستان \* شا که سرودرا<sup>۹</sup> چنین تفسیر \* توانیت کرد<sup>۱۰</sup> من با شا  
 هیچ چیز \* نتوانم گفت و کسی<sup>۱۱</sup> با شا بر نیاید \* و بنکر بآموختکارم<sup>۱۲</sup>  
 نکیری و بس ازین باز<sup>۱۳</sup> نیایی

الحکایة \* آورده اند که شیخ ما در نشابور<sup>۱۴</sup> روزی<sup>۱۵</sup> در خانقاه  
 با<sup>۱۶</sup> جمع منصوفه نشسته بود بر سفره و طعام<sup>۱۷</sup> بکار می بردند در میان  
 سفره<sup>۱۸</sup> خواجه امام بو محمد جوینی<sup>۲۰</sup> در آمد و سلام کرد<sup>۲۱</sup> شیخ ما<sup>۲۲</sup>  
 جواب نداد و هیچ التفات نکرد خواجه امام \* بو محمد جوینی<sup>۲۳</sup> بشکست  
 و برنجید \* و بنشست<sup>۲۴</sup> چون طعام بکار بردند و سفره بر داشتند و دست  
 بستند شیخ بر بای خاست و \* سلام بو محمد جوینی را<sup>۲۵</sup> جواب<sup>۲۶</sup> داد  
 \* بس جواب<sup>۲۷</sup> گفت که<sup>۲۸</sup> سلام نامیست از نامه<sup>۲۹</sup> حق تعالی و ما روا  
 نداریم که با دهان آلوده نام او بریم شیخ بو محمد جوینی<sup>۳۰</sup> خوش دل  
 کشت و گفت آنج از آداب<sup>۳۱</sup> شریعت و \* طریقتست شیخ را هست و<sup>۳۲</sup> هیچ  
 \* کس دیگر را آن<sup>۳۳</sup> نیست و جمله منصوفه و مشایخ که حاضر بودند ازان کلمه  
 شیخ<sup>۳۴</sup> فایده گرفتند و از اینجاست که صوفیان چون در جایی شوند<sup>۳۵</sup> که جمعی

وی ۵) 4) Суря 1, стихъ 5. 3) II л. 74<sup>b</sup>. 2) оп. و مخموری و 1)  
 که شا سرود 9) بده از وی 8) نانوارا بکوی که 7) بگزاردم 6) شدم  
 و 14) оп. 13) ولیکن تا آموختکارم 12) ندارم و کس 11) توانیذ کردن 10)  
 جوینی 20) ابو 19) آن 18) طعامی 17) К л. 295<sup>b</sup>. 16) شیخ 15) доб.  
 سلام 26) доб. 25) خواجه امام را 24) оп. 23) оп. 22) оп. 21) گفت  
 طریقت 32) ادب 31) оп. 30) خدای عز و جل 29) оп. 28) و 27)  
 روند 35) оп. 34) کس را 33) شیخ راست

بر سفره باشند سلام نکویند تا فارغ شوند<sup>۱</sup> و دست بشویند<sup>۲</sup> آنکاه سلام کنند<sup>۳</sup>  
• الحکایة • شیخ<sup>۴</sup> \* ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۵</sup> همشیره  
داشت سخت بزرگوار<sup>۶</sup> زنی که فرزندان شیخ اورا عمه خوانده اند و در میهنه  
بدین معروف باشد و او در غایت زهد و بوشیدگی بوده است جنانک تا  
۵ ضرورتی عظیم نبودى از خانه بیرون نیامدى و چون از خانه بیرون  
آمدی جادر و موزه در بس در سرای نهاده داشتی در موضعی که از جهت  
آن کار ساخته بود و دستی جامه از برای بیرون ساخته بود آن جامه  
که در سرای بوشیده داشتی بیرون کردی و در بس در بنهادی و آن  
جامه و جادر و موزه در بوشیدی و بیرون شدی و چون بخانه در آمدی  
۱۰ جادر و موزه و آن جامه هم دران موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای  
نیوردی تا کرد و غباری که از کوی در راه بران جامه نشسته باشد در  
سرای او نشود و نظر نامحرمان که بران جامه افتاده باشد در خانه نرود  
و بهر وقت که شیخ ما بنزدیک او شدی و بیرون آمدی عمه سرای خود  
بُستی و گفتی شیخ با کفشی که در شارع رفته است در سرای ما<sup>۶</sup> \* آمده است<sup>۷</sup>  
۱۵ روزی شیخ \* ما بنزدیک<sup>۸</sup> عمه بود و سخن می گفت عمه گفت ای شیخ این  
سخن تو زر شوشه است شیخ گفت اگر<sup>۹</sup> سخن ما زر شوشه است<sup>۱۰</sup> خاموشی تو  
کوهر<sup>۱۱</sup> ناسفته است<sup>۱۱</sup> و از صومعه<sup>۱۲</sup> عمه سوراخی بصومعه<sup>۱۲</sup> شیخ \* ما کرده بودی<sup>۱۳</sup>  
تا او بیوسته بخلوت<sup>۱۴</sup> شیخ ما<sup>۱۴</sup> می دیدی و با شیخ سخن می گفتی و اگر  
سوالی<sup>۱۵</sup> بودی و چیزی<sup>۱۵</sup> در خاطرش آمدی از شیخ<sup>۱۶</sup> برسیدی روزی شیخ

۱) доб. و شیخ را ۲) К л. 296<sup>a</sup>. ۳) П л. 75<sup>a</sup>. ۴) оп.

۵) که عمه فرزندان او بود و بعمه مشهور و در زهد بدرجه بود که هر  
وقت که شیخ بنزدیک او رفتی چون برون آمدی همه سرای بستنی گفتی  
آمده و К, آورده است ۷) شیخ با کفش در شارع رفته است و در سرای  
بود ۱۳) در صومعه ۱۲) ناسفته ۱۱) و доб. ۱۰) оп. ۹) در سرای عمه ۸)

می ۱۶) доб. ۱۵) оп. شیخ را ۱۴) П л. 75<sup>b</sup>.



۱) ما<sup>۱</sup> در صومعه<sup>۲</sup> خویش<sup>۳</sup> نشسته بود و \*خضرا صلوات الله علیه<sup>۳</sup> بسیار  
 با شیخ<sup>۴</sup> ما<sup>۴</sup> صحبت<sup>۵</sup> بوده است آن روز بنزدیک<sup>۶</sup> شیخ آمده بود<sup>۵</sup> و هر  
 دو در صومعه تنها نشسته بودند و سخن می گفتند عمه<sup>۷</sup> بدان سوراخ آمد  
 و بفرست<sup>۸</sup> \* و کرامت<sup>۶</sup> بدانست که آن خضرست که با شیخ سخن می گوید  
 پوشیده مراقبت احوال ایشان می کرد \*دید<sup>۷</sup> که<sup>۸</sup> خضر<sup>۸</sup> از کوزه<sup>۹</sup> شیخ \* ما  
 که در پیش ایشان نهاده بود<sup>۹</sup> آب خورد چون خضر بر خاست و<sup>۱۰</sup> شیخ  
 \* از بس او بیرون آمد<sup>۱۱</sup> چون \*ایشان بیرون شدند<sup>۱۲</sup> حالی عمه<sup>۱۳</sup> براه بام  
 در آمد و در صومعه<sup>۱۳</sup> شیخ<sup>۱۳</sup> شد و از بهر تبرک<sup>۱۴</sup> از کوزه<sup>۱۵</sup> شیخ \* ما ازان سو که  
 خضر آب خورده بود<sup>۱۴</sup> آب خورد و بیرون<sup>۱۵</sup> شد \* و آن وقت را که<sup>۱۶</sup>  
 شیخ \* بصومعه<sup>۱۷</sup> خویش<sup>۱۷</sup> آمد عمه<sup>۱۸</sup> با صومعه<sup>۱۸</sup> خویش<sup>۱۸</sup> رفته بود \* چون شیخ  
 در صومعه آمد و بر هر چه کرده بود<sup>۱۹</sup> از راه فرست<sup>۲۰</sup> \* و کرامت<sup>۲۰</sup> اطلاع  
 داشت اما با عمه<sup>۲۱</sup> هیچ نکفت<sup>۲۱</sup> خادم را آواز داد \* و کفت<sup>۲۲</sup> تا آن سوراخ  
 که در صومعه<sup>۲۳</sup> عمه<sup>۲۳</sup> بود \* بر آورد و محکم کرد<sup>۲۳</sup> چنانک بعد ازان عمه<sup>۲۴</sup>  
 از صومعه<sup>۲۴</sup> خویش بصومعه<sup>۲۴</sup> شیخ دیدار نبود

۱۵) ❀ الحکایة ❀ شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۲۵</sup> کفت \* که آن<sup>۲۶</sup> یکی  
 بهشت را \* در خواب<sup>۲۷</sup> دید که خوانی نهاده بود و جماعتی<sup>۲۸</sup> نشسته او  
 خواست که با ایشان موافقت کند یکی بیامد و دست او<sup>۲۹</sup> بگرفت و  
 کفت جای تو نیست این خوان کسانیست<sup>۳۰</sup> که یک پیراهن دارند<sup>۳۱</sup>

۱) оп. ۲) خود ۳) II доб. ; K اورا ۴) خضر علیه السلام حاضر بود که ۵) K  
 ۶) оп. ۷) دو نوبت ۸) доб. ۹) و ۱۰) оп. ۱۱) بونی ۱۲) оп. ۱۳) و ۱۴) оп. ۱۵) K л. 296b.  
 ۱۶) оп. ۱۷) بشزند ۱۸) با او بر خاست و از بس او فراز شد ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) оп. ۲۳) оп. ۲۴) оп.  
 ۲۵) оп. ۲۶) оп. ۲۷) خود ۲۸) در صومعه ۲۹) جون ۳۰) برون ۳۱) оп.  
 ۳۲) оп. ۳۳) оп. ۳۴) оп. ۳۵) оп. ۳۶) оп. ۳۷) оп. ۳۸) оп. ۳۹) оп. ۴۰) оп. ۴۱) оп. ۴۲) оп. ۴۳) оп. ۴۴) оп. ۴۵) оп.  
 ۴۶) оп. ۴۷) оп. ۴۸) оп. ۴۹) оп. ۵۰) оп. ۵۱) оп. ۵۲) оп. ۵۳) оп. ۵۴) оп. ۵۵) оп. ۵۶) оп. ۵۷) оп. ۵۸) оп. ۵۹) оп. ۶۰) оп.  
 ۶۱) оп. ۶۲) оп. ۶۳) оп. ۶۴) оп. ۶۵) оп. ۶۶) оп. ۶۷) оп. ۶۸) оп. ۶۹) оп. ۷۰) оп. ۷۱) оп. ۷۲) оп. ۷۳) оп. ۷۴) оп. ۷۵) оп. ۷۶) оп. ۷۷) оп. ۷۸) оп. ۷۹) оп. ۸۰) оп. ۸۱) оп. ۸۲) оп. ۸۳) оп. ۸۴) оп. ۸۵) оп. ۸۶) оп. ۸۷) оп. ۸۸) оп. ۸۹) оп. ۹۰) оп. ۹۱) оп. ۹۲) оп. ۹۳) оп. ۹۴) оп. ۹۵) оп. ۹۶) оп. ۹۷) оп. ۹۸) оп. ۹۹) оп. ۱۰۰) оп.

و تو دو<sup>۱</sup> داری<sup>۲</sup> تو با ایشان نتوانی نشست شیخ ما<sup>۳</sup> گفت اکنون خود<sup>۴</sup>  
 کار \*بآنجا رسیده است<sup>۵</sup> که مرقعی کبود بدوزند و در بوشند و بدارند که  
 همه<sup>۶</sup> کارها راست کشت<sup>۷</sup> بران سر خم نیل<sup>۸</sup> بایستند و می<sup>۹</sup> کوبند یکبار  
 دیگر بدان<sup>۱۰</sup> خم فرو بر تا کبودتر گردد \*جنان می دانند<sup>۱۱</sup> که \*این  
 صوفی بودن بمرقع است<sup>۱۲</sup> و همگی خویش بآن<sup>۱۳</sup> آورده اند و در آراستن  
 و بپراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش ساخته و دران روز که شیخ این  
 سخن می گفت شیخ را فرجی فوطه<sup>۱۴</sup> دوخته بودند و او<sup>۱۵</sup> پوشیده بود و  
 بر تخت نشسته و سخن می گفت جنین<sup>۱۶</sup> گفت که ما را اکنون مرقع پوشیده اند  
 بس از هفتاد و هفت سال که ما را<sup>۱۷</sup> درین روز کار شده است و  
 رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است<sup>۱۸</sup> و شب و روز یکی کرده \*آمده است  
 بس ازین ما را مرقع پوشیده اند<sup>۱۹</sup> اکنون هر کسی آسان \*مرقع بدوزند<sup>۲۰</sup>  
 و بسر<sup>۲۱</sup> فرو افکنند<sup>۲۲</sup> شیخ ما<sup>۲۳</sup> گفت \*که حق تعالی می گوید که<sup>۲۴</sup> همه را  
 می گفتیم<sup>۲۵</sup> قولوا \*آلا الله<sup>۲۶</sup> آلا الله ترا یا محمد می گویم<sup>۲۷</sup> فاعلم انه لا  
 اله الا الله<sup>۲۸</sup> بدان و بین<sup>۲۹</sup> که جز یکی نیست بس یکی مرد<sup>۳۰</sup> از \*ما وراء  
 النهر<sup>۳۱</sup> حاضر بود<sup>۳۲</sup> این آیت بر خواند<sup>۳۳</sup> وقودها الناس والحجارة<sup>۳۴</sup> و شیخ  
 ما<sup>۳۵</sup> در آیت عذاب کم سخن گفتی گفت جون سنک و آدمی<sup>۳۶</sup> بنزدیک  
 تو بیک<sup>۳۷</sup> نرخست دوزخ را<sup>۳۸</sup> بسنک می تاب و این بیجارگانرا مسوز<sup>۳۹</sup>  
 \*الحکایة \* آورده اند که کسی از بغداد بر خاست و \*بمیهنه

1) دوب. 2) دوب. 3) оп. 4) оп. 5) باز آمده است 6) оп. 7) دوب.  
 8) نیلی 9) оп. 10) در 11) جنانک دانند 12) صوفی این مرقع 13) کبود است  
 14) دوب. 15) К л. 297b نو 16) оп. شیخ آنرا 17) ما 18) آمده 19) оп.  
 20) مرقعی بدوزید 21) دوب. او 22) افکنید 23) оп. می گویم 24) оп. 25) می گفتیم  
 26) لا اله 27) می گویم 28) Сура 47, стихъ 21. 29) بین 30) оп. 31) ما وراء النهر 32) دوب. و 33) بخواند 34) Сура 2,  
 35) оп. 36) دوب. 37) يك 38) دوزخ 39) П л. 76b. 40) оп. 41) دوب. هر دو 42) стихъ 22.

آمد<sup>۱</sup> بنزدیک شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه و از شیخ<sup>۲</sup> سوال کرد که ای شیخ<sup>۳</sup>  
حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای چه<sup>۴</sup> آفرید حاجتمند آفرینش  
ایشان بود شیخ<sup>۵</sup> ما<sup>۶</sup> گفت نی<sup>۷</sup> اما از<sup>۸</sup> سه چیز آفرید اول آنک قدرتش  
بسیار بود<sup>۹</sup> نظر کی می بایست دؤم آنک نعمتش بسیار بود خورنده می بایست  
سیؤم<sup>۱۰</sup> آنک رحمتش بسیار بود کنه کار<sup>۱۱</sup> می بایست

✽ الحکایة<sup>۱۱</sup> ✽ وقتی درویشی در بیش<sup>۱۲</sup> خانقاه<sup>۱۳</sup> می رفت<sup>۱۴</sup>  
شیخ<sup>۱۵</sup> ما<sup>۱۶</sup> گفت ای اخی جون کوی<sup>۱۷</sup> باش در بیش جاروب<sup>۱۸</sup> جون  
کوهی<sup>۱۹</sup> مباحش در بس جاروب<sup>۲۰</sup> بکروز شیخ<sup>۲۱</sup> ما با جمع<sup>۲۲</sup> صوفیان بدر  
آسیابی رسید سر<sup>۲۳</sup> اسب کشید<sup>۲۴</sup> و ساعتی توقف کرد بس گفت می<sup>۲۵</sup> دانید که  
این آسیا چه می گوید می گوید که تصوف اینست که من درانم درشت  
می ستانم و نرم باز می دهم و کرد خویش<sup>۲۶</sup> طواف می کنم سفر<sup>۲۷</sup> در خود  
کنی<sup>۲۸</sup> تا هر چه نباید<sup>۲۹</sup> از خود دور کنی<sup>۳۰</sup> به ازانک در عالم زمین  
بزیر بای گذاری ازین سخن همه<sup>۳۱</sup> جمع را وقت خوش گشت

✽ الحکایة<sup>۳۲</sup> ✽ آورده اند که استاد بو<sup>۳۳</sup> صالح را که مفری شیخ  
ما<sup>۳۴</sup> بود رنجی بدید آمد جانک صاحب فراش گشت شیخ<sup>۳۵</sup> خواجه ابو بکر  
مؤدب را<sup>۳۶</sup> که ادیب فرزندان شیخ بود<sup>۳۷</sup> بخواند و فرمود<sup>۳۸</sup> که دوات و قلم  
و کاغذ بیاورد بیار تا از جهت بو صالح حرزی املا کنیم تا بنویسی کاغذ و  
دوات بیاورد شیخ ما فرمود که<sup>۳۹</sup> بنویس<sup>۴۰</sup>  
حورا<sup>۴۱</sup> بنظاره نکارم صف زد<sup>۴۲</sup> \* رضوان بتعجب کف خود بر کف زد

1) оп. 2) آمد و 3) К л. 298a. 4) بجه 5) оп. 6) نه 7) доб.

8) доб. 9) سوؤم 10) کنه کاران 11) К; II оп. 12) II доб. 13) جهت

14) К; II оп. 15) می رفت 16) оп. 17) گاه 18) доб. و 19) گاه

20) оп. 21) جمع 22) و 23) باز داشت 24) оп. 25) خود

26) доб. 27) کنم 28) К л. 298b. 29) کنم 30) оп. 31) ابو

32) оп. 33) оп. 34) گفت این بیت 35) تا کاغذ و قلم حاضر آورد و گفت این بیت

36) حوران 37) II л. 77a. 38) فرمود 39) بنویس 40) بیت 41) حورا 42) زد

يك خال سیه بران رخان مطرف زد<sup>۱</sup> \* ابدال<sup>۲</sup> ز بیم جنك در مصحف زد  
خواجه امام<sup>۳</sup> ابو بكر مؤدب<sup>۴</sup> بنوشت و بنزدك استاد ابو صالح بردند و بر  
وی زدند<sup>۵</sup> در حال اثر صحت بدید آمد و<sup>۶</sup> هم دران روز بیرون<sup>۷</sup> آمد  
و آن عارضه زایل گشت

۵ **الحکایة** \* آورده اند که یکی از مشایخ در<sup>۸</sup> عهد شیخ<sup>\*</sup> ما ابو  
سعید قدس الله روحه<sup>۹</sup> با جماعتی<sup>۱۰</sup> متصوفه بغزا رفته بود بولایت<sup>۱۱</sup> روم<sup>۱۲</sup>  
دران دار الحرب می رفت ابلیس را دید آنجا گفت ای ملعون اینجا چه  
می کنی که دل تو ازین جماعت که اینجا هستند<sup>۱۳</sup> فارغست گفت من اینجا بی اختیار  
خویش افتاده ام گفت چگونه گفت من<sup>\*</sup> بر میهنه<sup>۱۴</sup> می گذشتم<sup>\*</sup> در رفتم<sup>۱۵</sup>  
۱۰ شیخ ابو سعید<sup>\*</sup> ابو الخیر از مسجد بیرون آمد و بسرای خود<sup>۱۶</sup> می شد  
در راه عطسه داد و مرا اینجا افکند

**\*** و هم از شیخ<sup>\*</sup> ما قدس الله روحه<sup>۱۷</sup> سوال کردند که ای شیخ  
کسی<sup>۱۸</sup> است که بروز نماز می کند و شب دزدی می کند شیخ ما<sup>۱۹</sup>  
گفت عجب نباشد<sup>۲۰</sup> که برکه نماز روزش از دزدی شب باز دارد **\*** شیخ  
۱۵ مارا<sup>۲۱</sup> یکی از بیرون گفت که<sup>۲۲</sup> ای شیخ ترا بنحواب دیدم<sup>۲۳</sup> گفتم<sup>\*</sup> آنها  
الشیخ جنکم<sup>۲۴</sup> تا ازین نفس برهم<sup>۲۵</sup> شیخ ما<sup>۲۶</sup> گفت هیچ<sup>۲۷</sup> چیز نباید کرد  
بدان معنی که همه کرده است و بوده هیچ چیز از سر نتوان کرد<sup>۲۸</sup> اگر  
خدای<sup>۲۹</sup> نهاده است توفیق دهد و اگر نهاده است مرنج که ذره نه کم  
باشد و نه بیش اگر نهاده است ترا در طلب آرد<sup>۳۰</sup> و بحقیقت او ترا

۱) оп. ۲) ابراک ۳) оп. ۴) оп. ۵) بستند ۶) доб. کوبند ۷) بدر  
۸) оп. ۹) оп. Последнее слово въ II выскоблено. ۱۰) جمعی از ۱۱) در  
باز خانه ۱۲) доб. روزی ۱۳) К л. 299<sup>a</sup>. اند ۱۴) بهینه ۱۵) و ۱۶) و  
۱۷) оп. ۱۸) شخصی ۱۹) оп. ۲۰) نیست ۲۱) و شیخ را ۲۲) оп.  
۲۳) доб. و ۲۴) ای شیخ چه کنیم ۲۵) برهیم ۲۶) оп. ۲۷) оп. ۲۸) оп.  
۲۹) доб. اندازد ۳۰) تعالی

می طلبد آنکاه ترا نیز در طلب آرد<sup>۱</sup> ❀ \*شیخ ما گفت در خبرست  
 که<sup>۲</sup> قومی بنزدیک رسول \*صلوات الله علیه در<sup>۳</sup> آمدند \* و سوال کردند که  
 درویشی چیست<sup>۴</sup> یکی را \*ازان میان بنزدیک خویش<sup>۵</sup> خواند و گفت تو  
 بنبج درم داری گفت دارم وبرا<sup>۶</sup> گفت \* که تو<sup>۷</sup> درویش نیستی دیگری را  
 بخواند و<sup>۸</sup> گفت تو<sup>۹</sup> بنبج درم داری گفت ندارم گفت \* چیزی داری که  
 بنبج درم ارزد<sup>۱۰</sup> گفت دارم گفت<sup>۱۱</sup> تو<sup>۱۲</sup> درویش نیستی دیگری را بخواند و<sup>۱۳</sup>  
 گفت تو<sup>۱۴</sup> بنبج درم<sup>۱۵</sup> داری گفت \*ندارم گفتا چیزی داری که بنبج درم  
 ارزد گفت ندارم گفتا بنبج درم جاه داری گفت دارم گفتا<sup>۱۶</sup> تو نیز  
 درویش نیستی دیگری را بخواند و<sup>۱۷</sup> گفت \*بنبج درم داری گفت ندارم  
 گفتا چیزی داری که بنبج درم ارزد گفت ندارم گفتا بنبج درم جاه داری  
 گفت ندارم گفتا بنبج درم کسب داری که توانی بنبج درم کسب کرد گفت  
 توانم کرد گفت بر خیز که تو درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت<sup>۱۸</sup>  
 ترا ازین همه<sup>۱۹</sup> هیچ چیز هست گفت \*نی گفتا<sup>۲۰</sup> اگر ترا<sup>۲۱</sup> بنبج درم بدید  
 آید تو کویی که ازان منست و مرا درین \*نصیبی هست<sup>۲۲</sup> گفت کمتر<sup>۲۳</sup>  
 ازین نباشد \*گفتا بر<sup>۲۴</sup> خیز که تو<sup>۲۵</sup> درویش نیستی دیگری را بخواند و<sup>۲۶</sup>  
 گفت ازین همه<sup>۲۷</sup> که گفتیم<sup>۲۸</sup> ترا هیچ چیز<sup>۲۹</sup> هست \*گفتا نی<sup>۳۰</sup> گفت اگر  
 بنبج درم بدید آید ترا دران<sup>۳۱</sup> اندیشه باشد که باید که من \*تصرف آن<sup>۳۲</sup>

۵

۱۰

۱۵

۱) که درویشی ۲) حکایت ۳) علیه الصلوة و السلم ۴) اندازد П л. 77b.  
 ۵) خواستند کرد ۶) оп. ۷) оп. ۸) оп. ۹) оп. ۱۰) оп.  
 ۱۱) گفت ۱۲) نیز ۱۳) оп. ۱۴) оп. ۱۵) نه گفت جاه بنبج درم داری که از کسی خواهی گفت (16) معلوم 17) оп.  
 ۱۸) оп. ۱۹) گفت ۲۰) کم ۲۱) نصیب است ۲۲) گفت 23) оп. 24) گفت 25) оп.  
 26) نیز 27) این 28) کفتم 29) оп. 30) گفت نه 31) دران 32) صرف آن

کنم گفت نباشد<sup>۱</sup> یا رسول الله \* گفتا جه کنی<sup>۲</sup> آنرا گفت بحکم  
 درویشان باشد مرا دران هیچ نصیب<sup>۳</sup> نباشد \* رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفتا تویی درویش براستی درویش جنین باید که<sup>۴</sup> اورا آن  
 نبود چون<sup>۵</sup> رسول علیه السلام<sup>۶</sup> این بگفت دیگران \* بگریستند و<sup>۷</sup> گفتند یا  
 رسول الله ما را همه کس<sup>۸</sup> درویش می خوانند و درویشی<sup>۹</sup> خود \* این  
 بودست<sup>۱۰</sup> که تو<sup>۱۱</sup> نشان کردی اکنون<sup>۱۲</sup> ما<sup>۱۳</sup> کیستیم گفتا<sup>۱۴</sup> درویش اوست  
 و<sup>۱۵</sup> شا همه طفیل او<sup>۱۶</sup> \* شیخ ما گفت قدس الله روحه که<sup>۱۷</sup> وقتی  
 زنبوری بموری رسید اورا دید که دانه کندم می برد بخانه و \* آن دانه<sup>۱۸</sup>  
 \* زیر وزبر می شد و آن مور باو<sup>۱۹</sup> زیر وزبر بر می آمد و \* بجهد و حیلۀ  
 بسیار آنرا می کشید<sup>۲۰</sup> و مردمان بای بر او<sup>۲۱</sup> می نهادند و اورا خسته و<sup>۲۲</sup>  
 افکار می کردند آن زنبور آن<sup>۲۳</sup> موررا گفت که<sup>۲۴</sup> این جه \* سختیست و  
 مشقت<sup>۲۵</sup> که \* تو از<sup>۲۶</sup> برای دانه \* بر خود<sup>۲۷</sup> نهاده و از \* برای يك دانه محقر<sup>۲۸</sup>  
 چندین مذلت می کشی بیا تا بینی<sup>۲۹</sup> که من چگونه آسان می خورم و \* از  
 چندین نعمتهاء بالذت<sup>۳۰</sup> بی این همه مشقت نصیب می گیرم و از این نیکوتر  
 و بهترست \* شایسته<sup>۳۱</sup> بمراد خویش<sup>۳۲</sup> بکار می برم \* موررا با خوبستن  
 بدوکان<sup>۳۳</sup> قصابی برد جایی که گوشت \* نیکو و فربه تر بود<sup>۳۴</sup> بنشست و از  
 جایی که نازکتر<sup>۳۵</sup> بود سیر بخورد و باره فراهم آورد تا ببرد قصاب فراز

گفت بدانستی که ۵) П л. 78<sup>a</sup> ۴) نصیبی ۳) گفت جگنی ۲) باشد ۱)  
 الصلوة و ۶) دوب ۷) درویشی جنین باشد و درویش اورا بوز که اینها ندارد  
 ۱۲) оп. ۱۱) اینست ۱۰) درویش ۹) оп. ۸) بگریستن افتازند ۷)  
 با آن ۱۸) حکایت ۱۷) باشیذ ۱۶) باقی ۱۵) دوب ۱۴) گفت ۱۳) خود ۱۳) دوب.  
 وی ۲۱) بسیار جهد و حیلت می کرد در کشیدن آن ۲۰) оп. ۱۹)  
 ۲۶) оп. ۲۵) سختی و مشقت است ۲۴) оп. ۲۳) оп. ۲۲) К л. 300<sup>b</sup>.  
 جه نعمتها لذیذ ۳۰) به بین ۲۹) آوردن آن ۲۸) کندم بخود ۲۷)  
 فربه نیکو آویخته بود آن ۳۴) بس موررا بدکان ۳۳) خود ۳۲) оп. ۳۱)  
 نیکوتر ۳۵) زنبور از هوا در آمد و بر باره

آمد و کاردی<sup>۱</sup> بر وی زد و آن زنبور را بدونیمه کرد و بینداخت آن زنبور  
 \*بر زمین افتاد و آن<sup>۲</sup> مور فراز آمد و بایش بگرفت و می کشید و می گفت  
 هر که آنجا نشیند که \*خواهد و مرادش<sup>۳</sup> بود جنانش کشند که نخواهد و  
 مرادش نبود

❁ الحکایة ❁ خواجه<sup>۴</sup> مصعد<sup>۵</sup> بسر خواجه امام مظفر حمدان  
 نوقانی گفت که یکروز \*شیخ ابو سعید قدس الله روحه<sup>۶</sup> با<sup>۷</sup> بدرم<sup>۸</sup>  
 نشسته بودند<sup>۹</sup> و سخنی می گفتند بدرم \*شیخ ابو سعید را<sup>۱۰</sup> گفت \*که صوفیت  
 نکویم<sup>۱۱</sup> و درویشت \*هم نکویم ملک<sup>۱۲</sup> عارفیت کویم بکمال شیخ \*بو سعید<sup>۱۳</sup>  
 گفت که<sup>۱۴</sup> آن بود که او گوید و خواجه مصعد گفت که صابنه جدّه<sup>۱۵</sup> من  
 بود مادرم راحتی را<sup>۱۶</sup> بیش شیخ \*ابو سعید<sup>۱۷</sup> برد بنشابور<sup>۱۸</sup> و مادرم دوازده  
 \*با سیزده<sup>۱۹</sup> ساله بود و هنوز با بدرم سخن نکاح نکفته بوده اند شیخ مادرم را  
 سوال کرده است<sup>۲۰</sup> که چه<sup>۲۱</sup> نامی گفت که<sup>۲۲</sup> راحتی گفت مبارک باد<sup>۲۳</sup>  
 اکنون صوفیانرا دعوتی \*بباید کرد<sup>۲۴</sup> گفت هیچ چیز ندارم گفت کدایی  
 کن گفت<sup>۲۵</sup> کنم بس همان ساعت شیخ را گفت که<sup>۲۶</sup> صوفیانرا دعوتی  
 خواهم کرد چیزی بده شیخ بیراهن<sup>۲۷</sup> و ردا هر دو بوی داد برداشت<sup>۲۸</sup>  
 و ببرد تا بسرای میکالیان مادری بود و دختری در آنجا گفت شیخ ابو<sup>۲۹</sup>  
 سعید از من دعوتی خواسته است از<sup>۳۰</sup> برای صوفیان من گفتم که<sup>۳۱</sup> چیزی  
 ندارم گفت کدایی کن<sup>۳۲</sup> از وی کدایی کردم این بیراهن<sup>۳۳</sup> و ردا بداد اکنون  
 این \*شمارا بجه<sup>۳۴</sup> ارزد دختر بر خاست و بخانه در شد و جفتی \*دست<sup>۳۵</sup>

۱) کارد ۲) ببرد ۳) مراد او ۴) К л. 301<sup>a</sup>. ۵) معصد ۶) П л. 78<sup>b</sup>.  
 ۷) оп. ۸) доб. ۹) در خدمت شیخ ۱۰) بود ۱۱) شیخ را ۱۲) بود ۱۳) صوفیت را ۱۴) доб.  
 ۱۵) جنین ۱۶) оп. ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) جد ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) بکن ۲۳) доб.  
 ۲۴) جنین ۲۵) доб. ۲۶) оп. ۲۷) کرد ۲۸) оп. ۲۹) оп. ۳۰) بکن ۳۱) доб.  
 ۳۲) оп. ۳۳) بیرهن ۳۴) К л. 301<sup>b</sup>. ۳۵) بو ۳۶) оп. ۳۷) оп. ۳۸) доб.  
 ۳۹) دست ۴۰) K; П ۴۱) بیرهن ۴۲) و اول

برنجن بیاورد بقیمت<sup>۱</sup> شست دینار<sup>۲</sup> و بیش من بنهاد و ردا بر داشت مادر  
عقدی بیاورد بقیمت هم شست دینار و بیراهن بر داشت \* و هر دو بیش ما  
بنهادند<sup>۳</sup> ساعتی بنشستیم<sup>۴</sup> من گفتم که \* این جامه<sup>۵</sup> شیخ با من سخن<sup>۶</sup>  
می گوید شما می دانید گفتند \* تی گفتم<sup>۷</sup> می گوید که من با هیچیز<sup>۸</sup> قرار  
نگیرم در اینجا<sup>۹</sup> یا من باشم یا غیری<sup>۱۰</sup> شمارا برک این هست گفتند<sup>۱۱</sup> نی<sup>۱۲</sup>  
گفتم بیاید نکریست تا چه می باید کرد بخانه در آمدند<sup>۱۳</sup> و ردا و بیراهن  
میرون<sup>۱۴</sup> آوردند و بوسه دادند و بیش \* ما نهادند<sup>۱۵</sup> و گفتند که \* شما بدین  
سزاوارتریت و دست برنجن<sup>۱۶</sup> و عقد بحکم شاست \* ما بر خاستیم و بنزدیک<sup>۱۷</sup>  
شیخ آمدیم<sup>۱۸</sup> و ردا و بیراهن<sup>۱۹</sup> \* و دست برنجن و عقد بیش شیخ بنهادیم  
و گفتیم که صوفیانرا دعوتی بسازیت جانک شما صواب بینیت شیخ بفرمود  
تا دعوتی ترتیب کردند و ردا و بیراهن شیخ را<sup>۲۰</sup> باره کردند<sup>۲۱</sup> بعد ازان  
اتفاق افتاد که صاینه<sup>۲۲</sup> بنوقان \* آمد به<sup>۲۳</sup> بیش<sup>۲۴</sup> خواجه مظفر و هر دو  
سخن می گفتند صاینه در فنا سخن می گفت و خواجه مظفر در بقا خواجه  
مظفرا<sup>۲۵</sup> سخن صاینه خوش آمد<sup>۲۶</sup> گفت هر که موافق تو موافق حق و  
هر که مخالف تو مخالف حق صاینه گفت بنکر<sup>۲۷</sup> این را نثاری باید و من  
هیچیز<sup>۲۸</sup> ندارم این راحتی را در کار تو کردم خواجه مظفر گفت من  
ازین معنی فارغ<sup>۲۹</sup> و ده سال بود<sup>۳۰</sup> تا خواجه<sup>۳۱</sup> مظفرا قوم برحمت  
خدای تعالی رفته بود \* و ده سال در حال زندگانی قوم<sup>۳۲</sup> حاجتش نبوده

سخن (۶) جامه (۵) بنشستم (۴) оп. (۳) بیاورد (۲) دسته زرین از (۱)  
К л. 302<sup>a</sup>. (۱۱) غیر من (۱۰) اینجا (۹) هیچ چیز (۸) نه گفت (۷)  
برین (۱۶) من بنهادند (۱۵) برون (۱۴) در شدند (۱۳) П л. 79<sup>a</sup>. نه (۱۲)  
جامه شیخ (۱۹) آمدم (۱۸) بر خاستم و بیش (۱۷) سزاوارترید و دسته  
و (۲۶) مظفر (۲۵) بذر (۲۴) آید (۲۳) صاینه (۲۲) و (۲۱) доб. (۲۰) оп.  
در حال (۳۲) оп. (۳۱) К л. 302<sup>b</sup>. (۳۰) فارغ ام (۲۹) هیچ (۲۸) شکرانه (۲۷)  
حیوة او ده ساله بود که بقوم



بود بعد از بیست سال راحتی را بخواست و خواجه مصعد از وی در وجود آمد ببرکات همت\* و دوستی و نظر شیخ بو سعید قدس الله روحه<sup>1</sup>

✽ الحکایه ✽ ابو الفضل محمد<sup>2</sup> احمد العارف النوقانی گفت که با شیخ\* بو سعید قدس الله روحه<sup>3</sup> در نسابور<sup>4</sup> بکورستان حیره بیرون<sup>5</sup> شده بودیم<sup>6</sup> بجزانه<sup>6</sup> عزیزى چون برابر خاک<sup>7</sup> احمد طابیرانی<sup>8</sup> رسیدیم<sup>9</sup> اسب شیخ بیستاد<sup>10</sup> و چشم<sup>11</sup> بر خاک\* احمد طابیرانی<sup>12</sup> بماند و يك ساعت تیز<sup>13</sup> دران خاک می<sup>14</sup> نگرست بس اسب براند و<sup>15</sup> گفت هودى<sup>16</sup> الشیخ احمد الطابیرانی<sup>17</sup> بتکلم معى شیخ\* ما<sup>18</sup> گفت\* که شیخ احمد طابیرانی<sup>19</sup> با ما سخن می گفت\* از جهت<sup>20</sup> استماع سخن او ایستاده بودیم

✽ شیخ ما<sup>21</sup> گفت\* قدس الله روحه که<sup>22</sup> بخواب دیدم خویشان را و شیخ بو<sup>23</sup> علی دقاق را و استاد ابو القاسم قشیری را<sup>24</sup> که هر سه نشسته بودیم ندایی بر آمد<sup>25</sup> که بر خیزیت<sup>26</sup> و هر یکی نه<sup>27</sup> قربان\* کنیت من<sup>28</sup> و استاد ابو علی بر خاستیم و آنرا<sup>29</sup> بجای آوردیم و استاد ابو القاسم حيله می<sup>30</sup> کرد و زاری می<sup>31</sup> کرد و می<sup>31</sup> گریست و\* از سر دنیا می<sup>31</sup> نتوانست خاست آن را<sup>32</sup> بجای آرد و اگر<sup>31</sup> آن نکردی<sup>34</sup> در جهان چون او نبودی

✽ الحکایه ✽ آورده اند که<sup>35</sup> روزی شیخ\* ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز می آمد<sup>36</sup> ماری عظیم بیامد و خویشان<sup>37</sup> در بای شیخ ما<sup>38</sup> می مالید و بوی تقرب می کرد و مردی با شیخ ما<sup>39</sup> بود<sup>40</sup> ازان حال<sup>41</sup> تعجب

شیخ 1) د. 2) د. 3) د. 4) نسابور 5) برون 6) بوزم 7) د. 8) طابیرانی 9) رسید 10) بیستاد 11) د. 12) طابیران 13) د. 14) د. 15) د. 16) هود 17) د. 18) د. 19) طابیرانی 20) از 21) د. 22) د. 23) استاد ابو 24) قشیری 25) د. 26) د. 27) د. 28) د. 29) د. 30) د. 31) د. 32) د. 33) د. 34) بکردی 35) د. 36) د. 37) خویشان را 38) د. 39) د. 40) د. 41) حالت

کرد<sup>۱</sup> شیخ<sup>۲</sup> ما آن مرد را گفت که<sup>۳</sup> این مار<sup>۴</sup> بسلام ما آمده است تو  
می خواهی که ترا همچنین باشد آن مرد<sup>۶</sup> گفت می خواهم شیخ ما<sup>۸</sup> گفت  
هرگز ترا این نباشد<sup>۹</sup>

۵ **الحکایة** \* شیخ<sup>۱۰</sup> \* ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۱</sup> بر سر خاک  
\* شیخ ابو یزید بسطامی<sup>۱۲</sup> قدس الله روحه نشسته بود<sup>۱۳</sup> اشارت بخاک شیخ<sup>۱۴</sup>  
بایزید کرد و گفت قال هذا الشيخ ان الله<sup>۱۵</sup> تعالی جعل اقدام الاولیاء  
نثار الارض فما لهو الاجساد<sup>۱۶</sup> یعنی لا یرفصون<sup>۱۷</sup> بذلك

۱۰ **الحکایة** \* وقتی احمد بولیت بنزدیک شیخ<sup>۱۸</sup> \* ما قدس الله روحه<sup>۱۸</sup>  
آمده بود جون<sup>\*</sup> باز می کشت<sup>۱۹</sup> شیخ<sup>\*</sup> ما کسی را<sup>۲۰</sup> با او بفرستاد جون آنکس  
باز آمد شیخ ما برسید که در راه احمد جه می<sup>۲۱</sup> گفت آنکس<sup>۲۲</sup> گفت حدیث  
نعمتها می کرد<sup>۲۳</sup> که خداوند تعالی بارزانی<sup>۲۴</sup> داشته است شیخ گفت کدام<sup>۲۵</sup>  
نعمتها این نعمتها بر درجاتست آن<sup>۲۶</sup> نعمت که با ما کرده است \* با آن نعمت  
که با او کرده است با آن نعمت که با شما کرده است آنک با ما کرده است  
بزرگترین نعمتهاست و بلندترین و آن نعمت که با شما داده است میانه  
است و تمام شود<sup>۲۷</sup> بس گفت که<sup>۲۸</sup> بیری بوده است که هرگز موی<sup>\*</sup> دور  
نکرده بود<sup>۲۹</sup> تا جان کشت که کردم در سرش آشیانه<sup>\*</sup> کرده بود و بجه  
کرده<sup>۳۰</sup> و آورده اند<sup>\*</sup> که جون<sup>۳۱</sup> کسی بنزدیک<sup>۳۲</sup> شیخ<sup>\*</sup> ما در<sup>۳۳</sup> آمدی گفتی  
\* در ابتدا<sup>۳۴</sup> ما آزادیها خداوند خویش با شما بگوییم<sup>۳۵</sup> بشهر شما این

1) میکرد و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп.  
9) доб. که می خواهی 10) K л. 303<sup>b</sup>. 11) оп. 12) بایزید 13) доб. و  
14) باك 15) доб. و تبارك 16) K; II لهولاء الجساد 17) K; II یرفصون  
18) оп. II л. 80<sup>a</sup>. 19) مراجعت می کرد 20) کسی 21) оп. 22) оп. 23) گفت  
24) ارزانی 25) доб. می گفت گفت 26) این 27) همه نعمتهاست 28) оп.  
29) باز نکردی 30) کرد 31) کجون 32) K л. 304<sup>a</sup>.  
33) оп. 34) در آئید که 35) بگوییم

جین هست<sup>۱</sup> کدام نعمت را شکر کنیم اکنون بجز بشت اینجا باز نهاده ایم  
 \*الحکایة\* \*آورده اند که<sup>۲</sup> خواجه علی خباز از مرو بیهنه  
 آمد<sup>۳</sup> که بیاورد \*می رفت<sup>۴</sup> شیخ \*ما ابوسعید قدس الله روحه<sup>۵</sup> در مسجد  
 \*نو نشسته<sup>۶</sup> بود و خواجه احمد نصر و بسیار مشایخ بهم<sup>۷</sup> بودند و سخنی<sup>۸</sup>  
 می گفتند در میان سخن حدیث یکی از ابناء دنیا برفت خواجه علی خباز  
 گفت آری<sup>۹</sup> او مردی باهمتست شیخ ما<sup>۱۰</sup> گفت<sup>۱۱</sup> جوانمردی \*باید خواجه<sup>۱۲</sup>  
 آنرا همت نخواند آنرا منیت<sup>۱۳</sup> خوانند<sup>۱۴</sup> آنک مال نفقه کند \*آنرا منیت<sup>۱۵</sup>  
 گویند نه همت صاحب همت<sup>۱۶</sup> آن بود که اندیشه او بدون خدای<sup>۱۷</sup> تعالی  
 بهیج<sup>۱۸</sup> چیز فرو نیاید

۵

\*الحکایة\* \*آورده اند که<sup>۱۹</sup> روزی شیخ \*ما قدس الله روحه<sup>۲۰</sup> در  
 مسجد نشسته بود<sup>۲۱</sup> گاهی بر<sup>۲۲</sup> محاسن مبارک شیخ<sup>۲۳</sup> افتاده بود درویشی دست  
 دراز<sup>۲۴</sup> کرد و آن گاه بر گرفت و در مسجد انداخت<sup>۲۵</sup> شیخ روی بوی کرد  
 و گفت ای اخی \*نرسیدی بدین کار<sup>۲۶</sup> که کردی<sup>۲۷</sup> حق جل و علا هفت  
 آسان بر زمین زند و نیست کرداند<sup>۲۸</sup> حق تعالی این روی \*که می بینی<sup>۲۹</sup>  
 بدین عزیزی فرمود که بران خاک مسجد نه که<sup>۳۰</sup> و اسجد و اقرب<sup>۳۱</sup> تو \*این  
 گاه<sup>۳۲</sup> بر محاسن ما روا نداشتی چرا روا داشتی که در خانه خدای<sup>۳۳</sup> بیندازی  
 \*الحکایة\* \*آورده اند که آن<sup>۳۴</sup> وقت که شیخ \*ما قدس الله  
 روحه<sup>۳۵</sup> بنشابور بود به<sup>۳۶</sup> استاد امام<sup>۳۷</sup> ابو \*القسم قشیری قدس الله روحه<sup>۳۸</sup>

۱۰

۱۵

۱) بیش ۲) оп. ۳) می شد ۴) оп. ۵) می آمد ۶) جون ۷) است ۸) امنیت ۹) کوبند ۱۰) آنرا ۱۱) оп. ۱۲) امنیت ۱۳) کوبند ۱۴) و ۱۵) هیج ۱۶) حق ۱۷) оп. ۱۸) کوبند ۱۹) بینداخت ۲۰) فراز ۲۱) و ۲۲) II л. 80<sup>b</sup>. ۲۳) در ۲۴) К л. 304<sup>b</sup>. ۲۵) оп. ۲۶) که ۲۷) که ۲۸) که ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) Сура 96, стхъ 19. ۳۲) آن ۳۳) که ۳۴) تعالی ۳۵) دران ۳۶) оп. ۳۷) оп. ۳۸) القسم را ۳۹) оп.

پیغام داد که می شنویم<sup>۱</sup> که \*اوقات در دست داری و<sup>۲</sup> تصرف می کنی  
می<sup>۳</sup> باید که \*دست از تصرف باز داری<sup>۴</sup> استاد امام جواب داد که  
اوقات در دست ماست در دل ما نیست شیخ ما<sup>۵</sup> جواب داد<sup>۶</sup> که ما را  
می باید که<sup>۷</sup> دست شما چون دل شما باشد

- ۵ **الحکایة** \* استاد عبد الرحمن گفت<sup>۸</sup> که مَقْرِيء شیخ \* ما ابو  
سعید<sup>۹</sup> بود که<sup>۱۰</sup> دران وقت که شیخ ما<sup>۱۱</sup> بنشاپور بود یکی بنزدیک شیخ  
درآمد \* و سلام کرد<sup>۱۲</sup> و گفت که<sup>۱۳</sup> مردی غریب<sup>۱۴</sup> بدین شهر در آمده ام  
همه شهر آوازه تست و می کویند اینجا<sup>۱۵</sup> مردیست که او را کرامات ظاهرست  
اکنون یکی بمن نمای شیخ ما<sup>۱۶</sup> گفت که<sup>۱۷</sup> ما بآمل بودیم بنزدیک<sup>۱۸</sup> ابو  
۱۰ العباس قصاب<sup>۱۹</sup> یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیک شیخ  
ابو العباس در آمد و همین سوال کرد و از وی طلب کرامات کرد شیخ<sup>۲۰</sup>  
ابو العباس گفت می نینی \* و آن<sup>۲۱</sup> چیست که<sup>۲۲</sup> نه کراماتست \* آنج اینجا<sup>۲۳</sup>  
می بینی بسر قصابی بود \* که از بدر<sup>۲۴</sup> قصابی آموخت \* چیزی بدو نمودند<sup>۲۵</sup>  
و او را بر بودند<sup>۲۶</sup> بیخداد تاخند<sup>۲۷</sup> بیر شبلی بر بود<sup>۲۸</sup> از بغداد بمکه تاخت از<sup>۲۹</sup>  
۱۵ مکه بمدینه تاخت<sup>۳۰</sup> از مدینه \* خضر را بنمود<sup>۳۱</sup> و در دل خضر \* افکند تا  
این را<sup>۳۲</sup> قبول کرد و او را<sup>۳۳</sup> صحبت افتاد و باز اینجا باز<sup>۳۴</sup> آورد و عالمی را  
روی بوی آورد تا از خراباتها بیرون<sup>۳۵</sup> می آیند و از ظلمتها<sup>۳۶</sup> بیزار  
می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان

نیز دران تصرف نکنی ۴) оп. ۳) خود را در اوقات ۲) می شنوم ۱)  
۱۱) оп. ۱۰) گفت ۹) оп. ۸) оп. ۷) К л. 305<sup>a</sup>. ۶) فرستاد ۵) باز  
شیخ ۱۸) доб. ۱۷) оп. ۱۶) که ۱۵) و ۱۴) доб. ۱۳) оп. ۱۲) оп.  
آنج ۲۳) چیزی بدو نمودند آن ۲۲) доб. ۲۱) оп. ۲۰) оп. ۱۹) доб. که  
۲۹) К л. 305<sup>b</sup>. ۲۸) оп. ۲۷) تاخت با ۲۶) доб. و ۲۵) оп. ۲۴) بذر او را  
به بیت المقدس و در بیت المقدس خضر بوی نمودند ۳۱) оп. ۳۰) оп.  
ظلمها ۳۶) оп. ۳۵) بار دیگر باینجا ۳۴) با او ۳۳) افکندند تا او را ۳۲)

می آیند و از ما اورا می جویند کرامت<sup>۱</sup> بیش ازین جه<sup>۲</sup> بود بس \* آن  
مرد<sup>۳</sup> گفت \* یا شیخ<sup>۴</sup> کرامتی می باید \* که در وقت بینم<sup>۵</sup> گفت نیک بین<sup>۶</sup>  
نه کرم اوست که بسر بزکشی در صدر بزرگان \* نشسته است و بزمین<sup>۷</sup> فرو  
نشود و این دیوار بروی<sup>۸</sup> نیفتد و این خانه \* بر سروی<sup>۹</sup> فرو نیاید بی<sup>۱۰</sup>  
ملك و مال ولایت دارد \* و بی<sup>۱۱</sup> آلت و کسب روزی خورد و خلق را  
بخواند<sup>۱۲</sup> این همه \* نه کراماتست آنکاه<sup>۱۳</sup> شیخ ما گفت که<sup>۱۴</sup> یا جوانمرد ما را  
با تو<sup>۱۵</sup> همان افتاد که اورا<sup>۱۶</sup> آن مرد گفت یا شیخ من از تو کرامات تو<sup>۱۷</sup>  
می طلبم<sup>۱۸</sup> تو از شیخ بو<sup>۱۹</sup> العباس می گوئی شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت \* هر که بجمله  
کریم را بود همه حرکات او کرامات بود بس تبسم کرد و<sup>۲۱</sup> گفت<sup>۲۲</sup>  
هر باد که از سوی بخارا بمن آید \* زو<sup>۲۳</sup> بوی گل و مشک و نسیم<sup>۲۴</sup> سمن آید  
بر هر زن و هر مرد کجا می وزد آن باد \* کویی<sup>۲۵</sup> مگر آن باد همی از ختن آید  
نی نی ز ختن \* باد جنان<sup>۲۶</sup> خوش نوزد هیچ \* \* کمان باد همی از بر معشوق من آید  
هر شب نکرانم بیمن تا تو بر آیی<sup>۲۷</sup> \* زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید<sup>۲۸</sup>  
کوشم که ببوشم صنما نام تو از خلق \* تا نام تو کم در دهن انجمن آید  
با هر که سخن گویم اگر خواهم و کر نه \* اول سخنم نام تو اندر دهن آید  
بس<sup>۲۹</sup> شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت<sup>۳۱</sup> بنده را که حق<sup>۳۲</sup> باک کرداند و اورا از<sup>۳۳</sup> خودیء خود  
دور<sup>۳۴</sup> کرداند حرکات و سکنت و قالت و حالت آن بنده همه کرامات گردد  
\* و صلی الله علی محمد وآله اجمعین<sup>۳۵</sup>

۱) کرامات ۲) оп. ۳) оп. ۴) оп. ۵) وقتی که به بینم ۶) به بین  
۷) بنشیند و بزمین ۸) برو ۹) بسراو ۱۰) نی ۱۱) نه ۱۲) بخوراند  
۱۳) کرامتست ۱۴) оп. ۱۵) доб. ۱۶) ویرا با ۱۷) оп.  
۱۸) هر چه کریم گردد همه حرکات وی ۱۹) ابو ۲۰) و ۲۱) доб.  
۲۲) جنین ۲۳) کویذ ۲۴) و ۲۵) доб. ۲۶) کرامات بود بس  
۲۷) оп. ۲۸) II л. 81<sup>b</sup>. ۲۹) K л. 306<sup>b</sup>. ۳۰) оп. ۳۱) доб. جون ۳۲) оп.  
۳۳) оп. ۳۴) ساخته ۳۵) оп.

فصل سیوم<sup>۱</sup>

در بعضی از فواید \*انفاس شیخ ما قدس الله روحه العزیز و سستی<sup>۲</sup>  
از نامها و آیات که بر لفظ \*عزیز او<sup>۳</sup> رفته است آن قدر که بنزدیک ما  
درست شده<sup>۴</sup> است و<sup>۵</sup> بقدر وسع تصحیح آن کرده آمده<sup>۶</sup>  
❁ شیخ \*ما ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه گفت که<sup>۷</sup> کار دیدار دل  
دارد نه گفتار زبان و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی<sup>۸</sup> تا نکشی  
نفس را ازو<sup>۹</sup> نهی بدین بسنده نباشد<sup>۱۰</sup> که کویی لا اله الا الله کفتم مسلمان شدم  
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون<sup>۱۱</sup> گفت ایشان بزبان ایمان می آرند ولیکن  
بیشتر آنند که بدل در<sup>۱۲</sup> شرک دارند<sup>۱۳</sup> خداوند \*عزوجل می گوید که<sup>۱۴</sup>  
من \*شرک را نمی آمرزم<sup>۱۵</sup> ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلك  
\*لن یشاء<sup>۱۶</sup> هر چه بیرون شرک بود آنرا اگر<sup>۱۷</sup> خواهیم بیامرزم \*وترا<sup>۱۸</sup> هفت اندام  
بشک و شرک آکنده است بیرون<sup>۱۹</sup> باید کرد<sup>۲۰</sup> این شرکها از دل \*تایاسایی<sup>۲۱</sup> فمن  
یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله<sup>۲۲</sup> و طاغوت<sup>۲۳</sup> کل احد نفسه تا بنفس<sup>۲۴</sup> خویش کافر  
نکردی<sup>۲۵</sup> بخدای<sup>۲۶</sup> مؤمن نشوی<sup>۲۷</sup> و<sup>۲۸</sup> طاغوت هر کسی نفس اوست آن نفس که ترا<sup>۲۹</sup>  
از خدای تعالی دور<sup>۳۰</sup> می دارد و می گوید<sup>۳۱</sup> فلان با تو زشتی کرد و بهمان با  
تو نیکویی کرد همه سوی خلق راه نماید و<sup>۳۲</sup> این همه شرکست هیچیز<sup>۳۳</sup> بخلق  
نیست همه بدوست این جنین بیاید دانست و بیاید گفت و چون گفته

1) سورة 79, 2) شمه، 3) مبارك شيخ، 4) کشته، 5) оп. 6) شد، 7) سورة 12, 8) کویذ، 9) ازان، 10) نباید شد، 11) سورة 2, 12) شرک نیامرزم، 13) و، 14) میفرماید (К л. 307 a)، 15) تعالی، 16) оп. سورة 4, 17) که، 18) ویرا، 19) برون، 20) доб. تا، 21) نزدایند باک نکردند، 22) سورة 2, 23) الطاغوت، 24) بانفس، 25) نشوی، 26) доб. تعالی، 27) نکردی، 28) оп. و هیچ چیز، 29) II л. 82 a، 30) باز، 31) доб. که، 32) оп.

باشی برین<sup>۱</sup> بیاید ایستاد و استقامت باید<sup>۲</sup> کرد و استقامت آن باشد\* که  
 چون<sup>۳</sup> یکی گفتی دیگر<sup>۴</sup> دو نکویی و<sup>۵</sup> خلق و<sup>۶</sup> خدای<sup>۷</sup> دو باشد کسی<sup>۸</sup>  
 بنزدیک رسول<sup>\*</sup> صلی الله علیه در آمد<sup>۹</sup> و گفت که<sup>۱۰</sup> مرا سخنی بیاموز<sup>۱۱</sup> در  
 مسلمانی که اصلی باشد که دست دران<sup>۱۲</sup> زخم گفت بگو که<sup>۱۳</sup> آمنت بالله ثم  
 استقم<sup>۱۴</sup> بگوی که بخدا<sup>۱۵</sup> بگرویدم و بران بای استوار دار<sup>۱۶</sup> و درین آیت<sup>۱۷</sup>  
 می گوید که<sup>۱۸</sup> ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا<sup>۱۹</sup> معنی درین آیت<sup>۲۰</sup> آن  
 می گوید\* لا تروغوا روغان<sup>۲۱</sup> الثعلب چون روباه\* جرّخه مزینت<sup>۲۲</sup> که زمانی  
 بجایی<sup>۲۳</sup> دیگر سر بر\* زینت که<sup>۲۴</sup> آن ایمان درست نباشد ایمان جنان آری<sup>۲۵</sup>  
 که بگویت<sup>۲۶</sup> الله و بران<sup>۲۷</sup> استوار باشیت<sup>۲۸</sup> و استوار بودن<sup>۲۹</sup> آن باشد\*<sup>۳۰</sup> که  
 چون<sup>۳۱</sup> خدای گفتی<sup>۳۲</sup> دیگر<sup>۳۳</sup> حدیث خلق<sup>۳۴</sup> بر زبان نرانی<sup>۳۵</sup> و بدل\* در  
 نکذاری<sup>۳۶</sup> که همچنانست که خلق نیست چند توان گفت<sup>۳۷</sup> ازیشان آنچه<sup>۳۸</sup> بینی  
 و کویی از هستی بین و کوی که هرگز نیست نشود و دوستی با کسی<sup>۳۹</sup> دار  
 که\* چون تو نیست شوی او نیست نشود<sup>۴۰</sup> تا تو نیز هستی<sup>۴۱</sup> باشی که هرگز  
 نیست نشوی<sup>۴۲</sup> ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۴۳</sup> داوری کافریت و از غیر<sup>۴۴</sup> دیدن  
 شرکت و خوش بودن فریضه است ❀ \*شیخ ما را<sup>۴۵</sup> گفتند یکی توبه کرده  
 بود<sup>۴۶</sup> بشکست شیخ ما<sup>۴۷</sup> گفت اگر توبه او را نشکسته<sup>۴۸</sup> بودی<sup>۴۹</sup> او هرگز

۵

۱۰

۱۵

1) د۰ب. 7) ۰۰. 6) ۰۰. 5) ۰۰. نیز 4) کجوں 3) بیاید 2) К л. 307<sup>b</sup>. بذبین 1)  
 کوی 11) یا رسول الله 10) آمد علیه الصلوة و السلام 9) یکی 8) تعالی  
 گفت. 14) د۰ب. رسول علیه الصلوة و السلم فرمود که بگوی 13) بدان 12)  
 19) سورة 41, 18) ۰۰. که 17) د۰ب. بذات او استوار کردم 16) بخذواند تعالی 15)  
 20) 30. 21) این 22) خرجه می زنند 23) هر زمان جائی 24) داری 25) آری 26) بگوئید که 27) د۰ب. 28) К л. 308<sup>a</sup>. 29) ۰۰.  
 30) ۰۰. 31) کجوں 32) تعالی بگفتی 33) ۰۰. 34) مخلوق 35) تو برسی و 36) نیاری 37) گفتن 38) آنچه 39) کس 40)  
 41) ۰۰. 42) نرسی 43) حکایت 44) غیر 45) ۰۰. 46) د۰ب: و 47) ۰۰. 48) بشکسته 49) П л. 82<sup>b</sup>.

توبه بنشکستی<sup>۱</sup> \* شیخ<sup>۲</sup> ما<sup>۳</sup> بیوسته می<sup>۳</sup> گفتی \* که تو بی نوایی و همو  
 گفتی<sup>۴</sup> معشوفه بی عیب مجوی که نیابی \* شیخ<sup>۴</sup> ما گفت هزار دوست  
 اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود \* شیخ<sup>۵</sup> ما گفت روزی در مناجات که  
 بار خدایا بیامرزش که روی جنین دارد و مبرس که خرده دارد<sup>۵</sup> \* شیخ<sup>۶</sup>  
 ما<sup>۶</sup> برسیدند که مردان او در مسجد باشند گفت در خرابات<sup>۷</sup> هم باشند  
 \* شیخ<sup>۸</sup> ما می گوید که<sup>۸</sup> ما آنج<sup>۹</sup> یافتیم بیداری<sup>۱۰</sup> شب و بی داوری<sup>۱۰</sup>  
 سینه و بی دریغی مال یافتیم<sup>۱۱</sup> \* شیخ<sup>۱۲</sup> ما<sup>۱۲</sup> برسیدند که صوفی<sup>۱۳</sup>  
 چیست گفت آنج<sup>۱۴</sup> در سر داری بنهی و آنج در کف داری بدهی و آنج  
 بر تو آید نرنجی<sup>۱۵</sup> \* شیخ<sup>۱۶</sup> ما گفت<sup>۱۶</sup> کَلَّ مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَيْكَ  
 مشووم هر چه ترا از خدای مشغول کند<sup>۱۷</sup> بر تو شو مست و صحبت با  
 آن مذمومست<sup>۱۸</sup> \* شیخ<sup>۱۹</sup> ما گفت<sup>۱۹</sup> در شبانروزی<sup>۲۰</sup> سی هزار نفس از  
 تو سر بر می آرد<sup>۲۱</sup> هر آن نفس که نه بحق بر آید<sup>۲۲</sup> کنده بود و<sup>۲۳</sup> چون  
 مرداری که فرشته ازان بینی بگیرد<sup>۲۴</sup> \* شیخ<sup>۲۵</sup> ما گفت<sup>۲۵</sup> وَقَدْ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ  
 وقت تو در<sup>۲۷</sup> میان دو نفس تست<sup>۲۸</sup> یکی گذشته و یکی نامده<sup>۲۹</sup> بس گفت  
 دی شد<sup>۳۰</sup> فردا کو<sup>۳۱</sup> روز امروزت<sup>۳۲</sup> الوقت سيف قاطع \* شیخ<sup>۳۳</sup> ما گفت<sup>۳۳</sup>  
 تصوف دو چیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن<sup>۳۳</sup> \* شیخ<sup>۳۴</sup> ما گفت<sup>۳۴</sup>  
 الله و بس و ما سواه هوس \* و انقطع<sup>۳۶</sup> النفس \* شیخ<sup>۳۷</sup> ما گفت<sup>۳۷</sup>  
 من صح<sup>۳۸</sup> قصده الينا و جب حقه علينا هر که قصد وی بدین راه درست تر

نیز ۱) دوح. ۲) شیخ را ۳) оп. ۴) оп. ۵) оп. ۶) оп. ۷) ۸) حکایت هر که دوح. ۹) آنجه ۱۰) به بیداری ۱۱) دوح. ۱۲) شیخ را ۱۳) صوفی ۱۴) آنجه ۱۵) حکایت ۱۶) مذموم ۱۷) تعالی باز دارد آنرا ۱۸) حکایت ۱۹) نجهی ۲۰) نفور شود ۲۱) оп. ۲۲) تعالی بود ۲۳) оп. ۲۴) نفس تست ۲۵) نفس ۲۶) نفین ۲۷) تست ۲۸) оп. ۲۹) نا آمده ۳۰) دوح. و ۳۱) کوی ۳۲) K л. 309<sup>a</sup>. ۳۳) оп. ۳۴) شعر ۳۵) оп. ۳۶) فانقطع ۳۷) حکایت ۳۸) K; II оп.



\* بود این<sup>۱</sup> راه بر وی تابنده تر<sup>۲</sup> ❀ \* شیخ ما گفت ذکر نسیان ما  
 سواه<sup>۳</sup> ❀ \* شیخ ما<sup>۴</sup> بسیار گفتی کن یهودیاً صرفاً و الا فلا تلعب<sup>۵</sup>  
 بالتوریه ❀ \* شیخ ما گفت<sup>۶</sup> راحة النفس کلها فی التسليم و بلاؤها فی  
 التدبیر<sup>۷</sup> ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۸</sup> آن بیرا گفتند<sup>۹</sup> که دعایی در کار ما  
 \* کن گفت<sup>۱۰</sup> اختیار ما جرى لك فی الاول خیر من معارضة الوقت الخیر  
 اجمع فیما \* اختار خالقنا<sup>۱۱</sup> و اختیار سواه الشر و الشؤم ❀ \* شیخ ما<sup>۱۲</sup> گفت  
 اینست<sup>۱۳</sup> و بس و این بر ناخنی توان نبشت که<sup>۱۴</sup> اذبح النفس و الا فلا  
 تشغل<sup>۱۵</sup> بترهات الصوفیة ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۱۶</sup> مسلمانی کردن نهادن \* بود  
 حکماء ازلی را الاسلام ان يموت عنك نفسك<sup>۱۷</sup> ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۱۸</sup>  
 چون \* بنده اندر<sup>۱۹</sup> نماز باز نکرد<sup>۲۰</sup> حق \* سبحانه و<sup>۲۱</sup> تعالی گوید منکر \* بهر چه<sup>۲۲</sup>  
 می نکری من ترا بهتر از انم \* بنن نکرد<sup>۲۳</sup> چون بار دؤم<sup>۲۴</sup> نکرد \* خداوند  
 تعالی<sup>۲۵</sup> گوید منکر بجه می نکری بزرگتر<sup>۲۶</sup> و عزیزتر از من چون بار  
 سیوم<sup>۲۷</sup> نکرد گوید \* برو بنزدیک آنک باو<sup>۲۸</sup> می نکری بیت<sup>۲۹</sup>  
 دانی که مرا یار \* چه گفتست<sup>۳۰</sup> امروز \* جز ما \* بکس اندر<sup>۳۱</sup> منکر دیده بدوز  
 ❀ \* شیخ ما گفت<sup>۳۲</sup> روزی بر سر جمع \* که خدای داند<sup>۳۳</sup> و این هفتاد  
 سوکندست که هر کرا<sup>۳۴</sup> که خدای عز و جل راه \* مکه در<sup>۳۵</sup> بیش او نهاد  
 آنکس<sup>۳۶</sup> از طریق حق افکنده<sup>۳۷</sup> بود ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۳۸</sup>  
 گفتار دراز مختصر باید کرد \* وز یار بدآموز حذر باید کرد

- 1) оп. 2) باینده تر 3) оп. 4) оп. 5) П л. 83a. 6) оп. 7) الدبیر  
 8) оп. 9) گفتندی 10) بکن 11) احناره خالقان 12) оп. 13) است  
 است و فرمان خدای تعالی بجای 17) оп. 16) оп. 15) تشغل 14) نوشت  
 21) оп. 20) доб. گوید К л. 309b. 19) مردم در 18) حکایت آوردن  
 22) بجه 23) оп. 24) دیگر 25) оп. 26) بزرگوارتر 27) باز  
 28) بران شو که بران 29) K; II شیخ 30) جگفتست 31) بکسی در  
 32) оп. 33) گفت بخدای تعالی 34) هر کس را 35) دیگر فرا  
 36) آنکس را 37) بیفکنده 38) بیت

\* و یار بد آن بود که دو کوید و دو گفتن کفر بود و ازان حذر باید کرد<sup>۱</sup> و آن<sup>۲</sup> نفس تست<sup>۳</sup> که سخنها بتو<sup>۴</sup> همی کوید و ترا<sup>\*</sup> با خلق در می اندازد و آنک<sup>۵</sup> گفتار<sup>۶</sup> مختصر باید کرد آنست که یکی کویدی و بس  \*شیخ ما گفت که خدای<sup>۷</sup> می کوید که<sup>۸</sup> آن اکرمکم<sup>۹</sup> عند الله اتقیکم کرامی ترین<sup>۱۰</sup> شما برهیزکارترین شماست و برهیزکاری<sup>۱۱</sup> برهیز<sup>۱۲</sup> کردن از خودی خودست و ازین معنی بود<sup>\*</sup> که چون تو از خودی خود برهیز کنی بدو رسی<sup>۱۳</sup> و هذا صراط ربك مستقیما<sup>۱۴</sup> اینست راه من<sup>\*</sup> دیگر همه کوربست این راه صوام را نبود و قوام را نبود عابدرا نبود و ساجدرا نبود و راکع را نبود این راه برهیز کردنست از خویشتن چون این بکند آنگاه می کوید و هذا صراط ربك مستقیما اینست راه من<sup>۱۵</sup> اگر راه من<sup>۱۶</sup> می خواهی  \*شیخ ما گفت که التصوف اسم<sup>۱۷</sup> واقع فاذا تم فهو الله گفت درویشی نامی است واقع چون تمام شد و بغایت<sup>۱۸</sup> \*برسید اینجا خود<sup>۱۹</sup> جز از<sup>۲۰</sup> خدای<sup>۲۱</sup> چیزی نماید گفت<sup>۲۲</sup> درویشی روزی در پیش<sup>۲۳</sup> شیخ ما<sup>۲۴</sup> ایستاده بود بحرمت جنانک در نماز ایستند شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت که نیکو<sup>۲۶</sup> ایستاده<sup>\*</sup> بحرمت جنانک در نماز ایستند لیکن بهتر ازین<sup>۲۷</sup> آن بود که<sup>\*</sup> تو نباشی  \*شیخ ما گفت که<sup>۲۹</sup> هر چه نه خدایرا نه چیز و هر که نه خدایرا نه کس  \*شیخ ما گفت که هر کجا بندار تست دوزخست و هر کجا تو نیستی بهشتست<sup>۳۰</sup>

و یاربذ آن بوز که کوید دوری \* در کفر تو ازین حذر باید کرد ۱)  
 بهم (К л. 310<sup>a</sup>) بخلق در افکنند ۵) در ۴) دوب. تو است ۳) این ۲)  
 ۸) оп. Суря 49, стихъ 13. حکایت خداوند تعالی ۷) دران ۶) دوب.  
 کجوں از ۱۳) برهیزکاری ۱۲) Рукк. оп. ۱۱) کرامین ترین ۱۰) П л. 83<sup>b</sup>.  
 ۱۵) оп. ۱۴) Суря 6, стихъ 126. نفس خویش برهیز کردی بوی رسیدی  
 تعالی ۲۱) دوب. ۲۰) оп. رسید آنجا ۱۹) بکمال ۱۸) حکایت ۱۷) оп.  
 ولیکن بهترین ۲۷) نکو ۲۶) оп. ۲۵) оп. ۲۴) خدمت ۲۳) оп.  
 ۳۰) оп. ۲۹) حکایت ۲۸) К л. 310<sup>b</sup> نباشد

\*شیخ ما گفت که<sup>۱</sup> حجاب میان بنده و خدای<sup>۲</sup> آسمان و زمین<sup>۳</sup> و عرش  
 و کرسی نیست \*بندار تو<sup>۴</sup> و منی تو حجاب تسب از میان برگیر و<sup>۵</sup> بخدای<sup>۶</sup>  
 رسیدی \*شیخ ما گفت که<sup>۷</sup> چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی  
 بر گرفته اند برای کار بستن را<sup>۸</sup> از توریت من قنع شبع و از انجیل من  
 اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن<sup>۹</sup> و من یتوکل علی الله  
 فهو حسبه<sup>۱۰</sup> \*شیخ ما گفت که مردان تن آبله کرده اند و بر یکجای  
 ملازمت کرده و تن در داده سالها بر آمده و بویی حدیث نیافته<sup>۱۱</sup>  
 \*از شیخ ما سوال کردند که ای شیخ در نماز دست بر کجا نهیم شیخ  
 ما<sup>۱۲</sup> گفت که<sup>۱۳</sup> دست بر دل<sup>۱۴</sup> و دل بر<sup>۱۵</sup> حق جل و علا<sup>۱۵</sup> \*شیخ  
 ما گفت که روزی<sup>۱۶</sup> همه عنان و ران<sup>۱۷</sup> بر سر کوی بایزید رسیدند عنان  
 باز کشیدند \* و گفتند بایزید را<sup>۱۸</sup> کوید<sup>۱۸</sup> بیا تا عنان وری بینی \*شیخ  
 ما<sup>۱۹</sup> برسیدند که بنده از بایست<sup>۲۰</sup> خویش کی برهد شیخ<sup>۲۱</sup> گفت آنکاه<sup>۲۲</sup>  
 که خداوندش<sup>۲۳</sup> برهاند این<sup>۲۴</sup> بجهد بنده نباشد بفضل<sup>۲۵</sup> خداوند  
 تعالی<sup>۲۵</sup> باشد و بضع و توفیق وی نخست بایست<sup>۲۶</sup> این حدیث بدید \*آرد  
 در وی آنکاه<sup>۲۷</sup> در توبه بروی بکشد آنکاه در<sup>۲۸</sup> مجاهده افکندش<sup>۲۸</sup> تا بنده  
 جهد<sup>۲۹</sup> می کند و<sup>۳۰</sup> یکجند دران جهد خویش سر می کشد بندارد که از  
 جایی می آید و<sup>۳۱</sup> یا کاری می کند بس ازان نیز عاجز آید و راحت نیابد<sup>۳۲</sup>

۱) доб. ۲) доб. تعالی ۳) доб. نیست ۴) بنداشت ۵) که ۶) доб.  
 حکایت ۱۱) Сура 65, стихъ 3. ۱۰) II л. 84<sup>a</sup>. ۹) بستن ۸) حکایت ۷) تعالی  
 این راه آنانست که تن در راه ملامت نهاده اند سالها بر امید بوئی ازین  
 خدای (К л. 311<sup>a</sup>) تعالی بندید ۱۵) نهید ۱۴) оп. ۱۳) оп. ۱۲) حدیث بوزه و  
 ۲۱) оп. ۲۰) شیخ را ۱۹) بایزید کو ۱۸) که ۱۷) доб. ۱۶) حکایت  
 و خداوندی او ۲۵) آن ۲۴) خداوند سبحانه و تعالی ۲۳) آنکه ۲۲)  
 جہدی ۲۹) مجاهدت او کند ۲۸) کند بر وی آنکه ۲۷) وایست ۲۶)  
 ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) نباید

که خالص نباشد<sup>۱</sup> و آلوده باشد آنکاه<sup>۲</sup> چون بداند از آن طاعتها<sup>۳</sup> که  
ببندار کرده بود<sup>۴</sup> توبه کند و بداند که بتوفیق خداوند بوده است<sup>۵</sup> و  
از<sup>۶</sup> فضل او بوده است نه بجهد من و دیدن<sup>۷</sup> جهد من درین شرک  
بوده است چون این بدید آید<sup>۸</sup> راحتی بدش در آید آنکاه<sup>۹</sup> در یقین بر وی  
بکشایند تا بکجندی می دود<sup>۱۰</sup> و از هر کسی چیزی<sup>۱۱</sup> می ستاند و ذلها  
می بذبرد و خواربها<sup>۱۲</sup> کشد و یقین<sup>۱۳</sup> داند که این فرا<sup>۱۴</sup> کرده کیست و درین  
شک از دلش بر خیزد آنکاه<sup>۱۵</sup> دری از محبت بر وی بکشایند تا دران دوستی نیز<sup>۱۶</sup>  
بکجند خویشتن<sup>۱۷</sup> فرا نماید و دران دوستی منی<sup>۱۸</sup> سر از مردم بر زند و دران  
منی ملامتها<sup>۱۹</sup> ببذیرد و ملامت<sup>۱۹</sup> آن باشد که در دوستی خدای تعالی هرچش  
بیش آید باک ندارد و از ملامتها نه اندیشد بنداری در وی<sup>۲۰</sup> بدید آید  
که من دوست می دارم<sup>۲۱</sup> دران نیز بکجند<sup>۲۲</sup> برود و<sup>۲۳</sup> ازان نیز بیرون آید<sup>۲۴</sup>  
و نه<sup>۲۵</sup> آساید بیارامد<sup>۲۶</sup> و بداند که خداوند<sup>۲۷</sup> او را دوست می دارد که او را  
بران می دارد تا خداوندرا دوست دارد و بداند که خداوند بآن فضل  
می کند<sup>۲۸</sup> این همه بدوستی<sup>۲۹</sup> و فضل اوست نه بجهد ما چون این بدید  
ببباید آنکاه<sup>۳۰</sup> در توحید بر وی بکشایند<sup>۳۱</sup> تا بداند و ببیند<sup>۳۲</sup> و شناسا  
کرداندش تا بشناسد<sup>۳۳</sup> که کار بخداوندست جل جلاله آنها الاشیاء برحمة  
الله اینجا بداند که همه اوست و همه بدوست و همه ازوست این

به (К л. 311<sup>b</sup>) بنداشت ۴) که ۳) است آنکه ۲) نیست ۱)  
۷) он. ۶) خدای تعالی است که داده است ۵) کرده است ازان  
خوبها می ۱۲) همه چیزی فرا ۱۱) می روز ۱۰) آنکه ۹) он. ۸)  
بکجندی خویش ۱۷) он. II л. 81<sup>b</sup>. ۱۶) آنکه ۱۵) فراز ۱۴) می ۱۳) доб.  
۲۰) К л. 312<sup>a</sup> بذیرد و از ملامت نیندیشد ملامتی ۱۹) از سر بریزد ۱۸)  
کوید من می دوست دارم و ۲۱) ملامت نیندیشد بنداشت نیز دران  
تعالی را ۲۷) доб. ۲۶) он. ۲۵) نه ۲۴) بر ۲۳) он. ۲۲) بکجندی  
بکشاید ۳۱) آید آنکه ۳۰) بدوست ۲۹) و حق تعالی با او فضل است ۲۸)  
کرد و یقین داند ۳۳) به بیند ۳۲)

بنداریست که بر<sup>۱</sup> خلق نهاده است ابتلا ایشانرا و بلا<sup>\*</sup> ایشانرا و غلطیست که بریشان می آرند<sup>۲</sup> بجباری خویش<sup>\*</sup> برای آنک<sup>۳</sup> صفت جباری اوراست بنده بصفتهاء<sup>۴</sup> او بنکرد<sup>۵</sup> بدانند که خداوند اوست<sup>\*</sup> و آنج<sup>۶</sup> خبر باشد عیانش<sup>۷</sup> شود<sup>\*</sup> و می بیند معاینه<sup>۸</sup> و در<sup>\*</sup> صنع خداوند<sup>۹</sup> نظاره می کند آنکاه<sup>۱۰</sup> بجمله بدانند که اورا نرسد که کوید<sup>۱۱</sup> من یا از<sup>۱۲</sup> من اینجا درین مقام بنده را عجز<sup>۱۳</sup> بدید آید<sup>\*</sup> و بایستها<sup>۱۴</sup> ازوی بیفتد بنده آزاد و آسوده گردد<sup>\*</sup> آنکاه بنده<sup>۱۵</sup> آن خواهد که او خواهد خواست بنده رفت و بنده از بایستها<sup>\*</sup> خویش آزاد کشت و بدو<sup>۱۶</sup> جهان بیاسود و<sup>\*</sup> در راحت<sup>۱۷</sup> افتاد<sup>۱۸</sup> همه اوست و تو هیچ کس نه<sup>۱۹</sup> اکنون<sup>۲۰</sup> همی کویدی که من هیچ کس نیم<sup>۲۱</sup> ولیکن اگر سر مویی فراتر<sup>۲۲</sup> کند<sup>\*</sup> در فریاد<sup>۲۳</sup> خواندن ایستی اول کار می باید آنکاه<sup>۲۴</sup> دانش<sup>\*</sup> تا بدانی<sup>۲۵</sup> که هیچ<sup>\*</sup> چیز می ندانی<sup>۲۶</sup> و بدانی که هیچ کس<sup>۲۷</sup> نه<sup>\*</sup> این چنین آسان آسان نتوان دانست و این<sup>\*</sup> بتلقین و تعیین<sup>۲۸</sup> راست نیاید و این بسوزن بر<sup>۲۹</sup> نتوان دوخت و برشته<sup>۳۰</sup> بر نتوان بست این عطاء ایزدست تا بکه<sup>۳۱</sup> ارزانی دارد و این ذوق کرا جشاند تعلیم حق تعالی می باید ذلکما مما علمنی ربی<sup>۳۲</sup> الرحمن علم القرآن<sup>۳۱</sup> ثم قال الشیخ جنید<sup>۳۴</sup> جذبة من الحقّ الی معاینة الذات فحیث صار العلم عینا و العین کسفا و الکشف شهودا و الشهود وجودا و صار الکلام خرسا<sup>۳۵</sup> و الحیوة موتا و انقطعت

و هر چه بر نشان می راند (۲) آن اوست و آن بنداشت است که برین (۱)  
 درین (۶) K. l. 312<sup>b</sup>. بر نکرد (۵) بوصفهای (۴) می راند زیرا که (۳)  
 آنکه (۱۰) کردار حق تعالی (۹) O. P. (۸) می (۷) DOB. (۶) مقام آنچه  
 در دو (۱۶) O. P. (۱۵) وایستها (۱۴) عجزی (۱۳) آن (۱۲) که (۱۱) DOB. (۱۰)  
 K; II (۲۲) به ام (۲۱) نیز (۲۰) DOB. (۱۹) II l. 85<sup>a</sup>. و (۱۸) DOB. (۱۷) براحته (۱۶)  
 هیچ (۲۷) O. P. (۲۶) باید آنی (۲۵) K; II (۲۴) آنکه (۲۳) بفریاد (۲۲) فرا تو  
 کرا (۳۱) بر رسته (۳۰) O. P. (۲۹) تعلیم و تلقین (۲۸) K. l. 313<sup>a</sup> (۲۷)  
 خرسا (۳۵) O. P. (۳۴) (۳۳) سورة 55، стихъ 1. (۳۲) سورة 12، стихъ 37.

العبارات<sup>۱</sup> و الحفت<sup>۲</sup> الاشارات \* و انعمت<sup>۳</sup> الخصومات و تم الفناء و صح البقاء  
و زالت التعب و العناء طاح الماء و الطين و بقى من لم ينزل كما لم ينزل حين  
لا حين قل ارايتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن ياتیک بماً معین<sup>۴</sup> \* شیخ  
ما گفت که<sup>۵</sup> خلق ازان در رنجند<sup>۶</sup> که کارها را<sup>۷</sup> بیش از وقت طلب  
می کنند \* شیخ ما گفت که<sup>۸</sup> ایزد تعالی در همه جایها حق<sup>۹</sup> خود را  
تبع حقوق خلق کرداند<sup>۱۰</sup> و از کرم<sup>۱۱</sup> و فضل تقصیر<sup>۱۲</sup> در حق خود<sup>۱۳</sup> عفو  
کند و در گذارد و در حقوق خلق روا ندارد برای آنک رحمت صفت  
حقت<sup>۱۴</sup> و عجز و ضعف صفت خلق \* آنکاه این بیت بگفت بیت<sup>۱۵</sup>  
آری جنین کنند کریمان که شاه کرد \* سوی رهی بچشم بزرگی نگاه کرد  
\* شیخ ما<sup>۱۶</sup> روزی در میان سخن روی یکی کرد<sup>۱۷</sup> و گفت که<sup>۱۸</sup> همه<sup>۱۹</sup>  
وحشتها از نفس است اگر تو او را نکشی او ترا بکشد اگر تو او را قهر  
نکنی او ترا قهر کند و مغلوب خود \* شیخ ما گفت روزی بر منبر<sup>۲۰</sup>  
ان سألکم سآیل بعدی ما ذا کان اصل شیخکم<sup>۲۱</sup> فقولوا اربعة اصول حکم  
الوقت و اشارة البر<sup>۲۲</sup> و فتوح الغیب و سلطان الحق \* شیخ ما را<sup>۲۳</sup> روزی  
در مجلس سوال<sup>۲۴</sup> کردند که با شیخ ما الصدق<sup>۲۵</sup> و کیف السبیل الی الله  
\* شیخ ما گفت<sup>۲۶</sup> الصدق و دبیعة الله فی عبادہ لیس \* للنفس فیہ<sup>۲۷</sup>  
نصیب لان الصدق سبیل الی الحق و الی<sup>۲۸</sup> الله ان یكون لصاحب النفس الیه<sup>۲۹</sup>  
سبیل \* شیخ ما گفت که<sup>۳۰</sup> اگر کسی در مقامات بدرجه اعلی رسد و  
بر غیب مطلع \* گردد که<sup>۳۱</sup> او را بیری و استادی نبود \* ازو هیچ چیزی نیاید<sup>۳۲</sup>

حکایت ۱) K; II العبادات ۲) K; II انعمت ۳) K оп. ۴) Сура 67, стихъ 30. ۵) حکایت

بکرم ۱۱) کردانید ۱۰) оп. ۹) حکایت ۸) K л. 313b ۷) کارها ۶) رنج اند ۶)

оп. ۱۶) حکایت ۱۵) حق تعالی است ۱۴) خویش ۱۳) بندگان ۱۲) доб. ۱۲)

السر ۲۲) اشکم ۲۱) حکایت ۲۰) II л. 85b. ۱۹) оп. ۱۸) از قوم ۱۷) доб. ۱۷)

K; II оп. ۲۸) النفس ۲۷) حکایت ۲۶) الصدیق ۲۵) K л. 314a. ۲۴) оп. ۲۳)

اورا هیچ چیز نبود و هیچ نیاید ۳۲) باشد جون ۳۱) حکایت ۳۰) оп. ۲۹)

و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زبان آن بیش<sup>۱</sup> از سود بود  
 \*شیخ ما گفت روزی در مجلس که این تصوف عزتیت در دل  
 و توانگریست در درویشی و خداوندیست در بندگی و سیریت در کوسنکی و  
 پوشیدگیست در برهنگی و آزادیت در بندگی و زندکانیست در مرگ و  
 شیرینیست در تلخی هر که درین راه آید و این راه بدین صفت نرود هر  
 روزی سرگردان تر بود<sup>۲</sup> \*شیخ ما گفت که<sup>۳</sup> مرد باید که بدو کار  
 مشغول بود<sup>۴</sup> هر چه او را از خدای<sup>۵</sup> باز دارد از بیش بر<sup>۶</sup> دارد و راحتی  
 بدرویشی<sup>۷</sup> رساند اگر این ارادت بدین صفت برد بس بمقصود رسد<sup>۸</sup> و  
 اگر نه سرگردانی باشد نه با<sup>۹</sup> دین و نه با<sup>۱۰</sup> دنیا \*شیخ ما<sup>۱۱</sup> سؤال کردند که<sup>۱۲</sup>  
 از خلق بحق<sup>۱۳</sup> چند راهست یک روایت گفت هزار راه بیش است و بروایتی  
 دیگر گفت بعدد هر ذره<sup>۱۴</sup> موجودات راهیست بحق<sup>۱۵</sup> اما هیچ راه بحق  
 نزدیک تر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی<sup>\*</sup> بدل مسلمان<sup>۱۶</sup> رسانی و ما  
 بدین راه رفیم و این اختیار کردیم<sup>۱۷</sup> و همه را بدین وصیت می کنیم<sup>۱۸</sup>  
 \*درویشی از شیخ ما<sup>۱۹</sup> سؤال کرد که ای شیخ او را از کجا جویم  
 \*شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت کجاش جستی که نیافتی اگر قدمی بصدق در راه طلب نهی  
 در هر چه بنگری<sup>۲۱</sup> او را بینی \*شیخ ما گفت<sup>۲۲</sup> آن بنده که بدوزخش  
 می برند از دور نوری بیند<sup>\*</sup> ببرد که آن<sup>۲۳</sup> چه نورست گویند نور فلان  
 بپرست او<sup>۲۴</sup> گوید که در دنیا من آن پیرا دوست داشتمی باد آن سخن را<sup>۲۵</sup>  
 بکوش آن پیر رساند<sup>۲۶</sup> آن عزیز بشفاعت در حضرت حق<sup>\*</sup> سبحانه و<sup>۲۷</sup>  
 تعالی سخن گوید<sup>\*</sup> در حق<sup>۲۸</sup> آن عاصی خداوند<sup>۲۹</sup> تعالی بشفاعت آن عزیز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) بیشتر ۲) оп. ۳) حکایت ۴) II доб. ۵) доб. تعالی ۶) доб. می  
 ۷) بدرویش می ۸) II л. 86<sup>a</sup>. ۹) K; II оп. ۱۰) K; II оп. ۱۱) оп. ۱۲) оп.  
 و ۱۳) доб. تعالی ۱۴) доб. از ۱۵) оп. ۱۶) بدلی ۱۷) کرده ایم ۱۸) доб.  
 سخن ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) نگری ۲۲) حکایت ۲۳) گوید ۲۴) оп. ۲۵) سخن  
 سبحانه و ۲۶) K л. 315<sup>a</sup>. ۲۷) оп. ۲۸) از برای ۲۹) доб.

\* آن عاصی را<sup>۱</sup> آزاد کند ❀ \* از شیخ ما<sup>۲</sup> سؤال کردند که چیست که بعضی از دوستان را<sup>۳</sup> بدید آورد<sup>۴</sup> و بعضی را<sup>۵</sup> بنهان می دارد شیخ ما<sup>۶</sup> گفت که<sup>۷</sup> آنرا که حق<sup>۸</sup> تعالی دوست دارد بنهان دارد و آنکس که حق تعالی را دوست دارد آشکارا گرداند<sup>۹</sup> ❀ \* از شیخ ما<sup>۱۰</sup> پرسیدند که صوفی کیست گفت که<sup>۱۱</sup> صوفی آنست که آنچه حق کند او بیسندد تا هر چه او کند حق بیسندد<sup>۱۲</sup> ❀ \* شیخ ما گفت که<sup>۱۳</sup> متنعمان دنیا بدنیا<sup>۱۴</sup> متنعمانند و متنعمان آخرت بانده متنعمانند<sup>۱۵</sup> ❀ \* شیخ ما<sup>۱۶</sup> گفت که<sup>۱۷</sup> بیران ما و رآء النهر<sup>۱۸</sup> گفته اند \* که شرك منزل بطربست و ایمانرا منزل حزنست ❀ \* شیخ ما گفت که اندوه حصاربست از حمایت حق مربنده را از بلاها ❀ \* شیخ ما گفت<sup>۱۹</sup> که اهل دنیا \* صید شده کان<sup>۲۰</sup> ابلیس اند بکنند شهوت<sup>۲۱</sup> و اهل آخرت صید شده کان حق<sup>۲۲</sup> اند بکنند اندوه قال<sup>۲۳</sup> اللّٰه تعالی \* لا تفرح<sup>۲۴</sup> ان الله لا یحب الفرحین<sup>۲۵</sup> و قال \* رسول الله صلی الله علیه وسلم<sup>۲۶</sup> ان الله تعالی<sup>۲۷</sup> یحب کل قلب حزین ❀ \* شیخ ما گفته است که<sup>۲۸</sup> چون کسی را مهمی در خاطر آید با حق تعالی بیاید گفت \* آنکاه بهر که از غیب بران خاطر گذر کند با وی نباید گفت<sup>۲۹</sup> و خود را در میان نباید دید ❀ \* شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت درویشی را هر چه نباید گفتن<sup>۳۱</sup> تو مکوی در میان این طایفه که ناکفته نماند<sup>۳۲</sup> ❀ \* بخط خواجه ابو البرکات<sup>۳۳</sup> دیدم که نبشته بود که از یربو<sup>۳۴</sup> بکر درونی شنودم<sup>۳۵</sup> که او گفت از یربو<sup>۳۶</sup> الحسن فاروزی

1) اورا 2) شیخ را 3) دوستان 4) آورد 5) بعضی 6) оп. 7) оп.  
 8) доб. و سبانه 9) کندش 10) оп. 11) оп. 12) کند بسنده 13) حکایت  
 14) بحال 15) با ندو متنعمان 16) П л. 86b. 17) оп. 18) ما و ر النهر 19) оп.  
 20) صید شکار 21) شهوات 22) доб. تعالی 23) К л. 315b. 24) оп.  
 25) Сура 28, стихъ 76. 26) النبی علیه الصلوة والسلام 27) оп. 28) حکایت  
 29) оп. 30) оп. 31) گفت 32) که نا 33) شیخ 34) ابو 35) شنیدم 36) ابو  
 کرده بنماند حکایت و



شودم<sup>۱</sup> که وی<sup>۲</sup> گفت که<sup>۳</sup> این خبر را<sup>۴</sup> از شیخ ابو سعید\* ابو الخیر  
 شوم<sup>۵</sup> که رسول\* صلی الله علیه وسلم گفته است که<sup>۶</sup> من احب قوما علی  
 اعمالهم حشر فی زمرتهم<sup>۷</sup> و حوسب بحاسباتهم<sup>۸</sup> و ان لم يعمل باعمالهم\* شیخ  
 ما گفت<sup>۹</sup> الغنی تعب محبوب و الفقر راحة مکروهة و جملة مشایخ<sup>۱۰</sup> و فضلا  
 اتفاق کرده اند که هیچ کس درین معنی نیکوتر و موجزتر ازین نگفته است  
 \* آورده اند که<sup>۱۱</sup> هر فرزند و نبیره\* که در وجود آمده ازان شیخ بنزدیک  
 شیخ آورده اند<sup>۱۲</sup> تا<sup>۱۳</sup> بانک\* نمازش بکوش<sup>۱۴</sup> فرو گوید شیخ دهان بر کوش  
 وی نهاده است و بکوشش<sup>۱۵</sup> فرو گفته<sup>۱۶</sup> بجای بانک نماز\* که این حدیث را  
 باید بود \* شیخ ما گفت<sup>۱۷</sup> من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته  
 معهم و من نظر الیهم بعین الحق استراح منهم\* شیخ ما گفت که<sup>۱۸</sup> رسول\* گفت  
 صلی الله علیه وسلم<sup>۱۹</sup> ان اول من یقرع ابواب الجنة من امتی فقراؤها و اکثر  
 اهل الجنة من امتی ضعفاؤها و شرار<sup>۲۰</sup> امتی من یساق الی النار الاقماع قبل  
 یا رسول الله و من<sup>۲۱</sup> الاقماع\* قال صلی الله علیه وسلم<sup>۲۲</sup> الذین اذا اكلوا  
 لم یسبعوا و اذا اجمعوا<sup>۲۳</sup> لم یتغنوا\* شیخ ما گفت که<sup>۲۴</sup> من لم یتادب  
 باستاد فهو بطال و کل حال و وقت لا یتكون من العلم و عن نتیجة المجاهدة  
 و ان حل ضرره<sup>۲۵</sup> اکثر من نفعه ولو ان رجلا بلغ اهل<sup>۲۶</sup> المراتب و  
 المقامات حتی ینکشف له من الغیب اشیا و لا یتكون له مقدم و استاد فلا  
 یجئ البتة منه شیء\* شیخ ما را<sup>۲۷</sup> در مجلس سوال کردند که یا<sup>۲۸</sup> شیخ ما

علیه الصلوة (۶) یاذ دارم (۵) ۰п. (۴) ۰п. (۳) و او (۲) بروزی شنیدم (۱)  
 316a. (۱۰) ۰п. (۹) بحسابهم (۸) از مرتهم (۷) و السلم فرموده است  
 که بیش شیخ آوردندی ازان ساعت که در وجود آمدی (۱۲) و گویند (۱۱)  
 87a. (۱۶) ۰п. (۱۵) نماز در کوش او (۱۴) شیخ (۱۳) ۰п. (۱۲)  
 علیه الصلوة و السلم فرمود (۱۹) حکایت (۱۸) این گفته (۱۷) این حدیث بودی  
 جمعوا (۲۳) فقال (316b) (۲۲) علیه الصلوة و السلم (۲۱) ما (۲۰) اشار  
 ای (۲۸) ۰п. (۲۷) اعلی (۲۶) علی صاحبه (۲۵) ۰п. (۲۴) شعر

التصوف<sup>۱</sup> شیخ ما<sup>۲</sup> کفت که<sup>۳</sup> التصوف الصبر تحت الامر و النهی و الرضا  
والتسليم في مجارى الاقدار بس کفت لم يظهر على \* احد حالة شريفة  
منيفة<sup>۴</sup> الا واصلها الصبر تحت الامر والنهي والرضا والتسليم بقضاء الله تعالى<sup>۵</sup>  
و احكامه \*<sup>۶</sup> شیخ ما کفت<sup>۶</sup> هر دلی که از حقش<sup>۷</sup> سرى نیست و<sup>۸</sup> با  
حقش رازى نیست و از کلام حقش سماعى نیست<sup>۹</sup> از انست که دران دل  
خلاصی<sup>۱۰</sup> نیست و هر \* دل که دران خلاصی<sup>۱۱</sup> نیست \* دران دل اخلاصی  
نیست و هر دل که دران اخلاص نیست<sup>۱۲</sup> ویرا بهیچ روى خلاص نیست  
آنکاه<sup>۱۳</sup> کفت \* در خبرست<sup>۱۴</sup> از رسول \* صلى الله عليه وسلم انه قال<sup>۱۵</sup> اذا كان  
يوم القيمة يُجاء<sup>۱۶</sup> بالاخلاص و الشرك یجنون بین یدی الربّ تعالى<sup>۱۷</sup> فيقول  
الله تعالى للاخلاص انطلق انت و اهلك<sup>۱۸</sup> الى الجنة و يقول للمشرك انطلق  
انت \* و اهلك<sup>۱۹</sup> و من معك الى النار ثم تلا رسول الله صلى الله وسلم من  
جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون و من جاء بالسيئة  
فكبت وجوههم فى النار هل تجزون الا ما كنتم تعملون<sup>۲۰</sup> بس کفت اطلبوا  
الاخلاص فان فى الاخلاص خلاص فى الدنيا و الآخرة کذا قال<sup>۲۱</sup> رسول الله  
صلى الله عليه وسلم يا معاذ اخلص دينك يكفيك القليل من العمل \*<sup>۲۲</sup> شیخ  
ما کفت<sup>۲۲</sup> العالم هو المخلص فمن لا اخلاص له فى قلبه فلا علم له فى دينه  
و شرعه يکی برسید که<sup>۲۳</sup> با شیخ اخلاص جیست کفت رسول \* صلى الله عليه  
وسلم گفته است<sup>۲۴</sup> که اخلاص سرىست از اسرار حق<sup>۲۵</sup> در دل و جان بنده که  
نظر باک او \* بران سرست<sup>۲۶</sup> \* و مدد آن سراز نظر باک سبحانست و آن مدد

حکایت در (۶) оп. (۵) حالة شريفة ينفعه (۴) оп. (۳) حالة شريفة ينفعه (۲) لتصوف (۱)  
کرا اخلاص (۱۱) اخلاص (۱۶) П л. 87<sup>b</sup>. (۹) К л. 317<sup>a</sup>. (۸) حق تعالى (۷)  
نجبا (۱۶) عليه الصلوة والسلام (۱۵) خبر است (۱۴) آنکه (۱۳) оп. (۱۲)  
تعالى (۱۷) من معك (۱۸) оп. (۱۹) Сура 27, стихи 91, 92. (۲۰) ك ل.  
عليه الصلوة والسلام فرموده است (۲۴) کفت (۲۳) оп. (۲۲) 317<sup>b</sup>.  
با آن سراست (۲۶) تعالى (۲۵) доб.

رقیب آن سرست و موحد که موحدست بدان سرست یکی برسید که ای<sup>۱</sup> شیخ  
 آن سر چیست گفت لطیفه است از لطایف حق<sup>۲</sup> جانك گفت<sup>۳</sup> الله لطیف بعباده<sup>۴</sup>  
 و آن لطیفه\* از فضل<sup>۵</sup> و رحمت حق تعالی پیدا کردد نه بلسب و فعل  
 بنده در<sup>۶</sup> ابتدا<sup>۷</sup> نیازی و ارادتی و حزنی در<sup>۸</sup> دلش بدید آرد آنکاه بدان  
 نیاز و حزن نظری کند<sup>۹</sup> بفضل و رحمت لطیفه دران دل نهد<sup>۱۰</sup> که لا یطلع  
 علیه ملك مقرب ولایتی مرسل و آن لطیفه را سر الله گویند و آن اخلاص  
 است\* قال رسول الله صلی الله علیه وسلم<sup>۱۱</sup> گفت تا<sup>۱۲</sup> با خلق بگوید<sup>۱۳</sup> قل  
 بفضل الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون<sup>۱۴</sup> \* شیخ  
 ما گفت<sup>۱۵</sup> من کان حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب روحه و من کان حیوته  
 بالاخلاص و الصدق فهو حی\* بقلبه ینقل<sup>۱۶</sup> من دار الی دار<sup>۱۷</sup> بس گفت الاخلاص  
 الذی لا یکنه المکان<sup>۱۸</sup> ولا یطلع علیه الانسان<sup>۱۹</sup> \* شیخ ما گفت هر  
 کس<sup>۲۰</sup> که بنفس زنده است بمرک ببرد و هر که باخلاص و صدق زنده است  
 هرگز نمیرد از سرایی بسرایی<sup>۲۱</sup> نقل کند<sup>۲۲</sup> بس شیخ گفت شعر<sup>۲۳</sup>  
 یا عز<sup>۲۴</sup> اقسام- بالذی انا عبده\* وله الحجج و ما حوت عرفات  
 لا ابتغی بل لا سواک خلیله\* فقی بقولی و الکرام ثقات  
 ولو ان فوقی تریه و دعوتی\* لاجیب<sup>۲۵</sup> صوتک و العظام رفات  
 و اذا ذکرک ما<sup>۲۶</sup> خلوت تقطعت<sup>۲۷</sup>\* کبدی علیک و زادت الحشرات<sup>۲۸</sup>  
 \* بس شیخ را وقت خوش گشت و نعره بزد و گفت

تعالی و موحد که موحداست بدان سراسر است. 2) доб. 1) صفت یا  
 3) فرموده است 4) Сура 42, стихъ 18. II л. 88<sup>a</sup>. 5) بفضل 6) оп. 7) доб.  
 و خدای تعالی رسول را 11) بنهد 10) نظر می کند 9) К л. 318<sup>a</sup>. 8) به  
 12) که 13) بگوید 14) Сура 10, стихъ 59. 15) حکایت 16) К; II  
 17) سرای 21) حکایت هر 20) انسان 19) یکنه ملکان 18) К; II  
 22) کنند 23) ك; II شیخ 24) عزه 25) لاجیت 26) فی  
 27) فانقطعت 28) ك; II الحیرات

کر مرده بوم بر آمده سالی بیست<sup>۱</sup> \* جه بندرای که کورم از عشق تهیست  
 کردست بخاک بر نهی کاینجا کیست \* آواز آید که حال معشوقم چیست<sup>۲</sup>  
 بس شیخ گفت معشوقه موحدان آن<sup>۳</sup> سر باکست و آن سر باقی بود<sup>۴</sup>  
 و<sup>۵</sup> نیست نشود که آن سر بنظر حق باقیست<sup>۶</sup> و حق راست و از<sup>۸</sup> نصیب  
 خلق باکست و درین قالب<sup>۹</sup> عاریتی است<sup>۱۰</sup> هر کرا آن<sup>۱۱</sup> سر هست او<sup>۱۲</sup> حی است  
 و هر کرا نیست او<sup>۱۳</sup> حیوانست \* و بسیار فرقت میان حیوان و حی \* شیخ  
 ما<sup>۱۴</sup> گفت روزی بر سر منبر الا من عاش بالله لا يموت بالله<sup>۱۵</sup> ایدا \* شیخ  
 ما<sup>۱۶</sup> گفت اذا اردت ان يصير الحق في قلبك موجودا فظهر<sup>۱۷</sup> قلبك عن  
 غيره فان الملك لا يدخل بيتا فيه الخرافات والامثه فانها<sup>۱۸</sup> يدخل بيتا فارغا  
 ليس فيه الا هو ولا تكون انت معه فيه كما يقال<sup>۱۹</sup> زو برون خانه مرا  
 بنگاهست<sup>۱۹</sup> \* شیخ ما گفت که<sup>۲۰</sup> فضل ما<sup>۲۱</sup> بر شا بدانست<sup>۲۲</sup> که شا  
 با ما کزیت<sup>۲۳</sup> ما \* با او<sup>۲۴</sup> کوییم شا از ما<sup>۲۵</sup> شنوید و ما ازو<sup>۲۶</sup> شنویم شا با  
 ما باشیت<sup>۲۷</sup> ما \* با او<sup>۲۸</sup> باشیم \* شیخ ما گفت<sup>۲۹</sup> ان حقيقة العبودية شيان  
 حسن الافتقار الى الله<sup>۳۰</sup> و هذا من باطن الاحوال و حسن القدوة برسول<sup>۳۱</sup>  
 الله \* صلى الله عليه<sup>۳۲</sup> و هذا الذي \* ليس للنفس<sup>۳۳</sup> فيه نصيب و لا راحة  
 بس<sup>۳۴</sup> گفت طوبى لمن كان له في عمره نفس<sup>۳۵</sup> خنك آنك در همه عمر  
 نفسى صافى ازوى بر آید و آن نفس ضد نفس بود و هر کرا<sup>۳۶</sup> نفس غالب  
 بود آن نفس نبود بل کی<sup>۳۷</sup> دود تنورست<sup>۳۸</sup> \* آن که از نهاد او بر می آید<sup>۳۹</sup>

1) К. л. 319<sup>a</sup>. 2) Въ данномъ мѣстѣ опускаетъ, но добавляетъ ниже, послѣ словъ

تعالی قابیست 6) هر کرا 5) доб. 4) П л. 88<sup>b</sup>. 3) K; II از حیوان و حی

7) доб. تعالی 8) K; II آن 9) оп. 10) عاریتست 11) این 12) оп. 13) оп.

14) оп. 15) оп. 16) حکایت و 17) K; II و ظهر 18) و انما 19) оп.

از وی 26) оп. 25) باو 24) کوئید و 23) از انست 22) оп. 21) حکایت 20)

27) K л. 319<sup>b</sup>. 31) تعالی 30) доб. شعر 29) باو 28) K; II باشیم و 27)

هر کجا 36) واحد 35) доб. 34) оп. 33) النفس 32) علیه الصلوة والسلام 32)

که از تنور قالب بر آید 39) تنور بود 38) بلك 37)

و چون نفس مقهور و مغلوب بشد<sup>۱</sup> نور اسلام غالب گشت آنکاه نفسها  
 صافی وافی<sup>۲</sup> از قالب بر آید چون نسیم صبا که بر کلستان گذر کند بهر  
 بیماری که آن<sup>۳</sup> نسیم برسد راحتی بنقد ییابد<sup>۴</sup> و سبب<sup>۵</sup> شفای او باشد  
 ❀ \*شیخ ما<sup>۶</sup> کفت التصوف ارادة الحق فی الخلق<sup>۷</sup> بلا خلق<sup>۸</sup> بس  
 کفت این تغیر و تلون و شورش<sup>۹</sup> همه از<sup>۱۰</sup> نفس است آنجا که اثری از  
 انوار<sup>۱۱</sup> حق است بحقیقت<sup>۱۱</sup> کشف گردد آنجا نه ولوله بود<sup>۱۲</sup> و نه دمدمه<sup>۱۲</sup> و نه  
 تغیر و نه تلون لیس مع الله وحشة ولا مع النفس راحة بس کفت  
 \*مرد باید که جگر سوخته جندان بودا  
 نه همانا که جنین مرد فراوان بودا<sup>۱۳</sup>

❀ از شیخ ما<sup>۱۴</sup> سوال کردند که ما الفتوة<sup>۱۵</sup> کفت قال<sup>۱۶</sup> النبي صلی الله  
 علیه<sup>۱۷</sup> ان ترضی لاختیک ما ترضی لنفسک بس کفت حقیقة الفتوة ان تعذر  
 الخلق فیما<sup>۱۸</sup> هم فيه و من صحب الفتيان من غیر قوة یفتضح صریحا<sup>۱۹</sup>  
 ❀ \*شیخ ما کفت هرکرا او<sup>۲۰</sup> می باید اینجا باید آمد تا بوی او شنود \*  
 آن مجلسها<sup>۲۱</sup> مجلس علمست و این مجلس حق است ایشان دران کلاه و جاه  
 و عز<sup>۲۲</sup> جویند و غلط می کنند که غیر خداوندراست<sup>۲۳</sup> ولله العزة جميعا  
 \* در کلام<sup>۲۴</sup> خویش می گوید لم یزل که عز جمله مراست \* تا مرا بجه  
 کارست<sup>۲۵</sup> ای درویش \* چیزی می بینی<sup>۲۶</sup> این همه عز جمله بتو دهم چون

حکایت (6) شفا وی کردد (5) یابد (4) оп. (3) آنکه هرچه (2) بود (1)  
 حقیقت (11) оп. (10) سوزش و اضطراب (9) П л. 89<sup>a</sup>. (8) الحق (7) K; II  
 قول (16) شیخ (15) доб. (14) оп. حکایت (13) доб. (12) оп. K л. 320<sup>a</sup>.  
 از (21) اورا (20) Slъдующее раз- (19) فما (18) K; علیه الصلوة والسلام (17)  
 اینجا کلاه و جاه و عز فرو می نهند ایشان (23) می (22) доб. مجلسهای دیگر  
 و بکلام (24) که جنین می جویند بر غلط اند خدایراست جل جلاله  
 روی بمن آر که (26) оп. (25)

تومرا باشی \* من که خودی خود ترا می دهم که چیزی دیگر را مقداری  
 نبود چنانکه آن بپیر گفت بخرقان بها که خودی خود بها داد یعنی شیخ بو  
 الحسن هیچیز برو باقی نماند و بمثل پیرزنان درست که گویند چون کار  
 ساخته نیاید گویند بر خدای مان هیچ وام نماند<sup>۱</sup> ❀ \* شیخ ما گفت<sup>۲</sup> ان  
 لله<sup>۳</sup> تعالی فی کلّ یوم ثلاثاً \* وستین<sup>۴</sup> نظرة الى قلب عبده \* ينظر  
 ۵ هل ينظر<sup>۵</sup> اليه قلب العبد فان \* وجدته ناظراً<sup>۶</sup> اليه<sup>۷</sup> الحقه المزيد<sup>۸</sup> واکرمه  
 بالزیارات<sup>۹</sup> و الانوار و جذب قلبه اليه و ما<sup>۱۰</sup> لم یکن له<sup>۱۱</sup> جذبة من فوق لا ینتظم<sup>۱۲</sup>  
 امره ولا یصلح شأنه كما قال الشيخ<sup>۱۳</sup> جذبة من<sup>۱۴</sup> الحق توازی<sup>۱۵</sup> عمل الثقلین  
 جميعا بس گفت کشش به از کوشش<sup>۱۶</sup> تا کشش نبود کوشش نبود و تا کوشش  
 ۱۰ نبود بینش نبود \* بس گفت<sup>۱۷</sup> من طلبه بالعبودية لا یجده<sup>۱۸</sup> و من طلبه به<sup>۱۹</sup>  
 یوشک ان یجده \* بس گفت<sup>۲۰</sup> لوبسط بساط المجد و الفضل لدخل ذنوب  
 الاولین و الآخرین فی حاشية \* من حواشیه<sup>۲۱</sup> ولو بدت عين من عیون  
 الجود الحق المسیء بالمحسن<sup>۲۲</sup> بس گفت درویشان نه ایشان اند اگر ایشان  
 ایشان بودند ایشان<sup>۲۳</sup> نه درویشان بودندی اسم ایشان صفت ایشان است  
 هر که بحق راه جوید گذرش \* بر درویشان<sup>۲۴</sup> باید کرد \* که درویشان دروی  
 ۱۵ ایشانند ❀ \* شیخ ما گفت انقطع<sup>۲۵</sup> عن الكل حتى یكون لك الكل بس گفت<sup>۲۶</sup>  
 الذكر ینعنی و الجود یطعنی \* و الحق<sup>۲۷</sup> ینع عن هذا و عن ذاکا  
 فلا وجود و لا ذکر اسیر<sup>۲۸</sup> به \* حتی فوادی از نادیت آباکا  
 ❀ \* شیخ مارا<sup>۲۹</sup> برسیدند که \* یا شیخ<sup>۳۰</sup> کیف الطریق شیخ<sup>۳۱</sup> گفت الصدق و الرفق

1) оп. 2) قوله تعالی 3) الله 4) оп. 5) انتظر 6) نظر II л. 89b.  
 7) доб. 8) المزيدة 9) بالزیارات 10) من 11) K; II  
 12) K; II ينظر 13) K; II الشيوخ 14) доб. جذبات K л. 320b. 15) نواری  
 16) доб. بوز 17) شعر 18) یجد 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) بالمحسن  
 23) оп. 24) بدرویشان 25) شعر اقطع 26) доб. گفت 27) K; II الحق  
 28) K; II الله K л. 321a. 29) حکایت شیخ را 30) оп. 31) оп.

الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق و قد اتفق المشايخ على<sup>1</sup> ان العروة  
احتمال زلل<sup>2</sup> الاخوان و لا يسود الرجل حتى يكون فيه خلصتان الایاس  
عما في ایدی الناس و التغافل عما يكون منهم ❀ \*شیخ ما كفت روزی  
شیخو مریدی را كفت بینمت بمراد رسیده كه<sup>3</sup> هر كرا مراد در کنار نهادند بدرش  
بیرون<sup>4</sup> كردند و هر كرا در بایست و نا بایست خود ماندند<sup>5</sup> دست از وی بشوی  
كه \*بلاي خود<sup>6</sup> و خلق كشت \*بس كفت هر كسی را بایستی است و بایست  
ما آنست كه مارا بای نبود<sup>7</sup> آنكاه<sup>8</sup> كفت \*روزی ما<sup>9</sup> بنزدك شیخ ابو  
العباس قصاب بودیم<sup>10</sup> \*سخنش می رفت<sup>11</sup> در میان \*سخنانش این يك كلمه  
برفت كه هر<sup>12</sup> كسی را بایستی است<sup>13</sup> و ابو<sup>14</sup> العباس را بایست<sup>15</sup> آنست كه اورا  
هر كرا بایست<sup>16</sup> نبود ❀ \*شیخ مارا<sup>17</sup> درویشی<sup>18</sup> سوال كرد كه یا<sup>19</sup> شیخ  
این چه شورست<sup>20</sup> كه درین دلهاست<sup>21</sup> شیخ ما<sup>22</sup> كفت كه<sup>23</sup> این را آتش  
نیاز كویند و خداوند تعالی دو آتش آفریده است یکی آتش زنده و یکی<sup>24</sup>  
آتش مرده آتش زنده آتش نیازست كه در سینها<sup>25</sup> بندكان خود نهاده است  
درین جهان تا نفس ایشان سوخته گردد<sup>26</sup> آن \*آشی است<sup>27</sup> نورانی چون  
نفس سوخته كشت آنكاه<sup>28</sup> آن آتش نیاز آتش<sup>29</sup> شوق كردد و آن آتش  
شوق هر كرا نمیرد<sup>30</sup> نه درین جهان و نه دران جهان و این<sup>31</sup> آتش آنست كه  
رسول \*صلی الله علیه و سلم كفت<sup>32</sup> اذا اراد الله بعبد خيرا قذف<sup>33</sup>  
فی قلبه نورا قيل يا رسول الله \*ما علامة<sup>34</sup> ذلك النور قال التجافي عن  
دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزول الموت آن

بلا خورد 6) K; II 5) ماند 90<sup>a</sup>. II ل برون 4) حکایت 3) الزلل 2) 1) 0H.  
سخن كفت كه 12) 0H. 11) 0H. 10) بوذم 9) آنكه 8) 0H. 7) 0H.  
ای 19) از شیخ 18) 0H. 17) 0H. 16) وایست 15) وایست 14) بو  
سینه 25) دیگر 24) 0H. 23) 0H. 22) 0H. 21) K ل. 321<sup>b</sup>. 20) سوزاست  
آن 31) نبرسد 30) با 29) آنكه 28) آتشیست 27) و 26) 0H.  
32) هدف 33) K; II 34) ماعلامه 32) عليه الصلوة والسلام فرمود

سایل گفت یا شیخ جون آن دیدار باك عطا کند<sup>۱</sup> آن آتش شوق<sup>۲</sup> آرام  
گیرد شیخ ما<sup>۳</sup> گفت

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت

۵ آن دیدار تشنگی زیادت کند نه سیری آرد از<sup>۴</sup> برای آنک جنانك امروز  
غیبت فردا که نبیندش<sup>۵</sup> هم غیب خواهد بود<sup>۶</sup> کردش بر صفت او روا نیست  
هر کسی که ببیندش بر حدّ ایمان خود ببیند آن نور ایمان بود که دلها را<sup>۷</sup>  
بجشمها آرد تا بدان نور ایمان جلال و جمال را<sup>۸</sup> بر حدّ دیدار ایمان  
خود ببیند و آتش مرده آتش دوزخست و<sup>۹</sup> آتش ظلمت و وحشت هر که<sup>۱۰</sup>  
بآتش زنده می نسوزد<sup>۱۱</sup> بآتش مرده بسوزدش<sup>۱۲</sup> چه درین جهان و چه  
دران جهان<sup>۱۳</sup> بس ابن بیت بگفت<sup>۱۴</sup>

۱۰ آتش نمرود هرگز بور آزر را نسوخت  
بور آزر بیش ازین آتش جو خاکستر شدست  
تا<sup>۱۵</sup> بدین آتش نسوزی \*نفس تو<sup>۱۶</sup> صافی نشی  
خواه کو دیوانه خوانی خواه کویی بیه دست

۱۵ ❀ \*شیخ ما گفت هفتصد بیر از<sup>۱۷</sup> بیران در<sup>۱۸</sup> طریقت سخن گفته اند  
اول همان گفت که آخر اما عبارت مختلف بود و معنی یکی بود<sup>۱۹</sup> که التصوف  
ترك التکلف و<sup>۲۰</sup> هیچ تکلف ترا بیش از \*تویی تو<sup>۲۱</sup> نیست که چون  
بخویشتن مشغول شدی ازو باز ماندی ❀ \*شیخ ما گفت که<sup>۲۲</sup> گفته اند  
تصوف دو چیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن ❀ \*شیخ ما را  
۲۰ برسیدند که مردمان او در مسجد باشند گفت در خرابات هم باشند

1) دهد 2) К л. 322a. 3) оп. 4) оп. 5) نخواهد دید 6) II л. 90b.  
7) از دلها 8) جمال 9) оп. 10) هر کرا 11) بسوزد 12) همی نسوزد  
13) оп. 14) доб. بیت 15) К л. 322b. 16) تویقین 17) حکایت هفتصد  
18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) توئی 22) حکایت



\*شیخ ما گفت آنچه ما یافتیم بیداری شب و بی‌داوری سینه و  
 بی‌دربغی مال یافتیم<sup>۱</sup> \*شیخ ما گفت که ما را<sup>۲</sup> برسیدند که اگر کسی  
 خواهد که بی‌بیری این راه رود تواند شیخ گفت نتواند از<sup>۳</sup> برای  
 آنک کسی باید که بدان راه رفته<sup>۴</sup> باشد تا او را بدان راه دلالت کند<sup>۵</sup>  
 و عیب و هنر این راه<sup>۶</sup> با او<sup>۷</sup> گوید و در هر منزل<sup>۸</sup> می‌گوید که<sup>۹</sup> این فلان  
 منزلست اینجا زیادت مقام<sup>۱۰</sup> باید کرد<sup>۱۱</sup> و اگر مهلکه جایی<sup>۱۲</sup> بود بگوید که<sup>۱۳</sup>  
 حذر باید کرد و او را برفق دل<sup>۱۴</sup> می‌دهد تا او بقوت دل آن راه می‌رود  
 تا بمقصود برسد<sup>۱۵</sup> \* چون بمقصود رسید بیاساید<sup>۱۶</sup> و آنکس که تنها<sup>۱۷</sup> خود  
 رود چون دیوی<sup>۱۸</sup> در میان بیابانی فرو ماند<sup>۱۹</sup> و نداند که راه از کدام  
 سوست<sup>۲۰</sup> چنانک حق جل و علا می‌گوید کالذی استهوته الشیاطین فی  
 الارض حیران<sup>۲۱</sup> و اصل<sup>۲۲</sup> این راه \*فرمان برداری بیر بود<sup>۲۳</sup> باید که هر چه  
 بیر فرماید<sup>۲۴</sup> مطیع<sup>۲۵</sup> بود فان تطیعوه<sup>۲۵</sup> تهتدوا چون مرید بیرا فرمان بردار  
 باشد<sup>۲۶</sup> همچنان بود<sup>۲۷</sup> که خدای را<sup>۲۸</sup> طاعت دارد و من یطع الرسول فقد اطاع  
 الله و الشیخ فی قومه کالنبی فی ائمه \*شیخ ما گفت<sup>۲۹</sup> ایاک و صُحبة  
 الاشرار ولا تنقطع<sup>۳۰</sup> عن الله بصحبة الاخیار با بدان صحبت مدار و بصحبت<sup>۳۱</sup>  
 نیکان نیز قناعت مکن \*شیخ ما گفت<sup>۳۲</sup> صحبت را شرطهاست نیکوترین  
 لباسی که بنده بوشد لباس تواضع است و هیچ بیرایه بنده را نیکوتر از  
 بیرایه<sup>۳۴</sup> تواضع نیست و هیچیز<sup>۳۵</sup> بنده را عزیز نکردهاند<sup>۳۶</sup> مگر تواضع من تواضع

۱) оп. ۲) شیخ را ۳) оп. ۴) رسیده ۵) П л. 91<sup>a</sup>. ۶) оп. ۷) доб. می  
 ۸) منزلی ۹) оп. ۱۰) доб. می ۱۱) К л. 323<sup>a</sup>. ۱۲) جای ۱۳) оп.  
 ۱۴) مانده ۱۵) доб. بود ۱۶) оп. ۱۷) بنهاد ۱۸) доб. باز ۱۹) доб. رسد  
 اصل آن فرمان ۲۰) Сура 6, стихъ 70. ۲۱) оп. ۲۲) سوی است ۲۳) оп.  
 باشد ۲۴) доб. باشد و ان تطیعوا ۲۵) مرید ۲۶) доб. بردن بیر است  
 حکایت ۲۷) К л. 323<sup>b</sup>. با صحبت ۲۸) قطع ۲۹) شعر ۳۰) خدای تعالی را ۳۱)  
 نکرید ۳۲) هیچ چیز ۳۳) оп. ۳۴) لباس ۳۵) оп. ۳۶) نکرید

لله رفعه الله تواضع شکستی بود و سر نهادن درین راه و در کارها \*دید  
 نا آوردن<sup>۱</sup> و هیچ آفت بنده را در راه از تکبر بدتر<sup>۲</sup> نیست<sup>۳</sup> تکبر سرفرازی  
 بود<sup>۴</sup> و منی کردن جنانک ابلیس \*علیه اللعنة<sup>۵</sup> انا خیر منه گفت<sup>۶</sup> بیک  
 منی طاعت<sup>۷</sup> هزارساله او ناجیز شد و گویند که<sup>۸</sup> ابلیس در بازارها می کرد  
 و می گوید \*ای مردمان<sup>۹</sup> شهر و روستا نکریت<sup>۱۰</sup> تا منی \*تکنت و نکویت<sup>۱۱</sup>  
 که من و بنکریت<sup>۱۲</sup> تا چه آمد بر من از منی کردن تکبر و بزرگواری صفت  
 اوست \*جل جلاله<sup>۱۳</sup> بس هر که با<sup>۱۴</sup> خداوند<sup>۱۵</sup> در برابر آید و \*منازعت کند  
 و تکبر نماید<sup>۱۶</sup> کردنش فرو شکند<sup>۱۷</sup> و قهرش کند \*شیخ ما گفت<sup>۱۸</sup>  
 التصوف بالتلقین کالبناء علی<sup>۱۹</sup> السرقین بس گفت هذا الامر لا یخط علی احد  
 بالابرة ولا یشد<sup>۲۰</sup> علیه بالخیط این نه آن کارست که برشته بر کسی بر<sup>۲۱</sup> توان  
 بست یا بدرزی<sup>۲۲</sup> بر توان دوخت و این نه کار بست<sup>۲۳</sup> که بسخن بسر<sup>۲۴</sup> شود  
 \*تا نبری خون ندود<sup>۲۵</sup> این کار بنیاز بسر توان بردن<sup>۲۶</sup> نیاز باید<sup>۲۷</sup> \*شیخ  
 ما گفت<sup>۲۸</sup> هر که \*با ما<sup>۲۹</sup> درین راه<sup>۳۰</sup> موافقت او مارا خویش است اگرچه  
 از ما \*مرحلهها دورست<sup>۳۱</sup> و هر که هم بشت<sup>۳۲</sup> ما نیست اندرین حدیث او مارا  
 هیچ کس نیست<sup>۳۳</sup> اگرچه مارا<sup>۳۴</sup> از اقرباست تو با \*من بهم<sup>۳۵</sup> و میان ما  
 منزلهاست<sup>۳۶</sup> \*شیخ<sup>۳۷</sup> گفتی<sup>۳۸</sup> قحط \*خدای آمدست قحط خدای  
 آمدست<sup>۳۹</sup> هر گاه<sup>۴۰</sup> که کاروانی را دیدی گفتی از همکاران ما هیچ کس با شما  
 بودند که جامهها<sup>۴۱</sup> باره باره \*بوشند تا آنکه<sup>۴۲</sup> با جمع خویش<sup>۴۳</sup> گفتی همکاران

1) فرا دیدنا آمدن 2) بتر 3) دو ب. و 4) بوذن 5) оп. 6) оп. II л. 91b.  
 7) دو ب. چندین 8) оп. 9) با مردم 10) نکر 11) نکوئید 12) بنکرید  
 13) оп. 14) К л. 324a. 15) دو ب. تعالی 16) دو ب. 17) K; II شکند  
 18) حکایت 19) K; II فی 20) یشد 21) оп. 22) بسوزن 23) ان  
 24) فرا سر 25) оп. 26) برد 27) оп. 28) حکایت 29) مارا  
 30) منی 31) بر مرحلهاست 32) هم دم 33) است 34) оп. 35) حدیث  
 36) خدای شناسی آمده است 37) II دو ب. آنک 38) حکایت 39) خود  
 40) که 41) K л. 324b. 42) بوشیده اند و آنکه 43) خود

\* مانند<sup>۱</sup> که ایشانرا در هر<sup>۲</sup> دو جهان هیچ<sup>۳</sup> کار نیست ❀ \* شیخ<sup>۴</sup> ما گفتی  
 حکم وقت راست و فرمان غیب راست \* آنکاه گفتی  
 زلفت سیمست مشک را کان کشتی<sup>۵</sup> \* از بس که بجستی تو همه آن کشتی  
 ❀ \* شیخ<sup>۶</sup> ما گفتی این همه<sup>۷</sup> خلا یقورا آسانست که<sup>۸</sup> \* بالرحمن الرحیم کار<sup>۹</sup>  
 افتاده است مارا بترست که با جباری<sup>۱۰</sup> قهاری کار افتاده است \* بس گفت که<sup>۱۱</sup>  
 نزد یکانرا بیش بود حیرانی \* کایشان دانند سیاست سلطانی<sup>۱۲</sup>  
 ❀ \* شیخ<sup>۱۳</sup> ما گفتی هر چند می کنیم \* تا ازین<sup>۱۴</sup> بار خدای کلاه گوشه خود  
 راست نمی توانیم نهاد<sup>۱۵</sup> ❀ \* شیخ<sup>۱۶</sup> ما گفتی در هر کاری که بود<sup>۱۷</sup> یار باید  
 و درین راه یاران<sup>۱۸</sup> بایند جانک ترا بحق دلیلی<sup>۱۹</sup> می کنند و هر کجا که<sup>۲۰</sup>  
 فرومانی یاریت دهند هر چند که یار تو حق<sup>۲۱</sup> تعالی بود ولیکن این نشانی  
 بود ❀ \* شیخ<sup>۲۲</sup> ما گفت<sup>۲۲</sup> ما می نکریم از شرق تا بغرب جانک شما بطبقی  
 فرو نکریت<sup>۲۳</sup> و هر چه \* بر وی<sup>۲۴</sup> باشد بینیت<sup>۲۵</sup> ما نیز همچنان می نکریم  
 و می بینیم تا هیچ کس هست جایی که وی<sup>۲۶</sup> بدین حدیث گرفتارست  
 می بینیم که<sup>۲۷</sup> ختم شد \* و اینجا خبرست<sup>۲۸</sup> و اگر در همه دنیا کسی بودی  
 و یا قومی بودندی که گرفتار<sup>۲۹</sup> اینندی واجبستی<sup>۲۹</sup> بر ما بپهلوی آنجا خزیدن<sup>۳۰</sup>  
 ❀ \* شیخ<sup>۳۱</sup> ما گفت<sup>۳۱</sup> ستفرق<sup>۳۲</sup> امتی<sup>۳۳</sup> نیفاً و سبعین فرقة الناجی منهم واحده  
 و الباقون فی النار شیخ گفت یعنی<sup>۳۴</sup> فی نار<sup>۳۴</sup> انفسهم<sup>۳۵</sup> ❀ مقرر علی عبد الرحمن

1) آنند 2) оп. 3) оп. 4) حکایت 5) II л. 92a. 6) حکایت 7) оп.  
 8) доб. کارشان 9) با رحمن و رحیم 10) доб. و 11) оп. 12) оп.  
 13) حکایت 14) ما با این 15) کرد 16) حکایت 17) оп. 18) یارا  
 19) دایل 20) оп. 21) خود خداوند 22) حکایت 23) نکریذ 24) درو  
 25) به بینید 26) оп. 27) و 28) оп. 29) ابن اندی  
 30) واجب استی 31) رفتی 32) ستفرق 33) доб. Въ II на полѣ противъ  
 этой строки тою-же рукою: ... قال النبي عليه السلام 34) النار 35) доб. حکایت  
 علی

\*ابی صالح<sup>۱</sup> گفت \* که مفریء شیخ ما بود که<sup>۲</sup> شیخ ما<sup>۳</sup> روزی بسمع<sup>۴</sup> در حالتی بود و نعرها<sup>۵</sup> می زد و رقص می کرد در حلقهٔ جمع چون بنشست و ساکن گشت<sup>۶</sup> ما خاموش بودیم شیخ<sup>۷</sup> گفت هفتصد \*بیر از<sup>۸</sup> مشایخ در ماهیت تصوف<sup>۹</sup> سخن \* گفته اند تمامترین و بهترین<sup>۱۰</sup> همه قولها اینست که<sup>۱۱</sup> استعمال الوقت بما<sup>۱۲</sup> هو اولی به \* شیخ ما گفت<sup>۱۳</sup> کان التصوف  
 ۵ الما فصار قلما<sup>۱۴</sup> \* شیخ ما گفت<sup>۱۵</sup> مطالعة الآثار من المخلوق غلط و ما المخلوق الا سقط بلی<sup>۱۶</sup> سقط \* شیخ ما گفت اهل الرسوم فی حیوتهم  
 اموات و اهل الحقایق فی مآتهم احياء<sup>۱۷</sup> \* شیخ ما گفت<sup>۱۸</sup> وقتها هر جایی می گشتیمی<sup>۱۹</sup> در کوه و بیابان و این حدیث سر \* در بی<sup>۲۰</sup> ما \* نهاده بود<sup>۲۱</sup> و ما  
 ۱۰ خدایرا<sup>۲۲</sup> جستیمی در کوه و بیابان و<sup>۲۳</sup> بودی که باز یافتیمی<sup>۲۵</sup> و بودی که باز نیافتیمی<sup>۲۶</sup> اکنون جان شده ایم که \* خویشتن می<sup>۲۷</sup> باز نیاییم<sup>۲۸</sup> زیرا همه اوست ما نه ایم \* ازان معنی که<sup>۲۹</sup> او بود و<sup>۳۰</sup> ما نبودیم \* و او خواهد بود و ما نباشیم<sup>۳۱</sup> و اکنون يك دم زدن بخودی خود \* می نتوانیم<sup>۳۲</sup> که باشیم \* ما کسی باشیم<sup>۳۳</sup> و مارا<sup>۳۴</sup> دعوی مشاهده و تصوف و زاهدی رسد کسی که  
 ۱۵ اورا چیزی نباشد و نامی نباشد اورا نامی<sup>۳۵</sup> توان نهاد و \* اورا چیزی باشد<sup>۳۶</sup> این خود روا نبود<sup>۳۷</sup> \* شیخ ما گفت هر قرآینی که او<sup>۳۸</sup> بر سماع درویشان انکار کند او بطلال طریقت<sup>۳۹</sup> \* شیخ ما<sup>۴۰</sup> مجلس می گفت

- 1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) در سماع 5) نعره 6) доб. و 7) оп.  
 8) بیران 9) оп. 10) گفتند تمامتر و بهین تر 11) оп. 12) К л. 325<sup>b</sup>. 13) حکایت 14) فلما 15) оп. 16) ملی 17) оп.  
 18) حکایت 19) جا گشتیمی 20) بر بای 21) نهاده 22) خدای تعالی را 23) نیایم 24) оп. 25) یافتیمی 26) نیافتیمی و 27) خودرا 28) خودرا 29) оп. 30) оп. 31) او بود و ما نخواهیم بوزن 32) نمی توانیم 33) оп.  
 34) доб. اکنون 35) доб. که 36) оп. 37) доб. گفت اهل الرسوم 38) (К л. 326<sup>a</sup>) حکایت هرکسی که 39) طریقت است 40) оп.

روزی \* در میهنه<sup>۱</sup> کاروانی \* بدانجا بر گذشت<sup>۲</sup> شیخ گفت که<sup>۳</sup> فرخ این  
 \* کاروان سکی بدانجا بر گذشت<sup>۴</sup> شیخ گفت فرخ<sup>۵</sup> این سک فردا اورا  
 در قیامت بر سک اصحاب الکهف شرف خواهد بود که وی این سخن را<sup>۶</sup>  
 بشنود ❀ \* شیخ ما را در نشابور<sup>۷</sup> سوال کردند که \* ای شیخ<sup>۸</sup> هیچ نشانی  
 هست که بنده در دنیا بداند که \* خداوند تعالی<sup>۹</sup> از وی راضی هست<sup>۱۰</sup>  
 یا نه \* شیخ ما<sup>۱۱</sup> گفت \* که هست<sup>۱۲</sup> بیاید نکریست<sup>۱۳</sup> تا بدان صفت که حق<sup>۱۴</sup>  
 \* سبحانه و<sup>۱۵</sup> تعالی بنده را می دارد در دنیا آن بنده از خدای<sup>۱۶</sup> راضی هست<sup>۱۷</sup>  
 \* یا نه<sup>۱۸</sup> اگر بهر صفت که \* خداوند بنده را<sup>۱۹</sup> می دارد \* از خداوند بدان<sup>۲۰</sup>  
 راضی است بیاید دانست که خداوند<sup>۲۱</sup> نیز از وی<sup>۲۲</sup> راضی است و اگر راضی  
 نیست \* بیاید دانست که خداوند نیز از آن بنده راضی نیست<sup>۲۳</sup> ❀ \* شیخ  
 ما گفت<sup>۲۴</sup> هر کجا ذکر بو سعید رود دلها خوش گردد زیرا که از ابو<sup>۲۵</sup>  
 سعید \* با ابو<sup>۲۶</sup> سعید هیچ چیز نمانده است ❀ \* شیخ ما را سوال کردند<sup>۲۷</sup>  
 که چونست که حق را بتوان دید و درویش را بتوان<sup>۲۸</sup> دید \* شیخ ما<sup>۲۹</sup>  
 گفت<sup>۳۰</sup> برای آنک حق تعالی \* هستست هست را<sup>۳۱</sup> بتوان دید و درویش  
 نیستست<sup>۳۲</sup> نیست را بتوانی<sup>۳۳</sup> دید ❀ \* شیخ ما گفت<sup>۳۴</sup> ای مسلمانان بحقیقت  
 \* بدانیت که بدنی بازتان نخواهند گذاشتن اگر بار حقیقت بکشی بنقد براجت  
 برسی و فردا بیاسایی و اگر نه باطلی در گردنتان نهند<sup>۳۵</sup> که نه در دنیا بیاساید

۵

۱۰

۱۵

کاروان هم چنین سکک آنجا ۴) ОН. ۳) در آنجا بگذشت ۲) و ۱)  
 خدای ۹) ОН. ۸) و از شیخ ۷) سخن ۶) K л. 326b. ۵) بگذشت  
 ۱۵) ОН. ۱۴) П л. 93a. ۱۳) نکریستن ۱۲) بلی ۱۱) ОН. ۱۰) است  
 خدای تعالی ۲۱) او ۲۰) ОН. ۱۹) ОН. ۱۸) است ۱۷) تعالی ۱۶) ۱۰۶.  
 بابو ۲۶) بو ۲۵) گوید ۲۴) او هم راضی نبوذ ۲۳) آن بنده ۲۲)  
 هست و ۳۱) از ۳۰) ۱۰۶. ۲۹) ОН. ۲۸) نتوان ۲۷) برسیند  
 بدانید که بی باربانی نخواهند ۳۵) حکایت ۳۴) نتوان ۳۳) نیست و ۳۲)  
 گذشت اگر بار حقیقت بر دارند بنقد براجت رسید و فردا بیاسایند و اگر  
 نه باطلی بر گردن بندند

و نه در آخرت ❀ \*شیخ ما را برسیدند<sup>۱</sup> از معنی این آیت که ولذکر  
 الله اکبر<sup>۲</sup> گفت معنی آنست که \*یاد کرد<sup>۳</sup> خداوند<sup>۴</sup> بنده<sup>۵</sup> خویش را بزرگتر  
 زیرا<sup>۶</sup> بنده او را یاد نتواند کردن<sup>۷</sup> تا نخست او بنده را<sup>۸</sup> یاد نکند این  
 بزرگتر که خداوند بنده را یاد کند و بنده را توفیق دهد تا بنده<sup>۹</sup> نیز  
 خداوند را<sup>۱۰</sup> یاد کند چون<sup>۱۱</sup> نیکو بنگری او خود را یاد می کند و بنده<sup>۱۲</sup>  
 هیچ کس نیست \*در میانه<sup>۱۳</sup> بسیاری بنده برود<sup>۱۴</sup> و کرد جهان بر آید<sup>۱۵</sup> بندارد  
 که راحتی هست بی او و<sup>۱۶</sup> هیچ جا راحتی نباشد<sup>۱۷</sup> و<sup>۱۸</sup> هر کجا روی<sup>۱۹</sup> تا  
 او نبود راحتی نبود او خود همه جایی<sup>۲۰</sup> هست جایی شدن چه معنی دارد  
 چون<sup>۲۱</sup> هم اینجا او را می بینی

۱۰ بکجند دویدم و قدم فرسودم \* آخر بی تو بدید نامد سودم  
 تا دست بیعت<sup>۲۲</sup> وفایت سودم \* در خانه نشستم و فرو<sup>۲۳</sup> آسودم

❀ در بیش شیخ ما<sup>۲۴</sup> مقربی<sup>۲۵</sup> این آیت بر خواند که<sup>۲۶</sup> ان الذین آمنوا و عملوا

الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا \* خالدین فیها لا یبغون عنها حولا<sup>۲۸</sup>  
 شیخ ما<sup>۲۹</sup> گفت<sup>۳۰</sup>

۱۵ جز در دل از نظاره<sup>۳۱</sup> خوبان چیست \* آنرا که دو دست و کیسه از سیم تهیست  
 مقربی<sup>۳۲</sup> دیگر بر خواند که<sup>۳۳</sup> فاولئک یدل الله سیئاتهم حسنات شیخ ما<sup>۳۴</sup> گفت<sup>۳۵</sup>  
 ما را بسر<sup>۳۶</sup> جاه بری<sup>۳۷</sup> دست زنی \* لا حول کنی دو<sup>۳۸</sup> دست بر دست زنی  
 ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۳۹</sup> عزیزتر از سلیمان نیاید و ملک ازو<sup>۴۰</sup> عظیم تر نیاید

که ۵) تعالی. د۰ب. ۴) با ذکر ۳) ۲) Сура 29, стихъ 44. سوال کردند ۱)  
 در میان ۱۱) د۰ب. ۱۰) оп. ۹) او را ۸) بس آن ۷) بنده ۶) کرد ۵) خداوند  
 ۱۲) оп. ۱۱) оп. ۱۰) оп. ۹) II л. 93<sup>b</sup>. ۸) و ۷) د۰ب. ۶) II л. 327<sup>b</sup>. ۵) بدو ۴) оп.  
 فرا ۲۳) به بیعت ۲۲) می بین بیت ۲۱) оп. ۲۰) جای ۱۹) شوی ۱۸)  
 ۲۴) оп. ۲۵) оп. ۲۶) مقری ۲۷) оп. ۲۸) الی آیه ۲۴) Сура 18, стихъ 107 и 108.  
 ۲۹) оп. ۳۰) د۰ب. بیت ۳۱) نیست ۳۲) مقری ۳۳) оп. Сура 25, стихъ 70.  
 ۳۴) оп. ۳۵) د۰ب. بیت ۳۶) بر سر ۳۷) د۰ب. و ۳۸) و ۳۹) оп.  
 از وی ۴۰) оп.

با این همه بدست او<sup>۱</sup> جز بادی<sup>۲</sup> نبود<sup>۳</sup> و لسلیمان الریح آنکه قدر ملکش بوی باز<sup>۴</sup> نمودند که او را از تحت فرود<sup>۵</sup> آوردند و \* صخر جنی را<sup>۶</sup> که شیطان<sup>۷</sup> بود بجای<sup>۸</sup> او بنشانند<sup>۹</sup> تا همان ملک که \* او را بود وی<sup>۱۰</sup> نیز براند آنکه<sup>۱۱</sup> سلیمانرا<sup>۱۲</sup> باز نمودند که این کراء آن نکند<sup>۱۳</sup> که بدنبال چشم باو<sup>۱۴</sup> باز نکری این را<sup>۱۵</sup> استحقاق آن نیست که کویی \* هب لی<sup>۱۶</sup> ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی \*<sup>۱۷</sup> شیخ مارا<sup>۱۷</sup> برسیدند که دولت چیست \* شیخ ما<sup>۱۸</sup> گفت درین معنی بسیار سخن<sup>۱۹</sup> گفته اند<sup>۲۰</sup> ما می کوییم الدولة \* اتفاق حسن<sup>۲۱</sup> چون بدید آید آن عنایت ازلی<sup>۲۲</sup> بود \* سَبَقَتِ الْعُنَايَةَ<sup>۲۳</sup> فِي الْبَدَايَةِ<sup>۲۴</sup> فظهرت الولاية في النهاية همه رنگها در دنیا کنند دلها را رنگ در ازل کرد جنانک \* می فرماید<sup>۲۵</sup> صبغة الله و من احسن من الله صبغة ونحن له عابدون<sup>۲۶</sup> و هواك<sup>۲۷</sup> اول ما عرفت من الهوى \* و القلب لا ينسى الحبيب الاولا این دولت ازان جمله نیست که برشته بر توان بست یا بسوزن بر توان دوخت یا بمیزان بر توان سنجید<sup>۲۸</sup> چون نبود<sup>۲۹</sup> نبود<sup>۳۰</sup> و<sup>۳۱</sup> آنرا که بیامدست<sup>۳۲</sup> زیبا آمد \* دانی که بیامده جو آورده نبود

\* در مجلس شیخ<sup>۳۳</sup> یکی بر بای خاست و گفت ای شیخ بس مارا چه تدبیر گفت \* التدبیر فی العقل تدمیر و<sup>۳۴</sup> التدبیر فی العشق تزویر و<sup>۳۵</sup> هیچ خطا<sup>۳۶</sup> و رآه آن نبود که در حق دوست و خداوند خویش با دشمن تدبیر کنی تدبیر<sup>۳۷</sup> صفت نفس است و نفس دشمن است اگر تدبیر خواهی کرد<sup>۳۸</sup>

۱) فرو ۲) باز ۳) доб. که Сурa 21, стихъ 81. ۴) оп. ۵) وی راند او ۶) صخر جنی ۷) شیطانی ۸) باز جای ۹) نشانند ۱۰) وی ۱۱) آنکه ۱۲) سلیمانرا ۱۳) کند ۱۴) بدنبال ۱۵) доб. که ۱۶) оп. Сурa 38, стихъ 34. ۱۷) اتفاقا حسن گفتند ۱۸) оп. ۱۹) هر کس و ۲۰) доб. ۲۱) سرفراز ۲۲) Сурa 2, стихъ 132. Доб. شعر ۲۳) سيف الغاية ۲۴) II л. 94<sup>a</sup>. ۲۵) فرمود ۲۶) بیت ۲۷) خود ۲۸) سخت ۲۹) доб. ۳۰) هراک ۳۱) оп. ۳۲) K; II بیامد ۳۳) оп. ۳۴) оп. ۳۵) оп. ۳۶) خطائی ۳۷) K л. 329<sup>a</sup>. ۳۸) оп.

با زیرکی باید کرد و از اول عهد تا منقرض دنیا<sup>۱</sup> هیچ آفریده<sup>۲</sup> زیرکتر از مصطفی<sup>\*</sup> صلوات الله و سلامه علیه<sup>۳</sup> نبود و نخواهد بود تدبیر با وی<sup>\*</sup> کن و<sup>۴</sup> بنکر که چه گفته است بران برو و<sup>\*</sup> از هر چه<sup>۵</sup> نهی کرده است<sup>۶</sup> دور باش

- ۵ گفتار دراز مختصر باید کرد \* وز بار بدآموز حذر باید کرد
- بار بدآموز تو<sup>۷</sup> نفس تست<sup>۸</sup> افرایت من اتخذ الله هواه<sup>۹</sup> تا تو با تویی<sup>۱۰</sup> هرگز راحت نیابی نفسک سجنک ان خرجت بها<sup>۱۱</sup> وقعت فی راحة الابد
- ❁ \* شیخ مارا وقتی<sup>۱۲</sup> درویشی سوال کرد که<sup>\*</sup> یا شیخ<sup>۱۳</sup> عقل چیست<sup>\*</sup> شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت العقل آلة العبودية بعقل<sup>۱۵</sup> اسرار<sup>۱۶</sup> ربوبیت نتوان یافت که وی محدثت و محدث را<sup>۱۷</sup> بقدم<sup>۱۸</sup> راه نیست ❁ \* شیخ مارا<sup>۱۹</sup> درویشی گفت<sup>\*</sup> که یا شیخ<sup>۲۰</sup> دعایی در کار من<sup>۲۱</sup> کن شیخ ما<sup>۲۲</sup> گفت<sup>\*</sup> که هیچ کار را مشایا که شایسته هر کار که هستی در بند آن مانی و آن حجاب تو گردد و خدای تو قاعده بندگی بر نیستیست<sup>۲۳</sup> تا ذره اثبات در صفات تو می ماند حجاب می ماند اثبات صفت خداوندست و نفی صفت بنده موسی را<sup>\*</sup> علیه السلام<sup>\*</sup> گفت<sup>۲۴</sup> فارسل الی هرون نه از موت می گریخت ولیکن ذوق نفی یافته بود میگفت مارا هم<sup>۲۵</sup> در<sup>۲۶</sup> نیستی بگذار که ما از وجود<sup>۲۷</sup> خود سیر کشته ایم<sup>\*</sup> و بلاهات بسیار دیده<sup>۲۸</sup> گفتند نبوت را نفی<sup>\*</sup> خلقت می باید<sup>۲۹</sup> رسول<sup>\*</sup> صلی الله و سلم<sup>۳۰</sup> همین گفت در غار<sup>۳۱</sup> که<sup>۳۲</sup> جبرئیل مارا همچین بی سر و بی<sup>۳۳</sup> بای بگذار<sup>۳۴</sup> او می گفت اقرأ
- ۱۰
- ۱۵

1) دوح. 2) оп. 3) صلی الله علیه و سلم 4) оп. 5) آنچه 6) دوح.  
 7) оп. 8) سورة 45, стихъ 22. 9) تو است 10) توئی  
 11) منها 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) دوح. 16) اشراق  
 17) II л. 94b. 18) تقدیم 19) оп. 20) оп. 21) K л. 329b.  
 22) оп. 23) در بند 24) سورة 26, стихъ 12. 25) K; II оп. 26) درین 27) بود 28) оп. 29) خلقت  
 30) علیه الصلوة و السلم 31) دوح. 32) دوح. 33) оп. 34) دوح. و



و محمد می گفت<sup>۱</sup> انا لست بقاری اینجا بزرگان و دنیاداران<sup>۲</sup> هستند از مزدور خدیجه و<sup>۳</sup> یتیم ابو طالب جه<sup>۴</sup> می طلبی<sup>۵</sup>

سودت نکند بخانه در بنشستن<sup>۶</sup> \* دامت بدامنم بیاید بستن

❁ \* شیخ ما گفت<sup>۷</sup> بادشاهان بنده نفروشد شما جهد کنیت<sup>۸</sup> تا بنده شویت<sup>۹</sup> چون او \* بندگی بذیرفت<sup>۱۰</sup> و خطاب یا عبادی شنواید کار شما از قیاس و تصرف در گذشت یکی گفت<sup>۱۱</sup> که یا شیخ<sup>۱۲</sup> بنده بکناه از بندگی بیوفند<sup>۱۳</sup> \* شیخ ما<sup>۱۴</sup> گفت چون بنده بود نه بدر ما آدم \* صلوات الله علیه بنده بود<sup>۱۵</sup> بکناه از خداوند نه<sup>۱۶</sup> افتاد بنده او باش و هر کجا<sup>۱۷</sup> خواهی باش ذنب مع الافتقار خیر من طاعة مع<sup>۱۸</sup> الافتقار آدم افتقار آورد و<sup>۱۹</sup> ابلیس افتقار لولا العصاة لضاع<sup>۲۰</sup> \* نعمة الله<sup>۲۱</sup> ❁ \* شیخ ما<sup>۲۲</sup> روزی سخن می گفت<sup>۲۳</sup> گفت سر<sup>۲۴</sup> درین سخن<sup>۲۵</sup> جنبانید تا روز قیامت از شما سوال کنند که شما کیستیت<sup>۲۶</sup> کوید سر جنبانان<sup>۲۷</sup> سخن<sup>۲۸</sup> \* کسان تویم<sup>۲۹</sup> تا بنقد بند از شما بردارند ❁ \* شیخ ما<sup>۳۰</sup> سوال کردند<sup>۳۱</sup> ازین آیت که<sup>۳۲</sup> و ربك یخلق ما یشاء و یختار شیخ<sup>۳۳</sup> گفت اختیار کرده خداوند می باید شایسته و آراسته خداوند می باید اختیار بنده بکار نیاید<sup>۳۴</sup> \* ما نتوانیم که دم زنیم بی او اما چیزی نیاید البته که نیاید<sup>۳۵</sup> ما آن بهتر باشیم که نباشیم اگر کشی بدید آید بنده بآن<sup>۳۶</sup> کشش آراسته کرد و بیراسته<sup>۳۷</sup> کوشش کرد<sup>۳۸</sup> شایسته<sup>۳۹</sup> ینش کردد و<sup>۴۰</sup> چون ینا کشت شنوا کردد آنکاه<sup>۴۱</sup> با او کویند قل بفضل الله وبرحمته

1) доб. ما 2) دین داران 3) К л. 330a. 4) بو 5) خواهی  
 6) بنشین 7) оп. 8) کنیز 9) شوید 10) بندگی بذیرفت 11) ای  
 12) بیفند 13) оп. 14) оп. 15) بنه 16) доб. که 17) К; П оп. 18) оп.  
 19) доб. کرد 20) оп. 21) оп. 22) доб. در میان سخن 23) سر  
 24) доб. در 25) П л. 95a. 26) کیستید 27) جنبان 28) کوشش  
 29) شیخ را 30) К л. 330b. 31) по. Сура 28, стихъ 68. 32) оп. 33) оп.  
 34) بدان 35) شود و 36) оп. 37) آنکه

\*فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون<sup>۱</sup> بگوی<sup>۱</sup> بفضل و رحمت ما شاد  
 \*باشیت که این<sup>۲</sup> شمارا بهتر از هر چه<sup>۳</sup> می کنیت<sup>۳</sup> مارا گفت<sup>۴</sup> هو خیر  
 یا ابن ابی الخیر ما شمارا می گویم هو خیر یا آل ابی الخیر هر کسی<sup>۵</sup> بجزی  
 می نازند گروهی بدنیا<sup>۶</sup> گروهی بعقبی<sup>۷</sup> گروهی بدرجات گروهی بحسنات ما  
 ۵ می گویم شمارا که این همه نبود بس بیود و او بود و هست و باشد ابو<sup>۸</sup>  
 القاسم \*بشر یاسین در میهنه<sup>۹</sup> بپیر زنانرا<sup>۱۰</sup> این ذکر تلقین می کرد<sup>۱۰</sup> یا تو و<sup>۱۱</sup>  
 یا همه ازان<sup>۱۲</sup> تو و<sup>۱۳</sup> یا همه ترا و حدک لا شریک لک و این جمله  
 آنست که حق تعالی گوید<sup>۱۴</sup> هو خیر مما یجمعون ای مسلمانان<sup>۱۵</sup> غریب شد  
 کسی که ازین بویی دارد و<sup>۱۶</sup> یا کسی که از خودیء خود سیر آمده است \*سخن  
 ۱۰ که کشاید بر نیاز کسی کشاید که بویی و گرفتاری دارد نیاز می باید نیاز  
 می باید نیاز خاستنی بود خواست بکار نیاید خواست ساعتی بود<sup>۱۷</sup> نه خواست  
 که بدید آید در عشق بدید آید چون بدید آمد همه عشق بود ایشان<sup>۱۸</sup>  
 ازین گفته اند که نیاز مقناطیس است که اسرار حقیقت را بخود کشد<sup>۱۹</sup>  
 ❀ \*شیخ ما گفت خداوند<sup>۲۰</sup> تعالی بیش ازانک این \*کالبدهارا آفریند<sup>۲۱</sup>  
 ۱۵ جانهارا بچهار هزار سال بیافرید<sup>۲۲</sup> و در محلّ قرب بداشت \* و آنکاه نوری  
 بریشان<sup>۲۳</sup> نثار کرد و او<sup>۲۴</sup> دانست که هر جانی ازان نور چه نصیب یافت بقدر<sup>۲۵</sup>  
 آن نصیب ایشانرا نواخته می داشت تا دران نور می آسودند و دران  
 برورده می کشتند و کسانی که<sup>۲۶</sup> درین دنیا بایکدیگرشان<sup>۲۷</sup> انس و قرار \* باشد  
 و اینجا<sup>۲۸</sup> با یکدیگرشان نزدیکی بوده باشد و اینجا دوست دار یکدیگر باشند<sup>۳۰</sup>

شویذ که بزمین بندگی نازیدن ۲) سورة 10، стихъ 59. الایة بگو ۱)  
 و بو ۸) و ۷) دوب. و ۶) دوب. هرکس ۵) گفتند ۴) می گردید ۳)  
 ۹) ۱۲) ۱۱) در ذکر این آموختی ۱۰) ۳۳۱<sup>a</sup>. بسر یسین ۹)  
 نیاز ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 آفرید ۲۲) قالبهارا آفرید ۲۱) حق ۲۰) می کشد ۱۹) آمده است نیاز می باید  
 یکدیگر ۲۷) ۳۳۱<sup>b</sup>. ۲۶) بر قدر ۲۵) آنکه نور بدیشان ۲۳)  
 شوند ۳۰) ۲۹) ۲۸) ۲۷) ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

ایشانرا دوست<sup>۱</sup> خدای<sup>۲</sup> گویند\* و دران<sup>۳</sup> باشند که<sup>۴</sup> برای خدای<sup>۵</sup> بیکدیگر را دوست دارند آنکاه<sup>۶</sup> هر که خدایرا<sup>۷</sup> جوید بدان طلب بیکدیگر بوی برند کما یشام<sup>۸</sup> الخیل گفت<sup>۹</sup> آن جانها بیکدیگر را<sup>۱۰</sup> بیوی شناسند<sup>۱۱</sup> چون اسبان اگر یکی بمشرق بود و یکی<sup>۱۲</sup> بمغرب انس و تسلی بحديث بیکدیگر یابند و اگر یکی<sup>۱۳</sup> در قرن اول افتد و دیگر در قرن آخر<sup>۱۴</sup> فایده و تسلی جز بسخن\* او نیابد<sup>۱۵</sup> این قوم بفضل حق تعالی آراسته باشند بهیچ چیز از خداوند بر نکردند نه بیلا و<sup>۱۶</sup> نه بنعما نه بکرامات<sup>۱۷</sup> و نه بمقامات هر که بجیزی ازین معانی<sup>۱۸</sup> فرود آید او<sup>۱۹</sup> دروغ زن بود<sup>۲۰</sup> از<sup>۲۱</sup> برای آنک کرامات و مقامات و احوال و درجات همه<sup>۲۲</sup> نه خداست همه نصیب بنده است و\* هر گاه که<sup>۲۳</sup> بنده بدین فرود آمد نصیب برست کشت<sup>۲۴</sup> ❁ شیخ ما گفت<sup>۲۵</sup> ای مسلمانان تا کی از من وما<sup>۲۶</sup> شرم\* داریت مکویت<sup>۲۷</sup> چیزی که در قیامت نتوانیت<sup>۲۸</sup> گفت\* اینجا چیزی مکویت که آن<sup>۲۹</sup> بر شما وبال باشد این منی<sup>۳۰</sup> دمار از خلق بر آورد این منی<sup>۳۱</sup> درخت لعنتست اول کسی که گفت من ابلیس بود و<sup>۳۲</sup> آن گفتار من<sup>۳۳</sup> برو<sup>۳۴</sup> درخت لعنت بود<sup>۳۵</sup> هر که می گوید\* درانج می گوید<sup>۳۶</sup> من بر آن درخت بدو<sup>۳۷</sup> می رسد و هر روز از خدای<sup>۳۸</sup> تعالی دورتر می ماند<sup>۳۹</sup> جابر بن عبد الله در حجره رسول علیه<sup>۴۰</sup> السلام بزود<sup>۴۱</sup> رسول علیه<sup>۴۲</sup> السلام گفت آن کیست جابر گفت انا رسول\* علیه السلام<sup>۴۳</sup> برخاست و

- 1) دوستان 2) دو. تعالی 3) برادران 4) او. 5) دو. 6) دو. 7) خدای تعالی را 8) اطنیل 9) بیکدیگر 10) اول 11) بنجم این آخر را 12) کسی 13) دیگر 14) شناسند 15) نباشد 16) او. 17) بکرامت 18) او. 19) K л. 332a. 20) او. 21) او. 22) هر که کی 23) II л. 96a. 24) حکایت 25) من 26) منیت 27) و آنرا 28) نتوانید 29) فردای 30) دارید مکوئید 31) باو 32) او. 33) او 34) او. 35) شد و 36) او. 37) منیت 38) K; II او. 39) می شود 40) او. 41) الصلوة و 42) بود 43) دو. 44) الله 45) الصلوة و

می آمد تا در باز کند و<sup>۱</sup> می گفت انا انا \* اما انا<sup>۲</sup> فلا اقول انا چون  
 او از منی بیزاری ستد<sup>۳</sup> و دران درست و راست بود گفتند اکنون  
 بدستوری ما بکوی قل<sup>۴</sup> هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا \* شیخ  
 ما گفت لا تکرهوا النفس<sup>۵</sup> فان فیها خسار المنافقین \* شیخ مارا<sup>۶</sup> برسیدند  
 از تفسیر این خبر که<sup>۷</sup> تفکر ساعة خیر من عبادة سنة \* شیخ ما<sup>۸</sup> گفت  
 يك ساعت اندیشه از نیستی خویش<sup>۹</sup> بهتر از يك ساله عبادت<sup>۱۰</sup> باندیشه هستی  
 خویش \* از شیخ سوال کردند<sup>۱۱</sup> از سماع شیخ ما<sup>۱۲</sup> گفت السماع قلب حی و  
 نفس میت \* شیخ ما<sup>۱۳</sup> گفت ما مجلس بی علم کنیم و دعوت بی سیم \* شیخ  
 ما گفت<sup>۱۴</sup> چند گاه آن بود که حقا<sup>۱۵</sup> می جستیم \* گاه بودی که یافتمی  
 و گاه بودی که نیافتمی<sup>۱۶</sup> اکنون جان شدیم<sup>۱۷</sup> که هر چند خود را می جویم  
 باز<sup>۱۸</sup> نمی یابیم همه او شدیم زیرا که همه اوست<sup>۱۹</sup>  
 بچون و چرا در شدم سالیان \* که چون<sup>۲۰</sup> این جنین و چرا آن جان  
 جواز خواب بیدار شد خفته مرد \* بیداری<sup>۲۱</sup> آسان ترش<sup>۲۲</sup> کشت درد<sup>۲۳</sup>  
 \* شیخ ما گفت<sup>۲۴</sup> مرد را همه چیزی<sup>۲۵</sup> بیاید<sup>۲۶</sup> که در همه<sup>۲۷</sup> کوبها فرو  
 رفته بود و آزموده تا دلش بهیج چیز<sup>۲۸</sup> باز ننکرد \* شیخ ما گفت<sup>۲۹</sup>  
 هر که بخویشتن نیکوگمانست خویشتن<sup>۳۰</sup> نمی شناسد و هر که بخدای<sup>۳۱</sup> بدانندیش  
 است خدای را<sup>۳۲</sup> نمی شناسد \* شیخ ما<sup>۳۳</sup> گفت لولا ان العفو  
 احب الاشياء الی الله تعالی \* لما ابتلی الی الذنب احب<sup>۳۵</sup> الخلق الیه<sup>۳۶</sup> یعنی

حکایت (۵) بکو (۴) منیت خود بیزار شد (۳) امانا (۲) K. J. 332b. (۱)  
 طاعت (۱۰) خود (۹) O.P. (۸) O.P. (۷) شیخ را (۶) لا تکره النفس  
 O.P. (۱۶) O.P. (۱۵) حکایت (۱۴) O.P. (۱۳) برسیدند (۱۱)  
 به بیداری (۲۱) کچون (۲۰) K. J. 333a. بیت (۱۹) O.P. (۱۸) شده ایم (۱۷)  
 تا هیچ چیزش (۲۶) O.P. (۲۵) چیز (۲۴) O.P. (۲۳) سرش (۲۲)  
 همه (۲۷) در نباید یکی از بزرگان این سخن را نصب کرده است که مرد باید  
 و (۳۳) خدای تعالی را (۳۲) بحق (۳۱) خود را (۳۰) حکایت (۲۹) O.P. (۲۸)  
 O.P. (۳۶) ما بتلی بالذنب احسن (۳۵) المحب (۳۴) O.P. (۳۳)

آدم<sup>۱</sup> ❀ \*شیخ مارا<sup>۲</sup> برسیدند<sup>۳</sup> من عرف الله کلّ لسانه \*شیخ ما گفت  
 یعنی عن خصومة المخلوق فان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اعز المخلوق  
 و لم یکلّ لسانه ❀ \*شیخ مارا سوال کردند از<sup>۴</sup> من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 شیخ<sup>۵</sup> گفت من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالوجود ❀ \*شیخ ما<sup>۶</sup> گفت  
 من فضل الفقير علی الغنی ان کلّ احد یتمنی عند الموت و فی القيامة<sup>۸</sup>  
 انه کان فقیرا و ذلك حالة الصدق<sup>۹</sup> و لا یتمنی احد<sup>۱۰</sup> الغنی ❀ \*شیخ  
 مارا<sup>۱۱</sup> برسیدند که<sup>۱۲</sup> نصر عزیز چیست شیخ<sup>۱۳</sup> گفت که دشمن دو است یکی  
 از اندرون بیراهنست<sup>۱۴</sup> و دیگر بیرون بیراهن<sup>۱۵</sup> \*آنک از بیرون بیراهنست  
 هر وقت<sup>۱۶</sup> که ترا بروی دست دادند \*آنها<sup>۱۷</sup> فتح ظفر کوبند و آنک از اندرون  
 بیراهنست هرگاه که ترا بروی دست دادند<sup>۱۷</sup> آنها نصر عزیز خوانند \*اینست تفسیر  
 نصر عزیز<sup>۱۸</sup> ❀ \*شیخ ما گفت<sup>۱۹</sup> هر چه خلق را نشاید<sup>۲۰</sup> خدا را<sup>۲۱</sup> نشاید  
 و هر چه خدا را<sup>۲۲</sup> نشاید خلق را<sup>۲۳</sup> نشاید ❀ \*شیخ ما گفت اصل زله از نجاست  
 که مصطفی علیه السلام مارا از آنجا زله آورد از نزدیک دوست اکنون زله از خانه  
 دوستان باید کرده از خانه بیگانگان ❀ \*شیخ ما گفت برنج درنج توان افزود<sup>۲۴</sup>  
 ولیکن در روزی نتوان افزود این بیخشش است نه بکوشش<sup>۲۵</sup> ❀ \*شیخ  
 ما گفت<sup>۲۶</sup> کره را بمویی کشیدن آسانترست از آنک از<sup>۲۷</sup> خود بخود بیرون<sup>۲۸</sup>  
 آمدن ❀ \*شیخ ما<sup>۲۹</sup> گفت من علم<sup>۳۰</sup> الله بالصدق کتب له منشور الولاية  
 ❀ \*شیخ ما<sup>۳۱</sup> گفت مردمان کوبند ایشانرا خوش است \* و در راحتند<sup>۳۲</sup> اگر

و 6) оп. 5) و 4) از معنی 3) доб. 2) оп. 1) عليه السلم. доб.  
 11) оп. 10) доб. في ذلك الوقت و التحقيق 9) доб. القيمة 8) К л. 333b. 7)  
 17) оп. هر که 16) بیرهن 15) بیرهن 14) оп. 13) معنی 12) доб.  
 22) خدای 21) خدای تعالی را 20) شاید 19) حکایت 18) оп.  
 27) оп. حکایت 26) оп. 25) II л. 97a. 24) هم 23) доб. تعالی را  
 32) و 31) و 30) عامل 29) و 28) برون

\* آنج ما می کشیم<sup>۱</sup> ایشان آنرا ببینند<sup>۲</sup> همه بجهان<sup>\*</sup> بیرون شدند و بگریختندی<sup>۳</sup>  
 \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۴</sup> این نه دیویست<sup>۵</sup> که بلا حول بشود<sup>۶</sup> کزنده و  
 جهنده است \* شیخ<sup>\*</sup> مارا<sup>۷</sup> برسیدند که ما الشر و شر الشر شیخ<sup>۸</sup> گفت  
 الشر انت و شر الشر انت و \* تو می ندانی<sup>۹</sup> \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۱۰</sup> حق  
 \* سبحانه و<sup>۱۱</sup> تعالی باك ندارد که صد هزار<sup>۱۲</sup> صاحب نفس را فدای صاحب  
 دلی کند \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۱۳</sup> بعد<sup>۱۴</sup> هفتاد و اند سال معنی این  
 بیت را<sup>۱۵</sup> بدانستیم<sup>۱۶</sup>

وای ای مردم<sup>۱۷</sup> داد ز عالم بر خاست \* جرم او کند و عذر مرا باید خواست  
 \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۱۸</sup> سلیمان \* صلوات الله علیه<sup>۱۹</sup> گفت رب<sup>۲۰</sup> هب لی ملکا  
 اورا آن ملك بدادند چون آفت ملك بدید و بدانست که آن سبب دوریست  
 \* نه سبب نزدیکی<sup>۲۱</sup> بحضرت گفت<sup>۲۲</sup> لا ینغی لاحد من بعدی \* شیخ<sup>\*</sup>  
 ما گفت<sup>۲۳</sup> چون مرید<sup>۲۴</sup> براه تجرید رسید<sup>۲۵</sup> ملك سلیمان ویرا معلوم نیاید  
 و اگر تجرید نرسیده است<sup>۲۶</sup> فضله سر آستین که \* زیادت از دست<sup>۲۷</sup> بود<sup>۲۸</sup> معلوم  
 بود و از اینجا بود که امیر المؤمنین عمر خطاب<sup>۲۹</sup> رضی الله عنه \* در بازار  
 فضله<sup>۳۰</sup> سر آستین بکارد<sup>۳۱</sup> ببرد \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت اسع ان یکون لك  
 وارد لا ورد \* شیخ<sup>\*</sup> مارا<sup>۳۲</sup> برسیدند از<sup>۳۳</sup> فلما جن علیه اللیل \* رأی کوكبا  
 شیخ<sup>۳۴</sup> گفت اللیل لیل الاستار<sup>۳۵</sup> و النهار نهار التجلی \* شیخ<sup>\*</sup> ما گفت<sup>۳۶</sup>  
 کل ما<sup>۳۷</sup> کان \* من قبل الهوی<sup>۳۸</sup> و الباطل فهو نفس و ما کان فیه راحة

حکایت ۴) در شدندى ۳) ك л. 334<sup>a</sup>. بدیدندى ۲) آنچه ما می کنیم ۱)  
 حکایت ۱۰) توبی نوابتی ۹) оп. ۸) شیخ را ۷) بگریزد ۶) آن دیو است ۵)  
 بیت ۱۶) доб. ۱۵) بیت ۱۴) از ۱۳) حکایت ۱۲) оп. ۱۱) оп.  
 ۲۱) оп. 20) оп. 19) حکایت 18) جون 17) доб.  
 ۲۶) K; П ۲۵) مرد ۲۴) حکایت ۲۳) 22) Сура 38, стихъ 34.  
 بن الخطاب ۲۹) ویرا 28) доб. 27) K; П آبدست زیادت 27) K; П 27) تجریدست  
 30) оп. 31) دو بار بکار 32) оп. 33) доб. 34) فی اهل الهوى 38) من 37) و 36) الاستار 35) оп.  
 34) оп.

من الخلق<sup>۱</sup> فهو نفس ❀ \*شیخ<sup>۲</sup> ما<sup>۳</sup> كفت لما خلق الله تعالى<sup>۳</sup> العقل  
وقفه بين يديه فقال من انا \*فخیر فكله<sup>۴</sup> بنور وحدانيته فقال من انا فقال  
\*انت الله<sup>۵</sup> لا اله الا انت فلم يكن للعقل<sup>۶</sup> طريق من معرفته الا به ❀ \*شیخ  
ما<sup>۷</sup> برسيدند كه معرفت جيست كفت<sup>۸</sup> أنك كودكان ما می كويند<sup>۱۰</sup> بيني  
باك كن بس حديث ما كن ❀ \*شیخ<sup>۱۱</sup> ما<sup>۱۱</sup> كفت القرب<sup>۱۲</sup> ثلاثة<sup>۱۲</sup> اوجه  
قرب<sup>۱۳</sup> من حيث المسافة و هو محال و قرب من حيث العلم \* و القدرة<sup>۱۴</sup>  
و هو واجب<sup>۱۵</sup> و قرب من حيث الفضل \* و الرحمة<sup>۱۶</sup> و هو جابر ❀ \*شیخ  
ما كفت<sup>۱۷</sup> وقت تو اين نفس تست<sup>۱۸</sup> در میان دو نفس یکی گذشته و یکی ناآمده  
دی رفت<sup>۱۹</sup> و فردا كو روز امروزت و امروز اين ساعتت و اين ساعت اين  
نفس است و \*نفس اين<sup>۲۰</sup> وقتت ❀ \*شیخ<sup>۲۱</sup> ما كفت<sup>۲۱</sup> كازر جامه يك  
هفتگی شويد<sup>۲۲</sup> وليكن نيك نبود كازر جون بعنايت خواهد شست كويد من  
ترا خيانت نكنم و كار تو سرسری فرا<sup>۲۳</sup> نكريم \*اگر نيكو می بايد<sup>۲۴</sup> باش  
تا ديگر \*بار با<sup>۲۵</sup> آب برم \*ليكن دو هفته را<sup>۲۶</sup> شود آنكاه<sup>۲۷</sup> \*كرباسی بيرون<sup>۲۸</sup>  
آيد كه هر كه بدان<sup>۲۹</sup> نكرد \*كويد زهی استاد زهی استاد<sup>۳۰</sup> ❀ \*شیخ<sup>۳۱</sup> ما كفت  
روزی در میان سخن كه<sup>۳۱</sup> ان الذين يكثرون الصلوة و الذكر و  
يعدون<sup>۳۲</sup> ما لهم عند الله<sup>۳۳</sup> فلو \*عدوا ما<sup>۳۴</sup> لله عندهم<sup>۳۵</sup> لاستراحوا<sup>۳۶</sup> بس  
كفت قال رسول الله صلى الله عليه<sup>۳۷</sup> اياكم و مجالسة الموتى قيل يا  
رسول الله<sup>۳۸</sup> من الموتى قال اهل الدنيا الذين ولدوا في التنعم<sup>۳۹</sup>

العقل 1) K; II 2) و 3) оп. 4) فخیر العقل فكله 5) оп. 6) K; II 7) ثلثه 8) و 9) оп. 10) доб. كه 11) و 12) حكايت از ما 13) K л. 335a. 14) оп. 15) الواجب 16) оп. 17) حكايت 18) تو است 19) شد 20) оп. 21) حكايت 22) كويد 23) оп. 24) оп. 25) درو 26) كرباس بيرون 27) ليكن دو هفته در 28) كره با 29) كره با 30) نكرد 31) حكايت يك روز نزديك او بر خواندند 32) يعدون 33) ما لهم عند الله 34) K; II оп. 35) K л. 335b. 36) K; II 37) لا سيما جواب 38) رسول الله 39) من الموتى قال اهل الدنيا الذين ولدوا في التنعم 39) II л. 98a. و سلم 37) доб. و 38) доб.

ثم قال صلى الله عليه يا معاذ<sup>١</sup> اياك والتنعم فان عباد الله ليسوا بمتنعين<sup>٢</sup>  
 \* شيخ ما درميان مجلس<sup>٣</sup> كفت كه<sup>٤</sup> الحيوة بالعلم والراحة في المعرفة  
 و الذوق في الذكر و ثواب التوحيد النظر الى الله تعالى في الجنة و ثواب  
 اداء الامر الجنة و ثواب اجتناب النهي الخلاص من النار ثم قرأ الشيخ<sup>٥</sup>  
 يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني الحميد ان يشاء يذهبكم  
 و يات بخلق جديد و ما ذلك على الله بعزيز \* شيخ ما<sup>٦</sup> كفت لما خلق  
 الله الارواح خاطبهم بلا<sup>٧</sup> واسطة و اسمعهم كلامه كما<sup>٨</sup> قال<sup>٩</sup> خلقتكم لتساروني  
 و<sup>١٠</sup> اساركم فان لم تفعلوا<sup>١١</sup> فتناجونى و اناجيكم فان لم تفعلوا فكلّمونى<sup>١٢</sup>  
 و حدثونى فان لم تفعلوا فاسمعوا<sup>١٣</sup> منى ثم قرأ الشيخ الكبير رضى الله  
 عنه<sup>١٤</sup> و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما  
 عرفوا من الحق ثم قال ان كلام الله تعالى<sup>١٥</sup> صفة قديمة مختصة<sup>١٦</sup> بذاته  
 ليس بحرف ولا صوت<sup>١٧</sup> و هو مسومع في ذاته فاذا<sup>١٨</sup> اسمع عبده<sup>١٩</sup> من غير  
 واسطة حرف ولا صوت يسمى<sup>٢٠</sup> مكالمة و مخاطبة و اذا اعتبره عليه بان يخلق  
 في المحل ما يدل عليه من العبارات والحروف او غير ذلك من الادلة فيسمى<sup>٢١</sup>  
 مسارة و اذا خلق في قلبه معانى<sup>٢٢</sup> كلامه فيسمى مناجاة و من شرط<sup>٢٣</sup> هذا  
 القسم<sup>٢٤</sup> الاخير ان يعقبه علم ضرورى بان هذا من كلام الله<sup>٢٥</sup> فما ورد<sup>٢٦</sup> من  
 الفاظ المسارة و المناجاة و المخاطبة فمحمول<sup>٢٧</sup> على هذه المعانى و اما<sup>٢٨</sup> الوحي  
 فايجاد<sup>٢٩</sup> الكلام في<sup>٣٠</sup> النفس بواسطة رسول من رسله \* شيخ ما كفت  
 درميان سخن<sup>٣١</sup> سيروا الى الله سيرا جميلا<sup>٣٢</sup> و السير الى الله بالهم لا بالقدم

١) оп. ٢) بالمتنعين ٣) و ٤) оп. ٥) Сура 35, стихи 16 и 17. ٦) و  
 ٧) يفعلوا تكلمونى ٨) يفعلوا ٩) ك ل. 336<sup>a</sup>. ١٠) لما ١١) لفاحا ١٢) ملاء ١٣)  
 بصوت ١٤) قابة ١٥) оп. ١٦) Сура 5, стихъ 86. ١٧) و اسمعوا ١٨) و اذا  
 ١٩) عليه ٢٠) بسمى ٢١) оп. ٢٢) مسافى ٢٣) شرائط ٢٤) الاخر على يعقبه ٢٥)  
 لقا ٢٦) فاورد ٢٧) محمول ٢٨) ك; II ٢٩) و الايجاد فاذا, K, و الايجاد II ٣٠)  
 ٣١) شعر ٣٢) II ل. 98<sup>b</sup>.



❁ \*شيخ ما<sup>1</sup> كفت من عرف الله بلا واسطة عبده بلا عوض و من عرفه بواسطة عبده على العوض ❁ \*شيخ ما كفت<sup>2</sup> الزم<sup>3</sup> بابا<sup>4</sup> يفتح لك الابواب<sup>5</sup> و اخدم سيّدا واحدا يخضع لك<sup>6</sup> الرقاب ❁ بس شيخ<sup>7</sup> كفت \*نان تَنَلْ فان هذا ربّ ليس العجلة من شأنه<sup>8</sup> ❁ \*شيخ مارا<sup>9</sup> برسيدند از معنى ابن خبر كه<sup>10</sup> ان الله تعالى لا ينظر<sup>11</sup> الى صوركم و لا الى اموالكم ولكن<sup>12</sup> ينظر الى قلوبكم و اعمالكم \*شيخ كفت<sup>13</sup> قيمة كل امرء<sup>14</sup> قلبه لان الصور هو الصدف \* و القلب هو الجواهر و الملوك لا ينظرون الى الصدف بل ينظرون الى الجواهر و الجواهر مختلفة و قيمة كل امرء قلبه و عاقبة كل امرء قلبه<sup>15</sup> و القلب ناظر بالفضل و الرحمة كذا<sup>16</sup> قال تعالى ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء<sup>17</sup> يختص برحمته من يشاء<sup>18</sup> بس \*شيخ ما<sup>20</sup> كفت الدنيا صوركم \* و الآخرة صوركم و جميع ما فى الكونين صوركم<sup>21</sup> و الامر و الاسم و الصور فالمقامات<sup>22</sup> حركات الظواهر و الاحوال حركات السراير و التوحيد و المعرفة و رآء الظواهر و السراير و لا يصل العبد بروح التوحيد و صفاء<sup>23</sup> المعرفة الا بكفاية و رعاية و عناية من<sup>24</sup> الحق تعالى و تقدس ❁ \*شيخ ما كفت<sup>25</sup> السماع يحتاج الى ايمان قوى لان الله تعالى \*قال ان<sup>26</sup> تسمع الا من يؤمن بآياتنا فالسمع غذاء الارواح و شفاء<sup>27</sup> الاشباح و السماع لسالكى<sup>28</sup> الطريق و من \*لم يسالك<sup>29</sup> الطريق لا يكون له \*سماع بالتحقيق<sup>30</sup> ❁ \*شيخ ما كفت ان اردت ان تجده فاطلبه فى رجوعك عما دونه ❁ \*شيخ

1) оп. 2) شعر 3) التزم 4) واحدا 5) K; П الباب 6) كل 7) оп. 8) ينتظر 9) شيخ را 10) оп. 11) ينتظر 12) والله واسع 13) كفته 14) K; П المرء 15) оп. 16) كدى 17) доб. 18) K л. 3374. 19) доб. 20) оп. 21) оп. 22) والمقامات 23) الصفا 24) بعناية 25) شعر 26) оп. 27) عذا 28) اسالكى 29) K; П سلك 30) سماع التحقيق

ما كفت<sup>١</sup> السلامة في التسليم و البلاء في التدبير ❀ \*شيخ ما كفت<sup>٢</sup>  
 من احب الدنيا حرم عليه طريق الآخرة لان النبي<sup>٣</sup> صلى الله  
 عليه و سلم<sup>٤</sup> قال حب الدنيا رأس كل خطيئة ❀ \*شيخ ما كفت<sup>٥</sup>  
 من سكن الى شئ دون<sup>٦</sup> الله تعالى<sup>٧</sup> فهلاكه فيه ❀ \*شيخ ما كفت<sup>٨</sup>  
 من حدث في نفسه غاب عن مولاه و رده الله<sup>٩</sup> الى نفسه لان اول<sup>١٠</sup>  
 جناية<sup>١١</sup> الصديقين حديثهم مع انفسهم ❀ \*شيخ ما كفت<sup>١٢</sup> لا يجد  
 السلامة احد حتى يكون في التدبير كاهل القبور لان الله تعالى خلق  
 الخلق مضطربين لا حيلة<sup>١٣</sup> لهم و اسعد الناس من اراه الله قلبه حيلته<sup>١٤</sup>  
 ❀ \*شيخ مارا<sup>١٥</sup> برسيدند<sup>١٦</sup> اي شيخ<sup>١٦</sup> ما الشريعة و ما الطريقة \* و ما الحقيقة<sup>١٧</sup>  
 \*شيخ ما كفت الشريعة افعال في افعال والطريقة اخلاق في اخلاق \* و الحقيقة<sup>١٨</sup>  
 احوال في احوال فمن لا افعال له في العجاهدة و متابعة السنة فلا اخلاق<sup>١٩</sup> له  
 بالهداية و الطريقة و من لا اخلاق له بالهداية و الطريقة فلا احوال له بالحقيقة و  
 الاستقامة و السياسة ❀ \*شيخ ما كفت من حيوته بنفسه فحيوته الى ذهاب  
 اوجه و من كان حيوته بالاجابة و الصدق فهو حتى ينقل من دار الى دار  
 اما سمعتم قول رسول الله صلى الله عليه يا اهل الخلود والبقاء خلقتم  
 للبقاء لا للفناء و لكنكم ينقلون من دار الى دار ❀ \*شيخ ما<sup>٢٠</sup> كفت  
 اوحى الله تعالى الى نبي من الانبياء تزعم انك تجنبي فان كنت تجنبي  
 فاخرج حب الدنيا من قلبك فان حبها و<sup>٢١</sup> حبي لا يجتمعان بس شيخ  
 ما<sup>٢٢</sup> كفت ما ترك عبد في الله شيئا الا عوضه الله خيرا منه<sup>٢٣</sup> و من  
 لم يكن عيشه بالله و لله<sup>٢٤</sup> فلا اعد<sup>٢٥</sup> لموته بس سايل<sup>٢٦</sup> سؤال كرد فقيم<sup>٢٧</sup>

١) شعر ٢) оп. ٣) II л. 99<sup>a</sup>. ٤) عليه الصلوة و السلم ٥) оп.  
 ٦) K л. 337<sup>b</sup>. ٧) оп. ٨) оп. ٩) доб. ١٠) оп. ١١) K; II خناية  
 ١٢) شعر ١٣) لاحله ١٤) فايده جلية ١٥) شيخ را ١٦) كه ١٧) K; II оп.  
 ١٨) Рубк. оп. ١٩) K; II оп. ٢٠) оп. ٢١) K л. 338<sup>a</sup>. ٢٢) оп. ٢٣) وقد عوض  
 ٢٤) اي شيخ نعم ٢٥) سايل ٢٦) عدد K; II الله ٢٧) الله في خير امته

الراحة شيخ ما<sup>۱</sup> كفت الراحة في تجريد الفؤاد عن كل المواد<sup>۲</sup> لان الله تعالى قال و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا<sup>۳</sup> اي<sup>۴</sup> فضلناهم<sup>۵</sup> بان بصرناهم<sup>۶</sup> بعيوب انفسهم وكذا قال رسول الله<sup>۷</sup> صلى الله عليه وسلم من زهد في الدنيا اسكن الله الحكمة في قلبه و نطق بها لسانه و بصره عيوب الدنيا و داءها و دواءها<sup>۸</sup> و من قال لا آله الا الله فقد بايع<sup>۹</sup> الله و لا يحل<sup>۱۰</sup> له اذا بايعه ان يعصيه و من لم يتنعم<sup>۱۱</sup> بذكره و امره في الدنيا لم يتنعم برويته و جنته في العقبى \* شيخ ما كفت<sup>۱۲</sup> هيج سخن بهتر ازین<sup>۱۳</sup> نیست که ما می گوئیم لیکن اگر این می نبایدی گفتن بهترستی \* وقتی جماعتی از<sup>۱۴</sup> بزرگان پیش شیخ ما<sup>۱۵</sup> بودند یکی ازیشان كفت ما هر چه بگوئیم بکنیم شیخ ما<sup>۱۶</sup> كفت مارا<sup>۱۷</sup> برخلاف اینست ما هر چه بیندیشیم<sup>۱۸</sup> آن کنیم \* شیخ ما كفت<sup>۱۸</sup> چون نیست شدى هست نبودی صنما \* چون خاك شدى باك شدى لاجرما مرد تا نیست نكردد از صفات بشریت بدو هست نكردد \* شیخ ما را<sup>۱۹</sup> سؤال كردند از عشق شیخ<sup>۲۰</sup> كفت العشق شبكة الحق \* شیخ ما<sup>۲۱</sup> كفت ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی که ندانی \* شیخ ما بسیار كفتی خداوندا هر چه از ما بتو رسد استغفر الله و هر چه از تو بما رسد الحمد لله \* شیخ ما<sup>۲۲</sup> قرآن می خواندی و هر وقت<sup>۲۵</sup> که بآیتی رسیدی که سوکند بودی كفتی خداوندا این عجزت تا کی<sup>۲۶</sup> بود \* شیخ ما كفت<sup>۲۷</sup> هر دل<sup>۲۸</sup> که درو دوستی دنیا بود آن دل براکنده بود و دل براکنده نه سودرا شاید و نه زیانرا<sup>۲۹</sup> \* حسن بصری که<sup>۳۰</sup> عزیز تابعین بود<sup>۳۱</sup> روزی یکی ویرا<sup>۳۲</sup> برسید

۱) оп. ۲) المراد ۳) Сура 17, стихъ 72. ۴) оп. ۵) II л. 99<sup>b</sup>. ۶) ای نصرناهم ۷) K; II оп. ۸) بلغ ۹) K; II ۱۰) K; II ۱۱) تنعم ۱۲) حکایت ۱۳) ازان ۱۴) K л. 338<sup>b</sup>. ۱۵) оп. ۱۶) оп. ۱۷) مجد ۱۸) оп. ۱۹) شیخ را ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) оп. ۲۳) оп. ۲۴) оп. ۲۵) که ۲۶) با که ۲۷) حکایت ۲۸) دلی ۲۹) زیان حکایت ۳۰) از وی ۳۱) بوده است ۳۲) رحمة الله عليه از (K л. 339<sup>a</sup>)

که کیف انت و کیف حالک حسن گفت یا اخی سی سالت تا ما در نفس خویش<sup>۱</sup>  
 بسته ایم و منتظر فرمان نشسته ❀ آنکاه<sup>۲</sup> شیخ ما<sup>۳</sup> گفت براکندکء دل<sup>۴</sup> از  
 دوستی دنیا بود و تا دوستی\* در دل بود<sup>۵</sup> هرگز دل جمع نکردد\* که رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت حبّ الدنيا رأس کل خطیئة سر همه خطاها  
 ۵ جون لشکری در خانه دل نشسته آنکاه چیزی دیگر را راه ندهد تا بخانه  
 دل در آید آنکاه شیخ ما گفت ابو القاسم بشر یاسین این بیت را بسیار گفتی  
 مهمان تو خواهم آمدن جانانا \* متواریک و ز حاسدان بنهانا  
 خالی کن خانه وز بس مهمان آ \* با ما کس را بخانه در منشانا<sup>۶</sup>  
 ❀ آنکاه شیخ ما گفت<sup>۷</sup> تمام سخنی است آنک رسول صلی الله علیه و  
 سلم گفته است<sup>۸</sup> طوبی لعبد جمع الله همومه هماً واحداً و من تشعب<sup>۹</sup> به  
 ۱۰ الهموم لا یبالی<sup>۱۰</sup> الله فی ای اودیة اهلکه<sup>۱۱</sup> ❀ آنکاه<sup>۱۲</sup> گفت کل<sup>۱۳</sup> ما  
 شغلك عن الله فهو مشئوم عليك<sup>۱۴</sup> هر چه دنیا تست آفت و براکندی<sup>۱۵</sup>  
 تست و هر چه براکند کیست و<sup>۱۶</sup> ماندن<sup>۱۷</sup> تست ازین معنی در دنیا و  
 آخرت ❀ آنکاه شیخ ما گفت بیر ابو القاسم بشر یاسین از بزرگان  
 ۱۵ میهنه بود و این ابیات بسیار گفتی  
 که کشت زنده بدو وز جزو که مرد بدو\* ازو حیات نیابی تا از جزو نبری  
 مقام صفوت خواهی و بایت آلوده\* خسیس همت ترسم کاندرو نخوری<sup>۱۸</sup>  
 ❀ شیخ ما را گفتند<sup>۱۹</sup> که ای شیخ\* هر چند<sup>۲۰</sup> تدبیر می کنیم درین  
 معنی نمی رسم شیخ<sup>۲۱</sup> گفت التدبیر\* تدمیر تدبیر<sup>۲۲</sup> کار بی خبران بود

دنيا باشد) 5) که در دلست 4) оп. 3) آنکه 2) П л. 100<sup>a</sup>. بر خود 1)  
 تشبعت 9) علیه الصلوة و السلم فرمود 8) حکایت 7) оп. 6)  
 هر چه مشغول کننده. доб. 14) оп. 13) آنکه 12) واد هلكه 11) بیال 10)  
 باز 16) راه. доб. 15) تواست آن دنیاست و اگر همه سوزنیست و  
 و می ترسیم 21) оп. 20) سوال کردند 19) оп. 18) از آخرت. доб. 17)  
 22) К л. 339<sup>b</sup>. تدمیر

\* و هیچ راه زن<sup>۱</sup> عظیم تر از تدبیر نیست ایشان گفته اند اطلبوا<sup>۲</sup>  
 الله بترککم<sup>۳</sup> التدبیر فان التدبیر فی<sup>۴</sup> هذا الطريق تزویر<sup>۵</sup>  
 \* آنکاه<sup>۶</sup> گفت ابله ترین خلق کسی بود که در<sup>۷</sup> حق دوست خود با<sup>۸</sup>  
 دشمن تدبیر کند این<sup>۹</sup> تدبیر از قلت معرفت بود بیری<sup>۱۰</sup> بود که این  
 دعا بسیار<sup>۱۱</sup> گفتی که اللهم انی اشکو<sup>۱۲</sup> الیک من قلّة معرفتی بک \* آنکاه<sup>۱۳</sup>  
 گفت سعیده الصوفیة<sup>۱۴</sup> از ناسکات این<sup>۱۵</sup> طریقت بودست<sup>۱۶</sup> و شیخ<sup>۱۶</sup> بو عبد  
 الرحمن اورا در طبقات<sup>۱۷</sup> از ناسکات آورده است جمعی ازین طایفه تبرک  
 بسلام<sup>۱۸</sup> بدر حجره او شدند و گفتند دعایی بگوی مارا<sup>۱۹</sup> گفت رابعه  
 گفته است<sup>۱۹</sup> قطع الله عنکم کلّ قاطع یقطعکم عنده \* آنکاه شیخ<sup>۲۰</sup> ما<sup>۲۰</sup> گفت  
 المتکلف محبوب بتدبیره مقطوع بدعواه فی جمیع اموره \* شیخ<sup>۲۱</sup> ما<sup>۲۱</sup>  
 در آخر عهد<sup>۲۲</sup> گفت که<sup>۲۲</sup> ما ابو الفضل حسن را بخواب دیدیم و گفتیم<sup>۲۳</sup>  
 از دوستان دست<sup>۲۴</sup> و<sup>۲۴</sup> داشتیم گفت نیکو دوستان<sup>۲۵</sup> که داشتی آنکاه<sup>۲۶</sup>  
 که داشتی و نیکوتر دست<sup>۲۷</sup> باز داشتی اکنون<sup>۲۸</sup> که دست باز داشتی  
 \* شیخ<sup>۲۹</sup> ما<sup>۲۹</sup> گفت<sup>۲۹</sup> اغباب الزیارة مع حضور القلب خیر من دوامها  
 مع نفور القلب \* شیخ<sup>۳۰</sup> ما<sup>۳۰</sup> گفت<sup>۳۰</sup> بنده آنی که در بند آنی \* آنکاه<sup>۳۱</sup>  
 گفت تا کسی صفا<sup>۳۲</sup> و معاملت<sup>۳۲</sup> خود می بیند می گوید انت و انا چون  
 نظرش بفضل و رحمت وی افتاد بجملمکی گوید انت انت آنکاه بندگیش  
 حقیقت کرد \* آنکاه<sup>۳۳</sup> گفت پیر ابو القاسم بشر یاسین این بیتها بسیار گفتی  
 کر من این دوستی تو بیرم تالب کور \* بزمن نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

آنکاه 6) II л. 100b. 5) من 4) بترکک 3) اطلب 2) راه زنی 1)  
 اشکر 12) گفته است 11) بوزده است و 10) آن 9) یا 8) оп. 7)  
 به تبرک 18) طبقه 17) оп. 16) طریق بوزده است 15) صوفیه 14) آنکه 13)  
 ما 23) доб. 23) оп. К л. 340a. 22) حکایت 21) оп. 20) موفقه گفت 19)  
 آنکه 28) نکو دست 27) آنکه 26) دوستانا 25) باز 24)  
 معامله 32) آنکه 31) حکایت 30)

❁ شیخ ما<sup>۱</sup> گفت من لم بر نفسه الى ثواب الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته ❁ درویشی گفت یا<sup>۲</sup> شیخ کسی<sup>۳</sup> خفته<sup>۴</sup> مانده است<sup>۵</sup> در<sup>۶</sup> خواب بمنزل رسد شیخ<sup>۷</sup> گفت اگر در ظل اخلاص خفته است عین<sup>۸</sup> خوابش صد منزل<sup>۹</sup> بود نوم العالم عبادة ❁ شیخ ما را<sup>۱۰</sup> برسیدند از شریعت و طریقت و حقیقت شیخ<sup>۱۱</sup> ما گفت این اسامی<sup>۱۱</sup> منازل و منازل بشریت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیكل و طریقت همه محو کلیست<sup>۱۲</sup> و حقیقت همه حیرتست<sup>۱۳</sup> \* امیر المؤمنین<sup>۱۴</sup> ابو بکر صدیق رضی الله عنه از دنیا می رفت<sup>۱۵</sup> می گفت یا<sup>۱۶</sup> هادی الطریق حرت از حیرت<sup>۱۷</sup> حقیقت خبر<sup>۱۸</sup> می داد<sup>۱۹</sup> این گفتهها نشانست و نشان از بی نشان کفرست ❁ شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت این کار بسر نشود تا خواجه<sup>۲۱</sup> از خود<sup>۲۱</sup> بدر نشود<sup>۲۲</sup> اینست<sup>۲۳</sup>

جوانان<sup>۲۴</sup> شده ام که دید نتواندم<sup>۲۵</sup> \* تا بیش تو ای نکار بنشاندم \* خورشید تویی<sup>۲۶</sup> بذره من مانندم \* چون ذره بخرشید<sup>۲۷</sup> همی داندم ❁ شیخ ما<sup>۲۸</sup> گفت طمع از کار بیرون باید کرد اگر خواهی که عمل بر تو سبک گردد<sup>۲۹</sup> در عمل بی طمع باید بود<sup>۳۰</sup>

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی \* چه قیمت آرد<sup>۳۱</sup> آن چیزکش بها باشد عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین \* عطا چه باید چون عین کیمیا باشد ❁ شیخ ما را<sup>۳۲</sup> سوال کرد درویشی که یا<sup>۳۳</sup> شیخ الفقرا تم ام الغناء شیخ ما تبسمی<sup>۳۴</sup> کرد و گفت<sup>۳۵</sup>

آن ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵)

۱) оп. ۲) ای ۳) доб. که ۴) доб. و فرو ۵) П л. 101<sup>a</sup>. ۶) доб. آن ۷) оп. ۸) оп. ۹) عین К л. 340<sup>b</sup>. ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) کست ۱۳) К; П ۱۴) оп. ۱۵) доб. و ۱۶) К; П оп. ۱۷) К; П ۱۸) خیریت ۱۹) آواز ۲۰) доб. دیده ۲۱) جان ۲۲) بیت ۲۳) доб. آن ما ۲۴) доб. ۲۵) оп. ۲۶) خورشید بوی ۲۷) بخورشید ۲۸) оп. ۲۹) К л. 341<sup>a</sup>. ۳۰) доб. حکایت ۳۱) оп. ۳۲) оп. ۳۳) ای ۳۴) تبسم ۳۵) доб. حکایت

بو العجب یاری ای<sup>۱</sup> یار خراسانی \* جاکر<sup>۲</sup> بو العجبها<sup>۳</sup> خراسانم<sup>۳</sup>  
 بس گفت اتم و اکمل و افضل در شریعتست چون نظر سبحانی خود بر کسی  
 پیدا<sup>۴</sup> کند فقرش غنا گردد و غنا فقر<sup>۵</sup> بشریت آینه<sup>۵</sup> ربوبیت است او<sup>۶</sup>  
 بهر چه آفرید بدان<sup>۷</sup> نظر نکرد جز<sup>۸</sup> بآدمی ان الله تعالی<sup>۹</sup> لم<sup>۱۰</sup> ينظر<sup>۱۱</sup>  
 الی<sup>۱۲</sup> الدنيا منذ خلقها بغضا لها چون بحديث آدمیان رسید گفت ان الله  
 تعالی لا ينظر الی صورکم ولكن<sup>۱۳</sup> الی قلوبکم همه عالم را در<sup>۱۴</sup> آفرید که<sup>۱۴</sup> امری  
 بس بود که گفت کن فکان چون بآدم رسید از امر در گذشت و<sup>۱۵</sup> گفت  
 خلقت بیدی<sup>۱۶</sup> و این قالب را بود<sup>۱۷</sup> چون بروح رسید گفت<sup>۱۸</sup> و نفعتم فیه  
 من روحی \* شیخ ما گفت اگر<sup>۱۹</sup> از برای اسماعیل<sup>۲۰</sup> از آسمان فدا فرستادند  
 \* در قیامت برای او باش<sup>۲۱</sup> امت محمد \* صلوات الله و سلامه علیه فدا<sup>۲۲</sup> فرستند  
 بجاء<sup>۲۳</sup> بالكافر و يقال یا مسلم هذا فداؤك من النار \* شیخ ما گفت<sup>۲۴</sup> هر که  
 با هر کسی \* تواند نشست<sup>۲۵</sup> و از هر کسی سخن تواند<sup>۲۶</sup> شنید و با هر کسی خورد  
 و خواب تواند کرد \* بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز  
 دادست \* شیخ ما<sup>۲۷</sup> برسیدند که \* ای شیخ<sup>۲۸</sup> اصل ارادت<sup>۲۹</sup> چیست  
 شیخ<sup>۳۰</sup> گفت آنک خواستش خواست کردد<sup>۳۱</sup> و فرقت میان خواست و خواست  
 در خواست تردد در آید خواهد<sup>۳۲</sup> کند و خواهد<sup>۳۳</sup> نه کند و \* در خواست  
 موی را<sup>۳۴</sup> راه نبود خواست جزوی بود و خواست کلی<sup>۳۵</sup> \* حدیثی در آید ترقی  
 بجهد کشی بدید آید بس کوشی بدید آید آنکاه حر مملکت کردد يك

۱) K; II این ۲) بلعجبهای ۳) K; II خراسانی K دوب. من ۴) بدل ۵) بشرتم ۶) روی  
 ۷) بان ۸) که ۹) K; II оп. ۱۰) K; II оп. ۱۱) II л. 101b. ۱۲) K л. 341b.  
 که ۱۳) دوب. ۱۴) آفریدن ۱۵) оп. ۱۶) Сура 38, стихъ 75. ۱۷) دوب. ۱۸)  
 باش تا فردای قیامت از برای ۱۹) اسمعیل ۲۰) حکایت ۲۱) Сура 15, стихъ 29. ۲۲)  
 او ۲۳) نتواند ۲۴) بداند زیست ۲۵) حکایت ۲۶) که سبحا ۲۷) оп. ۲۸) صدیقست  
 که ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) دوب. ۳۳) کل ۳۴) در خواست موئی ۳۵) که ۳۶) دوب.

نظر و يك همت شود ❀ \* شيخ مارا برسيد درویشی كه يا شيخ<sup>۱</sup> بندكي جيست  
 شيخ ما<sup>۲</sup> كفت خلقك الله حرا تكن<sup>۳</sup> كما خلقك خدايت<sup>۴</sup> آزاد آفريد  
 آزاد باش كفت يا شيخ سوال در<sup>۵</sup> بندكيست شيخ<sup>۶</sup> كفت \* ندانى كه تا  
 آزاد نكردى از<sup>۸</sup> دو كون بنده نشوى بس \* اين بيت بكفت<sup>۹</sup>  
 آزادی و<sup>۱۰</sup> عشق جون همی نامد<sup>۱۱</sup> راست<sup>۱۲</sup> \* بنده شدم و نهادم از يكسر<sup>۱۳</sup> خواست  
 زين بس جوانك<sup>۱۴</sup> داردم دوست رواست \* كفتار و خصومت از ميانه برخاست  
 ❀ \* شيخ مارا<sup>۱۵</sup> درویشی برسيد كه فتوت جيست شيخ<sup>۱۶</sup> كفت صاحب  
 همتی بايد تا<sup>۱۷</sup> با وى حديث<sup>۱۸</sup> فتوت توان كرد با صاحب منيت<sup>۱۹</sup> حديث  
 فتوت<sup>۲۰</sup> نتوان كرد بس كفت زلة صاحب الهمة<sup>۲۱</sup> طاعة و طاعة صاحب المنية<sup>۲۲</sup>  
 زلة فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت \* نباتهاى است<sup>۲۳</sup> كه در بوستان  
 كشش رويد در بوستان كوشش نمازها دراز<sup>۲۴</sup> و روزها و كرسنكيها و بيدار بهاء  
 شب و صدقه بسيارست<sup>۲۵</sup> هر چه كوشش اثبات<sup>۲۶</sup> مى كند كشش محومى كند  
 ❀ \* شيخ ما روزى<sup>۲۷</sup> كفت رأى النبى \* صلى الله عليه<sup>۲۸</sup> ليلة المعراج قوما  
 من الملائكة كلهم نورا<sup>۲۹</sup> من بين ايديهم نورا و من خلفهم نورا و<sup>۳۰</sup> فوقهم نورا  
 \* و تحتهم نورا<sup>۳۱</sup> قال فقل<sup>۳۲</sup> يا جبرئيل من هولاء قال هولاء<sup>۳۳</sup> قوم \* لم يعرفوا<sup>۳۴</sup>  
 سوى الله ❀ \* شيخ ما روزى<sup>۳۵</sup> كفت بلغنا ان السيد الصادق جعفر بن محمد  
 قال ما رايت احسن من تواضع الاغنياء للفقراء و احسن من ذلك اعراض  
 الفقير<sup>۳۶</sup> عن<sup>۳۷</sup> الغنى استغنى بالله عزوجل بس<sup>۳۸</sup> برخواند<sup>۳۹</sup> و لله العزة و لرسوله

حرا خدای تعالی ترا (۴) فكن (۳) درویشی از شيخ سوال كرد كه (۱)  
 نايد (۱۱) K; II оп. (۱۰) كفت بيت (۹) هر (۸) доб. (۷) بدانك (۶) оп. (۵) از  
 كه (۱۷) оп. (۱۶) оп. (۱۵) بهر سان كه (۱۴) بهر سان كه (۱۳) يكسو (۱۲) II л. 102a.  
 نباتهاىست (۲۳) الامنية (۲۲) از همه (۲۱) оп. (۲۰) امنيت (۱۹) K л. 342b.  
 و السلم عليه الصلوة (۲۸) оп. (۲۷) оп. (۲۶) بسیار (۲۵) بود (۲۴) доб.  
 لا يعرفون (۳۴) оп. (۳۳) قلت (۳۲) оп. (۳۱) من (۳۰) K; II оп. (۲۹)  
 (۳۵) оп. (۳۶) K л. 343a. (۳۷) K; II من (۳۸) доб. مفرى (۳۹) Сура 63, стихъ 8.




و للمؤمنين \* شیخ ما روزی گفت<sup>۱</sup> غایه عزنا الافتقار \* الى الله<sup>۲</sup> تعالی و التذلل بین یدیه لان النبی \* صلى الله علیه<sup>۳</sup> قال اذا اراد الله بعبد خيرا ادله على ذل نفسه \* شیخ مارا<sup>۴</sup> برسیدند که \* الفقراء تم ام الغناء<sup>۵</sup> شیخ<sup>۶</sup> گفت الغنیة عن<sup>۷</sup> الكل بس گفت<sup>۸</sup>

اذا نحن ادلجنا و انت امامنا \* كفى لمطايانا \* بذكرك هاديا<sup>۹</sup>

\* شیخ ما روزی گفت كيف يدرك الخالق<sup>۱۰</sup> بالحدث ام كيف يدرك ذو مدى من لا مدى له \* شیخ ما روزی در میان سخن گفت<sup>۱۱</sup> سمعت ان السيد الصادق جعفر بن محمد يقول الغنى بالله انه لا يريد<sup>۱۲</sup> به بدلا و لا عنه<sup>۱۳</sup> حولا و من قال لا اله الا الله فقد بايع الله ولا يحل له اذا بايعه ان يعصيه<sup>۱۴</sup> \* شیخ ما گفت كه<sup>۱۵</sup> کسی که براه حق<sup>۱۶</sup> در آید نخستین<sup>۱۷</sup> نامی که \* برو نهند نام<sup>۱۸</sup> مریدی بود و هزار چیز بیاورده اند که مرید را بیاید تا نام مریدی بروی افتد اول آنست<sup>۲۰</sup> که زیستنش \* نه چون زیستن خلق بود همچنانک لباس بگرداند همه چیزها نیز بر ضد خلق باشد گفتن نیز نه چون گفتن خلق باشد و رفتن نه چون رفتن خلق و نشست و خاستش \* نه چون<sup>۲۲</sup> خلق<sup>۲۳</sup> و خورد و خفتش نه چون<sup>۲۴</sup> خلق<sup>۲۵</sup> و هر چند<sup>۲۶</sup> کویی \* ازین سخن آخر نیاید<sup>۲۷</sup> \* شیخ مارا<sup>۲۸</sup> برسیدند که بپر محقق کدامست و مرید مصدق کدام شیخ<sup>۲۹</sup> گفت نشان بپر<sup>۳۰</sup> محقق آنست که کمترین<sup>۳۱</sup> این ده چیز \* درو باید<sup>۳۲</sup> که باشد<sup>۳۳</sup> تا

الفقرآء تم (۵) оп. (۴) عليه الصلوة والسلام (۳) بالله K; II (۲) حکایت (۱) بذكرك حاديا (۹) شعر. (۸) دون. (۷) من (۶) оп. (۵) ام الغنى ومن لم سغم بذكره. (۱۴) دون. (۱۳) غسه (۱۲) برید (۱۱) оп. (۱۰) II л. 102b. (۹) تعالی. (۱۶) دون. (۱۵) و كفره في الدنيا لم يتنعم برويته وجنته في العقبى جون (۲۱) که ازان هزار. (۲۰) دون. (۱۹) K л. 343b. (۱۸) اورا دهند (۱۷) نامی (۲۵) دون. (۲۴) آن (۲۳) باشد. (۲۲) دون. (۲۱) نجون آن (۲۰) آن خلق باشد اورا. (۳۱) оп. (۳۰) оп. (۲۹) оп. (۲۸) نرسد (۲۷) كه. (۲۶) دون. (۲۵) باشد در وی بیابند (۳۳) بود (۳۲)

در بیری درست باشد نخست<sup>۱</sup> مراد کرده<sup>۲</sup> باشد<sup>۳</sup> تا مرید تواند  
 داشت دوم راه سبرده باشد تا راه تواند نمود سوم مؤدب و مهذب  
 کشته باشد<sup>۴</sup> نا مؤدب بود چهارم<sup>\*</sup> بی خطر و<sup>۵</sup> سخی باشد تا مال فداء  
 مرید تواند کرد بنجم از مال مرید آزاد باشد تا در راه خودش بکار  
 نباید داشت ششم تا باشارت بند تواند دادن<sup>۶</sup> بعبادت ندهد هفتم تا برفق  
 تأدیب تواند کرد<sup>۷</sup> بعنف و خشم<sup>۸</sup> نکند هشتم آنچه<sup>۹</sup> فرماید نخست خود<sup>۱۰</sup> بجای  
 آورده بود<sup>۱۱</sup> نهم هر چیزی که ازانش<sup>\*</sup> باز دارد<sup>۱۲</sup> نخست<sup>\*</sup> او ازان<sup>۱۳</sup> باز  
 ایستاده باشد دهم<sup>۱۴</sup> مرید را<sup>۱۵</sup> بخدای<sup>۱۶</sup> فرا بپذیرد بخلقش رد نکند چون  
<sup>\*</sup> چنین باشد و<sup>۱۷</sup> بیر بدین اخلاق آراسته بود<sup>۱۸</sup> مرید جز مصدق و راه رو نباشد  
 که آنچه<sup>۱۹</sup> بر مرید بدید می آید آن<sup>۲۰</sup> صفت بپرست<sup>۲۱</sup> که بر مرید ظاهر  
 می شود<sup>\*</sup> اما بر مرید مصدق  شیخ ما گفت<sup>۲۲</sup> کمترین چیزی که مرید  
<sup>\*</sup> مصدق را بیاید این<sup>۲۳</sup> ده چیزست<sup>\*</sup> و این ده<sup>۲۴</sup> دروی موجود باید<sup>۲۵</sup> تا  
 مریدی را بشاید اول<sup>۲۶</sup> زبیرک<sup>۲۷</sup> باید که<sup>۲۸</sup> باشد تا اشارت بپیرا<sup>۲۹</sup> بداند  
 دوم<sup>۳۰</sup> مطیع تن<sup>۳۱</sup> بود تا فرمان بردار بپیر بود<sup>۳۲</sup> سوم<sup>\*</sup> تیزکوش  
 باشد<sup>۳۳</sup> تا سخن بپیرا در<sup>۳۴</sup> یابد چهارم روشن دل بود تا بزرگی بپیر  
 بیند<sup>۳۶</sup> بنجم راست کوی باشد تا از هر چه<sup>۳۷</sup> خبر دهد راست دهد<sup>۳۸</sup> ششم  
 درست عهد بود تا بهر<sup>۳۹</sup> چه گوید وفا کند هفتم آزاد مرد بود تا آنچه<sup>۴۰</sup>

۱) Въ П, при дальнѣйшемъ перечисленіи, мѣста числительныхъ порядковыхъ  
 оставлены незаполненными. 2) دیده 3) بوز 4) بوز 5) оп. 6) К;  
 По оп. К л. 344<sup>a</sup>. 7) доб. که 8) تشدید 9) آنچه 10) К; II оп. 11) باشد  
 12) оп. 13) خود 14) доб. أنك 15) مرید 16) доб. تعالی II л. 103<sup>a</sup>.  
 17) оп. 18) باشد 19) آنچه 20) از 21) بپرست 22) اول 23) بکار  
 24) باید 25) بوز 26) دوم 27) оп. 28) доб. زبیرک 29) بپیر  
 30) سوم 31) оп. 32) بپیر بجای آورد چهارم 33) بوز  
 34) بپیر اندر 35) К л. 344<sup>b</sup>. 36) به بیند 37) هر چیزی که 38) خبر  
 آنچه 39) هر 40) بوز

دارد بتواند گذاشت هشتم<sup>۱</sup> رازدار بود تا اسرار<sup>۲</sup> نگاه تواند داشت  
 نهم<sup>۳</sup> بندبذیر بود تا بصحبت<sup>۴</sup> پیر نصیحت<sup>۵</sup> پیر بذیرد<sup>۶</sup> دهم<sup>۶</sup> عیار  
 بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد چون بدین اخلاق مرید<sup>۷</sup> متحلی  
 باشد<sup>۷</sup> راه بروی سبکتر انجامد و مقصود پیرازوی در طریقت زودتر<sup>۸</sup> حاصل  
 آید انشاء الله تعالی<sup>۸</sup> ❁ شیخ<sup>۹</sup> ما<sup>۹</sup> بکروز سخن<sup>۱۰</sup> مترسمان<sup>۱۰</sup> همی<sup>۱۰</sup> گفت بس  
 گفت اول رسمی بود که مردم بتکلف<sup>۱۱</sup> بکنند آنگاه<sup>۱۱</sup> آن تکلف عادت<sup>۱۱</sup> کرد آنگاه  
 آن عادت<sup>۱۲</sup> طبیعت<sup>۱۲</sup> شود<sup>۱۲</sup> آنگاه<sup>۱۲</sup> آن طبیعت<sup>۱۳</sup> حقیقت<sup>۱۳</sup> گردد بس شیخ<sup>۱۴</sup> ما ابو بکر  
 مؤدب را گفت برخیز و دوات و کاغذ بیار<sup>۱۵</sup> تا از رسوم و عادت خانقاهیان  
 فصلی بگویم<sup>۱۶</sup> چون<sup>۱۶</sup> دوات و کاغذ بیاوردند<sup>۱۷</sup> شیخ<sup>۱۷</sup> ما<sup>۱۸</sup> گفت بنویس و بدانک  
 اندر<sup>۱۹</sup> رسوم و<sup>۱۹</sup> عادت خانقاهیان<sup>۱۹</sup> ده چیزست<sup>۲۰</sup> که<sup>۲۰</sup> بر خود فریضه<sup>۲۱</sup> دارند<sup>۲۲</sup>  
 بسنت اصحاب صفه رضی الله عنهم<sup>۲۳</sup> و خانقاهیانرا صوفی بدان گویند که صافی  
 باشند و بافعال اهل صفه مقتدی<sup>۲۴</sup> اما<sup>۲۴</sup> آن<sup>۲۴</sup> ده چیز<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۵</sup> بر خود فریضه  
 دارند<sup>۲۶</sup> در موافقت کتاب خدای تعالی و سنت<sup>۲۶</sup> مصطفی علیه السلام بود یکی  
 آنست که<sup>۲۷</sup> جامه باك دارند که گفت<sup>۲۸</sup> و ثيابك فطهر و بیوسته با طهارت باشند  
 که گفت<sup>۲۹</sup> فیه رجال یجبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین دؤم آنک  
 در مسجد<sup>۳۰</sup> یا در بقعه<sup>۳۰</sup> از برای خبر<sup>۳۰</sup> نشیند که گفت<sup>۳۱</sup> یسبح له فیها بالغدو  
 و الاصل رجال<sup>۳۲</sup> سیوم آنک<sup>۳۲</sup> باول وقت نمازها<sup>۳۲</sup> بجماعت کند<sup>۳۳</sup> که گفت<sup>۳۴</sup>

آراسته (۷) نهم دهم (۶) فرا (۵) دو ب. (۴) او پ. (۳) هشتم (۲) راز (۱) هفتم  
 شود (۱۲) بکنند آنکه (۱۱) متوسمان می (۱۰) او پ. (۹) بر آید (۸) بود  
 فصل بگویم (۱۶) بیاور (۱۵) او پ. (۱۴) آنکه (۱۳) آنکه  
 (۲۱) او پ. (۲۰) چند چیز (۱۹) او پ. (۱۸) حاضر آوردند (۱۷)  
 داند و (۲۶) آنک (۲۵) مقتدای (۲۴) اجمعین (۲۳) دو ب. (۲۲) اقتدا (۲۲) دو ب.  
 (۲۸) سورة 74، стих 4. رسول علیه الصلوة و السلام ده چیز است اول (۲۷)  
 سوم (۳۲) سورة 24، стих 36. (۳۱) او پ. (۳۰) سورة 9، стих 109. فرمود (۲۹)  
 سورة 15، стих 98. (۳۴) جماعت کنند (۳۳) او پ. (۳۲) سورة 15، стих 98.

و كن من الساجدين چهارم آنك بشب نماز<sup>۱</sup> بسيار كند<sup>۲</sup> كه گفت<sup>۳</sup> و من الليل  
 فتهجد به نافله لك بنجم آنك سحرگاه استغفار و دعاء بسيار كند<sup>۴</sup> كه  
 گفت<sup>۵</sup> و بالاسحار هم يستغفرون ششم بامداد<sup>۶</sup> خندانك تواند<sup>۷</sup> قرآن  
 خواند<sup>۸</sup> \* و تا آفتاب بر نياید حديث نكند<sup>۹</sup> كه گفت<sup>۱۰</sup> ان قرآن الفجر  
 كان مشهودا هفتم آنك ميان نماز شام و نماز<sup>۱۱</sup> خفتن بوردی و ذكری  
 مشغول باشند كه گفت و من الليل فسبحه و ادبار السجود<sup>۱۲</sup> هشتم آنك  
 \*نيازمندانرا و ضعيفانرا<sup>۱۳</sup> و هر كس بدیشان<sup>۱۴</sup> بيوست ويرا در  
 پذيرند و رنج ایشان بکشند كه گفت<sup>۱۵</sup> و لا تطرد الذين يدعون  
 ربهم بالغداة و العشي بريدون و جهه نهم آنك بي موافقت يكديگر  
 چیزی نخورند كه گفت<sup>۱۶</sup> يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود دهم  
 آنك بي دستوری يكديگر غايب نكردند كه<sup>۱۷</sup> گفت و<sup>۱۸</sup> اذا كانوا معه<sup>۱۹</sup>  
 على امر جامع لم يذهبوا حتى يستأذنه \* و بعد<sup>۲۰</sup> ازین<sup>۲۱</sup> اوقات و<sup>۲۲</sup> فراغت  
 ایشان \*سه كار بود<sup>۲۳</sup> يا علم آموختن يا بوردی مشغول بودن يا \*كسی را  
 راحتی<sup>۲۴</sup> و چیزی<sup>۲۵</sup> رسانیدن بس هر كس كه اين جمع را دوست دارد و  
 بدایح تواند \*ایشانرا یاری<sup>۲۶</sup> دهد در فضل و ثواب ایشان شريك<sup>۲۷</sup> بود كه  
 گفت<sup>۲۸</sup> فاستجاب لهم ربهم اني لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثی  
 بعضكم من بعض و \*يغامر صلوات الله عليه گفت من احب قوما فهو  
 منهم و اندر آن قوم باشند كه مصطفى عليه السلام<sup>۲۹</sup> از ایشان صفت كرد رب

1) نمازها 2) کنند 3) Сура 17, стихъ 81. 4) کنند 5) Сура 51, стихъ 18.  
 6) بامدادان 7) توانند 8) برخوانند 9) оп. 10) Сура 17, стихъ 80.  
 11) оп. 12) Сура 50, стихъ 39. 13) نیازمندان و ضعفا 14) بایشان  
 15) Сура 6, стихъ 52. 16) Сура 5, стихъ 1. 17) کی 18) К л. 346a.  
 19) Сура 24, стихъ 62. II л. 104a. 20) оп. 21) доб. در 22) оп. 23) به كار  
 24) مشغول باشید 25) доб. راحت 26) یاری ایشان 27) یكسان  
 28) Сура 3, стихъ 193. 29) رسول عليه الصلوة و السلم

أَشَعَثَ أَغْبَرَ ذِي طَمْرِينٍ<sup>۱</sup> لَا يُؤْبَهُ بِهِ<sup>۲</sup> لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبْرَهُ مِنْهُمْ الْبَرَاءُ<sup>۳</sup>  
 ابن عازب و \* باز خدای عالم در حق ایشان<sup>۴</sup> گفت<sup>۵</sup> اولئك هم الراشدون  
 فضلا من الله و نعمة و الله عليم حكيم \* و صلى الله على محمد و آله  
 اجمعين \* شیخ ما گفت<sup>۶</sup> هر که مارا بدید و در حق فرزندان و مریدان و  
 خاندان ما سعی \* نیکو کرد<sup>۷</sup> فردا در مظلة شفاعت ما باشد و از شفاعت  
 ما محروم نماند<sup>۸</sup> \* شیخ ما گفت<sup>۹</sup> همسایگان ما<sup>۱۰</sup> جب و راست و بیش و  
 بس را از خدای عز و جل خواسته ایم<sup>۱۱</sup> و خداوند تعالی ایشانرا در کار  
 ما کردست<sup>۱۲</sup> بس \* شیخ ما<sup>۱۳</sup> گفت همسایگان ما بلخ و مرو و نساپور و  
 هری است آنان<sup>۱۴</sup> که اینجا اند خود حدیثی نیست \* و هم شیخ ما<sup>۱۵</sup> گفت  
 در حق کسانی که کرد ما درند هیچ<sup>۱۶</sup> نمی باید گفت که آنکس که بر  
 خری نشسته است و بکنار و بایان این<sup>۱۷</sup> کوی بگذشته است یا کسی که بدین<sup>۱۸</sup>  
 خانه ما \* بر گذشته است و یا بگذرد و<sup>۱۹</sup> یا روشنایی شع ما بروی افتد<sup>۲۰</sup>  
 کترین چیزی که \* خدای عز و جل<sup>۲۱</sup> با وی کند آن باشد<sup>۲۲</sup> که \* بر  
 وی رحمت کند<sup>۲۳</sup>

... الدعوات ...

\* الحکایة<sup>۲۴</sup> \* خواجه ابو طاهر شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت که خواجه<sup>۲۶</sup> ابو  
 منصور ورقانی یکروز بزیارت بنزدیک<sup>۲۷</sup> شیخ \* ابو سعید قدس الله روحه

۱) خذاوند تعالی با درویشان ۲) ثوبه له ۳) اکبر ۴) طهرین  
 ۵) Сура 49, стихи 7 и 8. ۶) حکایت ۷) کند و ۸) К л. 346b. ۹) نباشد  
 ۱۰) оп. ۱۱) کرده است ۱۲) تعالی بنخواستہ ایم ۱۳) حکایت ۱۴) اینان  
 ۱۵) оп. ۱۶) که هیچ چیز ۱۷) و بکنار باین ۱۸) خذاوند تعالی ۱۹) II л. 104b. ۲۰) در ۲۱) доб.  
 ۲۲) وبرا بیامرزد ۲۳) Въ II одна молитва отъ другой -отдѣлена  
 пустымъ пространствомъ: мы вставили видѣ заголовка обычное ,  
 какое усвоено въ нѣсколькихъ мѣстахъ и рук. К. ۲۴) оп. ۲۵) оп. ۲۶) оп. ۲۷) оп.

در<sup>۱</sup> آمد و<sup>۲</sup> گفت با شیخ راهی در بیش من نه شیخ گفت آن<sup>۳</sup> راه نگاه  
دار که خداوند<sup>۴</sup> تعالی بدان راه<sup>۵</sup> فرموده است گفت آن کدام راه است گفت  
آنک فرمود<sup>۶</sup> و آتبع سبیل من اناب الی نکفت و آتبع<sup>۷</sup> من خاب گفت  
متابع<sup>۸</sup> کسانی باش که با<sup>۹</sup> ما کشتند<sup>۱۰</sup> و مارا بودند<sup>۱۱</sup> نکفت متابع آن  
قوم باش که راه زیان کاری<sup>۱۲</sup> رفتند و زیان کار دنیا و آخرت بودند  
گفت یا شیخ<sup>\*</sup> این راه را<sup>۱۳</sup> بجه زاد روم گفت بیوسته<sup>۱۴</sup> می گوی یا رجاء  
الراجین یا امل الاملین لا تحیب<sup>۱۵</sup> رجایی ولا تقطع املی یا ارحم الراحمین  
توفی مسلما و الحقنی<sup>۱۶</sup> بالصالحین

• الحکایة • هم<sup>۱۷</sup> خواجه ابو طاهر شیخ<sup>۱۸</sup> گفت<sup>۱۹</sup> روزی سلطان  
طغرل کس<sup>۲۰</sup> فرستاد و خواجه بو<sup>۲۱</sup> منصور ورقانی را<sup>۲۲</sup> که وزیر وی<sup>۲۳</sup> بود  
بخواند او<sup>۲۴</sup> گفت من هنوز نماز جاشت نکرده ام<sup>۲۵</sup> نتوانم آمد<sup>۲۶</sup> آنکس که  
آمده بود باز<sup>۲۷</sup> بیش سلطان رفت و آنج خواجه<sup>۲۸</sup> بو منصور گفته بود  
بگفت سلطان هیچیز<sup>۲۹</sup> نکفت چون<sup>\*</sup> خواجه ابو<sup>۳۰</sup> منصور از اوراد فارغ  
گشت<sup>۳۱</sup> بیش<sup>۳۲</sup> سلطان آمد سلطان گفت ای خواجه هر وقت<sup>۳۳</sup> که مرا<sup>۳۴</sup>  
با تو شغلی<sup>۳۵</sup> باشد و ترا بخوانم کوبند قرآن می خواند یا نماز می گزارد<sup>۳۶</sup>  
شغل من ضایع ماند<sup>۳۷</sup> خواجه<sup>\*</sup> بو منصور<sup>۳۸</sup> گفت<sup>\*</sup> چنین است<sup>۳۹</sup>  
که<sup>۴۰</sup> سلطان<sup>۴۱</sup> می فرماید ولیکن بدانک من بنده<sup>۴۲</sup> خدایم و جاگر تو تاحق  
فرمان خدای تعالی<sup>۴۳</sup> بجای نیارم<sup>\*</sup> و شرط بندگی او نکرارم<sup>۴۴</sup> بجاگری تو

1) оп. 2) К л. 347<sup>a</sup>. 3) این 4) خدای 5) оп. 6) Сура 31, стихъ 14. 7) доб.  
8) سبیل 9) تابع 10) کشته اند 11) بوزه اند و 12) оп. 13) оп. 14) оп.  
15) تبج 16) الحقی 17) و هم 18) оп. 19) доб. که 20) کسی 21) ابو  
22) ورقانی 23) оп. 24) K; II و 25) доб. و 26) آمدن К л. 347<sup>b</sup>. 27) оп.  
28) оп. 29) هیچ 30) بو 31) شد 32) بنزدیک 33) که 34) من  
35) شغل 36) می کند و 37) می ماند 38) оп. 39) II л. 1(5<sup>a</sup>.  
40) оп. 41) доб. نیکو 42) خدای تعالی ام 43) بندگی 44) оп.

نبردازم \* اگر تو وزیر یابی<sup>۱</sup> که بنده<sup>۲</sup> خدای تعالی نبود<sup>۳</sup> جمله جاگر تو بود من \* روم و بخانه باز شوم<sup>۴</sup> سلطان گفت البته هیچ جاگر نیابم که نه بنده<sup>۵</sup> خدای بود و مرا بر تو هیچ مزیدی<sup>۶</sup> نیست تو هر بندگی که دانی<sup>۷</sup> برین<sup>۸</sup> درگاه<sup>۹</sup> بکن آنکاه بشغل<sup>۱۰</sup> من آی چون خواجه<sup>۱۱</sup> ابو منصور از پیش سلطان باز گشت و بخانه<sup>۱۲</sup> آمد این<sup>۱۳</sup> خبر کسی با شیخ \* ما قدس الله روحه<sup>۱۴</sup> بگفت<sup>۱۵</sup> شیخ<sup>۱۶</sup> گفت اسب<sup>۱۷</sup> زین کیت<sup>۱۸</sup> تا بتهنیت \* او شویم<sup>۱۹</sup> چون شیخ از خانه \* بخانقاه بیرون<sup>۲۰</sup> شد حسن مؤدب درویشی را پیش فرستاد تا خواجه بو منصور را \* ندا داد که شیخ بو سعید بتهنیت تو می آید<sup>۲۱</sup> چون شیخ بدر سرای خواجه<sup>۲۲</sup> رسید دربان<sup>۲۳</sup> حسن مؤدب را گفت که \* زودتر در شویت<sup>۲۴</sup> که \* تا خبر آمدن شیخ بخواجه رسیده است او<sup>۲۵</sup> در میان سرای ایستاده است<sup>۲۶</sup> هر چند می گویند که بنشین می گوید نیکو نبود که جان<sup>۲۷</sup> بزرگی بتهنیت و سلام ما \* بر بای باشد<sup>۲۸</sup> و ما نشسته باشیم چون شیخ \* در سرای<sup>۲۹</sup> در آمد او را<sup>۳۰</sup> دید در میان سرای ایستاده گفت سبب چیست که خواجه بر بایست گفت چون کسی<sup>۳۱</sup> آمد و خبر آمدن شیخ آورد<sup>۳۲</sup> روا نداشتیم که شیخ بر بای باشد<sup>۳۳</sup> و ما نشسته شیخ گفت با خواجه ما نیز روا نداریم در قیامت که تو بر بای باشی و ما نشسته \* تا ترا نشانیم ما نشینیم<sup>۳۴</sup> خواجه گفت کار<sup>۳۵</sup> دوجہانیء ما<sup>۳۶</sup> بر آمد چون شیخ بنشست او<sup>۳۷</sup> تهنیتها

- مزید ۵) تعالی ۴) د۰ب. ۳) رفتم ۲) د۰ب. و ۱) و ترا وزیر ی باید  
 ۱۰) ۱۰) ۹) با سر شغل ۸) حق ۷) د۰ب. ۶) بر ۵) بتوانی کرد  
 ۱۱) ۱۱) ۱۰) د۰ب. و ۹) د۰ب. ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱) باز خانه  
 در نشابور بود چون این کلمات که خواجه بو منصور گفته بود بشنید  
 خبر دهد ۲۰) برون ۱۹) وی رویم ۱۸) کنیز ۱۷) ستور ۱۶)  
 خواجه ۲۴) زود در شو ۲۳) خواجه ۲۲) د۰ب. ۲۱) منصور ۲۰)  
 کس ۳۰) ویرا ۲۹) ۲۸) می آید ۲۷) ۲۶) ۲۵) و ۲۴)  
 ازان ما ۳۵) ۳۴) ۳۳) ۳۲) ۳۱) داد بآمدن شیخ ۳۰)  
 و او را ۳۷) ۳۶) ۳۵)

\* کرد و<sup>۱</sup> گفت یا شیخ ابن<sup>۲</sup> سلطان<sup>۳</sup> بزركست و<sup>۴</sup> متهور<sup>۵</sup> نباید که بتهور  
 کاری بکنند شیخ ما<sup>۶</sup> گفت چون<sup>۷</sup> بیش<sup>۸</sup> او شوی<sup>۸</sup> دعاء احزاب<sup>۹</sup> می خوان  
 که از رسول<sup>\*</sup> صلی الله علیه<sup>۱۰</sup> درست شده است که هر که<sup>\*</sup> در بیش سلطانی  
 شود<sup>۱۱</sup> و دعاء احزاب می خواند اورا<sup>۱۲</sup> الهی ورنجی نبود و مقضی<sup>۱۳</sup> الحاجة باز گردد  
 و دعا اینست اللهم<sup>\*</sup> انا نعوذ<sup>۱۴</sup> بنور قدسك و عظمة طهارتك و بركة جلالك  
 من كل آفة<sup>\*</sup> و من كل سوء<sup>۱۵</sup> و عاهة و من طوارق الليل و النهار<sup>۱۶</sup> الآطارقا  
 يطرق ببحير منك<sup>\*</sup> يا رحمن<sup>۱۷</sup> اللهم انت غياثنا<sup>۱۸</sup> فبك نعوث<sup>۱۹</sup> و انت عيادنا<sup>۲۰</sup>  
 فبك نعوذ<sup>۲۱</sup> و انت ملاذنا<sup>۲۲</sup> فبك نلوذ<sup>۲۳</sup> يا من ذلت له رقاب الجبابرة و  
 خضعت له اعناق<sup>\*</sup> الفراغة و نعوذ<sup>۲۴</sup> بك من خزيك و<sup>۲۵</sup> كشف سترك و  
 نسيان ذكرك و الانصراف عن<sup>۲۶</sup> شكرك<sup>\*</sup> ذكرك شعارنا و ثناؤك دثارنا في  
 نومنا و قرارنا و ظعننا و اسفارنا ليلنا و نهارنا اصرف علينا سرادقات حفظك  
 و ادخلنا جميعا في حفظ عنايتك جد علينا بخير خدمتك يا رحمن يا رحيم  
 يا لا اله الا انت وحدك لا شريك لك نستغفرك و نتوب اليك<sup>۲۷</sup>

✿ الحكاية ✿ خواجه ابو<sup>۲۸</sup> طاهر گفت که<sup>۲۹</sup> دران وقت که شیخ

ما<sup>۳۰</sup> مرا بنسا می فرستاد<sup>۳۱</sup> بیش<sup>۳۲</sup> شیخ آدم<sup>۳۲</sup> شیخ ما<sup>۳۳</sup> مرا این دعا در

و ۱) د۰ب. ۲) ترکیست ۳) II л. 105b. ۴) من ترسیذم که ۵) گفت او ۱)  
 ۶) عليه السلم ۱۰) آخرت ۹) وی روی ۸) در ۷) د۰ب. ۸) در ۷) د۰ب. ۹) در ۷) د۰ب. ۱۰)  
 ۱۱) انى اعوذ ۱۴) مقصی ۱۳) وبرا ۱۲) بیش سلطان روز ۱۱) د۰ب.  
 استغیث ۱۹) غیائی ۱۸) د۰ب. ۱۷) وطارق الانس و الجن ۱۶) د۰ب.  
 الفراغة اعوذ ۲۴) الود ۲۳) ملاذی ۲۲) اعوذ ۲۱) عیادی ۲۰) د۰ب.  
 انا فی حرزك و حفظك و عیادك و كلاتك ۲۷) من ۲۶) د۰ب. و ۲۵) د۰ب.  
 فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و طعنی و اسفاری ذكرك شعاری و ثناءك  
 دثاری لا اله الا انت سبحانك و بحمدك تشریفا لعظمتك و تكریما لسجات  
 وجهك اجرنا من حزبك زمن شرعبادك و اضرب علينا سرادقات حفظك  
 و ادخلنی فی حفظ عنايتك و جد على الخیر یا ارحم الراحمین و یا اكرم  
 ابو ۲۸) الاكرمین و الصلوة على خیر خلقه محمد و آله اجمعین حکایت  
 ۲۹) د۰ب. ۳۰) د۰ب. ۳۱) فرا ۳۲) شدم و ۳۳) د۰ب.



آموخت و گفت در راه این دعا را می کوی<sup>۱</sup> و ازین<sup>۲</sup> غافل مباش یا خان  
یا منان یا دبان یا برهان یا سبحان یا رحمن یا مستعان یا عزیز الشان یا دایم  
السلطان یا كثیر الخیر و الاحسان نعوذ بك من الحرمان<sup>۳</sup> و الخذلان<sup>۴</sup>  
❀ الحکایة ❀ این دعا از شیخ<sup>۵</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۵</sup>  
بروایت درست<sup>۶</sup> کشته است که در اوراد بامداد خوانده است بسم الله الرحمن  
الرحیم بسم الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر<sup>۷</sup> الا الله بسم الله ما شاء الله و ما  
بنا من نعمة فمن الله ما شاء الله<sup>۸</sup> ولا حول ولا قوة الا بالله بسم الله<sup>۹</sup> لا  
یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العظیم بسم الله الشافی  
بسم الله الکافی بسم الله العافی بسم الله ذی الشان الشدید<sup>۱۰</sup> السلطان العظیم  
البرهان ما شاء الله کان اعوذ بالله من الشیطان<sup>۱۱</sup> و نزل من القرآن ما هو  
شفاء و رحمة للمؤمنین فتحصنا<sup>۱۲</sup> بالحی<sup>۱۳</sup> الذی لا<sup>۱۴</sup> یبوت و رمینا من ارادنا  
بسوء<sup>۱۵</sup> بلا آله<sup>۱۶</sup> الا انت و تمسکنا جمیعا بالعروة الوثقی لا انقسام  
لها و الله سميع عليم

❀ الحکایة<sup>۱۷</sup> ❀ این دعا<sup>۱۷</sup> هم بروایتی از شیخ ما قدس الله روحه  
درست کشته است که هر روز بعد از<sup>۱۸</sup> نماز بامداد می<sup>۱۹</sup> خوانده است الحمد  
لله رب العالمین<sup>۲۱</sup> حمدا کثیرا طیبیا فیہ<sup>۲۲</sup> مبارکا علیه<sup>۲۳</sup> كما یحب<sup>۲۴</sup> ربنا و  
یرضی و كما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و<sup>۲۵</sup> الحمد لله حمدا لا انقضاء<sup>۲۶</sup>  
لعدده و لا انتهاء لمدده و الحمد لله الذی حللنا لیوم عاقبته و اقالنا بعمل  
عاقبته<sup>۲۷</sup> و الحمد لله حمدا بعدد احسانه و فضله علینا و علی جمیع خلقه

۱) اخرى و ۴) доб. ۵) الحزبان ۶) K; II ۷) الذی ۸) оп. ۹) K; II الخیر ۱۰) K; II ۱۱) K; II ۱۲) Fمحصنا, Kتحصنا ۱۳) доб. ۱۴) سيد ۱۵) K; II ۱۶) K л. 350a. ۱۷) K; II ۱۸) K; II ۱۹) K; II ۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) оп. ۲۳) оп. ۲۴) يحب ۲۵) оп. ۲۶) انقسام ۲۷) Въ II вмѣсто послѣдняго слова; فيه K. لیوم عاقبته

و الحمد لله حمدا بعدد حساب<sup>۱</sup> خلقه و ثنائهم<sup>۲</sup> اذ<sup>۳</sup> فضلنا على كثير  
 ممن خلقه<sup>۴</sup> اللهم لك الحمد بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك<sup>۵</sup> كلها  
 علينا<sup>۶</sup> و على جميع خلقك<sup>۷</sup> كلهم و صلوات الله<sup>۸</sup> و ملائكته و  
 رسله و جميع خلقه على نبينا محمد و على<sup>۹</sup> آله و عليه<sup>۱۰</sup> و عليهم السلام  
 و رحمة الله و بركاته مرحبا مرحبا بالمحافظين و حياكما<sup>۱۱</sup> الله من كاتبين  
 ملائكتين<sup>۱۲</sup> رفيقين شاهدين عدلين جزاكما الله عنى من جلسين كريمين  
 خيرا اکتبا رحمكما الله و رضى عنكما بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة  
 الا بالله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا  
 عبده و رسوله و ان الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتية لا ريب  
 فيها و ان الله يبعث من فى القبور اصبحت عبدا مملوكا<sup>۱۳</sup> لا<sup>۱۴</sup> اقدر ان اسوق<sup>۱۴</sup>  
 الى نفسى خير ما ارجو و لا ان اصرف عن نفسى شر<sup>۱۵</sup> ما احذر اصبحت  
 على فطرة الاسلام و كلمة الاخلاص و على<sup>۱۶</sup> دين نبينا<sup>۱۷</sup> محمد<sup>\*</sup> صلى الله عليه<sup>۱۸</sup>  
 و على ملة ابينا ابراهيم<sup>۱۹</sup> عليه السلام<sup>\*</sup> و ولاية وليهما و البرآة من عدوهما<sup>۲۰</sup>  
 اللهم انى اصبحت فى عافيتك و نعمتك فاتم على عافيتك و نعمتك<sup>۲۱</sup> اللهم  
 بك اصبحت و بك امسيت<sup>\*</sup> و بك احييت<sup>۲۲</sup> و بك اموت و عليك اتوكل و  
 اليك النشور و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم  
 ❀ الحكاية<sup>۲۳</sup> ❀ هم<sup>\*</sup> بروايتى درست از شيخ ما<sup>۲۴</sup> نقل کرده اند كه  
 هر روز<sup>۲۵</sup> بامداد بعد از فريضة بيست و يكبار<sup>\*</sup> مى گفته است<sup>۲۶</sup> اللهم بارك  
 لى<sup>۲۷</sup> فى الموت و فيما بعده<sup>\*</sup> و<sup>۲۸</sup> اجرنى من النار

و سيئاتهم من اول الدهر الى آخره و الحمد لله حمدا يوافي<sup>۲</sup> حسنات<sup>۱</sup>  
 عليها<sup>۶</sup> نعماتك<sup>۵</sup> تفضيلا<sup>۴</sup> د. ۴۰۶) اذا<sup>۳</sup> حمد جميع خلقه و ثنائهم  
 ۱۲) II ۱۱) حبا ۱۰) II ج. ۱۰۶b. ۹) on. ۸) د. ۴۰۶. ۷) K ج. ۳۵۰b.  
 نيبا<sup>۱۷</sup> علم K, عن II ۱۶) on. ۱۵) اسرف ۱۴) on. ۱۳) اخيرين د. ۴۰۶.  
 يا ارحم الراحمين د. ۴۰۶. ۲۱) on. ۲۰) ابراهيم ۱۹) K ج. ۳۵۱a. عليه السلم ۱۸)  
 بعد<sup>۲۸</sup> باركى<sup>۲۷</sup> بكفتى<sup>۲۶</sup> on. ۲۵) از وى<sup>۲۴</sup> اخرى و<sup>۲۳</sup> on. ۲۲)

الحکایة ❁ بنحط خواجه ابو البركات شيخ ديدم که نبشته بود  
 که از خواجه اسماعيل<sup>1</sup> عباس شردم که او گفت از محمد عارف نوقاني<sup>2</sup>  
 شردم<sup>3</sup> که گفت<sup>4</sup> از شيخ ما ابو سعيد قدس الله روحه شردم که<sup>5</sup> گفت<sup>6</sup>  
 در خبرست<sup>7</sup> از رسول<sup>8</sup> صلى الله عليه<sup>9</sup> که روز آدینه<sup>10</sup> میان<sup>11</sup> نماز شام و نماز ديگر<sup>12</sup>  
 ده رکعت نماز گزارد<sup>13</sup> بينج سلام در هر<sup>14</sup> رکعتی فاتحه بکبار و ده بار قل هو الله  
 احد<sup>15</sup> و جون فارغ<sup>16</sup> شد<sup>17</sup> صد بار بگفت<sup>18</sup> سبحان الله و الحمد لله و استغفر  
 الله و اتوب اليه

بدانک<sup>19</sup> سنت شيخ ما ابو سعيد قدس الله روحه آن بودست<sup>20</sup> که  
 دعاء سفره باخر گفته است<sup>21</sup> بعد از انک از طعام خوردن فارغ شده  
 بوده اند<sup>22</sup> و دعا اين بودست<sup>23</sup> اللهم بارک لنا فيما رزقتنا و ارزقنا خيرا منه<sup>24</sup>  
 و افضل و اعطنا جميع ما سألناک من الخير و مالم نسال و زدنا من فضلك  
 الواسع\* و انا<sup>25</sup> اليک راغبون

❁ نامها شيخ ما ❁

قدس الله روحه العزيز<sup>26</sup> بعضی<sup>27</sup> آورده شد برای تبرک<sup>28</sup>

❁ نامه نبشته بود<sup>29</sup> سلطان جعفري بشيخ بدست خواجه حمويه<sup>30</sup> که  
 رئيس ميهنه بود و مرید شيخ ما<sup>31</sup> و از شيخ ما<sup>32</sup> درخواستی کرده بود\* و  
 خواجه حمويه را بدان مهم فرستاده<sup>33</sup> شيخ ما<sup>34</sup> جواب نبشت<sup>35</sup> بسم الله الرحمن  
 الرحيم خداوند<sup>36</sup> عزوجل امير جليل ملك مظفر را بداشت خویش بداراد

خبر است (6) که 106 (5) شيخ (4) شنيدم (3) يويانی (2) اسمعيل (1)  
 کرده است (10) دو نماز (9) جمعه (8) عليه الصلوة و السلم (7) II л. 107a.  
 بگفته (15) شدست (14) К л. 351b. (13) Сура 112, стихъ 1. (12) оп. (11)  
 بوذندی (19) گفتی (18) چنان بوذه است (17) لا اله الا الله و الله اکبر و (16)  
 تبرک را (25) ازان (24) доб. (23) оп (22) فانا (21) امنه (20) بوذ  
 فرستاد (31) оп. (30) оп. (29) оп. (28) оп. (27) اول نامه (26)  
 خدای (32)

و بخویشتن و بمخلوقان<sup>۱</sup> باز مگذاراد و آنچه رضای او درانست<sup>۲</sup> بارزانی دارد  
 و هر چه عاقبت آن بشیمانست بفضل خویش ازان<sup>۳</sup> نگاه دارد<sup>۴</sup> بنه و رحمته  
 نامه امیر جلیل ملک مظفر که<sup>۵</sup> ایزدش بر<sup>۶</sup> خیرها موفق دارد رسیده بود  
 بر دست خواجه حمویه سده الله خوانده<sup>۷</sup> آمده بود<sup>۸</sup> و مراد شناخته شده  
 بود و عذرها که ظاهر بود او را باز نموده<sup>۹</sup> آمده بود<sup>۱۰</sup> و از تمام ندانسته  
 بود<sup>۱۱</sup> و خود همه باز گوید و بشرح باز نماید و اومید<sup>۱۲</sup> هم<sup>۱۳</sup> داریم که  
 بذیرفته شود و<sup>۱۴</sup> خداوند عز اسمه بفضل خویش عذرهاء امیر جلیل ملک  
 مظفر<sup>۱۵</sup> هم بذیرفته کرداناد<sup>۱۶</sup> و بلاهه هر<sup>۱۷</sup> دوجهانى ازو دور کرداناد<sup>۱۸</sup> و هر چه  
 صلاح و نجات او<sup>۱۹</sup> درانست<sup>۲۰</sup> بتوفیقش بران پیوسته کرداناد<sup>۲۱</sup> بنه و فضله  
 انه قریب مجیب و الحمد لله وحده لا شریک له و الصلوة علی محمد و آله<sup>۲۲</sup>  
 ۱۰ **الحکایة**<sup>۲۳</sup> دران وقت که شیخ<sup>۲۴</sup> ما ابو سعید قدس الله  
 روحه<sup>۲۵</sup> بنشابور<sup>۲۶</sup> بود درویشی<sup>۲۷</sup> بنزدیک شیخ<sup>۲۸</sup> آمد و گفت عزم<sup>۲۹</sup> میهنه  
 دارم شیخ دوات و<sup>۳۰</sup> کاغذ خواست و گفت ساعتی توقف باید کرد تا<sup>۳۱</sup> چیزی  
 بابو<sup>۳۲</sup> طاهر نویسیم<sup>۳۳</sup> بس بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله اللطیف  
 النجیر علی الکبیر و الصغیر و هو علی جمعهم اذا بشاء<sup>۳۴</sup> قدیر و السلام<sup>۳۵</sup>  
 ۱۵ کاغذ بدست درویش<sup>۳۶</sup> داد تا برفت و ببرد

**الحکایة**<sup>۳۷</sup> شیخ مارا<sup>۳۸</sup> درویشی<sup>۳۹</sup> گفت که ای<sup>۴۰</sup> شیخ بمر  
 الرود می روم<sup>۴۱</sup> خدمتی هست شیخ ما<sup>۴۲</sup> گفت تا<sup>۴۳</sup> بقاضی حسین<sup>۴۴</sup> چیزی

۱) نکه بداراد ۲) آنچه از دنیا او دارانست ۳) آنچه از دنیا او دارانست ۴) نگاه دارد ۵) او آن تمام ندانسته ۶) او آن تمام ندانسته ۷) او آن تمام ندانسته ۸) او آن تمام ندانسته ۹) او آن تمام ندانسته ۱۰) او آن تمام ندانسته ۱۱) او آن تمام ندانسته ۱۲) او آن تمام ندانسته ۱۳) او آن تمام ندانسته ۱۴) او آن تمام ندانسته ۱۵) او آن تمام ندانسته ۱۶) او آن تمام ندانسته ۱۷) او آن تمام ندانسته ۱۸) او آن تمام ندانسته ۱۹) او آن تمام ندانسته ۲۰) او آن تمام ندانسته ۲۱) او آن تمام ندانسته ۲۲) او آن تمام ندانسته ۲۳) او آن تمام ندانسته ۲۴) او آن تمام ندانسته ۲۵) او آن تمام ندانسته ۲۶) او آن تمام ندانسته ۲۷) او آن تمام ندانسته ۲۸) او آن تمام ندانسته ۲۹) او آن تمام ندانسته ۳۰) او آن تمام ندانسته ۳۱) او آن تمام ندانسته ۳۲) او آن تمام ندانسته ۳۳) او آن تمام ندانسته ۳۴) او آن تمام ندانسته ۳۵) او آن تمام ندانسته ۳۶) او آن تمام ندانسته ۳۷) او آن تمام ندانسته ۳۸) او آن تمام ندانسته ۳۹) او آن تمام ندانسته ۴۰) او آن تمام ندانسته ۴۱) او آن تمام ندانسته ۴۲) او آن تمام ندانسته ۴۳) او آن تمام ندانسته ۴۴) او آن تمام ندانسته

نویسیم<sup>۱</sup> بنوشت<sup>۲</sup> بسم الله الرحمن الرحيم<sup>۳</sup>  
 الاحضاها فتعلم<sup>۳</sup> ما بقلبي \* و تلحظني فاعلم ما تريد<sup>۴</sup> و السلم<sup>۴</sup>  
 \* الحكاية \* بيكي از بزرگان نويسد<sup>۵</sup> شيخ ما<sup>۶</sup> بدرخواستني<sup>۷</sup>  
 خطيبى عزيزاً<sup>۸</sup> بسم الله الرحمن الرحيم سلام الله تعالى على الشيخ العالم  
 و رحمته<sup>۹</sup> و بركاته و هذا الخطيب<sup>۱۰</sup> الافضل ادام الله فضله من اهل  
 بيت العلم و الفضل وقد قصد ساحته و طلب مجاورته متفياً بركته<sup>۱۱</sup> و نرجو<sup>۱۲</sup>  
 ان ينزله منازل<sup>۱</sup> امثاله \* باظهار شفقتة<sup>۱۴</sup> عليه \* و اسأله بكرمه<sup>۱۵</sup> و افضاله  
 \* و السلام<sup>۱۶</sup>

\* الحكاية \* خطيب<sup>۱۷</sup> از جاه بشيخ ما<sup>۱۸</sup> جيزى نبشته بود<sup>۱۹</sup> شيخ ما<sup>۱۹</sup>  
 جواب نبشت<sup>۲۰</sup> بسم الله الرحمن الرحيم وصل<sup>۲۱</sup> ادام الله فضله<sup>۲۱</sup> كتاب  
 الخطيب الافضل الاديب<sup>۲۲</sup> وفقه الله<sup>۲۳</sup> على جميع ما يقربه اليه دنيا<sup>۲۴</sup> و آخرة  
 و اولى<sup>۲۵</sup> و على جميع ما يضره<sup>۲۶</sup> من صحة الاعتقاد و محض الوداد كشف<sup>۲۷</sup>  
 و لاغرو ان يكون كذا<sup>۲۸</sup> اذا القلوب متشاهدة<sup>۲۹</sup> و الضماير بنور الحق  
 متلاخطة و الله يقيه<sup>۳۰</sup> و عن \* السوء يقيه<sup>۳۱</sup> و اما حديث المتوفاة نور الله  
 مرقدها<sup>۳۲</sup> و بشر<sup>۳۳</sup> بلقايه صدرها فانشد على فراقها قصيرة<sup>۳۴</sup> من طويلة<sup>۳۵</sup>  
 و لو كان النساء كمن<sup>۳۶</sup> فقدنا \* لفضلت<sup>۳۷</sup> النساء على الرجال \* و السلام<sup>۳۸</sup>  
 \* الحكاية \*<sup>۳۹</sup> خواجه امام محمد بن<sup>۴۰</sup> عبد الله بن يوسف  
 الجوينى<sup>۴۲</sup> در نشابور برحمت<sup>۴۳</sup> رسیده بود شيخ ما<sup>۴۴</sup> نامه نوشت از ميهنه بزرگان<sup>۴۵</sup>

1) نویسیم 2) بنوشت 3) بسم الله الرحمن الرحيم 4) برید 5) بیکی 6) بدرخواستنی 7) خطیب 8) عزیز 9) رحمة الله 10) افضل 11) بنی 12) نرجو 13) منزل 14) بکره 15) من کرمه 16) بنی 17) خطیب 18) بنی 19) بنی 20) بنی 21) بنی 22) بنی 23) بنی 24) دنیا 25) اوقی 26) بضره 27) بنی 28) بنی 29) بنی 30) بنی 31) بنی 32) بنی 33) بنی 34) بنی 35) بنی 36) بنی 37) بنی 38) بنی 39) بنی 40) بنی 41) بنی 42) بنی 43) بنی 44) بنی 45) بنی

نشابور \*بجهت تعزیت<sup>۱</sup> او<sup>۲</sup> بسم الله الرحمن الرحيم سلام الله تعالى  
 على السادة الاجلّة<sup>۳</sup> ورحمته وبركاته فنقول<sup>۴</sup> انا لله وانا اليه راجعون  
 رضينا<sup>۵</sup> بقضايه وتسلينا لحكمه \* وحمدنا تحت قهره<sup>۶</sup> والسلام<sup>۷</sup>

۵ \*الحكاية<sup>۸</sup> \* دران وقت كه شيخ \* ما ابو سعيد قدس الله روحه  
 بنشابور<sup>۹</sup> بود درویشی \* بنزدك شيخ<sup>۱۰</sup> آمد \* باي افزار بوشيده<sup>۱۱</sup> و گفت  
 بمينه مي روم خدمتي هست شيخ<sup>۱۲</sup> گفت<sup>۱۳</sup> تا بفرزندان جيزي نويسيم<sup>۱۴</sup>  
 بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم

\*هيچ صورت كر بصد سال از بدايح وز نكار  
 آن نداند كرد و نتواند كه يك باران كند

۱۰ روی تازه و بیشانی کشاده وز میهمان جاره نی و السلام<sup>۱۵</sup>  
 \*الحكاية<sup>۱۶</sup> \* اين نامه شيخ ما<sup>۱۷</sup> نويسد بفقيره ابی<sup>۱۸</sup> بكر خطيب  
 \* بمرور از مينه بسم الله الرحمن الرحيم<sup>۱۹</sup> بيوسته ذكر دانشمند<sup>۲۰</sup> افضل اوحد  
 ادام الله قوته و نصرته و استقامته على طاعته مي رود بانديشه و دعا بهيچ  
 وقت از وی و از<sup>۲۱</sup> فرزندان \* وی و در بستگان<sup>۲۲</sup> وی ادام الله راحتهم خالی  
 نباشيم \* و از خداوند عزاسمه<sup>۲۳</sup> می خواهيم تا<sup>۲۴</sup> ويرا و ايشان را جمله را<sup>۲۵</sup>  
 ۱۵ بداشت خویش<sup>۲۶</sup> شغلها<sup>۲۶</sup> دوجهانی كفايت كند و آنچه<sup>۲۷</sup> بهين و كزين است  
 بارزانی دارد \* و بنجود و بخلق باز نمايد بفضله<sup>۲۸</sup> انه خير مسئول بيوسته<sup>۲۹</sup>  
 راحتها دانشمند<sup>۳۰</sup> افضل اوحد ادام الله<sup>۳۱</sup> فضله و توفيقه و تسديده

ثم انا (۵) 4) Сура 2, стихъ 151. 3) لاجله (۳) واین (۲) 2) دوب. بتعزیت (۱)  
 و (۸) 8) السلم (۷) حمدنا. 6) оп. II حمودا. 6) الله وانا اليه راجعون رضا  
 توقف كن. 13) دوب. 12) оп. 11) оп. 10) در (۱۰) در نشابور (۹)  
 19) оп. 18) بابو (۱۸) 17) оп. II л. 108b. 16) оп. 15) оп. 14) نويسم (۱۴)  
 از خدای (۲۳) ويرا و ايشانرا و دل بستگان (۲۲) 21) оп. دانشمندی (۲۰)  
 بنه (۲۸) آنچه (۲۷) بدارد. 26) دوب. جمله (۲۵) 24) К л. 354a. تعالى  
 31) оп. دانشمندی (۳۰) 30) K; II بيوستها (۲۹)

می رسیده است و<sup>۱</sup> اندران فراغتها می بوده است<sup>۲</sup> \* و از بس دیدار می بود  
 و هست نرجو<sup>۳</sup> که زود بوقت رسد سلام و تجمت ما بنخود و بفرزندان<sup>۴</sup>  
 و دوستان<sup>۵</sup> هر که آید<sup>۶</sup> خرد و بزرگ برساند<sup>۷</sup> انشاء الله تعالی والحسن  
 المؤدب نخصه ادام الله عزه بالسلام الجزیل والحمد لله و سلام علی رسوله  
 محمد و آله و حسبنا الله و نعم المعین

﴿ آیات براکنده ﴾

که بر زبان شیخ ما قدس الله روحه رفته است وابتدا

بدین بیت کرده شد که شیخ ما گفته است

جانا بزمین خاوران خاری نیست \* کش بامن و روزگار من کاری نیست

با لطف و نوازش جمال تو مرا \* در دادن صد هزار جان عاری نیست

شیخ گفت<sup>۸</sup>

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی \* یا<sup>۹</sup> جمله مرا هستی یا<sup>۱۰</sup> عهد شکستی

شیخ گفت<sup>۱۱</sup>

مارا بجز این جهان جهانی دگرست \* جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست

قلاشی و عاشقیش<sup>۱۲</sup> سرمایه ماست \* قرایی و زاهدی جهانی دگرست<sup>۱۳</sup>

شیخ ما گفته است

ما و همین دوغبا و نرف و ترینه \* بختی امروز یا ز باقی دینه

عز ولایت بذل عزل نیرزد \* کمره ترا نور حاج تا بدینه

گفت<sup>۱۴</sup>

بس که جسم تا بیایم من ازان دلبر نشان

تا کمان اندر یقین کم شد<sup>۱۵</sup> یقین اندر کمان

برساناد 7) اند 6) оп. 5) فرزندان 4) оп. 3) می بودست 2) оп. 1)

بیت 11) تو 10) دو. 9) تا 8) Все оп. только стоимъ بیت

عاشقیست 12) II л. 109<sup>а</sup>. 13) оп. 14) K; II оп. 15)

در<sup>۱</sup> خیال من نیامد در یقینم هم نبود  
 بی نشانی که صواب آید ازو دادن نشان  
 جند کاهی عاشقی ورزیدم و بنداشتم  
 خویشتن شهره بکرده کو جنین و من جان  
 در حقیقت جو<sup>۲</sup> بدیدم<sup>۳</sup> زو<sup>۴</sup> خیالی هم نبود<sup>۴</sup>  
 عاشق و معشوق من بودم بین<sup>۵</sup> این داستان  
 \*گفت

۵

هر آن دلی که ترا سیدی بران نظرست  
 خطر گرفت اگر چه حقیر و بی خطرست  
 اگر چه خود که یکی شاخکی کنه بود  
 که تو بدو نکری زاد سرو غاتفرست  
 هر آن دلی را همت بود نهفت زمین  
 که تو بدو نکری همتش ز عرش برست<sup>۶</sup>

۱۰

بیت

۱۵ در راه یکانکی نه کفرست و نه دین \* بک کام ز خود برون نه و راه بین<sup>۷</sup>  
 ای جان و جهان تو راه اسلام کزین \* با \* مار سیه<sup>۸</sup> نشین و با خود منشین  
 \*شیخ ما روزی بدرختی که بر در مشهد مقدس است در نکریست برك  
 زرد کشته بود شیخ گفت

۲۰

ترا روی زرد و مرا روی زرد \* تو از مهر و ماه و من از مهر ماه<sup>۹</sup>  
 وقتی قوال در<sup>۱۰</sup> بیش شیخ ما<sup>۱۱</sup> این بیت می خواند<sup>۱۲</sup>  
 سر<sup>۱۳</sup> کستم نکاری را که دبدار بری دارد  
 نبوت را همی سازد نه کار سرسری دارد

۱) K л. 354b. 2) جون 3) II доб. که 4) K; II خالی نبودم 5) به بین 6) оп.

7) سمن 8) یارسه 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بیت 13) سمن



شیخ<sup>۱</sup> ما گفت معاذ الله جنین نباید گفت \* جنین باید گفت<sup>۲</sup>

نبودت را همی سازد<sup>۳</sup> \* نه کاری سرسری دارد<sup>۴</sup>

و بکروز دیگر قوال در<sup>۵</sup> بیش شیخ ما<sup>۶</sup> این بیت \* می خواند<sup>۷</sup>

نه مهرهی تو مرا راه خویش گیر و برو

ترا سلامت باد و مرا نکونساری

شیخ ما<sup>۸</sup> گفت جنین \* نباید گفت<sup>۹</sup> باید گفت

ترا سلامت باد و مرا سبک ساری<sup>۱۰</sup>

\* شیخ ما گفت امشب ابراهیم خوانده است

من بودم و او و او و من اینت خوشی

این جنین سه چهارتن را این ناخوشی بود<sup>۱۱</sup> این جنین باید گفت

من بودم و او و او و او اینت خوشی

شیخ ما گفت<sup>۱۲</sup>

خواهی که کسی شوی زهستی کم کن \* نا خورده شراب وصل مستی کم کن

بازلف بتان درازدستی کم کن \* بت را \* جه کنه<sup>۱۳</sup> تو بت برستی کم کن

\* بیت

تا زلف تو شاه گشت و رخسار تو تخت \* افکند دلم برابر تخت تو رخت

روزی بینی مرا شده کشته بخت \* حلقم شده در حلقه زلفین تو سخت

بیت

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا \* بیوسه نقش کنم برك یاسمین ترا

هر آن زمین که تو بکروز بر قدم بنهی \* هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

هزار بوسه دهم بر سقاء نامه تو \* اگر بینم بر مهر او نکین ترا

بنیغ هندی کردست من جدا بکنند \* اگر بکیرم روزی من آستین ترا

۱) оп. ۲) оп. ۳) доб. باید گفت ۴) оп. ۵) оп. ۶) оп. ۷) بگفت

۸) جگند ۹) оп. ۱۰) شكیائی ۱۱) II л. 109b. ۱۲) оп. ۱۳) جگند K л. 355a. ۸) оп. ۹) оп.

و کرجه خامش مردم که شعر باید گفت \* زبان من بروی <sup>۱</sup> کرد آفرین ترا

بیت

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز \* نی<sup>۲</sup> کار کنم نه روزه دارم نه نماز  
جون با توبوم مجاز من جمله نماز \* جون بی توبوم نماز من جمله مجاز

شعر

\* تقنّع بالكفّاف تعش رخاء \* ولا تبغ الفضول مع الكفّاف  
ففى خبز القفار بغير آدم \* و فى ماء القراح غنى وكاف  
و كلّ تزین بالمرء زین \* و ازینہ التجمّل بالعفاف

بیت

۱۰ واحببت اولاد اليهود بامرهم \* لا جلك حتى كدت أن آتهدا  
اصلی فآزوی قبلتی متعمدا \* لقبلتكم فاشهد صلاتی لشهدا  
ولأئى لأهدى فى صلاتی بحبكم \* بتوریت موسى ثم فرقان احمدا  
و لولا مقال الكاشحين وبغضهم \* تعبت يوم السبت فىمن تعبدا  
و كان دخول النار فى الحب هينا \* اذا كان من نهواه فى الحب مسعدا<sup>۳</sup>

۱۵ امام اسماعیل ساوی گفت که من رقعۀ نوشتم بشیخ بوسعید<sup>۴</sup> و جنین نوشتم  
که کسی ترا غیبت کردست اورا بحلّ کن شیخ گفت کردم و بخطّ مبارک  
خود بر بشت رقعۀ نوشت

بیت

تقشع غيم الجهد عن قمر الحب \* و اشرق نور الصبح فى ظلمة الغيب  
و جاء نسيم الاعتذار محففا \* فصادفه حسن القبول من القلب

بیت

۲. از يك سو شیر و از دگر سو شمشیر \* مسکین دل من میان شیر و شمشیر

بیت<sup>۵</sup>

کار همه راست شد جنانک باید \* حال شادبست شاد باشی شاید

1) оп. 2) نه 3) Рук. почти безъ точекъ. 4) II л. 110<sup>a</sup>. 5) Рук. оп.

انده و اندیشه را دراز چه داری \* دولت تو خود همان کند که بیاید  
 رای وزیران ترا بکار نیاید \* هر چه صوابست بخت خود فرماید  
 جرخ نیارد بدیل تو ز خلاق \* و آنک ترا زاد نیز چون تو نژاید  
 ایزد هرگز دری نبندد بر تو \* تا صد دیگر بهتری نکشاید

بیت

آنجا که نیایی نه بدیدی کویی \* آنجا که بیایی از زمین بر رویی  
 عاشق کنی و مراد عاشق جوئی \* اینت خوشی و ظریفی و نیکویی

بیت

ای ساقی بیش آرز سرمایه شادی \* زان می که همی تابد چون تاج قبادی  
 زان باده که با بوی گل و کونه لعلست \* قفل در گرمست و کلید در شادی

بیت

خوش آید اورا چون من بناخوشی باشم \* مرا که خوشی او برد ناخوشی شاید  
 مرا جو کریان بیند بخندد از شادی \* مرا جو کاسته بیند کرشمه بفزاید

بیت

هر کسی<sup>۱</sup> محراب کردست آفتاب و سنک وجوب  
 من کنون محراب کردم آن نکارین روی را

بیت<sup>۲</sup>

در شب تاریک برداری نقاب از روی خویش \* مرد ناینا بیند باز یابد راه را  
 طاقت بنجاه روزم نیست تا بینم ترا \* شاه ما بر من ازین بنجاه بفکن آه را  
 بنج و بنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا \* اعجبی ام می ندانم من بن و بنگاه را

بیت<sup>۴</sup>

جایی که تو باشی اثر غم نبود \* آنجا که نباشی دل خرم نبود  
 آنرا که ز فرقت تو بیکدم نبود \* شادیش زمین و آسمان کم نبود<sup>۵</sup>

1) Рук. که 2) Рук. оп. 3) ? Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) П л. 110b.

شیخ ما این دو بیت را بخط مبارک خود نوشته بود بیت  
و ان كانت الايام فرقن بيننا \* فانا لقرب القلب مجتمعان  
تصورت في قلبي لفرط صباثي \* فشبحك لي نصب بكل مكان

بیت

۵ ای دوست ترا بچملکی کستم من \* حقا که درین سخن نه زرقست و نه فن  
کر توز وجود خود برو جستی باک. \* شاید صنما بجای تو هستم من

بیت

جندانک بکوی سلمه \* نارس و ربود<sup>۱</sup> \* جندانک درخت میوه دارست مرود  
جندانک ستاره است برین جرخ کبود \* از ما بیر دوست سلامت و درود

بیت<sup>۲</sup>

۱۰ بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر \* .....<sup>۳</sup>

بیت<sup>۴</sup>

تنک دلی نی و دل تنک نی \* تنک دلانرا بر ما رنک نی

بیت

۱۵ دریغم آید خواندن کراف وار دو نام \* بزرگوار دو نام از کراف خواندن خام  
یکی ز خوبانرا یکسره نکو خوانند \* دگر که عاشق کویند عاشقانرا عام  
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند \* دریغم آید جو بر رهیت عاشق نام  
وقتی بیش شیخ ما می خوانده اند بیت

فا ساختن و خوی خوش و صفرا کم \* تا عهد میان ما بماند محکم

۲۰ فا ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ \* تا عهد میان ما بماند بی بیج<sup>۵</sup>

بیت

رنج مردم ز بیشی و بیشیست \* راحت و ایمنی ز درویشیست

\* بر کزین زین جهان نکوی وستی<sup>۱</sup> \* کرت با دانش و خرد خویشیست

این ابیات براکنده در میان سخن بر لفظ مبارک او می رفته است<sup>۶</sup>

1) ? Рук. безъ точекъ. 2) Рук. оп. 3) Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) оп. 6) оп.

باب سیوم<sup>۱</sup>

(در انتها<sup>۲</sup> حالت شیخ و آن سه فصلت<sup>۳</sup>)

فصل<sup>۴</sup> اول در وصیتها<sup>۵</sup> او در حالت وفات فصل<sup>۵</sup> دؤم در حالت وفات او<sup>۶</sup> و کیفیت آن فصل سیوم<sup>۷</sup> در کرامات او<sup>۸</sup> که بعضی در حال<sup>۸</sup> حیوت بر زبان مبارک<sup>۹</sup> او رفته است و بعد از وفات<sup>۱۰</sup> وی<sup>۱۱</sup> ظاهر<sup>۱۲</sup> کشته است و بعضی آنک<sup>۱۳</sup> او نشان باز داده است<sup>۱۳</sup> و بر وجه کرامات<sup>۱۴</sup> بعد از وفات او دیده اند

فصل اول<sup>۱۵</sup>

در وصیتها<sup>۱۵</sup> وی در وقت وفات و نزدیک آن<sup>۱۵</sup>

الحکایة<sup>۱۶</sup> در آخر عهد که شیخ<sup>۱۷</sup> ما ابو سعید را قدس الله روحه<sup>۱۸</sup> وفات نزدیک رسیده بود گفت مارا بیا کاهانیدند که این مردمان که این جا می آیند<sup>۱۹</sup> مارا نبینند<sup>۲۰</sup> این حدیث از زمین بر جوشد<sup>۲۱</sup> اگر ما باشیم و اگر نباشیم این حدیث خواهد بود تا قیامت  
الحکایة<sup>۲۲</sup> شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه در آخر عهد گفت جایگاهها<sup>۲۳</sup> ما بدید آید و مرقع داران بسیار کردند ولیکن ستر این مردمان باشند تا خلق فرا نکرند همه را یکی بینند و یکی دارند<sup>۲۳</sup> و این جماعت خود بوشیده باشند تا خلق را با ایشان هیچ شغل نباشد

در کراماتی که از او 3) دوب. 2) وسط K; ابتداء II 1) II оп. K دوم  
حالت 8) کراماتی 7) وی 6) 5) оп. 4) ظاهر شده است  
کرامت 14) ندازه بود 13) کشته 12) K. л 355b. 11) II л. 111a. 10) وی 9)  
می بینند K; II 20) و. II دوب. اند 19) оп. 18) شیخ را 17) وصیت K; II 16) оп. 15)  
دانند 23) оп. 22) بر جوشید 21)

\*الحکایة\* \*جدم شیخ الاسلام\*<sup>\*</sup> \*خواجه بو<sup>۱</sup> سعید شیخ گفت  
 که \*شیخ ما قدس الله روحه<sup>۲</sup> در آخر عهد<sup>۳</sup> یکسال هر روزی<sup>۴</sup> که مجلس  
 داشتی<sup>۵</sup> در میان مجلس<sup>۶</sup> گفتی ای مسلمانان<sup>۷</sup> فقط<sup>۸</sup> خدای<sup>۹</sup> می آید و در  
 \*آخر مجلس که مجلس وداع می گفت و بعد از آن نیز مجلس نکفت<sup>۱۰</sup> روی  
 بجمع کرد و گفت اگر شمارا فردا سوال کنند که شما کیت<sup>۱۱</sup> چه خواهی<sup>۱۲</sup>  
 گفت گفتند تا چه شیخ فرماید شیخ<sup>۱۳</sup> گفت مکویت<sup>۱۴</sup> که ما مؤمنانیم مکویت<sup>۱۵</sup>  
 ما صوفیانیم مکویت<sup>۱۶</sup> ما مسلمانانیم که هر چه کویت<sup>۱۷</sup> حجت این<sup>۱۸</sup> از شما  
 بخواهند و شما عاجز شوی<sup>۱۹</sup> کویت<sup>۲۰</sup> ما کهترانیم<sup>۲۱</sup> مهتران ما در بیش اند  
 مارا بنزدیک مهتران بریت<sup>۲۲</sup> که جواب کهتر بر مهتر بود جهد کیت<sup>۲۳</sup>  
 تا مهتران خودرا در یایت<sup>۲۴</sup> که اگر شمارا<sup>۲۵</sup> بشما باز گذارند بسا فضایح  
 که<sup>۲۶</sup> از شما آشکارا شود

\*الحکایة\* \*بکروز خواجه<sup>۲۷</sup> بو منصور ورقانی\* که وزیر سلطان  
 طغرل بود<sup>۲۸</sup> بیش شیخ<sup>۲۹</sup> ما آمد و گفت یا شیخ مرا وصیتی بکن شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت  
 اول مقامات العباد<sup>۳۱</sup> مراعات قدر الله و آخر مقامات العبد<sup>۳۲</sup> مراعات حق  
 المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلقت<sup>۳۳</sup> بیوسته چشم برین \*خبر  
 می دار که<sup>۳۴</sup> فردا دستگیر تو باشد که رسول \*صلی الله علیه گفت<sup>۳۵</sup> لا یدخل  
 الجنة احدکم حتی یرحم العامة<sup>۳۶</sup> کما یرحم احدکم خاصته<sup>۳۷</sup> این خلق جمله<sup>۳۸</sup>  
 انباء<sup>۳۹</sup> دولت توند \*در جمله<sup>۳۹</sup> بنظر فرزندی نکر بحطام دنیا و زحمت<sup>۴۰</sup>

سخن (۶) گفتی (۵) روز (۴) شیخ مدت (۳) د.وب. (۲) оп. (۱) ابو  
 روز آخر که مجلس (۱۰) تعالی (۹) مردان (۸) د.وب. (۷) K л. 356a. (۶) مکویت  
 که (۱۵) مکویت (۱۴) оп. (۱۳) خواهی (۱۲) که ای (۱۱) وداع بود  
 بگوئی که (۲۰) شوید (۱۹) آن (۱۸) کوئی (۱۷) و مکویت که (۱۶)  
 II л. 111b. در یاید (۲۴) کنیز (۲۳) خود بریز (۲۲) و (۲۱) د.وب.  
 العبد (۳۱) оп. (۳۰) K; II оп. (۲۹) оп. (۲۸) оп. (۲۷) وقایح (۲۶) شما (۲۵)  
 علیه (۳۵) چیز می داری (۳۴) خلقی است (۳۳) K л. 356b. الفتوة K, العبود II (۳۲)  
 رحمت (۴۰) بجمله (۳۹) انباء (۳۸) جهان (۳۷) الحاجه (۳۶) الصلوة والسلام فرمود

خلق فریفته مشو که خلائق<sup>۱</sup> بنده حاجات خویشند \* اگر بحاجات ایشان وفا نمایی قبولت کنند اگرچه بسیار عیب داری<sup>۲</sup> و اگر حاجات ایشان نگراری بتو التفات نکنند اگرچه بسیار هنر داری

۵  
۱۰  
\* الْحِکَايَةُ \* شیخ ما<sup>۳</sup> در آخر عهد<sup>۴</sup> در<sup>۵</sup> وصیت روی بجمع کرد و گفت بخدمت درویشان مشغول باید بود و \*خدمت ایشانرا<sup>۶</sup> میان در باید بست کودکانرا بازی نباید کرد \* و جوانانرا بو العجیبی<sup>۷</sup> نباید کرد پیرانرا قرآبی<sup>۸</sup> نباید کرد علم دو جهان درین کلمات گفته شد<sup>۹</sup> انا لله<sup>۱۰</sup> و انا الیه راجعون قحط خدای<sup>۱۱</sup> آمد قحط خدای<sup>۱۲</sup> بیش<sup>۱۳</sup> قحط نان و آب بودست<sup>۱۴</sup> اکنون قحط<sup>۱۵</sup> خدای<sup>۱۶</sup> آمد در ما نکریت<sup>۱۷</sup> که این سخن بر ما ختم شد و دست بروی فرود آورد و \*ختم کرد<sup>۱۸</sup>

۱۵  
\* الْحِکَايَةُ \* شیخ ما گفت در مجلس وداع<sup>۱۹</sup> که<sup>۲۰</sup> ما در کودکی بیش<sup>۲۱</sup> محمد عتاری<sup>۲۲</sup> بودیم و قرآن می آموختیم چون تمام بیاموختیم<sup>۲۳</sup> گفتند بادیب باید \* رفت استادرا<sup>۲۴</sup> گفتیم مارا بحل کن او<sup>۲۵</sup> گفت تو<sup>۲۶</sup> مارا بحل کن و این لفظ از ما یاد دار لأن<sup>۲۷</sup> ترد همتک الی الله طرفه عین خیر لك مما طلعت علیه الشمس یعنی که<sup>۲۸</sup> یکساعت همت باحق داری بهتر از کل دنیا و ما شمارا هم برین<sup>۲۹</sup> وصیت می کنیم که<sup>۳۰</sup> از حق<sup>۳۱</sup> غایب مباشیت<sup>۳۲</sup> بس حسن مودب را گفت که<sup>۳۳</sup> یا حسن بر بای<sup>۳۴</sup> خیر حسن بر بای خاست شیخ گفت بدانیت<sup>۳۵</sup> که ما شمارا<sup>۳۶</sup> بخود دعوت نکردیم<sup>۳۷</sup> شمارا<sup>۳۸</sup> \*نبیستی شما دعوت کردیم هستی او بست شمارا برای<sup>۳۹</sup> نبیستی آفریدست

جوان را بلعجیبی ۱) доб. جمله ۲) оп. ۳) оп. ۴) оп. ۵) оп. ۶) جوان را بلعجیبی ۷) مرائی ۸) Сура 2, стихъ 151 ۹) К л. 357<sup>a</sup>. ۱۰) доб. شناسی ۱۱) оп. نکرید ۱۲) П доб. از ۱۳) بود ۱۴) доб. مردان ۱۵) доб. تعالی ۱۶) доб. شد استاذ ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) доб. ابو ۲۰) عمادی ۲۱) П л. 112<sup>a</sup>. ۲۲) оп. تعالی ۲۳) доб. ۲۴) оп. ۲۵) К; П لا ۲۶) اگر ۲۷) بدین ۲۸) оп. ۲۹) доб. ۳۰) وی ۳۱) оп. ۳۲) оп. ۳۳) بدانید ۳۴) оп. ۳۵) کردیم ۳۶) مباشید ۳۷) оп. ۳۸) ۳۹) К л. 357<sup>b</sup>. ۳۷) оп.

اگر کسی<sup>۱</sup> طاعت ثقلین<sup>\*</sup> نیارد در مقابل<sup>۲</sup> آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول<sup>\*</sup> صلی الله علیه<sup>۳</sup> در وصیت اصحاب را گفته است<sup>۴</sup> تخلّفوا باخلاق الله<sup>۵</sup> ما شمارا همین می گویم که<sup>۶</sup> راه خدای کیریت<sup>۷</sup> و همه را بنخدای بینیت<sup>۸</sup> از خدای بنخلق نکیریت<sup>۹</sup> که من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم<sup>۱۰</sup> و من نظر<sup>\*</sup> الی الخلق<sup>۱۱</sup> بعین الحق استراح منهم

۵

الحکایة ❀ ❀ شیخ<sup>\*</sup> ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۲</sup> در مجلس وداع روی بنخواجه حمویه کرد<sup>\*</sup> که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما بود<sup>۱۳</sup> و گفت یا خواجه ترا حمویه<sup>۱۴</sup> برای آن<sup>\*</sup> می خوانند که<sup>۱۵</sup> خلق را در حمایت داری کوش با خلق خدای تعالی دار و کوش با شغل ما دار که روز آدینه مارا اینجا خواهند آورد و روز بازار ما خواهد بود و دران<sup>۱۶</sup> روز زحمتها خواهد بود هم<sup>\*</sup> از جماعتی<sup>۱۷</sup> که بینند و هم<sup>\*</sup> از جماعتی<sup>۱۸</sup> که نیستند<sup>۱۹</sup> تو ایمان خود را<sup>۲۰</sup> نگاه دار و جهد کن نا<sup>\*</sup> بیکبار مارا ازین<sup>۲۱</sup> سرای بخاک<sup>۲۲</sup> رسانی که عقبه<sup>\*</sup> عظیم دریش است<sup>۲۳</sup> خواجه نجار گفت ای شیخ جماعتی که نیستند<sup>۲۴</sup> کدامند شیخ<sup>۲۵</sup> گفت یا احمد بدانک سه کس<sup>۲۶</sup> از خلفاء رسول علیه<sup>\*</sup> السلم که<sup>۲۷</sup> بر جنیان خلیفه کرده بودند دیدیم<sup>\*</sup> عمر و ببحر و عقب و عقب را<sup>۲۸</sup> با ما صحبت بود بر سر خاک ما<sup>\*</sup> بیش از فوت ما<sup>۲۹</sup> مجاور<sup>۳۰</sup> باشد تا وقت وفات او<sup>۳۱</sup> جز روز عرفه و عید اضحی غایب نبود<sup>۳۲</sup> و جمع<sup>۳۳</sup> بسیار از جنیان بسخن ما آسایشها داشته اند چه بنشاپور<sup>۳۴</sup> و چه باینجا<sup>۳۵</sup> و انس

۱۰

۱۵

فرموده است (۴) علیه الصلوة والسلام (۳) بیارذ مقابله (۲) K; II оп. (۱)  
 K оп. منهم (۱۰) نکیرید (۹) ببینید (۸) کیرید (۷) оп. (۶) و (۵) доб.  
 آن (۱۶) خوانند تا (۱۵) از (۱۴) доб. (۱۳) оп. (۱۲) оп. (۱۱) الیهم (۱۰)  
 خود (۲۰) نه بینند (۱۹) آن جماعت (۱۸) K л. 358a. آن جماعت (۱۷)  
 оп. (۲۵) II л. 112b. نه بینند (۲۴) оп. (۲۳) باینجا (۲۲) ما بیکبار از (۲۱)  
 оп. (۲۹) عمرو و عقب و ببحر و عقب را (۲۸) الصلوة والسلام (۲۷) کس را (۲۶)  
 در اینجا (۳۵) در نشاپور (۳۴) جمعی (۳۳) بوند (۳۲) оп. (۳۱) مجاوران (۳۰)



ایشان با \* این انفاس<sup>۱</sup> بودست و در<sup>۲</sup> سماع درویشان \*بخدمت ایستاده  
بودند تا درویشان<sup>۳</sup> و شما برسر تربت ما سماع می کنید<sup>۴</sup> ایشان بخدمت می<sup>۵</sup>  
آیند حق ایشان نگاه \* داربت بیاکی<sup>۶</sup> و در سراپاهاء خود<sup>۷</sup> سبند سوزیت<sup>۸</sup> که  
جنیان کافران<sup>۹</sup> بیوی<sup>۱۰</sup> سبند بگریزند و بفرماییت<sup>۱۱</sup> تا نماز دیگر<sup>۱۲</sup> رفت و روی  
کنند و همه آایشها بیاکی بدل کنید و در وقت وفات ما اگر آوازی شنویت<sup>۱۳</sup>  
و کسی<sup>۱۴</sup> نه \* ینیت بدانیت که<sup>۱۵</sup> ایشانند و بدانیت<sup>۱۶</sup> که ما برفقیم<sup>۱۷</sup> و چهار  
چیز بشما میراث بکذاشتیم<sup>۱۸</sup> رفت و روی و شست و شوی و جست و جوی  
و گفت و کوی تا شما برین چهار باشیت<sup>۱۹</sup> آب<sup>۲۰</sup> جوی شما روان باشد  
و زراعت دین شما سبز و تازه بود و تماشاگاه خلقان باشد<sup>۲۱</sup> و جهد  
کنیت<sup>۲۲</sup> تا ازین \* چهار اصل<sup>۲۳</sup> از شما چیزی فوت نشود که آخر عهدست  
چیزی<sup>۲۴</sup> نماند و آنچه<sup>۲۵</sup> مانده بود \* پیر شد<sup>۲۶</sup> این کار بر ما ختم شد  
و ما را هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نیست انا لله و انا الیه راجعون<sup>۲۷</sup>  
\* الحکایة<sup>۲۸</sup> \* هم درین مجلس \* شیخ ما<sup>۲۹</sup> گفت که<sup>۳۰</sup> کاغذ بیاریت<sup>۳۱</sup>  
و دوات و قلم بیاریت بابو الحسن<sup>۳۲</sup> اعرج ایوردی<sup>۳۳</sup> اشارت کرد  
و \* او کاتب شیخ ما بود<sup>۳۴</sup> گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ابو  
طاهر سعید بن فضل الله طهره الله و اسعده و فضله \* بفضله و منته  
و عونہ و نصرته<sup>۳۵</sup> \* و لا قوۃ الا بالله ابو الوفا المظفر ابن فضل الله ایدہ  
و سدده و خیره و مهده و لا قوۃ الا بالله ابو العلا ناصر بن فضل الله

دارید بیاکیها (6) оп. که (4) доб. (3) оп. از (2) ایشان ایناس (1)  
از بوی (10) К л. 358b. کافر (9) سوزید (8) هر شب (7) доб.  
بدانید (16) بینید (15) کسی را (14) شنوید (13) و (12) П доб. بفرمائید (11)  
باشید (21) در (20) доб. چیز باشید (19) گذاشتیم (18) رفتیم (17)  
(22) کینید (23) جهان (24) هیچ (25) و (26) نیز رفت (27) Сура 2, стихъ 151.  
(28) доб. و (29) оп. (30) оп. (31) آورید (32) بابو النجیر К л. 359a.  
و منه (35) оп. (34) оп. (33) П л. 113a.

نصره الله و ظفره و آیده و خیره<sup>۱</sup> و حمله و نصره و آدبه و خیره<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> لا  
 قوه الآ بالله ابو البقا المفضل بن فضل الله ابقاه الله و فضله علی كثير  
 من<sup>۴</sup> خلقه تفضیلا\* و لا قوه الآ بالله اولاد ابی طاهر ابو الفتح طاهر بن  
 سعید فتح الله له و بمنه و جمعیه و لا قوه الآ بالله ابو سعید اسعد بن  
 سعید اسعده الله و آیده و اكرمه و سدده و لا قوه الآ بالله ابو العز الموفق  
 بن سعید و فقه الله و نصره و آیده و خیره و لطفه و سدده<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> لا قوه  
 الآ بالله ابو الفرج الفضل بن احمد الطاهری<sup>۷</sup> فرج الله<sup>۸</sup> عنه و به<sup>۹</sup>\* و  
 لا قوه الآ بالله ابو الفتوح مسعود بن ابی الفضل اسعده الله و فضله و فتح  
 له و بجله<sup>۱۰</sup> و<sup>۱۱</sup> لا قوه الآ بالله بس گفت این ده تن اند که بس از ما  
 تا از ایشان یکی می ماند<sup>۱۲</sup> اثرها<sup>۱۳</sup> و طلبها می بود چون جمله روی بنقاب<sup>۱۴</sup>  
 بیوشند این معنی از خلق\* پوشیده کرد<sup>۱۵</sup> آنکاه گفت فانما نحن به و له  
 ❀ الحکایة<sup>۱۶</sup> ❀ جون شیخ ما<sup>۱۷</sup> این کلمات بگفت درین مجلس  
 ساعتی سر در بیش افکند بس سر بر آورد و آب بر<sup>۱۸</sup> روی عزیز شیخ  
 فرو\* می دوید<sup>۱۹</sup> و همه جمع می کریستند بس<sup>۲۰</sup> شیخ ما<sup>۲۱</sup> گفت داعیه ما  
 از حق سوال کرد که این معنی چند مانده است<sup>۲۲</sup> جواب آمد که بوی این  
 معنی صد سال دیگر<sup>۲۳</sup> در میان خلق بماند بعد ازان نه بوی ماند نه اثر<sup>۲۴</sup>  
 و اگر جایی معنی بود<sup>۲۵</sup> روی در نقاب آرد و طلبها منقطع گردد و این  
 معنی را<sup>۲۶</sup> ما معاینه بدیدیم\* که جون<sup>۲۷</sup> آن<sup>۲۸</sup> اشارت که شیخ فرموده بود بدین

۱) Здѣсь. очевидно, въ обѣихъ рукописяхъ пропущено имя одного изъ сыновей  
 Абу-Саидя: въ этомъ перечисленіи должно быть десять потомковъ его, а  
 названо только девять. 2) оп. 3) доб. 4) لا حول و 5) ممن 6) доб.  
 7) العامری 8) оп. 9) منه. 10) оп. 11) доб. 12) می مانند 13) доб. 14) بخاک 15) بیوشند  
 16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) آمد 20) оп. 21) оп. 22) K л. 359b  
 23) оп. 24) II л. 113b. 25) مانند 26) معنی 27) کجون 28) این

صد سال تمام شد آغاز فترت و تشویش هم دران ماه بدید آمد تا رسید بجایی که مدتها آن بود که کس بزیارت مشهد مقدس در میهنه نتوانست<sup>۱</sup> شد و<sup>۲</sup> فرسنکی در پیش کوه بموضعی که آنرا سرکله گویند زیارت می کردند و می رفتند چنانک این معنی روزی در مجلس بر لفظ مبارك او رفته بود که روزکاری بدید آید که<sup>۳</sup> بزیارت ما میهنه<sup>۴</sup> در نتوانند<sup>۵</sup> آمد بسرکله بوشیده مارا زیارت می کنند و می روند و در مدت این صد سال که شیخ فرموده بود که خادم ما<sup>۶</sup> باشیم هرگز<sup>۷</sup> يك\* وقت نماز فوت نشد<sup>۸</sup> پنج نماز بجماعت و بامداد و شبانگاه سفره نهادیم<sup>۹</sup> و هر روز بامداد بر سر تربت مقدس او ختم بود<sup>۱۰</sup> و هر شب تا بوقت خواب و سحرگاه تا بروز شمع و ترتیب مقربان بامداد و شبانگاه و جمع صوفیان زیادت از صد کس از فرزندان<sup>۱۱</sup> و مریدان او بر سر تربت مقدس او مقیم فرو نماید و هیچ فتور و خلل بدان راه نیافت بل که<sup>۱۲</sup> هر روز بنو فتوحی<sup>۱۳</sup> و نعمتی روی می نمود و از اطراف جهان بزرگان هر سال بدان حضرت بزرگوار می آمدند و بیوسته ساعها و خرقه بازبها\* می رفت<sup>۱۴</sup> و هر کرا در جهان در طریقت اشکالی بودی از آن حضرت<sup>۱۵</sup> و از<sup>۱۶</sup> فرزندان او حلّ شدی و آن<sup>۱۷</sup>\* حرمت<sup>۱۸</sup> و نعمت و رفاهیت که درین صد سال فرزندان او را بود<sup>۱۹</sup> و مردمان میهنه را<sup>۲۰</sup> بتبع ایشان بود<sup>۲۱</sup> در هیچ موضع کس نشان نمی داد<sup>۲۲</sup> و چنان شده<sup>۲۳</sup> بود که بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که روزکاری بیاید که آنج<sup>۲۴</sup> بدرمسنگ است بستیر گردد و آنج<sup>۲۵</sup> بستیر باشد<sup>۲۶</sup> بمن گردد و آنج<sup>۲۷</sup> بمن باشد بخروار گردد و آنج<sup>۲۸</sup> بخروار باشد بانبار گردد یعنی خواجگی ما چنان شود<sup>۲۹</sup> که ازین

۵

۱۰

۱۵

۲۰

1) نتوانستند 2) оп. 3) доб. کس 4) در میهنه 5) نتواند 6) оп.  
 7) К л. 360<sup>a</sup>. 8) оп. 9) оп. 10) قرآن 11) доб. شیخ 12) بلک 13) доб.  
 14) оп. 15) حضرت او 16) оп. 17) از П л. 114<sup>a</sup>.  
 18) خدمت وی 19) بودی 20) از میهنه 21) оп. 22) К л. 360<sup>b</sup>.  
 23) оп. 24) آنچه 25) آنچه 26) بوز 27) آنچه 28) آنچه 29) گردد

حدیث بویی نماید\* یعنی فقرا آنکاه خود کردد آنج کردد<sup>۱</sup> و این آن وقت بود که صد سال تمام شد<sup>۲</sup> که هم دران ماه ازین همه آثار\* باقی نماید<sup>۳</sup> و از فرزندان و مریدان او<sup>۴</sup> الا تنی چند معدود بر سر تربت مقدس باقی نمایند و جمله<sup>۵</sup> شهید شدند\* بر دست غزان جنانک<sup>۶</sup> صفت آن<sup>۷</sup> نتوان کرد و جمعی باطراف<sup>۸</sup> جهان بغربت افتادند و همه دران غربت بجوار رحمت حق\* سبحانه و<sup>۹</sup> تعالی\* انتقال کردند<sup>۱۰</sup> و اکنون مدت سی\* سال و چهل<sup>۱۱</sup> سال است تا بر سر\* روضه مقدسه<sup>۱۲</sup> او ازین ترتیبا که بیش ازین یاد کرده آمده است هیچیز<sup>۱۳</sup> نبوده است و<sup>۱۴</sup> هنوز هیچ<sup>۱۵</sup> روشنایی بدید نیست<sup>۱۶</sup> اومید بدو چیز می داریم<sup>۱۷</sup> یکی آنک\* بر لفظ<sup>۱۸</sup> مبارک شیخ ما<sup>۱۹</sup> رفته است که بعد از بانصد<sup>۲۰</sup> و اند سال\* هم از ما همچو ما نه جو ما کسی<sup>۲۱</sup> بدید آید که این کار\* بر دست<sup>۲۲</sup> او زنده کردد و دیگر آنک از بدرم نور الدین\* منور رحمة الله علیه<sup>۲۳</sup> روایتست که او<sup>۲۴</sup> گفت از خواجه ابو الفتح شنیدم که شیخ ما<sup>۲۵</sup> گفت<sup>۲۶</sup> صد سال خادم ما باشیم و صد سال فرزندان ما\* و این هزار سال بدارد<sup>۲۷</sup> و از خواجه عبد الکربم که خادم خاص<sup>۲۸</sup> شیخ ما<sup>۲۹</sup> بود روایت کردند که او گفت که شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت که<sup>۳۱</sup> تا دامن قیامت بدارد امید ما بدین\* هر دو<sup>۳۲</sup> اشارت و بشارت است که تا<sup>۳۳</sup> بآخر عمر این<sup>۳۴</sup> سعادت<sup>۳۵</sup> در یابیم\* که روزی چند<sup>۳۶</sup> بر سر تربت مقدس بیاساییم و وفات ما دران حضرت<sup>۳۷</sup> باشد و خاک ما<sup>۳۸</sup> در جوار\* خدمت ابا و اجداد

۱) оп. ۲) شود ۳) نماید ۴) оп. ۵) او نماید باقی ۶) جندانک  
 ۷) تربت ۸) و چهار ۹) رسیدند ۱۰) оп. ۱۱) از اطراف ۱۲) ایشان  
 ۱۳) می دارم ۱۴) و ۱۵) оп. ۱۶) доб. ۱۷) оп. ۱۸) هیچ چیز  
 ۱۹) بدست ۲۰) از تخم ما همچو ما ۲۱) ما بصد ۲۲) оп. ۲۳) بلفظ  
 ۲۴) موبد ۲۵) оп. ۲۶) که ۲۷) К оп. II л. 114<sup>b</sup>. ۲۸) оп.  
 ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) доб. ما ۳۲) оп. ۳۳) ما ۳۴) باین  
 ۳۵) доб. و برسیم ۳۶) و چند روز ۳۷) доб. بزرگوار ۳۸) оп.

بود<sup>۱</sup> اللهم ارزقنا بفضلك وكرمك \* ورحمتك<sup>۲</sup> يا حي يا قيوم يا ذا<sup>۳</sup>  
الجلال و الاكرام يا ارحم الراحمين

\* الحكاية \* شيخ ما ابو سعيد قدس الله روحه هم درین مجلس  
روی بخواجه عبد الکریم کرد و گفت این کودک خواست که این راه بسر  
برد ولیکن ای بسر اینجا که رسیده قدم نگاه دار زیادت طلب مکن که نیابی  
\* الحكاية \* شيخ ما قدس الله روحه<sup>۴</sup> هم دران<sup>۵</sup> مجلس روی  
بفرزند<sup>۶</sup> مهین خود خواجه ابو طاهر کرد و گفت \* یا ابا طاهر<sup>۷</sup> بر  
بای خیز \* خواجه ابو طاهر<sup>۸</sup> بر خاست شیخ جامه او بکرفت و  
بخویشتن<sup>۹</sup> کشید و گفت ترا<sup>۱۰</sup> و فرزندان ترا \* بر درویشان وقف کردیم<sup>۱۱</sup>  
نصیحت ما گوش دار گفت<sup>۱۲</sup>

عاشقی خواهی که<sup>۱۳</sup> تا پایان<sup>۱۴</sup> بری \* بس که بیسندید<sup>۱۵</sup> باید نابسند  
زشت باید دید و انکارید خوب \* زهر باید خورد و انکارید قند  
\* توسنی کردم ندانستم همی \* گر کشیدن سخت تر گردد کمند<sup>۱۶</sup>  
بس گفت قبول کردی گفت کردم شیخ ما<sup>۱۷</sup> گفت کسانی که حاضرند \* بدان  
جماعت<sup>۱۸</sup> که غایبند برسایید که خواجه \* ابو طاهر قطبست<sup>۱۹</sup> بدو بچشم  
بزرگان نکریت<sup>۲۰</sup> دو<sup>۲۱</sup> خواجه بوده اند صوفیانرا یکی خواجه علی حسن<sup>۲۲</sup>  
بکرمان و دیگر خواجه علی خباز بمر و سیوم<sup>۲۳</sup> خواجه صوفیان \* خواجه  
بو<sup>۲۴</sup> طاهرست و بس از وی نیز<sup>۲۵</sup> صوفیانرا خواجه<sup>۲۶</sup> نبود این<sup>۲۷</sup> طرفی از  
وصیتها<sup>۲۸</sup> شیخ \* ما است ابو سعید قدس الله روحه

بفرزندان (۶) درین (۵) و (۴) ذو (۳) 2) оп. K л. 361b. 1) ایشان  
وقف درویشان کردم این (۱۱) تو (۱۰) بخود (۹) بر بای (۸) 7) оп.  
12) оп. 17) оп. 16) بسر به بسندید (۱۵) K; II оп. 14) K; II بیابان (۱۳) K; II بیت (۱۲)  
22) II л. 115a. و سه (۲۱) نکریذ (۲۰) قطبی است و (۱۹) بدانها (۱۸)  
در حال (۲۸) بود. (۲۷) 26) K л. 362a. 25) оп. 24) ابو (۲۳) سذیکر (۲۳)  
وفات که بر لفظ مبارك او رفت

فصل \* دوم \*

در حالت وفات شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۱</sup>  
 \* شیخ ما روز آدینه بیست<sup>۲</sup> و هفتم ماه رجب سنه اربعین و اربعمائه  
 مجلس می<sup>۳</sup> گفت<sup>۴</sup> در آخر مجلس ختم برین<sup>۵</sup> بیت کرد<sup>۶</sup>  
 ۵ دردا که همی روی بره باید کرد \* وین مفرش عاشقی دوته باید کرد  
 بس خواجه علیک را<sup>۷</sup> که از نشابور<sup>۸</sup> بود و مرید شیخ ما بود<sup>۹</sup> گفت بر  
 بای<sup>۹</sup> خیز<sup>۱۰</sup> خواجه علیک بر بای خاست شیخ ما گفت اکنون بجانب  
 نشابور<sup>۱۰</sup> باید رفت که سه روز بروی<sup>۱۱</sup> و سه روزا باز آیی<sup>۱۲</sup> و نیم  
 روز آنجا باشی<sup>۱۳</sup> چنانک روز پنجشنبه نماز پیشین اینجا باز آیی<sup>۱۴</sup> و آنجا مامان  
 ۱۰ روی کرا سلام ما کویی و کویی<sup>۱۵</sup> که ایشان می گویند که آن<sup>۱۶</sup> کرباس  
 که برای<sup>۱۷</sup> آخرت نهاده در کار ایشان کن<sup>۱۸</sup> علیک هم<sup>۱۹</sup> در ساعت برفت  
 و صوفیانرا<sup>۲۰</sup> اضطرابی می بود<sup>۲۱</sup> تا روز دوشنبه<sup>۲۲</sup> بامداد اول<sup>۲۳</sup> روز<sup>۲۳</sup> ماه  
 شعبان بود<sup>۲۴</sup> که شیخ<sup>۲۵</sup> این<sup>۲۶</sup> وصیتها کرد<sup>۲۶</sup> در مجلس<sup>۲۷</sup> بس هم در مجلس  
 روی بخواجه عبد الکریم کرد و<sup>۲۸</sup> گفت در زندگانی ما<sup>۲۹</sup> شغل طهارت  
 ۱۵ ما تو<sup>۳۰</sup> تیمار می داشتی و بکرما به<sup>۳۱</sup> خدمت ما تو<sup>۳۲</sup> کرده در وفات ما<sup>۳۳</sup> هم  
 ترا تیمار باید داشت در غسل ما تقصیر مکن و با حسن بار باش و با  
 خبر باش تا دران دهشتی نیفتد و بشراط و سنن قیام کن<sup>۳۴</sup> که ایشان  
 محفوظند و اگر ترک سنتی رود باز نمایند چون<sup>۳۵</sup> وصیتها تمام کرد<sup>۳۶</sup>

1) (позднѣйшая приписка красными чернилами) سوم در انتها حالت شیخ قدس الله

2) 8) علیک 7) بیت 6) د۰ب 5) بدین 4) د۰ب 3) ۳) هفتم 2)

باش 13) سه روز باز آی 12) برو 11) وهمین ساعت ترا نیشابور 10) 9) 9) ۹)

خواجه 18) از بهر 17) 16) بر بلیمان رو و اورا بگوی 15) رسیده باشی 14)

24) 23) 22) می نمودند 21) صوفیان 20) 19) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶)

که خادم خاص شیخ بود 28) 27) 26) وصیت بکرد 25) 24) 23) 22) 21) 20) 19) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

در کرما به تو 31) راست می داشته 30) 29) 28) 27) 26) 25) 24) 23) 22) 21) 20) 19) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

این 35) تمام کنی 34) 33) 32) 31) 30) 29) 28) 27) 26) 25) 24) 23) 22) 21) 20) 19) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

115<sup>b</sup> 36) 35) 34) 33) 32) 31) 30) 29) 28) 27) 26) 25) 24) 23) 22) 21) 20) 19) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)

\*مجلس باخر رسانید<sup>۱</sup> از منبر<sup>۲</sup> فرود آمد و<sup>۳</sup> حسن مؤدب را گفت اسب<sup>۴</sup>  
زین کن<sup>۵</sup> \*اسب شیخ را<sup>۶</sup> زین کردند<sup>۷</sup> شیخ برنشست و کرد میهنه بر<sup>۸</sup> می کشت  
و هر موضعی وجایی و درختی را وداع می کرد \* و هر جایی که او را آنجا  
خلوتی بوده بود و عبادت گاه او بوده همرا وداع می کرد و هر جایی  
که او را دیده بود وداع کرد<sup>۹</sup> و حسن مؤدب<sup>۱۰</sup> گفت که<sup>۱۱</sup> من در رکاب  
شیخ<sup>۱۲</sup> می رفتم و می اندیشیدم که<sup>۱۳</sup> بعد از وفات شیخ من خدمت جنین  
کنم و جان سازم و دلم عظیم<sup>۱۴</sup> با فام<sup>۱۵</sup> مشغول بود \* و من درین اندیشه  
می بودم که<sup>۱۶</sup> شیخ عنان باز کشید \* و روی بمن کرد<sup>۱۷</sup> و گفت  
ایا بر جان \* من ما<sup>۱۸</sup> هر جو بر شطرنج اهوازی  
\* جو مارا<sup>۱۹</sup> شاهمات آید ترا<sup>۲۰</sup> سبری شود بازی  
من از دست بشدم شیخ گفت ای حسن دل مشغول مدار<sup>۲۱</sup> که \* بو سعد  
دوست<sup>۲۲</sup> دادا بعد از وفات ما \* می آید و<sup>۲۳</sup> بسه روز \* برسد و<sup>۲۴</sup> دل تو  
از فام<sup>۲۵</sup> فارغ گرداند<sup>۲۶</sup> و \* آن هر دو سخن<sup>۲۷</sup> جان بود که شیخ اشارت کرده<sup>۲۸</sup>  
بود چون \* شیخ مارا<sup>۲۹</sup> وفات رسید بعد \* از آن خواجه<sup>۳۰</sup> حسن مؤدب<sup>۳۱</sup>  
هیچ خدمت نتوانست کرد \* خدمت درویشان بعد از وفات شیخ ما خواجه  
ابو طاهر و فرزندان او کردند جنانک اشارت شیخ بود و بعد از وفات  
شیخ ما بسه روز بو سعد دوست دادا<sup>۳۲</sup> از غزنین \* در رسید و فام<sup>۳۳</sup> شیخ  
بکزارد جنانک آن حکایت بجای خویش آورده شود بس شیخ \* ما باشارت  
بسرای خویش<sup>۳۴</sup> آمد<sup>۳۵</sup> و از اسب فرود آمد \* و در سرای شد<sup>۳۶</sup> و اندک مایه<sup>۳۷</sup>

و ۱) د۰ب. ۲) ۰پ. ۳) کنیز ۴) ستورا ۵) ۰پ. ۶) تخت ۷) و ۱)  
۱۳) К л. 363<sup>a</sup>. ۱۲) بوذم ۱۱) ۰پ. ۱۰) ۰پ. ۹) ۰پ. ۸) ۰پ.  
۲۰) د۰ب. ۱۹) ۰پ. ۱۸) مرا جون ۱۷) ما K ? ۱۶) ۰پ. ۱۵) ۰پ. ۱۴) بذو  
۲۷) ۰پ. ۲۶) ۰پ. ۲۵) کند ۲۴) اوام ۲۳) ۰پ. ۲۲) مسعود ۲۱)  
برسید و اوام ۳۲) و ۳۱) ۰پ. ۳۰) از سه روز ۲۹) شیخ را ۲۸)  
۳۶) II л. 116<sup>a</sup>. ۳۵) ۰پ. ۳۴) د۰ب. بخانه ۳۳) بجای خود ۳۲)

\* رنج بر وجود او ظاهر شد<sup>۱</sup> و بیوسته فرزندان و مریدان شیخ بیش \* او بودند<sup>۲</sup> و از شیخ ما<sup>۳</sup> سوال کردند که<sup>۴</sup> در بیش جنازه شما<sup>۵</sup> کدام آیت بر خوانند<sup>۶</sup> از قرآن شیخ<sup>۷</sup> گفت آن کاری بزرگست<sup>۸</sup> در بیش<sup>۹</sup> جنازه ما این بیت \* باید خواند<sup>۱۰</sup>

۵ خوبتر اندر جهان ازین جبود<sup>۱۱</sup> کار \* دوست بر دوست رفت و بار بر بار آن همه اندوه بود و این همه شادی \* آن همه گفتار بود و این همه کردار بس آن روز که جنازه شیخ<sup>۱۲</sup> را بیرون آوردند مقربان بحکم اشارت شیخ<sup>۱۳</sup> در بیش جنازه او<sup>۱۴</sup> این بیت می خواندند و هم در آن<sup>۱۵</sup> روز از شیخ ما قدس الله روحه<sup>۱۶</sup> پرسیدند<sup>۱۷</sup> که بر سر تربت شما<sup>۱۸</sup> شهد الله و آیه الکرسی نویسیم \* یا تبارک<sup>۱۹</sup> شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت \* آن کاری بلندست<sup>۲۱</sup> این قطعه<sup>۲۲</sup> باید نوشت<sup>۲۳</sup>

سألتک بل<sup>۲۴</sup> اوصیک ان مت فاکتبی \* علی لوح قبری کان هذا منیما لعل شیخاً<sup>۲۵</sup> عارفا سنن الهوی \* بمر علی قبر الغریب مسلماً و \* کثیر در حق عزه این قطعه که می گوید باید<sup>۲۶</sup> نوشت بس املا کرد<sup>۲۷</sup> یا عز اقسام بالذی انا عبده \* و له الحجج و ما حوت عرفات<sup>۲۸</sup> لا ابتغی بل لا سواک خلیلة \* فثقی بقولی والکرام ثقات<sup>۲۹</sup> ولو ان فوقی تربة<sup>۳۰</sup> و دعوتنی \* لاجیب<sup>۳۱</sup> صوتک و العظام رفات و اذا ذکر تک ما خلوت تقطعت<sup>۳۲</sup> \* کبدی علیک وزادت<sup>۳۳</sup> المحسرات

۱) K л. 363b. ای شیخ. ۲) وی ۳) وی ۴) دوب. ۵) رنجور گشت ۶) خوانید بیت ۷) оп. ۸) بزرگ باشد ۹) оп. ۱۰) خوانیم ۱۱) оп. ۱۲) شیخ ۱۳) оп. ۱۴) درین ۱۵) شیخ ۱۶) оп. ۱۷) برون ۱۸) چه بود ۱۹) оп. ۲۰) تو ۲۱) оп. ۲۲) оп. ۲۳) оп. ۲۴) оп. ۲۵) شیخ را ۲۶) پرسیدند ۲۷) оп. ۲۸) شعر. ۲۹) دوب. ۳۰) قطعه. ۳۱) K л. 364a. ۳۲) оп. ۳۳) K; П بریده ۳۴) K; П تعلیمت ۳۵) زاد



پس بعد از وفات شیخ این \*هر دو<sup>۱</sup> قطعه \*در سه خط<sup>۲</sup> بر لوح سر  
 تربت \*شیخ نوشتند<sup>۳</sup> \*هر دو بیتی در يك خط<sup>۴</sup> و بیش از وفات شیخ  
 ما<sup>۵</sup> بدو روز لفظ مبارك شیخ \*ما برفت<sup>۶</sup> بوقتی که مریدان<sup>۷</sup> و فرزندان<sup>۸</sup>  
 همه بیش او<sup>۹</sup> نشسته<sup>۱۰</sup> بودند شیخ \*ما روی بدیشان کرد و<sup>۱۱</sup> گفت نعمة الله  
 مجهولة ما دامت محصولة فاذا \*فقدت عرفت<sup>۱۲</sup> و باز بسین سخن \*که شیخ  
 با فرزندان و مریدان گفت<sup>۱۳</sup> این بود که<sup>۱۴</sup> کوش باز داریت<sup>۱۵</sup> تا ایمان بکار<sup>۱۶</sup>  
 خلق بزبان نیاریت<sup>۱۷</sup> خواجه عبد الکریم گفت که شیخ<sup>۱۸</sup> روز پنجشنبه نماز<sup>۱۹</sup>  
 بیشین چشم باز کرد و با خواجه ابو طاهر گفت عليك آمد \*گفت نی<sup>۲۰</sup>  
 شیخ چشم برهم نهاد<sup>۲۱</sup> من بر خاستم و \*بیرون آمدم<sup>۲۲</sup> عليك در رسید  
 من در خانه شدم<sup>۲۳</sup> و با خواجه ابو طاهر گفتم که<sup>۲۴</sup> عليك آمد و کرباس  
 آورد خواجه بو<sup>۲۵</sup> طاهر \*با شیخ بگفت شیخ چشم باز کرد و با خواجه  
 ابو طاهر گفت که چه می گوئی خواجه بو طاهر دیگر بار بگفت که عليك  
 رسید و کرباس آورد<sup>۲۶</sup> شیخ گفت الحمد لله \*رب العالمین<sup>۲۷</sup> و نفس<sup>۲۸</sup>  
 منقطع شد چهارم<sup>۲۹</sup> شعبان سنه اربعین و اربعائه شب آدینه نماز خفتن  
 خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد جنانک آواز بهمه میهنه برسید  
 و<sup>۳۰</sup> چون شیخ جنین<sup>۳۱</sup> خبر باز داده بود دانستند که آن<sup>۳۲</sup> جنیاند و در  
 میان \*آن آواز این سخنها<sup>۳۳</sup> می شنودند که دریغا و<sup>۳۴</sup> دریغا<sup>۳۵</sup> رفتی و بپردی<sup>۳۶</sup>  
 و \*هیچیز خلق را<sup>۳۷</sup> نکداشتی همچنین بود<sup>۳۸</sup> تا نیم شب و \*ما وقت<sup>۳۹</sup> صبح

۱) оп. ۲) оп. ۳) بنوشتند ۴) оп. ۵) оп. ۶) رفت ۷) доб. ۸) доб. او ۹) П л. 116b. ۱۰) оп. ۱۱) оп. ۱۲) فعدوا و اعرفت ۱۳) نبری ۱۴) доб. گفت ۱۵) دارید ۱۶) كاه ۱۷) كاه ۱۸) شیخ باجماعت ۱۹) оп. ۲۰) К л. 364b. برون شدم ۲۱) و ۲۲) доб. و دیگر ۲۳) оп. ۲۴) оп. ۲۵) ابو ۲۶) گفت بلی آورد ۲۷) оп. ۲۸) نفس ۲۹) доб. ماه ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) оп. ۳۳) سخن آوازاها ۳۴) оп. ۳۵) تا ۳۶) доб. که ۳۷) هیچ چیز باخلقان ۳۸) оп. ۳۹) تا

بغسل شیخ مشغول شدیم و شیخ گفته بود که این کرباس را نمی‌بیزر\* خرج  
کنیت<sup>۱</sup> و نمی‌بر دوش ما کیریت<sup>۲</sup> و مارا در\* وطاء<sup>۳</sup> ما بیجید و  
زیادت ازین مکنیت<sup>۴</sup> خواجه عبد الکریم\* گفت که<sup>۵</sup> چون شیخ را بر<sup>۶</sup>  
کفن نهادیم<sup>۷</sup> خواجه بو<sup>۸</sup> طاهر و جمله فرزندان شیخ حاضر بودند و من  
از سوی بای شیخ بودم چون بشیخ نکرستم<sup>۱۰</sup> شیخ<sup>۱۱</sup> چشم باز کرد  
و بمسبحة<sup>۱۲</sup> دست راست خود<sup>۱۳</sup> بران خود اشارت کرد جانک همه جمع که  
آنجا حاضر بودند بدیدند من بنکرستم<sup>۱۴</sup> یک گوشه میزر بوی بر<sup>۱۵</sup> نکشیده  
بودم و ران شیخ یک طرف\* که عورت<sup>۱۶</sup> بود<sup>۱۷</sup> برهنه بود حالی راست  
کردم و این آن سخن بود که شیخ<sup>۱۸</sup> گفته بود که گوش باز<sup>۱۹</sup> دار که تا  
بشرایط و سنن قیام کنی که اگر ترکی رود ایشان محفوظند<sup>۲۰</sup> باز نمایند<sup>۲۱</sup> من  
ترکی کردم و او باز نمود<sup>۲۲</sup> چون آفتاب بر آمد شیخ را بیرون<sup>۲۳</sup> بردند و  
بروی نماز کردند و جنازه بر داشتند تا از در سرای\* شیخ<sup>۲۴</sup> در مشهد  
آوردند تا وقت جاشت<sup>۲۵</sup> آن جنازه در هوا بمانده بود و هر چند خلق<sup>۲۶</sup>  
قوت می‌کردند می‌نرفت تا خواجه نجار<sup>۲۷</sup> خواجه احمد<sup>۲۸</sup> حمویه را گفت که<sup>۲۹</sup>  
شیخ ترا چه فرموده است وقت آن<sup>۳۰</sup> آمد خواجه<sup>۳۱</sup> حمویه بحکم وصیت  
شیخ خوب برداشت و شیخ را از غوغاء خلق<sup>۳۲</sup> دور می‌کرد تا بسیار<sup>۳۳</sup> جهد  
جنازه<sup>۳۴</sup> شیخ بمشهد آوردند و دفن کردند<sup>۳۵</sup> و از جمله کرامتها<sup>۳۶</sup> که ما<sup>۳۷</sup>  
درین باب مشاهده کردیم این بود که تختی<sup>۳۸</sup> بلند جانک کرسی دیگر بودی  
چون بایه<sup>۳۹</sup> که در پیش تخت بنهادندی تا شیخ بای\* بروی<sup>۳۹</sup> نهادی و

۱) ابو ۲) نهاد ۳) در ۴) مکنید ۵) оп. ۶) و طائی ۷) کنیز ۸) оп.  
۹) К л. 365<sup>a</sup>. ۱۰) П л. 117<sup>a</sup>. ۱۱) оп. ۱۲) بانکشت سبحة ۱۳) оп.  
۱۴) доб. و ۱۵) оп. ۱۶) بی عورت ۱۷) доб. و ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) доб.  
که بود ۲۱) доб. ۲۲) جاشتگاه ۲۳) بمشهد ۲۴) برون ۲۵) و ۲۶) доб. و ۲۷) بسیار  
بسیاری ۲۸) خلق را ۲۹) К л. 365<sup>b</sup>. ۳۰) оп. ۳۱) оп. ۳۲) نجارا ۳۳) оп.  
بران ۳۴) بود ۳۵) оп. ۳۶) کراماتی ۳۷) در مشهد ۳۸) оп.

بر تخت شدی که<sup>۱</sup> این تخت جان<sup>۲</sup> بلند بود که<sup>۳</sup> بی پایه از زمین برین<sup>۴</sup>  
 تخت توانستی شد و شیخ برین<sup>۵</sup> تخت مجلس<sup>۶</sup> گفتی \* در میهنه<sup>۷</sup> و اورا  
 بران<sup>۸</sup> تخت غسل کردند \* در وقت وفات او<sup>۹</sup> در صومعه<sup>۱۰</sup> او \* که در سرای  
 او هست<sup>۱۱</sup> در برابر مشهد و آن تخت را<sup>۱۲</sup> ازان موضع که \* شیخ مارا<sup>۱۳</sup> شسته  
 بودند هرگز نخبانیدند و هر وقتی<sup>۱۴</sup> که آن \* صومعه را عمارت<sup>۱۵</sup> کردند  
 \* زمین اورا<sup>۱۶</sup> ارزخ کردند و زیر آن تخت را ارزخ کردند جندانک  
 بودی که<sup>۱۷</sup> دست ازان<sup>۱۸</sup> بداشتندی حالی آن جمله<sup>۱۹</sup> ارزخ<sup>۲۰</sup> بزمین فروشدی  
 و خاک نرم \* بر زبر زمین بر<sup>۲۱</sup> آمدی و بکرات آن<sup>۲۲</sup> تجربه کرده بودند  
 و \* در یکروز<sup>۲۳</sup> چند بار بکج ارزخ<sup>۲۴</sup> آن موضع محکم کرده<sup>۲۵</sup> و هم در<sup>۲۶</sup> ساعت  
 بزمین فرو شده و هم آن خاک نرم بر زبر<sup>۲۷</sup> آمده و هرگز آن قدر زمین  
 که آب شستن شیخ بوی<sup>۲۸</sup> رسیده بود قرار نگرفت و دیگر آنک چون  
 شیخ را وفات \* رسید آن<sup>۲۹</sup> پایه<sup>۳۰</sup> تخت و کرسی که شیخ \* ما بر وی<sup>۳۱</sup> وضو  
 کردی<sup>۳۲</sup> هر دو برین تخت بودی نهاده دران<sup>۳۳</sup> موضع که باد کرده آمد  
 و مردمان آنرا زیارت \* می کردند<sup>۳۴</sup> تا وقت فترت غز که میهنه را<sup>۳۵</sup> خراب  
 کردند \* و آن همه فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه را هلاک کردند<sup>۳۶</sup>  
 و هر کجا<sup>۳۷</sup> دری و جوبی بود \* بسوختند آن تخت و هر دو<sup>۳۸</sup> کرسی نابدید  
 شد و<sup>۳۹</sup> هیچ کس را ازان<sup>۴۰</sup> جماعت که در دست ایشان اسیر بودند ازین  
 هر سه خبر ندادند<sup>۴۱</sup> که ما آن<sup>۴۲</sup> تخت و کرسیهارا<sup>۴۳</sup> شکسته یا سوخته

1) оп. 2) جنین 3) کی 4) بران 5) بدین 6) سخن 7) оп.

8) بدان 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) شیخ را 13) که 14) оп.

15) صومعه مرمت 16) زمین را 17) П л. 117<sup>b</sup>. 18) оп. 19) К л. 366<sup>a</sup>.

20) آن 21) برو زبر 22) دیگر 23) оп. 24) بوزند 25) доб.

برین 31) و 30) доб. 29) بزو 28) بوز این 27) بزو 26) оп.

جمله 36) доб. که 35) доб. 34) оп. 33) مهینه 32) می کردند

37) оп. 38) که 39) ازین 40) доб. و نکفتند 41) این К л. 366<sup>b</sup>.

42) کرسی

دیدیم<sup>۱</sup> و بیشتر درین محله بودند و درین سرای که بناه با این بقعه<sup>۲</sup>  
متبرک آورده بودند<sup>۳</sup> و بیوسته محافظت و مراقبت آن تخت و کرسیها<sup>۴</sup>  
می کردند هیچ اثر شکستگی و سوختگی ندیدند و نشان ندادند الا آنک  
\*نماز دیگر دران<sup>۵</sup> خانه شدند آن تخت و کرسیها<sup>۶</sup> درین<sup>۷</sup> صومعه  
دیدند سلامت<sup>۸</sup> دیگر روز بامداد<sup>۹</sup> در شدند هیچ چیز<sup>۱۰</sup> ندیدند  
و هیچ اثر<sup>۱۱</sup> سوختگی و شکستگی<sup>۱۲</sup> نیافتند<sup>۱۳</sup> العلم عند الله و دران<sup>۱۴</sup> حادثه  
غز<sup>۱۵</sup> ازین<sup>۱۶</sup> جند<sup>۱۷</sup> حادثه<sup>۱۸</sup> غریب تر<sup>۱۹</sup> بیفتاد هم درین بقعه یکی آنک<sup>۲۰</sup>  
دران وقت که سلطان شهید سنجر بن<sup>۲۱</sup> ملک شاه نور الله مضجعه از<sup>۲۲</sup> دست  
غزان خلاص یافت و بدار الملك مرو<sup>۲۳</sup> آمد این دعاگوی از سرخس با  
جمعی از مشایخ و قضاة و ائمه<sup>۲۴</sup> سرخس بمرورفت ببارک باد<sup>۲۵</sup> قدوم سلطان  
و از جهت مصالح بقعه<sup>۲۶</sup> شیخ و از خویشان و فرزندان شیخ هیچ کس  
با دعاگوی نبودند جناح<sup>۲۷</sup> مانده بودند متفرق شدند<sup>۲۸</sup> و بعراق رفته بودند  
چون دعاگوی بمرورسید رئیس مینه<sup>۲۹</sup> رحمه الله<sup>۳۰</sup> چند روز بود که آنجا  
رسیده بود از جهت مصالح ولایت و هنوز سلطانرا ندیده بود جه<sup>۳۱</sup> بیش  
ازان<sup>۳۲</sup> بهمه اوقات<sup>۳۳</sup> در مصالح آن ولایت جز فرزندان شیخ<sup>۳۴</sup> نتوانستند  
گفت و اگر کسی گفتی مسموع نبودی و رئیس و عامل و شهنه و هر که  
دران<sup>۳۵</sup> ولایت شغلی توانستی کرد جز بشارت فرزندان شیخ<sup>۳۶</sup> نتوانستی کرد<sup>۳۷</sup>  
و اگر کسی ظلمی کردی بر یک کس دران<sup>۳۸</sup> ولایت بدین قدر که مقدم و

چون جمله فرزندان و مریدان شیخ و اهل مینه مردان. د۰۶. ۱)  
بناگاه این ۲) و زنان خرد و بزرك در دست غزاسیر بودند  
کرسی ۳) و ۴) يك روز درین ۵) کرسی ۳) بقعه مبارک بود  
هم درین ۱۲) و ۱۱) د۰۶. و نشان ۱۰) و ۹) د۰۶. و ۸) در ۷)  
II ل. 118<sup>a</sup>. ازان جمله آنست که ۱۶) واقعه غریب ۱۵) و ۱۴) غزان ۱۳)  
جه آنجه ۲۱) برون رفتیم ببارکی باز ۲۰) و ۱۹) ك ل. 367<sup>a</sup>. ۱۸) و ۱۷) د۰۶.  
همه وقت ۲۶) و ۲۵) د۰۶. بیشتر ۲۴) و ۲۳) بوزند ۲۲)  
در ۳۰) و ۲۹) نبودی ك ل. 367<sup>b</sup>. در ۲۸) و ۲۷) سخن

بیر<sup>۱</sup> فرزندان شیخ بنوشتی که فلان کس در<sup>۲</sup> خابران<sup>\*</sup> نمی باید و<sup>۳</sup> آن کاغذ درویشی بلشکرگاه بردی حالی که بر سلطان عرضه کردند<sup>۴</sup> مثال عزل آن شخص بنوشتندی. القصة جون<sup>۴</sup> رئیس از رسیدن<sup>۵</sup> دعاگوی خبر یافت شاد گشت و حالی آمد و گفت چند روزست که من<sup>\*</sup> منتظر یکی از شما<sup>۶</sup> اکنون جون تو رسیدی<sup>۷</sup> فردا<sup>\*</sup> سلطانرا بینیم<sup>۸</sup> دیگر روز بخلوت هر دو سلطانرا دیدیم<sup>۹</sup> جون دعاگوی را دید<sup>\*</sup> استقبال کرد جو بنشستیم دعاگوی دعایی بگفت سلطان سبج نور الله مضجعه<sup>۱۰</sup> گفت<sup>۱۱</sup> که میهنه جایی مبارکت و تربت شیخ<sup>۱۲</sup> موضعی است که<sup>۱۳</sup> ازان بزرگوارتر و<sup>\*</sup> شریفتر نبود<sup>۱۴</sup> و جون<sup>۱۵</sup> یکی از غزان دست بآن<sup>۱۶</sup> تربت دراز<sup>۱۷</sup> کرد و بخواست<sup>۱۸</sup> که آنرا بشورد<sup>۱۹</sup> چنانک معهود ایشان<sup>۲۰</sup> بود که بچند جای در خاکها<sup>\*</sup> اهل دنیا ایشانرا چیزی نشان داده بودند<sup>\*</sup> و آن خاک بشوریده بودند<sup>۲۱</sup> و نعمتها یافته این را<sup>۲۲</sup> بران قیاس<sup>\*</sup> خواست که بشورد<sup>۲۳</sup> جون دست بدان خاک برد<sup>۲۴</sup> حالی سنک کشت و خویشان<sup>\*</sup> او آن سنک را<sup>۲۵</sup> بلشکرگاه آوردند و من<sup>۲۶</sup> آن سنک را دیدم<sup>۲۷</sup> و دعاگوی این حکایت را<sup>۲۸</sup> جز از لفظ سلطان سبج از هیچ<sup>۲۹</sup> کس دیگر نشنوده<sup>۳۰</sup> بود و العهدة علیه بس هزار خروار غله فرمود از جهت تخم خابران<sup>۳۱</sup> و صد خروار از جهت تخم اسباب<sup>۳۲</sup> مشهد مقدس و رئیس میهنه استدعا<sup>۳۳</sup> کرد گفت خراسان خرابست و مرا خزینة نه<sup>۳۴</sup> حال را با همین قدر<sup>۳۵</sup> بیاید ساخت و بعضی در وجه کاو کرد و بعضی بکشت<sup>۳۶</sup> اما<sup>۳۷</sup> از

منتظر ام یکی از شمارا (6) آمدن (5) من نماید (3) و (2) و (1) دوب.  
تجمل کرد و جون دعا بکردم (10) و (9) دوب. سلطان به بینیم (8) ما (7) دوب.  
عزیزتر (14) من (13) II л. 118<sup>b</sup>. (12) رحمة الله (11) دوب. سلطان  
بشکافد (19) خواست (18) من (17) فرا آن (16) من (15) نتواند بود  
اورا (25) کرد (24) کردند (23) آن (22) من (21) K л. 368<sup>a</sup>. (20)  
من (31) نشینده (30) حکایت (29) سنک دیدیم (27) ما (26)  
بنه بکاشت (36) و حالی بدین (35) نیست (34) کاو (33) دوب. آسیاب (32)  
و فرمود که (37)

جهت مشهد صد دینار نقد<sup>۱</sup> بفلان دهیت<sup>۲</sup> تا<sup>۳</sup> بعضی در وجه عمارت  
و سفره<sup>\*</sup> خرج کند<sup>۴</sup> دعاگوی آن زر بستد و بیهنه باز<sup>۵</sup> آمد و اسباب  
مزروع<sup>۶</sup> کرد و کس<sup>۷</sup> باطراف فرستاد تا<sup>\*</sup> آنج از<sup>۸</sup> فرزندان و مریدان شیخ  
زنده بودند همه را<sup>۹</sup> باز آوردند<sup>۱۰</sup> تنی بنجاه جمع<sup>۱۱</sup> آمدند و سفره و بنج  
نماز و ختم سر تربت و شمع و مقربان همه برونق کشت و روشنایی تمام  
بمحاصل<sup>۱۲</sup> آمد و ترتیبی بواجب<sup>\*</sup> می رفت<sup>۱۳</sup> و دعاگوی همگی خویش بران  
خدمت وقف<sup>\*</sup> کرده بود<sup>۱۴</sup> و از اطراف عزیزان و غربا<sup>۱۵</sup> روی بدان  
حضرت نهادند و آسایشها<sup>۱۶</sup> روی نمود درین میانه سلطان سنجر<sup>\*</sup> رحمه الله<sup>۱۷</sup>  
برفت و سلطان محمود بنشست<sup>۱۸</sup> و مضاف<sup>\*</sup> کردزد و انبار<sup>۱۹</sup> بمر و با غزان  
اتفاق افتاد و دیگر بار لشکر سلطان شکسته<sup>\*</sup> و منهزم شدند<sup>۲۰</sup> و غزان دست  
یافتند و انبار بیکبار کی<sup>۲۱</sup> کار آن<sup>۲۲</sup> بقعه از دست بشد<sup>۲۳</sup> و رسید<sup>\*</sup> آنجا که<sup>۲۴</sup> رسید حق  
سبحانه و<sup>۲۵</sup> تعالی بفضل خویش روشنایی بدیدار<sup>۲۶</sup> آورد<sup>\*</sup> و اهل آن  
ولایت را خاص و اهل خراسان را عام بکرم خویش امنی و عدلی و  
آبادانی خراسانرا و جمله عالم را روزی کرداناد بمنه و فضله<sup>۲۷</sup>

و) ۳) تا بعضی در وجه کما و آسیاب مشهد کند. доб. ۲) دهید ۱) نقره  
آنچه ۸) کسی را ۷) مهیا ۶) доб. ۵) К л. ۳۶۸b. ۴) оп.  
برفت ۱۳) بدید ۱۲) کرد ۱۱) و ۱۰) доб. ۹) بریشان بوزند  
۱۹) оп. ۱۸) II л. 119a. ۱۷) оп. ۱۶) آسایش ۱۵) غریبان ۱۴) کرد  
۲۵) оп. ۲۴) آنچه ۲۳) برفت ۲۲) оп. ۲۱) این نوبت بیکبار ۲۰) شد  
۲۶) بدید ۲۷) оп.

فصل سیوم<sup>۱</sup>

در بعضی از<sup>۲</sup> کرامات شیخ<sup>۳</sup> که بعد از وفات<sup>\*</sup> او آشکارا<sup>۴</sup> کشته است  
بعضی آنک<sup>۵</sup> در حال حیات بر زبان مبارک<sup>۶</sup> او رفته است<sup>\*</sup> و او  
از آن خبر داده و آن بعد از وفات او ظاهر<sup>۷</sup> کشته<sup>۷</sup> و بعضی آنک<sup>\*</sup>  
او خبر نداده بود<sup>۸</sup> آن<sup>\*</sup> بر موجب<sup>۹</sup> وقت ظاهر می گشت

الحکایة ❀ در ابتداء حالت شیخ<sup>\*</sup> ما ابو سعید قدس الله  
روحه<sup>۱۰</sup> بیرزنی بودست که<sup>۱۱</sup> در سرای شیخ<sup>\*</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۲</sup>  
مطبخی کردی<sup>۱۳</sup> او را داداء مطبخی گفتندی و او<sup>۱۴</sup> بسری داشت بو سعد<sup>۱۵</sup> نام  
هر وقت که او را مادرش کاری فرمودی گفتی هلا دوست دادا فلان کار  
بکن بکروز شیخ در صومعه<sup>\*</sup> خویش سر باز نهاده بود بوقت<sup>۱۶</sup> قیلوله<sup>۱۷</sup>  
وصوفیان جمله<sup>\*</sup> در مسجد<sup>۱۸</sup> سر باز<sup>۱۹</sup> نهاده بودند و کرمایی عظیم کرم<sup>۲۰</sup>  
بود<sup>۲۱</sup> سبوی بیو سعد<sup>۲۲</sup> داد و گفت هلا دوست دادا سبوی<sup>۲۳</sup> آب<sup>\*</sup> ییار  
تا از جهت<sup>۲۴</sup> شیخ و صوفیان<sup>۲۵</sup> چیزی سازم<sup>۲۶</sup> بو سعد<sup>۲۷</sup> سبوی بر گرفت  
و آب می آورد و بایها<sup>۲۸</sup> برهنه داشت وزمین کرم کشته<sup>۲۹</sup> بود<sup>۳۰</sup> بو سعیدرا  
بایکها<sup>۳۱</sup> می سوخت و آب از چشمش<sup>۳۲</sup> می دوید و سبوی بر<sup>۳۱</sup> بشت گرفته  
آب<sup>۳۴</sup> می آورد چون از در سرای شیخ در آمد شیخ<sup>۳۵</sup> از اندرون صومعه

۱) سوم ۲) K л. 369a. ۳) оп. ۴) شیخ ظاهر ۵) آنرا ۶) оп.  
۷) оп. ۸) خبر باز داده است و ۹) بموجب ۱۰) оп. ۱۱) оп.  
۱۲) оп. ۱۳) доб. و ۱۴) оп. ۱۵) سعید ۱۶) نوشته بود وقت  
و دادا. доб. ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) оп. ۲۰) оп. ۲۱) доб.  
دو سبوی ۲۲) سعید ۲۳) سعید ۲۴) چیزی می ساخت و کس نبوذ که او را آب آوردی  
سعید ۲۷) می سازم ۲۸) درویشان ۲۹) آور که از بهر ۲۴)  
و ۳۰) доб. ۳۱) برفت (K л. 369b) و آب آورد و بای ۲۳)  
۳۲) چشم ۳۳) در ۳۴) оп. ۳۵) оп.  
۳۱) سعیدرا بای

آواز داد که ما بغداد بوسعد<sup>۱</sup> دوست دادا<sup>۲</sup> و فرزندان<sup>۳</sup> او دادیم<sup>۴</sup>  
بدین<sup>۵</sup> سبوی آب بعد<sup>۶</sup> ازان مردمان<sup>۷</sup> اورا<sup>۸</sup> بوسعد دوست<sup>۸</sup> دادا گفتندی  
تبرک لفظ مبارک<sup>۹</sup> شیخ را بعد ازان بوسعد<sup>۹</sup> تبرک شد<sup>۱۰</sup> در خدمت شیخ  
و بجایی<sup>۱۱</sup> رسید که از اصحاب عشره شیخ کشت و ده تن بوده اند از مریدان  
شیخ ما<sup>۱۲</sup> که ایشانرا اصحاب عشره خوانده اند<sup>۱۳</sup> که رسول را صلی الله  
علیه<sup>۱۴</sup> ده بار بوده اند<sup>۱۵</sup> که ایشانرا اصحاب عشره خوانده است<sup>۱۶</sup> مارا<sup>۱۷</sup> نیز  
حق جل و علا<sup>۱۸</sup> ده مرید داد بر متابعت<sup>۱۹</sup> سنت مصطفی صلوات الله  
علیه<sup>۲۰</sup> و ایشانرا اصحاب عشره ما<sup>۲۱</sup> گردانید و شیخ ما<sup>۲۲</sup> هر کسی را بعد از وفات  
خود بجایی<sup>۲۳</sup> فرستاد<sup>۲۴</sup> و ایشان<sup>۲۴</sup> و فرزندان ایشان دران ولایت مشهور گشتند و  
بیشوا این طایفه شدند<sup>۲۵</sup> دران ولایت و بردست این طایفه<sup>۲۵</sup> کارها بر آمد و  
آسایشها یافتند بس شیخ در آخر عهد خویش بکروز بوسعد<sup>۲۶</sup> دوست  
دادارا<sup>۲۷</sup> بخواند و گفت ما ازین عالم می<sup>۲۸</sup> نتوانیم رفت که حسن مؤدب را<sup>۲۹</sup>  
از جهت صوفیان<sup>۳۰</sup> فامی جمع آمده است<sup>۳۰</sup> سه هزار دینار<sup>۳۱</sup> ترا بشهر غزنین  
می باید رفت بنزدیک سلطان غزنین<sup>۳۲</sup> و سلام<sup>۳۲</sup> ما بوی رساندن و اورا<sup>۳۳</sup> بگوی  
که مارا<sup>۳۴</sup> سه هزار دینار فامست<sup>۳۵</sup> دل<sup>۳۵</sup> مارا ازان فام<sup>۳۶</sup> فارغ می باید گردانید<sup>۳۷</sup>  
که<sup>۳۸</sup> بدین سبب از دنیا بیرون<sup>۳۸</sup> نمی توانیم شد<sup>۳۹</sup> بوسعد<sup>۴۰</sup> گفت چون شیخ این  
سخن بگفت حالی بدل من اندر<sup>۴۱</sup> آمد که من این<sup>۴۲</sup> سخن با سلطان چگونه

۱) باین ۲) ON. ۳) بفرزندان ۴) ON. ۵) دادیم ۶) ON. ۷) که بر کشید ۸) ON. ۹) شیخ بوسعد ۱۰) ON. ۱۱) رسول علیه الصلوة والسلام ۱۲) خواندندی و گفته است ۱۳) بجای ۱۴) ON. ۱۵) جلاله ۱۶) ما ۱۷) خوانده اند و ۱۸) بوده است ۱۹) خویش بجای ۲۰) ON. ۲۱) دادا ۲۲) ON. ۲۳) سعید ۲۴) و بدست ایشان ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) برسائی و ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) و ۳۱) ON. ۳۲) و امی چند افتاده است ۳۳) سعید ۳۴) شدن ۳۵) ما ۳۶) کرد ۳۷) ما ۳۸) اوام است و ۳۹) ON. ۴۰) این در ۴۱) ON.



توانم گفت و سلطان مرا چه داند و این حکایت<sup>۱</sup> بسمع او که رساند چون این<sup>۲</sup>  
اندیشه بدل من اندر<sup>۳</sup> آمد شیخ گفت ای \*بوسعد دل فارغ دار<sup>۴</sup> که ما این<sup>۵</sup>  
جند<sup>۶</sup> کلمه \*سخن با وی<sup>۷</sup> گفته ایم و او قبول کرده است \*بو سعد گفت  
من حالی بای افزار کردم و بیش شیخ آمدم<sup>۸</sup> شیخ گفت ای بو \*سعد  
مارا<sup>۹</sup> وداع کن که چون<sup>۱۰</sup> باز \*آبی مارا نبینی<sup>۱۱</sup> و زینهار که چون \*بیهنه  
رسی<sup>۱۲</sup> سه روز بیش مقام نکنی<sup>۱۳</sup> و \*بغداد روی<sup>۱۴</sup> که ما بغداد را<sup>۱۵</sup> بتو و  
بفرزندان<sup>۱۶</sup> تو داده ایم<sup>۱۷</sup> باقطاع زینهار تا بهیج موضع مقام نسازی<sup>۱۸</sup> مگر  
در بغداد که آنجا \*بر دست<sup>۱۹</sup> تو بسیار \*راحتها و<sup>۲۰</sup> کشایشها بدیدار<sup>۲۱</sup> آید  
این طایفه را \*بو سعد گفت<sup>۲۲</sup> من بسیاری<sup>۲۳</sup> بگریستم و در دست و بای  
شیخ افتادم و شیخ را وداع کردم و رفتم<sup>۲۴</sup> تا بغزین<sup>۲۵</sup> چون \*بدر شهر<sup>۲۶</sup>  
غزین رسیدم اندیشه مند<sup>۲۷</sup> و متردد که \*من سلطانرا چون بینم و این  
سخن چون توانم گفت با او<sup>۲۸</sup> با خود اندیشه کردم که مرا<sup>۲۹</sup> بر در سرای  
سلطان مسجدی طلب باید کرد<sup>۳۰</sup> و دران مسجد نزول کرد<sup>۳۱</sup> هرابنه از<sup>۳۲</sup>  
خاصکیان سلطان کسی بنماز آید من<sup>۳۳</sup> این سخن با وی در میان نهم تا  
او<sup>۳۴</sup> بسمع سلطان \*برساند بدین اندیشه<sup>۳۵</sup> بشهر اندر<sup>۳۶</sup> آمدم و \*بی خویش  
می رفتم و نمی دانستم که کجا می شوم چون بارهٔ راه نیک برفتم بمحلتی رسیدم  
فراخ روی سر بدان محلت فرو نهادم چون قدری برفتم در بیش کوی  
در سرای بزرگ<sup>۳۷</sup> بادشاهانه بدید آمد جنانک ازان ملوک \*و سلاطین<sup>۳۸</sup> باشد

۵

۱۰

۱۵

۱) سخن ۲) K л. 370b. ۳) در ۴) مشغول مدار ۵) II л. 120a. ۶) он. ۷) با او ۸) به ۹) بیش شیخ آمد  
۱۰) تو ۱۱) آبی مارا نه بینی ۱۲) به ۱۳) بغداد ۱۴) به بغداد رو ۱۵) ممکن ۱۶) فرزندان ۱۷) دادیم ۱۸) مگر  
۱۹) بدست ۲۰) он. ۲۱) بدید ۲۲) он. ۲۳) بسیار ۲۴) برفتم ۲۵) بغزین ۲۶) بشهر ۲۷) اندیشه کردم ۲۸) و ۲۹) он.  
۳۰) K л. 371a. ۳۱) کنم ۳۲) он. ۳۳) و ۳۴) он. ۳۵) و ۳۶) K л. 371a. ۳۷) روی بدان نهادم و در خانه ۳۸) он.  
۳۹) در

و بر در سرای دوکانیها<sup>۱</sup> کشیده و جمعی مردم<sup>۲</sup> انبوه دست در کمر کرده<sup>۳</sup>  
و بر بای ایستاده چون من از دور بیداشدم<sup>۴</sup> آن جمع راه باز دادند<sup>۵</sup>  
خادمی نیکوروی دیدم بران دوکانی<sup>۶</sup> نشسته چون مرا دید<sup>۷</sup> بر بای خاست\* و  
بیش من باز آمد<sup>۸</sup> و مرا در بر گرفت و گفت ای شیخ اینجا بنشین تا من<sup>۹</sup>  
بیرون<sup>۱۰</sup> آیم من بنشستم او در آن سرای<sup>۱۱</sup> رفت و حالی بیرون<sup>۱۲</sup> آمد و  
گفت شیخ بو سعد<sup>۱۳</sup> دوست دادا\* مرید شیخ بو سعید بو الخیر از میهنه  
تو هستی<sup>۱۴</sup> گفتم هستم<sup>۱۵</sup> گفت برخیز و<sup>۱۶</sup> در آی<sup>۱۷</sup> برخاستم کریان<sup>۱۸</sup> و بسرای  
سلطان در<sup>۱۹</sup> شدم و تعجب می<sup>۲۰</sup> کردم که ایشان مرا چه می<sup>۲۱</sup> دانند و نام  
من از که شنیده اند<sup>۲۲</sup> و سلطان با من جکار<sup>۲۳</sup> دارد آن<sup>۲۴</sup> خادم مرا\* در  
سرای در آورد و\* از آنجا<sup>۲۵</sup> در حجره<sup>۲۶</sup> برد\* در آمدم<sup>۲۷</sup> سلطانرا دیدم\* در ان  
حجره<sup>۲۸</sup> خالی بر<sup>۲۹</sup> چهار بالش نشسته من سلام گفتم<sup>۲۹</sup> سلطان جواب داد  
\* و گفت<sup>۳۰</sup> بو سعد<sup>۳۱</sup> دوست دادا تویی<sup>۳۲</sup> گفتم آری<sup>۳۳</sup> سلطان گفت جهل  
شباروزست<sup>۳۴</sup> تا من شیخ بو سعیدرا<sup>۳۵</sup> بخواب دیده ام<sup>۳۶</sup> و این خادم را<sup>۳۷</sup>  
برین<sup>۳۸</sup> در سرای<sup>۳۹</sup> بنشانده منتظر رسیدن<sup>۳۹</sup> تو و شیخ قصه<sup>۴۰</sup> فام<sup>۴۰</sup> با من  
گفته است و من قبول کرده ام اکنون خدایت مزد دهد که<sup>۴۱</sup> از دنیا می برود  
من چون این سخن بشنودم<sup>۴۲</sup> مدهوش گشتم و نعره بر من افتاد و بسیار  
بگریستم و سلطان نیز بسیار بگریست بس\* سلطان آن خادم را<sup>۴۳</sup> فرمود که

۱) دکانها ۲) оп. ۳) زده ۴) بیدید آمدم ۵) جمع را بار ۶) دکانی  
۷) بیدید ۸) оп. ۹) II ج. 120b. ۱۰) برون ۱۱) خانه ۱۲) برون  
۱۳) سعید ۱۴) توئی ۱۵) بلی ۱۶) оп. ۱۷) доб. ۱۸) оп. ۱۹) оп.  
۲۰) оп. ۲۱) оп. ۲۲) شنوندند K. J. 371b. ۲۳) جہ کار ۲۴) оп. ۲۵) оп.  
۲۶) بجزیره ۲۷) оп. ۲۸) خالی دران حجره در ۲۹) کردم ۳۰) оп.  
۳۱) سعید ۳۲) شیخ ابو سعید ابو الخیر ۳۳) بلی ۳۴) شباروز است ۳۵) ابو  
۳۶) در خواب دیدم ۳۷) غلام را ۳۸) بر ۳۹) بمنتظر تو ۴۰) فام  
۴۱) شیخ ۴۲) بشنیدم ۴۳) سلطانرا ۴۴) سخن اوام ۴۵) فرمود

اورا بیر تا بای افزار بیرون<sup>۱</sup> کند<sup>۲</sup> مرا هم در سرای سلطان<sup>۳</sup> بحجوه بردند  
 آراسته جانك ازان ملوك باشد<sup>۴</sup> و خدمتکاران آمدند<sup>۵</sup> و بای افزار<sup>\*</sup> از  
 بای من بیرون کردند<sup>۶</sup> و مرا تکلفها کردند جانك لایق<sup>\*</sup> سرای ملوك<sup>۷</sup>  
 باشد و همان روز مرا بحمام فرستادند و جامه‌های نیکوی صوفیانه بدر حمام<sup>۸</sup>  
 فرستادند و سه روز مرا مهمان داشتند جانك ازان نیکوتر<sup>\*</sup> نتواند بود<sup>۹</sup> روز چهارم  
 بامداد آن<sup>۱۰</sup> خادم آمد و<sup>\*</sup> گفت سلطان ترا می خواند من بر خاستم و بیش<sup>۱۱</sup>  
 سلطان آمدم<sup>۱۲</sup> سه هزار دینار زر بسنجیده بودند و<sup>۱۳</sup> در جایی<sup>۱۴</sup> کرده<sup>۱۵</sup> بمن  
 دادند<sup>۱۶</sup> سلطان گفت این از جهت فام<sup>۱۷</sup> شیخ است و<sup>۱۸</sup> هزار دیگر بمن داد  
 و گفت این از<sup>۱۹</sup> جهت عرس شیخ است<sup>۲۰</sup> تا بر سر تربت شیخ از جهت  
 ما عرسی کنند شیخ را<sup>۲۱</sup> و هزار دینار<sup>۲۲</sup> دیگر بمن داد<sup>۲۳</sup> و گفت این از  
 جهت بوستست<sup>۲۴</sup> تا خویشان را<sup>۲۵</sup> بای افزار ترتیب کنی که راهی<sup>۲۶</sup> دور آمده  
<sup>\*</sup> بس آن<sup>۲۷</sup> خادم را گفت<sup>\*</sup> که او را<sup>۲۸</sup> بقافله خراسان برسان<sup>۲۹</sup> که فردا بجانب  
 خراسان<sup>۳۰</sup> می روند و<sup>\*</sup> از برای او<sup>۳۱</sup> چهاربایی کرا گیر تا<sup>\*</sup> بخراسان برود<sup>۳۲</sup>  
 و برك راه او بواجب بساز و او را بمعارف آن<sup>۳۳</sup> قافله سبار و بکوی<sup>\*</sup> که  
 او ودیعت ماست بنزدیک<sup>۳۴</sup> شما تا او را بسلامت بخراسان رسانید<sup>۳۵</sup> و در  
 راه خدمت کنید من<sup>۳۶</sup> سلطانرا خدمت کردم و سلطان مرا اعزاز کرد و  
 در بر گرفت و خادم بیامد با من و مرا بکاروان خراسان<sup>۳۷</sup> سپرد و برك  
 راه من بساخت<sup>\*</sup> و ستور کرا گرفت تا بخراسان<sup>۳۸</sup> و مرا وداع کرد و باز

بستند (6) بیامزند (5) K л. 372<sup>a</sup>. (4) оп. (3) و (2) доб. (1) برون  
 11) II л. 121<sup>a</sup>. (10) оп. (9) نباشد (8) оп. (7) سرای پادشاهان  
 و (16) доб. (15) کردند (14) جای (13) оп. (12) مرا بیش سلطان بردند و  
 تست (24) بداد (23) оп. (22) оп. (21) оп. (20) оп. (19) оп. (18) اوام (17)  
 K л. 372<sup>b</sup>. (30) بر (29) این را (28) оп. (27) از راه (26) خود را جفتی (25)  
 برسانید (35) این ودیعه است نزدیک (34) оп. (33) خراسان (32) او را (31)  
 оп. (38) برد و بدیشان (37) доб. (36) оп.

کشت و من می<sup>۱</sup> آمدم تا بخراسان رسیدم<sup>۲</sup> و در راه هر چه آسوده تر  
 بودم و روی بمیهنه نهادم و رنجور و گریبان بودم<sup>۳</sup> از وفات شیخ<sup>\*</sup> چون  
 بکنار میهنه رسیدم<sup>۴</sup> جمله فرزندان شیخ<sup>۵</sup> و مریدان و متصوفه مرا<sup>۶</sup> استقبال  
 کردند<sup>۷</sup> بحکم اشارت شیخ<sup>\*</sup> که<sup>۸</sup> گفته بود<sup>\*</sup> حسن مؤدب را<sup>۹</sup> که بعد از  
 وفات ما سه روز بو سعد<sup>۱۰</sup> دوست دادا از غزنین برسد<sup>۱۱</sup> و دل تو<sup>۱۲</sup> از  
 فام<sup>۱۳</sup> فارغ گرداند<sup>۱۴</sup> و آن<sup>۱۵</sup> روز که من<sup>۱۶</sup> بمیهنه رسیدم روز چهارم بامداد  
 بود از وفات شیخ ایشان<sup>۱۷</sup> چون مرا بدیدند فریاد<sup>\*</sup> بر آوردند<sup>۱۸</sup> و دیگر  
 باره ماتم شیخ تازه شد و حالتها بدید آمد من در خدمت<sup>۱۹</sup> ایشان  
 بسر<sup>۲۰</sup> تربت شیخ آمدم و زیارت کردم و قصه<sup>\*</sup> خویش بیش جمع<sup>۲۱</sup> حکایت  
 کردم و سه هزار دینار که از جهت فام<sup>۲۲</sup> شیخ بود<sup>۲۳</sup> بیش خواجه ابو طاهر  
 بنهادم و<sup>\*</sup> گفتم این از جهت فام شیخ است و هزار دینار که از جهت  
 عرس شیخ داده بود تسلیم کردم و آن<sup>۲۴</sup> هزار دینار که مرا داده بود<sup>۲۵</sup> بیش  
 خواجه<sup>\*</sup> ابو طاهر<sup>۲۶</sup> بنهادم و گفتم<sup>\*</sup> این از جهت<sup>۲۷</sup> من<sup>\*</sup> شیخ را عرسی کنیت<sup>۲۸</sup>  
 و<sup>\*</sup> خویش را هیچیز<sup>۲۹</sup> باز نکرتم<sup>۳۰</sup> آن روز<sup>\*</sup> فام شیخ<sup>۳۱</sup> بگزارند و کار عرس  
 بساختند و دیگر روز<sup>۳۲</sup> شاهد کردند<sup>۳۱</sup> و خرقه<sup>\*</sup> شیخ و<sup>\*</sup> خرقه<sup>\*</sup> جمع<sup>۳۴</sup> که  
 موافقت کرده بودند باره کردند و روز چهارم بحکم اشارت شیخ<sup>۳۵</sup> عزم بغداد  
 کردم و مریدان<sup>۳۶</sup> شیخ را وداع کردم<sup>\*</sup> و برفتم بجانب بغداد<sup>۳۷</sup> چون ببغداد  
 رسیدم و آن وقت آبادانی بدان سوی آب<sup>۳۸</sup> بود<sup>۳۹</sup> من در مسجدی نزول

کرده بودند ۷) оп. ۶) оп. ۵) оп. و ۴) و ۳) оп. ۲) оп. ۱) оп.  
 حسن مؤدب را ۱۲) K. J. 573<sup>a</sup>. ۱۱) سعید ۱۰) оп. ۹) که شیخ ۸)  
 در گرفتند ۱۸) оп. ۱۷) оп. ۱۶) این ۱۵) کند ۱۴) اوام ۱۳)  
 آورده بودم و هزار دینار که از جهت ۲۳) اوام ۲۲) sic! شیخ ۲۱) بر سر ۲۰)  
 عرس کنید ۲۸) این را بجهت ۲۷) оп. ۲۶) هم ۲۵) оп. ۲۴) عرس  
 عرس زدند و روز ۳۲) دو. اوامها ۳۱) و ۳۰) خود را هیچ ۲۹)  
 فرزندان ۳۶) оп. ۳۵) دیگران ۳۴) K. J. 237<sup>b</sup>. ۳۳) سوّم از جهت من عرس  
 بران جانب آب ۳۹) دو. بغداد ۳۸) оп. ۳۷)

کردم چون روزی چند بیاسودم با دوستی\* این حکایت را<sup>۱</sup> در میان نهادم  
 که مرا می باید که اینجا بقعه<sup>۲</sup> سازم از جهت صوفیان و ایشانرا خدمت<sup>۳</sup>  
 کنم آنکس گفت همه مسجدها\* بها گذاشته است در هر مسجدی<sup>۳</sup> که خواهی  
 برو و خدمت<sup>۴</sup> می کن و اگر می<sup>۵</sup> خواهی که خانقاهی سازی برین<sup>۶</sup>  
 سوی آب ترا میسر نکردد که اینجا مردمانی منکر باشند و تو  
 سببی و آلتی نداری مصلحت تو آنست که چیزی نویسی بخلیفه و ازان  
 سوی آب جندان جای خواهی از وی که آنجا<sup>۷</sup> بقعه<sup>۷</sup> سازی من رقعۀ<sup>۸</sup>  
 نوشتم<sup>۸</sup> بامیر المؤمنین که مرا اندیشه می باشد که اینجا<sup>۹</sup> از جهت<sup>۱۰</sup>  
 صوفیان خانقاهی<sup>۱۱</sup> سازم<sup>۱۲</sup> و من مردی ام از خراسان از مریدان شیخ ابو  
 سعید ابو الخیر\* از میهنه<sup>۱۳</sup> اینجا آمده ام تا این جماعت را خدمتی کنم<sup>۱۴</sup> بدان  
 سوی آب مرا جندان جای فرماید<sup>۱۵</sup> که بقعه<sup>۱۶</sup> سازم از جهت این طایفه<sup>۱۷</sup>  
 خلیفه بخط خویش توفیق فرمود که\* جندان که<sup>۱۸</sup> اورا باید ازان سوی  
 آب جای\* گیرد که<sup>۱۹</sup> اورا مسلمت من بیامدم و\* کناره<sup>۲۰</sup> اختیار کردم و  
 موضعی نیکو\* بر گزیدم<sup>۲۱</sup> و می رفتم و گاه می ریختم قرب دو هزار گرجای  
 نشان کردم و بگرفتم<sup>۲۲</sup> بس زنبیلی بر گرفتم و شب و روز در<sup>۲۳</sup> ویرانه<sup>۲۳</sup> بغداد  
 \* می کشتم و<sup>۲۴</sup> خشت باره<sup>۲۴</sup>\* بنخه<sup>۲۵</sup> بر می چیدم و<sup>۲۶</sup> بر بشت<sup>۲۷</sup> بدان موضع می  
 \* آوردم و در میان آن\* گاهها که<sup>۲۸</sup> نشان\* کرده بودم<sup>۲۹</sup> می ریختم تا\* آن  
 وقت که<sup>۳۰</sup> خبر آمد که قافله<sup>۳۰</sup> خراسان می آید من برخاستم و باستقبال  
 \* قافله<sup>۳۱</sup> خراسان<sup>۳۱</sup> شدم تا بنه وان چون ایشان<sup>۳۲</sup> مرا بدیدند مراعاتها کردند

۵

۱۰

۱۵

۱) оп. ۲) خدمتی ۳) در مسجد ۴) در رو ۵) در کشاده است و در مسجد ۶) در رو  
 ۷) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۸) بدین ۹) оп. ۱۰) оп. ۱۱) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۱۲) بدین ۱۳) оп. ۱۴) оп. ۱۵) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۱۶) بدین ۱۷) оп. ۱۸) оп. ۱۹) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۲۰) بدین ۲۱) оп. ۲۲) оп. ۲۳) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۲۴) بدین ۲۵) оп. ۲۶) оп. ۲۷) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۲۸) بدین ۲۹) оп. ۳۰) оп. ۳۱) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا ۳۲) بدین ۳۳) оп.

و تقریبا نمودند که<sup>۱</sup> بیشتر آن بودند که مرا در خدمت شیخ دیده بودند و قربت من در حضرت او دانسته<sup>۲</sup> و ایشان<sup>۳</sup> مریدان شیخ بودند و بعضی نیز مریدان من<sup>۴</sup> من از ایشان درخواست کردم که من اندیشه دارم که اینجا از جهت صوفیان بقعه سازم اکنون شما<sup>۵</sup> می باید که بدان<sup>۶</sup> موضع نزول<sup>۷</sup> کنید و نزدیک<sup>۸</sup> من فرود آید که نخست مسافران<sup>۹</sup> شما خواهی<sup>۱۰</sup> بود جماعتی<sup>۱۱</sup> صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرگانان<sup>۱۲</sup> و مردم انبوه همه<sup>۱۳</sup> اجابت کردند و بموافقت بیامدند و دران موضع فرود آمدند و خیمهها<sup>۱۴</sup> بزدند من<sup>\*</sup> بر خاستم<sup>۱۵</sup> و زنبیل بر گرفتم و روی بدریوزه نهادم و هر روز<sup>۱۶</sup> بامداد و شبانگاه<sup>۱۷</sup> سفره می نهادم و پنج وقت بانگ نماز می گفتم<sup>\*</sup> و امامت می کردم و بامداد قرآن بدور می خواندیم<sup>۱۸</sup> و درین مدت که ایشان آنجا<sup>۱۹</sup> بودند<sup>\*</sup> بسیار روشناییها بود<sup>۲۰</sup> چون ایشان می رفتند<sup>\*</sup> و چشم ایشان بر زندگانی من افتاده بود و خدمت بسندیده بودند برفتند و<sup>۲۱</sup> هر کسی مرا مراعاتی کردند و مرا چیزی نیک بمحاصل آمد<sup>۲۲</sup> چون قافله برفت من روی بعمارت آوردم و چهار دیوار خانقاه بر<sup>\*</sup> بای کردم<sup>۲۳</sup> و صفه<sup>۲۴</sup> بزرگ<sup>۲۵</sup> نیکو و جماعت خانه خوب و مطبخ و متوضا تمام کردم و مسجد خانه بزرگ عمارت کردم<sup>\*</sup> و همه را درها نهادم<sup>۲۵</sup> و دیگر بناها و حجرهارا بنیاد نهادم<sup>۲۶</sup> چنانکه جمله مواضع بدید آمد که این جه جای خواهد بود چون سابق الحاج در رسید و خبر داد که قافله آمد من تا بفرات استقبال کردم و از همان جمع درخواست کردم که شما بوقت رفتن بدان<sup>۲۷</sup>

۱) К л. 374<sup>b</sup>. ۲) доб. بوزند ۳) оп. ۴) оп. ۵) оп. ۶) شما دران ۷) оп.  
۸) بنزدیک ۹) مسافر من ۱۰) خواهید ۱۱) доб. از ۱۲) доб. بوزند ۱۳) оп.  
۱۴) خیمه ۱۵) П л. 122<sup>b</sup>. ۱۶) оп. ۱۷) доб. بدر می رفتم ۱۸) оп.  
۱۹) اینجا ۲۰) оп. روشنائی بدید آمد و ۲۱) оп. و هر روز دو نوبت ۲۲) К л. 375<sup>a</sup>.  
۲۳) آوردم ۲۴) оп. ۲۵) оп. ۲۶) حجرها کردم ۲۷) بدین

سفر مبارك بدرخواست من<sup>۱</sup> و از جهت تربیت<sup>\*</sup> و<sup>۲</sup> رضاء خدای<sup>۳</sup> بموضع  
خانقاه من فرو آمدید<sup>۴</sup> و بوقت رحلت<sup>۵</sup> سعیها کردید<sup>۶</sup> اکنون بیاید آمد  
و اثر سعی خویش<sup>۷</sup> مشاهده کرد<sup>۸</sup> و تربیتی که فرموده ایت تمام کرد<sup>۹</sup>  
ایشان اجابت کردند و همچنان بموافقت آنجا فرود آمدند و<sup>۱۰</sup> چون آن  
جندان عمارت نیکو<sup>۱۱</sup> بدیدند تعجبها کردند که بمدتی<sup>۱۲</sup> اندک چندین عمارت نیکو  
چگونه کرده ام<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> اعتقاد ایشان یکی صد کشت و من هم بران قرار در یوزه می  
کردم و سفره می نهادم و پنج نماز را<sup>۱۵</sup> بانک نماز می کفتم و خود<sup>۱۶</sup> امامی می کردم<sup>۱۷</sup>  
و هر روز در خدمت می افزودم تا وقت رفتن هر کسی مرا چیزی نیک  
بدادند چنانک مبلغی حاصل آمد چون قافله برفت من روی بکار آوردم  
و دست بعمارت کردم و خانقاهی سخت نیکو با همه مرافق از حجرها و حمام  
و جماعت خانه و غیر آن تمام کردم و فرشاه نیکو و اسباب و آلات مطبخ  
و هر آنچه در بایست آن بود از همه نوع بساختم و بر در خانقاه بازاری  
با دکانها و کاروان سرای و غیر آن ترتیب کردم و خدمت نیکو می کردم  
و از اطراف عالم صوفیان روی بدین بقعه نهادند و این آوازه در جهان  
منتشر شد کی بو سعید در بغداد<sup>۱۸</sup> چنین بقعه ساخته است از جهت متصوفه  
و خدمتی می کند که درین عهد کسی نکرده است و بیشتر اهل بغداد  
مرید گشتند و بیوسته این سخن بسمع خلیفه می رسانیدند تا شب نماز خفتن  
گزارده بودیم و کسی در خانقاه نزد فراز شدم و در باز کردم امیر المؤمنین  
بود با تنی چند از خاصکیان خویش که بزیرارت من و نظاره خانقاه آمده  
بود چون استاذ الدار و حاجب الباب و صاحب المخزن و امثال ایشان  
خدمت کردم و خلیفه در خانقاه آمد و چون در عمارت نکریست و

۵

۱۰

۱۵

۲۰

خود (7) کردند (6) رفتن (5) آمدند (4) ما (3) او. (2) ما (1)  
چون کرده است (13) بمدت (12) او. (11) او. (10) او. (9) کنید (8)  
14) К л. 375<sup>b</sup>. 15) او. 16) او. 17) Отсюда до конца текстъ, недостающій  
въ II, печатается по К. 18) К л. 376<sup>a</sup>.

در جماعت خانه درویشان آمد جمعی سخت نیکو دید زیادت بنجاه تن از  
مشایخ و متصوفه بر سر سجاده نشسته بودند ایشانرا زیارت کرد و بنشست  
من حالی آن قدر که وقت اقتضا کرد بنشستم و چند حکایت از کرامات<sup>۱</sup>  
شیخ ابو سعید ابو الخیر بگفتم خلیفه را وقت خوش گشت و بسیار بگریست  
و مرید این طایفه گشت و هم آنجا که نشسته بود استاد سرای فرمود  
بمشافهه که هر وقت که ابو سعید بدر سرای ما آید در هر حال که ما  
باشیم او را بار نباید خواست و حالی بی اطلاع<sup>۲</sup> ما او را در حرم باید  
آورد بس فرمود که ای ابو سعید ما مصالح مسلمانان در کردن تو کردیم  
و هر چه ترا خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری تا ما بر مقتضی  
اشارت تو آن مهم باتمام رسانیم چون خلیفه باز گشت دیگر روز بسلام  
بدار الخلافه شدم حالی بی توقف و اجازت مرا در اندرون حرم بردند  
من بیش خلیفه شدم و او را دعا گفتم و عذر تقصیر شبانه خواستم و  
امیر المؤمنین مرا بسیار اعزاز و اکرام کرد و همان سخن که گفته بود  
اعادت کرد و عهده خلق در کردن من کرد چون من برون آمدم از  
بیش خلیفه همکنان تعجب کردند و مردمان بیکبار روی بمن نهادند و حاجات  
بر من رفع میکردند و من بر رای خلیفه عرضه می کردم و اجابت می فرمود  
و بیشتر از مردمان بجوار من رغبت کردند و در بهلوی خانقاه من سراپها  
می ساختند جانک آن موضع انبوه گشت و هر روز حرمت من بیش خلیفه  
زیادت می گشت و اعتقاد در حق من زیادت می شد تا جان شد  
که خلیفه گفت ما نیز بموافقت شیخ ابو سعید دوست دادا دار الخلافه  
باز آن سوی آب بریم و باز این نیمه آب آمد و جمله خلق بیکبار خانها  
باز آن سوی آوردند و شهر بیکبار باز اینجا آمد و آن سوی آب<sup>۴</sup> خراب  
شد و من شیخ الشیوخ بغداد گشتم و حرمت من در بغداد کم از حرمت

۱) К л. 376b. ۲) Рук. اصطلاح ۳) К л. 377a. ۴) К л. 377b.



خلیفه نبوذ بیرکت نظر مبارک شیخ و اکنون فرزندان او شیخ الشیوخ بغداداند و حلّ و عقد بدست ایشان است و خلیفه نشان کشته جانک هر خلیفه که بخواهد نشست آنک از فرزندان شیخ که بزرگتر باشد دست آن خلیفه بگیرد و در چهار بالش بنشاند و نخست او بیعت کند آنکاه از ابناء خلیفه باشند آنکاه خاصکیان و امرا آنکاه عوام مردمان تا آن وقت که همه خلق بیعت کنند و در بغداد حلّ و عقد بدست فرزندان شیخ بو سعید دوست دادا باشد

المحکایة ❀ از اشرف<sup>۱</sup> ابو الیمانی شنیدم که او نقل کرد از پیر محمد ابو اسحق گفت از بذر خود<sup>۲</sup> شنوادم که شیخ را اسبی کمیت داشت که هیچ کس را دست ندادی که بر نشستی از تندی که بودی و چون شیخ خواستی که بر نشیند بهلو فرا دکان داشتی تا شیخ بای در وی در آوردی و چون شیخ از دنیا برفت او را دیدند افسار کسته و آب از دیزه وی می دوید و آب و علف نمی خورد و هفت شبانروز آن اسب هم چنین می بود و در روز هفتم گفتند این اسب لاغر شده است نه آب می خورد و نه علف و بزبان خواهد آمد جکنیم با خواجه ابو طاهر بگفتند خواجه ابو طاهر گفت بیاید کشت تا درویشان ازو چیزی بخورند و بمردمان دهیم بس بگشتند و تبرک را ببردند

المحکایة ❀ از پیر زین الطایفه عمر شوکانی<sup>۳</sup> شنوادم که او گفت که یک روز خواجه ابو الفتح که بسر شیخ بود از دختر شوکان با بذر در خانقاه نشسته بودند و خواجه امام ابو الفتح حکایت وفات شیخ می کرد که بیش از وفات خویش سه روز روی بها کرد و گفت روز پنجشنبه ما را وفات خواهد بود و روز آذینه زحمتی خواهد بود جانک شما فرا جنازه ما نتوانید آمدن بس بفرمود تا جادری بیاوردند و چهار گوشه آن

1) Рук. اشراف 2) К л. 378a. 3) К л. 378b.

جادر بر گرفتند و در هوا باز کشیدند و مارا می گفت اکنون بزیر این جادر برون شوید و انکارید که این جنازه ماست همه فرزندان شیخ و بزرگان جنان کردند که شیخ فرموده بود بعد ازان بسه روز همان که شیخ اشارت کرده بود بیوز و جون جنازه<sup>۱</sup> شیخ برون می آوردند جندان غلبه بود که هر چند میخواستیم که بیش فرزندان شیخ رویم نتوانستیم که فرا

نزدیک جنازه رویم این حکایت می گفت و می کریست

✿ الحکایة ✿ شیخ ابو القاسم روباهی مرید شیخ بود و بیش رو

- و مقدم ده مرد صوفی معروف بود جون ابو نصر حرزی و احمد عدنی باف و مثل ایشان و گفت جون خبر وفات شیخ بنشاپور رسید استاذ امام ابو القاسم قشیری بنشاپور بود گفت رفت کسی که از وی هیچ کسی خلف تر نبود بس بر خاست و بخانقاه کوی عدنی کوبان رفت و بماتم نشست و صاحب ماتی کرد و آن روز در ماتم گفت ما جون شیخ بو سعید ندیدیم هم صوفی نبودیم و هم ندیدیم اگر او را ندیدیمی صوفی از کتاب بر خواندیمی<sup>۲</sup> جون فارغ شدیم و استاذ عرس شیخ بداشت روز هفتم علی محتسب را که وکیل در استاذ امام بود باین ده تن فرستاد و گفت اگر مقصود شیخ بود شیخ رفت و شما هر ده تن از من بوزده اید جون شیخ بیامد شما بیش شیخ رفتید اکنون جون شیخ رفت باید که بیش من آئید جماعت گفتند مارا مهلتی ده تا اندیشه بکنیم دیگر روز بامداد باز آمد و گفت اندیشه کردید ایشان خاموش شدند و مرا صبر نماند و کفتم چرا جواب نمی دهید گفتند جکوئیم ابو القاسم گفت دستوری که جواب او کویم گفتند بکوی ابو القاسم گفت که استاذ امام از ما سلام برسان و بکوی که شیخ بو سعید را عادت بوزی کجون دعوتی بوزی کاسه<sup>۳</sup> خوردنی و قلیه و شیرینی از بهر زله<sup>۳</sup> من از مطبخ روان بوزی<sup>۳</sup> و بن

۱) K л. 379a. ۲) K л. 379b. ۳) K л. 380a.

دانی و يك روز دعوتی بود و من ركوه خوردنی بستدم و نواله در يك  
آستین نهادم و ركوه و كاسه در يك دست گرفتم و شیرینی که شیخ بمن  
داده در دیگر آستین نهادم و گرمکاه بود و شیخ در خانه سر نهاده بود  
و جمله جمع خفته و من بدین صفت از خانقاه برون آمدم اینزار بای  
از بای من برون شد آواز شیخ از صومعه شنیدم که گفت ابو القاسم را  
در بایید در حال صوفی را دیدم که می دوید و می گفت که ترا جبوده است  
که شیخ فرمود که ابو القاسم را در بایید من گفتم که اینزار بای از بای  
من فرو شد آن درویش دست در زیر من کرد و اینزار من بیست اکنون  
ما بیر جنین مشفق داشته ایم اگر ما را هم جنین نگاه توانی داشت ما  
بیش تو آئیم و اگر نه دست از ما بدار علی محتسب باز کشت و دیگر  
روز<sup>۱</sup> استاد امام بیش ما آمد و از ما عذر خواست و در خواست که تا  
من زنده باشم این سخن با کس نکویید ما قبول کردیم و استاد امام برفت  
و قصد زیارت شیخ کرد بمهینه و جهل تن از بزرگان متصوفه با او موافقت  
کردند و در خدمت او برفتند و چون برباط سرکله رسیدند از اسب فرود  
آمد و آن رباطی است که از آنجا تا مهینه دو فرسنگ باشد و با او مقریان  
بودند استاد ایشانرا گفت این بیت را بگوئید که شیخ گفت بیت  
جانا بزمین خاوران خاری نیست \* کش با من و روزگار من کاری نیست  
با لطف و نوازش جمال تو مرا \* در دادن صد هزار جان عاری نیست  
مقریان این بیت می گفتند استاذرا وقت خوش شد و از خرّقه بیرون آمد  
و فرزندلن شیخ را خبر شده بود و قدر يك فرسنگ<sup>۲</sup> باستقبال برون آمده  
بودند و استاد امام با جمع از رباط يك فرسنگ بیاده آمده بودند و در  
راه بیکدیگر رسیدند و مقریان همچنان می خواندند و جمع نیز بیکبار از خرّقه  
برون آمدند تا بیش تربت شیخ همچنان درویشان در خاک می کشتند و

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) K л. 380b. 2) K л. 381a.

حالتها رفت بس خرقها باره کردند و يك روز استاذ امام بیاسود بس فرزندان  
شیخ از استاذ امام درخواست کردند تا بدر مشهد شیخ مجلس کوید اجابت  
نکرد و بسیار الحاح کردند و البته ممکن نشد و گفت من بدر مشهد سخن  
نکویم اما از جهت درخواست شما بمسجد جامع بگویم بس سه روز  
بنوبت بمسجد جامع سخن گفت و روزی در میان مجلس گفت کنا نعترض  
۵ علی الشیخ ابی سعید فی اشیاء و کنا نظلمه لان من قابل صاحب الحال  
بالعلم<sup>۱</sup> ظلم بس چند روز بهینه بود و باز کشت

۱۰ **الحکایة** و در ابتداء حالت شیخ مستوره بود از بزرگ زادگان  
مینه بخواب دید که درین موضع که اکنون مشهد شیخ ما است آدم علیه  
السلام آمده بود با جمعی از بیغمبران علیهم السلام جنانک آن مستوره ابرهیم  
و یعقوب و موسی و عیسی علیهم السلام يك بيك می دانست و دران وقت  
که آن موضع سرای بود و بعد ازان بمدتی بخانه کردند بعد ازان شیخ  
بخرید و اسب شیخ آنجا بستندی و دران وقت که شیخ این عمارت کرد  
و مشهد ساخت و صوفیان در آنجا نشستند اسم مشهد بر وی نهاد و خواجه  
۱۵ امام نور الدین مشرقی در خدمت شیخ بود و چون شیخ را وفات رسید  
بفرمود تا اورا دران خانه دفن کردند و این مستوره گفت این موضع بود  
که من<sup>۲</sup> بیغامبران آنجا ایستاده دیدم و بعد از جهل سال تعبیر خواب من  
بدید آمد که مضجع این بزرگوار کشت

۲۰ **الحکایة** از اشرف الیمانی شنودم که گفت از شیخ حسن  
جانادو شنودم که گفت از خواجه ابو الفتح<sup>۳</sup> شنیدم که گفت بدرم  
خواجه ابو طاهر شیخ در کوزکی بدییرستان می رفت يك روز استاذ اورا  
بزده بود جنانک نشان زخم بر تن وی گرفته بود خواجه کریان از دییرستان  
باز آمد و آن نشان بشیخ نمود شیخ استاذرا بیغام فرستاد که ما ازیشان

۱) К л. 381<sup>b</sup>. 2) К л. 382<sup>a</sup>. 3) Рук. الفتوح

مقری و امامی نخواهیم ساخت چندانی می باید که در نماز بکار باید گوش باز دار که ایشان نازنینان خدمت حق تعالی اند تبارک و تعالی ایشانرا بلطف برورده است باید که هیچ عنف نکنی با ایشان و خواجه ابو طاهر دبیرستانرا دشمن داشتی<sup>۱</sup> زیادت تر از کوزکان و سخت بدشواری رفتی و بیوسته فرصتی می جستی که بنوعی از دبیرستان رهائی یابد روزی بر لفظ مبارک شیخ برفت که هر که مارا خبر آمدن درویشان آرد هر آرزو که خواهد ما بدهیم و چند روز بود که شیخ را هیچ مسافر نیامده بود و آرزوی مسافر بود خواجه ابو طاهر این سخن بشنید حالی بر بام آمد و از اطراف تجسس کرد و مترصد می بود اتفاق را هم دران ساعت جمعی درویشان از جانب طوس بدید آمدند خواجه ابو طاهر خوش دل از بام فرود آمد و شیخ را گفت ای شیخ جمعی درویشان می رسند شیخ گفت اکنون چه میخواهی گفت آنک بدبیرستان نروم شیخ گفت مرو گفت این ماه نشوم گفت مشو گفت هرگز بدبیرستان نشوم گفت مشو گفت تا انا<sup>۲</sup> فتحنا<sup>۳</sup> بیاموز و از برکن و دیگر بدبیرستان مرو خواجه ابو طاهر خوش دل کشت و شیخ دست دراز کرد و شاخی ازان درخت تود که بر در مشهد بود باز کرد و بر میان خواجه ابوطاهر بست و جاروبی بوی داد که این خانه و مسجد بروب خواجه ابوطاهر جای می رفت درویشان در رسیدند و ستهاء در آمدن بجای آوردند و بیش شیخ آمدند ایشانرا گفت در نظر شما ابوطاهر چگونه می آید گفتند سخت نیکو شیخ گفت اکنون ما اورا و فرزندان اورا بر خدمت شما وقف کردیم بس خواجه ابوطاهر انا فتحنا از بر کرد و روزکاری برین بگذشت چون شیخ فرمان یافت و چند سال بر آمد نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه بود و دار الملك باصفهان بود و نظام الملك جنانک بیش ازین شرح داده است<sup>۴</sup> مرید شیخ و

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) К л. 382b.    ۲) К л. 383a.    ۳) Сура 48, стихъ 1.    ۴) К л. 383b.

- فرزندان و متصوفه<sup>۱</sup> بود بس خواجه ابو طاهر بسبب صوفیان اوامی افتاد و حاجت افتاد که باصفهان روز بنزدیک نظام الملك که اوامی بود که جز او کس نکزاردی خواجه ابو طاهر با جمله فرزندان و مریدان شیخ به پیش نظام الملك شدند و او را ترتیبا فرمود زیادت از حد وصف و دران وقت علوی آمده بود از پیش سلطان غزنین مردی فاضل و صاحب‌رای<sup>۵</sup> متعصب و منکر صوفیان و درین وقت که آنجا بود بیوسته نظام الملك ملامت می‌کرد که مال خویش بجمعی می‌دهی که وضوئی بسنت ندانند ساخت و دو رکعت نماز ندانند کرد و ندانند که چند فرض است و چند سنت و از علوم شرع بی‌بهره مانده مشتی جاهل دست‌زده شیطان و نظام الملك می<sup>۱۰</sup> گفت که چنین مکوی که ایشان مردمان باخبر باشند و آن هیچ کس نباشد که علم شرع آن قدر که در مسلمانی بکار آید نداند و مقتدایان ایشان علماء شریعت اند و طریقت و جون مقصود از علم عملست اهل علم و عمل ایشانند و بیشتر علما آنانند که می‌دانند و می‌گویند و کار نمی‌کنند و علم را جون عمل نبوذ جز حجت و وبال نبوذ فی الجمله آن مقاتل میان ایشان دراز شد و آن رسول غزنین شنوده بود که خواجه ابو طاهر<sup>۱۵</sup> قرآن نمی‌داند و نظام الملك نمی‌دانست رسول غزنین گفت اتفاق است که شیخ ابو سعید مقتدای صوفیان همه عالم است گفت بلی گفت اتفاق است که بعد از او بسر او بهتر از همه صوفیان وقت است گفت بلی گفت بو طاهر قطب است نظام الملك گفت بلی گفت خواجه ابو طاهر<sup>۲۰</sup> قرآن نمی‌داند نظام الملك گفت داند و او را بخوانم و تو سورتی اختیار کن از قرآن تا من بگویم و بخواند خواجه ابو طاهر را بخواندند و او نمی‌دانست که او را بجه می‌خوانند جمع صوفیان و فرزندان پیش نظام الملك آمدند جون بنشستند نظام الملك از رسول غزنین برسید که کدام

۱) Рук. متوصه

۲) К л. 384a.

۳) К л. 384b.

سورت بخواند گفت بکوی تا انا فتحنا بخواند خواجه ابو طاهر انا فتحنا  
آغاز کرد و بخواند و نعره می زد و اورا و جمله جمع را وقت خوش کشت  
و می کریستند چون او انا فتحنا تمام کرد نظام الملك سخت شاذمان کشت  
و رسول غزنین بشکست کی در بیش چندین صدوری و مجمعی دروغ زن  
کشت و از شکستگی برخاست و برفت بس نظام الملك از خواجه ابو طاهر  
احوال برسید خواجه ابو طاهر گفت بدان ای صدر بزرگوار من قرآن  
ندانم و حکایت<sup>۱</sup> از اول تا باخر باز گفت نظام الملك گفت کسی که بیش  
ازین بهفتاد سال به بیند که بعد از وفات او معترض در فرزندی از  
فرزندان او خواهند شد<sup>۲</sup> بنکر که درجه او چون باشد بس از آنچه بود  
هزار بار مریدتر کشت و بسیار بگریست و خواجه ابو طاهر کم از ده سال  
بود که شیخ اورا فرموده بود که انا فتحنا از برکن و جهل ساله بود که شیخ را  
وفات رسید و بعد از وفات شیخ جهل سال بزیست و وفات یافت در  
سنه ثمانین و اربعمائه

• الحکایة • دران وقت که شیخ بریاضت و مجاهدت مشغول  
بود و يك ماه و دو ماه از خانه غایب بودی و کس اورا باز نیافتی و  
خواجه ابو طاهر کوزک بود و شیخ را عظیم دوست داشتی بهر وقت که  
شیخ غایب بودی<sup>۳</sup> او سخت مضطرب<sup>۴</sup> شدی و کرد عبادتگاهها شیخ بر  
می آمدی و می جستی و وقتی شیخ چند روز بود که غایب بود و باز خانه  
نرفته بود و خواجه ابو طاهر عظیم اضطراب میکرد و بغایت آرزومند  
شیخ بود و کرما بغایت رسیده بود يك روز بامداد خواجه ابو طاهر  
بر خاسته بود و کرد صحراء مهینه و عبادتگاهها شیخ می کشت و هر کجا  
رباطی و مسجدی و کورخانه بود می کشت و نماز بیشین بدر رباط

۱) К л. 385<sup>a</sup>. 2) Рук. کرد 3) К л. 385<sup>b</sup>. 4) Рук. مضطر

- کهن آمد و آن رباطیست بر سر راه باورد که یکی از عبادت‌کاهها<sup>۱</sup> شیخ  
بوذست جنانک بعضی در اول این مجموع شرح داده آمده است چون  
خواجه ابو طاهر بدر این رباط آمد در رباط بسته بود در بزذ و اتفاق شیخ آنجا  
بود فراز آمد و در باز کرد خواجه ابو طاهر را دید بدان<sup>۱</sup> حال کرما در روی  
اثر کرده و هزار قطره از روی و موی او می جکیند و از حرارت هوا و  
ماندگی هوش از وی رفته بود چون شیخ را بدید بیفتاد و آب از چشم  
شیخ روان گشت گفت یا با طاهر جبوذست و بجه کار آمده گفت ای  
شیخ مرا شمارا می باید گفت چون تو مارا می باید در دنیا با ما باشی  
و در خاک و در قیامت با ما باشی و در بهشت با ما باشی بس دست  
باز کرد و خواجه ابو طاهر را در بر گرفت و در رباط برد و بعد از آن  
خواجه ابو طاهر بیوسته با شیخ بوذی تا بوقت وفات شیخ و بعد از آن  
خواجه ابو طاهر را وفات رسید و فرزندانش شیخ ازین سخن غافل بوذند  
و فراموش کرده خواستند که او را در کورستان دفن کنند چون او را  
بشستند و قصد کردند کی او را بیرون برند حالی بارانی عظیم در ایستاد و  
ایشان توقف کردند<sup>۲</sup> تا باران باز ایستد هر ساعت بیشتر می بوذ سه شبانروز  
خواجه ابو طاهر در خانه می داشتند هر ساعت باران زیادت می بوذ  
چون عاجز شدند یکی از خواص مریدان گفت شیخ اشارت کرده بوذ که  
تو در خاک با ما خواهی بوذ او را در جوار شیخ در خاک باید کرد که  
این حادثه نیست جز کفایت شیخ چون او این کلمه بکفایت  
همکنان ابن سخن شیخ را یاد آمد و او را تصدیق کردند و قتیبه نامی  
بوذ در کوی صوفیان در جوار مشهد شیخ و کار کل کردی و خاک او  
فرو برده بوذ او را بخواندند و بفرمودند تا در بس بشت شیخ خاک خواجه  
ابو طاهر فرو بوذ قتیبه بکار مشغول شد چون خاک تمام کرد اینجا که

1) К л. 386a.

2) К л. 386b.



جایگاه سر بود از لحد راست میکرد کلنکی بزد باره کلوخ از سر لحد<sup>۱</sup> بیرون  
افتاد و سوراخ بنحاک شیخ در شد نعره بزد و باز آن کلوخ در سوراخ  
نهاد و بیهوش یافتند مردمان بنحاک فرو شدند و قتیبه را از خاک بر آوردند  
و خواجه ابو طاهر را دفن کردند و هنوز دست از خاک تمام نیفشانده  
بودند که باران باز ایستاد و مغ برفت و آفتاب بر آمد و همکنانرا محقق  
گشت که آن باران کرامات گفت شیخ بودست و قتیبه همچنان جهل شبانروز  
بیهوش بود و هیچ چشم باز نکرد و حدیثی نکفت و تحقیق نشد که او چه  
دیده بود و بعد از جهل شبانروز برحمت خدای تعالی بیوست و هر کس  
درانک او چه دید از کرامات شیخ سخن گفته اند اما از زبان قتیبه که  
صاحب واقعه بودست هیچ روایت نکرده اند که او خود سخن نتوانست<sup>۲</sup>  
گفت و عقل باز وی نیامد و وفات یافت

الحکایة ❀ شیخ ابو الفضل شامی مردی سخت عزیز بود و  
بزرگوار و از مشاهیر مشایخ و متصوفه بود در شب بخواب دید که شیخ  
ابو سعید در خانقاه در آمد و طبقی قند بر دست نهاده بود چون در میان  
آمدی از کناره در گرفتی و هر کس را از آن نصیبی می دادی چون بشیخ  
ابو الفضل رسید آنچه بر طبق بمانده بود جمله در دهان وی نهاد جنانک  
دهان وی بر شد و از آن شادی از خواب در آمد دهان خویش بر قند  
یافت حالی خادم آواز داد و گفت تا روشنائی بیاوردند و جمع را بیدار  
کردند و بنشست و شیخ ابو الفضل خواب خویش بکفت و آن قند جمله را  
نصیب کرد و بر خاست و غسل بساخت و بای افزار در بای کرد و کفت<sup>۳</sup>  
صلا بزیرت شیخ ابو سعید بو الخیر بهینه و جمع موافقت کردند و او را  
بیاده از بیت المقدس بهینه آمد و او را این وقت هشتاد سال عمر بود  
و چون بهینه رسید چند روز مقام کرد و بوقت باز کشتن جمله فرزندان

۱) K л. 387a. 2) K л. 387b. 3) K л. 388a.

شیخ بخواند و گفت شمارا وصیت می کنم تا حرمت این بقعه و تربت  
بزرگوار نکه دارید که شما نمی دانید که چه دارید و قدر این همت نمی  
شناسید و درین معنی وصیتهای کرد و جمع را وداع کرد و به بیت المقدس بازگشت  
❀ الحکایة ❀ و بعد از وفات شیخ بروزی چند یکی از بزرگان  
شیخ را بخواب دید بر تخت نشسته و می گفت من ثبت نجا<sup>۱</sup> هر که از شما  
ازین بس بر آنچه ما رفته است ثبات کند او رست و بهر آن رسید سر فرو  
گذارید و نکرید تا هزیمت نکنید و کسی دیگر از<sup>۲</sup> عزیزان بعد از وفات  
شیخ بمدتی مدید شیخ را بخواب دید گفت نان درویشان میخورید و کار  
درویشان نمی کنید

❀ الحکایة ❀ از جدم شیخ الاسلام ابو سعید روایت است که گفت  
وقتی براهی برون شدم و چند شبانروز باران می بارید و ما با اسبان  
دران موضع بی برك بمانده یکبار از تنک دلی بر زبان من برفت که چیست  
که می کنی آن شب بخفتم و شیخ را بخواب دیدم که گفت ای ابو سعید  
سخن چرا جندان نکوئی که در شفاعت ما کنجد من بیدار شدم و استغفارها  
گفتم و بسیار بگریستم

❀ الحکایة ❀ شیخ مهد ماراوزی مردی سخت عزیز و بزرگوار  
بودست و سلطان سنجر مرید او کشته و جملگی لشکر همه مرید او شد  
و او را احوال نیکو و بنزدیک اهل روزگار مقبول و در عهد بذر<sup>۳</sup> نور  
الدین منور رحمة الله علیه او خادم بقعه بود و بهینه آمد بزبارت روضه  
شیخ و هیچکس خدمت درویشان جنان نکرد که او و آن توفیق که او را  
در عمارت بقعه مبارک و نگاه داشت جمع غربا یافت کس نیافت القصة  
جون زیارت بکرد و آن روز بیاسود و شمع مشهد هر شب بقرار بنهاد  
و مقریان بیش تربت قرآن خواندند و جمع متصوفه و مردمان زیارت

۱) Рук. ثبت ۲) К л. 388b. ۳) К л. 389a.

بگردند شیخ مهد گفت مرا امشب اندیشه می باشد که امشب درین مشهد  
بر سر تربت مقام کنم و شب زنده دارم و بعبادت مشغول باشم بزرگان  
و فرزندان شیخ گفتند این معهود نبوذست و بعد از وفات شیخ کس در  
اینجا قرار نتواند گرفت که شیخ اشارت فرموده است که شب جمعی  
دیگراست و روز شمارا<sup>۱</sup> یعنی شب جنیان<sup>۲</sup> می آیند<sup>۳</sup> و همه شب که در مشهد  
بسته باشد و قفل بر نهاده هر که کوش دارد چیزها بشنود و حسن حرکت  
جمعی در یابد و معلوم گردد که آن اشارت که شیخ کرده است که شب نوبت  
جنیان است که بر سر تربت من مجاور باشند حقیقت است بدین سبب کس  
بشب در مشهد قرار نتواند گرفت و چندانک ازین معنی با او بگفتند فایده  
حاصل نبوذ و گفت البته من امشب در اینجا خواهم بوذ چون بسیار  
الحاح کردند و او قبول نکرد خادم برون آمد و روشنائی بر گرفت و در  
از برون بیست و قفل بر نهاد و برفت و جمع صوفیان بر بام شدند که  
فصل تابستان بوذ و سر باز نهادند هنوز در خواب نشده بوذند که فریاد  
شیخ مهد از کوی و مشهد بر خاست<sup>۴</sup> و صوفیان از بام فرو دویدند و  
شیخ مهد را دیدند در کوی بر لب حوض خانه صوفیان نشسته و هر دو  
بای در آب نهاده بر گرفتند و بنگریستند در مشهد بر قرار بسته بوذ و قفل  
بر نهاده او را بر بام بردند و از وی سوال کردند که این چه حالت بوذ  
شیخ مهد گفت چون شمع بر گرفتند و در مشهد بیستند من بنماز مشغول  
شدم و رکعتی چند بگزاردم بنشستم و سر بخویشتن فرو بردم تا ساعتی  
تفکر کنم اندکی از خویشتن باز شدم تری از آب بیایم رسید چشم باز  
کردم و خود را در میان کوی دیدم و هر دو بای در آب نهاده چنانک  
شا مشاهده کردید و آن شب شیخ مهد بر بام بنخفت سحرگاه که خادم  
در مشهد باز کرد و شمع بنهاد کفش مهد از مشهد برون آورد<sup>۴</sup> و به

۱) K л. 389b. 2) рук. оп. 3) K л. 390a. 4) K л. 390b.

- بیش وی برد بس شیخ مهد چند روز بهینه مقام کرد و باز کشت چون  
بنا باز رسید مشایخ نسا از وی باز برسیدند که فرزندان شیخ  
جگونه یافتی گفت منور منوری دیدم این کلمه در حق بذرم بگفت  
❁ الحکایة ❁ از تاج الاسلام ابو سعید بن محمد السمعانی<sup>۱</sup> شنیدم  
در مجلس که گفت من با بذر بیحج بودیم چون از مناسک حج فارغ شدیم  
بذرم گفت بیا تا شیخ عبد الملك طبری زیارت کنیم و او از مشایخ عصر  
بوده است و کرامات او مشهور جنانک خواجه ابو الفتوح غضایری رحمة  
الله علیه حکایت کرد که از یکی از بزرگان متصوفه شنیدم که گفت روزی  
در مسجد حرام نشسته بودم بیش شیخ عبد الملك طبری و شخصی از در  
مسجد در آمد<sup>۲</sup> بر هیات آدمی ولیکن نه بر هیات آدمیان که اکنون هستند  
و شیخ عبد الملك را گفت نعم و آن شخص برفت درویشی حاضر بود  
گفت ای شیخ بحرمت مصطفی علیه الصلوة و السلام که بگوی که این  
مرد چه کس بود و چه گفت شیخ عبد الملك گفت خضر بود علیه  
السلام گفت فردا بیا تا بمدینه رویم کفتم آیم و ازین جنین کرامات او  
بسیار است تاج الاسلام گفت بنحانقاه مکه شدیم بطلب او و او نماز جاشت  
کرارده بود و بمسجد عایشه رفته بود رضی الله عنها راه میقات و عمره  
که آنجا سنگه‌ها درشت سخت ناخوش است و نرم می کرد تا بای حاجیان  
مجروح نکردند و بآنجا رفتیم و از دور بس بشت او بایستادیم و او را دیدیم  
مرقعی پوشیده و میان در بسته و آستینها باز نوردیده و بر سنگی نشسته و  
سنگی دیگر بیش نهاده و بتین<sup>۳</sup> خورد می کرد چون آن سنگ تمام بشکست  
روی سوی ما کرد و بذرم سلام گفت او جواب داد گفت فراتر آئید ما  
نزدیک او شدیم بذرم گفت از خراسانیم از مرو مظفر سمعانی گفت می  
دانم بیحج آمده گفت بلی گفت بهینه رسیده گفت رسیده‌ام گفت زیارت

۱) Руб. السمعان ۲) К л. 391a. ۳) К л. 391b.

شیخ ابو سعید ابو الخیر کرده گفت کرده ام عبد الملك گفت بس اینجا  
جه میکی و این راه دراز بجه آمده این بگفت و بکار خود مشغول شد  
و ما خدمت کردیم و باز کشتیم بس تاج الاسلام گفت ازان وقت باز که  
این سخن بشنودم خویشتن را فریضه کرده ام که هر سال که مردمان بیحج  
روند من زیارت شیخ آنجا آیم و باسنادی دیگر همین حکایت از ناصح  
الدین محمد بسر عم خویش شنودم که او گفت من با رئیس مهینه بسرخس  
رفته بودم رئیس مهینه گفت ما بسلام خواجه امام کبیر بخاری شویم و او  
امامی بود که او را امیر اجل از بخارا بتدریس مدرسه خویش آورده بود  
بسرخس<sup>۱</sup> چون در شدیم و مرا تعریف کردند که فرزندان شیخ ابو سعید  
ابو الخیر است او دیگر بار بر خاست و مرا در بر گرفت و تقریبا کرد و  
گفت من در جوانی در مرو بودم بیش خواجه امام محمد سمعانی و بروی  
فقه می خواندم و او را سفر قبله بیش آمد و مرا بمعیدی سبرد و برفت  
چون باز آمد مرا می بایست که آنج در غیبت او تعلیق کرده بودم بروی  
خوانم و دیگر روز بنزدیک وی در شدم و تنی دو از بزرگان ایه مرو  
بیش او بوذند نشسته و با وی حدیث می کردند و خواجه امام حکایت  
حج خویش می گفت بس گفت چون بمکه رسیدم خواستم<sup>۲</sup> که شیخ عبد الملك  
طبری را زیارت کنم و این حکایت همچنین که نبشته آمده است بگفت  
الحکایة ❀ حکیم محمد الایوردی گفت نزدیک ما مردی بود  
عظیم زاهد و متعبّد و با مجاهدات بسیار او گفت من يك سال بیوسته عبادت  
می کردم و از حق تعالی بتضرع و زاری میخواستم که تا مرا دلالت کند  
بعملی که بدان عمل بدرجه شیخ ابو سعید رسم چون يك سال تمام برین  
اندیشه بگذشت شبی در خواب دیدم که هاتفی مرا گوید که ای شیخ ابو  
سعید ابو الخیر از احادیث مصطفی علیه الصلوة و السلم کار کرد تا بدان

1) K л. 392a.

2) K л. 392b.

درجه رسید که دیدی من از خواب در آمدم و بتضرع و زاری از حق  
تعالی در خواستم تا آن حدیث بمن نمایند که کدام است که شیخ بدان  
کار کرد بعد از يك سال بخواب دیدم که کسی گوید که<sup>۱</sup> حدیث آنست  
صل من قطعك و اعط من حرمك و اغفر من ظلمك بیدار شدم و  
بدانستم که مرتبه شیخ ابو سعید بطلب کردن کار من و امثال من نیست  
که مراد و عبادت باید کرد و ریاضت باید کشید تا با من بگویند که  
او بکدام حدیث کار کرد من نتوانم کرد

۵ **الحکایة** \* ابو الفتح محمد بن علی الحداد گفت بذر من سالها  
خدمت شیخ کرده بود و چون شیخ را وفات رسیده بود او غایب بود  
۱۰ چون باز آمد در خانه بنشست و هر سال دو نوبت بزیارت شیخ شدی  
بهینه و من بدست وی فرزندان شیخ را چیزها فرستادمی و بران مراعات  
بحضرت شیخ تقرب کردم و بذرم بیوسته حکایتهای شیخ بر می گفتمی و  
صفت جهره و روی و موی مبارک او می گفتمی چون بذرم برحمت<sup>۲</sup>  
خدای تعالی رسید مرا در دل افتاد که بزیارت شیخ ابو سعید روم چون  
۱۵ بکنار مهینه رسیدم توقف کردم تا شب در آمد و شب در مهینه شدم و  
غسل بکردم و بر در مشهد دوکانه بکاردم و بنشستم و سر فرو بردم و  
خوابم ببرد شیخ را بخواب دیدم بدان صفت که بذرم شرح داده بود مرا  
گفت کرد فرزندان ما مکرد اگر خواهی که راه خدای تعالی در آموزی  
بنزدیک بانوفله شو بسرخس من بیدار شدم و حالی بای افزار در بای کردم  
۲۰ و بسرخس شدم بنزدیک بانوفله و او از بزرگان و مریدان شیخ بود و  
چون شیخ وفات رسید او را فرموده بود که بسرخس شو و بنخانقاه بپر  
ابو الفضل حسن رحمة الله علیه و او جنان کرد و بر دست او آنجا  
کارها رفت و مرید بسیار بدید<sup>۳</sup> آمد و این طایفه را ازو روشنائیها بود

1) K. l. 393a. 2) K. l. 393b. 3) K. l. 394a.

و اکنون آن خانقاه را خانقاه بانوفله گویند و من بخدمت او شدم و مرا در خدمت او بسی روشنائی بود در راه دین و چون او را وفات رسید پیش ابو القاسم قشیری شدم و او مرا برسید که از کجا می آئی من حکایت خواب که دیده بودم با او بگفتم او بگریست از کرامات شیخ و گفت مرا بانوفله حادثه افتاده است که من بسرخس بودم بهمی چون بآنجا رسیدم همه ایامه و بزرگان متصوفه شهر و ولایت باستقبال من آمدند الا بانوفله که نیامد و مرا توقع بود که بسلام من آید و نیامد و من ازان برنجیدم شبی مصطفی را علیه الصلوة و السلم بخواب دیدم که مرا گفت که احمد بانوفله از بس درها باز ایستاده است و تو هنوز بدرها می شوی ترا بسلام او باید شدن من از خواب بیدار شدم و دیگر روز بحکم اشارت مصطفی علیه الصلوة و السلم بزیارت بانوفله شدم و این محمد حداد از بزرگان این طایفه کشت بشارت شیخ و ارشاد بانوفله رحمهم الله

۵

۱۰

✿ الحکایة ✿ از خواجه امام اجل ظهیر الدین ابو الاسعد قشیری شنویم که استاذ امام ابو القاسم بود که گفت مرا در نشابور از جهت صوفیان هفتصد دینار اوام افتاده بود عزم لشکرگاه کردم و لشکر بمر و بود چون بمهینه رسیدم فرزندان شیخ مرا چند روز باز گرفتند و بسیار مراعات کردند و رها نکردند که بروم چون مدتی مقام کردم و کارها راست کردم تا بجانب مرو روم و بای افزار بیوشیدم و برین اندیشه در مشهد شدم چون چشم بر سر<sup>۲</sup> تربت شیخ افتاد سر در بیش افکندم و چشم برهم نهادم گفتم جمله حجابها از بیش چشم من برخاست شیخ را دیدم معاینه که مرا گفت که این تو می کنی بذرت کرد یا جدت کرد برو و باز کرد و بنشین که هم آنجا مقصودت حاصل شود من برون آمدم و گفتم اسبرا تا بنشابور بکرا گیرند و باز بنشابور آمدم و در خانقاه بنشستم حق تعالی

۱۵

۲۰

۱) K л. 394b.

۲) K л. 395a.

چنان ساخت که دران ماه ازان هفتصد دینار نشابوری دانکی اوام نماند جمله کزارده شد و آن سال چندان فتوح بیرون از خرج خانقاه راست شد که هیچ سال مارا معیشت ازان فراخ تر نبوذ

❁ الحکایة ❁ خواجه امام ابوالمعالی القشیری گفت بعد از وفات

- ۵ شیخ بچند سال در نشابور بخانقاه شیخ دعوتی بوذ و من با بذر<sup>۱</sup> و هر دو عم خود امام بو نصر و امام بو سعید قشیری آنجا بوذیم و جمله شهر ایبه و متصوفه حاضر بوذند فخر الاسلام ابو القاسم جوینی بسر امام الحرمین با ما بوذ و او مردی متبرک بوذ و متهور و جوان بوذ با ما بسیار سخن می گفت بذر م اورا گفت بسیار سخن مکوی که صوفیان مارا باز خواست کنند فخر الاسلام گفت چه برسبت همه صوفیان خندی آنکه بمنزلت جنید رسیده بوند این کلمه بگفت و همچنان سخن می گفت کربه از در خانقاه در آمد و از کنار در گرفت و یکدیگر را می بوئید چون بفخر الاسلام رسید بای از جای بر گرفت و بروی میزید و برون شد فخر الاسلام بشکست و بدانت که قفا از کجا خورد بر خاست تا<sup>۲</sup> استغفار کند جمله جمع اشارت بنخواجه امام ابو سعید قشیری کردند که او بزرگتر جمع بوذ چون بدانت که چه رفته است گفت این استغفار بدر مشهد شیخ ابو سعید ابو الحیر باید کرد که این کرامات وی بوذ که این خانقاه ویست و او بعد از چندین سال بعد از وفات خویش مشرف است بر حالات جمع که از یکی بی خردی در وجود آید کوش مال بجه وجه دهد بس همه جمع برین متفق شدند و فخر الاسلام روی بهینه کرد و بسیار بگریست و استغفار کرد و جمع را حالتها بدید آمد و نعرها زدند و خرقها باره کردند و حالتی خوش برفت
- ❁ الحکایة ❁ خواجه ناصر بسر شیخ ابو سعید در مهینه بیمار شد بعد از وفات شیخ بمدتی طیب بطوس شد چون<sup>۳</sup> روزها آنجا بوذ چون

1) K л. 395b.

2) K л. 396a.

3) K л. 396b.



اندك خفت یافت روزی بکورستان سفالغان شد بزبارت تربت مشایخ  
قدس الله ارواحهم چون باز آمد آن شب بنخفت شیخ را بنخواب  
دید با او گفت که ای ناصر بیت

مشك تبتی داری با عنبر تر \* ای دوست بیوبهای دیگر منکر  
خواجه ناصر از خواب در آمد حالی عزم مهینه کرد و دیگر روز بکلاه از  
طوس برون شد و هم دران ماه برحمت حق تعالی رسید

۵  
۱۰  
کرد و این بیت بخواند

..... \* .....<sup>3</sup>

چون شیخ این بگفت درویش نعره بزد و از خواب بیدار شد و ما از  
وی حال برسیدیم ما را حکایت کرد و السلم

۱۵  
۲۰  
اورا شهید کردند و آن حادثه بدان عظیمی بیفتاد باذشاه خوارزم بخراسان  
آمد چون بیاورد رسید قصد خابران کرد که در دل داشت که خابرانرا  
غارت کند چون بیک فرسنگی مهینه رسید بموضعی که آنرا رباط سربالا  
کویند چون چشم او بر مهینه افتاد اسبی که برنشسته بود بایستاد و بسیار  
تازیانه بزد و جهد کرد و اسب نرفت جنیت خواست و برنشست و هم  
نرفت جندانک بکوشید کام بر نداشت وزیر در خدمت او بود گفت ای  
بازشاه<sup>4</sup> این خانقاه موضعی عزیز مبارک نشان می دهند و درین بقعه شیخی  
که یکنانه عالم بودست خفته است اندیشه که در حق این بقعه داشته از دل

1) Рук. دیدم 2) К л. 397a. 3) Стихъ въ рукописи опущенъ. 4) К л. 397b.

- برون کن و آنرا بدل فرمای گفت فرمودم حالی اسب که بر نشسته بود برفت و اورا اعتقادی عظیم در حق شیخ بدید آمد و حالی جاننداری خاص خویش را بهینه فرستاد بشنکی و فرمود کی اهل این بقعه را بشارت ده که ما این اندیشه که داشتیم بدل کردیم و کس را با شما بیک نان طمع نیست و فرمود آن جاندار را که باید که این دید نگاه داری که یک برک گاه کسی را زبان نشود و جاوشان جای لشکر معین کردند جنانک زبانی نبود و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست<sup>۱</sup> و نخواهیم که هیچ کس بهیچ چیز زبانی روا دارد و فرمود که سه روز اینجا مقام خواهد بود بس فرزندان شیخ و صوفیان برون شدند و ایشانرا بار دادند و بسیار اعزاز کردند و کمال الدین ابو الروح که بسرعم این دعاگوی بود و در فنون علم متبحر دعائی و فصل نیکو بگفت و از حالات شیخ و کرامات و ریاضت و مجاهدات او فصلی تقریر کرد و او جمع را باز کردانید و کمال الدین را باز گرفت که سخنش را خوش آمده بود و بعد از نماز خفتن حالی با او بهم بزیارت آمد و چون زیارت بجای آورد کمال الدین باز کردانید بدان قرار که بامداد پیش او باز شود و درین سه روز بیوسته بخدمت او می رود چون او بلشکرگاه باز شد و مردمان آرام گرفتند آتشی از پیش قبله بدید آمد و هر ساعت<sup>۲</sup> آن آتش زیادت می کشت و شعاع آن بر آسمان افتاد و بیک بار سرخ نمود جنانک گفتی در آسمان بدید آمده است و باذی خوش می جست جنانک جمله کوه که بهینه نزدیک بود آتش گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ جنان می نمود که آتش روی بهینه نهاده است گفت و کوی و غلبه در لشکرگاه افتاد و از خواب شد برسید که چیست احوال بگفتند خوارزمشاه از نوبت گاه برون آمد و آن حالت جنان باهیت مشاهده کرد و آن تشویش و ترس لشکر بدید حالی

۱) K л. 398a.

۲) K л. 398b.

بای در اسب نوبتی آورد و گفت شیخ بو سعید آتش بر ما زد این بگفت  
و اسب بر انگیخت و لشکر حالی بر اثر برفتند و اهل مهینه کس ازین  
حال خبر نداشت الا آنک آن آتش در پیش قبله و کوه می دیدند و سرخی  
آسمان و هول آن مطالعه می کردند و دیگر روز بامداد يك جانور ازان  
جندان حشم و چهاربای و مردم<sup>۱</sup> در صحراء مهینه هیچ نمانده بود مردمان  
تعجب کردند که چگونه در شب برفتند که هیچ کس را خبر نبوده بود و  
آواز حرکت ایشان نشنوده بس اهل مهینه میرسیدند که آن آتش جبود  
معلوم شد که جمعی از برزگران دران کوه غله کاشته بودند و بدروده  
بخرمین افکنده و بتحصیل آن مشغول بودند و در شب آتشی کرده بودند  
از جهت نان بختن و قدری آتش بيك افتاد و دران سوادى و باز آنرا  
تهیج کرد بدان صحرا که غله دروزه بودند جمله آن سوادبها آتش در  
گرفت و شعاع آن بر آسمان افتاده و از جمله کرامات شیخ این بود که  
این جنین آتشی بدین عظیمی که بيك دو فرسنگ طول و عرض آن بود  
می سوخت و در میان آن بسیار مردم و چهاربای و غله بود البته يك دانه  
غله کسى بزبان نیاورد و این جنین بلاها<sup>۲</sup> از مهینه و جمله خابران دفع  
شد که هیچ مضرت بهیج کس نرسید

۵

۱۰

۱۵

✽ الحکایة ✽ اوحد الطایفه محمد بن عبد السلم از مولی زادگان  
جدّ این دعاگوی بوزده است درین مدت که حادثه غز افتاد و بیشتر از  
فرزندان دران حادثه شهید شدند جنانک در مهینه از صلب شیخ صدو  
بانزده کس شکنجه کردند و بسوختند و بزخم تیغ کشته شدند برون ازانک  
بعد ازین حادثه بهامی دوسه در بیماری و قحط<sup>۳</sup> و وبال سبب این حوادث  
بیشتر ایشان بودند که<sup>۴</sup> وفات یافتند و اهل مهینه<sup>۴</sup> مانده بودند و متفرق و ولایت  
دیگر بار کشیدند<sup>۵</sup> بعد ازان بسالی دوسه درویشی چند باز آمدند و حصار که

۲۰

1) K л. 399a. 2) K л. 399b. 3) sic. ? 4) Руб. مدینه 5) Руб. оп.

- کرد مهینه بوز عمارت کردند و در آنجا متوطن گشتند و ازان حصار تا بمشهد مسافتی نیک دور است و این اوحد درین مدت بسر تربت شیخ مجاور بوز جه اورا عرجی بوز فاحش<sup>۱</sup> جنانک بدشواری حرکت توانستی کرد و چون بوقت تفرقه مردمان در مهینه چهاربای نبوذ و آنجا که می کریختند زن و فرزند در یش کرده بیازده و اطفال در کردن گرفته و می رفتند او بحکم ضرورت آنجا بماند و بناه در مشهد کرد و تنی سه چهار از ناینایان و بی کس و ضعفا با او بوذند چون جماعت برفتند و او تنها و بی کس بماند حق تعالی بکمال کرم ابواب روزی و نعمت بر او و ضعفا کشاده کرد و هر که از آینده و رونده که آنجا می رسیدند بزیارت ایشانرا مراعات می کردند و چون خبر اجلاء مهینه و مقام این ضعفا بر سر تربت باطراف منتشر گشت مفسدان تاختن و قصد در باقی کردند و معتقدان ایشان مراعاتها می فرستادند تا بحدی که او حکایت کرد که در همه عمر خود مارا خوشتر ازین یک دو سال نبوذ<sup>۲</sup> و هرگز لذت و رفاهیت آن فراموش نکیم چون مردمان باز آمدند و در حصار متوطن شدند هم جان بر سر تربت شیخ بخدمت بایستاد مدت بیست سال و زیارت و چون درویشی رسیدی خدمت او بجای آوردی و عورات بحصار فرستاد و خود بر در مشهد می بوذ مصنف این کلمات بعد بمدتها آنجا رسید سوال کرد که درین مدت که تو آنجا مقیم گشته از کرامات شیخ چه دیدی گفت هیچ روز نباشد که مرا کراماتی از وی روشن نکردد که بر شردن آن ممکن نیست اما ترا دو حکایت بکنم که این هر دو کرامات من دیدم و مردمان نکفتم و طاقت اخفای آن نداشتم بعد ازان مثل آن نیز ندیدم و بدانستم که اگر آن سر نگاه داشتمی بعد آنان بسیار چیزها دیدمی یش ازین بشیمان گشتم و سود نداشت یکی آن<sup>۳</sup> بوذ که بتابستان بر در مشهد خفتی و بحصار نشدمی بنزدیک فرزندان

۱) K л. 400a.    ۲) K л. 400b.    ۳) K л. 401a.

يك شب خفته بودم و آن شب از شبها بیض بود و از اول شب تا آخر  
 شب روشن بود و من قرار هر شب درها بیستم و در خواب اول مردی  
 از اهل مهینه اینجا رسیده بود چون مرا بدید بر در مشهد بخت چون  
 از شب نیی بگذشت من بیدار شدم از اندرون مشهد آواز قرآن خواندن  
 برمی آمد کوش داشتم کسی باوازی خوش انا فتحنا<sup>۱</sup> می خواند من تعجب  
 کردم که من درها مشهد بسته ام کسی چگونه این درها باز کرد و در مشهد  
 شد برخاستم و بنکرستم و هنوز در مشهد بسته بود و ماه بیان آسمان  
 رسیده و مرا محقق کشت که این الا آواز شیخ و قرآن خواندن او نیست  
 و حالتی در من بدید آمد و هر چند جهد کردم خویشتم را نگاه نتوانستم<sup>۲</sup>  
 داشت آن مرد را که آنجا خفته بود بیدار کردم گفتم بشنو که بعد از صد  
 و اند سال که از وفات شیخ می رود قرآن خواندن چگونه است من چون  
 این سخن بگفتم آن مرد از خواب بیدار شد آواز در حجاب شد نه من  
 شنوادم و نه کس دیگر و دوم آنک مرا معهود بودی هر روز بامداد بزمستان  
 که از حصار بدر مشهد آمدمی از جهت جاشت چیزی خوردنی با خویشتم  
 آوردمی چه از حصار تا بمشهد مسافتی دور بود و رفتن متعذر يك روز  
 چیزی خورده بودم و رنجور کستم و دران تب استفراغی نيك برفت روز  
 دیگر بامداد کرسنگی غلبه کرده بود و يك شبانروز بود که چیزی نخورده  
 بودم باره نان و بیضه جند بر گرفتم تا بدر مشهد بکار برم چون آنجا رسیدم  
 درویشی دیدم مرقعی پوشیده و بر در مشهد نشسته و سر<sup>۳</sup> بخود فرو برده  
 و ابریقی بهلوی خود نهاده چون چشم من بروی افتاد از آدمی گری  
 هیچ چیز با من نماند روحی و آسایشی از وی بمن رسید چنانک بی خود  
 کستم بس آهسته بدر مشهد فراز شدم و در مشهد باز کردم چون آواز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) Сура 48, стихъ 1.

۲) К л. 401<sup>b</sup>.

۳) К л. 402<sup>a</sup>.

- در بشنود سر بر آورد من سلام کردم او بر خاست و جواب داد و مرا در بر گرفت بنشستم و برسیدم و اگرچه او هیچ نکفت معلوم شد که او نماز شام رسیده و هیچ کس آنجا نبوده است که او را مراعات کردی و بی برك و همه شب آنجا بیدار داشته حالی آن نان و بیضه مرغ بیش وی نهادم و من طریق ایثار می سپردم و از موافقت او اندکی بکار می بردم و خدمتی بجای می آوردم و براحت مشاهده او که غذای روح بود قناعت می کردم و چیزی بکار برد و دست بشت و وضو تازه کرد و دورگنی بکار داد و بای<sup>۱</sup> افزار در بای کرد و مرا وداع کرد و برفت و من آن روز کرسنه ماندم اما از صحبت آن درویش مرا کرسنگی یاد نیامد چون نماز شام بحصار باز آمدم و در خانه چیزی ناموافق ساخته بودند و ایشان اعتماد کرده بودند که من چیزی خورده ام آن شب بغایت کرسنه بخفتم دیگر روز بقرار معهود روی بمشهد آوردم و در راه چندان ضعف در من بدید آمد که بهر دوسه کامی می نشستم چون بدر مشهد آمدم و در باز کردم تا برقرار هرروزه جای برویم آنجا که مردم کفش بیرون کنند برابر روی تربت شیخ کوزه نودیدم بر آب و دوتا نان سبزه بر سر کوزه نهاده دست فراز کردم آن نان گرم بود چنانکه اثر حرارت آن بدست من رسید برداشتم و کریستن بر من افتاد و دانستم که این الامحض کرامات شیخ است چه در آنجا<sup>۲</sup> هیچ کس نبوذ که این نان بیخت و در دبه هیچ کس متوطن نبوذ و اگر جای آورده بوذندی چنین گرم نبوذی بنشستم و آن نان بکار بردم و هرگز تا عمر من بوذ ازان خوشتر طعام نخورده بوذم و کرامات بزرگتر ازین که من دو شبانروز کرسنه بوذم و بدان دو نان سبک جان سیر شدم که دران دو روز مرا هیچ اشتها طعام نبوذ ندیدم<sup>۳</sup> چون نماز شام بحصار شدم و مردمان بجماعت آمدند این سخن در حوصله من

۱) К л. 402<sup>b</sup>.    ۲) К л. 403<sup>a</sup>.    ۳) рув. оп.

نی کنجید و جندانک جهد کردم که نکویم نگاه نتوانستم داشت کفتم ای  
مردمان شما نی دانید که چه دارید و حق و قدر این تربت بزرگوار  
نی دانید و حرمت او نگاه نی دارید و این همه بلاها و محتها بدین سبب  
می بینید و آن قصه حکایت کردم حاضران بسیار بگریستند اما من بعد  
هیچ ازین جنس ندیدم که نااهلی کردم<sup>۱</sup> و ندانستم که اگر این دو کرامات  
اظهار نکردمی بسیار چیزها بر من آشکارا خواست کشت بشیمان کستم و سود  
نداشت لیکن کراماتها او بر دیگران ظاهر شد و شمردن آن متعذر شیخ  
گفته است فرخ آن کس که مرا دید و فرخ آنکس که او را دید که مرا  
دید تا هفت کس بر شمرد که فرخ آنکس که آن هفت کس را دید که مرا دید  
❁ الحکایة ❁ بدانک کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر کشت  
بیش ازانست که در قلم آید چنانک بسر حال داعی ابو الفخر بن المفضل  
و برادرزاده داعی منور بن ابی اسعد حکایت کردند که در ایام فترت غز  
مهینه خراب شده بود و در دیه کسی متوطن نه و مردم آن قدر که مانده  
بودند از جهت هیزم درختان تود می شکستند که در محلتها بود ماهر دو  
بمحلّه صوفیان آمدیم و بنزدیک مشهد<sup>۲</sup> درختی می زدیم و جز ما درین محلّه  
کس نبود و بقاعده کوزکان بی ادبی می کردیم و مشعله می کردیم و شاگردان  
تبر می زدند آواز غلبه ما و زخم تبر در محلّه افتاده بود از در مشهد  
آوازی شنیدیم که این چیست که شما می کنید ما باز نکریستم بیری دیدیم  
ایستاده سرخ و سبید و محاسن تا بناف چنانک صفت شیخ بود بانک بر  
ما زد و گفت آخر وقت نیامد که ما از بی ادبی شما برهیم چون چشم  
ما بروی افتاد از هیبت وی بگریختیم و تبر و رختها بکذاشتیم و بعد از  
نماز دیگر که مردم دران محلّه بدید آمدند ما فراز شدیم و تبر و جامه  
بر داشتیم و همچنین کرامات او نه جندانست که این کتاب تحمل آن تواند

1) K л. 403b. 2) K л. 405a.

کرد و این قدر از بهر تبرک آورده شد و این قطره بود از دریا جانک  
ابو الحسین<sup>۱</sup> مالکی گفت از چند کس از مشایخ بزرگ شنوده ام که گفتند  
مردمان تعجب می کنند از بسیاری کرامات شیخ و از اشرافی که او بر خاطرها  
بودست و بر احوال بندکان خدای تعالی و شیخ میکویند صاحب کرامات را  
۵ بدین درگاه بسی منزلت ندارد زیرا که او بمنزلت جاسوس است و بدین  
بود که جاسوس را بر درگاه پادشاه چه منزلت تواند بود و شیخ گفت  
تو جهد کن تا صاحب ولایت باشی تا همه تو باشی و هر چه باشد ترا باشد  
و ازین سخن ما را معلوم می شود که کرامات و اشراف بر خواطر یا نسبت  
با حال شیخ ما هیچ نبودست که تا بمقامی بزرگتر از آن نرسد که داشته  
۱۰ باشد حقیرش نماید اما در نظر عوام این قدر بزرگ آید و این در جنب  
حال شیخ هیچ وزن نداشت اما ما جز ظاهر نمی بینیم و .....<sup>۳</sup>  
می خواهد کجور این مجموع مطالعه .....<sup>۴</sup> و خطائی مطلع کردند  
بدیده عفو ببوشند و اصلاح دریغ ندارند و چون از حالات و مقامات  
شیخ حالتی روی نماید در آن وقت این ضعیف را فراموش نکنند و این  
۱۵ گناه کار عاصی را بدعائی خیر یاز دارند و اگر کسی را ازین سخن مبارک و  
ازین حالات شریف کشایشی حاصل آید ازین بیچارگان غافل نباشند ان  
شاء الله حق سبحانه و تعالی برکات این پادشاه دین و سلطان اهل یقین  
بیشوای اهل طریقت و مقتدای اهل حقیقت در هیچ حالت از ما و از  
کافه اهل اسلام منقطع مکرداناد و ما را در دنیا و آخرت در زمره خادمان  
۲۰ آن حضرت<sup>۵</sup> ..... مستعد .... از تا جان<sup>۶</sup> فرمود .....

1) К л. 405<sup>b</sup>. 2) К л. 406<sup>a</sup>. 3) Оторвано и подклеено другою бумагою; недостает цѣлой строки. 4) Недостает одной трети строки. 5) К л. 406<sup>b</sup>. 6) Подклеюкою испорчена цѣлая строка.



.....<sup>۱</sup> جواب کهنتر بر مهتر بود و شفیع خطاها و زلات ما باشد و دل  
مارا بجمت خویش و تن مارا در خدمت دوستان خویش وقف داراد  
و مارا بک طرفه العین و کم ازان<sup>۲</sup> بر خلق باز مکذاراد و آنچه  
ناکیز دین و دنیا و آخرت ماست در خدمت و دوستی او و  
حضرت او و محبت او بارزانی داراد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین

تمت الكتاب اسرار التوحید فی مقامات<sup>۳</sup> الشيخ ابی .

سعید بن ابی النخیر قدس الله روحه العزیز و صلی

الله علی نبیه محمد و آله اجمعین و سلم

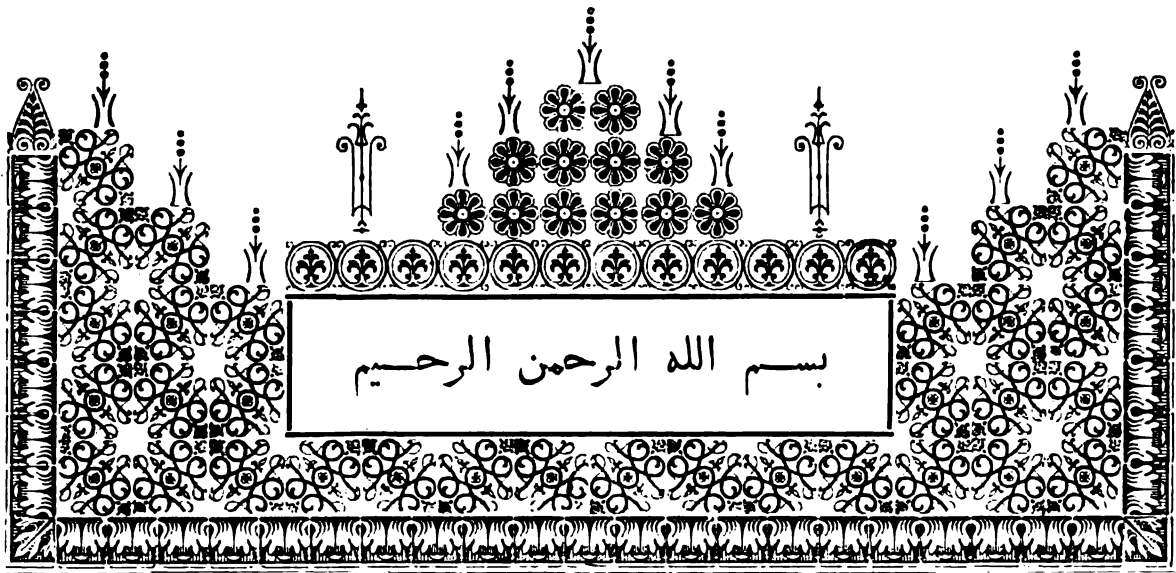
۱) Испорчено. 2) Рук. доб. بها 3) Рук. المقامات

رسالة هورائيه

تاليف

عبيد الله ابن العمود الشاشي





الحمد لله فياض الحكم و المواهب و موصل الطالبين الى المطالب و الصلوة  
 و السلام على رسوله و حبيبه الذي جلاله بعلو الهمة و احراز المراتب  
 و فاز اتباعه في اتباعه بجميع المقاصد و المآرب اما بعد بدانك اين فقيرا  
 بسى شغف مى بود بدانستن معانى رباعى حضرت قطب الاولياء سلطان ابو  
 سعيد ابو الخير قدس الله سره رباعى اينست

حورا بنظارة نكارم صف زد  
 رضوان ز تعجب كف خود بر كف زد  
 يك خال سیه بران رخان مطرف زد  
 ابدال ز ييم جنك در مصحف زد

- ۵
- ۱۰ و اين فقير مستمند اميدوار از روح مقدس ايشان مى بود اما بواسطه  
 اشتغالات كوناكون از تفكر و استكشاف معنى اورا ذهول شده بود درين  
 مدت شنیده شد كه حضرت امير الامراء جلال الدين امير بايزيد زاد  
 الله توفيقه لاعانة المسلمين از بعضى عزيزان تحقيق معانى اين رباعى ميخواست  
 ايشان آن معانى كه بعضى ارباب تحقيق نوشته اند نقل كردند اگرچه آن  
 معانى بس شريفست اما تعطش اين فقير به معانى اين رباعى به اين  
 مقدار تسكين نيافت زيرا كه خواندن اين رباعى بر سر بيمار از اين معانى  
 بفهم اين فقير دور مى نمود و همچنين در انتظار مى بود كه ناگاه حضرت  
 فياض حقيقى جل ذكره و عم انعامه بر مقتضاي من ادام على قرع باب
- ۱۵

بوشك ان يفتح له بر دل اين فقير معنى افاضه كرد كه اورا فى الجملة  
تسكىنى حاصل شد اما بيش از تقرير معانى موهبه از ذكر جيزى كه اين  
معانى تعلق با او دارد ناكزيرست و اين آنست كه حضرت حق سبحانه  
و تعالى ارواح انسانى را كه خلق كرد از براى آن خلق كرد تا در مشاهده  
جمال و جلال او باشند چنانك در حديث فاحصيت ان اعرف اشارت  
باينست و چون ارواح مشاهده آن جمال كردند ايشانرا انس و محبت  
بآن جمال پيدا شد چونكه حضرت حق سبحانه و تعالى بر مقتضى مشيت  
ازلى ارواح را باين عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانيد ايشانرا حجابى ظاهر  
كشت هر چند خواستند كه رجوع بحالت خود كنند نتوانستند چنانكه  
منقولست از حضرت آدم صلوات الله عليه و درين حالت اگرچه اشتياق  
ايشان بآن جمال زياده مى كشت وليكن بواسطه تعلق بابدان اندك اندك  
از مقتضيات ابدان متأثر مى شدند بمقدار تأثر حجابى ظاهر مى كشت تا  
بدرجه رسيد كه طايفه نام محبوب كشتند و لذت مشاهده جمال را فراموش  
كردند تا غايبتى كه هر چند انبيا و اوليا سعى كردند كه ايشانرا از آن جمال  
ياد آيد نيامد چنانكه حضرت حق سبحانه در كلام مجيد از حال ايشان  
خبر مى دهد قوله تعالى<sup>۱</sup> ان الذين كفروا سواء عليهم ء انذرتهم ام لم  
تنذرهم لا يؤمنون تا آنجا كه بما كانوا يكذبون<sup>۲</sup> و طايفه ديكر اگرچه فراموش  
كردند وليكن چون انبيا و اوليا ايشانرا ياد دادند ارواح ايشانرا آن حال  
يشين ياد آمد و بنورانيت او ياد ايمان آوردند و منور بنور ايمان كشتند  
كروهى را بسبب اين نورانيت اشتياق عظيم بآن جمال پيدا شد چنانكه كوييا  
هرگز فراموش نكرده اند ايشانند كه آتش محبت در دل دارند و تسكين اين  
آتش جز ياد مشاهده آن جمال نتواند كرد اگرچه جز اين آتش نسوزد  
وليكن جز اين آتش نسازد

1) Сура 2, стихъ 5.      2) Сура та-же, стихъ 9.

مسلمانان مسلمانان مرا ترک نیست یغمایی  
که او صفهای شیرانرا بدراند بتهایی  
به بیش خلق نامش عشق و بیش من بلای جان  
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی  
دهان عشق می خندد دو چشم عقل می کرید  
که حلوا سخت شیرینست و پیدا نیست حلوایی

۵

- این طایفه اند که چون ایشانرا زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر  
کسی ایشانرا مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود زیرا  
که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال بی مردن میسر نیست بس  
از حصول شادی بدنرا خفتی حاصل شود چرا که شادی خاصیتی است  
۱۰ که هرگاه در بیمار ظاهر می شود تحلیل مواد می کند که بیماری بواسطه آن  
مواد است و این بنزد اطبا مقرر شده است اینجا همین قدر کافیست  
ازینجاست که برسیدن دوستان مر دوستانرا سنت شده است لقاء الخلیل شفاء  
العلیل متین این معنی است و هم ازین جهت که دریافت لذت مشاهده  
آن جمال بعد از انتقال ازین عالم است اکابر گفته اند که بشارت حضرت  
۱۵ رسالت صلی الله علیه و سلم درین حدیث که من بشرنی بخروج الصفر  
بشرته بدخول الجنة از جهت آن بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه  
و سلم داناننده بود حضرت حق سبحانه که در ماه ربیع الاول ازین عالم  
رحلت خواهی کرد بیغامبر را صلی الله علیه و سلم اشتیاق عظیم پیدا شد  
۲۰ بآمدن ماه ربیع الاول و از غایت اشتیاق فرمودند من بشرنی بخروج  
الصفر بشرته بدخول الجنة چون این معنی مقرر شد که ذکر مردن نسبت  
بظایفه سبب صحت می شود چنانکه ذکر کرده شد این فقیر می گوید که  
خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیل است برآنکه درین رباعی چیزی  
هست که سبب سرور مجانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده است

آن حالی را که ارواح مجبان را در آن حال بصد هزار ذوق و شوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام خود بیان کرده است<sup>۱</sup> یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بعد از تقریر این مقدمات بقول العبد الضعیف عبد الله ابن المحمود الشاشی که مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشان که بر سر بیمار حاضر می شوند در حال مردن چنانکه احادیث نبویه ناطق است باین معنی و مراد از نکار روح انسانی است که او را مقام محبوبی است چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود<sup>۲</sup> یحبهم و یحبونه و غیر این احادیث و اخبار از انبیا بسیار است که دلالت می کند که روح بعضی از آدمیان را مقام محبوبی است و مراد از رضوان عقل است که دربان و باسبان بهشت دل است اخباری که دلالت می کند بر صحت اطلاق اسم جنت بر دل بسیار است چه بهشت در مقابله دل تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی می فرماید لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن ولکن به بهشت دل نرسد تا از دوزخ طبیعت نکذری حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان بایزید بسطامی قدس الله سره چون بدل رسید دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق سبحانه و تعالی یافت گفت اگر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را از آن خبر نشود و تعجب او اشارت است باطلاع او در حال نزع روح بر چیزی که او را مستبعد می نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری و انکسار است که در میرنده در وقت مردن ظاهر می شود یا خود مراد از آن فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل می شود و تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیست که تبدل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیست

۱) سورة ۸۹، стихъ ۲۷ و ۲۸. ۲) سورة ۵، стихъ ۵۹.

که نسخهٔ جامعه و مظهر کل است قوله تعالیٰ سربهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بعضی اکابر در بیان این آیت این چنین گفته‌اند نظم

۵  
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی  
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی  
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست  
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و جنک زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشان است در روح در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبهٔ خود و علو رتبهٔ روح اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر را در خاطر آمده است باری ازین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکر است روح را و لذتی را که در مشاهدهٔ جمال ذو الجلال می باشد بعد از اطلاع بر آن لذت از اشتیاق آن جمال جان بیقرار گردد که در هر نفسی خواهد که خود را از قید حیات حسی خلاص سازد نظم

۱۰  
از بی این عیش و عشرت ساختن  
صد هزاران جان بیاید باختن

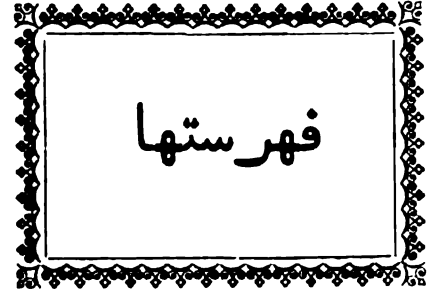
۱۵  
اما چون سنت الهی بر آن رفته است که او را چند گاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمی تواند که خود را ازین قفس خلاص دهد بعد ازین تحقیق شد که اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق سبحانه و تعالی در دل باشد بخواند و او از معنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البته او را سروری پیدا شود زیرا که از خواص محبت آنست که محب را هیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد  
۲۰  
و الله اعلم بالصواب

تمت

1) Сура 41, стихъ 53.









فہرست

نامہاء اشخاص و انساب

Звѣздочка \* при именахъ и цифрахъ относится къ вариантамъ подъ строкою.

۳۱۹ . ۳۱۸ . ۳۰۵ . ۳۶	ابو بکر شبلی	۱	
۳۶۹ . ۳۴۳ . ۳۴۱ . ۳۲۲ . ۳۲۱		۴۳۰	ابراہیم
۱۵۰	ابو بکر شوکانی	۴۶۵ . ۳۲۷ . ۲۳۹	ابراہیم ، بیغامبر
۲۵۷	ابو بکر صابونی	۳۰۴	ابراہیم ، سیف الدولہ
۴۱۱ . ۳۳۶	ابو بکر صدیق	۲۵۲	ابراہیم ادھم
۱۱۷ . ۲۲	ابو بکر قفال مروزی	۳۰۵ . ۳۰۴ . ۱۴۸	ابراہیم نبال
۳۳۳ . ۳۲۶	ابو بکر کتانی	۱۷	ابن سرج
۱۵۷	ابو بکر مکرم	۴۱۸	ابن عازب
۲۲۲ . ۱۹۹ . ۹۸	ابو بکر مؤدب ، خواجہ	۲۳۲ . ۷۱ . ۶۹	ابو احمد ، استاد
۳۶۱ . ۳۶۰ . ۳۵۰ . ۲۲۳		۹۷	ابو احمد ، پیر
۲۴۲	ابو بکر نوقانی	۳۳۶	ابو اسحاق اسفراینی
۳۴۲	ابو بکر واسطی	۴۲۴ . ۳۸۱ . ۱۳۶	ابو البرکات
۸۸ . ۸۷ . ۸۴	ابو بکر اسحاق کرامی	۴۳۹	ابو البقا المفضل بن فضل اللہ
۲۷۷ . ۹۰			نکاح کن مفضل
۲۳۶	ابو بکر عبد اللہ ، شیخ	۲۷۶ . ۲۷۵	ابو بکر
	ابو بکر محمد بن احمد الواعظ السرخسی	۲۵۰ . ۱۹۶	ابو بکر ، استاد
۴۷۸ . ۱۳۶			* ابو بکر جان باز نکاح کن حانارو
۲۹۲	ابو جابر	۲۷۶ . ۲۷۵	ابو بکر حیرہ ، قاضی
۱۲۳	ابو جعفر	۴۲۷ . ۱۱۸ . ۱۱۷	ابو بکر خطیب
۳۲۴	ابو جعفر قاینی	۳۸۱	ابو بکر درونی

ابو جهل ۱۳۱	ابو الدرداء ۲۶۱
ابو حامد دوستان ۳۳۹	ابو سعد [*سعید* ، *مسعود*] دوست دادا
ابو الحسن ، خادم ۲۲۵ . ۲۲۶	۴۴۴ . ۴۵۲ — ۴۵۵ . ۴۵۷ . ۴۶۰ — ۴۶۲
ابو الحسن بوشنجی ۳۱۹	ابو سعید حدّاد ، امام ۲۹۳
ابو الحسن [*الحسین] تونی ۱۱۹ . ۱۲۰	ابو سعید خشّاب ، خادم ۱۱۴
۱۲۲	ابو سعید عنادی ، خواجه امام ۱۶
ابو الحسن خرقانی ۵۴ . ۵۶ . ۶۰ . ۱۷۵	ابو سعید قشیری ۴۷۷
— ۱۸۰ . ۱۸۴ . ۱۸۵ . ۱۸۷ — ۱۹۰ . ۲۸۴	ابو سعید اسعد بن سعید ، نیره شیخ ۶۱
۳۳۶ . ۳۸۷	۷ . ۱۳۲ . ۱۹۸ . ۲۰۹ . ۲۶۳ . ۴۳۵ . ۴۳۹
ابو الحسن رومی ، امام ۲۴۹	۴۷۱
ابو الحسن [*الحسین] سنجاری ، شیخ ۱۶۵	ابو سعید بن محمد السمعانی ۴۷۳
ابو الحسن فاروزی ۳۸۱	ابو سعید بوسعید ، بسر امام قشیری ۹۸
ابو الحسن [*الحسین] نوری ۳۱۵ . ۳۴۱	ابو سعید فضل الله بن ابی النخیر المیهنی
ابو الحسن [*النخیر] اعرج ایوردی ۴۳۸	۳ . ۵ . ۸ . ۱۰ . ۱۲ — ۱۷ . ۲۰ . ۲۲ —
ابو الحسن علی بن المثنیٰ ۳۴۳	۲۷ . ۲۹ . ۳۲ . ۳۳ . ۳۵ . ۴۳ . ۵۱ . ۵۳
*ابو الحسین نکاه کن ابو الحسن	۵۴ . ۵۶ . ۵۹ — ۶۲ . ۷۰ . ۷۲ . ۷۳ . ۷۷
ابو الحسن مالکی ۴۸۵	۸۳ . ۹۲ . ۹۴ . ۹۷ . ۹۸ . ۱۰۱ . ۱۰۲ . ۱۰۶
ابو حفص ۳۳۵	— ۱۱۱ . ۱۱۳ — ۱۱۷ . ۱۱۹ . ۱۲۰ . ۱۲۱
ابو حمزة نوری ۳۴۱	۱۲۳ . ۱۲۵ . ۱۲۸ . ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۱۳۵ . ۱۳۶
ابو حنیفه کوفی ۱۸ . ۱۹ . ۲۰ . ۸۵	۱۴۱ . ۱۴۲ . ۱۴۳ . ۱۴۶ . ۱۴۸ . ۱۴۹ . ۱۵۰
*ابو النخیر نکاه کن ابو الحسن	۱۵۱ . ۱۵۳ . ۱۵۵ . ۱۵۷ — ۱۶۰ . ۱۶۳ —
ابو النخیر ، بدر شیخ ۹ . ۱۳ . ۱۴ . ۱۵	۱۶۶ . ۱۶۸ — ۱۷۱ . ۱۷۳ . ۱۷۵ — ۱۸۱
۳۹۹ نکاه کن بابو بو النخیر	۱۸۷ — ۱۹۱ . ۱۹۶ . ۱۹۸ . ۲۰۱ — ۲۰۶
ابو الدراوردی ۲۰	۲۰۸ . ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۱۴ — ۲۱۶ . ۲۱۹ . ۲۲۰

ابو العباس بشار ۳۲۹	۲۲۲ . ۲۲۴ — ۲۲۷ . ۲۲۹ . ۲۳۱ — ۲۳۴
ابو العباس ریکاری [زندکاری] ۲۹۶	۲۳۶ . ۲۴۰ — ۲۴۴ . ۲۴۶ . ۲۴۸ . ۲۴۹
	۲۵۰ . ۲۵۱ . ۲۵۷ . ۲۶۰ . ۲۶۲ . ۲۶۴ — ۲۹۷
ابو العباس شقانی ۲۸۰	۲۶۶ . ۲۶۸ . ۲۷۰ — ۲۷۸ . ۲۸۰ . ۲۸۷
ابو العباس قصاب ۴۲ . ۵۲ — ۵۴ . ۵۹	۲۹۱ — ۲۹۵ . ۲۹۷* . ۲۹۹ . ۳۰۱ — ۳۰۶
	۳۰۷* . ۳۰۹ . ۳۱۲ . ۳۱۴ — ۳۱۶ . ۳۳۰
	۳۳۰ . ۳۳۶ . ۳۴۶ . ۲۶۲ . ۲۶۱ . ۶۱ . ۶۰
	۳۴۷ . ۳۴۹ . ۳۵۰ . ۳۵۱ . ۳۵۳ . ۳۵۷ . ۳۶۱
ابو عبد الرحمن سلمی ۳۵ . ۳۶ . ۴۸	۳۶۴ . ۳۶۶ . ۳۶۷ . ۳۶۹ . ۳۷۱ . ۳۸۲
	۳۹۴ . ۴۱۸ . ۴۲۲ . ۴۲۴ . ۴۲۵ . ۴۲۷ . ۴۳۱
	۴۳۷ . ۴۳۷ . ۲۶۹ . ۱۶۵ . ۳۳۷ . ۴۱۰
ابو عبد الله باکو ۱۰۶ — ۱۱۰ . ۲۶۹ — ۲۷۱	۴۳۴ . ۴۳۷ . ۴۴۲ . ۴۴۳ . ۴۵۲ . ۴۵۵
ابو عبد الله المحصری ، امام ۱۷ . ۱۸ . ۲۲	۴۵۸ . ۴۶۱ . ۴۶۳ . ۴۶۵ . ۴۶۷ . ۴۷۰ . ۴۷۴
ابو عبد الله داستانی ۶۰	۴۷۵ . ۴۷۷ . ۴۷۸ . ۴۸۰ . ۴۸۶ . ۴۸۹
ابو عبد الله الرازی ۳۱۹	ابو صالح ، مقری ۳۶۰ . ۳۶۱
ابو عبد الله کرام ۱۱۹	ابو صالح دندانی ، بیر ۱۴۶
ابو عثمان حیری ۴۷ . ۱۳۶	ابو طالب ۳۹۸
ابو عثمان مغربی ۳۴۳	ابو طالب جعفری ، سید ۲۱۸
ابو العزّ الموفق بن سعید ، نبیره شیخ	ابو طاهر سعید بن فضل الله ، خواجه
	۳۸ . ۴۸ . ۶۴ . ۷۰ . ۹۳ . ۱۰۴ . ۱۰۵ . ۱۷۵
ابو العلا ناصر بن فضل الله ، بسر شیخ	۱۸۱ . ۱۸۳ . ۱۹۱ . ۱۹۳ . ۱۹۸ . ۲۰۰
	۲۰۹ . ۲۱۰ . ۲۱۳ . ۲۷۳ . ۲۷۴ . ۳۰۲ . ۳۱۲ . ۳۱۳
ابو علی ۲۴۹	۴۱۸ . ۴۱۹ . ۴۲۱ . ۴۲۵ . ۴۳۸ . ۴۳۹
ابو علی ترشیزی ۱۰۵	۴۴۲ . ۴۴۴ . ۴۴۶ . ۴۴۷ . ۴۵۷ . ۴۶۲
ابو علی حوحی ۴۴ . ۴۵	۴۶۵ — ۴۷۰
ابو علی دقّاق ۴۵ . ۴۶ . ۶۲ . ۱۰۱ . ۱۰۲	ابو عاصم عیاضی ، امام ۲۴۶

نبيره شيخ ١١٥ . ١٥٧ . ١٧٥ . ١٩١ - ١٩٣	٣٢٧ . ٣٢٨ . ٣٣١ . ٣٤٦ . ٣٦٦
٢١٧ . ٢١٩ . ٢٢٢ . ٢٦٢ . ٢٧٥ . ٢٨١ -	ابو علي سنجي ٢٢
٢٨٣ . ٣٠٣ . ٣١١ . ٣١٣ . ٣٥٠ . ٤٣٩ . ٤٤١	ابو علي سياه ' بير ٢٢٠ . ٢٢١ . ٣١١
٤٦٥	ابو علي سينا ٢٥١ - ٢٥٣
ابو الفتح [*الفتوح] عباس ' خواجه	ابو علي شبوي ٣٢٧ . ٣٢٨
امام ١١٥	ابو علي طرسوسي [*طرطوسي] ٧٣ . ٣٥٠
ابو الفتح محمد بن سام قسيم امير المؤمنين ٩	ابو علي طوسي نكاه كن ابو علي فارمدى
ابو الفتح محمد بن علي الحداد ٤٧٥ . ٤٧٦	ابو علي العثماني ' خواجه امام ٣٠٥
* ابو الفتوح نكاه كن ابو الفتح	ابو علي عرضي ٦٩ . ٧٠
ابو الفتوح مسعود بن ابي الفضل ' نبيره شيخ ٤٣٩	ابو علي فارمدى ١٥٠ - ١٥٤ . ٢٣٦ . ٢٣٩
ابو الفخر بن الفضل ٤٨٤	ابو علي فقيه ٢٤ . ٢٥ . ٣٤٤ . ٣٤٥
ابو الفرج الفضل بن احمد الطاهري ' نبيره شيخ ٤٣٩	ابو علي زاهر بن احمد الفقيه ٢٢ . ٢٣
ابو الفضل شامي ٤٧٠	ابو عمر فرابي ٢٢
ابو الفضل فراتي ٣٠٠	ابو عمرو بشخواني [*نخشواني] ٢٠
ابو الفضل حسن السرخسي ٢٤ - ٢٧	٢٠١ - ٢٠٤
٢٢٥ . ٢٣٦ . ٣٣ . ٣٤ . ٣٩ . ٦٥ . ٦٥ . ٢٢٥	ابو عمرو بن نجيد السلمى ٣٣٧
٢٦٤ . ٢٩١ - ٢٩ . ٣٤٠ . ٣٤٤ . ٣١٠	ابو عمرو حسكو ' حسكي [*بو عمر حسكو]
٤٧٥	حسكو ' حسكو [*نشابوري] ١٢٥
ابو الفضل محمد بن احمد عارف نوقاني	١٢٦ . ٢٢٤ . ٢٢٥
٣٦٦ . ١٩٦	ابو الفتح ' خواجه ٤٦٢
* ابو القاسم نكاه كن احمد	ابو الفتح [*الفتوح] عياضي ١٦٣
ابو القاسم جويني ٤٧٧	ابو الفتح [*الفتوح] غضابري ١٠٠
	١٠١ . ٤٧٣
	ابو الفتح [*الفتوح] طاهر بن سعيد ' ٤٧٣ . ١٠١

ابو محمد عثاري ، امام ١٤ نكاه كن	ابو القاسم حكيم ٢١٩ . ٢٢٠
محمد عثاري	ابو القاسم روباهي ١٣٥ . ٤٦٣
ابو محمد عبد الله بن محمد المرتعش	ابو القاسم زراد ٢٠٤ .
٢٦ . ٣٣٠	ابو القاسم [القسم] قشيري ٧٤ . ٩٤
ابو مسلم فارسي ١٦٥	١٠٠ - ١٠٣ . ١١١ . ١٣٥ . ١٤٧ . ١٥٢
ابو المعالي جويني ١٨١ . ١١٠ . ٢٧٧	١٥٣ . ٢٦٢ . ٢٦٥ . ٢٧١* . ٢٧٢ . ٢٧٧ . ٢٧٩
٢٩٥	٢٩٤ . ٣٠٤ . ٣٠٧ . ٣٣٦ . ٣٥٣ . ٣٦٦
ابو المعالي القشيري ٤٧٧	٣٦٨ . ٤٦٣ . ٤٦٤ . ٤٧٦
ابو منصور ورقاني ١٤٧ . ١٤٨ . ٤١٨	ابو القاسم كركاني ٧٢ . ٧٣ . ١٥٣ . ١٥٤
٤١٩ . ٤٢٠ . ٤٣٥	٢٣٦
ابو موسى ، بير ١٥٧	ابو القاسم نصرابادي ٣٦
ابو نصر ، شيخ ١٠٣	ابو القاسم هاشمي ٧٠ - ٧٢
ابو نصر حرضي ٩٤ . ٤٦٣	ابو القاسم بن بشر بن محمد ياسين
ابو نصر سراج ٢٦ . ٦٩	١٤ - ١٧ . ٢٦٤ . ٣٠٩ . ٤٢٠
ابو نصر شرواني ١٧٠ - ١٧٤	ابو القاسم بن عالي الشرمغاني ٢٩
ابو نصر عياضي ١٥٤ . ٢٤٦	ابو القاسم جنيد بن محمد البغدادي
ابو نصر قشيري ٤٧٧	٣٠٥ . ٣٣٧
ابو الوفا المظفر ابن فضل الله ، بسر	ابو القاسم ٨٩ . ٩٠
شيخ ٤٣٨	ابو لهب ١٣١
ابو هريره ٣٢٧	* ابو محمد نكاه كن محمد
ابو يزيد نكاه كن بايزيد	ابو محمد جريري ٥٩
ابو يعقوب نهرجوري ٣٤١	ابو محمد جويني ٢٢ . ١٥٤ . ١٥٥ . ١٦٩
ابيوردي نكاه كن ابو الحسن ، محمد	١٧٠ . ١٩٤ . ٢٦٢ . ٢٧٤ . ٢٧٧ . ٢٨٤ . ٢٩٤
احمد [ابو القسم] ، بسر ابو الحسن	٢٩٥ . ٣٥٣ . ٣٥٦



۳۵۳ . ۲۹۴ . ۲۷۷ . ۲۶۲	خرفانی ۱۷۵ - ۱۷۷
اسماعیل عباس ۴۲۴	۳۵ احمد ، مرید ابو الفضل سرخسی
اسماعیل عیاش ، خواجه ۱۳۶	احمد بانوفله نکاه کن بانوفله
اسماعیل مکرم ۱۵۸	احمد حمویه نکاه کن حمویه
اسماعیلک [اسمعیل] دقاق ۱.۳ . ۱.۴	احمد دهستانی ۱۱۵
اشرف بو الیمان [الیمانی] ۳۶۵ . ۳۶۲ . ۲۳۰	احمد طابرائی ۳۶۶
امیره ، خراسان ۲۱۷	احمد عدنی یاف ۴۶۳
انصاری نکاه کن عبد الله	احمد مالکان شوکانی ، امام ۱.۰۲ . ۲۲۹ . ۲۴۰
اویس قرنی ۳۴۱	احمد نجار ۴۴
ایشی نیلی ، زن زاهده ۹۱ - ۹۳	احمد بو شره ۲۸۲ . ۲۸۳
ب	احمد بولیت ۳۶۷
بابا حسن ، یش نماز ۲۶۵	احمد علی [علی بن احمد] نسوی
بابو بو الخیر ، بدر شیخ ۱۳ . ۱۴ . ۱۷ . ۵۱	۴۷ - ۴۹ نکاه کن محمد بن علی
نکاه کن ابو الخیر	احمد محمد صوفی ۴۷۸
بانوفله ۴۷۵ . ۴۷۶	احمد نصر ، شیخ ۴۵ . ۴۷ . ۳۶۸
بایزید ۳۷۶	ادریس ۲۹ . ۲۰۶
بایزید ، امیر ۴۸۹	آدم ۱ . ۲ . ۶۱ . ۳۹۸ . ۴۰۲ . ۴۶۵
بایزید بسطامی ۱۸ . ۱۸۰ . ۱۸۱ . ۳۱۷	ازجاهی نکاه کن حمزه ، عبد الرحمن ،
۳۳۱ . ۳۶۷ . ۴۹۲	عبد الکریم
بحر [بحرو] ، جن ۴۳۷	آزر ۳۸۹
بخاری ، امام ۴۷۴	اسفراینی نکاه کن ابو اسحاق
بسطامی نکاه کن بایزید	اسماعیل ، بسر ابراهیم ۴۱۲
بشخوانی نکاه کن ابو عمرو	اسماعیل ساوی ، شیخ ۱۶۷ . ۴۶۳
بشر حافی ۲۰	اسماعیل صابونی ۱۵۶ . ۱۶۶ . ۱۶۷ . ۱۹۴

جغری بك ، سلطان ۲۰۶ . ۲۰۷ . ۴۲۴

جمال الدین ابو روح لطف الله بن

ابی سعید ۶

جمشید ۲۷۰

جنید بن محمد بغدادی ۲۶ . ۳۶ . ۵۹

۳۱۸ . ۳۱۹ . ۳۲۵ . ۳۲۶ . ۳۳۰ . ۴۷۷

جوینی نكاه کن ابو القاسم ، ابو محمد ،

ابو المعالی ، محمد بن عبد الله

\*جبی نكاه کن محمد

ح

حافی نكاه کن بشر

حانارو [\*ابو بکر جان باز] ۱۰۰

حبشی نكاه کن بلال

حبشی [\*حبشی ، حبشی] ، بیر ۲۷۱

حبیب عجمی ۲۶ . ۵۹

حبیبی نكاه کن محمد

حرضی نكاه کن ابو نصر

حسبی نكاه کن حبشی

حسن ۲۳۵

حسن ، سید ۲۸۰ . ۲۸۱ . ۲۸۷ . ۲۹۰ -

حسن [\*حسین] ، قاضی ۳۱۰

حسن بصری ۲۶ . ۵۹ . ۴۰۸ . ۴۰۹

حسن جانادو ، شیخ ۴۶۵

حسن سمرقندی ۲۴۲

بصری نكاه کن حسن

بغدادی نكاه کن ابو القاسم ، جنید

بغرا خان ۱۱۷

بلال حبشی ۱۲۸

بنی اسرائیل ۳۴۱

بوشنجی نكاه کن ابو الحسن

بولبابه میهنی ۲۳

بیبک ساری ، زن زاهده ۳۴۰

ن

ترك ۱۳۳ . ۱۴۲ . ۱۴۳ . ۲۱۹ . ۲۳۹ . ۳۱۲

ترکمان ۷۹ . ۲۰۹ . ۲۱۰ . ۲۲۴ . ۲۲۵

۲۷۸ . ۲۷۹

تونی نكاه کن ابو الحسن

ث

ثابت ۳۴۵

ثوری نكاه کن سفیان

ج

جابر بن عبد الله ۴۰۰

جبرئیل ۳۹۷ . ۴۱۳

جربری نكاه کن ابو محمد

جعفر بن محمد الصادق ۱۸ . ۳۶ . ۴۱۳

۴۱۴

جعفری نكاه کن ابو طالب

حسین [حسین] عبادی ۱۶۴	حسین مؤدب ۷۵ . ۷۶ . ۸۴ . ۸۶ - ۸۸
	۹۰ . ۱۰۲ - ۱۰۴ . ۱۱۳ . ۱۱۴ . ۱۱۶
حسین مؤدب ۷۵ . ۷۶ . ۸۴ . ۸۶ - ۸۸	۱۱۹ . ۱۲۰ . ۱۲۲ - ۱۲۷ . ۱۳۳ . ۱۳۸
	۱۴۰ - ۱۴۳ . ۱۴۵ - ۱۴۹ . ۱۵۷ . ۱۶۳
حسین مؤدب ۷۵ . ۷۶ . ۸۴ . ۸۶ - ۸۸	۱۷۲ . ۱۷۵* . ۱۸۱ . ۱۸۲ . ۱۸۴ - ۱۸۶
	۱۸۸ . ۱۸۹ . ۲۰۰ . ۲۰۶ . ۲۰۸ . ۲۲۲ - ۲۲۵
حسین مؤدب ۷۵ . ۷۶ . ۸۴ . ۸۶ - ۸۸	۲۳۶ - ۲۳۸ . ۲۴۳ . ۲۴۵ . ۲۴۸ . ۲۵۱
	۲۵۳ - ۲۵۶ . ۲۷۴ . ۲۸۰ . ۲۸۶ . ۲۹۹
حسین مؤدب ۷۵ . ۷۶ . ۸۴ . ۸۶ - ۸۸	۳۰۰ . ۳۰۱ . ۳۴۹ . ۳۵۳ . ۳۵۴ . ۴۲۰ . ۴۲۸
	۴۳۶ . ۴۴۳ . ۴۴۴ . ۴۵۳ . ۴۵۷
* حسین نگاه کن حسن	
حسین ' بسر علی ۳۶	
حسین ' قاضی ۴۲۵	
حسین منصور حلاج ۹۱	
حصری نگاه کن ابو عبد الله	
حمزه ' سید ۲۶۸	
حمزة التراب ۲۶۳	
حمزة سلك ازجاهی ۲۳۲ . ۲۴۴ . ۲۴۵	
	۲۹۱
حمویہ ' خواجه ۲۰۱ . ۲۰۹ . ۲۱۰ . ۲۴۱	
	۲۴۳ - ۲۸۶ . ۴۲۴ . ۴۳۷ . ۴۴۷
حمید زنجویہ ۲۲	
حوا ۲	
حوحی نگاه کن ابو علی	
حیری نگاه کن ابو بکر ' ابو عثمان	
خ	
خالو ۲۹۷	
خدیجہ ۳۹۸	
خرقانی نگاه کن ابو الحسن	
خضر ۲۹ . ۳۲۷ . ۳۵۸ . ۳۶۹ . ۴۷۳	
خواجهک سنکائی ۲۸۲	
د	
داد ' بیر ۳۱۴	
داداء مطبخی ۴۵۲	
داستانی نگاه کن ابو عبد الله	
دانشمند دوستان ۳۳۲	
داود ' بیغامبر ۳۲۶ . ۳۴۵	
داود طایی ۲۶ . ۵۹ . ۳۴۵	
دراوردی ۲۰	
درونی نگاه کن ابو بکر	
دندان نگاه کن ابو صالح	
دهستانی نگاه کن احمد	
ذ	
ذو النون مصری ۳۱۸	
ر	
رابعه ' زاهده ۳۴۵ . ۴۱۰	
راحتی ' زن ۳۶۴	

سليمان ، ييغامبر ۳۳۵ . ۳۹۵ . ۳۹۶ . ۴۰۳	رازی نگاه کن ابو عبد الله ، يحيى
سمرقندی نگاه کن حسن	بن معاذ
سبعانی نگاه کن ابو سعيد ، محمد ، مظفر	رضوان ۳۶۰ . ۴۸۹ . ۴۹۳
سنجاری نگاه کن ابو الحسن	روباهی نگاه کن ابو القاسم
سنجر بن ملك شاه ۴۴۹ - ۴۵۱ . ۴۷۱	رومی نگاه کن ابو الحسن
سنجی نگاه کن ابو على	ريكارى نگاه کن ابو العباس
سنگانی نگاه کن خواجكك	ز
سوری یعنی سلطان مسعود ۱۶۰ . ۲۰۵	زكريا ۳۳۴
۲۰۶	*زندکاری نگاه کن ريكارى
سهل بن عبد الله ۲۶۱ . ۳۲۳	زهري ۳۲۸
سيف الدوله ، ابراهيم ، حاكم نسابور	زين العابدين ۳۶
۳۰۴ . ۳۰۳	س
سيفى ، قاضى ۲۲۷ . ۲۲۸	ساوى نگاه کن اسماعيل
ش	سرخسى نگاه کن ابو بكر ، ابو الفضل ، عبد الصمد ، لقمان
شاشى نگاه کن عبد الله	سرى سقطى ۲۶ . ۳۶ . ۵۹ . ۳۲۶ . ۳۲۹
شافعى مطلبى ۱۷ . ۱۸ . ۲۱ . ۲۲ . ۵۶	سعد ، قصاب ۲۳۸
۲۷۷ . ۸۵	سعدى ۱۱۸
شامى نگاه کن ابو الفضل	سفيان ثورى ۳۳۰
شبلى نگاه کن ابو بلر	سقطى نگاه کن سرى
شبووى نگاه کن ابو على	سلجوق ۲۰۵۰ . ۲۰۶
شرمغانى نگاه کن ابو القاسم	سلمه ۴۳۳
شروانى نگاه کن ابو نصر	سلى نگاه کن ابو عبد الرحمن ، ابو عمرو
شقانى نگاه کن ابو العباس	

شوی، بیر ۲۰۹ . ۲۱۰

شوکانی نكاه کن ابو بکر، احمد،  
عمر، محمد

ص

صابونی نكاه کن ابو بکر، اسماعیل  
صاعد، قاضی ۸۴ . ۸۷ - ۹۱ . ۱۳۳  
۲۷۷ . ۱۳۴

صاینه [\*صایبه] زن ۳۶۴ . ۳۶۵

صندلی نكاه کن علی

صنعانی نكاه کن عبد الرحمن

ط

طابرائی نكاه کن احمد

طایی نكاه کن داود

طبری نكاه کن محمد بن عبد الله

طرسوسی نكاه کن ابو علی، علی

\*طرطوسی نكاه کن طرسوسی

طغرل بك، سلطان ۱۴۷ . ۱۴۸ . ۲۰۶

۲۰۷ . ۳۰۴ . ۴۱۹ . ۴۳۵

طلحة بن يوسف العطار ۳۴۹

طوسی نكاه کن ابو علی، عزّ الدین

معشوق

ظ

ظهير الدين ابو الاسعد قشیری ۴۷۶

ع

عایشه ۳۴۶ . ۴۷۳

عبادی نكاه کن ابو سعید، \*محمد

عبادی نكاه کن حسن

عبد الجلیل ۱۵۹

عبد الرحمن، مقری ۱۳۱ . ۳۶۹

عبد الرحمن ازجاهی ۳۰۶

عبد الرحمن سلمی نكاه کن ابو عبد

الرحمن

عبد الرحمن ابی صالح، مقری ۳۹۲

عبد الرحمن [\*الرزاق] صنعانی ۳۲۷

\*عبد الرزاق نكاه کن عبد الرحمن

عبد الصمد، شیخ ۳۵

عبد الصمد بن الحسن [\*حسین] القلانسی

السرخسی ۱۳۷ . ۱۴۸

عبد الصمد محمد الصوفی سرخسی ۲۳۷

۲۳۸

عبد الکریم، خواجه خادم ۲۲۲ . ۲۴۳

۲۴۴ . ۲۶۶ . ۲۷۱ . ۴۴۱ - ۴۴۳ . ۴۴۶

۴۴۷

عبد الکریم ازجاهی ۳۰۶

عبد الله انصاری ۲۹۹

عبد الله کرام ۱۶۳

عبد الله بن عمر ۳۴۴

*علي بن احمد نكاه كن احمد علي	عبد الله بن الفرغ العابد ٣٢٣
علي بن الحسن ٣٦	عبد الله بن مبارك ٣٣٦ . ٣١١ . ٢٢٢ . ٢٢١
علي حسن ٤٤٢	عبد الله بن محمود الشاشي ٤٩٢
عليك ، خواجه ١٤٦ . ١٤٧ . ٢١٥ . ٢١٦	عبد الملك شاذان ٢٣٠
٤٤٣ . ٤٤٦	عبد الملك طبري ٤٧٣ . ٤٧٤
عماد الدين محمد بو العباس شيرين	عتاري نكاه كن محمد
٢٤١ . ٢٤٢	عتاري نكاه كن ابو محمد
عماره ٣٥٠	عثماني نكاه كن ابو علي
عمر [عمرو] ، جن ٤٣٧	عجم ٩
عمر الخطاب ٣١٧ . ٣٣٩ . ٤٠٣	عجمي نكاه كن حبيب
عمر [عمرو] شوكاني ٧٦ . ١٠٢ . ٢٢٩	عرب ٩ . ٧٩
٢٣٢ . ٤٦٢	عز الدين محمود ايلباشي [ابلياشي]
عمران ، خادم ٢١١ - ٢١٤	*طوسي ٦٩ . ٣٠٦
عمرو [ابو عمرو] ، خواجه ٩٨	عزه ، معشوق كثير ٣٨٤ . ٤٤٥
٣٥٧ . ٣٥٨	عقب ، جن ٤٣٧
عياضي نكاه كن ابو عاصم ، ابو الفتح ،	عقبة بن عامر ٣٦٤
ابو نصر	علي خباز ، خادم ٢٢٠ - ٢٢٢ . ٣١١
عيسى بن مريم ٦١ . ١٢١ . ٤٦٥	٤٤٢
غ	علي صندلي ٢٧٧ . ٣٥٥
غز ٤ . ٦ . ٥٠ . ١٩٥ . ٢٦٣ . ٤٤١ . ٤٤٨	علي طرسوسي [طرطوسي] ، خباز ٢٨١
٤٥١ . ٤٨٠ . ٤٨٤	٣٦٨
غضايري نكاه كن ابو الفتح	علي محتسب ٤٦٣ . ٤٦٤
ف	علي بن ابي طالب ٢٦ . ٣٦ . ٥٩ . ١٩٨
فارسي نكاه كن ابو مسلم	٣٠٥ . ٣٢٥ . ٣٤٥ . ٣٥٢

کلب الروم ۳۳۹	فارمدی نگاه کن ابو علی
کمال الدین ابو روح ۴۷۹	فاروزی نگاه کن ابو الحسن
کمال الدین ابو سعید ۷۰	فاطمه ، دختر ابو علی دقاق ۱۰۱ . ۱۰۲
کوفی نگاه کن ابو حنیفه	فاطمه ، دختر خواجه ابو طاهر ۲۷۲
کوفی ، خطیب ۳۵۰	فاطمه زهرا ۳۵۱
ل	فرابی نگاه کن ابو عمر
لقمان سرخسی ۲۳ . ۲۴ . ۲۷ . ۲۹ . ۲۵۸	فراتی نگاه کن ابو الفضل
۲۹۲ . ۲۹۳ . ۳۴۶	فرعون ۲۷۰
م	ق
ماراوزی نگاه کن مهد	قاینی نگاه کن ابو جعفر ، محمد
مالکی نگاه کن ابو الحسین	قتیه ۴۶۹ . ۴۷۰
مامان [تلیمان] روی کر ۴۴۳	قرنی نگاه کن اویس
ما وراء النهری نگاه کن یحیی	قشیری انگاه کن ابو سعید ، ابو القاسم
ماهک ، دختر خواجه حمویه ۲۴۱	ابو نصر ، ظهیر الدین
محمد ، بیغامبر ۳ . ۱۲ . ۱۶ . ۱۰۷ . ۱۲۱	قفال نگاه کن ابو بکر
۱۳۲ . ۲۱۰ . ۲۱۳* . ۲۲۲ . ۲۴۷ . ۲۶۰	قلانسی نگاه کن عبد الصمد
۲۶۵ . ۲۸۵ . ۳۰۶ . ۳۵۲ . ۳۷۰ . ۳۹۸ . ۴۱۲	ک
۴۱۸ . ۴۲۱* . ۴۲۳ . ۴۲۵ . ۴۲۸ . ۴۸۶	کبر ۱۴۳ . ۱۴۳ . ۱۴۶
محمد ، حاجب ۱۱۳ - ۱۱۵	کتانی نگاه کن ابو بکر
محمد ، خادم ۱۳۳ . ۲۳۵	کشیر ، عاشق عزه ۴۴۵
محمد ، خواجه ۲۲۹	گرامی ۸۴ . ۸۵ نگاه کن ابو بکر
محمد ، دانشمند ۱۵۰	کرخی نگاه کن معروف
محمد الایوردی ۴۷۴	کرکانی نگاه کن ابو القاسم
محمد سمعانی ۴۷۴	کعب الاحبار ۳۱۷

محمد شوکانی ۷۶	محمود ، سلطان سلجوقی ۴۵۱
محمد عارف نوقانی ۴۲۴	محمود ایلباشی نکاه کن عز الدین
محمد عتاری [ *عادی ] ۴۳۶ نکاه کن	محمود سبکنکین ۱۴ . ۳۳۴ . ۳۴۰
ابو محمد عتاری	مروزی نکاه کن ابو بکر ، ناصر
محمد قانی ۲۰۳ . ۲۹۴	مریم ۱۲۱
محمد کوهیان ، درویش ۱۶۶	منزی ۱۷
محمد ابو اسحق ۴۲۶	مسعود ، امیر ۲۳۶ . ۲۳۷
محمد ابو نصر حنی [ *حبیبی ، *جبیبی ]	مسعود ، سلطان سلجوقی ۱۶۰ . ۲۰۵ -
بیر ۱۱۷ . ۱۱۹	۲۰۷ نکاه کن سوری
محمد باقر ۳۶	مسلمة بن عبد الملك ۳۴۴
محمد بن حسام ۳۲۳	مشرقی نکاه کن نور الدین
محمد بن عبد السلم ۴۸۰	مصری نکاه کن ذو النون
محمد بن عبد الله الطبری ۵۹	مصطفی ، محمد ۸ . ۱۰ . ۱۱ . ۱۸ . ۱۹
محمد بن [ *ابو محمد ] عبد الله بن يوسف	۲۱ . ۲۶ . ۲۷ . ۳۶ . ۳۸ . ۴۵ . ۴۶ . ۵۹
الجوبینی ۴۲۶	۶۵ . ۹۴ . ۱۲۸ . ۱۳۲* . ۱۹۸ . ۲۵۴ . ۲۱۳*
محمد بن علی القصاب ۳۴۳	۲۸۱ . ۲۹۴ . ۳۰۵ . ۳۰۶ . ۳۲۳* . ۳۵۱
محمد بن علی النسوی ۴۸ نکاه کن	۳۹۷ . ۴۰۲ . ۴۱۶ . ۴۱۷ . ۴۵۳ . ۴۷۳ . ۴۷۴
احمد علی ، محمد علیان	۴۷۶
محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی	مصعد نوقانی ۳۶۴ . ۳۶۶
طاهر بن ابی سعید فضل الله بن	مطلبی نکاه کن شافعی
ابی الخیر المیهنی ۳	مظفر ، امام ۱۴۷
محمد علیان نکاه کن محمد بن علی	مظفر ، بسر شیخ ۳۸ . ۱۷۸ . ۳۳۸ نکاه
محمد فضل ، مرید ۴۴	کن ابو الوفا
محمود ، خواجه ۷۳ . ۷۴	مظفر حمدان نوقانی ۵۲ . ۲۴۹ . ۲۵۰



نخسوانی نگاه کن بشخوانی	۳۶۵ . ۳۶۴
نسوی نگاه کن احمد علی	مظفر سعانی ۴۷۳
نصرآبادی نگاه کن ابو القاسم	معاذ ۴۰۵
*نشابوری نگاه کن ابو عمرو	معاویة بن ابر سفيان ۳۲۰
نظام الملك ۷ . ۱۱۵ . ۲۳۲ . ۲۳۳ . ۲۳۵	معروف کرخی ۲۶ . ۳۶ . ۵۹
۲۳۶ . ۴۶۶ - ۴۶۸	معشوق طوسی ۶۸ . ۶۹
نرود ۲۷۰ . ۳۸۹	معشوق احمد [احمدك] ۳۳۳
نور الدين منور ۲۲۲ . ۲۸۵ . ۴۴۱ . ۴۷۱	مغربی نگاه کن ابو عثمان
نور الدين مشرقی ۴۶۵	مفضل ، بسر شيخ ۲۵۹ . ۲۶۰ . ۴۳۹
نوری نگاه کن ابو الحسن ، ابو حمزه	نگاه کن ابو البقا
نوقانی نگاه کن ابو بکر ، ابو الفضل ،	ملك بن انس ۲۰
محمد ، مصعد ، مظفر	ملك شاه ۴۶۶
نهرجوری نگاه کن ابو يعقوب	منور بن ابی اسعد ۴۸۴
و	موسی ، بیغامبر ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۹۷ . ۴۶۵
واسطی نگاه کن ابو بکر	موفق نگاه کن ابو العزّ
ورقانی نگاه کن ابو منصور	مهد ماراوی ۴۷۱ - ۴۷۳
ولید ۳۴۴	میهنی ، جوان ۵۹
ه	میهنی نگاه کن ابو سعید ، بولبابه ،
هاشی نگاه کن ابو القاسم	محمد بن المنور
هامان ۲۷۰	ن
ی	ناصر الدين محمد ۴۷۴
یحیی ، ترک ۲۱۹ . ۲۲۰	ناصر ، بسر شيخ نگاه کن ابو العلا
یحیی ما وراء النهری ۱۹۹ . ۲۰۰	ناصر مروزی ۲۲
یحیی بن زکریّا ۶۱	نجار ، خواجه ۲۷۱ . ۴۳۷ . ۴۴۷

یوسف بن معاذ الرازی ۳۲۲ . ۳۴۰	یوسف ۱۷۵ . ۱۸۰
یعقوب ، بیخامبر ۴۶۵	یوسف بن الحسین ۳۱۷

فهرست

نامہاء جاہا

Звѣздочка \* при именахъ и цифрахъ относится къ вариантамъ подъ строкою

ایران ۳۴۹	ا
ب	ایورد ۳۰* . ۴۴* نکاه کن باورد
* نسمہ نکاه کن یسمہ	اردبان ۱۸۴
باب بنی شیبہ ۳۲۷	ازجاہ ۲۳۲ - ۲۳۴ . ۲۴۴ . ۲۹۱ . ۴۲۶
بادنہ ۲۰۶* . ۲۰۷* . ۲۱۴	نکاه کن ازکاه
بارس ۱۶۶	ازکاه ۳۳۹ نکاه کن ازجاہ
باز ۶۸	استراباد ۳۴۳
باکو ۲۶۹ نکاه کن در فہرست اول	استوا ۲۲
ابو عبد اللہ باکو	اصفہان ۱۱۵ . ۲۳۳ . ۴۶۶ . ۴۶۷
باورد ۲۳ . ۴۱ . ۴۴ . ۲۰۵ . ۲۴۵ . ۲۸۵	آمل ۴۴ . ۵۲ . ۶۰ . ۷۶ . ۳۴۶ . ۳۶۹
۳۶۸ . ۴۶۹ . ۴۷۸ نکاه کن ایورد	اندرزن [زندرزن]* ۲۵۲
بخارا ۷۷* . ۸۲* . ۸۳ . ۲۰۵ . ۳۷۰ . ۴۷۴	اندرمان [اندرکان]* ۴۵
بست ۳۱۴	اوتار ۲۳۰

ح	بسطام ۱۸۰ . ۱۸۱ . ۱۸۴ . ۱۸۶ . ۱۸۷
حجاز ۱۰۶ . ۱۷۵ . ۱۸۴ . ۲۸۲ . ۳۴۷	بشتقان [نشتیقان] ۳۵۰
حرو ۱۲۹	بشخوان [نشخوان ، نشخوان] ۲۰۲ . ۲۰۳
حروحلی ، حروحلی ۲۷۹	بغداد ۱۸ . ۲۶ . ۴۰ . ۳۲۹ . ۳۴۹ . ۳۵۹
حیره ۲۷۵ نگاه کن دروازه حیره ،	۳۶۹ . ۳۵۳ . ۴۵۳ . ۴۵۷ . ۴۵۸ . ۴۶۰ . ۴۶۱
کورستان حیره	۴۶۲
خ	بغشور ۳۰۹
خابران ، خاوران ۲۳ . ۴۲۸ . ۴۵۰ . ۴۶۳	بلخ ۲۲۳ . ۲۲۵ . ۴۱۸
۴۷۸ . ۴۸۰	بلغار ۱۴۰
خانقاه بانوفله ۴۷۶	بلقا ، بلغاباد ۱۳۶
خانقاه سراوی ۴۵	بوشنک هری ۲۰۱
خانقاه صندوقی ۲۸۷	بوشنک ، بوشنکان ۱۲۶ . ۱۲۷
خاوران نگاه کن خابران	بیت المقدس * ۳۶۹ . ۴۷۰ . ۴۷۱
خبوشان ۲۲	ت
ختن ۲۴۲ . ۲۸۵ . ۳۳۹* . ۳۷۰	تجن <sup>۲</sup> ۲۰۵ . ۲۰۷
خداشاد ۱۸۹	ج
خراسان ۴ . ۱۳ . ۳۰ . ۳۶ . ۴۷ . ۵۰ . ۹۱*	جاجرم ۱۸۸ . ۱۸۹
۱۱۵ . ۱۶۶ . ۱۸۱ . ۲۰۱* . ۲۰۵ . ۲۰۸ - ۲۱۲	جبل اللکام ۳۲۹
۲۷۸ . ۳۰۱ . ۳۰۴ . ۳۰۷ . ۳۳۳ . ۳۴۹ . ۴۱۲	* جرو و ناران ۲۹*
۴۵۰ . ۴۵۱ . ۴۵۶ - ۴۵۸ . ۴۷۳ . ۴۷۸	* جناشک ۱۸۷*
خرقان ۱۷۵ . ۱۷۶ . ۱۸۴ - ۱۸۷ . ۱۸۹	جهارسوی کرمانیان ۸۸ . ۸۹ . ۲۵۳ . ۲۵۵
- ۱۹۱ . ۳۸۷	جهارسوی نشابور ۲۸۹
خوارزم ۴۷۸	* جین ۳۳۹*
خیناباد [حین آباد] ۲۷۱ . ۲۷۲	جینستان ۳۴۹

* رشك نگاه کن عقبه	د
* رعقل نگاه کن زعقل	دامغان ۱۸۱
روم ۳۶۱	دربند ۱۸۹
ری ۱۸۳	در دوست ۲۵۱
ریکار [*زندکار] ۲۹۶	در زیکه ۳۰۹
ریسک نگاه کن عقبه	در میون ۱۲۹
ز	درواز [*درزا] نو بهار ۲۷۸
* زاغ نگاه کن راع	دروازه حیره ۲۵۴ . ۲۵۵
زعقل نگاه کن رباط	دروازه درسره ۲۹۸
* زندرزن نگاه کن اندرزن	دروازه رودبار ۲۶۸
* زندکار نگاه کن ریکار	دروازه شوخان ۱۹۲
س	دره کتر ۴۴
سبزوار ۱۸۴	دستگرد ۲۹۲
سرای مضاف ۱۵۱	دندانقان مرو ۲۰۷
سرای میکالیان ۳۶۴	دو برادران ۶۸
سر بالا نگاه کن رباط	ر
سرخس ۲۲ . ۲۳ . ۳۵ . ۴۱ . ۴۴ . ۶۴	راع [*زاغ] ۲۲۴
۷ . ۷۷ . ۱۶۴ . ۱۶۶ . ۲۰۸ . ۲۱۹ . ۲۲۵	رباط بو جابر [*بو رجا] ۲۹۲
۲۲۷ . ۲۵۸ . ۲۸۶ . ۲۹۱ . ۲۹۲ . ۳۴۴ . ۳۴۹	رباط زعقل [*رعقل] ۳۰ . ۳۳۸
۳۷۶ - ۳۷۴	رباط سربالا ۳۷۸
سردابه ۲۳۰	رباط سرکله ۳۰ . ۳۴۰ . ۳۶۴
سرکله نگاه کن رباط	رباط عبد الله مبارک ۲۲۱ . ۲۲۲ . ۳۱۱
سرفند ۳۲۲ . ۳۷۸	رباط کهن ۳۰ . ۳۳ . ۳۸
ش	ردان ۴۵

۳۶	شام	۲۷۵ . ۳۰۴ . ۳۳۹
۳۴	شامینه	عرفات ۱۸۰ . ۳۸۴ . ۳۳۵
۳۴	شاه میهنه	عزره ۱۱۳ . ۱۴۶ . ۲۱۵
۳۴*	شاهینه*	عقبه رسیک [رشک*] ۱۹۶
۱۷۴ . ۲۶۹	شروان	عمره ۳۷۳
۲۲۹ . ۳۶۲	شوکان	غ
۲۲	شهرستانه	غار ابراهیم ادهم ۲۵۲
ص		غزنین [غزنی*] ۸۵ . ۲۱۴ . ۲۱۵ . ۲۲۵
۱۸۱	صلوة	۳۴۴ . ۳۵۳ . ۳۵۴ . ۳۵۷ . ۳۶۷ . ۳۶۸
۱۹۶	صندوق شکسته [سکبه*]	ف
۲۹*	صومعه ادریس	فرات ۳۵۹
۲۶۳	صین	فراوه ۲۲
ط		ق
۶۸	طابران	قاین ۲۹۳
۶۱ . ۱	طایف	ک
۲۶۱ . ۲۳۳	طبرستان	کاروانسرای ادریس [لادیس*] ۲۰۶
۳۱۴	طرق [طوق*]	کرمان ۱۰ . ۴۴۲
۱۲۲ . ۷۳ - ۶۸ . ۳۰ . ۲۹ . ۲۶	طوس	کعبه ۱۰۵ . ۱۷۸ . ۱۸۰ . ۳۲۲ . ۳۲۷*
۲۱۸ . ۲۰۲ . ۱۹۶ . ۱۵۴ . ۱۵۳ . ۱۲۹ . ۱۲۳		کلف ۱۸۹
۲۷۸ . ۲۶۸ . ۲۶۰ . ۲۵۰ . ۲۴۹ . ۲۳۹ . ۲۳۰		کنج رود ۱۵۹
۴۷۸ . ۴۷۷ . ۴۶۶ . ۳۰۶ . ۲۸۵		کورستان حیره ۱۳۹ . ۲۷۵ . ۳۰۹ . ۳۶۶
	*طوق نگاه کن طرق	کورستان سفالغان ۳۷۸
ع		کوروی [کوی رو*] ۱۸۹
عراق ۱۴۹ . ۱۵۰ . ۲۰۶ . ۲۰۷ . ۲۱۴ . ۲۶۶		کوفه ۳۲۵

مقام ابراهیم ۳۲۷	کوهستان ۳۱۴
مقامران ۲۸۱	کوی بایزید ۳۷۶
مکه ۱ . ۶۱ . ۱۷۸ . ۳۱۷ . ۳۲۷ . ۳۶۹	کوی ترسایان ۷۰
۳۷۳ . ۳۷۳ . ۳۷۴	کوی رو نگاه کن کوروی
* مهینه نگاه کن مهینه	کوی سلمه ۳۳۳
میقات ۴۷۳	کوی صوفیان ۳۶۹
مهینه ۴ . ۶ . ۱۳ . ۱۳ . ۱۷ . ۲۶ - ۳۲	کوی عدنی کویان [عدنی کویان] ۷۳
۳۶ . ۳۱ . ۴۳ . ۴۸ . ۵۰ . ۵۹ . ۶۰ . ۶۷	۷۶ . ۸۳ . ۸۶ . ۱۰۰ . ۱۱۴ . ۱۱۶ . ۱۱۹
۶۸ . ۷۷ - ۷۵ . ۸۳ . ۸۵ . ۹۲ . ۹۳ . ۱۱۶	۱۴۹ . ۱۶۹ . ۱۷۱ . ۱۷۳ . ۲۵۴ . ۲۷۳ . ۲۸۸
۱۴۶ . ۱۴۷ . ۱۵۱ . ۱۵۴ . ۱۶۵ . ۱۷۳ . ۱۹۱	۲۸۹ . ۳۰۴ . ۳۶۳
۱۹۳ . ۱۹۴ . ۱۹۶ - ۱۹۸ . ۲۰۰ . ۲۹۱ . ۲۹۷	کوی نواسار [نواسار] ۳۳۹
۲۹۹ . ۳۰۰ . ۳۰۶ . ۳۱۱ . ۳۳۹ . ۳۴۹ . ۳۵۷	م
۳۵۹ . ۳۶۱ . ۳۶۸ . ۳۹۴ . ۴۰۹ . ۴۲۳ -	ما و رآء النهر ۱۱۷ . ۲۰۱ . ۲۱۱ . ۲۱۴
۴۲۷ . ۴۳۰ . ۴۴۴ . ۴۴۶ . ۴۴۸ -	۳۰۶ . ۳۰۷ . ۳۵۹ . ۳۸۱
۴۵۱ . ۴۵۴ . ۴۵۵ . ۴۵۷ . ۴۵۸ . ۴۶۴ . ۴۶۵	محلّه کار [کناررود] ۱۵۳
۴۶۸ . ۴۷۰ . ۴۷۱ . ۴۷۳ . ۴۷۵ - ۴۸۲ . ۴۸۴	مدرسه سراجان ۱۵۰
ن	مدینه ۳۶۹ . ۴۲۸ . ۴۷۳
نسا ۱۴ . ۲۲ . ۴۴ - ۴۸ . ۲۰۳ . ۲۸۵	مرو ۱۷ . ۲۲ . ۳۰ . ۴۱ . ۷۷ . ۱۱۷ - ۱۱۹
۴۲۱ . ۴۷۳	۱۴۰ . ۱۴۱ . ۲۰۷ . ۲۲۰ - ۲۲۲ . ۲۳۴ . ۲۳۸
نابور نگاه کن نابور	۲۵۷ . ۳۱۱ . ۳۲۷ . ۳۳۲ . ۳۳۷ . ۳۴۰ . ۳۶۸
* نسمه نگاه کن نسمه	۴۱۸ . ۴۴۲ . ۴۴۹ . ۴۵۱ . ۴۷۳ . ۴۷۴ . ۴۷۶
* نشخوان نگاه کن بشخوان	مرو الرود ۳۰۹ . ۳۱۰ . ۴۲۵
نشابور ۶۸ . ۷۳ . ۷۵ - ۷۷ . ۸۲* - ۸۴	مسجد عایشه ۴۷۳
۸۶ . ۹۱ . ۹۲ . ۹۴ . ۹۸ . ۱۰۰ . ۱۰۲ . ۱۰۳	مسجد مطرز ۱۴۲

نوقان ۱۴۷ . ۲۱۸ . ۲۴۹ . ۳۶۵	۱۱۰ . ۱۱۳ . ۱۱۶ - ۱۱۸ . ۱۱۹ . ۱۲۲
نهارند ۲۳۶	۱۲۹ . ۱۳۱ - ۱۳۸ . ۱۴۰ . ۱۴۲ . ۱۴۳ . ۱۴۶
نهر و اله ۱۴۰	۱۴۸ - ۱۵۰ . ۱۵۲ - ۱۵۳ . ۱۵۴ . ۱۵۷ - ۱۶۱
نهروان ۴۵۸	۱۶۳ . ۱۶۴ . ۱۶۶ - ۱۷۱ . ۱۷۳ - ۱۷۶
نیشابور، نیشابور نگاه کن نیشابور	۱۸۷ . ۱۸۹ - ۱۹۳ . ۱۹۵ - ۱۹۷ . ۲۱۵
ه	۲۱۶ . ۲۱۸ . ۲۲۴ . ۲۲۶ . ۲۲۷ . ۲۵۱ -
هراه، هرا، هری ۱۴۰ . ۱۴۱ . ۲۰۱	۲۵۳ . ۲۶۲ . ۲۶۳ . ۲۶۵ . ۲۶۶ . ۲۶۹ . ۲۷۱*
هزار مسجد ۲۹	۲۷۶ - ۲۷۸ . ۲۸۲ . ۲۸۵ . ۲۸۷ . ۲۸۹
همدان ۱۴۹	۳۰۹ . ۳۱۱ . ۳۴۸ . ۳۵۰ - ۳۵۴ . ۳۵۶ . ۳۶۴
ی	۳۶۶ . ۳۶۸ . ۳۶۹ . ۳۹۴ . ۴۱۸ . ۴۲۰*
بین ۳۷۰	۴۲۵ - ۴۲۷ . ۴۴۳ . ۴۶۳ . ۴۷۶
یسید [نسید، نسید] ۴۵ . ۴۷ . ۴۸	نور بخارا ۲۰۵
	نوشاد [نوش آباد] ۱۸۴







ты не имѣютъ. Заглавіе رسالة حورائبه, въ самомъ комментарий не встрѣчающееся, взято мною съ начальнаго листа списка № 386.

Въ приложенные къ концу книги указатели именъ собственныхъ и мѣсть внесены всѣ дѣйствительные и допустимые варианты изъ Копенгагенскаго списка اسرار التوحيد; имена, представляющія простую описку или безусловное искаженіе, оставлены въ указателяхъ безъ вниманія.

Въ заключеніе считаю долгомъ выразить глубочайшую признательность Бар. В. Р. Розену и К. Г. Залеману, оказавшимъ мнѣ при этомъ изданіи великую помощь своими учеными указаніями и совѣтами.



Независимо отъ сказанныхъ соображеній, на возможность существованія болѣе полного и иного въ отношеніи редакціи списка *اسرار التوحيد* указываетъ и несовпаденіе подчасъ нашихъ списковъ. Напр. въ II послѣ разсказа, оканчивающагося въ нашемъ изданіи на стр. 124, слѣдуетъ сейчасъ же разсказъ, начинающійся только на стр. 128; послѣдній на стр. 101 разсказъ совсѣмъ въ II не находится. Такое несовпаденіе ни въ какой связи съ перепутанностію листовъ списка II не состоитъ.

Какъ бы то ни было, лицо, которое въ будущемъ пожелаетъ предпринять критическое изданіе житій святыхъ 'Аттара и Джамии, должно будетъ считаться съ трудомъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара.

Вслѣдъ за текстомъ *اسرار التوحيد* нами напечатанъ небольшой комментарий на четверостишіе Абу-Са'ида, помѣщенное на стр. 26. Составленъ онъ 'Убейдаллах<sup>1)</sup>-ибн-ал-Махмудомъ Шаши, т. е. извѣстнымъ Ходжа-Ахраромъ<sup>2)</sup>, ум. въ 895 г. Г., и встрѣчается не часто. Рьё говоритъ о немъ на стр. 862<sup>b</sup> своего персидскаго каталога, но не называетъ его автора; Шпренгеръ совершенно опредѣленно говоритъ<sup>3)</sup>, что авторъ его неизвѣстенъ.

Нашъ текстъ представленъ на основаніи двухъ, ничѣмъ кромѣ мелочей не разнящихся, списковъ, хранящихся въ Библиотекѣ С. Пбургскаго Университета: № 897, совсѣмъ новаго, и другого, входящаго въ составъ сборника X в. № 386; ни тотъ, ни другой списокъ да-

---

1) Усерднѣйше прошу читателя исправить досадную опечатку: 492, 4 и 0.У, г.

2) См. о немъ у Н. И. Веселовскаго, „Памятникъ Ходжи Ахрара въ Самаркандѣ“ въ „Восточныхъ Замѣткахъ“ стр. 321-336 и статью В. В. „О Ходжа Ахрарѣ“ въ „Туркестанскихъ Вѣдомостяхъ“ № 1621 (= № 3 за 1898 годъ).

3) Catalogue of the... manuscripts of the libraries of the king of Oudh, p. 310.

Джами пользовался *اسرار التوحيد*, которое онъ называетъ *مقامات شيخ ابو سعيد ابو الخير*, гораздо шире: на немъ всецѣло основана не только его статья объ Абу-Са'идѣ, но и черты изъ жизни многихъ другихъ шейховъ. Въ такихъ случаяхъ Джами обыкновенно ссылается на слова самого Абу-Са'ида: *شيخ ابو سعيد كويد* — „шейхъ Абу-Са'идъ говорить... сказалъ“. Напр. рассказы Джами

объ <i>القصاب</i> (187 <sup>1</sup> )	см. въ <i>اسرار التوحيد</i>	на стр.	269;
» <i>شيخ احمد</i> 184	» » » »	»	40;
» <i>ابو علي الشبوتى</i> 188	» » » »	»	227;
» <i>ابو القاسم بشر ياسين</i> 188	» » » »	14	и слѣд.;
» <i>لقمان سرخسى</i> 189	» » » »	22, 27, 209, 292;	
» <i>معشوق طوسى</i> 197	» » » »	»	68;
» <i>ابو عبد الله باكو</i> 205	» » » »	»	106;
» <i>بيك سارى</i> 209	» » » »	»	240.

Не всѣ однако сообщенія Джами, которымъ предшествуетъ ссылка на *مقامات شيخ ابو سعيد* или на слова Абу-Са'ида, находятся въ *اسرار التوحيد*; такъ, мы не имѣемъ въ немъ: 187, 19; 186, 12; 202, 17; 209, 12.

Одинъ изъ указанныхъ случаевъ, 186, 12, ненахожденія въ *اسرار التوحيد* прямой ссылки Джами на *مقامات* безусловно говорить за то, что списокъ *اسرار التوحيد*, бывшій въ рукахъ Джами, былъ полнѣе нашихъ списковъ; другія добавленія Джами могли тоже находиться въ его болѣе полномъ списокѣ *اسرار التوحيد*, но могли въ немъ и не быть, — Джами могъ ихъ заимствовать изъ какого нибудь другого, намъ неизвѣстнаго источника, также опиравшася на слова Абу-Са'ида, хотя намъ лично это кажется мало вѣроятнымъ: изложеніе Джами почти всегда буквально совпадаетъ съ изложеніемъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара.

1) Ссылаюсь на *نفحات الانس*, инд. изд. 1289 г. Г.

•  
اوجه , ٢٨٢, ٩ слѣдуетъ .

خلصان , ٢٨٨, ٢ слѣдуетъ .

قلبة جبلته , ٢٠٧, ٨ слѣдуетъ .

Стр. ٢١٢ въ выноскѣ 15: сура 38, стихъ 7 слѣдуетъ:  
сура 38, стихъ 75.

نزل , ٢٢٢, ١٠ слѣдуетъ : نزل : сура 17, стихъ 84.

انقسام , ٢٢٢, ١٢ слѣдуетъ : انقسام : срав. сура 2, стихъ 257.

احالنا ? حللنا , ٢٢٢, ١٨ не слѣдуетъ ли читать ?

مقامات العبد , ٢٢٥, ١٢ срав. [٥٩, ١٣].

Выше было уже замѣчено, что اسرار التوحيد служило 'Аттару и Джами источникомъ при составленіи ихъ жизнеописаній святыхъ. Ближайшее разсмотрѣніе этой связи приводитъ насъ къ вопросу о полнотѣ списковъ اسرار التوحيد , нами изданныхъ.

Что 'Аттаръ пользовался трудомъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, хотя нигдѣ на него не ссылается, по крайней мѣрѣ въ тѣхъ рукописяхъ تذكرة الاولياء , которыя у меня были подъ рукою, не можетъ подлежать ни малѣйшему сомнѣнію: жизнь Абу-Са'ида изложена у него по плану اسرار التوحيد , при чемъ нерѣдко удержанъ даже порядокъ отдѣльныхъ разсказовъ. На ряду съ этимъ являются однако такія свѣдѣнія и сообщенія, которыхъ нѣтъ въ اسرار التوحيد . Подробное простое указаніе на такія добавленія здѣсь было бы бесполезно ввиду неимѣнія изданія تذكرة الاولياء и крайняго разнообразія относительно полноты и редакціи имѣвшихся у меня его списковъ. Добавленія эти своевременно будутъ нами такъ или иначе использованы и напечатаны, а здѣсь, чтобы не показаться голословными, мы ограничимся предложеніемъ сличить приводимыя въ اسرار التوحيد во второй главѣ приписываемыя Абу-Са'иду стихотворенія съ таковыми же въ تذكرة الاولياء .

представилось возможным при существующих для того пособияхъ.

Сборникъ *حالات و سخنان*, съ которымъ я ознакомился уже послѣ того, какъ текстъ *اسرار التوحيد* былъ напечатанъ почти весь, вноситъ нѣкоторыя хорошія различія. Ниже слѣдуетъ изложеніе возможныхъ поправокъ къ тексту на основаніи *حالات و سخنان* и моихъ собственныхъ предположеній, равно исправленіе замѣченныхъ недосмотровъ печатанія<sup>1)</sup>.

ابجاز ۴, ۷, انجاز

عاری [۸, ۱۱] و عاری ۲۲۶, ۱۲ срав. عاری ۱۷, ۱۴, عاری [۵۹, ۲۲].

عاری [۸, ۲۰] срав. عادی ۱۶, ۶

[۱۲, ۱]: و ادبهای کوناگون ۱۸, ۲۵, و ادبهای کوناگون

[۱۹, ۱۱] خلق اسان بستدیم. ۱۳, ۲۷, خلق اسان بستدیم

[۲۰, ۸]: عبارت نتوان کرد ۱۸, ۲۸, عبادت بتوان کرد

[۱۲, ۱۶] کرخی. ۹, ۲۴, حوحی

نه آلتِ بیر زاناست ۱۰, ۶۰, آلتِ نه بیر زاناست?

امام عز الدین ۱۴, ۶۹, امام اعز

[۲۷, ۶]: جمال الدین ۸, ۷۰, کمال الدین

На стр. ۱۵۶ по недосмотру произошла путаница въ ссылкахъ: слово *بخواب* въ строкѣ ۸ должно имѣть выноску 15, а всѣ послѣдующія увеличиться на 1; подъ строкою имѣется двѣ выноски 29,—послѣднюю нужно исправить на 30, а послѣдующія увеличить на 1.

[۲۸, ۶] ۱۲, ۱۹۹, فرو شومی

[۲۴, ۸]: بیر شوی ۲۱۰, ۲۰۹, بیر شوی

[۲۴, ۹] ۵, ۲۰۹, بکتی, какъ вариантъ; срав.

بو عمرو ۲, ۲۲۵, بو عمرو

۷, ۲۲۲, کارگری, کارگری

۹, ۲۴۴, سکا, سکا

<sup>1)</sup> Въ прямыхъ скобки заключены ссылки на страницы и строки *حالات و سخنان*.

Употребленіе частицы , при неопредѣленномъ наклоненіи: *بنهادن*, П 79, 4; *بكرفتن*, П 94, 10; частица эта иногда пишется только въ П съ заммой и даже *بوينم*: 82, 9.

Начертаніе окончанія 2-го лица мн. ч. глаголовъ *یت* вм. *ید* въ П часто: *بنداریت*, 122, 10; *بنهیت*, 122, 10; въ К очень рѣдко: *شدیت*. 182, 13.

Слитное начертаніе *که* и *جه* съ словомъ въ К очень часто: *کجون*, 129, 5; *جبودست*, 269, 7; въ П рѣдко: *جبود*, 240, 5.

Невыраженіе долгаго *ی* въ П весьма часто: *توی* вм. *تویی*, *دوی* вм. *دویی*. Въ изданіи отъ этого мною сдѣлано отступленіе.

Обѣ рукописи не различаютъ *پ*<sup>1)</sup> и *چ*; П не употребляетъ никогда *ز* послѣ простыхъ гласныхъ, а К употребляетъ его всегда.

Ввиду вышеизложенныхъ соображеній я положилъ въ основаніе чтеніе Петербургской рукописи и подъ строкою привелъ буквально всѣ варианты изъ рукописи Копенгагенской. Отступленія, всегда впрочемъ оговоренныя, допущены мною только въ случаяхъ безусловной порчи текста П: тогда въ него вносились отдѣльныя слова или цѣлыя фразы изъ К. Всюду, гдѣ въ П встрѣчалась вокализація словъ, она сохранена мною въ неприкосновенности, хотя бы и отступала отъ общепринятой, напр. *عمران*, 212, 5; *مفضل*, 209, 16.

Несмотря на то, что текстъ въ общемъ на основаніи двухъ рукописей и устанавливался правильный, нѣкоторыя отдѣльныя мѣста въ немъ остались темными, а подчасъ и совершенно непонятными,—особенно пожалѣть объ этомъ приходится относительно именъ лицъ и мѣстъ, установить настоящее чтеніе которыхъ не

1) Въ П есть нѣсколько случаевъ начертанія *پ*, но оно сдѣлано позднѣйшею рукою.

меня еще и то обстоятельство, что каждая изъ рукописей, хотя онѣ и одного времени, представляла свои особенности орфографическія, этимологическія и синтаксическія; нѣкоторыя изъ нихъ имѣютъ себѣ полную аналогію въ сборникѣ *حالات و سخنان* <sup>1)</sup>. Отмѣтимъ здѣсь наиболѣе характерныя, ограничиваясь немногочисленными примѣрами.

Употребленіе частицы *را* при именительномъ падежѣ въ *K* часто: *خودرا بر سر آن بالا روم*, ۶۵, ۳; *شیخ مارا گفت*, ۷۹, ۶; *دهقان را حساب*, ۹۷, ۱۵; *هیچ کس را از اهل خانقاه خبر نداشت*, ۹۸, ۱۲; *آن درویش را نظری داشت*, ۱۰۲, ۶; *شیخ مارا بودند*, ۱۰۲, ۱۷; *شیخ را نظری بر وی داشت*, ۱۲۴, ۱۴; *همسایگان مارا با نصیب باشند*, ۱۲۴, ۱۷; *شیخ را مراعاتش کرد*, ۱۹۷, ۱; *شیخ را از اندیشه مطلع شد*, ۱۴۶, ۲۲; *شیخ را همشیره داشت*, ۲۷۶, ۱۶; *اورا اوراق نشان کرده است*, ۲۶۸, ۱۲; *بعضی آنرا رفته است*, ۴۰۰, ۱۲; *آنرا بر شا وبال باشد*, ۲۵۷, ۲. Въ *Π* такіе примѣры рѣдки: *شیخ مارا فرا گرفت*, ۵۴, ۶; *کس را*, ۵۴, ۶; *هر کرا بخاطر دارند*, ۸۵, ۱; *ایشانرا می کردند*, ۶۶, ۱۶; *بران مطلع نہ*, ۹۲, ۶; *تا کسی را ظن نبرد*, ۱۰۲, ۱.

Частое опущеніе предлоговъ, только въ *K*: *جون* *خانقاه آوردم*, ۱۵۲, ۱۶; *بذرم وفات رسید*, ۱۴۴, ۱۴.

Выраженіе длительности въ *plusquamperfectum*, а также употребленіе при немъ *ی* *سابقہ*: *در آمده بودی*, *Π K* ۲۱۲, ۱۲; *ساختہ بودندی*, *Π* ۲۱۱, ۷; *بر آمده بودی*, *Π K* ۲۲۱, ۵.

Необычное выраженіе сослагательнаго склоненія: *بیش از آنک سوال کردی*, *Π K* ۸۵, ۱۸; *زهرة نبود که گفتی*, *K* ۱۴۵, ۱۹; *که باز افکنیدی، افکندی*, *Π K* ۱۸۲, ۷.

Употребленіе *ی* *شرطیہ* и *продолжительности* при 2-мъ лицѣ ед. ч.: *کردی کہ نکردی*, *Π K* ۱۷۶, ۵; *بیاسودیدی*, *Π* ۲۱۴, ۱۶; *نبودی*, *Π* ۲۶۸, ۳.

1) См. предисловіе, стрр. 5 и 6.

2-17, пропускъ, 123-125, 17-18, 126-128, пропускъ, 208, пропускъ, 129-168, пропускъ, 209, 19-122, пропускъ; листъ 207, хотя писанъ тою-же рукою, къ разбираемому сочиненію не относится. Вслѣдствіе дефектности рукописи дата ея написанія остается неизвѣстной: почеркъ—хорошій насхъ, лишь на нѣсколькихъ страницахъ замѣняющійся шикесте-таликомъ—и общій видъ рукописи позволяютъ отнести её къ VIII в. Г.

Что касается списка Копенгагенскаго (К)<sup>1)</sup>, то въ немъ недостаетъ только первыхъ 13 листовъ, при чемъ одинъ изъ нихъ въ дѣйствительности сохранился, только не на своемъ мѣстѣ: онъ попалъ въ самый конецъ рукописи и занумерованъ 404-мъ; одинъ листъ 293<sup>bis</sup> въ общій счетъ не попалъ. На послѣднемъ 407<sup>a</sup> листѣ стсить: *و فرغ في يوم الاحد التاسع شهر المبارك صفر ختم الله بالخير و الظفر سنة احدى عشر و سبعمائة و كتب بخطه اضعف عباد الله و اصغر خلق الله مودود بن الفقيه*, затѣмъ строчка стерта и на ней позднѣйшею рукою написано, какъ и на полѣ, *محمود بن عثمان العطار* и подъ этимъ нѣсколько словъ, которыя смазаны и чтенію не поддаются.

Такимъ образомъ рукописи прекрасно дополняли одна другую и давали полный текстъ сочиненія *اسرار التوحيد*, необходимый для изданія.

Со стороны внутренняго ихъ достоинства, т. е. правильности текста, пришлось отдать предпочтеніе Петербургской рукописи въ персидской части и Копенгагенской въ нѣкоторыхъ случаяхъ въ арабской.

Редакція текста отдѣльныхъ рассказовъ въ обѣихъ рукописяхъ такъ часто не совпадала, что я почелъ единственно правильнымъ дать параллельное чтеніе *اسرار التوحيد* по двумъ рукописямъ. Къ этому побуждало

---

1) См. о немъ А. Me h r e n, *Codices persici,..... bibliothecae regiae Hafniensis*, стр. 8.



слышалъ ни отъ кого другого, кромѣ султана Санджара, и отвѣтственность лежитъ на немъ“<sup>1)</sup>).

Точный годъ составленія труда авторомъ не указанъ, но мы можемъ указать его предѣлы предположительно. Ввиду того, что авторъ говоритъ о султанѣ Санджарѣ, скончавшемся въ 552 (1157) г., какъ о покойномъ<sup>2)</sup>, упоминаетъ о нѣкоторыхъ событіяхъ, послѣдовавшихъ вскорѣ послѣ его кончины<sup>3)</sup>, и посвящаетъ трудъ свой гуридскому султану Гіяс-ал-дин-Мухаммед-ибн-Саму<sup>4)</sup>, умершему въ 599 (1203) г., мы можемъ думать, что трудъ былъ написанъ не ранѣе 553 и не позже 599 года<sup>5)</sup>. Такимъ образомъ, памятникъ этотъ весьма немногимъ старѣе извѣстнаго написаннаго при Санджарѣ историческаго труда *مجل التواريخ*, единственный экземпляръ котораго хранится въ Парижской Национальной Библіотекѣ<sup>6)</sup>.

Одного списка Публичной Библіотеки, притомъ дефектнаго, для изданія сочиненія было конечно недостаточно: по моей просьбѣ, заслушанной Факультетомъ Восточныхъ Языковъ 21 Сентября 1896 года, въ Петербургъ былъ выписанъ установленнымъ порядкомъ списокъ Копенгагенской Библіотеки.

Сличеніе этихъ списковъ показало, что въ Петербургскомъ (II) были слѣдующіе недочеты: листы должны были слѣдовать въ такомъ порядкѣ—1, 169-206,

---

1) Стр. ۲۲۹, ۱۰.

2) Стр. ۲۲۹, ۸; ۲۰۱, ۸.

3) Стр. ۲۰۱, ۸.

4) Стр. ۹, ۷ и слѣд.

5) Скорѣе ближе къ послѣднему, потому что авторъ въ одномъ мѣстѣ, ۰., ۹, говоритъ о тягостяхъ и неурядицахъ въ связи съ нашествіемъ Гурзовъ, какъ о продолжающихся *тридцать лѣтъ съ небольшимъ*.

6) См. *Journal Asiatique*, 1841, Févr., p. 136.

быть, по соображеніямъ о недостаточной достовѣрности и полнотѣ нѣкоторыхъ свѣдѣній.

Придавая большое значеніе „санаду“ каждаго отдѣльнаго разсказа при сборѣ ихъ, Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ счелъ возможнымъ, при ихъ изложеніи, для достиженія краткости и во избѣжаніе скуки, опустить длинную цѣпь передатчиковъ и ограничиться только первымъ ея звеномъ: онъ называетъ въ большинствѣ случаевъ только лицо, ближайшее по времени къ Абу-Са'иду, обыкновенно современное ему и даже близкое. Въ числѣ такихъ лицъ мы встрѣчаемъ родственниковъ „старца“, его учениковъ, слугъ, чтецовъ, шейховъ, приходившихъ съ нимъ почему либо въ соприкосновеніе и т. д. Значительное меньшинство разсказовъ не имѣетъ рѣшительно никакого „санада“: имъ предшествуетъ обыкновенно простая оговорка— *آوردہ اند* „передали“ или *از چندین نیکوسیرت شنیدم* „отъ многихъ мужей доброй жизни я слышалъ“.

Кромѣ устныхъ разсказовъ авторъ имѣлъ подъ руками, независимо отъ названнаго „Сборника“, мелкія, вѣроятно, записи, потому что пять разъ въ своемъ трудѣ онъ говоритъ: *بخط... دیدم کہ نبشته بود* „я видѣлъ написаннымъ рукою (такого-то)“<sup>1)</sup>.

Свѣдѣнія, которыя казались автору сомнительными, мало достовѣрными или недостаточно обоснованными, по его собственному заявленію, опущены и у насъ нѣтъ рѣшительно никакого повода недовѣрять ему, —напротивъ, есть одинъ особенно убѣдительный примѣръ его крайней добросовѣстности въ выборѣ матеріала и его освѣщеніи: излагая одно чудо Абу-Са'ида со словъ сельджукскаго султана Санджара и, повидимому, сомнѣваясь въ немъ, авторъ замѣчаетъ: „этотъ разсказъ я не

---

1) См. стр. ۲۹, ۸; ۱۲۶; ۶, ۲۴۰, ۴, ۹; ۲۲۴, ۱.

стать на путь „тариката“, авторъ нашъ рѣшился составить, на основаніи ранѣе собраннаго матеріала, трудъ, посвященный жизни Абу-Са'ида.

Въ основу этого труда онъ положилъ краткій сборникъ, составленный его двоюроднымъ братомъ незадолго передъ тѣмъ, при жизни имама Джемал-ал-дин-Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Аби-Са'ида, по настойчивой просьбѣ одного мурида. Сборникъ этотъ былъ раздѣленъ на пять главъ; въ каждой главѣ сначала приводились, съ указаніемъ именъ передатчиковъ, хадисы о пророкѣ Мухаммедѣ, затѣмъ шли по поводу ихъ разсужденія и наконецъ излагались сжато и кратко случаи изъ жизни старца Абу-Са'ида и его рѣчи<sup>1)</sup>.

Хотя Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ нигдѣ не называетъ автора этого сборника по имени, равно не приводитъ его заглавія, всеже можно заявить, что онъ сохранился и дошелъ до насъ въ единственной рукописи Британскаго Музея Ог. 249, издаваемой мною одновременно съ *اسرار التوحيد* подъ заглавіемъ *حالات و سخان شيخ*

*ابو سعيد فضل الله بن ابي الحجر البهنی*

Чтобы убѣдиться въ тождествѣ *حالات و سخان* съ сборникомъ, которымъ пользовался Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ, вполне достаточно сравнить его вышеприведенныя слова о составѣ и содержаніи этого сборника со словами самого автора его, въ которыхъ онъ, въ началѣ первой главы, сообщаетъ планъ своего изложенія<sup>2)</sup>.

Не имѣя нужды останавливаться здѣсь съ бѣльшими подробностями на этомъ сборникѣ ввиду его изданія, мы замѣтимъ только, что онъ составляетъ лишь одну шестую часть представляемаго Мухаммед-ибн-ал-Мунавваромъ матеріала и не использованъ имъ вполне, можетъ

---

1) См. введеніе автора вообще и стр. ٦, ٢٠.

2) Стр. ٧, ٢—٧.

и дошедшихъ до насъ исторій отдѣльныхъ суфійскихъ „старцевъ“ на персидскомъ языкѣ;

3, оно представляло богатѣйшій матеріалъ не только для характеристики названнаго „старца“, но и для яркой картины житья-бытья дервишей вообще;

4, оно служило первоисточникомъ, по нѣкоторымъ отдѣламъ, для позднѣйшихъ біографическихъ сборниковъ „святыхъ“ 'Аттара и Джамии.

Сочиненіе наше принадлежитъ перу Мухаммед-ибн-ал-Мунаввар-ибн-Аби-Са'ид-ибн-Аби-Тахир-ибн-Аби-Са'ид-ибн-Аби-л-Хейр-ал-Мейхени, который, стало быть, доводился нашему „старцу“ праправнукомъ по прямой линіи. Еще въ юношескіе годы заинтересовался онъ свѣдѣніями о своемъ славномъ предкѣ и сталъ собирать ихъ путемъ разспроса разныхъ шейховъ, доводившихся родственниками Абу-Са'иду, при чемъ по мѣрѣ возможности обращалъ вниманіе на цѣль передатчиковъ, черезъ которыхъ доходили до него разныя желаемыя сообщенія. Это было время, когда слава о жизни и подвигахъ Абу-Са'ида была необыкновенно свѣжа въ памяти его послѣдователей. Затѣмъ наступили тяжелые дни нашествія Гузовъ и разгрома Хорасана. Въ одномъ Мейхенѣ погибло до 150 прямыхъ потомковъ „старца“, много имамовъ исчезло, ученію „тариката“ нанесенъ былъ сильный ударъ и уронъ. Желая возстановить свѣтлый образъ Абу-Са'ида и, такъ сказать, указать путеводную звѣзду для желающихъ

---

объ Абу-Са'идѣ, послужившій первоисточникомъ автору разбираемаго труда и составленный ранѣе его только на нѣсколько десятковъ лѣтъ а можетъ быть и того менѣе. Что касается свода нѣкоторыхъ данныхъ о жизни умершаго въ 425 г. старца Абу-л-Хасана Хараканскаго, то хотя онъ и сохранился въ Британскомъ Музеѣ Ог. 249 въ спискѣ 698 г., но вопросъ о времени составленія его остается открытымъ.

## ПРЕДИСЛОВІЕ.

Просматривая какъ-то разъ инвентарный списокъ мусульманскихъ рукописей ИМПЕРАТОРСКОЙ Публичной Библіотеки, я обратилъ вниманіе на персидскую рукопись III. I. 8, о которой было сказано, что она—تذكرة الاولياء, неизвѣстнаго автора, старая, № 60 изъ коллекціи Кауфмана и описательнаго ярлыка не имѣеть.

Самаго поверхностнаго взгляда на рукопись было достаточно, чтобы убѣдиться, что свидѣтельство инвентарнаго списка по существу совершенно не соответствуетъ дѣйствительности. Рукопись—правда, перебитая въ листахъ и дефектная—имѣла и свое правильное заглавіе и имя автора, только эти необходимыя для опредѣленія сочиненія данныя находились въ ней не на надлежащемъ мѣстѣ: первая половина книги попала вмѣсто начала въ конецъ. Рукопись представляла сочиненіе اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد т. е. „Тайны единенія съ Богомъ въ подвигахъ старца Абу-Са'ида“, которое было не что иное, какъ самая подробная исторія жизни и дѣяній весьма извѣстнаго старца Абу-Са'ида, сына Абу-л-Хейра, родившагося въ 357 (968) г. въ Мейхенѣ и скончавшагося тамъ-же въ 440 (1049) г.

Сочиненіе это, чрезвычайно рѣдкое и до сихъ поръ извѣстное въ единственной рукописи Копенгагенской Королевской Библіотеки, нынѣ издаваемое, заслуживало самаго полнаго вниманія по слѣдующимъ соображеніямъ:

1, оно было однимъ изъ немногихъ довольно старыхъ, какъ увидимъ ниже, прозаическихъ памятниковъ персидской литературы;

2, оно было почти древнѣйшею<sup>1)</sup> изъ извѣстныхъ

<sup>1)</sup> Выражаясь такъ, мы имѣемъ ввиду только краткій сборникъ свѣдѣній

Напечатано по опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ Императорскаго С.-Петербургскаго Университета отъ 27 Ноября 1898 года.  
Деканъ Бар. В. Розенъ.

ИЗДАНІЯ  
ФАКУЛЬТЕТА ВОСТОЧНЫХЪ ЯЗЫКОВЪ  
ИМПЕРАТОРСКАГО С.-ПЕТЕРБУРГСКАГО УНИВЕРСИТЕТА.

№ 1.

---

В. А. ЖУКОВСКІЙ.

# ТАЙНЫ ЕДИНЕНІЯ СЪ БОГОМЪ

ВЪ

ПОДВИГАХЪ СТАРЦА АБУ-СА'ИДА.



**ТОЛКОВАНІЕ**

**НА ЧЕТВЕРОСТИШЕ АБУ-СА'ИДА.**



**ПЕРСИДСКІЕ ТЕКСТЫ.**

С.-ПЕТЕРБУРГЪ.

ТИПО-ЛИТОГРАФІЯ И. БОРАГАНСКАГО И К.

1899.

